۷۱۳

بازرسی شد
۳۷ - ۶

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب روضة الاحباب جلد اول
مؤلف
جلد (۷۱۳) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۲۱۴۱۸

خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۷۱۳

... مولای
... اجازة من مخدومی وعمی واستادی وسیدی وسندی ومولای
... المخدوم علی الاطلاق والمتبوع فی الصورة والمعنی بالاستحقاق
... سند المؤید من عند الله ایسل الحق والشریعة والتقوی والدین عبدالله
... طول بقائه که این فقیر هرچه یافته بواسطه خدمت آستانه
... وبیمن تربیت ایشان یافته لفاظه سخن اوست هرچه میگویم
... هرچه بود باغبان داده بدین مهم خطیر شروع نمودم واز کتب
... احادیث وسیر ومعالید وتواریخ آنچه ثبوت پیوسته از سیر حضرت
... صلی الله علیه وسلم ومقدمات ومتممات آن وما یتعلق بها واز احوال
... بیت وصحابه وتابعین وتبع تابعین واینه حدیث مشتمل ...
... دلعت وما ... ووفات وشرح فضائل وکمالات
... وبعضی از آنچه نظر رسیده از حکم ومواعظ وآثار وکلمات
... اج نموده درسلک تحریر کشیدم وآنرا روضة الاحباب
... والاصحاب نام ساختم واز حضرت ... آمال وامانی
... که در اتمام این مهم ... توفیق ...
... امیدوارم که برکت احوال حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
... کرام رضی الله عنهم تالیف این کتاب در آخرت منتج وصول
... ودر دنیا موجب بقاء ...
... وبالله التوفیق والعصمة ... این کتاب
... مقصد اول در سیرت حضرت رسالت
... ومقدمات ومتممات آن وما یتعلق بها ودرین مقصد
... باب اول در بیان نسب ...
... ولادت ...
... باب دوم ...
... وشرح احوال وغزوات وسرایا ...
... ذکر مرض ووفات آنحضرت ...

و درین باب جامعه ذکر کرده شود در بیان بعثت صلوات برآن... و فضیلت و ثواب آن **باب سیم** در متممات و مکمل... فن سیرت و درین باب شش فصل است **فصل اول** در...
عدد از ازواج و سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شرح حال هر یک از ایشان
فصل دوم در ذکر عدد اولاد آن سرور صلی الله علیه وسلم از ذکور...
و بیان حال هر یکی از ایشان **فصل سیوم** در فضایل آنحضرت و تعداد
معجزات او صلی الله علیه وآله وسلم **فصل چهارم** در ذکر اوصاف و شمایل
آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم **فصل پنجم** در بیان عبادات ... سیادا...
صلی الله علیه وآله وسلم **فصل ششم** در بیان اداب و عادات خو...
کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات **فصل هفتم** در...
مخصوصات آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم **فصل هشتم** در ذکر...
و موالی و مراضع و عمال و کتاب و موذنان و رسولان و شعرا و خطباء
حضرت و بیان ایلچیان واسلحه و اثاث البیت و مراکب و دواب او و ما یتعلق...
مقصد دوم در معرفت احوال صحابه و درین مقصد دو باب... **باب اول** در معرفت رجال صحابه **باب دوم** در معرفت نسا...
رضی الله عنهم **مقصد سیم** در بیان احوال تابعین و تبع تابعین و مشا...
ایمه حدیث و درین مقصد سه باب است **باب اول** در ذکر...
باب دوم در ذکر تبع **باب سیم** در ذکر جماعتی که بعد ا...
بوده اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین والله الموفق والمعین **مقصد**
... سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و پیش از شروع
... مقصد مقدمه ذکر کرده می شود در بیان ابتدا آفرینش و آنکه اول
... نبوت آنحضرت بوده و بسیاری کاینات از ان نور موجود گشت
... بیان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده
بدان وفقنی الله وایاک که مذهب اهل سنت و جماعت رحمهم الله...

پانصد گز و بر واتی هزار و دویست گز و بقولی ششصد و شصت گز و عرض آن سیصد
سی گز بود و بقولی پنجاه گز و بلندی آن بقولی سی گز و بقولی چهل گز بود و بیرون و اندرون
آنرا بقیر مطلی گردانیدند آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود طبقه اعلی جهت طیور
و طبقه اوسط جهت آدمیان و طبقه اسفل جهت دواب و وحوش **نقلست** که
نوح گفت یارب چیست نشان آمدن آب عذاب خطاب آمد که نشان آن
اینست که از تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جوشیدن گیرد
چنانچه آیه کریمه حتی اذا جاء امرنا وفار التنور ازان معنی خبر میدهد جمهور برین اند
که مراد تنور نان پزیست و آن تنور در کوفه بوده و ازان موضع نوح در کشتی نشسته
و گویند در شام بوده در موضعی که آنرا عین الورده گفتندی نزدیک بعلبک و بعضی
بر آنند که مراد از فار التنور بر جوشیدن آب است از روی زمین چون آب جوشیدن
گرفت حق تعالی خطاب فرمود با نوح که احمل فیها من کل زوجین اثنین واهلک
الا من سبق علیه القول ومن آمن یعنی درار در کشتی از هر صنفی از اصناف حیوانات
جفتی و اهل و عیال خود را مگر آنکس که سابق شده است بر وی قول باین که او
از جمله مغرقان باشد و مراد کنعان و مادر وی واعله است که ایشان کافر بودند
و در آر در کشتی باقی مومنان را نوح گفت الهی حیوانات را چگونه جمع کنم خطاب
آمد که جمع کردن آن بر ماست پس الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند
گویند جبرئیل آنها را جمع کرد نزد نوح و جمله مطیع و منقاد نوح گشتند تا بدست
خویش از هر صنفی جفتی میگرفت و بکشتی در می آورد **مرویست** که نوح گفت
الهی چگونه باشیر و گاو و گرگ و گوسفند و مانند آنها خطاب آمد که آنکس که
میان آنها عداوت ایجاد کرده قادرست بر ایقاع الفت میان ایشان
و **قتیل** الفیل الحمی علی الاسد حتی شغله بنفسه عن الدواب کیلا تتحرک
از بیجا گفته اند و ما الکلب محموما وان طال عمره الا انما الحمی علی الاسد الورد
ابن عباس گوید چهل شبانه روز آب از چشمها بر می جوشید و چهل شبانه
روز از آسمان باران می آمد فذلک قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر
وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر **نوح** با اهل و عیال خود گفت در آیید

درکشتی بنام الله تعالی همه درآمدند الا زن نوح واعله و پسر وی کنعان گفت من پسر
کوهی میروم تا مرا نگاه دارد از غرق ساوی الی جبل یعصمنی من الماء در این سخن بود
که موجی رسید و وی را درربود نوح گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک
الحق وانت احکم الحاکمین ای پروردگار من این پسر من از اهل بیت
من است و مرا وعده داده بنجات اهل من و وعده تو راست است فرمان آمد که وی از اهل
تو نیست زیرا که کارهای ناپسند کرده منقول است از ابن عباس رضی الله عنهما
که آخر حیوانی که نوح در کشتی درآورد دراز گوش بود و حال آنکه ابلیس دست در دم
وی زده بود و می کشید نوح هرچند می گفت درآی دراز گوش در نمی توانست آمد نوح
بقهر رفت و گفت درآی و اگرچه شیطان با تو باشد دراز گوش درآمد و آن ملعون
با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت ای دشمن خدا ترا که درآورد ابلیس
گفت تو گفتی درآی و اگرچه شیطان با تو باشد نقلست که نوح با وی گفت ای
... تو بنی آدم را هلاک کردی ابلیس در جواب گفت چه میفرمایی مرا نوح گفت
تقرب جوی بخدای تعالی گفت آیا توبه مرا قبول کند نوح از حضرت حق درخواست
که توبه شیطان را قبول فرماید خطاب آمد که توبه او آن است که سجده تابوت
آدم کند نوح با وی گفت توبه تو وقتی قبول میشود که سجده تابوت آدم کنی ابلیس
گفت آن زمان که زنده بود سجده وی نکردم اکنون که مرده سجده او خواهم کرد آورده اند
که عوج بن عنق بنزد نوح آمد و گفت مرا نیز در کشتی درآر چون شیطان را گذاشتی
نوح گفت ای دشمن خدای برو که ما مامور نیستیم بدرآوردن تو ابن عباس گوید
رضی الله عنهما که آب مرتفع شد از روی زمین تا بحدی که از دراز ترین کوهها بگذشت
و همه روی زمین یک دریا شد و گویند چهل گز آب از سر همه کوهها گذشت و با
وجود این همه ارتفاع آب هنوز بزانوهای عوج بن عنق نرسیده بود بعضی میگویند
از تمام اهل روی زمین همین او بود که غرق نشد و گفته اند حکمت در ابقاء وی
آن بود که اخبار کند مردم آینده را از آنچه مشاهده کرده و گفته اند بجهت آنکه اعانت
کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد وجهی برانند که او بنز غرق
نشد والله اعلم آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بحوالی

حرم مکه رسید و گرداگرد حرم مکه می گشت یک هفته و بزمین حرم نرفت و گویند
در مکان خانه کعبه کوهی پیدا شده بود تا آب عذاب در آنجا نرود منقولست که
کشتی نوح مطبق بود و هوا چنان تاریک و ظلمانی که روز و شب از یکدیگر متمیز نمیشد
ابن عباس گوید حق تعالی دو مهره نورانی بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که
یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگری مانند ماهتاب و از حرکات آنها روز
و شب و اوقات صلوات معلوم کردندی مدت طوفان نوح شش ماه بود و بروز
عاشورا طوفان آخر شده و دران روز کشتی برکوه جودی قرار گرفت و چون از
کشتی بیرون آمدند در شیب آن کوه شهری بنا کردند و آنرا مدینة ثمانین نام نهادند
چه با نوح هشتاد کس بودند که آن شهر بنا کردند و صاحب زین القصص آورده
که در بعضی کتب هست که اول بنایی که بعد از طوفان نوح ساخته شد شهر ان
هراة بوده و هو بناء مرتفع فی قهندزها مولد نوح بعد از وفات آدم بعد و بیست
و شش سال بوده و سیصد و پنجاه سال بوده که به پیغمبری مبعوث گشته و بعضی
گویند پنجاه ساله و بعد از واقعه طوفان دویست سال زیسته و بقولی سیصد و
پنجاه سال و اصح آن است که گویند عمر وی بعد از زمان بعثت و پیش از طوفان
نهصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم میشود و اما پیش از بعثت و بعد از
طوفان خدای تعالی داناست بکمیت آن آورده اند که چون وفات او در رسید
جبرئیل بوی آمد و گفت یا اطول الانبیاء عمرا چگونه یافتی در دنیا را با این دراز
گفت مانند خانه یافتم دو در که از دری درآمدم و لحظه در میانه خانه توقفی کردم
و از دری دیگر بیرون شدم و روایتی آن است که این سوال از وی ملک الموت
نمود و آن جواب شنید نقلست که چون میرفت از دنیا پسر خود را پیام
وصی خویش ساخت و با وی گفت ترا وصیت می کنم بدو چیز و انود و چیز
نهی میکنم وصیت می کنم ترا بگفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد ... بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اگر آسمانها در یک کفه ترازو
نهند و این کلمات را در کفه دیگر این کلمات راجح آید و دوم بگفتن سبحان الله
و بحمده که آن صلوة تمام مخلوقات است و بسبب آن روزی می یابند

اگر توانی که همیشه زبان تو تر و تازه بود بگفتن این دو ورد همچنان کن و نهی میکنم ترا
از شرک و کبر عن ابی امامة رضی الله عنه ان رجلاً قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم
انبی کان آدم قال نعم قال کم کان بینه وبین نوح قال عشرة قرون ححاجان جان

واما ابراهیم صلوات الرحمن علیه سوابن آزر بن ناخور بن شاخور بن
راغو بن فالغ بن عیبر ویقال عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح
اتفاق است جمهور مورخان و اهل سیر و انساب را برانکه عدد اشخاص میان
ابراهیم و نوح این مقدار بوده ولیکن بعضی خلاف کرده اند در کیفیه نطق باین
اسما والله اعلم • کویند پدر وی تارخ بوده و آزر لقب است و بعضی بعکس این کفته اند
و نام مادر وی نونا بوده معتبران و ارباب تواریخ متفق اند برانکه ابراهیم خلیل
صلوات الرحمن علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد شده و نمرود اول کسی بوده
که تاج بر سر نهاده و ملک او احاطه بمشارق و مغارب کرده بود و وی در بابل
بسر می برده محمد بن اسحق کوید کفته اند که ملک تمام روی زمین هیچ کس را میسر نشد
الا پنج کس را از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام
و بعضی کفته اند بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده ولیکن این قول
بصحت نرسیده والله اعلم کویند نمرود دعوی الوهیت کردی و مردم را به پرستش
خود خواندی و منجمان و کاهنان بسیار ملازم وی می بودندی روزی با او
کفتند امسال در مملکت تو پسری متولد شود که تغییر دین اهل روی زمین بکند و زوال
ملک تو بسبب وی باشد و کویند در کتب انبیا ما تقدم انجنین یافته بودند که
پیدا شدن وی کی از اکابر علما تفسیر است کوید نمرود در خواب دید که ستاره طالع شد
و نور ماه و آفتاب را ببرد بحیثیتی که آنها را هیچ شعاع نماند و کویند در واقعه دید
که قوچی شاخ بر تخت وی میزد معبران و کاهنان را طلبید و تعبیر واقعه خویش
از ایشان جست کفتند تعبیر این واقعه آن است که پسری در وجود آید که هلاک تو و زوال
مملکت بدست وی واقع شود نمرود پرسید که آن مولود در رحم مادر قرار کرفته یا نه
کفتند نی کویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر خویش و حکم کرد که
همه مردم از شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل کنند و هیچ مرد با هیچ زن صحبت

ندارد

ندارد از خوف تکون نطفه مولود که با وی کفته بودند و پنداشت که باین تدبیر تغییر تقدیر
الهی توان کرد و از مضمون اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه غافل بود • ع
قضا را آسمانی را دکر کردن توان نتوان • ماری چون برین حال بکذشت اتفاقا نمرود را
در شهر مهمی شد و حال انکه آزر پدر ابراهیم از خواص و ندما نمرود بود وی را طلبید و بآن
مهم بجانب شهر فرستاد و کفت برای انکه اعتماد بر تو داشتم این مهم را بتو فرمودم
و مع ذلک بجهت تاکید سوکند میدهم ترا که نزدیکی با اهل خویش نکنی آزر چون بشهر آمد
و مهم را کفایت کرد با خود کفت اکر بروم و اهل خویش را ببینم بهتر بود آمد بخانه خود
و چون نظرش بر اهل خویش افتاد صبر نتوانست نمود با زوجه خود صحبت داشت
و مادر ابراهیم بوی حامله شد ابن عباس کوید روز دیکر کاهنان نمرود را
کفتند که کودکی که با تو کفته بودیم امشب نطفه او در رحم مادر قرار یافت پس نمرود
امر کرد تا پسران را که دران سال متولد شوند بکشند چون محل ولادت ابراهیم
رسید و آثار وضع حمل بر مادرش پیدا شد شبی بود بکوشه صحرای رفت از خوف
انکه کسی مطلع نشود و در بن جوبی که یابس شده بود ابراهیم را بزاد وی را در کوی
بپیچید و غاری نزدیک وی بود او را انجا کذاشت و در غار را محکم کرد و بخانه خویش
بازکشت بعد از چند وقت رفت که از پسر خبری کیرد دید که زنده است و انکشتان
خود می مکد از یکی شیر و از یکی عسل و کویند جبرئیل آمد و از پر خویش شیر و عسل
بوی میداد آورده اند که آزر از مادر ابراهیم پرسید که حملی داشتی حال وی
چه شد کفت فرزندی متولد کشت و همان لحظه مرد او را پنهان کرد و قولی آن است
که وی را خبردار کرد و اخذ از تمامی احوال کویند روزی بر ابراهیم چنان بود که کشتی
که بر دیکری ماهی و ماهی بر وجهان بودی که بر دیکری بسالی چون بسن تمیز رسید
با مادر کفت مرا ازین غار بیرون بر مادر وی را بیرون آورد شبانکاهی بود که
ابراهیم نظر در آسمان کرد و زمین و جبال کرد نیکو فرو رفت و دانست که اینها را
صانعی می باید با خود کفت انکس که مرا آفرید و پرورش و طعام ارزانی
داشت خالق همه اینها اوست درین اندیشه بود که ناکاه ستاره کوکب طالع شد
کویند زهره یا مشتری بود کفت هذا ربی نظر بران داشت تا آن کوکب

با قضا پنجه فکندن ای پسر ...
نا قضا بازو ...
جز ان ... کر و بنیاد ...
دوی ...
چون قضا ...
چون قضا آید شود ...
...

بعد افول و غروب رسید گفت لا احب الآفلین و بعد از ان ماه را دید که طالع شد
گفت هذا ربی چون آن نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار من مرا راه راست ننمودی
هر آینه من از جمله قوم گمراهان بودمی انگاه آفتاب را دید که طالع شد گفت هذا
ربی هذا اکبر چون او نیز بدرجه افول و غروب رسید گفت یا قوم انی بری مما تشر کون
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین اختلاف
است مفسران را در معنی هذا ربی بعضی بر ظاهر حمل کرده میگویند ابراهیم در اول حال
مسترشد و طالب توحید بود تا زمانی که الله تعالی او را موفق گردانید و هدایت
روزی کرد و در اوایل امر امثال این کلام صدر نمیکند استعما در مقام استدلال
وجهی دیگر این قول را انکار میکنند و میگویند جایز نیست که وقتی از اوقات
بر پیغمبری گذرد که وی عارف بخدا نباشد و غیر الله تعالی را موحد نباشد و چگونه این مرتبه
در حق کسی تصور توان کرد که خداوند تعالی او را نگهبان بوده معصوم گردانیده باشد
و حکم بطهارت وی کرده و رشد او را با او نموده بود چنانکه میفرماید و لقد آتینا ابراهیم
رشده من قبل و کنا به عالمین از جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که معنی
اتاه رشده گفت حین لا متی پس بنا برین مقدمات آیت را از ظاهر صرف
کنند و تاویل نمایند و چند وجه در تاویل آن گفته شد اول انکه ابراهیم خواست
که استدراج قوم کند باین قول و خطاء ایشان را باشان نماید چه آن جماعت تعظیم
کواکب میکردند و آنها را می پرستیدند و زعم ایشان چنان بود که جمیع امور بسته
بکواکب است پس ابراهیم بتدریج با ایشان می نمود که هرچه قابل افول و تغیر است
معبودی را نشاید وجه دوم انکه این قول از ابراهیم بر سبیل استفهام انکاری واقع
شده و در آیت کریمه حرف استفهام محذوف است ای أهذا ربی یعنی نیست این
پروردگار من و این طریق در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است از انکه گفتی لیس هذا ربی
وجه سیم انکه این قول از ابراهیم بر سبیل احتجاج بر ایشان واقع شده این پروردگار
است بزعم شما چون غروب کرد و غایب شد گفت اگر این اله بودی بایستی
که غارب و غایب نگشتی وجه چهارم انکه در آیت کریمه فعلی محذوف است ای
یقولون هذا ربی محمد بن علی حکیم ترمذی گوید هذا ربی که ابراهیم گفت آن بود

الا از نفس وی نه از روح و دل زیرا که دل و روح را دلیلی هدایتی و دلیلی فطری هست و
نفس را دلیل فطری هست و لیکن دلیل هدایتی نیست پس نفس را با روح و دل وی
مخاصمه کرد چون کوکب را دید نفس وی مر قلب و روح را گفت هذا ربی و همچنین
تا با افول آفتاب رسید روح و دل با نفس او گفتند بمثل این اشیا مشغول مکن
بلکه مشغول باش بپروردگار دایم واحد همچنانکه ما مشغولیم فرض نه دلیل هدایتی
چکن آورده اند که ابراهیم با مادر خویش گفت پروردگار من کیست گفت
من که ترا زاییده ام ابراهیم گفت پس پروردگار تو کیست گفت پدر تو آزر ابراهیم
گفت پروردگار پدر من کیست گفت نمرود خلیل گفت خدای نمرود کیست
مادر ابراهیم گفت خاموش باش و بنزد آزر رفت و گفت هیچ میدانی که این پسر
که هلاک نمرود و زوال و زوال ملک وی بدست او خواهد بود پسر تو است و خبر
دار کرد اینکه شوهر را از گفتار پسر آزر بنزد ابراهیم رفت خلیل بان دستور
که با مادر در بر کرده بود با پدر نیز گفت آزر طپانچه بر روی ابراهیم زد و گفت خاموش
باش نقل است که آزر بت تراشیدی و با ابراهیم دادی تا بفروشد
ابراهیم بتان را بر داشتی و ریسمانی بر آنها بستی و در خاک کشیدی و گفتی که بت
که بخرد چیزی را که نه نفع دارد و نه ضرر هیچ کس بت از وی نخریدی و گویند
ابراهیم بتان را می برد بلب جوی و در آب غوطه میداد و میگفت آب بخور بیاد
و مقصود وی استهزا بود بر قوم خویش پدرش چون بر آن حال مطلع شد
وی را منع و زجر کرد خلیل با او گفت أتتخذ اصناما آلهة انی اریک و قومک فی
ضلال مبین پس ابراهیم در صدد آن در آمد که قوم را بترک بت پرستی و بخدا
پرستی دعوت نماید پدر را دعوت کرد ابا نمود قوم را دعوت کرد گفتند
با او که تو کرا می پرستی گفت پروردگار عالمیان را گفتند نمرود را چی گویی
گفت خدایی را می گویم که مرا و نمرود را و سپاه و ملکوتات را وی آفرید و پیدا
امر ابراهیم ظاهر شد و خبر وی بنمرود رسید نقل است که نمرود ابراهیم را
بخواند و حال انکه هر کس از رعیت که بمجلس نمرود میرفت او را سجده می کرد چون
ابراهیم را بنزد وی بردند سجده نکرد نمرود گفت چه شده است ترا که سجده من

نمیکنی گفت من سجده نکنم الا پروردگار خویش را نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت
ربی الذی یحیی ویمیت پروردگار من کسی است که زنده می گرداند و می میراند یعنی از
عدم بوجود آورد وانگاه بمیراند نمرود گفت من آنم که زنده می گردانم و می میرانم پس دو مرد را
فرمود تا از زندان بیرون آوردند و یکی را بکشت و دیگری را بگذاشت و گفت یکی را میراندم
و یکی را زنده گردانیدم ابراهیم گفت انک احییت الحی ولم تحیی المیت گویند ابراهیم رسید
که قوم او از غفلت تفکر و سوء تعقلی که دارند آن تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم
بطریق روشنتر ازان الزام نمود و گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق بر
می آرد تو از مغرب برآر نمرود متحیر شد چنانکه حق تعالی می فرماید فبهت الذی کفر بعضی از
علماء تفسیر گفته اند با وجود انکه ویرا ممکن بود و میسر که با ابراهیم معارضه کند باین طریق
که گوید تو بگو تا خدای تو از مغرب برآرد نتوانست گفت و عاجز و متحیر ماند و مفسرانرا
در ترک این معارضه دو قول است یکی انکه نمرود ترسید که اگر این سخن بگوید ابراهیم
از حضرت حق درخواهد و چنان شود و موجب زیادتی فضیحت وی گردد و دیگری آنکه
الله تعالی صرف کرد او را از ان معارضه جهت اظهار معجزه ابراهیم و این قول صحیح است
وجمعی بر آنند که ابراهیم را معارضه با نمرود وقتی واقع شد که بر اصنام ایشان شکست
کرده بود و او را گرفته بودند و محبوس ساخته تا در آتش اندازند و بعضی گویند
که بعد از بیرون آمدن از آتش واقع شده والله اعلم نقل است که ابراهیم میخواست
تا صنعت و بی حاصلی آن بتان بی جان را بقوم خود نماید و الزام کند ایشانرا
به برهان و حجت که اینها خدایی را نشایند منتظر فرصت می بود تا روز عید قوم در
رسید و ایشانرا دستور آن بود که در اعیاد همه مردم از شهر بیرون رفتندی با وی گفتند
تو نیز با ما برسم عید بیرون آی پس نظری در نجوم کرد و گفت من بیمارم و با شما بیرون
نتوانم آمد چنانچه آیت کریمه فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم دلالت بران
میکند بعضی گویند مراد از نظر در نجوم نظر است در مواقع کواکب و اتصالات
آنها بیکدیگر و جمعی بر آنند که مراد نظرست در علم نجوم یا در کتاب نجوم و غرض بود
از انها خصوصا که مقصد وی در وهم انداختن آن جماعت بود و انکه گفت من بیمارم
مراد ابراهیم ازان آن بود که وی استدلال می کند بنجوم بر انکه او را عرض بیماریست

تا همراه ایشان بعیدگاه نرود زیرا که اغلب بیماری ایشان طاعون بود و ایشان از
عدوی بسیار خائف بودند روز دیگر چون قوم بعیدگاه بیرون میرفتند
ابراهیم گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بخدا سوگند که من
کیدی کنم و مکری سازم با بتان شما بعد ازان که پشت برگردانید و بروید بعضی از
قوم که در آخر حال بیرون میرفتند این سخن از ابراهیم بشنیدند چون شهر خالی
شد ابراهیم به بتخانه درآمد تبری بردست و تمام بتانرا درهم شکست مگر یک بت
بزرگ که آنرا بحال خود بگذاشت و تبر را بر گردن آن بت محکم گردانید تا مگر
قوم باو رجوع کنند چنانچه حق تعالی ازان حال خبار میفرماید فجعلهم جذاذا
الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون ای جعلهم قطعا قطعا فعال بمعنی المفعول کالحطام من الجذ
وهو القطع و اختلاف است میان مفسران که ضمیر الیه عاید بکیست بعضی گویند با براهیم
یعنی بت بزرگ را گذاشت تا باشد که ایشان با براهیم رجوع کنند و ایشانرا
تقریع و سرزنش کند و محاجه نماید با قوم چه غالب ظن ابراهیم آن بود که در ان
قضیه رجوع بکسی دیگر نخواهند کرد چه آنکه در میان ایشان وی مشهور بود بطعن در
بتان و بت پرستان وجمعی دیگر گویند ضمیر عاید به بت بزرگ است یعنی تا مگر
ایشان رجوع کنند به بت بزرگ و بپرسند ازوی که کار این بتان که کرده
و چون جواب ازوی نشنوند فضیحت شوند و گروهی گویند ضمیر عاید به الله است
یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند بتوحید خدای و ترک بت پرستی نمایند چون بینند
که اینها هیچ از خود دفع نتوانند کرد علی اختلاف الاقوال چون از عیدگاه
بازگشتند بدستوری که معهود ایشان بود به بتخانه رفتند بتانرا شکسته دیدند
و تبر بر دوش بت مهتر نهاده گفتند این فعل با بتان ما که کرده از جماعت
ستمکارانست و گفتند ابراهیم کرده باشد چه پیش ازین طعن در بتان از
وی صادر میشد و نیز آنجماعت که ازوی شنیده بودند که گفت تالله لاکیدن
گواهی دادند که ما ازوی این سخن شنیده ایم و بیاوردند ابراهیم را پیش نمرود
و نمرودیان وی را گفتند ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم اینهمه
این فعل را با بتان ما ای ابراهیم وی گفت بل فعله کبیرهم هذا عظیمهم بزعمهم

این کلام بر وجه استهزا از خلیل واقع شده نه بر سبیل جد و گفت بپرسید از بتان
اگر چنانچه گویایی بود ایشان را پس رجوع بنفسهای خود کردند و با یکدیگر گفتند
شما خود ظالم بوده اید بسبب این سوال از ابراهیم یا بسبب عبادت بتانی
که سخن نگویند و نفع و ضرر نبود ایشان را انکس که با ایشان چنین کرده که در حق
وی می گفتند انه لمن الظالمین بعد از ان سرها را در پیش افکندند و گفتند
تو میدانی که اینها از اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان گفت افتعبدون
من دون الله افلا تعقلون انگاه گفتند بسوزانید وی را و یاری دهید
معبودان خویش را پس نمرود ابراهیم را حبس کرد و فرمود تا بنای ساختند
مسندیر و در انجا هیزم جمع کردند مدتی مدید بعد از ان آتش برافروختند شعله
آتش بمرتبه بلند شد که مرغ در هوا از محاذی آن آتش نمی توانست گذشت
و هیچ کس بحوالی آن آتش نمی توانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن
ابراهیم با آتش و نزدیک بود که تدبیر ایشان ضایع شود ابلیس بیامد و آن
قوم را تعلیم کرد تا منجنیق بساختند و ابراهیم را برهنه کرده و دست و پای بسته
در منجنیق نهادند که روانه آتش کنند نقل است که آسمانها و زمینها و کوهها برابر هم
بگریستند و ملایکه در غلغله افتادند و گفتند خدایا یک موحد در روی زمین است
وی را با آتش خواهند سوخت آیا چه حکمت است درین ما را دستوری ده تا او را
نصرت کنیم خطاب آمد که بروید بنزد او اگر از شما یاری خواهد یاری کنید و اگر
توکل بر من کند با منش گذارید ملکی که موکل بر باران بود بنزد ابراهیم آمد و
گفت یا ابراهیم اگر خواهی که قطعه ای ابر بر آتش بارم تا همه را
فرونشانند و ترا هیچ گزند نرسد ابراهیم گفت نخواهم فرشته که موکل بر باد بود
بیامد و گفت ای ابراهیم اگر خواهی مقداری از باد برین آتش مسلط کنم تا همه را
در روی زمین منتشر کند گفت نخواهم و همچنین اصناف فرشتگان می آمدند و هر که
از ما یاری خواهی می گفت نخواهم حسبی الله و نعم الوکیل آورده اند که چون با آتش
نزدیک شد جبرئیل او را دریافت تا نقد محبت او را بر محک اعتبار زند بدو رسید
و گفت هل لک من حاجة ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت اما الیک فلا

یعنی حاجت دارم که بنده از احتیاج منفک نیست ولیکن بتو حاجت ندارم
جبرئیل گفت بانکس که داری چرا نمی گویی خلیل گفت حسبی من سوالی علمه بحالی
ابو منصور بیاع گوید چون جبرئیل با خلیل گفت هل لک من حاجة خلیل گفت من نفس
خود را بدو فروخته ام و انتظار وقت تسلیم مشتری می بودم اکنون وقت آن
آمد و حاجتی دیگر ندارم جز آنکه آنچه فروخته ام تسلیم مشتری نمایم و گویند چون
جبرئیل با وی گفت چرا با کسی که حاجت داری نمیگویی گفت چون دوست مر دوست را
سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت خطاب آمد که چون دوست
دوست را خواهد سوختن روا نیست و قیل لما قال له جبرئیل هل لک من
حاجة قال ابراهیم لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا لی بالنار
بلوی ولا الطلب سوی المولی لاجرم حق تعالی خطاب فرمود با آتش که چون
خلیل من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آی چنانچه می فرماید
قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم گویند قیراز بندکه بر دست و پای ابراهیم
بود آتش چیزی دیگر نسوخت ابن عباس گوید اگر خدای تعالی نگفتی و سلاما علی ابراهیم
در سرما هلاک شدی آورده اند که ملایکه بازوی ابراهیم را گرفتند
او را آهسته بر زمین نشاندند و الله تعالی چشمه آب عذب در میان آتش
ایجاد فرمود و انواع گل و ریحان و نرجس گرداگرد ابراهیم برویانید و جبرئیل
پیراهنی از حریر بهشتی آورد و در بر ابراهیم کرد نقل است که بواسطه آن خطاب
آتشهای دنیوی را در آن روز و بقولی هفت روز حرارت نماند منقول است
که حق تعالی ملکی را که موکل است بر سایه در صورت ابراهیم بنزد وی فرستاد
تا در میان آتش بر پهلوی ابراهیم بنشست و موانست می نمود گویند بعد از
مدتی نمرود با وزرای خویش گفت ببینید که حال ابراهیم بچه رسیده
سوخته یا نی گفتند اگر در میان این آتش کوههای بلند بودی سوخته گشتی
حال آنکه ابراهیم نسوزد نمرود گفت وای بر شما در خواب دیدم که دیوار آتش
... بیرون آمده بودی پس با خاصان خویش بر موضعی بلند بر آمدند
دیدند که ابراهیم خوش بسلامت در میان گل و ریحان نشسته و چشمه آب در نظر او

پیدا شده و شخصی دیگر بصورت او با وی است متحیر شدند پس نمرود آواز برآورد که
و گفت ای ابراهیم این چه حالت است و این مرغزار و ریاحین از کی آمد جواب
داد که خدای تعالی برای من ایجاد کرد نمرود گفت این شخص کیست که با تو است
ابراهیم گفت فرشته ایست که موکل است بر پایه و برا خدای من فرستاده
است تا مرا یار و انیس باشد نمرود گفت بزرگ است خدای تو که قدرت و غیرت
او باین مرتبه باشد که من مشاهده می کنم ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون
آیی گفت آری پس خاست و در میان آتش روان شد و بیرون آمد نمرود گفت میخواهم
که بخدای تو تقرب جویم و چهار هزار و بروایتی چهل هزار گاو قربان کنم ابراهیم گفت
از تو قبول نخواهد کرد مادام که چیزی از شرک در سینه تو بود گفت ای ابراهیم
نمی توانم که ترک ملک خود کنم ولیکن قربانی خواهم کرد و آنچه گفت قربان کرد و در قصص
چنین آورده اند که نمرود خواست تا مسلمان شود وزرا و بندهای وی نگذاشتند
منقول است که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی ایمان آورد ساره
بنت هاران بود و گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بآن خدای که آتش را بر تو
سرد و سلامت گردانید و لوط بن هاران نیز گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بخدای ابراهیم
ساره گفت چگونه ترسم حال که ایمان آوردم بخدای ابراهیم و وی برادرزاده ابراهیم
بود و ایمان آورده ازان جا به لوط بن هاران بوده و ساره را در نکاح خویش در آورد
ابراهیم بسلامت بخانه خویش باز آمد و اختلاف است میان مورخان
و گفته اند ساره از جمله زنان زمان خود بوده و ابراهیم و برادر عم
که هاران پدر ساره که بوده بعضی بر آنند که ملک حران بوده و بعضی گویند دختر عم
ابراهیم بوده که هجرت کرده از وطن خود بجانب حران و بعضی بر آنند که دختر
برادر وی بوده و آن امر جایز بوده در شریعت ایشان و واقع شده والله اعلم
زن وی بوده برادر ابراهیم و عم وی موافق بودند که ابراهیم را بنوعی دیگر تعذیب نمایند لوط
برادرزاده وی خبر بوی رسانید که کفار در چه فکرند ابراهیم با
برادرزاده خود هجرت و غربت اختیار کردند و جانب مصر روان شدند و چون بآن شهر رسید

جباری دران شهر پادشاه بود آوازه حسن ساره بسمع آن جبار رسید کس پیش ابراهیم
فرستاد و پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد گفت خواهر منست و نزد ساره آمد
و گفت با کسان این جبار ظالم چنین گفته ام زیرا که درین زمین مؤمنی دیگر غیر از من
و تو نیست پس تو خواهر منی در دین اگر از تو پرسند باید که مرا بدروغ باز ننهی چندان
که صفت حسن ساره گرد آن جبار کردند که فرستاد و ساره را برد چون وی رفت
ابراهیم بنماز مشغول شد گویند حق تعالی رفع حجاب کرد میان ابراهیم و مجلس آن جبار
تا ابراهیم بعین الیقین مشاهده کند که الله تعالی چگونه حرم او را از شر آن ظالم
نگاه میدارد چون ساره بر وی در آمد و بنشست خواست که دست بجانب ساره
دراز کند دستش خشک شد چنانچه هیچ حرکت در وی نماند دانست که از اثر دعای
ساره است گفت دعا کن تا دست من به شود و مرا بتو کاری نیست ساره دعا کرد
دست او فربه شد باز بار دوم خواست که دست بجانب وی دراز کند باز
دستش خشک شد و بهمان دستور ساره دعا کرد و به شد در بار سیم همچنان خود را
گفت شما پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی آنگاه ساره را اذن داد تا از
مجلس وی بیرون رفت و کنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره بخانه باز آمد ابراهیم
در نماز بود بدست اشارت کرد که مهیم ساره گفت خداوند تعالی کید کافر از من
دفع کرد ساره را فرزند نمیشد و هاجر زنی صاحب جمال بود وی را بابراهیم بخشید
و گفت شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزندی دهد پس ابراهیم هاجر را تصرف نمود
و اسمعیل از وی متولد شد و ساره از غیرت بیتاب ماند و خاک گشت و رنگ آمد او را
از هاجر چنانچه تحمل نداشت که او را ببیند ابراهیم را وحی آمد که هرچه ساره در شان
اسمعیل و هاجر گوید بدان عمل نمای چنانچه شرح آن قصه هم درین باب در ذکر بنا خانه
کعبه و کیفیت پیدا شدن آب زمزم گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی ابراهیم تسکین
خاطر ساره بجای آورد و با او گفت ترا خداوند تعالی پسری خواهد داد که اکثر انبیا از
نسل وی باشند ابراهیم را خلیل الرحمن گویند زیرا که حق تعالی در شان وی
میفرماید واتخذ الله ابراهیم خلیلا و خلت محبتی را گویند که محبت وی غالب
بود و حبیب کسی را گویند که محبوبیت وی غالب باشد نقل است که چون ملایکه بصورت

جوانان صاحب جمال کرمی پسن بود ایشان را در خانهٔ وی درآمدند دران زمان که
میرفتند که دیار لوطیان را خراب کنند فی الحال گوساله بریانی نزد بمهمانی کرد ایشان را
گفتند ما چیزی نخوریم تا زمانی که بهای آن ندهیم گفت بهایش دهید و بخورید گفتند
بهای آن چیست گفت آنکه در اول طعام بسم الله بگویید و در آخر الحمد لله ملایکه با
یکدیگر گفتند این بنده شایستگی آن دارد که حضرت حق وی را بخلت فرا گیرد
و آنان روز باز وی یا خلیل الرحمن خواندند ابن عباس عطا گوید خداوند تعالی
فرا گرفت وی را بخلت پس در سپردی هیچ چیز جا نگرفت غیر از دوستی محبوب
و حقیقت خلت این است و در همین گفته اند قد تخللت مسلک الروح منی
و بذا سمی الخلیل خلیلاً و قیل لانه لم ینظر بسره الی غیره گویند حضرت حق تعالی
وحی فرستاد باو که تو خلیل منی و من خلیل توام نگران باش که اگر در سر تو
غیر از من چیزی دیگر در آید قطع خلت تو از خود کنم و فی الاخبار ان الله تعالی اتخذ ابراهیم
خلیلاً لاطعامه الطعام و افشائه السلام و صلوته باللیل و الناس نیام آورده اند
که اول کسی که ضیافت کرد مردمان را وی بود و او را ابو الضیف و ابو الضیفان
گویند و حق تعالی در چند محل از قرآن مجید ذکر مهمانان وی فرموده و نبئهم عن
ضیف ابراهیم و هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و مراد از ضیف
ابراهیم درین آیات جبرئیل است که با یازده ملک دیگر بزمین آمده بودند در صورت
بشر که استیصال قوم لوط نمایند اول بخانهٔ ابراهیم در آمدند و سلام کردند ابراهیم
جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه ایشان ندانند که بچه کار میروند بخانه در رفت
و گوساله فربه بریان کرده بنظر ایشان آورد چنانکه سابقا گذشت و چون ایشان
ازان طعام نمی خوردند ابراهیم گفت با ایشان که ما از شما خوف ناکیم ایشان گفتند
لا توجل انا نبشرک بغلام علیم ای اسحق ساره ایستاده بود چون بشارت
پسر شنید بنیاد تعجب کرد که زنی پیر عقیم که نود و هشت سال از عمر وی گذشته
باشد و هرگز نزاییده چگونه اکنون بزاید و حال آنکه سن شوهر وی صد سال کم یا بیش
بود نقل است که چون ساره متعجب شد و انکار آن کار نمود جبرئیل علیه السلام
با وی گفت بسقف خانه خود را به بین ساره نگاه کرد دید که چوبهای خرما که پوشش

خانهٔ وی بود همه سبز و میوه دار شده پس جبرئیل با ساره گفت اتعجبین من امر الله
رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت گویند ابراهیم در نزد ایشان استاده بود
و منتظر خدمت بود و ساره در پس پرده هم ایستاده بود ابراهیم با ساره گفت
تو باری چرا می نشینی ساره با وی گفت نمت لاجل الاضیاف و انا لاجل الله
تعالی و الاضیاف یرونک و رب الاضیاف یرانی گویند ابراهیم ضعفا و فقرا را
طعام دادی و مهمانی از هیچ کس دریغ نداشتی در وقتی از اوقات محتاج شد
بطعام دوستی در مصر داشت غلامان خود را با شتران بنزد وی فرستاد
و مقداری غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک کند غلامان چون بنزد وی آمدند
و قرض طلبیدند گفت می ترسم که پیش از ادراک با آن محتاج شوم و چیزی با ایشان
نداد و شتران ابراهیم را خالی باز فرستاد غلامان چون بحوالی شهر ابراهیم رسانیدند
ایشان را ناموس نگذاشت که شتران بی بار را بعد از مدتی بشهر درآرند و مردمان
در ایشان می نگرند پس ریگ در جوالها کردند و بار شتران ساخته بمنزل ابراهیم آوردند
و بارها فرود گرفتند یکی از غلامان بنزد ابراهیم رفت و کیفیت حال باز نمود
ابراهیم ملول شد بخانه در آمد و بخواب رفت کنیزکان ابراهیم بدستور معهود رفتند
و سر بارها کشودند و آرد بیرون آوردند و نان پختند و بنزد ابراهیم بردند پرسید
که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصری است ابراهیم دانست که حال
چیست گفت از نزد دوست که از نزد خلیل سماوی است و گویند اول کسی
که قص شارب کرده و اول کسی که تقلیم اظفار کرده و اول کسی که نتف ابط نموده و اول
کسی که موی سر را فرق کرده و اول کسی که احداد در میان آورده و اول کسی که موی
سفید در محاسن خود دیده وی بوده نقل است که چون موی سفید را دید گفت
خدایا این چیست حق تعالی خطاب فرمود که این وقار است ابراهیم گفت رب
زدنی وقارا و در روایتی آن است که گفت الحمد لله الذی بلغنی الکبر و سماه الوقار
و ابن قتیبه در معارف خویش آورده که چون اسحق از ساره متولد شد کنعانیان
با هم گفتند هیچ تعجب نمی کنید ازین پیر مرد و پیر زن یعنی ابراهیم و ساره کودکی را
یافته اند و بفرزندی قبول کرده و با و نسبت می کردند که ابراهیم را پیری شد زیرا که عمر وی

از حد تجاوز کرده بود حق تعالی بحق راشپه ساخت بصورت ابراهیم چنانچه چون
بزرگ شد همچنان پس پیرون آورد هیچ کس فرق نمیتوانست کرد میان پدر و پسر
پس خداوند سبحانه وتعالی موی سفید را در محاسن ابراهیم پیدا کرد تا نشانه باشد
ومردم ویرا بدان نشانه تمیز کنند از اسحق والله اعلم واول کسی که ختنه نموده
ابراهیم بوده وفی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة
واول کسی که نعلین وسراویل پوشیده وی بوده در عرایس ثعلبی مذکور است که
حق سبحانه وتعالی وحی فرستاد با ابراهیم که تو گرامی ترین اهل روی زمینی نزد من
چون سجود میکنی باید که زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم اتخاذ سراویل کرد
واول کسی که قتال بشمشیر کرد واول کسی که فی وغنیمت را قسمت کرد واول کسی که در
راه خدای مهاجرت نموده وی بوده واول کسی که فردا قیامت بوشانند ویرا
ابراهیم خواهد بود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم
حق تعالی مقام او را قبله مردمان گردانیده حیث قال واتخذوا من مقام ابراهیم
مصلی وویرا امام مردمان خوانده حیث قال انی جاعلک للناس اماما وسید المرسلین را
صلی الله علیه وسلم بمتابعت وی امر فرموده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بعضی از علما گفته اند
که ابراهیم علیه الصلوة والسلام جامع سه خصلت بود عرفان منت وخوف از عاقبت
وجهد در دعا پس کسی که خواهد که الله تعالی ثابت گرداند او را بر ایمان وختم کار او بسعادت
کند ویرا اقتدا بروی ابراهیم باید کرد که نیکو مقتدایی است اما عرفان منت آن بود که گفت
لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین آن نعمت را از فضل حق ومنت وی دید
نه از کد وسعی خود واما خوف عاقبت آنکه در اثنای محاجه با قوم گفت و لا اخاف
ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا بعضی از اهل تاویل میگویند مراد خلیل آنست
که الا ان یشاء ان ینزع المعرفة من قلبی وی اگرچه مامون العاقبة بود اما خوف غالب
وتعظیم حق او را بر گفتن این کلمه داشت هر کس گفتن این کلمه را دوست دارد خوف او
از حق بیشتر بود وخوف بمقدار مرتبه حق تعالی بود نزد وی ولهذا گفته اند من کان بالله
اعرف کان من الله اخوف واما جهد در دعا استعانت وی است از خدای تعالی که
گفت رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین ودیگر آنکه گفت ولا تخزنی یوم یبعثون ودیگر

آنکه گفت واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام سید الطایفه جنید قدس سره گفته ای
امنعنی وبنی ان نری لانفسنا وسیلة الیک غیر الافتقار امام جعفر صادق علیه التحیة
والرضوان گفته ابراهیم ایمن بود از عبادة اصنام لیکن مراد از اصنام آرزوهای
نفس است که پناه گرفته از آن مرویست که شخصی نزد پیغمبر آمد وگفت یا خیر البریة
آنحضرت فرمود آن ابراهیم است ودر حدیث دیگر میفرماید نحن احق بالشک من ابراهیم
واذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گویند
ده صحیفه بوی نازل شده وتمام امثال ومواعظ بوده واز کلمات صحف ابراهیم است
که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکنی بعثتک
لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر وهم در صحف ابراهیم است
ینبغی للعاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه
وهم در صحف ابراهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت می باید
که در آن ساعت مناجات با خدای خود کند وساعتی که در آن تفکر در صنع او کند وساعتی
که محاسبه نفس خویش کند در آن ساعت وساعتی که محاسبه نفس خویش کند
در آن ساعت وساعتی که حاجت نفس خویش صرف کند از مطعم ومشرب حلال
گویند در قراب سیف ابراهیم علیه السلم مکتوب بود که الهی ما جزاء من بل بالدموع
وجهه من مخافتک قال الله تعالی جزاؤه یا ابراهیم مغفرتی وجنتی ورضوانی قال الهی
ما جزاء من اسند الیتیم والارملة الیه قال جزاؤه یا ابراهیم ان اظله فی ظل عرشی
قال لک الحمد یا الهی آورده اند که عمر ابراهیم صد وهفتاد وپنج سال بوده واکثر برآنند
که دویست سال بوده کعب الاحبار گوید که چون عمر ابراهیم با نجام رسید از غیب
شخصی بصورت پیری بنزد وی فرستادند ابراهیم ویرا مهمانی کرد آن پیر چون طعام
می خورد طعام وآب دهن بر محاسن وسینه او می چکید واز غایت پیری نمیتوانست
خود را محافظت کردن ابراهیم با وی گفت این پیر این چیست پیر در جواب گفت که
از کبر سن است خلیل پرسید که عمر تو چند است گفت دویست سال وابراهیم
در آن روز دویست ساله بود که امیدی از حیات در دل وی افتاد واز خود آنکه بر
مثل آن پیر شود به یک ناگاه وفات یافت وگویند از پیغمبران ابراهیم وداود وسلیمان

ابراهیم

صلوات الرحمن علیهم بفجاءه وفات یافته اند و اکثر صالحان از دنیا همچنین رفته‌اند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده موت الفجاءة راحة المؤمن و حدیثی دیگر وارد است
که موت الفجاءة اخذة اسف و غضب و طریق جمع بین الحدیثین آن است که گویند
موت فجاءه راحت صالحان و نیکان را و نسبت به عذاب و غضب است
اشرار و بدان را والله اعلم گویند ابراهیم در ارض مقدسه مدفون گشته و قبر وی
معروف است در بلده که مشهور بخلیل است **و اما اسمعیل علیه الصلوة والسلام**
پس از اولاد ابراهیم بوده و او را ابوالعرب گفتندی و لقب وی ذبیح الله است
و مادر وی هاجر است و چون وی را ابراهیم بزمین مکه برد هنوز شیر میخورد و کودک
دو ساله بود چنانچه شرح آن واقعه و بعضی از احوال اسمعیل در ذکر بنا خانه کعبه و پیدا
شدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اختلاف است
علما را که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش و امام نووی
روح الله تعالی روحه در کتاب تهذیب الاسماء واللغات و غیرهما آورده اند که اکثر برانند
که اسمعیل بوده و جمعی کثیر برانند که اسحق بوده و هر طایفه بر مدعای خویش دلیلی دارند
آنانکه میگویند اسحق بوده دلیل ایشان آن است که حضرت حق تعالی در قرآن مجید
میفرماید فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی
اذبحک فانظر ماذا تری چه ظاهر این آیت دلالت می کند برانکه آن پسر که ابراهیم
باو مبشر شده است که در خواب مامور گشته بذبح او و در قرآن هیچ جای نیست که
وی مبشر شده باشد بغیر اسحق همچنانکه در سوره هود میفرماید فبشرناها باسحق و در
سوره والصافات میفرماید بنبیا من الصالحین و دیگر آن حدیث که در ذکر نسب
یوسف وارد شده که یوسف نبی الله بن یعقوب اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله
و جماعتی که می گویند اسمعیل بوده دلیل ایشان آن است که حق تعالی در قرآن مجید
چون قصه ذبح بیان فرموده بعد از ان می گوید و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین
و آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده انا ابن الذبیحین مراد از یکی ذبیح اسمعیل است و از
دیگری عبدالله چنانچه کیفیت آن هم درین باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
گویند ابراهیم چون در خواب دید که او را امر کردند بذبح پسر با اسمعیل گفت

ای فرزند ریسمان و کارد بر دار و با من باین شعب بیا یعنی شعبی که در مکه در کوه ثبیر است
تا هیزم بجهت اهل توجیه کنیم چون متوجه شدند در راه ابلیس ابراهیم را پیش آمد تا او را
فریب دهد و از ان کار باز دارد خلیل گفت ای دشمن خدا از من دور شو والله که من
امضاء امر خداوند خواهم کرد ابلیس از وی مایوس گشته بنزد اسمعیل آمد و خبر داد و
گردانید او را از انکه ابراهیم می خواهد که ترا ذبح کند و زعم او این است که پروردگار او
وی را بدان فرموده اسمعیل گفت سمعا لامر ربی و طاعة پس بنزد هاجر آمد و اعلام کرد
او را از ان حال هاجر گفت اکرام پروردگار است بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس
خایب و خاسر و شرمنده باز گشت ابراهیم چون به شعب در آمد با اسمعیل گفت
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری اسمعیل در جواب گفت یا
ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین آنگاه اسمعیل با پدر گفت چون
مرا ذبح کنی دست و پای من محکم به بند تا از من حرکتی صادر نشود که موجب نقصان
اجر من بود زیرا که موت بسیار دشوار است و کارد خود را نیک تیز ساز تا زود
خلاص شوم و چون مرا بخوابانی روی مرا بطرف زمین کن زیرا که می ترسم که چون
در روی من نظر کنی شفقت پدری در حرکت آید و حایل شود میان تو و امر خداوند
و پیراهن مرا نزد مادر من هاجر ببری تا بآن تسلی خاطر خود دهد ابراهیم گفت نعم العون
انت ای بنی علی امر الله پس اسمعیل را به پشت همچنانکه گفته بود و کارد بر حلق او نهاد
و هر چند که میراند بریده نمیشد و روایتی آن است که کارد بر می گشت و گویند
حق تعالی قطعه از مس را بر حلق اسمعیل ایجاد کرد تا مانع قطع شد چون
حضرت حق تعالی ابراهیم را در بذل فرزند و اسمعیل را در بذل النفس خود صادق
و کامل یکجهت یافت ندا کرد که ای ابراهیم تصدیق واقعه خود نمودی و فدایی
بزرگ بجهت اسمعیل فرستاد چنانکه میفرماید وفدیناه بذبح عظیم ابن عباس گوید
که فدای اسمعیل گوسفندی بود از بهشت که چهل سال در مرغزار جنان چریده بود و
نقل است که چون جبرئیل علیه السلام فدای وی را از آسمان می آورد از خوف آنکه مبادا
ابراهیم تعجیل کند و فرزند را بکشد تنبیه کرد او را بگفتن الله اکبر الله اکبر ابراهیم
نظر کرد دید که جبرئیل است و فدا آورده گفت لا اله الا الله والله اکبر پس اسمعیل گفت الله اکبر ولله الحمد

و گفت الله اکبر و لله الحمد. و این سنت در اداء فات ذبح از ایشان یادگار ماند
حق تعالی در شان اسمعیل میفرماید واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد
وکان رسولا نبیا. صادق الوعد خواند ویرا زیرا که گویند چون وعده کردی البته
وفا نمودی بآن. نقل است که نوبتی وعده کرد با مردی که در موضعی معین باشد تا آن
مرد بنزد وی آید سه روز دران موضع توقف نمود تا او بنزد وی آمد و در تفسیر
معالم التنزیل از کلبی که از اکابر مفسران است نقل کرده که یکسال دران موضع توقف نمود
لیکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است. ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعویذ حسن و حسین رضی الله عنهما باین کلمات میکردی
که اعیذکما بکلمات الله التامة من کل شیطان وهامة ومن کل عین لامة ومیگفت
باایشان که پدر شما یعنی ابراهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسحق را باین کلمات و سلمة بن
الاکوع رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جماعتی از قبیلهٔ بنی اسلم
میگذشت و ایشان تیر می‌انداختند. اندازی می‌کردند فرمود ارموا بنی اسمعیل
فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا. عمر وی صد و سی و هفت سال و گویند صد و سی سال
بوده و چون ابراهیم از دنیا رفت وی شصت و نه ساله بود و میان وفات او
و مولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی کمتر گفته‌اند والله اعلم
و اما عدنان ویرا دو پسر بوده یکی عد بن عدنان و دیگری معد که از اجداد پیغمبر
است صلی الله علیه وسلم و ویرا هشت پسر بوده چهار را از انجمله مشهورند قضاعة بن معد
و قیص بن معد و ایاد بن معد و نزار بن معد و کنیت معد ابو قضاعه است
و اما نزار کنیت او ابو ربیعه است و گویند ابو ایاد و این سه کس از اجداد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم نیست که بر چه ملت بوده‌اند **و اما مضر** از اجداد
آنحضرت بر دین اسلام بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفته
مضر بر ملت ابراهیم بوده و روایتی آن است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
لا تسبوا مضر فانه کان قد اسلم گویند اول کسی که حدای شتران در میان آورد
او بوده و بعضی گویند اول کسی که حدا گفت غلامی بود از آن مضر که روزی شتر
میراند و مضر اراده بود در خدمتی که بعهدهٔ وی بوده مضر بر دست وی ضربی زد

چنانکه غلام بسیار متألم شد و گفت یا یداه یا یداه و بیاد چدا کرد و کان حسن
الحدا. **و اما الیاس** نیز از اجداد آنحضرت مؤمن بوده و آورده‌اند که وی از
صلب خود آواز تلبیهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحج می‌شنیده **و اما مدرکه** نام او عامر
یا عمرو بوده و بآن جهت ویرا مدرکه گفتند که روزی در عقب خرگوشی دوید و دریافت
آنرا و بگرفت پس پدرش الیاس او را مدرکه لقب نهاد کرد و بآن مشهور شد
و بعضی گویند بجهت آن ویرا مدرکه گفتند که هر عز و شرف که آبا او داشتند بدو رسیده
بود و وی ادراک جمع آنها کرده بود و بر هر تقدیر تا بی که درین کلمه است از جهت
مبالغه باشد والله اعلم **و اما نضر** گویند قریش لقب وی است منقول است
که پیشتر کان مکه را زعم این بود که قریش ایشانند و بسایر فرزندان نضر را قریش
نمیگویند تا آنکه آمدند بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از آن سرور سوال
کردند که قریش کیانند گفت فرزندان نضر بن کنانه. و جمعی از اهل سیر و تواریخ
برآنند که قریش لقب فهر بن مالک بن النضر است و هر که فرزند فهر نیست او را
قرشی نگویند بدلیل آنکه درین روزگار قرشی یافت نشود در هیچ کتاب از کتب
انساب که ما فوق فهر منسوب بود و این استدلال خوب نیست زیرا که مشهور
میان مورخان این است که از بسیار اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده و قریش
گویند و فرزندان نضر با فهر خواهند و وجه تسمیهٔ ایشان بقریش آن است که همه
در حرم جمع شدند بعد از آنکه متفرق شده بودند و تقرش جمع شدن است
یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بوده‌اند و برین تقدیر قریش از تقرش
که بمعنی اکتساب است گرفته باشند و بعضی گویند بجهت آن ایشان را قریش
گفتند که مردم چون بحج خانهٔ کعبه می‌آمدند آن قوم تفتیش حال فقرای نمودند
و ایشان را چیزی میدادند و بنابرین قریش از تقرش که بمعنی تفتیش است باخذ
بوده و طایفهٔ دیگری گویند قریش نام دابه ایست در دریا که بزرگترین دواب دریاست
و ایشان چون بزرگترین قبایل عرب بودند ملقب بآن گشتند **و اما قصی**
و اما قصی نام او زید بوده و قصی لقب او است زیرا که از مکه بیرون رفته بود
و در قبیلهٔ قضاعه که قاصی یعنی بعید است از مکه منزل گرفته و او را مجمع نیز می‌گفتند

زیراکه قبایل عرب در زمان استیلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز
بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع نمود بازایشانرا در مکه جمع کرد و درین باب گفته اند
ابوکم قصی کان یدعی مجمعاً به جمع الله القبایل من فهر گویند چون قصی قبایل را
جمع کرد بعضی را در ظاهر مکه منزل داد و ایشانرا قریش ظواهر میگفتند و اینها اشرف
بودند از ظواهر گویند دار الندوه را قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی روی می نمود
دران خانه جمع میشدند و مشاورت می نمودند و معنی ندوه در لغت جای حدیث
کردن است و واضع رفاده و سقایه و حجابت خانه کعبه وی بوده و اما عبد مناف
نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود
هاشم که جد عبدالله پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و عبد شمس که جد بنی امیه است
و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام شافعیست رحمه الله گویند
هاشم و عبد شمس از فرزندان عبد مناف توامان بوده اند و پیشانی ایشان
بهم چسپیده بود هر چند سعی میکردند جدا نمیشد تا آخر الامر بشمشیر رویهای ایشانرا
از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلاء عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر
جدا کردندی همیشه میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر خواهد بود و همچنان شد
و اما هاشم نام او عمرو است و او را عمرو العلی نیز میگویند گفتند بجهت علو
مرتبت او و هاشم لقب وی است از برای آنکه بجهت اهل مکه در ایام قحط نان در
در کاسه می شکست و ثرید بایشان میداد و هشم در لغت شکستن چیزی خشک است
و در بعضی گفته اند شعر عمرو العلی هشم الثرید لقومه ورجال مکة مسنتون عجاف
و هاشم مردی صاحب جمال صاحب جاه بود و چهار پسر داشت اسد که
پدر مادر علی مرتضی کرم الله وجهه بوده و نضله و ابو صیفی و عبدالمطلب که جد پیغمبر ماست
صلی الله علیه وسلم گویند امروز در روی زمین هاشمی نیست الا از فرزندان
عبدالمطلب چه از باقی فرزندان هاشم نسل نمانده و وفات او در غزه شام بوده
و بعضی گویند در مکه وفات یافته و اما عبدالمطلب نام وی شیبه است و
او را شیبة الحمد نیز میگفتند بکثرة افعاله الحمیدة و او را عبدالمطلب بجهت آن گفتند
که او طفل بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور

عرب چنان بود که هر شخصی که یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را باو بازخواندی و گفتندی
عبد فلان و بعضی گویند پدر او را هاشم چون وفات نزدیک رسید عبدالمطلب در مدینه
بود پیش او در خود که هاشم وصلت با اهل مدینه کرده بود وصیت کرد ببرادر خویش
مطلب در باب عبدالمطلب و گفت ادرک عبدک الذی بیثرب بدان جهت وی را عبدالمطلب
گفتند و بعضی دیگر میگویند چون مطلب او را از مدینه بمکه می آورد بر پس شتر خویش
سوار کرده بود و آفتاب در وی تاثیر نموده و جامهٔ نامناسب داشت مردم را گمان
شد که بندهٔ مطلب است با آنکه از مطلب پرسیدند که من هذا مطلب گفت عبدی بجهت
آنکه شرم میداشت که او را با آن حال گوید برادرزاده منست پس بعبدالمطلب مشهور شد
وجهی دیگر میگویند که نام او عبدالمطلب است و شیبه لقب است زیراکه چون از مادر
متولد شد سفیدی بر بعضی از موی سر او بود و کنیت او ابو الحارث است باسم
اسن اولاد او حارث و چون مطلب وفات یافت ریاست و پیشوایی اهل مکه
بدو قرار گرفت و کلید خانه کعبه بدست وی آمد و منصب حجابت خانه کعبه و سقایه
زمزم برای او مفوض بود و اهل مکه تمام مطیع و منقاد او شدند و تعظیم و احترام وی
با قصی الغایة می نمودند و گاهی که ایشانرا حادثه پیش می آمد در قدم او بکوه
ثبیر می رفتند و وی را وسیله بحضرت عزت میساختند و مهم ایشان کفایت
میشد ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم که از پیشانی وی می تافت ٥

ذکر اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

عبدالمطلب را سیزده پسر و شش دختر بود و بعضی گویند ده پسر داشت
و بعضی گویند یازده اما پسران حارث و ابو طالب و زبیر
و حمزه و ابو لهب و غیداق و مقوم و ضرار و عباس و قثم
و عبدالکعبه و حجل و عبدالله که پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم آنکسی که
میگوید یازده بوده اند عبدالکعبه و مقوم را یکی و غیداق و حجل را یکی میشمرد
و آنکه میگوید ده بوده مانند قثم را با این دو کس داخل فرزندان عبدالمطلب
نمیدارد و اما دختران ام حکیم که بیضا نام داشت و بره و عاتکه و صفیه
و اروی و امیمه و از اینجا اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم شد

وازین جمله عبد الله پدر رسول صلی الله علیه وسلم وابو طالب وزبیر وعبد الکعبه وبیضا
وامیمه واروی وبره وعاتکه از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن
عایذ بن عمران بن مخزوم است وحمزه ومقوم وحجل وصفیه از یک مادر که
هاله بنت وهب بن عبد مناف ابن زهره است وعباس وضرار وقثم از یک
مادر که نتیله بنت حباب بن کلیب بوده وحارث وابولهب هیچکدام برادر وخواهر
اعیانی ندارند مادر حارث صفیه بنت جندب ومادر ابولهب لبنی بنت
هاجر بوده واز اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر حمزه وعباس مسلمان نشده اند
وابوطالب وابولهب زمان اسلام را دریافتند لیکن حضرت حق توفیق
نداد ایشان را تا مسلمان شوند جمهور علما برین اند وصاحب جامع الاصول
آورده که زعم اهل البیت آن است که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم
بصحته واز عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم صفیه مسلمان شده باتفاق ارباب سیر
وتواریخ واو را از جمله مهاجرات شمرده اند واسلام عاتکه واروی مختلف فیهاست
وبسط این قصه در ذکر صحابه در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر اسما والقاب وکنی آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم

کنیت مبارک آنحضرت ابوالقاسم است زیرا که پسر اولین او قاسم نام داشته
وغالب آن است که عرب شخصی را کنیه بفرزند نخستین می کنند وچون آن سرور را
ابراهیم از ماریه قبطیه تولد نمود جبرئیل او را کنیه بابو ابراهیم فرمود وآنحضرت را
اسما بسیار است بعضی از آنها در قرآن مجید وبعضی در احادیث صحیحه
وبعضی در کتب انبیا ما تقدم وارد گشته اما از آنجمله که در قرآن است
محمد واحمد ورسول ونبی وشاهد وبشیر ومبشر ونذیر ومنذر
وداعی الی الله وسراج منیر ورؤف ورحیم ومصدق ومذکر ومزمل
ومدثر وعبدالله وکریم وحق ومبین ونور وخاتم النبیین ورحمه
ونعمه وهادی وطه ویس بر قول بعضی از مفسران واما از آنجمله که در
احادیث است غیر آنها که مذکور شدند ماحی وحاشر وعاقب ومقفی
ونبی الرحمه ونبی التوبه ونبی الملاحم ومرحمه وملحمه وقتال ومتوکل
وفاتح وخاتم ومصطفی وامی وقثم واما از آنجمله که در کتب انبیا ما تقدم مذکور است
ضحوک ومشفح وحمیاطا واحید وفارقلیطا وماذ ماذ ومختار
وروح الحق ومقیم السنه ومقدس وحرز الامیین واکثر اسماء مذکوره صفات اند
واطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز رواج شده والقاب آنحضرت بسیارست مانند
صاحب البراق وصاحب التاج وصاحب المعراج وصاحب الهراوه والنعلین
وصاحب الخاتم والعلامه وصاحب البرهان والحجه وصاحب الحوض المورود
والمقام المحمود وصاحب الوسیله وصاحب الفضیله وصاحب الدرجه الرفیعه
وصاحب الشفاعه وسید ولد آدم وسید المرسلین وامام المتقین وقائد الغر
المحجلین وحبیب الله وخلیل الله وعروه وثقی وصراط مستقیم ونجم ثاقب
ورسول رب العالمین ومجتبی ومزکی صلی الله علیه وسلم **فایده** بدانکه در
احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما گفت
مردی از ما یعنی از انصار را پسری متولد شد واو را قاسم نام کرد ما گفتیم که ترا ابوالقاسم
نگوییم تا از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کنیم ودر روایتی دیگر آنکه او را محمد نام کرد ما گفتیم
ترا نگذاریم که نام رسول صلی الله علیه وسلم بر فرزند خویش نهی پس آن شخص بمجلس
حضرت رسالت آمد وقصه را بر آن سرور عرض کرد حضرت فرمود سموا باسمی
ولا تکنوا بکنیتی نام کنید بنام من وکنیت مرا کنیت دیگری مسازید بنظر باین حدیث
صحیح بعضی از علما بران رفته اند که ابوالقاسم را کنیت کسی کردن مطلقا ممنوع است
خواه که نامش محمد بود وخواه نی واین قول از امام شافعی وجمهور اصحاب حدیث
رحمهم الله منقول است وطایفه دیگر میگویند جمع میان اسم وکنیت آن سرور جایز نیست
اما تسمیه باسم وتکنیه بکنیت وی هر یکی تنها جایز است بدلیل حدیث جابر که ابوداود
وترمذی به سند خویش از وی روایت کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که
هر کس که مسمی باسم من باشد باید که مکنی بکنیت من نگردد وهر کس که مکنی بکنیت من بود
باید که مسمی باسم من نشود واین طایفه میگویند این حدیث جابر مقید است وحدیث
اول مطلق ومطلق را حمل بر مقید کردن قاعده مقرر است نزد علمای اصول وامام رافعی
از علمای شافعیه ترجیح وتصحیح این قول مینماید هر چند امام نواوی ترجیح او را رد کرده

لیکن محققان متاخر زداورا قبول نموده تقویت امام رافعی میکنند و حدیث ابو داود
و ترمذی را ابن حبان که از اکابر علما حدیث است حکم تصحیح کرده و امام بخاری
در کتاب ادب مفرد و امام احمد حنبل و ابن ابی شیبه و ابو یعلی و طبرانی در کتب خویش
مثل حدیث ابو داود و ترمذی روایت کرده اند پس مذهب این طایفه ترجیح و تقویت
می یابد و گروهی دیگر برآنند که جمع میان اسم و کنیت آنحضرت مطلقا رواست و امام
مالک و متابعان او برین اند و استدلال میکنند بحدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه
که گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدم که اگر بعد از تو مرا پسری شود او را بنام و کنیت
تو کنم حضرت فرمود که آری و این رخصتی بود مرا و همچنین استدلال می نمایند بحدیث
عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله
من پسر خود را محمد نام کردم و کنیت او ابو القاسم ساختم بمن چنان رسید که تو مکروه
میداری این معنی را یعنی تکنیه با بو القاسم را آنحضرت در جواب فرمود که چه چیز است که
حلال میکرد اند اسم مرا و حرام می گرداند کنیت مرا و این دو حدیث دلالت می کند برانکه
جمع میان اسم و کنیت آن پسر در جایز است و این گروه میگویند احادیث نهی منسوخ است
باین دو حدیث یعنی حدیث علی و عایشه رضی الله عنهما و جواب از استدلال ایشان
آن است که حدیث عایشه ضعیف است دلیل را نمی شاید طبرانی در معجم اوسط گفته که
محمد بن عمران حجبی تفرد کرده بروایت این حدیث از صفیه بنت شیبه و محمد مذکور
مجهول است و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث عایشه دلالت نمی کند بر جواز مطلق زیرا که
احتمال آن دارد که صدور این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبل از نهی بوده باشد
و اما حدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه خود دلالت بر بقای منع میکند زیرا که رخصت را
بخود مخصوص ساخته و فرموده آن رخصتی بود مرا و اما آنچه گفته اند حدیث نهی منسوخ است
باین دو حدیث خوب نیست زیرا که وقتی حکم به نسخ توان کرد که تاریخ بتعیین
معلوم بود و بمجرد احتمال نسخ ثابت نمیشود چنانچه در اصول مقرر شده که لا یصار
الی النسخ بالاحتمال طایفه دیگری گویند نهی از تکنیه با بو القاسم مخصوص بوده بزمان
حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اما اکنون ممنوع نیست چه سبب نهی آن بوده که شخصی
کسی را که ندا کرد یا ابا القاسم پیغمبر صلی الله علیه و سلم پنداشت که بآن ندا او را میخواهد
تعا

متوجه

متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تسموا باسمی ولا تکنوا
بکنیتی و چون آنحضرت را بجهت رعایت تعظیم ندا باسم نمی کردند محل اشتباه بود
در تسمیه باسم خود رخصت داد و امر فرمود بخلاف کنیت و جواب از استدلال آن
طایفه آنکه نظر بر عموم لفظ است نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول مقرر شده و نیز
برآنکه حکم نهی همچنان باقیست حدیث امیر المومنین علی است چه اگر عموم نهی فهم نکرده
بودی رخصت باین عبارت نطلبیدی که ان ولد لی بعدک ولد مودی که وکان
رخصة لی و جماعتی دیگر برآنند که هیچ کدام از تسمیه باسم آنحضرت و تکنیه بکنیت وی
مطلقا روا نیست بدلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فرزندان
خود را محمد نام کنید و بعد از ان دشنام دهید یعنی روا نیست و بدلیل آنکه امیر المومنین عمر
نام برادر زاده خود را محمد بن زید بن الخطاب تغییر داد بجهت آنکه شنیده بود که کسی
او را دعا بد کرد و گفت من روا نمیدارم که کسی نام پیغمبر را بسبب تو سب کند و وی را
عبد الرحمن نام کرد و جواب از استدلال این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر
صحت احتمال دارد که مراد از ان نهی از سب کسی بود که محمد نام داشته باشد
نه نهی از اصل تسمیه بمحمد خطاب این احتمال است زیرا که رخصت تسمیه باسم
آنحضرت در احادیث صحیحه وارد گشته چنانچه پیشتر گذشت و اما قصه عمر
خطاب اثری دیگر از وی مروی است که دلالت بر رجوع او می کند از ین نهی و تغییر
چنانچه امام احمد و طبرانی در مسند خویش بسند جید از عمر خطاب رضی الله عنه
روایت کرده اند که چون نام برادر زاده خود را تغییر داد و فرستاد و بنو طلحه را
طلبید آورد که تغییر اسمای ایشان کند و ایشان هفت کس بودند که محمد نام داشتند
پس محمد که بزرگترین ایشان بود گفت والله لقد سمانی النبی صلی الله علیه و سلم محمدا
عمر چون این سخن بشنید گفت بروید که کسی کار بشما ندارد و این سخن از عمر دلالت
بر رجوع او می کند از ان تغییر و نهی و محققان محدث گفته اند صواب آن است که
گویند تسمیه باسم آنحضرت جایز است بلکه مستحب زیرا که فرموده تسموا باسمی
و تکنیه بکنیت آن سرور ممنوع است و منع در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم اقوی و اکد
بوده و جمع میان اسم و کنیت آنحضرت مقتضی این است و احادیث صحیحه ناطق

و قصهٔ امیر المؤمنین علی را مستثنی باید داشت و آنچه از بعضی صحابه مثل طلحة بن عبید الله
و عبد الرحمن بن عوف و حاطب بن ابی بلتعه و غیرهم بثبوت پیوسته که ایشان
فرزندان خودرا به کنیت و اسم عمر صلی الله علیه وسلم مکنی و مسمی ساخته محمول بر این
تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده یا مخصوص داشته اند بزمان حیات آنحضرت
و مقصود ایشان آن بوده باشد که برکت نام و کنیت آن سرور بفرزندان ایشان
برسید والله اعلم بالصواب ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنا خانه کعبه
زاده الله تعالی شرفا ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون ابراهیم
خلیل را صلوات الرحمن علیه از هاجر اسمعیل علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی او
می تافت ساره که زوجه ابراهیم بود رشک برد و تحمل آن نداشت که اسمعیل و مادر او را
به بیند بجهت آنکه وی را فرزند نبود و طمع آن داشت که او را پسری شود که مستودع
آن نور باشد و چون بقا گذشت که هاجر از آن ساره بود او را با براهیم بخشید تا ملک
الیمین در وی تصرف می نمود و چون اسمعیل از وی تولد نمود ساره را بران حال رشک
آمد و سوگند یاد کرد که یک عضو از اعضاء هاجر قطع کند هاجر چون این حال معلوم کرد
بکری نزار بود و کمری بر میان بست و اول زنی که کمر بست او بود و روی بکمر بر نهاد
و دامن جامه را بر زمین می کشید تا پی پای او پوشیده شود و کسی نداند که بکدام
طرف رفته نقل است که ابراهیم وی را از ساره درخواست کرد و گفت نرمهٔ گوش
او را سوراخ کن و از محل مخصوص او جزوی قطع نمای تا سوگند تو راست شود ساره چنین
ابراهیم را قبول نمود و با هاجر همچنان کرد و از آن روز باز گوش زنان سوراخ کردن
و زنان را ختنه نمودن سنت شد با وجود آنکه ساره نسبت بهاجر آن عمل نموده بود
خاطرش تسکین نمی یافت و دایما رشک می برد و غم می خورد تا منجر شد بآنکه ابراهیم
هاجر و اسمعیل را بر داشت و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است و دران زمین آن زمان
عمارت و زراعت و آبادانی نبود چه خاطر ساره می خواست که ایشانرا در جایی
همچنان برد و تنها بگذارد و گویند از حضرت حق تعالی مامور بود بخاطر جویی ساره
و دران قصه بر نوع که او گوید چون ابراهیم ایشانرا بآن زمین برد و بجهت
که یکی موضع دران موضع بنا خواهد شد ایشانرا گذاشت و انبانی خرما و مشکی

آب پیش هاجر و اسمعیل بماند و خود باز گشت و التفات بایشان ننمود هاجر چون آن
حال بدید از پی ابراهیم بدوید و گفت کجا میروی و ما را تنها درین وادی که هیچ انیس
و مونسی نیست چرا می گذاری هرچند این سخن را مکرر می گفت ابراهیم هیچ التفات نمی نمود
مامور بود بآن هاجر از ابراهیم پرسید که خداوند تعالی امر فرموده است که با ما
چنین کنی ابراهیم جواب داد که آری چون هاجر دانست که آن حال بامر خداوند است
راضی شد بآن و گفت که ما را ضایع نگذارد و پس هاجر از عقب ابراهیم باز گشت و نزد
اسمعیل آمد و از آن خرما و آب می خورد و فرزند را شیر میداد تا خرما و آب تمام شد و تشنگی
بر ایشان غلبه کرد بحیثیتی که اسمعیل از تشنگی در خاک می غلطید هاجر را تحمل آن نماند که فرزند
خود را بآن حال بیند از پیش او برخاست و بجانب کوه صفا روان شد و بر آنجا لحظهٔ
بایستاد و دران وادی نظر کرد تا هیچ فریادرسی هست کسی را نیافت بعد از آن از کوه صفا
فرود آمد و دامن جامه را بکشید و بشتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه
بر آمد و لحظهٔ بایستاد و بجانب وادی نگاه می کرد تا به بیند که فریادرسی هست هیچ
کس را نیافت و بار دیگر بطریق هفت نوبت سعی کرد و آن طریقه دستور شد حاجیان را و در هر بار
پیش اسمعیل می آمد و خبری از حال او می گرفت تا در نوبت آخر او را بر شرف هلاک یافت
و درین نوبت چون بمروه بر آمد ناگاه آوازی شنید گوش را بران آواز نهاد و گفت آواز
ترا شنیدیم اگر فریادرسی داری مرا فریاد رس و حال آنکه او جبرئیل بود که پیش اسمعیل بر موضع
زمزم ایستاده بود پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت من هاجرم ام ولد ابراهیم
جبرئیل گفت وی شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر جواب داد که بخدای تعالی جبرئیل گفت
بکسی گذاشته که کافی است شما را پس جبرئیل به پاشنهٔ پای خود یا به پر خویش زمین را
بکاوید چشمهٔ آب ظاهر شد هاجر نزد اسمعیل باز آمد تا به بیند که حال وی چیست دید که چشمه
آب ظاهر شده روان است پس هاجر بترسید از آنکه آب نماند گرد آن چشمه بنوعی حوضی ساخت
تا آب در آنجا جمع شود و از آن آب مشک را پر می کرد جبرئیل خاطر هاجر را تسکین داد و گفت مترس
که این آب کم نشود و اهل این وادی تشنه نمانند زیرا که این چشمه ایست که خداوند تعالی
مهمانان خود را از این چشمه آب خواهد داد هاجر در جواب او گفت بشرک الله بخیر و روایتی آنست
که جبرئیل با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را ضایع نخواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت الله است

دری از طرف شرقی

پنجاه فرسنگ درمیان دو قدم آدم طی میشد هرجا که قدم او رسید مقرر شد که شهری کرد د
وهرچه درمیان دو قدم او ماند بیابانی باشد باندکی فرصتی بزمین حرم رسید خانهٔ دید
از یک یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز و یکی از جانب شرقی خداوند تعالی
ملکی فرستاد تا آدم را مناسک حج تعلیم کرد و چون از حج فارغ شد ملایکه در پیش آمدند و گفتند
ای آدم حج تو مقبول و مبرور شد و در روایتی آن است که حق تعالی خطاب فرمود با آدم
که در زمین حرم خانهٔ بساز و گرد آن خانه طواف میکن همچنان که میدیدی که ملایکه گرد
بیت من که در آسمان است طواف می کردند پس آدم بزمین حرم آمد و عبده و ملایکه خانهٔ
کعبه بنا فرمود و گویند جبرئیل بامر خداوند پر خود را بران موضع زد تا بزمین هفتم کشاده شد
و فرشتگان سنگها کشیدند هر سنگی چندانکه سی مرد بر نتوانستی داشت و آدم اساس
خانه بر می آورد تا عمارت تمام شد با او گفتند تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست
که بجهت آدمیان بنا شده چنانکه آیهٔ کریمهٔ إن أول بیت وضع للناس الآیة اشارت بر
این نسبت و حجر الاسود را از بهشت حق تعالی فرستاد تا در موضعی معین استوار
کردند و آن سنگی بود از یاقوت سفید و در احادیث وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده حجر الاسود از بهشت نازل شده و حال آنکه سفیدتر از شیر بود پس خطایای
بنی آدم آنرا سیاه کرد یعنی بسبب تاثیر دست گناهکاران و مشرکان سیاه شد و از
ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که آدم چهل حج پیاده گزارده و در هر نوبتی از زمین
هند بمکه می آمد و چون آدم را فرزندان شد ایشان نیز زیارت خانه بجا می آوردند
تا در زمان طوفان نوح آن خانه را بآسمان هفتم رفع کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد که
حجر الاسود را در کوه ابو قبیس پنهان ساخت تا غرق نشود و بعد از آن زمان نوح انبیا
بزمین حرم می آمدند بقصد زیارت خانه ولیکن موضع بنا خانه را بخصوصه نمی دانستند
تا در زمان ابراهیم خداوند تعالی مکان خانه را باو نمود و امر کرد او را تا در آن مکان خانه
بنا کند و اینجا آیت کریمهٔ و اذ بوأنا لابراهیم مکان البیت دلالت بران میکند و در کیفیت
نمودن موضع خانه با ابراهیم روایات متنوعه وارد شده یکی روایت آن است که حق تعالی
وحی فرستاد با ابراهیم که پیروی سکینه کن پس مخلوقی پیدا شد سکینه را بر مثالی ابر پارهٔ
بر بالای سر ابراهیم و آن ابرپاره در رفتار آمد و با او گفتند هرجا سکینه باز

وابن طفل و پدر وی این خانه را بنا خواهند کرد و اهل آنرا خدای تعالی ضایع نگذارد
واصل چاه زمزم آن محل بود که هاجر تحویض کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که رحم الله ام
اسمعیل لو ترکت زمزم لکان عینا معینا رحمت کناد خدای تعالی مادر اسمعیل را اگر گذاشتی
زمزم را و تحویض نمیکرد هر اینه چشمهٔ آب روان ظاهر می بود بر روی زمین پس هاجر
از آن آب می آشامید هم تشنگی او و هم گرسنگی تسکین می یافت و این از خواص آب
زمزم است القصه هاجر و اسمعیل چندی برین حال بودند تا زمانی که قبیلهٔ جرهم بران
موضع بگذشتند و بواسطهٔ آن آب آنجا منزل گرفتند اسمعیل درمیان ایشان نشو و نما یافت
تا جوانی در رسید و لغت عربی را از ایشان آموخت و حدیث ابن عباس که گفته اول
من تکلم بالعربیة اسمعیل مراد از آن این است که اول کسی که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود
با وجود که اصل لغت از ایشان آموخت بفصاحت و بلاغت بر ایشان فائق شد اسمعیل
چون بحد بلوغ رسید با قبیلهٔ جرهم وصلت کرد و فرزندان وی را پیدا شدند
و بروایتی نیز گاه ابراهیم بتفقد ایشان می آمد باستجازه از ساره بشرط آنکه از براق
خویش فرو نیاید و پیش ایشان ننشیند گویند ابراهیم در شام منزل داشت چاشت
پیش ساره می کرد و بر براق سوار میشد و بمکه می آمد و چنان باز میگشت که وقت قیلوله در
شام پیش ساره می بود تا زمانی که از حضرت حق مأمور شد بآنکه خانهٔ کعبه را بنا کند بعد ازان
اسمعیل بزمین حرم آمد و بعد از سلام و تفقد احوال با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده
وامر کرده که در آن کار تو مرا معاونت نمایی اسمعیل در جواب گفت امر پروردگار خود را
اطاعت نمای که من بهرچه فرمایی ایستاده ام ابراهیم گفت مرا فرموده که خانه درین موضع
بسازم و اشارت بتلی سرخ کرد که در اول امر هاجر و اسمعیل را آنجا گذاشته بود و گویند
آن موضعی بود که آدم خانهٔ کعبه را در آن موضع بنا کرده بود نقل است که چون آدم را از زمین
فرستادند و مدتی بران بگذشت بسیار ملول و مستوحش بود بخدا نالید و گفت الهی آواز
ملایکه را نمی شنوم و از آنجهت خاطرم اندوهناک است حق تعالی خطاب فرمود که خانه را
بزمین فرستاده ام که طواف آن خانه کنند همچنان که طواف کنند پیرامون عرش من جانب
آن خانه متوجه شو که خاطرت بآن انس گیرد و حال آنکه آدم در زمین هند بود از آنجا بخانه
کعبه روان شد پیاده و حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل راه او شود بمکه گویند

نگاه

بنای خانه آنجاست و روایتی دیگر آنکه ابراهیم دران ابر پاره صورت سر بشری یا صورت سر شیر دید
که با او در سخن آمد و گفت یا ابراهیم بنا کن خانه کعبه را بر مقدار سایه من و زیاده و کم مکن
و روایتی دیگر آنکه خداوند بادی بجان بفرستاد که مثل فراشان گرد کار روب روی موضع بنا
خانه را می رفت و ابراهیم بران موضع اساس می نهاد و روایتی آنکه جبرئیل آن موضع را
یاد نمود و وجه جمع میان این روایات آنکه گویند همه این صور متحقق گشته اول بوسیله
سکینه و ریح مذکور موضع خانه را با ابراهیم نموده باشند و بعد ازان جبرئیل آن معنی را تاکید
و تقریر فرموده بود پس ابراهیم بتعلیم جبرئیل و مدد اسمعیل بساختن خانه کعبه مشغول شد
گویند ابراهیم دران وقت صد ساله و اسمعیل سی ساله بود اسمعیل سنگ می کشید و بنزد
ابراهیم می آورد و او کار می کرد تا قواعد خانه بلند شد ابراهیم از سنگ برداشتن در
دیوار بگله بردن عاجز آمد سنگی را پیدا کرد و بر دیوار آن سنگ رفت و بایستاد و سنگ را
بر کار می نهاد و اثر قدمهای ابراهیم بران سنگ بماند و آنرا مقام ابراهیم گفتند
و در تفسیر آیت کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی جمهور مفسران گفته اند مراد از مقام
ابراهیم آن سنگ است که در وقت بنای کعبه وی بران ایستاده بود و کار می کرد و چون
رفع قواعد خانه نمودند گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم گویند چون ابراهیم
بموضع حجر الاسود رسید با اسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نشانی باشد مردمان را اسمعیل
سنگی آورد ابراهیم گفت بهتر ازین بیار اسمعیل بطلب سنگ رفت کوه ابوقبیس فریاد
برآورد که یا ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر آنرا پس حجر الاسود را ابراهیم گرفت
و بموضع خود استوار ساخت آورده اند که چون اسمعیل بطلب سنگ باز آمد حجر الاسود را
دید پرسید که این سنگ را نزد تو که آورده ابراهیم جواب داد آنکس آورد که مرا بتو و سنگ تو
باز نگذاشت چون ابراهیم از عمارت خانه فارغ شد جبرئیل او را تعلیم مناسک حج نمود
اول او را طواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد بعد ازان او را بموضع عرفه برد و
توقف آنجا فرمود و گفت عرفت ابراهیم جواب داد که آری و این سخن جبرئیل را وجه دیگر
می تواند بود تسمیه آن موضع را بعرفه بعد ازان ببرد بجمع که آنرا مزدلفه نیز گویند برد و گفت این
موضعیست که حاجیان اینجا نماز جمع گذارند بعد ازان بموضع منی رفتند در راه شیطان
ایشانرا پیش آمد پس جبرئیل هفت سنگ ریزه برداشت و بجانب شیطان یک یک می پرد

و با هر یکی

و با هر یکی تکبیری میگفت و این طریقه دستور شد حاجیان را بعد ازان ابراهیم بر سنگ مقام
برآمد و گفت ای مردمان حج خانه کعبه بر شما فرض شد حق تعالی آواز ابراهیم را بجمیع آدمیان
رسانید حتی آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات بودند هر کس را که در علم الله مقدر
و مقرر بود که حج گزارد تا روز قیامت دعوت ابراهیم را جواب داد و گفت لبیک اللهم
لبیک منقول است که سنگها که بآن کعبه ساخته شد از پنج کوه بود حرا و ثبیر و لبنان
و طور و جبل الخمر که آنرا کوه بیت المقدس نیز گویند در روایتی بجای جبل الخمر کوه جودی است
و در روایتی آمده است که از شش کوه بود پنج مذکور و کوه ابوقبیس آورده اند که ملایکه ازین
کوهها سنگ می بریدند و مدد اسمعیل میدادند در سنگ کشیدن والله اعلم فایده
بصحت رسیده که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدم که
کدام مسجد بوده در روی زمین که اول بنا کرده شده فرمود مسجد الحرام گفتم بعد ازان کدام مسجد
بوده گفت مسجد اقصی گفتم چه مقدار مدة بود میان بنا این دو مسجد فرمود چهل سال
و حدیثی دیگر روایت کرده شده از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما که دلالت
می کند بر آنکه سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام مسجد اقصی را بنا فرموده و چنین
مشکل میشود زیراکه میان این دو بنا نمی تواند بود که همین چهل سال باشد خواه که مراد
از بنا مسجد حرام در حدیث ابوذر بنا آدم بود خواه بنا ابراهیم چه نزد اهل تواریخ
بثبوت پیوسته که میان ابراهیم و سلیمان هزار سال بیش بوده و حل این اشکال
آن حاصل می شود که گویند مراد از بنا خانه کعبه در حدیث ابوذر بنا آدم است و مراد
از بنا مسجد اقصی که آنرا بیت المقدس نیز گویند دران حدیث بنا سلیمان نیست بلکه
بنا بیت که در زمان آدم واقع شده چنانچه بعضی از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم
خانه کعبه را بنا کرد حق تعالی او را امر فرمود تا بزمین شام رود و بیت المقدس را بنا
سازد پس آدم بموجب فرموده متوجه شام شد و مسجد اقصی را بنا کرد و در انجا عبادت
بتقدیم رسانید پس تواند بود که همچنانکه بعد از طوفان نوح ابراهیم خلیل
الرحمن علیه السلام کعبه را بنا ساخت چنانچه بیان آن گذشت سلیمان علیه السلام
نیز بیت المقدس را بر همان اساس که آدم بنا فرموده باشد و مراد از بنا مسجد اقصی
در حدیث عبدالله بن عمرو عاص این بنا ثانی بود والله تعالی اعلم بالصواب

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و کیفیت پیدا شدن آن باز در زمن عبد المطلب

ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیات بود ولایت خانه کعبه
تعلق باو داشت و چون از دنیا نقل کرد ثابت که اکبر اولاد او بود قایم مقام وی شد
و ولایت خانه کعبه و حکومت و پیشوایی قبیله جرهم باو منتقل گشت و چون وی وفات یافت
ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت
بجهت آنکه فرزندان ثابت اطفال و در حجر تربیت مضاض نشو و نمای یافتند و اهل مکه
دران زمان دو فرقه بودند فرقه جرهم در پیش ایشان مضاض بن عمرو بود و فرقه قوم قطورا
در پیش ایشان سمیدع بود و ایشان هردو با هم قرابت داشتند و در اهل از زمین
بودند و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض و امارت طرف اسفل مکه بسمیدع تعلق داشت
بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد و مضاض سمیدع را بقتل آورد و گویند اول
بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه باو رسید و ولایت خانه کعبه از قبل
فرزندان اسمعیل داشت چون مضاض از دنیا نقل کرد ولایت کعبه همچنان در دست قوم
جرهم بماند زیرا که دران زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلا تمام داشتند و فرزندان
اسمعیل بجهت حق تربیت مضاض و ثبوت سلسله مصاهرت او با اسمعیل ملاحظه
جانب ایشان می کردند و سخن از ولایت خانه کعبه و حکومت مکه نمی گفتند تا فرزندان اسمعیل
بسیار شدند چنانکه مکه گنجایی تمام ایشان نداشت اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون رفتند
در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل گرفتند چون مدتی برین حال گذشت
[illegible] جرهم بنیاد خرابی و ظلم کردند و مقیم و رهگذری را می رنجانیدند و اموال کعبه را بتغلب
و خیانت [illegible] گرفتند و بدینها که مردم بجهت خانه [illegible] کردند برای خود بر میداشتند
و چون آوازه این ظلم و اخبار بقبایل عرب که در [illegible] بودند رسید زبان طعن و ملامت
بر قوم جرهم کشیدند و گفتند مکه ازان جایی نیست که این چنین ظلمها بر تابند در اوایل
جاهلیت چنان بود که هرکه در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی و ازین جهت مکه را بکه می گفتند
کردن جباران فروی کوبد و ظالمان را در انجا مهلت نمیدهد پس از فرزندان اسمعیل بنو بکر بن
عبد مناة بن کنانه با گروهی دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه

بجه

کعبه بما میرسد و حق ماست و تا غایت که شما طریقه ظلم مسلوک نمی داشتید رعایت
حرمت حرم می کردید ما بدان جهت و بواسطه حق تربیت و مصاهرت و قرابت با شما
مضایقه نکردیم و اکنون چون هتک حرمت حرم می کنید و مقیم و رهگذری را می رنجانید
و در اموال خانه کعبه خیانت می کنید و شرط حرمت حرم بجای نمی آرید یا از زمین مکه بیرون روید
و بما باز گذارید یا میان ما و شما شمشیر خواهد بود و قوم جرهم بواسطه کثرت عدد و عُدد و غرور
و استیلایی که داشتند التفات باین سخن نکردند و لشکر را ترتیب نموده بجنگ بنو بکر آمدند
ایشان نیز باتفاق خزاعه لشکر کشیدند و بعزم جنگ قوم جرهم توجه نمودند حق تعالی
نزعتی و رعبی که از نتایج ظلم است در دل جرهم افگند و دیدند که حریف بنو بکر و خزاعه نیستند
و خود را بر شرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند و صلح طلبیدند و عهد [illegible]
و بعد از توسط و تردد مردم میانه ایشان قصه بران قرار یافت که ایشان مکه را با اولاد
اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و احمال و اثقال خود از مکه بیرون روند چون حال باین منوال شد
و قوم جرهم را یقین گشت که ریاست مکه از ایشان زایل میشود دل از مکه برداشتند و رئیس
ایشان دران وقت عمرو بن حارث بود و حسد او را باعث شد بر آنکه حجر الاسود را
از رکن خانه برکند و صورت دو آهو بره از طلا که اسفندیار فارسی بهدیه بکعبه فرستاده بود
و آنرا غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود همه را برداشت و در چاه زمزم
پنهان کرد و آنرا انباشت و با آن زمین هموار ساخت بعد ازان قبیله جرهم از مکه بیرون رفتند
و در یمن منزل گرفتند و روایتی آنست که از شآمت ظلم و فسقی که در حرم مکه کرده بودند حق تعالی
زحمتی بر ایشان گماشت که عرب آنرا عدسه گویند بعضی هلاک شدند و بعضی از انجا بیرون
رفتند انگاه اولاد اسمعیل بمکه در آمدند و حق در مرکز خود قرار گرفت و چاه زمزم ازان
باز منطمس و ناپیدا بود و کس ندانست که آنرا پیدا کند چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه
بعبد المطلب رسید اراده قدیمه حق تعالی متعلق شد باظهار زمزم پس عبد المطلب را در واقعه نمودند
که در خواب بدو گفتند که احفر زمزم کنایه از چاه
زمزم را عبد المطلب بیدار شده ندانست که زمزم چه معنی دارد تا نوبتی دیگر بخواب دید
که بدو گفتند زمزم و ما زمزم همزة جبرئیل برجله و سقیا اسمعیل و اهله زمزم البرکات
تروی الرعاف الواردات شفاء سقام و خیر طعام یعنی زمزم و [illegible] میدانی که چیست زمزم

هزمه جبرئیل یعنی کوی آبی از اثر ضرب پای جبرئیل بزمین پیدا شده و آب خور اسمعیل ع بوده است
زمزم پر برکات است که سیر میکرداند زمزم هایی را که آب خوردن باینجا آیند و سبب
تندرستی بیماران است و بهترین طعامها است چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بر وی
مشتبه بود که محل آن کجا است و در کدام موضع آنرا حفر می باید کرد گفت خدایا سر
این واقعه بر من منکشف گردان نوبتی دیگر بخواب او را گفتند چاه زمزم را فرو بر در
مقابل آن دو بت که آنها را اساف و نایله گویند آنجا که قریش قربانی کنند و آشیانه مور چه
بود و چون بانجا رسی کلاغی سپید سفید بیاید و منقار در موضعی فرو برد که آن سر چاه باشد
عبد المطلب از خواب بیدار شد و بآن محل که او را نشان داده بودند رفت و در ان روز
یک پسر بیش نداشت حارث نام او را با خود برد و میتین با خود برداشتند چون عبد المطلب
بآن موضع رسید لحظه بایستاد و منتظر نشانی می بود ناگاه کلاغ معهود بیامد و بآن
دستور که گفته بودند منقار در زمین فرو برد انگاه عبد المطلب را یقین شد میتین را بر زمین
زد و بکندن چاه مشغول گشت قریش خبردار شدند آمدند و منع وی نمودند از ان کار
و گفتند ما ترا نگذاریم که میان بتان ما یعنی اساف و نایله چاهی فرو بری و با او خصومت
برخاستند عبد المطلب در غضب شد و حارث را گفت که ایشان را از من دور کن
فی الجمله حضرت حق توفیق داد و عبد المطلب با یک پسر بر سایر قوم قریش فایق آمد قریش
دست از و باز داشتند پدر و پسر برده و بکندن چاه مشغول شدند و چون مقداری از
زمین بکندند سنگها و نشانها پیدا شد عبد المطلب که آن حال بدید از شادی تکبیر گفت
و چون مقداری دیگر کنده شد سلاحها و آن دو صورت آهو بره از طلا که جرهم با جواهر بود
و قوم جرهم آنجا پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند نزد عبد المطلب و گفتند
ترا نصیبی از این اموال بما می باید داد و باز آغاز خصومت کردند عبد المطلب گفت اگرچه شما را
درین حقی نیست زیرا که مرا درین امر اعانت و امداد نکردید بلکه مانع شدید و لیکن من
انصاف دهم و با شما قرعه برآرم ایشان راضی شدند عبد المطلب اموال را بدو قسم کرد و سهم
برها را سهمی و اسلحه را سهمی و قرعه بنام خانه کعبه معین نمود و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود
چون قرعه زدند آهو برها بنام خانه کعبه برآمد و اسلحه بنام عبد المطلب و قریش را چیزی نرسید
عبد المطلب آن اسلحها را که بنام وی برآمده بود در مصالح خانه صرف کرده بزمود تا درها

آهنین برای خانه بساختند و آن دو آهو برهٔ زرین که بیضیب کعبه بود بداد تا گوبها از ان
بساختند و بران درِ آهنین نشاندند و روایتی آن است که آنها را برهمان صورت
از درِ خانهٔ کعبه بیاویخت لاجل التزیین و مدتی همچنان آویخته بود تا شبی جماعتی از قریش
بخوردن خمر مشغول بودند و ابولهب در میان ایشان بود و کنیزکان مغنیه هم بودند
چون اسباب طرب مجلس ایشان تمام گشت متوجه در خانهٔ کعبه شدند و آن دو آهو برهٔ
طلا که از انجا آویخته بودند بدزدیدند و هم در شب باهل قافله بفروختند که مکه خمر آورده
بودند و مرجه در ان قافله بود بخار در بهای آن بستدند و بیکباره بطرب و لهو مشغول بودند
و دران بیگاه هیچ کس را معلوم نبود که آن کار از که صادر شده تا شبی عباس بن عبد المطلب را
اتفاق مرور بر در سرای که آن جماعت در انجا بودند واقع شد کنیزکان مغنیه سرود میگفتند
و در اثنای سرود گفتن ابیاتی که مشتمل بود بر سرقت آن دو آهو بره از در خانهٔ کعبه و فروختن
باهل قافله می خواندند عباس بشنید و قریش را از ان حال اعلام کرد آنجماعت را گرفتند
و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را قطع ید کردند الْقِصّه عبد المطلب حفر چاه زمزم را تمام کرد
و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه شرط بود بتقدیم رسانید و سقایهٔ حاجیان از دیگر
چاهها که در مکه بود با زمزم افتاد و بآن واسطه تفاخر چاه عبد المطلب بیفزود و دران روز
نذر کرد که چون خداوند تعالی او را ده پسر دهد و بحد بلوغ رسند یکی از ایشان را قربان کند

ذکر ذبح عبد الله و تزویج او با آمنه و منتقل شدن نور
محمدی صلی الله علیه وسلم با آمنه

مورخان چنین آورده اند که چون عبد المطلب در روز حفر زمزم بواسطهٔ معاندهٔ قریش
وقلت مدد خویش نذر کرد که اگر او را ده پسر شود یکی را از برای خدا قربان کند حق تعالی
ده پسر باو داد و چون همه بحد بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند
و یکی از ایشان را قربان کند صورت حال را اول با پسران گفت ایشان گفتند
اختیار از ان تست اگر ما را همه قربان کنی حاکمی عبد المطلب از اطاعت پسران بغایت
مسرور شد انگاه ده قرعه بیاورد و بایشان داد تا هر یکی نام خود را بر قرعه از ان
نوشتند بعد از ان قرعها را برگرفتند بخانهٔ کعبه رفتند و شخصی بود دران زمان
که نگهبان بتان ایشان بود و قرعه او افکندی عبد المطلب قرعها را بوی داد

با او بگفت آن شخص چون قرعه‌ها را انداخت بنام عبدالله برآمد و حال آنکه عبدالمطلب او را از
میان فرزندان دوستر میداشت بجهت آنکه نور محمدی از پیشانی او می‌تافت و بسیار صاحب
جمال و شجاع و پهلوان و تیرانداز بود و مع ذلک چاره ندیده دست او را گرفت و بقربانگاه
آورد تا ذبح کند قوم قریش چون از این معنی واقف شدند بنزد عبدالمطلب آمدند و ویرا
از این امر نهی کردند چه عبدالله بصفات حمیده و سمات پسندیده از بسیار اکفاء
و اقران ممتاز بود حیف می‌آمد ایشان را که کشته شود و در روایتی آنکه آن است که قریش
گفتند ما نمی‌گذاریم که این کار بکنی و سنتی گردد و هر کس که مثل این نذر کند فرزندان را
قربان نماید و نسلها بآن سبب منقطع گردد تأملی و تأنی در این امر مطلوب است و حال آنکه
در زمین حجاز زنی کاهنه بود و بعقل و کیاست شهرتی تمام داشت و گویند قرین جن بروی
ظاهر شدی و او را از اخبار غیبیه که از اهل آسمان معلوم می‌کرد خبردار گردانیدی و در آن
وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و سخن آن زن نزد قبایل
عرب در آن زمان مانند وحی بود نزد اهل اسلام قریش عبدالمطلب را دلالت کردند که پیش
آن کاهنه می‌باید رفت و قصه را بر او عرض کرد تا رای او در این قضیه چیست عبدالمطلب
با جمعی از قریش بنزد آن ضعیفه رفت و صورت واقعه با وی نمود آن زن گفت امروز بروید
و فردا باز آیید تا امشب ببینم که قرین جن در این امر چه چیز اشارت می‌کند روز دیگر چون
پیش کاهنه رفتند گفت امشب قصه شما را بر جنی عرض کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدند
که جواب چیست کاهنه گفت دیت مردی در میان شما چند است گفتند ده شتر گفت ده
شتر را در مقابل آن پسر که قرعه بنام او برآمده بدارید و میان وی و شتران قرعه اندازید
اگر بنام شتران برآید بجای او قربان کنید و اگر بنام پسر برآید ده شتر می‌افزایید
و قرعه باز می‌آرید تا زمانی که بنام شتر برآید آن زمان بدانید که خداوند تعالی راضی شده
که آن شتران فدای او شده عبدالمطلب و قریش جمله خرم شدند و گفتند اگر تمام شتران ما
فدای عبدالله شود راضیم پس بقربانگاه رفتند و ده شتر آوردند و در مقابل عبدالله بداشتند
و قرعه انداختند بنام عبدالله برآمد و همچنین شتر را ده ده زیاده می‌کردند تا شتر بصد
رسید آنگاه قرعه بنام شتران برآمد مردمان گفتند ای عبدالمطلب خداوند تعالی
راضی شد بدین که شتران فدای عبدالله گردد گفت لا و رب البیت باین مقدار دل من

قرار نیابد تا دو نوبت دیگر امتحان ننمایم چند نوبت قرعه بر می‌آورد و بنام شتر بر می‌آمد
پس عبدالمطلب را اطمینان حاصل شد حمد خدای تعالی بتقدیم رسانید و عبدالله
از ذبح خلاص شد و از این جهت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده انا ابن الذبیحین من پسر
دو ذبیحم یعنی اسمعیل و عبدالله یا اسحق و عبدالله علی اختلاف القولین فی ان الذبیح
من ولد ابراهیم اسمعیل ام اسحق و بر قول اخیر کسی که در مرتبه عم بود حکم پدر داده باشد
والله اعلم القصه عبدالمطلب فرمود تا شتران را قربان کردند و خاص و عام را از آن
نصیبی دادند و وحوش و طیور و سباع نیز حظی یافتند و دیت کامله از آن روز باز
در میان قریش و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن را مقرر داشت پس عبدالله را شرف و منزلت بآن سبب
بیفزود و انضمام این حال با آوازه حسن و جمال عبدالله واسطه ازدیاد اشتهار او شد
چنانچه زنان صاحب حسن بکراً و ثیباً عاشق میشدند و بر سر راه وی میرفتند
و عبدالله را بجوذ می‌خواندند و چون نظر آن زنان بر عبدالله می‌افتاد و این قصد در
خاطر ایشان می‌آمد ملایکه بصورتهای مهیب بر آن جماعت ظاهر میشدند و ترس
و هول بر ایشان غلبه می‌کرد و باز میگشتند و حضرت حق تعالی عبدالله را محفوظ میداشت
آورده اند که آن شب که عبدالله بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد
نموده زیرا که جامه صوف سفید خون آلود که یحیی معصوم را علیه الصلوة والسلام در آن جامه
شهید کرده بودند در دست ایشان بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت که
آن خون تازه گردد و قطره‌های خون از آن جامه فرو چکد علامت تولد پیغمبر آخر زمان
خواهد بود و بآن سبب اهل کتاب با عبدالله دشمن بودند و دایم بقصد او از اطراف مکه
می‌آمدند و خداوند تعالی شر ایشان را از عبدالله کفایت مینمود و پیوسته آثار عجیبه
و امور غریبه مشاهده می‌کرد چنانچه بعضی از آنها در باب فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که روزی عبدالله بصید رفته بود دو نفر
از علمای اهل کتاب با شمشیر زهرآلود از جانب شام بقصد عبدالله متوجه بودند تا که
در آن روز در صحرا باو رسیدند و وهب بن عبد مناف که پدر آمنه بود در گوشه دیگر
بصید مشغول بود چون آن حال دید خواست که بطریق شفاعت از آن جماعت

عبدالله را قصد کنند دید که سواران چند که با اهل این عالم شباهتی نداشتند از غیب ظاهر
شدند و آن گروه را از عبدالله دفع کردند وهب بن عبد مناف چون آن کرامت
از عبدالله مشاهده کرد ویرا داعیهٔ آن پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد
بخانهٔ خویش آمد و با اهل خود قصه که از عبدالله دیده بود بگفت و او را خبردار گردانید
که من می خواهم که دختر خود را آمنه بزنی بوی دهم و در سرانجام این مهم مادر آمنه استعانت
جست وی بوسیلهٔ بعضی از دوستان خود بعرض عبدالمطلب رسانید و حال آنکه
عبدالمطلب نیز می خواست که عبدالله را کدخدا سازد چه معلوم کرده بود که زنان بسیار
طالب و راغب اویند و تفحص مینمود که هر کجا زنی یافت شود که بشرف حسب و نسب
و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر داعیهٔ وهب بن عبد مناف
بعبدالمطلب رسید گفت بسیار زنان بدین امید بر من عرض کرده اند اما هیچ کدام مناسبتر
از آمنه نیست با آن وصلت مایل و راضی شد زیرا که دران زمان از آمنه بنت وهب
بن عبد مناف ابن زهرة بن کلاب زنی انسب و اعقل نبود و از طرفین سلسلهٔ مناکحت
پیمان استحکام پذیرفت و روایتی هست از عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه که پدر
با من گفت بجانب یمن رفته بودم در انجا مردی که قرائت زبور و کتب آسمانی کرده بود
اتفاقا با من ملاقات نمود و نیک در من نگاه کرد و بعد از آن از من پرسید که تو از کدام
قومی گفتم از قریش گفت از کدام قبیلهٔ از قریش گفتم از قبیلهٔ هاشم و من پسر اوم گفت
دستوری می دهی مرا تا بعضی از جسد تو به بینم گفتم آری مادام که عورت نباشد یک
سوراخ بینی مرا بدست خود بسود و دران دید بعد از آن دیگری را پس نمود و احتیاط کرد
و گفت از یکی ملک می یابم و از دیگری نبوت و آن در میان دو مناف خواهد بود
عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و پرسید از من که هیچ زن داری گفتم نه
گفت چون بمکه رسی وصلت با بنی زهره [کن] عبدالمطلب چون بمکه باز گشت هاله دختر
وهیب بن عبد مناف برادر وهب را بجهت خود و آمنه دختر وهب را جهة عبدالله خطبه کرد
منقولست که بعد از آنکه خواستگاری واقع شد و خطبهٔ عبدالمطلب بمرتبهٔ قبول رسید
عبدالله را با خود برداشت و بمنزل وهب بن عبد مناف می برد که با آمنه عقد کند
در راه بر زنی خثعمیه بگذشت که ویرا فاطمه بنت مر می گفتند و او از اجل زنان عرب

بود

عرب بود و علم کهانت نیکو میدانست و کتب آسمانی خوانده بود چون فاطمه در روی
عبدالله نظر کرد نور محمدی را در پیشانی عبدالله بدید با وی گفت ای جوان هیچ توانی
که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای تو از قربان کرده اند از من بگیری عبدالله در
جواب او گفت **شعر** اما الحرام فالممات دونه ✿ والحل لا حل فاستبینه ✿
فکیف بالامر الذی تبغینه ✿ یحمی الکریم عرضه و دینه ✿ یعنی حرام را هلاک در پی است
و میان من و تو حلالی ظاهر نشده هنوز پس چگونه این امر که تو می خواهی از من
وجود گیرد و حمایت می کند کریم عرض و دین خود را ✿ و نیز گویند که عبدالله رفاقت
پدر را بهانه کرد و از و درگذشت ✿ و روایتی آن است که عبدالله می رفت که رمی
جمرات کند در راه آن زن ویرا پیش آمد و حکایات بدستوری که گذشت در
میان ایشان واقع شد عبدالله گفت حالا می روم که رمی جمرات کنم چون فارغ
شوم به بینم که چه می شود پس عبدالله بخانهٔ آمنه رفت و با وی بعد از عقد مناکحت
صحبت داشت و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از و با آمنه منتقل شد و آمنه به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم حامله گشت بعد از آن عبدالله بآن زن رسید و گفت آن سخن
که می گفتی چون می شود آن زن در روی عبدالله آن نور نیافت با وی گفت
بعد از آن که گذشتی از من با هیچ زن صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه
دختر وهب بن عبد مناف آن زن خثعمیه گفت مرا با تو این زمان کاری نیست
نوری در پیشانی تو دیدم خواستم که آن نور مرا باشد خدای کسی دیگر را خواست
و روایتی آن است که زنی که عرض کرد نفس خود را بر عبدالله ام قتال خواهر
ورقه بن نوفل بود که از برادر خویش شنیده بود که پیغمبری از فرزندان اسمعیل از قوم
بنی هاشم پیدا خواهد شد و چون آن نور در پیشانی عبدالله بدید گفت شاید که
آن پیغمبر از صلب وی باشد و از من در وجود آید و روایتی آن است که زنی که خود را
بر عبدالله عرض کرد لیلی عدویه بود و چون عبدالله از و گذشت و با آمنه صحبت داشت
و آمنه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم آبستن شد باز به پیش آن زن رفت لیلی عدویه چون
نگاه کرد نور مطلوب را ندید پرسید که بعد از من با زنی صحبت داشته گفت آری
با زوجهٔ خود آمنه گفت مرا هیچ حاجت بتو نیست تو گذشتی از من و در میان مردو

تمنوینه

نوری بوده که تا آسمان می تابید چون با او نزدیکی کرد آن نور غالباً با او منتقل شد
خبردار گردان او را که به بهترین خلق خدا حامله است و وجه جمع میان این روایات
محققان آن است که گویند عرض از مجموع این زنان مستحق سیده و بهره او آنچه بدو
رسیده نقل کرده باشد والله اعلم **ذکر شمه از غرایب و آثار و علامات که در**
مدت حمل آنحضرت صلی الله بظهور آمده ع

اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اوسط ایام تشریق و بروایتی در عشیه عرفه شب جمعه بود
که نور محمدی از عبدالله با آمنه منتقل شد و در آن شب حضرت باری تعالی امر فرمود خازن
بهشت را که ابواب جنان را بگشاید بجهت تعظیم نور محمدی که استقرار در بطن آمنه
می گیرد و در روایتی آن است که ملایکه آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل بزمین آمد
و علم سبز محمدی را آورد و بر فوق خانه کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع روی زمین را
بشارت دادند که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن مکون
شود و به بهترین امم مبعوث گردد خوشا وقت آن امت که محمد خیراندیش ایشان باشد
و در روایت که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند و تخت
ابلیس نگونسار شد و بیجان منکوس بماند تا چهل شبانروز و گویند ملکی بر سر
ابلیس از آن چند روز موکل بود و آنرا در قعر دریا فرو می برد پس شیطان بسیار روی
و محترق گشت و اندوه بسیار بروی غلبه کرد و سراسیمه و حیران می دوید تا بکوه
ابوقبیس آمد و فریاد می کرد پس جمع شیاطین نزد او گرد شدند و گفتند ای پیشوای ما
ترا چه می شود گفت هلاک شدید شما هلاک شدید که هرگز مثل آن نشده بود بد
گفتند قصه چیست گفت این زن یعنی آمنه آبستن شد بمحمد ع بت دنیا و آخرت با او ب
دیگر هیچ بت را نپرستند و حال آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که جمیع بیدار از ان
نباشد و تغیر ادیان کند و لات و عزی را باطل گرداند و اصنام را بشکند و زنا و خمر
و قمار را حرام سازد و در زمان دولت او ما را از استراق اخبار آسمان محجوب منع
کنند و علم کهانت را بر اندازد و عدل کند و حق گوید و هیچ ظلم نکند و روی زمین را
بمساجد آراسته دارند چنانکه آسمان بکواکب مزین است و هیچ موضع از دنیا نبود
الا که ذکر وحدانیت حق تعالی آشکارا بود و امت وی جامع باشند که پروردگار من

ازمن

از جهت ایشان مرا مطرود و ملعون درگاه خود ساخت و شیطان رجیم گردانید بعد ازین ما را
هیچ نصیبی از دنیا نخواهد ماند شیاطین گفتند خاطر جمع دار که حق تعالی ذریه آدم را بر هفت طبقه
آفریده و طبقات سابقه را پیشتر ازین طبقه سابعه اموال و عمر و اولاد بود و ما
استیفاء حظ خود از ایشان نمودیم ازین طبقه نیز توانیم استیفا نمود ابلیس در جواب
دیوان گفت چگونه قدرت بر ایشان یابید و حال آنکه خصال حمیده و نعوت پسندیده درین
امت موجود است که آن امر معروف و نهی از منکر و انفاق اموال بطیب نفس و صله ارحام است
دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای ایشان آرزوهایی که سبب ضلال و گمراهی شود در آریم
و در نظر ایشان بخل و ظلم را تزیین کنیم و البته آنجماعت بآنها گرفتار شوند و هلاک گردند پس
ابلیس خندان شد و گفت این زمان اندوه را از دل من برداشتید و نفس مرا خوش وقت
بساختید **از ابن عباس رضی الله عنهما** منقول است که گفت حق تعالی دواب روی زمین را
گویا گردانید همه تا هم گفتند بخدای کعبه که محمد یعنی نطفه در شکم مادر قرار گرفت و امان
دنیا و سراج روی زمین خواهد بود و در صباح آن شب تخت پادشاهان نگونسار شد
و زبان ملوک از کار باز ماند چنانچه در آن روز سخن نتوانستند گفت و وحوش مغرب بجانب
وحوش مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر دادند و همچنین اهل دریا بشارت
بیکدیگر میدادند که وقت آن آمد که ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و سلم بوجود آید **آورده اند**
که پیش از آنکه آمنه حامله شود به پیغمبر صلی الله علیه و سلم قریش چند سال در قحطی و خشک سالی
بودند چنانکه درختان سبز نمی‌شد و چهارپایان ایشان لاغر شدند چون آمنه
رسول خدا صلی الله علیه و سلم آبستن گشت باران از آسمان ریزان شد و رودخانه‌ها روان
شد و درختان پر سبز و شاداب گشتند و حق سبحانه و تعالی ببرکت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانچه آن سال را سنة الفتح می گفتند **نقلست** که
آنحضرت نه ماه تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر بوده **و از آمنه** مرویست که گفت
واقف نگشتم که من آبستنم زیرا که هیچ ثقلی نداشتم چنانچه دیگر زنان حامله را می بود لیکن
این مقدار بود که حیض منقطع شده بود بعد از گذشتن شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب
و بیداری کسی با من گفت هیچ میدانی که آبستنی گویا من گفتم که نمیدانم گفت بدرستی که آبستنی
بسید این امت و بهتر ایشان از آن روز باز مرا یقین شد که حملی دارم و چون بنزدیکی ولادت

رسید همانکس آمد و گفت بگوی اعیذه بالصمد الواحد من کل شر حاسد و او را محمد نام کن و روایت آمنه منقول است که گفت محمد در شکم من که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جملهٔ عالم بآن منور شد و بحیرت عجیبی که از آن نور برانقاد آن که بود که کوشکهای بصری پیدا شد چنانچه من آنرا بدیدم در مکه و بصری شهریست در طرف شام و روایتی از آمنه آن است که گفت چون محمد حامله شدم با من از غیب گفتند بدرستی که تو آبستنی این امت چون بزمین آید بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد فی کل بر عاهد و کل عبد راید حتی اراه قد اتی المشاهد و علامت این سخن که با تو گفته شد آن باشد که با او نوری بیرون آید که قصور بصری شام را مملو کرداند پس چون بزمین افتاد او را محمد نام کن که نام او در توریة و انجیل احمد است و اهل آسمان و زمین حمد وی گویند و در قرآن محمد است و اکثر اهل سیر و تواریخ برآنند که آمنه بهیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن نشده و عبد الله را هیچ فرزند دیگر غیر از وی نبود و محمد بن اسحق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که پدر او عبد الله از دنیا برفت و ابن جوزی گفت اصح این است و وفات عبد الله در مدینه بوده نزد خویشاوندان مادری خود که عبد المطلب با اهل مدینه وصلت کرده بود و او را در آن فرصت بمدینه فرستاده بود تا از آنجا خرمای آرد و قولی آن است که عبد الله چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیست و هشت ماهه بود یا هفت ماهه یا دو ماهه بود در گهواره و در حدیثی که از عبد المطلب نقل میکنند که در حین وفات با ابو طالب گفت اوصیک یا عبد مناف بعدی بموتم بعد ابیه فرد فارقه وهو ضجیع المهد مؤید این قول است گویند از عبد الله یک کنیزک ماند ام ایمن نام و پنج شتر و گلهٔ گوسفند و بمیراث به پیغمبر رسید و روایت که آنحضرت را ابتدا در آسمان بتعلیم خواندند و خداوند تعالی با ملایکه خطاب فرمود که حافظ و ولی و رازق و کفیل وی منم صلوات فرستید و او را مبارک دانید الحمد لله الذی جعلنا من امة هذا النبی المبارک المفضال المنعام علیه شرایف الصلوات والتسلیمات من الله الملک العلام

باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم

و بیان مکان ولادت و کیفیت آن و ذکر شمه از غرایب که در حین تولد وی بظهور آمده و ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آن سرور واقع شده و شرح بعضی از احوال و وقایع که در مدت حیوة آنحضرت صلی الله علیه وسلم روی نموده جمهور اهل سیر و تواریخ

رحمهم الله برآنند که آن سرور در سال فیل تولد نموده به پنجاه و پنج روز بعد از آن واقعه و حضرت حق تعالی به برکت مقدم وی بلیهٔ اصحاب فیل را از مکه و اهالی آنجا دفع کرده و جملهٔ علما این معنی را داخل علامات نبوت آنحضرت داشته اند و قولی آن است که قضیهٔ اصحاب فیل و تولد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هر دو در یک روز واقع شده و بعضی برآنند که بعد از سی سال و نزد جمعی بعد از چهل سال از واقعهٔ فیل آنحضرت تولد نمود لیکن این هر دو قول ضعیف است و قول اول صحیح والله اعلم و مشهور است که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمده و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ بر این معنی نموده اند و طایفهٔ برآنند که ولادت آنحضرت در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علوق نطفهٔ محمدیه در رحم آمنه در ایام حج در غرهٔ عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شده و اتفاق است اهل سیر و تواریخ را که مدت حمل آن سرور نه ماه تمام بوده نه بیش و نه کم بنابرین تقدیر ماه ولادت رمضان بوده باشد و لیکن جمهور علما برآنند که ربیع الاول بوده چنانکه گذشت و جواب از استدلال این طایفه آنست که چون عرب نسی میکردند و تقدیم و تأخیر ماهها حرام می نمودند بآن واسطه حج ایشان در شهور دیگر غیر از ذی حجه واقع می شد چنانچه آیهٔ انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما لیواطئوا عدة ما حرم الله الآیه دلالت بران می کند پس تواند بود که در سال ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الاخری واقع شده باشد و از دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تواند بود از علوق نطفهٔ محمدیه که در ایام حج واقع شده بود و اختلاف است علما را که ولادت آنحضرت در چندم ماه بوده آنچه مشهور است میان اکثر مورخان و اهل سیر آنست که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمده و در بعضی عبارات دوازدهم ماه واقع شده و بسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شب از ماه مذکور گذشته بود و منقول است از امام محمد باقر علیه التحیة والرضوان که ولادت رسول صلی الله علیه وسلم دهم ربیع الاول بوده و قول بعضی آنست که اول دوشنبه بود از ماه مذکور و اهل سیر متفق برآنکه روز ولادت آنحضرت دوشنبه

منقارهای آن مرغان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت بود و خداوند تعالی حجاب از پیش دیدهٔ من برداشت تا در آن ساعت مشارق و مغارب زمین را بدیده مشاهده کردم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و یکی در مغرب و دیگری بر بام خانهٔ کعبه و هم از آمنه روایت کرده شد که گفت چون محمد متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و بعد از آن در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت میکرد و انگشت ابهام خود را می مکید و شیر از آن روان بود و بعد از آن قبضهٔ از زمین برداشت و متوجه خانهٔ کعبه شد و بسجود رفت و با وی نوری بیرون آمد که قصور بصرای شام بدان نور دیدم و روایتی دیگر از آمنه آنست که گفت چون محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد ابر پارهٔ سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک بوی شد و او را از چشم من غایب ساخت و شنیدم که منادی میگفت او را در شرق و غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا ببرید تا دعای برکت وی کنند و او را جامهٔ ملت حنیفه بپوشانید و بر پدر وی ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه عرض کنید و در تمام بحار در آرید تا اهل دریا او را باسم و صفت و صورت او بشناسند بدرستی که نام وی در دریا ماحی است هیچ مقدار از شرک در روی زمین از وی باقی نماند الا که در زمان دولت وی محو شود بعد از لحظهٔ وی را باز آوردند پیچیده در قطعهٔ صوف سفید که از برف است و بروایتی از شیر سفیدتر بود و وی را بر روی حریر پارهٔ سبز نهاده بودند و کلیدی چند در دست وی بود و گوینده میگفت فرا گرفت محمد کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزاین را در بعد از آن ابر پارهٔ دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اول و آوازی مثل صهیل اسب و پر مرغان از آن می شنیدم آن ابر پاره نیز وی را بگرفت و از نظر من غایب گردانید زیاده از بار اول و شنیدم منادی میگفت ببرید وی را در اطراف زمین بگردانید و عرض کنید او را بر تمام روحانیان انس و جن و او را صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحاق و صبر ایوب و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صورت داود و زهد یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید و در روایتی آنکه گفت در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید و از نکات که در وصف وی گفته آمده بیت

وارث اخلاق ده پیغمبر است ❊ جامع اوصاف مجموع رسل

آمنه گوید بعد از زمانی وی را باز آوردند حریر پارهٔ پیچیده در دست وی بود و قطرات آب زلال از آن حریر پاره می چکید و گوینده میگفت

بخ بخ محمد دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی نماند الا که در قبضهٔ تسخیر او در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله تعالی لا قوة الا بالله و هم از آمنه مرویست که گفت چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند در حسن بمرتبهٔ که گوئیا آفتاب از مطلع روی ایشان می تابید و در دست یکی ابریقی از نقره که بوی مشک از وی می دمید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشهٔ از آن لؤلؤی بیضا بود و گوینده میگفت این دنیا است شرق و غرب بر و بحر آن یا حبیب الله هر گوشهٔ که خواهی بگیر محمد دست در میان طشت نهاد از غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد بدانید و آگاه باشید که حق تعالی آنرا قبلهٔ وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و در دست شخص سیوم حریر پارهٔ سفید بود که محمد را در آن طشت هفت نوبت شستند از آن ابریق نقره و بندی که گوئیا از مشک اذفر بود بر روی بستند بعد از آن صاحب حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود در آورد ابن عباس گوید این جز ما او میگفتند گفت آن شخص رضوان خازن بهشت بود آمنه گوید بعد از لحظهٔ وی را از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میانهٔ هر دو چشم او بوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همهٔ پیغمبران بر تو ارزانی داشتند و علم و شجاعت و سخاوت تو از همه بیشتر شد و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس ذکر تو نشنود الا که دلش لرزان و هراسان گردد و اگر چه ترا ندیده باشد ای حبیب الله آمنه گوید بعد از آن شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر بچهٔ خود را چیزی دهد بوی چیزی می داد و من در وی می نگریستم و محمد با انگشت خود اشارت میکرد و طلب زیادتی می نمود و آورده اند که در آن شب که آنحضرت تولد نمود بتان همه بر روی افتادند و ابلیس و جنود وی را محبوس ساختند و وی فریاد و نالهٔ عظیم کرد و فی التفاسیر ان ابلیس رن اربع رنات حین لعن و حین اهبط و حین ولد النبی صلی الله علیه وسلم و حین انزلت فاتحة الکتاب جمهور اهل سیر و تواریخ برآنند که آن سرور ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و علما گفته اند حکمت در آنکه مختون و مسرور بوجود آمد آنست که هیچ مخلوق در تکمیل خلقت او مدخل نداشته باشد و دیگر آنکه با وجود عیسی لا خیر نوشته باین که گویند الطف است و دیگر آنکه هیچ مرد عورت او را نبیند و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله

بود مرویست از طریق ابو امامه رضی الله عنه که گفت اعرابی از رسول صلی الله علیه وسلم سوال
کرد از روزه روز دوشنبه آنحضرت در جواب فرمود که دران روز تولد نموده ام
و ابتدای وحی بر من روز دوشنبه بوده و از ابن عباس منقول است که گفت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم روز دوشنبه بوجود آمده و وحی هم بروی روز دوشنبه نازل شد و وضع حجر الاسود
در موضع خود روز دوشنبه واقع شده و همانا وقوع این امور عظام درین روز بران باعث
آن ایام بجهت آن تواند بود که وفات آنحضرت در روزهای دیگر واقع شده غیر این دوشنبه
آن روز را مکروه می داشتند و به شامت منسوب ساختند والله اعلم و وقت ولادت
آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع آفتاب در هنگام طلوع عفر از منازل قمر
و اهل حساب بر آنند که آن روز موافق بیستم یا بیست و هشتم غره نیسان بوده از شهور رومیه
و هفتم دی ماه بوده از شهور فرس و گویند در عهد کسری انوشیروان بوده بعد از آنکه از ابتدای
حکومت وی چهل و دو سال گذشته بود و آن برادر تولد نموده و صاحب جامع الاصول وغیره
آورده اند که هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و
در کتاب تنقیح از ابن عباس و محمد ابن اسحاق که از اکابر مورخان است نقل کرده که از زمان
عیسی تا زمان ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ششصد سال بوده والله اعلم
و منقول است از ابو معشر بلخی که از مهره فن احکام نجوم است که طالع آنحضرت بیست درجه جدی استخراج
در حالی که زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانه خود به حمل و آفتاب نیز در حمل بشرف و زهره
در حوت بشرف و عطارد نیز در حوت بشرف و قمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف
و ذنب در قوس بشرف خانه اعلی بوده آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سرای که
نموده که مشهور و معروف است دیگر برای محمد ابن یوسف [illegible]
آنجا در کوچه واقع است که آنرا زقاق المولد خوانند و آن کوچه در شعب بنی هاشم است
در مکه [illegible] نقلست که آن سرا بمیراث برسول صلی الله علیه وسلم رسید و بود
انرا به عقیل ابن ابی طالب بخشید و فرزندان وی بعد از فوت عقیل به محمد ابن یوسف ثقفی
برادر حجاج ابن یوسف بفروختند و وی آن خانه را که مولد آنحضرت بود داخل سرای خود
کرد و بنو که آنرا بیضا می گفتند و همچنان بود تا زمانی که خیزران که مادر هارون الرشید بود به
حج خانه کعبه آمد و آن خانه را از آن سرای افراز کرده مسجدی ساخت که نماز در آنجا می گذارند

والله اعلم. ذکر کیفیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بیان شمه از غرایب که در حین
ولادت به ظهور آمده و متعلق بهاست. فاطمه بنت عبدالله ثقفیه روایت میکند که گفت من حاضر
بودم نزد آمنه در وقتی که بروی آثار حمل ظاهر شد نظر کردم سوی آسمان دیدم که ستارها
میل بجانب زمین میکردند تا بغایتی که گفتم بر زمین خواهند افتاد و در روایتی آمده که چنان نزدیک میشدند که
گمان می بردم که بر زمین اند و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری جدا گشت که خانه و
سرای را آن نور جمله نورانی شد بحیثیتی که غیر نور هیچ چیز ندیدم. عبدالرحمن ابن عوف رضی الله
عنه روایت کند از مادر خود شفاء بنت عوف که گفت من قابله آمنه بودم دران وقت که وی را
درد زادن گرفت چون محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بدست من آمد آوازی بگوشم رسید که
گوینده میگفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه بعضی از قصور شام را
بان نور دیدم آنگاه تکیه کردم و دیری برنیامد که ظلمتی و ترسی و لرزه بر من ظاهر شد بعد از آن از
جانب راست من روشنایی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را دیگری در جواب
گفت بجانب مغرب بردم و وی را بتمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز آن رعب و ترس عود
نمود و لرزه بر من افتاد و از جانب چپ من روشنایی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت
کجا بردی او را دیگری در جواب وی گفت بطرف مشرق بردم و وی را بتمام بقاع متبرکه
رسانیدم و برابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه عرض کردم او را باز بسینه خود گرفت
و بر طهارت و برکت دعا کرد شفا گوید آنگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد بخیر و شرف دنیا
بر تحقیق که تو متمسکی بعروة الوثقی هر کس که متعلق بغصن شجره دین و ملت تو شود و به سخن تو عمل
نماید فردای قیامت در زمره تو محشور شود شفا گوید پیوسته این معنی در خاطر من بود تا وقتی که
آنحضرت مبعوث شد و از جمله سابقان اسلام گشتم. نقلست که گروهی از ملایکه را حق تعالی
دران شب بر زمین فرستاد تا محافظت آمنه نمایند و وی را از چشم جنیان نگاه دارند و از
آمنه مرویست که گفت چون مرا دران شب درد زادن گرفت آوازی عظیم شنیدم که از آن
خوفناک شدم دیدم گویا چنانچه مرغ سفید بر سینه من مالیده شد و آن ترس از من زایل شد
آنگاه دیدم که ظرفی پیش من نهاده بود پر شربت سفید که پنداشتم شیرست و حال آنکه تشنه
بودم آن شربت را بیاشامیدم مرا حضوری و طمانینه حاصل شد و بیم از من زایل شد و منقول است که گفت
دران شب دیدم که طایفه از مرغان که منقار ایشان از زمرد بود روی نهادند بحیثیتی که تمام خانه مرا بپوشانیدند

علیه وسلم قال من کرامتی آنی ولدت مختونا ولم یر احد سوأتی این حدیث را ابن جوزی در کتاب
وفا و شیخ زرندی در اعلام ایراد نموده اند لکن بعضی از متأخران در اسناد این حدیث اگرچه آن
تضعیف می کنند و بعضی از متأخران اهل سیر آورده اند که جبرئیل علیه السلام وی را ختنه کرد و فی که بتطهیر
قلب مبارکش کامی آوردند و قولی هست که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت وی را ختنه
کرده والله اعلم نقلست از عبد المطلب که گفت من در آن شب در کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که
چهار دیوار کعبه مایل شد بمقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام و نزد مقام بسجود درافتاد بعد از آن
باز بهیأت اصلی عود نمود و تکبیری عجب از آن می شنیدم ندا میکرد که الله اکبر الله اکبر رب
محمد مصطفی الآن قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام وارجاس المشرکین و بتانی که پیرامون خانه
بودند پاره پاره می شد چنانچه جامه پاره پاره شود و بت بزرگ که آنرا هبل می گفتند در حجره
بروی افتاده بود و شنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون از آمنه محمد متولد شد و سحاب رحمت
برو فرود آمد و طشتی از فردوس و برواتی از فردوس نازل شد تا وی را در آنجا شویند عبد المطلب
گوید چون خانه را دیدم بدان افعال و بتانرا ملاحظه نمودم بدان احوال و ندا شنیدم ندانستم که
چگونه چشم خود را می مالیدم و با خویش می گفتم که آیا در خوابم بعد از آن گفتم بیدارم بر
خواستم و متوجه خانه آمنه شدم چون بدر خانه وی رسیدم آنرا بانواع انوار و روایح طیبه مزین
یافتم در خانه کوفتم آمنه جواب داد که کیست با وی ضعیفه جواب دادم که منم گفت وای بر تو
زود در را بگشای والا زهره من منشق خواهد شد آمنه بشتاب در را بگشود اول چشم من بر موضع
نور محمدی از روی آمنه افتاد اثر آن نور را در روی وی ندیدم بی طاقت گشتم و گفتم ولا خوه [illegible]
ای آمنه آن نور چه شد گفت وضع حمل نمودم پسری گفت وی را بیار تا به بینم گفت هنوز تو اهلی [illegible]
دیدن وی را گفتم چرا نمی توانم دید آمنه جواب داد که آن زمان که او متولد شد شخصی آمد و گفت [illegible] و
هر که قوتی برقبال نخل خرما بود و گفت این طفل را از خانه بیرون میاور و به هیچ احدی از
فرزندان آدم منمای تا سه روز عبد المطلب گوید شمشیر کشیدم و با آمنه گفتم بیرون می آری
پسر مرا والا ترا با خود را هلاک کنم چون آمنه آن حال بدید گفت پسرم در فلان خانه است
برو و به بین قصد کردم که درون درآیم از اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد که بس با
عظمت و هیبت که مثل وی را هرگز ندیده بودم شمشیری برهنه برداشت بر من حمله کرد و گفت
نگاه نگاه بکجا می آیی گفتم باین خانه در می آیم تا پسر خود را به بینم گفت بپای خود باز گرد و

هیچکس از بنی آدم را اراده دیدن وی نیست تا ملائکه تمام وی را زیارت کنند عبد المطلب گوید لرزه
بر من طاری شد و شمشیر از دست من بیفتاد و بیرون آمدم تا قریش را خبر دار کنم هر چند خواستم که متکلم بان
حال شوم و آن صورت را تعبیر کنم نتوانستم و در روایتی آنست که عبد المطلب چون آن سرور را بدید
بسیار خوش وقت گشت و او را برداشت و بخانه کعبه برد و او را در پناه حق سپرد و محمد نام
کرد و گویند در درِ خانه کعبه بایستاد و شکر حق پرور دگار بتقدیم رسانید و این رجز گفت شعر الحمد
لله الذی اعطانی ٭ هذا الغلام الطیب الاردان ٭ قد ساد فی المهد علی الغلمان ٭ اعیذه بالبیت
ذی الارکان ٭ حتی اراه بالغ البنیان ٭ اعیذه من شر ذی شنآن ٭ من حاسد مضطرب العنان
آنگاه عبد المطلب آن سرور را نیز دا آمنه باز آورد و در باب محافظت وی با آمنه وصیت
نمود و گفت این فرزند مرا شانی است فکانی بشأن قائم شانی مرویست از حسان بن ثابت
رضی الله عنه که گفت من هفت ساله بودم در مدینه که یکی از جهودان بر بلندی برآمد و باواز بلند
میگفت طلع اللیلة نجم احمد یعنی طالع شد امشب ستاره احمد و وی امشب موجود آمد حسان
گوید چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم تا خود حساب کردم پیغمبر
صلی الله علیه وسلم هم در آن شب که یهودی گفته بود متولد شده بود ذکر بعضی از حوادث که در
ولادت آن سرور واقع شده عروة الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال
یکروز نزد آن بت گرد می آمدند و آن روز را روز عید خود می دانستند در آن بتخانه شتران می کشتند
و دعوت میکردند و شراب خمر می نمودند و پیش وی معتکف می بودند اتفاقا شبی از شبهای
عید ایشان نزد آن بت رفتند دیدند که از محل خود بروی در افتاده آن حال نجابت ایشانرا
[illegible] آن بت را بجای خود استوار کردند بعد از لحظه باز سرنگون درافتاد آن جماعت
[illegible]
ساختند شنیدند ندائی از جوف بت که گوینده میگفت شعر برون مولود [illegible]
بشوره ٭ فجاب الارض بالشرق والغرب ٭ و خرت له الاوثان طرا وارعدت ٭ قلوب
ملوک الارض جمیعا من الرعب ٭ و آن واقعه در شب ولادت آن حضرت بود فی کتاب
الاعلام شیخ الزرندی رحمه الله و کان من اعظم الحوادث عند مولوده صلی الله علیه وسلم
انشقاق ایوان کسری ثم بقاؤه الی زماننا سنة ست واربعین وسبعمائة ثم الله اعلم
الی آن مدت بقی آورده اند که در شب ولادت آنحضرت دریاچه ساوه در زمین فرو رفت

تدحی لمولوده [illegible] نوره
[illegible] فجاج الارض بالشرق
والغرب [illegible]
قلوب

و رود خانه که آنرا وادی سماوه گفتندی روان شد پیش از آن هزار سال منقطع شده و روان نگشته بود
و ایوان کسری در اضطراب و لرزه آمد و چهارده کنگره از آن بیفتاد و کسری بجهت آن حال بسیار
غمناک و خائف شد و سکون بدو گرفت برای خود و لیکن اظهار تجلد و دلیری نمود و چند وقت
فزع و دغدغه خاطر خویش را از مردم اخفا کرد آنگاه رای او قرار بر آن گرفت که آن صورت را
از وزرا و ندما خود پنهان ندارد پس تاج بر سر نهاد و بر سریر خود بنشست و خواص را جمع کرد
چون همه گرد آمدند مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب آتش آتشکده فارسیان بمرد و
پیش از آن به هزار سال نمرده بود و آن صورت هم در شب سقوط کنگرهای ایوان وی بود پس این
واقعه علاوه غمهای کسری شد و موبدان بعضی قاضی القضاة شهر وی گفت من هم آن شب در خواب
دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد منتشر گشتند
کسری چون از موبدان این واقعه شنید با وی گفت ای موبدان چه تواند بود دانی و حال انکه
وی داناترین ایشان بود در عالم گفت حادثه خواهد بود که از جانب عرب واقع شود کسری به
نعمان ابن المنذر نوشت که مردی را نزد ما فرست که دانا بود بچنین که ما از وی سؤال کنیم نعمان
به مجرد نوشتن کسری عبد المسیح ابن عمرو غسانی و گویند عبد المسیح ابن حیان ابن نفیله را نزد وی فرستاد
کسری از وی سؤال کرد که چیزی از تو می پرسم توانی که جواب آن بگویی عبد المسیح گفت اگر
دانم بگویم والا کسی که جواب او داند بگویم که کیست پس کسری حالات گذشته را به عبد المسیح باز
راند و گفت این امور دلالت بر حادثه میکند میخواهم بدانم که آن حادثه چه خواهد بود وی گفت
عالم این سؤال خال منست که در شام منزل دارد و نام وی سطیح است گویند سطیح کاهنی بود از بنی ذئب
فاصل بود و وی را قدرت بر قیام و قعود نداشت الا در وقتی که در غضب شدی بر بالا نشستی [illegible]
و در اعضای وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه [illegible]
میخواستند که او را بجائی برند می پیچیدند او را چنانکه جامه می پیچند و می بردند و گویند روی او
در سینه وی بود و وی را سر و گردن نبود و اهل تاریخ گویند وی ساکن جابیه بوده و در ایام
سیل عرم بوجود آمده و با گروه ازد از مارب بیرون رفته در آن ایام که آن جماعت
در آنجا متفرق شدند و تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیست چنانچه عمر وی قریب
به ششصد سال باشد والله اعلم و گویند چون خواستندی که از او کهانت کنند و اخبار غیبیه گویند
او را می جنبانیدند چنانچه مشک دوغ جنبانند پس نفس بروی افتادی و از مغیبات خبر دادی

وهب ابن منبه گوید که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از جنیان که
وی استماع اخبار آسمان کرده در آن زمان که حضرت حق سبحانه و تعالی با موسی علیه الصلوة والسلام
در کوه طور تکلم میفرمود و از آن جمله چیزها با من میگوید و من بامردم میگویم القصه کسری عبد المسیح را
گفت فی الحال نزد او روان شو و جواب سؤال از وی معلوم کن و باز آی عبد المسیح بجانب
سطیح روان شد چون بشهر وی رسید و نزد او درآمد سطیح در سکرات موت بود و سلام کرد
و تحیت کسری را رسانید و از وی هیچ جواب نشنید بیتی چند گفت که مشتمل بود بر حال عبد المسیح
و آنکه وی را کسری بنزد سطیح فرستاد تا جواب مشکلات وی بگوید و بعضی از آن ابیات اینست
شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن ٭ ام فاز فازلم به شاؤ العنن ٭ یا فاصل الخطة اعیت من و من ٭ و
کاشف الکربة عن وجه الغضن ٭ اتاک شیخ الحی من آل سنن ٭ وامه من آل ذئب بن حجن ٭ رسول
قیل العجم کسری بالوسن ٭ لا یرهب الرعد ولا ریب الزمن ٭ یعنی آیا کر است یا می شنود
بزرگ و مهتر یمن یا آنکه خود مرده است و یا موت بروی طاری و عارض شده ای فاصل و حاکم
امری عظیم که آن امر متحیر کرده است جماعتی را یعنی کسری و موبدان و وزرا و ندما وی را وای کاشف
غشاوه کربت و اندوه از روی کسی که شکسته خاطر بود از جهت بسیاری فزع و اندوه که بدو رسیده
آمده است نزد تو شیخ قبیله که از آل سنن است و مادر او از آل ذئب ابن حجن است یعنی خویشاوند
تست فرستاده و رسول پادشاه عجم است یعنی کسری قطع کرده راه دور و دراز و نترسیده از رعد و
آفات که در راه واقع میشود سطیح چون این ابیات بشنید سر برداشت و گفت عبد المسیح جاء
الی سطیح علی جمل طلیح ٭ وقد اوفی علی الضریح ٭ بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان وخمود
النیران ورؤیا الموبذان رأی ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة
وانتشرت فی بلادها یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی
السماوة وغاضت بحیرة ساوة وخمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام
لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات ثم تکون هنات وهنات
وکل ما هو آت آت ثم اضطجع و مات یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری وا مانده
از رفتار و بتحقیق که سطیح بر شرف آنست که در قبر درآید فرستاده است ترا ملک بنی ساسان
یعنی نوشیروان از برای اضطراب و تزلزل ایوان وافتادن کنگرهای آن و فرو نشستن آتشکده
فارسیان و خواب موبدان که دیده است که شتران سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله

کذشتند و در بلاد فارس منتشر گشتند ای عبد المسیح وقتی که پیدا شود تلاوت یعنی قرآن خوانند و ظاهر
کردد صاحب عصی یعنی محمد رسول خدا و روان شود رود خانه سماوه و فرو رود دریاچه ساوه و بمیرد آتشکده
فارسیان بر بابل مقام فرس و شام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت فرس از زمین بابل منقطع شود و
سطیح رخت حیات از سراچه دنیا بدر برد و علم کهانت وی در زمین شام نماند از ساسانیان بر عدد کنگرها که
ساقط شده چهارده کس حکومت کنند از زنان و مردان ایشان بعد از ان شداید امور عظام پدید آید و هرچه
آمدنی بود بیاید سطیح این کلام تمام کرد و بمرد عبد المسیح بازگشت و نیز دیگری آمد و انچه از حال خود شنیده
بود معروض داشت کسری گفت تا زمانی که از ما چهارده کس حکومت کنند مدتی مدید می باید و از تقدیر ربانی خبر داد
گویند ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال از دنیا رفتند و چهار دیگر مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت
امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بوده است حق سبحانه و تعالی بدست سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه
مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود فتح فرمود و وی از لشکر اسلام گریخت و بعد از ان چند نوبت
لشکر جمع کرد و با مسلمانان جنگ نمود تا از حرب نهاوند گریخت و به جانب خراسان رفت و در زمان
خلافت عثمان ابن عفان رضی الله عنه آسیابانی در مرو بکشت در سال سی و یکم از هجرت والله اعلم محققان
سیر و تواریخ آورده اند که چون سطیح وفات یافت علم کهانت بر افتاد و این سخن مشعرست با نکه نبوت …
اصلی از وجود کاهنان و عرافان در عرب آن بوده که اخبار از بعثت آنحضرت نمایند و انچه در اخبار وارد
شده که لا کهانة بعد النبوة مؤید این معنی است و اما مراد از کاهن در حدیث من اتی کاهنا او عرافا فقد
کفر بما انزل علی محمد مدعی کهانت بوده از بعد نبوة نه انکه به حقیقت کهانت متصف بود زیرا که کاهن بود
از نبوت نه انکه به حقیقت کهانت متصف بود زیرا که کاهن حقیقی راست گوی بوده مانند سطیح و شق و سواد
ابن قارب و غیرهم و تصدیق صادق کذب نباشد اما چون این علم را خدای تعالی بعد از ظهور نبوت محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم از میان خلق بر داشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از ان دعوی کهانت کند هم
کاذب بود و هم مکذب به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مصدق چنین مدعی هر اینه کافر بود ذکر ارضاع
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و قصه ارضاع حلیمه سعدیه و ما یتعلق بها و قصه شق صدر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود به شیر پسر خود مسروح نام و باین واسطه اخوت رضاعیه میان آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و میان حمزه بن عبد المطلب و ابو سلمه مخزومی و عبد الله ابن جحش اسدی متحقق گشت
چه ثویبه انها را نیز شیر داده بود و شرح حال ثویبه در باب سیم ازین مقصد در ذکر احوال مراضع آنحضرت

مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از متاخران اهل سیر آورده اند که آن سرور هفت روز شیر مادر خود
آمنه خورد و بعد از ان ثویبه چند روز وی را شیر داد و انگاه حلیمه سعدیه بجهت ارضاع آن سرور مشرف شد
و در کتب سیر و موالید قصه حلیمه بروایات متعدده متنوعه است و درین کتاب با یراد یک روایت
از ان جمله اکتفا کرده میشود که آن روایت ابن عباس است بجهت انکه اتم روایات و اکثر فایده است و مشتمل
بر علامات نبوت و کرامات بسیار و گاه گاه در اثنای آن اشارت باانچه در روایات دیگر واقع خواهد شد
ان شاء الله تعالی آورده اند که اشراف و کرام عرب را دستور آن بود که اولاد خود را به مراضع می دادند تا
زنان ایشان به کلی خویش و به فراغت خاطر با زواج مشغول توانستند بود و اولاد ایشان زیاده شود و از مضرت
حیض محفوظ مانند و ایضا اتخاذ مراضع بجهت ان بود که تا طفل نشو و نما یابد و در میان اعراب و قبایل که
متصف بودند بطیب هوا و عذوبت آب و زبان او به فصاحت نیکو جاری می شود چه عیب هوا و علاوه
آب در فصاحت و بلاغت مولود دخلی تمام دارد و از ینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده انا اعربکم
انا من قریش و استرضعت فی بنی سعد ابن بکر و ان قبیله در میان عرب بنکوئی آب و هوا اشتهار داشت
نا … معتاد هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف زنان ان قبایل که در حوالی مکه بودند متوجه حرم میشدند
و اطفال را بگرفتند و به قبایل خود می بردند تا مدت رضاع ایشان با نجام می رسید ابن عباس رضی الله عنهما
گوید مرغان هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در ارضاع پیغمبر صلی الله علیه و سلم منافست و منازعت نمودند
بجهت انکه چون متولد شد و اهل غیب او را از نظرها در غایب گردانیدند و بر تمام بقاع شرق و غرب
گردانیدند منادی رحمن این ندا در داد که ای گروه خلایق این محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب است خنک آن
آن پستان که وی را شیر دهد و خوشا آن دست که او را پرورش دهد و خوشا ان خانها که وی …
شود پس چون این ندا در دادند تمام مخلوقات را آرزوی ارضاع آنحضرت شد و هر یکی از ایشان …
و ریاح و سحاب و غیرها دعوی احقیت و اولویت آن امر می نمودند از غیب ندا کردند که تمنا ازین کار
باز ایستید که در ازل رقم این سعادت بنام حلیمه سعدیه بنت ابی ذویب کشیده ایم ابن عباس گوید
از حلیمه منقول است که گفت اهل قبیله ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سختی و قحط بودند و
ما از جمله صحرا نشینان بودیم و پیوسته بجهت طلب سبزه و مرغزار سیر می نمودیم در ان سال که قحطی بود
ما بر طلب معاش تردد میکردیم و ما را دراز گوشی تابع بود که از لاغری براه نمی توانست رفت و پیر شتری
ماده داشتیم که یک قطره شیر نمیداد و حال ما از غربت بنوعی میگذشت که بیان از وصف آن عاجز است …
و بران مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم میرسانیدیم و دران ایام حامله بودم و قریب بهفت …

و روی با سمان کرد و گفت خداوندا این را به محمد مستعد گردان پس در استاد و پیش پیش من میرفت بر شتاب و …
از عقب وی میرفتم تا در آورد مرا در سرایی که آمنه مادر محمد صلی الله علیه و سلم در انجا بود زنی دیدم صاحب
جمال … از جبین وی ساطع و ستارهای درخشان … لامع بود و عبد المطلب شرح حال مرا
و نام مرا با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه پس دست مرا بگرفت و در خانه در آورد که محمد رسول
صلی الله علیه و سلم در انجا بود و او را در جامه از صوف سپید پیچیده بودند و بوی مانند مشک ازوی می دمید و در زیر
وی پاره حریر سبز انداخته و در خواب بود و چون روی وی را باز کردم عاشق حسن و جمال او شدم دست بر سینه وی نهادم
تا بیدار گردد تبسمی کرد و چشمها را گشاد و نوری از جبین وی بیرون آمد و متصاعد شد تا با سمان و من در ان می دیدم
پس وی را بر گرفتم و بر کنار خود نشاندم که شیر دهم پستان راست در دهان وی در آوردم شیر آشامید چندان که
خواستم که پستان دیگر دهم نگرفت ابن عباس رضی الله عنه گوید در اول امر او را الهام عدل کرده بود و بر شریکی بود انصاف
نگاه داشت و پستانهای دایه خود را با شریک … صفت کرد حلیمه گوید بعد از ان هیچ از پستان راست
تناول کردی و پستان چپ را بهر برادر رضاعی خویش بگذاشتی … تا محمد سیر شدی و …
از حلیمه آنست که گفت محمد صلی الله علیه و سلم لحظه … در کنار من بود و شیر آشامید … چشمهای خواب آلود
او می دیدم و … که خود در انگاه دارم و تعجیل داشتم که وی را بمنزل خود برم تا شوهرم … عبد المطلب
گفت بشارت مر ترا ای حلیمه هیچ زن به قبیله خویش چنین باز نمیگردد که تو پس وی را بر گرفتم که نزد شوهر خود برم
گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا خبر کنی که در باب او با تو حکایتها و … دارم و در روایتی از حلیمه
آمنه با من گفت سه شب است ازین در واقعه دیدم که با من گفتند که فرزند خود را به شیر داری از قبیله بنی سعد
با بی ذویب داشته باش بسیار گفتم ای آمنه … پدرم … شوهرم … ابی ذویب است و این …
بر صدق رؤیای تو میکند حلیمه گوید چون بمنزل خویش آمدم شوهرم که آن فرزند را دید خود در انگاه …
بر خواست و به سجده رفت و چون از سجده فارغ گشت گفت ای حلیمه … چون بود
… غاشیه شد … بالین وی ایستاده شوهر را آهسته بیدار کرد
و گفتم بر خیز و ببین وی با من گفت ای حلیمه خاموش باش و این حرف را پنهان دار که از ان روز باز که …
شده احبار شام را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امید دارم که …
وی انگاه دارد گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه بوده و هر روز نزد آمنه میرفت و …
در مدت حمل آن سرور در حین تولد او دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت میکرد … محافظت فرزند خویش …
حلیمه گوید پس آمنه را وداع کردم و با تفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتم در راه بر دراز گوش سوار شده و محمد …

قوم تعجب می کردند و میگفتند ای حلیمه این دراز گوش تو همان نیست که چون می آمدیم بر آن
سوار بودی و راه نمی توانست رفت بدرستی که وی را شانی عظیم است حلیمه گوید من
می شنیدم که دراز گوش می گفت آری بخدا که مرا شانی عظیم است زنده ساخت مرا
پروردگار من و باز گردانید فربهی مرا بعد از لاغری مسکین شما ای زنان سعد که غافلید
از حال من هیچ میدانید که بر من که سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین و خیر جمله
الاولین و حبیب رب العالمین است در روایتی از حلیمه آنست که در راه از اطراف
و جوانب خود می شنیدم که می گفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد
گشتی و گله ها گوسفند که بران می گذشتم گوسفندان پیش من می آمدند و گفتند ای حلیمه
میدانی کیست که رضیع تو است محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین
فرزندان آدم است حلیمه گوید هیچ منزل فرود نیامدیم الا که حق تعالی آنرا سبز و خرم
گردانید و گیاه بسیار در انجا بروییدی و چون بقبیله خود رسیدیم الله سبحانه و تعالی
خیر بسیار و برکت بی حد در مواشی و اغنام و اموال ما ارزانی فرمود چنانچه دران سال گوسفندان
همه نتاج دادند و شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد و گوسفندان هیچ کس در ان قبیله
همچنان نبود که از من قوم چون آن حال مشاهده می کردند راعیان خود را می گفتند
چه حالت است که گوسفندان حلیمه همه فربه و بچه دار اند و شیر بسیار می دهند و گوسفندان ما
لاغر و کم نتاج اند و کم شیر اند چرا شما گوسفندان را همانجا نمی چرانید که گوسفندان حلیمه
می چرند پس اکثر راعیان ایشان بعد از ان با راعیان ما گوسفند می چرانیدند
تا حق تعالی اغنام ایشان نیز برکت پیدا کرد و تا محمد در قبیله ما بود تمام خیرات
و برکات را از عمر او بواسطه وی میدانستیم حلیمه گوید خداوند تعالی محبت محمد را
در دل هر کس که وی را بدیدی می افکند چنانکه خود را نگاه نمی توانست داشت چون
هنگام سخن گفتن وی شد کلامی عجب از وی شنیدم که می گفت الله اکبر الله اکبر
الحمد لله رب العالمین و در روایتی از حلیمه آن است که گفت اول کلامی که از وی شنیدم
این بود که در دل شبی گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن
لا تاخذه سنة ولا نوم حلیمه گوید که هرگز وی در جامه خود بول و غایط نکردی چنانچه
عادت دیگر اطفال بود و هر روز وقتی معین داشت در ان وقت بول و غایط کردی

و بروایتی سه روز طعام نخورده بودم و چون وضع حمل می نمودم نداشتم که آن ناله و فریاد از اثر جوع
بود یا از آثار وضع حمل و گاه چنان بیهوش می شدم که زمین از آسمان نمی دانستم و شب از بسیاری گریه
طفل و از جوع ما را خواب نبود شبی از غایت ضعف و کلال چشم مرا لحظهٔ گرم شد در واقعه دیدم که
شخصی مرا بر داشت و در جوی آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و با من گفت ازین آب بیاشام
تا شیر تو افزون گردد و خیر و برکت بسیار ترا حاصل آید پس من از آن آب می آشامیدم و وی
تحریص می نمود که دیگر بیاشام بخدا که آن آب در مذاق من از عسل شیرین تر بود و آنگاه آن شخص گفت
می شناسی مرا گفتم نی گفت من آن شکرم که در حالهٔ جهد و مشقت می گفتی ای حلیمه باید که رطبهای بگردد
ترا در آنجا روزی گشاده خواهد شد و نوری ساطع از آن بلده با خود خواهی آورد و ترا این حال خود را از
مردم مخفی دار آنگاه دست بر سینهٔ من زد و گفت اذهبی آذرالله عنک الرزق واجری لک اللبن چون بیدار
شدم حال دیگر داشتم و آن جوع و مشقت که سابقا ملازم من بود در خود نمی یافتم و پستانم پر شیر شده و
اهل قبیلهٔ من هم در سختی و محنت روزگار میگذرانیدند و از لاغری و کثرت جوع ایشان از بس که منحنی
شده بود و رنگهای ایشان متغیر گشته بود و از هر منزلی که آواز ناله و نالهٔ ما میشنیدند و از نالهٔ خستگان می شنیدم
و زنان قبیله چون مرا میدیدند تعجب میکردند از حال من و می گفتند ای حلیمه ترا شانی و قصهٔ هست که دیروز لاغر و
ضعیف بودی و رنگ تو متغیر بود و امروز بدختران ملوک می مانی من هیچ جواب نمیگفتم که مامور بودم
بر کتمان حال خود و قوم بجهت طلب معاش قصد بطحاء مکه کردند و من با ایشان درین قصد همراه بودم چون
بحوالی بطحا رسیدم شنیدم که هاتفی از غیب ندا میکند که بدانید و آگاه باشید که خدای سبحانه حرام گردانید است
امسال بر زنان که دختر زایند ببرکت مولودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب روز و ماهتاب شب است
چون زنان قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش فراموش کردند و ازواج خود را خبردار گردانیدند از آنچه
شنیده بودند و متوجه بحرم مکه شدند و من آن درازگوش ماده داشتم که از ضعف و لاغری چنان بود که
استخوان اعضای وی می نمود و مردمان بشتاب میرفتند و ما از عقب مانده بودیم و شوهرم میگفت
سعی نمای در رفتن که زنان قبیله بر ما پیشی گیرند و من درازگوش را هر چند میراندم نمیتوانستم که با ایشان
رسم و از جانب راست و چپ خود می شنیدم که از غیب می گفتند هنیئا لک یا حلیمه ناگاه از شکاف
میان دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد قدآور مانند نخل باسق و بدست او عصا از نور بود دست بر
شکم درازگوش من زد و گفت یا حلیمه خدای تعالی بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و
... کعبه تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم شوهرم گفت

ترا چه بوده است ترا که مانند خائفان و هولناکان می بینم پس در رفتن شتاب کردم تا بده فرسنگی مکه منزل
ساختیم و در روایتی آنست که حلیمه گفت شب در آن منزل در خواب دیدم که درختی سبز با شاخهای بسیار بر سر من
سایه انداخته بود و در آن میان نخلی دیدم که انواع رطب بروی بود و تمام زنان بنی سعد پیش من گرد آمده بودند
و میگفتند تو ملکهٔ مایی و از آن درخت یک خرما در کنار من افتاد و برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و
حلاوت آن از مذاق من نرفت تا زمانی که محمد صلی الله علیه و سلم از من مفارقت کرد و آن واقعه را با کسی اظهار
نکردم و گفتم اگر حق تعالی خیری خواسته باشد ظاهر گردد و چون بمکه رسیدم زنان قبیله سبقت نموده هر رضیعی که
در قبایل و اشراف و مالداران قریش بود با تندی گرفتند و غیر یتیم را گرفته بودند و هر چند گشتم هیچ رضیعی نیافتم
بسیار غمناک شدم و از آمدن بمکه پشیمان گشتم با خود گفتم در منزل خود نشستن ترا بهتر بود از آنکه بی آنکه
طفلی با خود ببری درین اندیشه بودم که ناگاه مردی را دیدم بس با عظمت و هیبت پرسیدم که این شخص کیست
گفتند عبد المطلب ابن هاشم بزرگ مکه شنیدم که ندا میکرد باواز بلند که ای گروه زنان شیردار هیچکس باقی
مانده در میان شما که طفلی نیافته است حلیمه گوید نزدیک او رفتم و گفتم آنکه میجویی منم گفت نامت چیست گفتم
از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خصلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و
الابد ای یعنی خوشی خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز ابدی و عز سرمدی مندرج است
آنگاه گفت ای حلیمه نزد من کودکی است یتیم نام او محمد و من عرض کردم او را بر جمیع زنان بنی سعد هیچکدام او را
قبول نکردند و گفتند یتیم است و هیچ خیر و نفع از یتیم متوقع نیست ما کرامت ابا میخواهیم ای حلیمه تو قبول میکنی او را
که بواسطهٔ او ترا غذای حاصل گردد در جواب گفتم مرا مهلت ده تا بروم و با شوهر خود مشورت
کنم گفت هیچ اکراهی بر تو نیست نزد شوهر آمدم و قصه با او بگفتم خدای تعالی در دل وی فرحی و سروری
انداخت و گفت ای حلیمه زود برو و آن فرزند را بستان و خواهر را دیده داشتم گفتند تمام زنان
اطفالی که پدر دارند و انواع کرامت هست ایشان ترا آورده اند و تو بازمیگردی و میخواهی که یتیمی را ...
... الهام الهی فی الحال بعجل نزد او رسیدم که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن ایشان
... گفتم زنان قوم همه بار رضیع باز میگردند و من هیچ خبر نداشته باشم و الله که وی را میگیرم و اگر یتیم است
چون وی عبد المطلب است امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نشود و مرا مباعدت نماید بار گشتم نزد
عبد المطلب و گفتم طفلت را بیار چون این سخن از من شنید روی وی بدرخشید از فرح و گفت ای حلیمه
آیا برغبت گردی در گرفتن فرزندم گفتم آری و در روایتی آنست که عبد المطلب سجده بجای آورد و ...

و تا روز دیگر همان وقت بدان احتیاج نداشتی و در روایتی از حلیمه آنست که گفت گاه گاهی که
دهان مبارک وی را از شیر پاک کنم یا پشت و شوی دهم او را از عیب بر من پیشی میگرفتند
و اگر عورت وی ظاهر شدی بعضب گریستی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و در روایتی آنست
که حلیمه گفت چون برفتار آمد کودکان را می دید که بازی می کردند از ایشان دوری
میجست و ایشان را از بازی کردن منع می کرد و می گفت ما را از بهر بازی نیافریده اند
و هم از حلیمه منقول است که محمد بنوعی نشو و نما می یافت که هیچ نسبت با سایر اطفال
نداشت و من از آن تعجب میکردم و در بعضی از روایات وارد شده که در روزی چندان
می بالید که دیگری در ماهی و در ماهی چندان نشو و نما می یافت که دیگری در سالی یابد
چون دو ساله شد جوانی جلد بود حلیمه گوید که وی بدخلقی نداشت و بدست چپ هیچ
از وی گرفتی بلکه هر چه بستدی بدست راست می بستد و چون زبان وی بگشود در
بر سر چه نهادی بسم الله گفتی و از هیبت او شوهر را نزدیک خود نمی گذاشتم تا وی را
دو سال تمام شد حلیمه گوید روزی در کنار من بود دو گوسفندی چند در گذار آمدند
یکی از آن گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد و پای او بوسید و باز گردید
و هر روز وقتی چون آفتاب بروی فرود می آمد و غاشیهٔ او میشد و باز منجلی میگشت
و در روایتی از حلیمه آنست که گفت هر روز دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید جامه
می آمدند و بگریبان او میرفتند و ناپیدا می شدند حلیمه گوید روزی از روزها با من
گفت یا اماه چون است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم نفس من فدای تو باد
ایشان می روند که بعضی از گوسفندان ما را بچرانند بامداد می روند و شبانگاه باز
می آیند گفت چرا مرا اینجا تنها میگذاری و با ایشان نمی فرستی که من نیز کاری کنم گفتم خاطرت
البته می خواهد که با ایشان بروی گفت آری چون روز دیگر صباح شد موی سر وی
شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در وی پوشانیدم و گردن بندی از جزع
یمانی جهت دفع عین الکمال از گردن وی آویختم و در روایتی آنست که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فی الحال آنرا برکند و بینداخت و گفت آنکس که نگهبان من است با من است
حلیمه گوید محمد چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خویش شادمان بیرون
رفت و در محلی که قریب سرای ما بود بچرانیدن گوسفند مشغول گشتند چون نیم روز

دیدم

دیدم که پسرم حمزه بجانب سرای دویده می آید و می گرید و عرق بر وی نشسته و فریاد
میکند که یا اماه و یا ابه دریابید برادر مرا محمد گفتم چیست قصهٔ او گفت با هم ایستاده
بودیم ناگاه دیدم که مردی بسوی او آمد و وی را در ربود و از میان ما بسر کوه برد و او را
بخوابانید و شکم وی بشکافت دیگر ندانستم که حال وی چه شد گمان نمی برم که زنده
باشد پس من و شوهرم سراسیمه بجانب وی دویدیم چون بوی رسیدیم دیدیم او را که
بر سر کوه نشسته بود و بطرف آسمان نگاه می کرد مرا که دید تبسمی کرد پس در چشمش بوسیدم
و گفتم نفس من فدای تو باد چه واقعه ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران خویش
ایستاده بودم که ناگاه دیدم که سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که جامه های
سفید داشتند و گویند جبرئیل و میکائیل بودند علیهما السلام در دست یکی ابریقی از
نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان یاران
گرفتند و بر سر کوه آوردند و یکی از ایشان مرا بلطف و نرمی بخوابانید و سینه ام تا عانه
بشکافت و من در آن می دیدم و هیچ الم و درد نمی یافتم آنگاه دست در شکم من کرد
و احشاء مرا بیرون آورد و بآب آن برف بشست و باز بجای خود نهاد و دیگری
برخاست و با آن یک گفت دور شو تو که آنچه مامور بودی بجای آوردی پس دست در
جوف من درآورد و دل مرا از جای خویش برداشت و بدو نیمه ساخت و نکتهٔ سیاه را
که ملوث بخون بود از آن میان بیرون آورد و بینداخت و گفت هذا حظ الشیطان
منک بعد از آن اندرون دل مرا بچیزی که همراه داشت پر ساخت و باز بجای خود نهاد
و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی آنرا هنوز در عروق و مفاصل خود می یابم گویا درین باب
گفته اند دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا درش ببست و کلیدش بدلستانی داد
و در روایتی آنست که چون احشاء مرا بآب برف بشست با دیگری گفت آب تگرگ
بیار پس برد و باتفاق یکدیگر بآن آب دل مرا بشستند بعد از آن گفت سکینه بیار دل مرا
از سکینه پر ساخت و با دیگری گفت بخاتم نبوت مهر کن پس دل مرا بخاتم نبوت مهر کردند
و دیگری برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که آنچه مامور بودید قیام نمودید و نزدیک
من آمد و دست خود را بر مفرق سینهٔ من کشید تا نهایت آن شق فی الحال ملتئم شد
و من در وی میدیدم بعد از آن گفت او را بده کس از امت موازنه کنید موازنه کردند

من را ج آمدم و بحسن بصد وصد هزار مواذنه می کردند و من زیاده می آمدم پس گفت
بگذارید که اگر وی را با تمام امت موازنه کنید از همه افزون خواهد آمد انگاه میان هر دو چشم مرا
بوسیدند و گفتند یا حبیباه متر س مترسی که اگر تو بدانی که برای تو چه نیکوییها آماده گشته
را به چشم تو روشن گردد پس مرا در جایگاه داشتند و همه بر پریدند تا بجلال آسمان
درآمدند و من در ایشان می دیدم و اگر خواهی بتو نمایم موضع خول خوا ایشان را در آسمان
حلیمه گوید او را بخانه باز آوردیم شوهرم و جماعت خویشان با من گفتند وی را بکاهنی بر
تا نظر در حال وی کند محمد گفت مرا هیچ باک نیست و بحمد الله خود را صحیح و سلیم می بینم قوم
گفتند البته پس چون دیدند او را بکاهن می باید برد وی را بکاهنی بردم و قصه را
باز گفتم گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند زیرا که او داناتر است بحال خود از تو
و با محمد گفت بگو یا غلام محمد صورت حال را تمام باوی باز گفت کاهن چون کیفیت
آن واقعه معلوم کرد فی الحال برجست و وی را برداشت و بسینه خود ضم کرد و آواز بلند
می گفت ای قوم عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید که اگر شما وی را
بگذارید و او بحد خود رسد عاقلان شما را سفیه شمرد و دین شما را باطل گرداند
و شما را بخدای خواند که عارف نباشید بوی و بدینی دعوت کند که منکر شوید
آنرا حلیمه گوید چون مقاله کاهن شنیدم محمد را از دست وی ستدم و گفتم تو دیوانه
و نمیدانی که چه می گویی و اگر دانستی که چنین خواهی گفت او را نزد تو نمی آوردم کسی را
طلب کن که قاتل تو باشد که ما محمد را نمی کشیم وی را برداشتم و بمنزل خویش آوردم
و هیچ منزل از منازل بنی سعد نبود الا که بوی مشک در آنجا افتاده بود حلیمه گوید بعد از
آن حضرت را قصه شق صدر روی نمود شوهرم و سایر خویشان گفتند وی را بنزد
عبد المطلب رسان پیش از آنکه بد و آسیبی رسد پس عزیمت مکه کردم شبانگاه شنیدم
که هاتفی از غیب ندا می کرد که ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون می رود ای بطحاء مکه بخوش
وقت تو که نور و ضیا و زیب و زینت دنیا تو باز خواهد آمد و از برکت وی محروم
خواهی بود حلیمه گوید که من وی را برگرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی مکه رسیدم مرا در دروازه
که از آن اعظم بود محمد را نشاندم تا قضاء حاجتی کنم و در آنجا جماعتی از مردم
بودند چون نگاه کردم وی را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی من کو گفتند کدام کودک

گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خداوند سبحانه روی مرا بسبب وی تازه کرد
و مرا برکت وی از حضیض فقر باوج غنی رسانید آورده بودم او را که بما در و جدش
بسپارم و از عهده امانت بیرون آیم وی را از نظر من در ربودند و بخدای ابراهیم
سوگند که اگر وی را نه بینم خود را از سر کوه بیندازم هر چند که از وی نشان جستم هیچ
اثر نیافتم چون ناامید گشتم دست بر سر نهاده می گفتم وا محمداه وا ولداه تا جماعتی
از مردان و زنان و کودکان بر من گرد آمدند و از گریه و زاری من ایشان نیز در
گریه شدند ناگاه دیدم که پیری عصایی بر دست نزد من آمد و گفت ایتها السعدیه
چه شده است ترا که چنین جزع و فغان می کنی غالبا قضیه بر تو واقع شده
گفتم آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را که مدتی شیر داده بودم از من گم گشته
گفت گریه مکن و غم مخور که ترا دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست و اگر خواهد تواند که
او را بتو رساند گفتم نفس من فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ هبل عالی قدر او
عالم است بآنکه فرزند تو کجاست با من درین بتخانه درآی و طلب کن از وی اگر خواهد
فرزند ترا بتو باز رساند گفتم ثکلتک امک گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب
ولادت وی بتان را حال بچه رسید پیر گفت تو هذیان می گویی و از غایت
پریشانی و اضطراب کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من درآیم و از وی در
خواهم تا گم شده ترا بتو رساند پس درآمد و من در وی می دیدم که هفت نوبت
گرد او طواف کرد و پس وی را بوسید و گفت ای بزرگ منت تو بر قریش بسیار است
و تعظیم وی چنانچه بسزا ایشان بود بجای آورد و ثنای وی بتقدیم رسانید انگاه
گفت این زنی است سعدیه می گوید پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
گم کرده ام اگر خواهی او را بوی باز رسانی فی الحال هبل بر روی در افتاد و تمام بتان سرنگون
شدند و صدایی از جوف ایشان برآمد که ای پیر دور شو از نزد ما و نام محمد اینجا مبر
که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای او وی را
ضایع نکرده اهمل نگذارد و او را در همه حال نگاه دارد و بت پرستان را بگو که ذبح اکبر با وجود
یعنی همه را بخواهد کشت مگر آنکه متابعت وی کنند تا خلاص یابید حلیمه گوید پیر دون
آمد لرزه بر اندام وی فتاده چنانکه دندانهای او برهم می خورد و عصا از دست

افکنده بود و گفت ای حلیمه پسر ترا خدایی است که وی را ضایع نگذارد و در روایتی آن است که پیر گفت
ای حلیمه هرگز ندیدم از هبل مثل این حال که امروز از وی مشاهده کردم طلب کن فرزند
خود را که وی را شانی عظیم خواهد بود حلیمه گوید با خویشتن گفتم تا کی این امر را از عبد المطلب
پنهان دارم پیش از آنکه از دیگری معلوم کند او را اخبار نمایم بنزد وی رفتم چون نظر وی
بر من افتاد گفت چه می شود ترا که جزع و فغان می کنی و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث
محمد را می آوردم بخوبترین وجهی چون بدروازه بزرگ رسیدم او را نشاندم که قضاء حاجتی کنم
فی الحال از من غایب شد هر چند جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب گفت ترسم
ای حلیمه و خود بیرون رفت و برکوه صفا برآمد و ندا کرد که یا آل غالب پس تمام قوم
قریش وی را اجابت کردند و همه پیش او جمع شدند و گفتند ای سید چه حال روی
نموده است ترا گفت پسرم محمد مفقود گشته قریش گفتند سوار شو تا ما نیز بموافقت تو
سوار شویم و هر جا که روی میرویم جمله سوار شدند و تفحص آن سرور مشغول گشتند و از
اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند عبد المطلب مردمان را گذاشت و به اندرون مسجد
الحرام رفت و هفت نوبت طواف کرد و این رجز بگفت یا رب رد راکبی محمدا
رده لی واتخذ عندی یدا انت الذی جعلته لی عضدا یا رب ان محمدا لم یوجدا
فجمع قومی کلهم تبددا شنیدند که هاتفی از غیب می گفت ای گروه مردمان غم مخورید
که محمد را خدایی است که وی را فرو نگذارد عبد المطلب گفت ای ندا کننده وی کجاست
گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته عبد المطلب بجانب وادی تهامه روان شد
همراه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد و هر دو با هم رفتند تا رسیدند بوادی تهامه محمد را
دیدند زیر پای درخت موز نشسته بود و ورق آنرا می چید عبد المطلب گفت من انت یا غلام
گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عبد المطلب گفت نفسی من فدای تو باد من جد توام
انگاه وی را بر پیش زین خود نشاند و بمکه آورد و دل او بوی اطمینان و قرار گرفت
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که عبد المطلب چون وی را باز یافت طلا و بسیار
شتران چشمه ولصد قه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورد و کار سازیهای نیکو
کرد او را بجانب قبیله بنی سعد باز گردانید و در روایتی آن است که چون پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم در قبیله بنی سعد که مدت رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه برد

آمنه برد و از بسیاری خیر و برکت که در قدم او دیده بود حریص بود بر آنکه مدتی دیگر پیش
وی بود با آمنه گفت از وبای مکه می ترسم اندیشم اگر بگذاری تا وی را بقبیله خویش باز
برم که چند گاهی دیگر نزد ما بسر برد تا نیک قوت گیرد بهتر بود آمنه بآن راضی شد
و حلیمه باز او را بقبیله بنی سعد آورد و دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود و شق صدر در آن
نوبت واقع شد بدستوری که سابقا تحریر یافت و بدانکه روایات در باب شق
صدر آنحضرت مختلف واقع شده یکی روایت این است که در قبیله بنی سعد در کره اولی
یا ثانیه آن قصه روی نموده و در بعضی از روایات وارد شده که در سال ششم شرح صدر
تحقق یافته و در سال دهم نیز روایتی هست و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که
شق صدر آن سرور در شب معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد
ان شاء الله تعالی و از مجموع روایات آن حاصل می شود که آن قصه متعددا الحق بذیرفته
باشد والله اعلم و باقی احوال حلیمه و آنکه مسلمان شده یا نی در باب سیم ازین مقصد
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر وقایع سال ششم از مولد آنحضرت**
صلی الله علیه وسلم و وفات آمنه آورده اند که چون حلیمه آنحضرت را
نزد آمنه آورد ام ایمن که کنیزک عبد الله بود بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود
حضانت و نگاه داشت آن سرور می نمود ام ایمن گوید هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد شدی یک شربت آب از زمزم
بخوردی و تا شب هیچ نطلبیدی و بسیار بود که طعام چاشت را بر وی عرض می کردم
می گفتم رغبت بطعام نیست گویند چون آنحضرت شش ساله یا هفت ساله شد
آمنه وی را با ... او ام ایمن بمدینه برد بدیدن اخوال پدر او از بنی عدی بن النجار
و در منزلی که آنرا دار النابغه می گفتند یک ماه بسر بردند بعد از آن بمکه باز گشتند
و در راه چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه وفات یافت و هم آنجا او را دفن کردند و در
بعضی از روایات هست که قبر آمنه در مکه است و جمعی از علما گفته اند در جمع میان این
دو روایت آن است که شاید احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا دفن کرده باشند
و بعد از آن وی را بمکه نقل نموده باشند والله تعالی اعلم **ذکر وقایع سال هفتم**
از ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم نقل است که آمنه چون در ابوا وفات

یافت ام ایمن آن سرور را بمکه آورد و جدّ وی عبد المطلب متصدی کفالت و تربیت او شد
گویند عبد المطلب آنحضرت را در بر گرفت و بجهت فوت آمنه رقت کرد و مرحمت
و شفقت بسیار در حق وی بتقدیم میرسانید که مثل آن در شان فرزندان خود
بعمل نمی آورد و هرگز بی حضور وی سفرهٔ طعام نمی انداخت و او را عزیز و مکرم میداشت
و آن سرور هر وقت که می خواست از اوقات خواب و بیداری و خلوت و جلوت
بر عبد المطلب در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از خواص عبد المطلب
جهت رعایت قاعدهٔ ادب خواستند که ویرا منع کنند عبد المطلب می گفت پسر مرا
که نور پادشاهی از وی می بارد دور دارید و در روایتی آن است که عبد المطلب را در حجر مسندی
خاص بود که هیچ کس بران مسند غیر وی نشستی و اشراف قریش پیرامون او
نشستندی روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران مسند نشست و حال آنکه هنوز خرد بود
مردی او را منع کرد آنحضرت بسیار ملول شد و آب در چشم مبارک در آورد عبد
المطلب چون آن حال معلوم کرد گفت بگذارید پسر مرا تا بنشیند برین مسند که از نفس
خود شرفی احساس میکند و امید دارم که بمرتبه رسد از شرف که هیچ کس از عرب
پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد گویند جماعتی از بنی مدلج
که بعلم قیافت شهرت داشتند با عبد المطلب گفتند این فرزند را نیکو محافظت
نمای که ما هیچ قدم را ندیدیم اشبه از قدم او بقدمی که اثرش در مقام ابراهیم است
علیه الصلوة والسلام عبد المطلب با ابوطالب گفت بشنو که این جماعت چه می گویند
پس ابوطالب از آن روز باز در صدد محافظت وی در آمد و گویند عبد المطلب
بام ایمن می گفت غافل مشو ازین پسر من و حضانت وی نیکو بجای آر که اهل کتاب
می گویند او پیغمبر این امت خواهد بود و دران سال عبد المطلب با اشراف قریش
بتهنیت سیف بن ذی یزن بجانب یمن رفته بود و وی عبد المطلب را بشارت
داد بظهور پیغمبر آخر زمان از نسل او چنانچه تفصیل آن قصه در باب سیم ازین مقصد در
فصل فضائل پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور گردد ان شاء الله تعالی و واقعهٔ دیگر که دران سال
روی نمود آن بود که عبد المطلب بعد از رجوع از نزد سیف بن ذی یزن آنحضرت را
با خود بدعاء باران برد مروی است از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که گفت

چند

چند سال متتابع در میان قوم قریش قحطی و تنگی افتاد و درختان خشک گشت و دواب
ایشان لاغر و بی شیر شد چنانچه اضطرار اهل مکه بکمال رسید و دران اثنا شبی در واقعه
دیدم که هاتفی میگفت ای گروه قریش بدرستی که پیغمبری از شما مبعوث خواهد شد و وقت
درخشیدن ستارهٔ شرف و کمال او نزدیک شده بشتابید و طلب باران و عیش
خوش نمایید ببینید که در میان شما مردی دراز بالا بزرگ سفید اندام مانند تازه روی
که مژه های چشم وی دراز بود و با فخر و حسب باشد کیست او با فرزند خویش از میان
قوم بیرون آید و از هر بطنی مردی ملازم او گردد همه طهارت ساخته و خود را مطیب
گردانیده هفت بار طواف کعبه کنند و استلام رکن خانه بجا آرند و بکوه ابو قبیس
بر آیند و آن مرد موصوف دعاء باران کند و یاران آمین گویند که باران از آسمان
ریزان خواهد شد آنمقدار که خواهید رقیقه گوید چون صباح بیدار شدم خائف
و ترسان بودم و بهر کس که آن خواب گفتم بحق و حرمت حرم که گفت مراد
ازین مرد عبد المطلب است پس جماعت قریش نزد وی جمع شده بشرح
واقعه با وی گفتند و از وی التماس نمودند تا بدعاء باران بیرون رود عبد المطلب
برخاست و محمد را صلی الله علیه وسلم با خود بیرون برد و از هر بطنی مردی ملازم او گشته
بوجهی که هاتف غیبی گفته بود غسل کرده و خود را مطیب ساخته طواف نموده متوجه
بکوه ابو قبیس بر آمدند عبد المطلب آن سرور را بر دوش خود گرفته دست بدعا
برداشت و گفت ای رب الارباب ای برآرندهٔ حاجات ای کاشف
بلیات تو دانای غیر معلَّم و مسئول غیر مبخَّل و اینها یعنی اهل مکه بندگان و کنیزکان
تواند شکایت از قحط و تنگی بدرگاه تو معروض میدارند و حال آنکه مواشی
ایشان هلاک شده الهی باران فرست ما را باران نافع که گیاه برویاند
و روزگار عیش ما بآن خوش شود راوی گوید بخدای کعبه که هنوز قصد فرود
آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودند که باران از آسمان آمد و رود
خانها روان گشت و پیران و بزرگان قریش گفتند هنیئاً لک یا ابا البطحاء
و رقیقه که واقعهٔ مذکوره را او دیده بود درین باب شعری گفته که بعضی از آن
این است ~ بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا ~ لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر

شیبه نام عبد المطلب است چنانکه در باب اول گذشت
منه

فجاد بالغیث جونی له سبل ~ سحاً فعاشت به الانعام والشجر ~ منّاً من الله بالمیمون طائره
وخیر من بشرت یوماً به مضر ~ مبارک الوجه یستسقی الغمام به ~ ما فی الانام له عدل ولا خطر

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال سیزدهم

درین سال عبد المطلب وفات یافت و در حین وفات با ابوطالب وصیت
کرد که محافظت محمد باقصی الغایه بجا آید گویند عبد المطلب در آخر عمر نابینا شد
و عمر وی صد و بیست سال و بقولی صد و هشتاد و دو سال بود و وفات او در دور نوشروان
عادل و پادشاهی پسر وی هرمز و موت حاتم طائی شاعر که موصوف بسماحت
و کرم بوده در یک سال واقع شده از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که موت
جد خود عبد المطلب یاد داری فرمود آری و من دران روز هشت ساله بودم
و از ام ایمن مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ عبد المطلب
می رفت و می گریست آورده اند که عبد المطلب بنابر سبب مهم کفالت آنحضرت
را با بوطالب حواله نمود که وی عم اعیانی آن سرور بود و میانهٔ ایشان زیادتی
محبت و ارتباطی بود و سایر اعمام آن حال نداشتند و گویند ابوطالب
و زبیر در باب کفالت وی قرعه زدند بنام ابوطالب بر آمد و گویند
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مخیر ساختند که کفالت کدام یک ازین اعمام خویش
می خواهی آن سرور ابوطالب را اختیار فرمود و چون وی والی امر رسول خدا شد
محافظت او بغایت نیکو بتقدیم میرسانید و برعایت و حمایت آن سرور بواجبی
قیام می نمود خواه قبل از ظهور بعثت و خواه بعد از آن و بسیار او را دوست
میداشت و بر تمام فرزندان خود ترجیح و تقدیم می نمود و بدستور عبد المطلب
بی حضور او سفرهٔ طعام نمی انداخت گویند ابوطالب را چندان مالی نبود
و عیالی بسیار داشت چون بی حضور آن سرور طعام خوردندی سیر نشدندی
و چون وی در سفرهٔ ایشان بودی همه سیر میشدند و طعام ایشان فاضل می آمد
و ابوطالب میگفت والله انک لمبارک و جامهٔ خواب آنحضرت را در پهلوی خود
راست می کرد و چون از خانه بیرون رفتی ویرا با خود بردی گویند ابوطالب
ابیاتی در مدح آنحضرت می گفت و از انجمله یکی این است

وشق له من اسمه لیجله ~ فذو العرش محمود وهذا محمد ~ و حسان بن ثابت رضی الله عنه
این بیت را تضمین کرده بان بیت که شعر ~ الم تر ان الله ارسل عبده
بآیاته والله اعلی وامجد ~ وشق له من اسمه البیت

ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیستم و بیان سفر وی بجانب بصری شام و قصهٔ بحیرای راهب

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت
آن سرور گذشت ابوطالب را عزم تجارت بجانب شام پیدا شد آورده اند
که چون ابوطالب بار بست که روان شود و داعیه نداشت که پیغمبر را با خود ببرد
آنحضرت فرمود ای عم مرا بکه میگذاری پدری و مادری ندارم همراه تو می آیم ابوطالب
رقت بسیار کرد و گفت والله که ویرا با خود ببرم و هرگز از وی مفارقت نکنم
پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه وسلم بطرف شام روان شدند تا رسیدند بدیهی که
آنرا کفر میگفتند و میان آن دیه و بصری شش میل راه است و بحیرای راهب که از
جملهٔ علما و احبار نصاری بود و در زهد و ورع بدرجهٔ کمال رسیده بود دران قریه
صومعه داشت و بدان سبب آن قریه بدیر بحیرا موسوم است و وی اوصاف
و احوال پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و عادتی داشت
دران صومعه بانتظار دیدن آن پسر و در پیری که در کتب آسمانی خوانده
بود که پیغمبر آخر زمانی در فلان زمان دران محل گذار خواهد کرد و در سایهٔ فلان درخت
در موضعی معین منزل خواهد گرفت و هرگاه که قافله از قریش در پای صومعهٔ او
نزول کردندی بحیرا بر بالای صومعه بر آمدی و نظاره کردی تا آن علامات ببیند
و بآن بداند که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم درمیان آن قافله است و چون هیچ نشان
ازان نشانها ندیدی از صومعه بیرون نیامدی و با اهل آن قافله اختلاط
نکردی گویند دران روز که کاروان قریش با آن سرور بپای صومعهٔ بحیرا
رسیدند وی بر بام صومعه بر آمده بود و نظر او در برابر کاروان
افتاد دید که ابر پاره بر سر ایشان سایه انداخته بود که هرگاه که کاروان سیر
می کردند آن ابر پاره با ایشان سیری کرد و چون توقف می نمودند آن سحاب نیز

فجاد بالغیث جونی له سبل

توقف می کرد بحیرا که آن حال مشاهده کرد تعجب نموده گفت این امر واقع نتواند بود الا بر
پیغمبری غالبا مقصود من درمیان این قافله است و در روایتی آن است که چون بر عقبه
بالا آمدند بحیرا شنید که سنگها و درختان صحرا همه بآواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله
نقل است که چون قافله در پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عم خود ابوطالب
در پای درختی معین منزل گرفتند و آن قطعهٔ ابر بر بالای آن درخت سایه انداخت
و در روایتی آن است که شاخهای درخت بسیار شد و سبز و تازه گشت و سایه بر پیغمبر افکندند
پس راهب را بعد از ملاحظهٔ این امور جزم شد که پیغمبر آخر زمانی دران میان است مریدان
و خادمان صومعه را فرمود تا بجهت قافله تهیهٔ طعامی و ترتیب سفره کردند آنگاه نزد اهل
قافله فرستاد که ای گروه قریش بجهت شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت می کنم التماس
من آن است که دعوت مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ای ابو عبدالله سرگزاری که هرگز
دستور تو نبود این نوبت چه چیز بر تو ظاهر شده که باعث بر این فعل است بحیرا در
درجواب گفت گذشته را بگذارید و از ماضی سخن بزبان میارید و حالا بعد دعوت مرا
اجابت نمایید پس اهل قافله بصومعهٔ بحیرا آمدند بحیرا بر بام صومعه بر آمد تا حال آن
سحابه را معلوم کند دید که آن ابر پاره همچنان بر بالای آن درخت است گفت ای گروه
قریش آیا از شما هیچ کس مانده که بدعوت من حاضر نشده گفتند آری جوانی خورد
سال است محمد نام که وی را در منزل پیش امتعه و بارها خود گذاشته ایم بحیرا گفت آرزوی
من آن است که ازین دعوت هیچ کس از قافلهٔ شما تخلف نکند نه صغیر و نه کبیر پس
بعقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی فرستادند یا مدد بر پهلوی عم خود ابوطالب بنشست
و در روایتی آن است که چون قافله بپای صومعه فرود آمدند و بارها می گشادند بحیرا بر
خلاف معهود از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد و درمیان کاروان سیر
می نمود تا بمنزل ابوطالب رسید و محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بدید آنحضرت را
بگرفت و گفت هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین
پیران قریش گفتند از کی دانستی که وی پیغمبر است بحیرا علامات و کرامات که مشاهده
کرده بود از قصهٔ سحابه که بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بر ایشان
و نشان و شکل همایون و هیئت موزون آن سرور که از کتب معلوم کرده بود با ایشان تقریر

از

کرد

کرد و گفت بدرستی که من می شناسم پیغمبر آخر زمان را بخاتم نبوت که بر شانهٔ اوست بامثال سیبی
بعد از ان بصومعهٔ خود باز گشت و فکر دعوت کرد و اهل قافله را بخواند چنانچه سابقا
گذشت گویند چون بحیرا مهمانان را در فضای صومعهٔ خود در سایهٔ درختی نشانده بود
که از جهت آنحضرت فرستاده بود چون می آمد ابر پاره بر سر وی سایه انداخته با وی
می آمد و چون بقوم نزدیک شد خواست تا بنشیند سایهٔ درخت میل با وی نمود بحیرا گفت
انظروا الی فی الشجرة مال علیه چون محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در مجلس بنشست بحیرا
نیک متوجه وی شد و علامات پیغمبر آخر زمانی را که در کتب آسمانی خوانده بود باز ملاحظه می نمود
تا از طعام خوردن فارغ شدند و قصهٔ ضیافت بانجام رسید و از مجلس برخاستند
بحیرا با ابوطالب گفت ای پیر میخواهم سخنی چند با تو بگویم چون مردم بیرون رفتند
ابوطالب بنشست بحیرا با وی گفت این جوان چه کس می شود ترا ابوطالب جواب داد
که پسر من است بحیرا گفت نتواند بود که پدر و مادر وی در سلک احیا باشند ابوطالب
گفت راست گویی وی برادرزادهٔ من است بحیرا گفت در باب محافظت و رعایت او
اهتمام تمام نمای و از عداوت یهود با وی بر حذر باش که اگر ایشان بر وی
... یابند آسیبی رسانند تا نقلش آورند و بدانکه وی را شانی و بنائی عظیم خواهد بود
... متوجه آن پیرو شد و گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم و مقصود بحیرا ازین
... امتحانی بود تا حقیقت حال وی معلوم کند والا او بت پرست نبوده
... فرمود سوگندم بدین مرا با ایشان والله که هیچ چیز نزد من چنین دشمن نیست
... پس بخدا سوگند میدهم ترا که میان هر دو شانهٔ تو علامتی و نشانه ...
... آنحضرت فرمود آری پس بحیرا برجست و میان هر دو چشم آن
... و گفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای سید عالم
... و در روایتی آن است که بالتماس بحیرا آن سرور ردا از دوش مبارک خود
دور گردانید تا خاتم نبوت را درمیان هر دو شانه وی بدید همچنانکه از کتب آسمانی
معلوم کرده بود و آن موضع را ببوسید قریش گفتند محمد را نزد این راهب قدری و منزلتی
هست نقل است که چند نفر از یهود و در روایتی هفت نفر از روم بقصد قتل آن سرور
آمده بودند و درمیان ایشان چه چیز حایل بودند ادریس و زریر و تمام دران روز

بصومعه بحیرا رسیدند و با وی گفت ما از کتب آسمانی معلوم کرده‌ایم که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهند ساخت آمده‌ام که وی را قتل کنیم و از بحیرا دران باب همراهی خواسته بحیرا بدلایل واضحه در خاطر ایشان نشانید که این جوان آن پیغمبرست که نعت و وصف وی را در کتب آسمانی خوانده‌اید و چگونه کسی که توریة و انجیل و زبور خوانده باشد وی را به پیغمبری نشناسد و روایتی آن است که بحیرا با آن قوم گفت که خبر دهید مرا اگر خدای تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچ کس تواند که منع آن کند گفتند نی گفت پس شما چیستی برین شخص بد اندیشه باد کردید و سعی بیهوده مکنید آخر عاقبت منصف گشتند و از سر آن امر درگذشتند آورده‌اند که بحیرا با ابو طالب گفت وی پیغمبر آخر زمان خواهد بود و شرع وی همه عالم بگیرد و دین او ناسخ همه ادیان شود اگر شفقتی بر وی داری زینهار که او را بشام نبری که یهود دشمن وی‌اند مبادا که چون بدانند وی را آسیبی باو رسانند پس متاع خویش را در بصری به ربحی کامل فروختند و از انجا بمکه بازگشتند و روایتی آن است که ابو طالب پیغمبر را با جماعتی بجانب مکه باز گردانید و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را باتمام رسانند والله اعلم ⊙ و در سال هفدهم از ولادت وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیهٔ سفر برسم تجارت بجانب یمن پیدا شد از ابو طالب التماس نمود تا آنحضرت را همراه کند و گفت مرا نیز آرزوی آن است که برکت محمد بمن رسد ابو طالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق بسیار از ان سرور مشاهده افتاد

ذکر وقایع سال سیزدهم از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیست و پنجم

ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که چون سال سیزدهم از مولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد ملایکه بر آنحضرت ظاهر میشدند و وی را یکبار یکبار می نمودند نقل است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با ابو طالب گفت ای عم من چند شب پیش از ین سه شخص نزد من آمدند و گفتند اینست او است و لیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد از ان زنی دیگر نزد ابو طالب آمد و گفت یا عم از جملهٔ آن سه کس شخصی باز بر جانب من ظاهر شد

بیکی نوبت حاجت من کرده

د/ تن

و بر من حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانچه راحت و خوشی آزادی یافتم ابو طالب او را نزد کاهنی برد که در مکه طبابت نیز می کرد و شرح حال وی با آن کاهن مطبب گفت و گفت که وی را معالجه نمای آن مرد نظری باحتیاط در اعضای آنحضرت کرد و پایهای آن پسر و وی را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود احتیاط کرد و گفت ای ابو طالب این پسر تو از عیب و مرض پاک است و عرض ابتلای شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده می کنم و این حال که او را می نماید از شیطان و وسوسهٔ او نیست بلکه ملایکه کرام‌اند که دل او را تفتیش می نمایند از جهت نبوت مروی است از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود دران ایام واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از ان دست را در اندرون سینهٔ من برد و دل مرا بیرون آورد بعد از ان گفت دلی است پاک در بدنی پاک و باز بجای خود نهاد والله اعلم

ذکر اموری که در سال بیست و پنجم از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقع شده و قصهٔ نسطور راهب و تزویج خدیجه رضی الله عنها

تا سال بیست و پنجم

علمای سیر رحمهم الله آورده‌اند که در سال بیست و پنجم از ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم باز بجانب شام برسم تجارت توجه نمود نفیسه بنت منیه روایت کند که دران سال ابو طالب با آنحضرت گفت فقر و فاقه بر من غالب گرده و مرا در دست مالی نمانده و وقت آن شده که کاروان قریش بتجارت بشام روند خدیجه بنت خویلد که از جملهٔ مالداران قریش است مردم را مال مضاربه میدهد و بتجارت میفرستد اگر چنانچه خود را بر وی عرض کنی مرا یقین که ترا مقداری از مال بدهد که بتجارت کنی شاید که بآن وسیله ترا مالی حاصل شود و این سخن پیش از انکه حضرت با خدیجه گوید بوی رسید فی الحال شخصی نزد آن پسر در فرستاد و گفت دو برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم ترا ارزانی دارم و روایتی آن است که خدیجه میخواست که دران ولا مالی و اسباب بجانب شام فرستد بتجارت و بر هر کس اعتماد نداشت و از ان سرور که بسبب امین ثمینه اینست چه آنحضرت در میان قریش بصدق و امانت معروف بوده چنانچه پیش از ظهور نبوت قریش وی را محمد امین گفتندی بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

که دل خدیجه مایل گشت بانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بزنی برای خود بخواهد نفیسه بنت منیه روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود و از جملهٔ اشرف و انسب نساء قریش بود و مالی وافر داشت و جمع اشراف قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثر وی را خطبه کرده بودند و دران باب بذل اموال نموده و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از سفر شام باز گشت و میسره شرح حال آن سرور را باوی بگفت میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد و رغبت کرد که بنکاح وی در آید مرا بطریق خفیه نزد وی فرستاد تا از آنحضرت استعلام و استخبار نمایم که میل بکدخدایی دارد یا نه نفیسه گوید نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع می شود ترا از کدخدایی در جواب فرمود که اهبت ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال پر مال با شرف و کفایت پیدا شود که مؤنات کدخدایی ترا کفایت کند رغبت می نمایی باو فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم تا او در آید درین امر گفتم عهده من که وی را در سلک راغب گردانم پس نزد خدیجه آمدم و او را خبر دادم و گردانیدم گر محمد ترا خواستگاری می نماید وی منت داشته قبول نمود و بساعتی جهت نکاح اختیار کرد و نزد آن سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که تشریف آوری تا مهم تزویج فیصل یابد و فرستاد نزد پدر عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی محمد دهد و آنحضرت با ابو طالب و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعوده بمنزل خدیجه رفت و وی را نکاح کرد منقول است که ابو طالب در مجلس عقد خطبه خواند که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح و ان کان فی المال قل فان المال ظل زایل و امر حایل و محمد من قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجة بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما آجله و عاجله عشرون بکرة من مالی و هو والله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل یعنی حمد و سپاس مر ان خدایی را که ما را از فرزندان ابراهیم و از زرع اسمعیل گردانید و ما را از اصل معد بیرون آورد و نگهبانان بیت خود

کرده

الضئضئ الاصل
... زرع فلان ای ولده

دموا

و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانهٔ بما ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن خانه می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس بآنجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید اما بعد بدرستی که پسر برادر من محمد بن عبد الله جوانیست که موازنه نکنند با او هیچ مرد از قریش الا که او افزون آید بران مرد و اگر چه مال اندک دارد و بدرستی که مال سایه ایست زایل و امریست حایل و محمد کسی است که شما نکو میدانید قرابت و خویشی او را با خود و بتحقیق که خواستگاری می کند او خدیجه دختر خویلد را و مهر او می گرداند آنچه موجل و معجل آن از مال من خواهد بود و آن بیست شتر ماده است و بخدا سوگند که بعد از ین وی را شانی عظیم و امری بزرگ خواهد بود آورده‌اند که چون ابو طالب خطبه تمام کرد ورقة بن نوفل نیز خطبه بخواند مضمونش آنکه حمد و سپاس مر ان خدایی را که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابو طالب و ما را فضیلت داد همچنانکه تو بر شمردی پس ما آن جهت پیشوایان و مهتران عربیم و شما اهل آنید تمام آن فضیلتها هستید اهل عشیره منکر فضیلت شما نتوانند شد و هیچ یک از مردمان فخر و شرف شما را رد نتوانند کرد و بتحقیق رغبت کردیم ما بوصلت و پیوند با شما ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی محمد بن عبد الله دادم بر چهار صد مثقال طلا آنگاه ورقه خاموش شد و ابو طالب با وی گفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه با تو درین انکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد هم گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بزنی محمد بن عبد الله دادم و از طرفین ایجاب و قبول متحقق گشت و قول صحیح آن است که دران روز پدر خدیجه در حیوة نبود نقل است که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد عم خود را بگوی که از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد همچنان کرد و در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن وصلت بسیار شادمان شد و ابو طالب فرح بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی اذهب عن الکرب و دفع عنا الهموم تنبیه از خطبهٔ ابو طالب چنان معلوم می شود که مهر خدیجه بیست شتر ماده بوده و از خطبهٔ ورقه بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی دیگر هست که مهر او پانصد درهم بوده و جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت

و مادر است

و پیشتر دکه مالی بسیاری خواهم که بتجارت بشام فرستم و از میان قریش بغیر از تو بر دیگری
اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی و مال مرا ببری و حق تعالی سودی بدهد آنچه مراد تو
باشد از آن برگیر سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از مشاورت با ابوطالب قبول نمود
و در روایتی آنکه ابوطالب چون از آن معنی وقوف یافت با آن سرور گفت این رزقی است
که خداوند سبحانه وتعالی بتو فرستاده پس آنحضرت کار بسازی کرد و برفاقت میسره
که غلام خدیجه بود بطرف شام روان شدند و گویند خدیجه را خویشی بود نام او
خزیمة بن حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم آنحضرت ساخت و خزیمه آن سرور را
بسیار دوست میداشت و یک لحظه در راه از وی جدائی نشد آورده اند که دو شتر
خدیجه در راه وامانده بودند و هیچ حال پیشتر نمیرفتند میسره پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبر
دار گردانید آنحضرت دستهای مبارک را بر پای شتران نهاد و دعا بران خواند فی الحال
آن شتران در پیش درآمدند و پیش پیش قافله میرفتند خزیمه چون آن صورت
از وی مشاهده کرد با خود گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود نقل است که چون به بصری
شام رسیدند در صومعهٔ بحیرا آن زمان نسطورا راهب بود و یقال له نسطور ایضا
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درختی معین نشست نسطور راهب بر بام صومعه بود
گفت در پای این درخت نشسته الا کسی که پیغمبر بود و در روایتی آن است که آن شجره
بی بار و خشک و چوبهای آن پوسیده شده و برگهای آن فرو ریخته بود و چون
آن سرور در سایهٔ آن درخت قرار گرفت فی الحال سبز شد و میوه بار آورد
و دیگر آن سبز و خرم گشت نسطور راهب از بام صومعه آن حالات می دید خود را
نگاه نتوانست داشت در صومعهٔ خود گشود و بیرون آمد و نزد آن سرور رفت و بجهت
امتحان و اختبار گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست حضرت
فرمود که ای کافر دور شو از نزد من که هیچ کلمه تکلم نکرده که گران تر و دشوار تر
باشد بر من از این کلمه و در دست نسطور صحیفه بود دران نگاه می کرد و در روی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم می دید بعد از زمانی نیک گفت بخدایی که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست
چون خزیمه از راهب این امور مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و
می خواهد که در باب وی مکری کند شمشیر از غلاف برکشید با واز بلندی گفت

یال غالب یال غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند
و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته نسطور چون آن هجوم را دید
بجانب صومعهٔ خویش دوید و خود را در صومعه فکند و در را ببست و بر بام صومعه
برآمد و گفت ای قوم چرا رسید بد از من بدان خدایی که آسمانها را بی ستون برداشت
که هیچ قافله اجب از شما بر من نازل نشده و من در صحیفه یافتم که آن کس که فرود آمد
در پای این درخت رسول رب العالمین است مبعوث شود بشمشیر برهنه و بذبح اکبر
و وی خاتم النبیین باشد آنکس که فرمان داری کند وی را نجات یابد و هر کس که عصیان
و نافرمانی وی ورزد گمراه گردد بعد از آن خزیمه گفت چه کسی تو مر این مرد را از خویشان
نزدیک اویی خزیمه گفت نی من خادم اویم و با راهب حکایت آن دو شتر که در راه مانده
بود بگفت نسطور با خزیمه گفت ایها الرجل بدرستی که وی پیغمبر آخر زمان است و من با تو
امری در میان خواهم آورد محافظت آن سخن نیکو بجا آر خزیمه گفت بگو تا چه میگوئی که من
پیامم سخن ترا و کاتم سر تو و مطیع امر توام گفت درین صحیفه چنین می بینم که این مرد بر تمام
ملها غالب شود و بر همهٔ اعدا مظفر و منصور گردد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند کرد
و او را دشمنان باشد اکثر از یهود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند زنهار از شر آن
قوم بر این مرد حذر کن خزیمه آن سخنان را نیکو ضبط کرده بموجب وصیت راهب از مردم
پنهان داشت و با آنحضرت گفت محبتی عجب از تو در دلها مردم می بینم و من نیز محب
و مصدق و با هر توام القصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قافله متاع تجارت خویش را در بصری
فروختند و دو برابر دیگران سود یافتند و از آنجا بازگشتند و چون بمکه رسیدند
وقت گرما روز بود آنحضرت بر شتر خویش سوار و میسره بر شتری دیگر ملازم وی
دو مرغ بر سر آن سرور سایه گستراننده خدیجه در علیه خویش با جماعتی از زنان
نشسته بود از دور ایشان را بدید با آن حال و زنان که در گرد وی بودند می نمود ایشان
از آن صورت تعجب میکردند تا میسره نزد خدیجه درآمد و از ربح بسیار او را آگاهی داد
خدیجه از کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت پرسید گفت از آن روز باز که
بجانب شام توجه نموده ام همچنین بود و دیگر خوارق و کرامات که از وی مشاهده کرده بود
و آنچه نسطور راهب در شان او گفته بود تمام را با خدیجه تقریر کرد و آن امور سبب آن شد

جمع با آن حاصل شود که گوییم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از رواة آنچه
بدو رسیده نقل کرده باشد یا آنکه بهای بیست شتر مایه دران زمان بپانصد درهم
یا چهارصد مثقال طلا بوده و رواة نقل بالمعنی کرده باشند والله اعلم

ذکر اموری که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت روی نموده تا اول ظهور
نبوت و ذکر انهدام خانهٔ کعبه و سبب آن و باز بنا کردن قریش آنرا

درین سال قریش خانهٔ کعبه را بواسطه آنکه خراب شده بود بنا کردند محمد بن اسحق
رحمه الله گوید که خانهٔ کعبه از سنگی چند بود بر هم چیده و بلندی آن بقدر قامتی بود و سقف
نداشت قوم قریش در وقتی که آنرا تعمیر میکردند بلندی کردند و مسقف ساختند
و سبب آن کیران بود که در میان کعبه خزانه بر شکل چاهی راست کرده بودند و مالهای
کعبه اینجا مضبوط می ساختند اتفاقا جماعتی آن گنج را در شبی از شبها بدزدیدند
آن حال قریش را باعث شد بر آنکه دیوار خانهٔ کعبه را بلند گردانند و مسقف سازند
پس خانه را خراب کردند و بعمارت آن مشغول گشتند و بعضی در سبب هدم خانه
کعبه گفته اند که در مکه گاه گاه که سیل می آمد نوبتی سیل در خانهٔ کعبه افتاد و دیوار آن شکافته
شد قریش ترسیدند از انهدام آن خانه را بکندند و دران ولا از راه دریا کشتی از جانب
روم می آمد و مقدم اهل آن کشتی مردی بود که او را باقوم رومی میگفتند و بنایی نیکو بود
و چون بنواحی جده رسیدند کشتی ایشان منحطم شد ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند
و چوبها آن را خریدند و با قوم را اخبار کردند که داعیهٔ عمارت خانهٔ کعبه داریم از وی
استدعا نمودند که بیاید تا بدان مهم قیام نماید باقوم قبول نمود و با ایشان بمکه
آمد و فرمود تا سنگ جمع کنند قریش بسنگ کشیدن مشغول گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با ایشان سنگ می کشید و ایشان لنگوتهای خود را باز کرده بر دوش خود نهاده
بودند و سنگ بران می کشیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز چنان کرد و گویند
عباس بجهت شفقت بآن حضرت او را بران امر دلالت کرد تا دوش مبارک او
آزار نیابد آن سرور لنگوته را بگشاد و خواست که بر گردن خویش بندد عورت وی
ظاهر شد ناگاه از پای درافتاد و بخاک می گشت و گویند بیهوش شد و چون بهوش
آمد گفت ازاری ازاری و او را از غیب ندا کردند که خمر عورتک و آن اول ندایی بود

از غیب با آنحضرت واقع شد و در روایتی آنست که عباس گفت با آن سرور گفتم شاید
ما شانک فرمود نهیت ان امشی عریانا عباس گوید آن حالت را مخفی داشتم تا حق تعالی
نبوت او را ظاهر ساخت و در روایتی آن است که ابوطالب گفت لنگوته را بر دوش
خود نه فرمود ما اصابنی ما اصابنی الا فی تعری نرسید بمن آنچه رسید بمن الا بجهت آنکه
من عورت خود را منکشف ساختم راوی گوید آنحضرت را دیگر کسی برهنه ندید
نقل است که هر رکنی از ارکان خانه را قبیلهٔ جدا از قبایل قریش متعهد شدند
که راست کنند گویند دران باب قرعه زدند و چون هنگام آن شد که حجر الاسود را
بجای خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد و هر قبیله را مدعی آن بود که آن کار
او کند تا بمرتبهٔ انجامید که بجهت این امر وعده قتال با یکدیگر کردند ابو امیه که اسن
بود از سایر قریش مصلحتی دید و با ایشان گفت هر کس که از در مسجد الحرام در وقت آید
وی را میان خود حکم گردانید و درین باب هر جا گوید چنان کنید قوم مصلحت او را
پسندیدند و بران اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد گفتند جاء الامین
همه راضیم بحکم او پس آنحضرت فرمود تا حجر الاسود را در ردایی نهادند و در روایتی آنکه
آنحضرت ردای اطهر خویش را بسط فرمود و حجر الاسود را درمیان آن درآورد
و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشهٔ از آن ردا گرفتند و برداشتند و چون
بپای کار آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن را از میان ردا برداشت و بدست مبارک
خویش بر محل خودش استوار فرمود نقل است که سید عالم صلی الله علیه وسلم
دران حال که حجر الاسود را وضع میفرمود محتاج سنگی شد که آنرا استوار سازد
مردی از قبیله نجد حاضر بود سنگی آورد در روایت که تا با آنحضرت دهد عباس
او را منع کرد و خود سنگی آورد و بدست آن سرور داد مرد نجدی بغضب رفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انه لیس یبنی معنا فی البیت الا منا القصه چون دیوار
خانهٔ کعبه بلند شد بمقدار بیست گز و بموضع سقف رسید مسقف ساختند و بر شش
ستون بنا کردند و حجر را از خانه بیرون گذاشتند فایده مورخان آورده اند
که خانهٔ کعبه را اول آدم بنا کرد چنانچه شرح آن در باب اول گذشت بعد از آن اولاد
آدم آنرا از سنگ و گل تعمیر کردند و گویند شیث آن امر بتقدم رسانید و در طوفان

خدا جز تعالی او را برسالت بکافهٔ خلق فرستاده و پیش ازان آثار و علامات
بران سرور ظاهر میشد مثل خوابها راست و سلام حجر و شجر چنانچه جابر بن سمره
رضی الله عنه گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود دران چند شبانه روز
که مبعوث خواستم شد بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا که گفت السلام علیک
یا رسول الله نقل است که پیش ازانکه وحی بر وی نازل شود چون تنها بر اسپ
رفتی آوازی شخصی می شنید که او را ندا می کرد و می گفت یا محمد هر چند از یمین و یسار
نگاه کردی هیچ کس را ندیدی و هم بر وی غالب شدی و ازانجا گریختی نوبتی صورت
این حال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت می ترسم بر حال خود ازانکه مرا آفتی رسد
خدیجه در جواب گفت معاذ الله که خدای تعالی با تو این چنین کند خاطر جمع دار که
امید چنان است که جز خیر و نیکوی برای تو نخواسته باشد و در روایتی آن است
که پیش از نزول وحی پانزده سال آوازی می شنید و کسی را نمی دید و هفت سال
روشنایی میدید و بآن شادی بود از احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که
عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها گفت اول چیزی از وحی که بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
ظاهر شد خواب راست بود و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح بعد ازان
خلوت از خلق محبوب و مرغوب وی شد و در غار کوه حرا خلوت اختیار
فرمود و درانجا عبادت حق بتقدیم میرسانید و چند شبانه روز دران غار می بود
تا زمانی که مشتاق اهل خود می شد بخانه می آمد و خدیجه را می دید و زواده بر
میداشت و باز بآن غار میرفت و بعبادت مشغول می بود که ناگاه وحی بر وی
نازل شد و در روایتی آن است که سید عالم را صلی الله علیه وسلم قاعده آن بود که هر سال
یکبار از مکه بیرون آمدی و در غار حرا خلوت نشستی و اوقات خود را بعبادت
حق تعالی مستغرق داشتی چون یکماه خلوت بسر آوردی بمکه بازگشتی و اول
هفت نوبت طواف خانهٔ کعبه بکردی و بعد ازان بمنزل خویش رفتی هر سال بدین
دستور عمل نمودی تا سال چهل و یکم در آمد از ولادت آن سرور بر حالت و
بقاعدهٔ معهوده متوجه غار حرا شد و بعبادت مشغول گشت مروی است از آنحضرت
که فرمود در غار حرا و بروایتی بالای کوه ایستاده بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد

نوح غرق شد و مکان آن تلی سرخ بود تا زمانی که ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه
بساخت بعد ازان عمالقه بنا کردند بعد ازان قبیلهٔ جرهم باز بنا کردند و قولی آن است
که بنای جرهم پیش از بنای عمالقه بود بعد ازان قریش بنا کردند بعد ازان عبد الله بن الزبیر
رضی الله عنهما در زمان امارت خود بجهت آنکه عایشه رضی الله عنها با وی گفته بود که
رسول صلی الله علیه وسلم با من گفته لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة
ورددتها علی قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا بنایی که قریش
ساخته بودند بر خلاف قواعد ابراهیم و چنانچه آنحضرت را داعیه بود راست کرد
و عبد الملک بن مروان چون بر ابن زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل عبد الملک بجنگ
ابن زبیر آمده بود و برا در مکه از دار آوردنیست امر کرد حجاج را که خانهٔ کعبه را خراب سازد
و باز چنان بنا کند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم بوده و قولی آن است که حجاج
فرستاد بنزد عبد الملک بن مروان که خانهٔ کعبه در صدد انهدام است بسبب آنچه
بدان رسیده از سنگ منجنیق و غیره و ازو استجازه تعمیر خانه کرد عبد الملک گفت
کی روا باشد که ثقیف کعبه را عمارت کند پس برادر خود را محمد بن مروان
فرستاد بمکه تا بنای ابن زبیر را منهدم کرد و به نسقی که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بود بساخت و این بنا که اکنون هست بنای حجاج یا بنای مروان است علی
اختلاف القولین نقل است که هرون الرشید خواست که بنای بنی مروان را
خراب سازد و همچنانکه ابن زبیر بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست
کرده بود بنا کند دران امر با امام مالک رحمه الله مشورت کرد گفت یا امیر المؤمنین
بگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نگردد پس هرون ازان داعیه درگذشت
و بنای خانهٔ کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کند چنانچه از سید
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة کانی به
اسود افحج یقلعها حجرا حجرا و در بعضی از روایات وارد شده که الحبشة یغزونه
وانا لا یعمر بعده ابدا والله اعلم ذکر وقایع سال چهلم از ولادت آنحضرت
و ابتدای نزول وحی و بیان اول ما نزل من القرآن
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال چهلم از ولادت آنحضرت تمام شد

و گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدایی
برین امت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری نیستم من خواننده پس مرا در بر گرفت و بفشرد
چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری باز سیم مرا گرفت
و بیفشرد بعد ازان بگذاشت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و در روایتی آن است
که آنحضرت در غار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل از عقب وی در آمد و وی را متنبه ساخت
آن سرور راست بنشست و بطرف راست و چپ خود نگاه کرد هیچ کس را ندید تکیه فرمود
بعد ازان جبرئیل باز آمد و وی را متنبه ساخت و گفت برخیز ای محمد آنحضرت شخصی دید
بصورت مردی که پیش پیش او میرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم از عقب وی روان
شد چون آن شخص میان کوه صفا و مروه رسید پای او در زمین بود و سر او بر آسمان
و پر خویش را نشر کرد ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفت و پایهای وی زرد
و بالهای او سبز بود و بر وی دو گردن بند از یاقوت سرخ بود و پیشانی با جلا
و صافی و رخسارهٔ نورانی و دندانهای سفید براق داشت و موی سر وی سرخ بود
و در میان سر و چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شکل و هیات بدید از عظمت خلقت وی بترسید و گفت
من انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجها
کیستی تو خدای بر تو رحمت کند و بدرستی که من ندیدم هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوب
روی تر از تو جبرئیل گفت انا الروح الامین الی جمیع النبیین والمرسلین اقرأ یا محمد
بخوان ای محمد آن سرور گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل از زیر پر خود
نامه از حریر سبز که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و بر روی آن سرور
انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه هیچ چیزی نوشته
نمی بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش گردد پس
بگذاشت وی را و گفت بخوان آنحضرت فرمود من خواننده نیستم باز بفشرد
تا سه بار می فشرد و باز می گذاشت آنگاه اول سورهٔ اقرأ چنانچه گذشت بر وی
خواند بعد ازان جبرئیل پای خود را بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد و وضو ساخت

وضویی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دست و پا بها را هر یکی سه بار شست و مسح
بکار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز وضو ساخت و چون از وضو ساختن فارغ
شد جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم افشاند و پیش
رفت و دو رکعت نماز بگزارد و آنحضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت نماز
گزاردن همچنین است نقل است که چون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه باز آمد
ترسان چنانکه دل او و بروایتی گوشت میان دوش و گردن وی می لرزید
فرمود زملونی زملونی و فی روایة دثرونی دثرونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا
پس گلیمی بر وی پوشانیدند تا زمانی که ترس بیش برفت با خدیجه گفت لقد خشیت
علی نفسی یعنی که ترسیدم بر نفس خویش خدیجه گفت مترس که خدای تعالی ترا
در بلیه نفکند و در روایتی آن است که گفت اند و ما کان یخزیک الله انک لتصل الرحم
وتحمل الکل وتکسب المعدوم وتقری الضیف وتعین علی نوائب الحق یعنی بدرستی که
تو صلهٔ رحم بجای آری و بار عیال می کشی و کسب میکنی و صرف می نمایی و مهمان
داری میکنی و یاری مردم در نوایب و نوازل حق میکنی نه در باطل و در روایتی
آن است که خدیجه گفت لا تحف فان ذلک لا یفعل بک الا خیرا لانک تقری الضیف
وتصدق الحدیث وتؤدی الامانة وتعین الناس علی النوائب وتؤوی الیتیم وتحسن
الی الغریب وتحسن الخلق یعنی مهمان دوستی و راست گویی و امانت گزاری و یاری
دهنده در حادثات و پناه دهندهٔ یتیمانی و نیکویی کنندهٔ با غریبان و نیکو خویی
یعنی با این خصال حمیده محل خشیت نیست و فی روایة ما یفعل الله بک الا خیرا
لانک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن النیة
آورده اند که خدیجه آنحضرت را چون تسلی داد گفت اگر می خواهی حال ترا بر پسر
عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم تا چه می گوید و حال آنکه ورقه مردی بود که در زمان
جاهلیت از دین قریش برگشته و نصرانی و موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست
و کتابت انجیل بعربی و بروایتی بعبرانی کرده بود و دران وقت پیر و نابینا شده
بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه
گفت قدوس قدوس و فی روایة قال سبوح سبوح جبرئیل را درین دیار که اهل

آن بت می پرستند که یاد کند جبرئیل امین خداوند پت میان او و بمیران او خدیجه گفت
گفت محمد می گوید وی بر من نازل شد و کیفیت حال ورا باز راند ورقه گفت بخدا اوکه
که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار بان دیار
فرستاده ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن را حقیقی که ناموس اکبر که بموسی و عیسی آمده بر وی
نازل گشته . و در روایتی آن است که ورقه با خدیجه گفت برو بآن مکان که محمد وی را آنجا
دیده که باز خواهد آمد چون بیاید پیر خویش را برهنه کن اگر نزد خداوند است نه بیند او را
خدیجه گوید باز آمدم و سخن ورقه را بآنحضرت رسانیدم و با وی گفتم همین که آن شخص بیاید مرا
خبردار گردان و چون جبرئیل بار دیگر بر وی ظاهر شد مرا گفت اینکه با تو حکایت وی گفته
بودم آمد آن پیر ورا بر ران راست خودنشاندم و گفتم می بینی او را گفت آری و بر ران
چپ خودنشاندم و گفتم می بینی او را گفت آری گفتم اکنون برکت باد ترا که او فرشته است
گرامی از نزد حضرت حق تعالی باز رفتم نزد ورقه و قصه با وی گفتم گفت بدرستی که
ناموس اکبر بر وی نازل شده و در روایتی آنجاست که ورقه دران باب ابیات متعدده
گفت و بعضی از ان ابیات این است ؎ فان یک حقاً یا خدیجة فاعلمی
حدیثک ایانا فاحمد مرسل ؎ و جبریل یأتیه و میکال معهما ؎ من الله وحی یشرح الصدر منزل
یفوز به من فاز فیها بتوبة ؎ و یشقی بها الغاوی الغوی المضلل ؎ فریقان منهم فرقة فی
جنانه ؎ واخری باغوار الجحیم تغلل ؎ اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت ؎ مقامع فی
هاماتهم ثم مزجل ؎ فسبحان من تهوی الریاح بامره ؎ و من هو فی الایام ما شاء یفعل ؎
گویند ورقه گفت با خدیجه محمد را نزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزد ورقه آمد و قصه خود را بلاغ نمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر
بدرستی که من گواهی میدهم که توئی آن پیغمبری که عیسی بشارت داده که رسولی بعد از
من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و گواهی میدهم که تو احمدی و رسول خدائی
بدرستی که آن ناموس که بر موسی نازل گشت بر تو نازل شده زود باشد که
مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آن روز زنده بوده باشم یاری تو نمود می
و پیغمبر خود را نزدیک آن پیر ورقه برد و یافوخ او را ببوسید و در روایتی آنجاست که
ورقه با آنحضرت گفت که کاش من در آن روز جوان و توانا بودمی کاش من زنده

بودمی آن روز که قوم تو ترا از اینجا بیرون کنند حضرت فرمود آیا مخرجی هم ایشان بیرون
کننده من باشند ایشان ورقه گفت آری هیچ مردی نیاورده است مثل آن
چیزی را که تو آورده الا که با او دشمنی کرده اند و وی را ایذا نموده بعد از ان دیر نشد که
ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده
لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب حضر لانه آمن بی و صدقنی یعنی ورقه
نقل است که بعد از ان وحی فترت یافت و گویند زمان فترت وحی مدت سه سال
بوده لیکن جبرئیل دران ایام خود را به پیغمبر می نمود و وی را تسکین میداد اما قرآن
بر وی نمی خواند و آنحضرت از فترت وحی بسیار اندوهناک بود بمرتبه که چند نوبت
قصد کرد که خود را از قلّه کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل بر وی ظاهر شد و میگفت
یا محمد انک رسول الله حقا و در روایتی آن است که میگفت کجا میروی یا محمد من دوست
و برادر توام جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین می یافت و نفس او را اطمینان حاصل میشد
زهری از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت کند که او گفت از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما شنیدم که میگفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که در
زمان فترت وحی میرفتم براهی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم
دیدم که ملکی در غار حرا امین آمده بود نشسته است بر کرسی میان آسمان و زمین
خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا
بگلیمی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک
فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر انگاه وحی متتابع گشت نقل است که دران
وقت در مکه شخصی بود وی را عداس راهب گفتندی خدیجه بعد از انکه از پیش
ورقه باز گشت نزد وی رفت و با او نیز شرح قصه آنحضرت بگفت و مثل آن
حکایات که ورقه گفته بود از وی شنید و اطمینان او زیاده شد ابن اثیر در
کتاب جامع الاصول و ابن جوزی در کتاب وفا آورده اند که در ابتداء نبوت
سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود و بعد از ان جبرئیل کوب فرود آمد برسالت
و دران مدت که اسرافیل با وی بود وحی بر و فرود نیامد نیاورد و وحی غیر از جبرئیل
کسی بر وی نیاورده و شیخ مجدالدین فیروزآبادی که از اکابر متاخران است

حدیث ثابت در کتاب صراط مستقیم می آرد که از مدت سه سالکی باز حضرت عزت جل جلاله
اسرافیل را فرمان داد که بملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود
تا سال یازدهم تمام کرد انگاه جبرئیل را فرمان شد با ملازمت نماید مدت ده سال بطریق
موافقت و مفارقت ملازم وی بود لیکن بر وی ظاهر نشد اما در بعضی روایات
صحیحه مروی است که اسرافیل در مدت ملازمت باری چند بر وی ظاهر شده و یک کلمه
دو کلمه سخن گفته والله اعلم فایده محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه سیر و تواریخ بر آنند
که ابتداء نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیت کریمه شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن و بدلیل آیت کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر لیکن اکثر اصحاب حدیث
و اهل سیر برآنند که در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت وحی بر وی
نازل شده در سیم یا هشتم ماه مذکور و فی جامع الاصول هذا هو الصحیح عند اهل العلم
بالاثر و اهل المعرفة بالتاریخ والسیر و از جانب جواب از آیتین مذکورتین میگویند که
مراد از انزال قرآن در رمضان انزالی است که از لوح محفوظ بآسمان دنیا واقع شده
چه مرویست که قرآن یکجا از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده و از انجا بحسب مصالح
جدا جدا آیت آیت و سوره سوره بدفعات نازل شده یا مراد آن است که شهر رمضان
الذی انزل فی شانه القرآن و بعضی از متاخران علماء حدیث گفته اند ابتدای وحی
بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم و ابتداء وحی در بیداری و نزول
قرآن در ماه رمضان آن سال بوده والله اعلم تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان
معلوم گشت که اول چیزی از قرآن که نازل شد اول سوره اقرأ بوده و روایتی
که ظاهر حق تقاضای آن می کند که یا ایها المدثر بوده و در روایتی دیگر چنانچه دلالت
بران می کند که فاتحة الکتاب بوده باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با خدیجه گفت بدرستی که چون تنها می شوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و سیح
گوینده نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از انجا میگریزم خدیجه آنحضرت را نزد
ورقه برد و با صورت حال با وی تقریر کرد ورقه گفت دیگر همچنین مکن هر وقت
که آن ندا بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر چون تنها شد و باز
آن ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و طریق جمع میان این روایات
مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آن است که گویند اول چیزی از قرآن که نازل شده
علی الاطلاق اول سوره اقرأ است و انکه وارد شده که اول سوره مدثر بود مراد
بعد از فترت وحی است و روایة فاتحة الکتاب محمول است بر آنکه جبرئیل آن را
اسماع آنحضرت کرده پیش از انکه در غار حرا بر وی ظاهر گردد و اقرأ بیارد پس
داخل آوردن وحی نباشد و بعضی از علماء رحمهم الله در وجه جمع بین الروایات
الثلاثه چنین فرموده اند که اولیت نزول اقرأ حقیقی است و اولیت نزول مدثر
و فاتحة الکتاب اضافی یعنی اول نزول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند
مفتتح مدثر بوده و اول سوره از سور قرآنی که کاملة منزل شده فاتحة الکتاب بوده

ذکر کیفیت نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بدانکه نزول وحی بر آنحضرت بر چند نوع بوده یکی خوابهای راست چنانچه گذشت
در حدیث عایشه رضی الله عنها که اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه و سلم من الوحی
الرؤیا الصالحة و فی روایة الصادقة دوم انکه جبرئیل در دل آنحضرت القا می کرد
بی انکه وی را ببیند چنانچه آیت کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون
من المنذرین دلالت بران می کند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث
فی روعی ان لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب
مقتضی آن است سیم انکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت مردی متمثل شد و وحی
بر وی می خواند و گویند بیشتر بصورت دحیه کلبی بوده و گاه گاه بعضی از
صحابه وی را می دیده اند چهارم انکه وحی بمثال صلصلة الجرس فرود می آمد در مثل آواز
درآیی و آن صورت اشد صور وحی بود بر وی چنانکه اگر درین حالت بر شتر
سوار بودی سر و دست شتر خم گشتی و اگر تکیه بر ران یاری داشتی خوف شکستن
ران وی بودی و در روز سرما می سرد عرق از جبین مبینش روان شدی
پنجم انکه جبرئیل را بصورت اصلی خود بی انکه متمثل بصورتی دیگر شود بدیدی و وحی
بر وی خواندی ششم آنچه بر وی نازل شده در بالای آسمانها در شب معراج

بر قول آنکس که آن سرور حق تعالی را در آن شب بچشم سر دیده والله اعلم

ذکر آشکارا نمودن سید عالم صلی الله علیه وسلم دعوت خلق را با ایمان

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده‌اند که چون آنحضرت را بدلایل واضحه روشن شد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحق است اول شخصی از اشخاص را که دعوی بخداپرستی و توحید نمود خدیجه بود و او بی توقف بوی ایمان آورد و جمع علما برین معنی اتفاق است بعد از آن بیک روز و بروایتی بدو روز در همان هفته روز علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بواسطه آنکه در حجر تربیت آن سرور بود بوی ایمان آورد بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد و بعضی از اهل سیر برانند که اول مردی که بعد از خدیجه با ایمان فایز گشت ابوبکر صدیق بود و تحقیق این بحث با دلایل آن و وجه توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اول من آمن واقع شده در مقدمه مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر جماعتی که بدلالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند و ذکر جمعی از سابقان اسلام

آورده‌اند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را باسلام دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند از آنجمله پنج نفر از عشره مبشره بودند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف ایشانرا بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آورد و بشرف اسلام مشرف گشتند و روز دیگر عثمان بن مظعون و ابوعبیده بن الجراح و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی و ارقم بن ابی الارقم را بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و مسلمان شدند بعد از آن بتدریج بلال و صهیب و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادرش سمیه و اسماء دختر ابوبکر صدیق و ابوعبیده بن الحارث و عبدالله بن مسعود و خنیس بن حذافه و جعفر بن ابی طالب یک یک ایمان آوردند

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان

آورده‌اند که چون بیست روز از بعثت آنحضرت گذشت شیاطین از استراق سمع ممنوع گشتند منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود می‌نمودند و گوش بر آسمان می‌داشتند از اهل

ابجا

آنجا کلمه چندی می‌شنیدند از حوادث که در زمین واقع خواهد شد و یک کلمه را با چند کلمه باطل مخلوط میساختند و باهل زمین میرسانیدند تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد ایشان از آن امر بکلی منع کردند چنانچه آیت کریمه وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا وشهبا وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا دلالت برین معنی می‌کند والله اعلم

ذکر آشکارا نمودن سید عالم صلی الله علیه وسلم دعوت خلق را با ایمان

نقل است که در اوایل حال آنحضرت مردم را بخفیه دعوت باسلام میفرمود از اطراف یک یک و دو دو می‌آمدند و ایمان می‌آوردند تا سه سال بدین نوع بگذشت بعد از آن جبرئیل آمد و آیت کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین را فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نمای بآنچه مامور شده و روی بگردان از مشرکان و دل خود را از کفایت ایمن دار که ما شر ایشان را از تو کفایت کنیم پس آنحضرت که دعوت بر میان بست و خلق را آشکارا باسلام می‌خواند تا آنگاه که باندار خویشان نزدیک خود مامور گشت که وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین نصیحت رسیده که چون این آیت نازل شد حضرت بکوه صفا برآمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یک یک می‌خواند قوم چون آواز وی را شنیدند گفتند محمد بر کوه صفاست و ما را می‌خواند اقبال نمودند و گرد وی همه جمع شدند گفتند مالک یا محمد در روایتی آن است که چون بکوه صفا برآمد ندا کرد که یا صباحاه رؤسای قریش نزد وی گرد شدند و کسی که نتوانست رفتن بآنجا از قبل خود مردی فرستاد در روایتی آن است که فرمود ای گروه قریش اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا صفیه عمه رسول الله یا بنی عبدالمطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا یا فاطمه بنت محمد سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا آنگاه فرمود اگر من شما را خبر دار کردم که لشکری در پای این کوه‌اند و داعیه آن دارند که بناگاه بر سر شما آیند و شما را غارت کنند درین اخبار تصدیق من می‌کنید یا نی همه گفتند آری تو پیش ما متهم نشده بدروغ و ما بغیر از راستی از تو ندیده‌ایم حضرت فرمود که بدانید که من شما را بیم میکنم

از عذاب شدید ابولهب که عم وی بود گفت [illegible] حق تعالی سوره تبت یدا ابی لهب فرود فرستاد

ذکر ایذا و اضرار مشرکان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیار [illegible]

گویند چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم مردم را دعوت می‌نمود و تعرض بآلهه باطله قریش نمی‌کرد ایشان نیز با آنحضرت چندان تعرض نمی‌شدند و چون آن سرور بر مجالس قریش می‌گذشت اشارت بوی می‌کردند که این جوان از بنی عبدالمطلب از آسمان با وی سخن می‌گویند و از آسمان خبر میدهد برین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود معبودان باطل ایشان را و بیان کرد که آبا و اجداد ایشان که برین طریقه ناپسندیده بوده و بر کفر مرده‌اند در دوزخ معذب اند قریش آغاز عداوت و دشمنی کردند • از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که من در میان دو همسایه بد بودم ابولهب و عقبه بن ابی معیط می‌رفتند و سرگین جمع می‌کردند و بر سر راه حضرت می‌ریختند آن سرور از خانه بیرون می‌آمد و بلطف و نرمی با ایشان می‌گفت ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است و آنها را از راه دور می‌کرد نقل است که رسول صلی الله علیه وسلم در مواسم حج خود را بر مردم عرض می‌کرد و ایشان را باسلام دعوت می‌نمود و می‌گفت یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا و ابولهب از عقب آنحضرت بود و سنگ بروی می‌انداخت و در روایتی آن است که گویند و قدمین آن سرور را خونین ساخته بود و می‌گفت ای گروه مردمان سخن او مشنوید و فرمان او مبرید که او کذابی است و سید عالم میفرمود که کیست که مرا جای دهد و دعوت غایت کند [illegible] رسالت پروردگار را قبول کند بجای آرم داورا بهشت بود و قریش هر کس را که یکی آمدی با او گفتی حذر کن تا ترا در فتنه نیندازد و بخلاف مختلف در باب آنحضرت می‌گفتند گاهی وی را نسبت بسحر می‌کردند و گاه بشعر و زمانی بکهانت و گاه بجنون سید رسل از بعضی ازین سخنها ملول می‌شد و حق جل جلاله تسکین دل او حاصل می‌کرد بآیتها که دال بود بر براءه او ازین عیبها میفرستاد چنانچه در سوره کریمه والذاریات میفرماید کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون اتواصوا به بل هم قوم طاغون و در سوره والطور میفرماید که فذکر فما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون قل تربصوا فانی معکم من المتربصین و در سوره نون

مهرم

ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون

هر چند ایذا و اضرار از آن قوم بآنحضرت بسیار میرسید ثبات قدم می‌ورزید و مصابرت می‌نمود و ترک طریق دعوت نمی‌گفت ولنعم ما قیل از شماتت خود دم خوش آمد که مجور • بر سر کوی تو از پای طلب ننشستیم • از سعید بن جبیر روایت کنند که بعد از آن که حضرت دعوت خلق آشکارا کرد و عیب دین قریش و بتان آلهه باطله ایشان نمود چون موسم حج درآمد ولید بن مغیره که از صنادید قریش و از جمله اعقل و اسن ایشان بود باری چند قریش گفت موسم حج درآمد و قبایل عرب از اطراف و جوانب بزیارت خانه خواهند آمد و بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه آوازه این مرد یعنی محمد را شنیده‌اند بضرورت پیش او خواهند رفت و چون سخن وی بشنوند دوستی او در دل ایشان پیدا شود و باسلام میل نمایند درین باب فکری کنید و او را بچیزی منسوب بسازید که مردم چون بشنوند میل بوی ننمایند و از و متنفر شوند و بر چیزی اتفاق کنند و اختلاف منمایند که بعضی مکذب بعضی شوید و یک سخن شما رد سخنی دیگر کند گفتند ای ابوعبدشمس تو فکری کن و سخنی بگوی که ما همه متابعت تو کنیم و همان سخن بگوییم ولید گفت نی شما بگویید تا من بشنوم گفتند میگوییم که وی کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان بسیار دیده‌ایم او کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان هیچ نسبت ندارد و اگر شما این سخن با جماعت حجاج بگویید چون وی را به بینند و کلام او بشنوند بدانند که دروغ گفته باشید گفتند میگوییم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را میدانیم و مجانین بسیار دیده‌ایم کار و بار وی از دیوانه و جنون نیست و هیچ با آن نمی‌ماند گفتند پس بگوییم که شاعر است گفت ما شعر را خوب میدانیم و اقسام آن را از رجز و هزج و مستحضریم او شاعر نیست و کلام او هیچ با شعر نمی‌ماند گفتند پس بگوییم که وی ساحر است گفت ما ساحران را و سحر ایشان را دیده‌ایم و وی بدیشان نمی‌ماند و کلام وی از نفث و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوییم ولید گفت والله که کلام محمد را حلاوتی و حسن قبولی و نور و ضیایی هست که غالب می‌آید بر همه چیزها و هیچ چیز بر آن غالب نمی‌تواند شد و محمد از آن قبیل مردی نیست که مردم او را نشناسند ما گوییم که وی مردی مجهول است الثقات تسجیل او بکنید اصل وی از همه شریفتر و نسب وی از نسب همه معروفتر است و در فصاحت

و سخن گوی کس با وی بر نیاید و بهرام که مالی به حیله سازم چون ... را بر نیند
و سخن وی بشنوند بدانند که ما دروغ می گوییم قوم گفتند ای ابو ... البته ترا درین باب
فکری می باید کرد و تاملی نمود گفت نزدیک تر کار آن است که بگوییم که محمد بساحران می ماند
زیرا که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند آنرا میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن
و میان خویشان جدایی افتد و کلام او سحریست که از غیر خود آنرا فرا گرفته و از مسیلمه
و ساحران بابل بدو رسیده حق تعالی در شان ولید پلید آیت فرستاد که ذرنی
ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا الآیه آورده اند که عروة بن
الزبیر از عبد الله بن عمرو عاص پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر
جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما
هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که می نماییم بر آنچه از این مرد
یعنی محمد بما رسیده عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و عیب دین ما
گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه وی را گذاشته ایم
و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم در آمد و استلام رکن
بجای آورد و بطواف خانه مشغول گشت و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت
وی را بعضی از آنها تعرض رسانیدند و سخنی سخت گفتند که من کراهت آن را در روی آنحضرت
مشاهده کردم در طواف دوم و سیم مثل آن گفتند در بار سیم آن سرور بایستاد و فرمود
تسمعون معشر قریش اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه
قریش بخدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام شما را ذبح یعنی اگر
سخن مرا نشنوید و متابعت من نکنید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم
می پندارید که از جنگ من رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت این سخن
بگفت گویا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اندامشان افتاد و بعد از آن تملق
در آمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن وی از همه زیاده بود وی را تسکین
میداد به بهترین و نرم ترین سخنی وی گفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو
بخدا سوگند که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت و طواف خود را تمام

فرمود ... آن محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه که
دی روز طعن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم
گفت و خاموش شدیم چنانکه گویا زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این
نوبت وی را در یابیم دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف
خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت غضب و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت
ریختند و گفتند تویی که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود آری منم که آنها گفتم و می گویم
مردی را دیدم که گوشه ردای وی را گرفت و در گردن آنحضرت به پیچید چنانچه راه نفس بروی
تنگ شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و در گریه افتاد و می گفت
اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم دست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
باز داشتند و روی با بوبکر نهادند و محاسن وی را بگرفتند و چندان بروی زدند که
سرش شکسته شد و در روایتی آن است که چندان نعلین بر سر و روی و سایر اعضای وی
زده بودند که بیهوش بیفتاد و بنو تیم که قوم ابوبکر بودند خبردار شدند بیامدند و او را
از دست کفار رهایی کردند زن ابو لهب حمالة الحطب بیامد و می گفت مذمما قلینا و دینه
ابینا و امره عصینا جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که چون قریش
دیدند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روز بروز زیاده می گردند همه جمع شدند و گفتند
بنگرید که در میان شما کیست که دانا تر بود بسحر و کهانت و شعر که او را بنزد محمد فرستیم
تا با وی سخن گوید و وی را ازین مقام بگذرانند و از میان خویش عتبة بن ربیعه را
اختیار کردند آنحضرت در گوشه از مسجد الحرام نشسته بود عتبه بنزد آنحضرت رفت
و گفت یا محمد تو بهتری یا عبد الله رسول صلی الله علیه وسلم هیچ جواب نگفت
بعد از آن عتبه گفت تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور همچنان خاموش بود انگاه عتبه
گفت اگر زعم تو این است که ایشان بهتر بودند از تو تحقیق که ایشان این بتان را پرستیدند
که ما می پرستیم و اگر زعم تو این است که تو بهتری پس سخن گوی تا بشنوم و در روایتی
آن است که عتبه گفت یا ابن اخی هر آینه که نسب تو در میان ما بمنزله ایست که
تو خود میدانی و بدرستی که امری عظیم در میان قوم قریش پیدا کرده تفریق جماعت
ایشان نمودی و معبودان قوم را طعن کردی و بتکفیر آبا و اجداد شان قایل گشتی و نصیحت

ساحری

پیاختی ما را در عرب تا بحدی که مشهور شده که در میان قریش ساحری ... است
اگر چنانچه باعث برین امر که تو می کنی داعیه شهوت است هر زنی که اختیار کنی از قریش
ما وی را در نکاح تو در آریم و اگر احتیاج و ضرورت مالی از برای تو جمع سازیم تا تو مال
دار ترین قریش گردی و اگر ترا مقصود این است که بر ما پادشاهی کنی ما را پادشاه
خود سازیم و اگر این امر که تو دعوی می کنی از اثر خواب و خیالی است که تو دفع آن
نمیتوانی کرد بکو طبیبی برای تو پیدا کنیم که معالجه تو نماید و ما اموال خود را خرج کنیم تا از خلاص
گردانند بعد از آن که عتبه ازین کلمات ناپسندیده خود فارغ شد حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت آری انگاه سید عالم بنیاد کرد که بسم الله الرحمن الرحیم
حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت
رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه با آنحضرت
گفت حسبک حسبک ترا ترا غیر ازین کلام هیچ نیست فرمودنی و در روایتی آن است که
قراءت این سوره میفرمود و عتبه دستهای خود را بر پس پشت نهاده و بران تکیه کرده
واستماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآیت سجده رسید و سجده کرد بعد از آن گفت
یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون بدرجایی می خواهی برو عتبه از نزد آنحضرت
برخاست و بجانب قوم روان شد ایشان با هم می گفتند که والله که ابو الولید
باز گشته است بغیر آن روی که رفته بود چون آمد نزد آن گروه بنشست و گفت والله
که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام با سحر و شعر و کهانت
هیچ نسبت ندارد ای جماعت قریش سخن وی را بشنوید و متعرض وی مشوید و بگذارید
او را تا بکار خویش مشغول باشد بخدا سوگند که این کلام او خبری و شانی عظیم خواهد
بود اگر سایر قبایل عرب بروی غالب شدند مقصود شما بی زحمت حاصل شده باشد
و اگر وی غالب شد ملک او ملک شماست و عز او عز شماست و شما آن زمان سعادتمند
ترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده است
عتبه گفت رای من این بود که گفتم شما هر چه می خواهید چنان کنید چون قریش را معلوم شد
که رسول صلی الله علیه وسلم در طریقه خود ثابت قدم است و ممتنع نمی گردد از عیب آلهه
ایشان در زیادتی ایذا و اضرار کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی را اعلی مرتبه کردند جناب

انحضرت را تعذیب

... و ایذا می نمودند عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گوید که ندیدم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که دعا بد بر قریش کرده باشد الا یک روز که نزد
خانه کعبه نماز می گزارد و ابو جهل با گروهی از قریش در مجلس خویش نشسته بودند
و در آن حوالی جزوری کشته بودند و شکمبه وی آنجا افتاده بود ابو جهل لعین گفت کیست که
برود و آن شکمبه را همچنان با خون و سرگین بیاورد و در وقتی که محمد بسجده رود آنرا بر
میان هر دو شانه وی نهد بدبخت ترین قوم یعنی عقبة بن ابی معیط روان شد
و آن شکمبه را برداشت و بیاورد و با سبب آنکه زمانی که حضرت بسجده رفت در میان
هر دو شانه وی بانهاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سجده توقف فرمود و ایشان می خندیدند
چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند ابن مسعود گوید من آنجا بودم
و آن حال می دیدم و از ترس مشرکان هیچ نمی توانستم گفت و آن سرور همچنان در سجده
بود تا شخصی فاطمه زهرا را رضی الله عنها از آن حال خبردار گردانید فاطمه بیامد و آن
شکمبه را از ظهر آنحضرت دور کرد و روی بجانب مشرکان آورد و ایشان را دشنام میداد
رسول چون از نماز فارغ شد بواسطه آنکه بحرمتی با نماز کرده بودند فرمود اللهم
علیک بقریش اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش چون مشرکان بشنیدند که
که حضرت دعا بد بر ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشان را زیرا که می دانستند که
دعا در آن مکان مستجاب است ابن مسعود گوید بعد از آن که آن سرور سه نوبت
بر سبیل اجمال دعا بر قریش کرد تفصیل نمود و جماعتی را نام تعیین کرد و گفت
اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة والولید بن عتبة
و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف او امیة بن خلف و عمارة بن الولید عبد الله بن مسعود
گوید بخدا سوگند که آن جماعت را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن روز در دعا نام برده بود
همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشان را در زمین می کشیدند و در چاه بدر
می انداختند غیر از امیة بن خلف که بندهای وی را از یکدیگر جدا کردند محمد بن اسحق
گوید رحمه الله که هر چند قریش بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند بسبب
حمایت ابو طالب و اشراف و کبار صحابه را بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان نمی
توانستند که هر چه خواهند از ایذا با ایشان بجای آرند اتفاق کردند بر آنکه هر جا که

نمایند رسول ایشان را

کثیری را پسندد از مسلمانان که ویرا قبیله و عشیره بود تعذیب وایذا نمایند و ایشان را
می گرفتند بعضی را بگرسنگی و بعضی را بتشنگی عذاب می کردند و بعضی را بر اهاب می بردند
در زرهای پوشانیدند و در آفتاب حبس می نمودند و چوب می زدند که از دین
محمد بر گردید و بعضی که صبر ایشان ضعیف بود بزبان آنچه کافران می خواستند میگفتند
و بعضی که یقین ایشان قوت داشت در اسلام ثبات قدم می ورزیدند و بر آن
بلاها صبر می نمودند یکی بلال حبشی بود که خواجه وی امیة بن خلف جمحی هر روز او را به بطحاء
مکه بردی و در میان ریگ گرم بر هنه او را بخوابانیدی و سنگ با آفتاب گرم شده
بر سینه و شکم وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان
آر بلال گفتی احد احد یعنی خدای یکتا را می پرستم روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بروی بگذشت و آن حال بدید نزدیک امیه رفت و گفت از عذاب این شخص
شما را چه حاصل از خدا بترسید و دست از وی باز دارید امیه گفت ای پسر
ابو قحافه تو او را بزبان آوردی و از بت پرستیدنش منع کردی و بدین محمد
ترغیب نمودی اکنون تو او را باز رهان و اگر رحمی بروی داری از منش بخر ابو بکر
رضی الله عنه منت داشته بلال را بخرید و فی الحال آزاد کرد و در روایتی آن است که
رسول صلی الله علیه وسلم چون از آن امر واقف شد گفت الشرکة یا ابا بکر صدیق رضی الله عنه
گفت یا رسول الله من او را همان لحظه آزاد کردم منقول است که روز بچار
قبیله بنی مخزوم فرموده بودند تا هر روز عمار یاسر و پدر او و مادر وی سمیه را به بطحاء
مکه بردندی و در ریگ گرم ایشان را بخوابانیدی و بانواع تعذیب کردی یک روز پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت و دید که ایشان را عذاب می کنند ز دیک رفت
و فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که مشرکان مکه عمار بن یاسر و پدر و مادر وی را و صهیب و بلال و خباب را
گرفتند و ایذای نمودند اما سمیه را در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربه
در قبل وی زد و او را بکشت و شوهرش یاسر را تعذیبی دیگر هلاک کردند و اول
کسی که در اسلام کشته شد ایشان بودند و اما عمار هر آنچه کفار می خواستند بزبان
گفت خبر پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود حاشا که وی کافر

ازانجمله ص

نشود

نمود بدرستی که او مملو است از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون او در آمده
عمار چون از کفار خلاصی یافت بنزد حضرت آمد و می گریست از جفاء کفار آن سرور
دست مبارک را بر چشمهای وی مالید و از اشک پاک کرد و فرمود ان عادوا لک فعد
لهم بما قلت و بعضی از مفسران بر آنند که آیت من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه
مطمئن بالایمان الآیة در آن قصه نازل شده و الله تعالی اعلم

ذکر آنچه در سال پنجم از نبوت آنحضرت واقع شده و ذکر مهاجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه و عدد مهاجران آنجا از رجال و نساء

ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا و اضرار یاران رسول را صلی الله علیه وسلم از
حد گذرانیدند و آنحضرت قادر نبود بر دفع ایذا ایشان اصحاب را دستوری داد
تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود در آن بلاد پادشاهی است که در مملکت او ظلم نتوان
کرد بنزد او روید تا زمانی که حق تعالی فرجی کرامت فرماید شما را در ماه رجب سال پنجم
از نبوت یازده مرد و چهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریا پیاده
بودند در آنجا کشتی ای بنیم دینار در زر شرح با جره گرفتند و در آن کشتی نشستند و بطرف
حبشه روان شدند و چون بدان جا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند منقول است که
اول کسی که از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود رضی الله عنه
با زوجه خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده اند که خبر سلامتی ایشان
بعد از خروج از مکه دیرتر می آمد و آنحضرت بدان جهت ملول می بود تا زمانی که زنی آمد و گفت
دیدم عثمان را که میرفت و زوجه خویش را بر مرکبی سوار ساخته بود آن سرور فرمود
صحبهما الله ان عثمان لاول من هاجر باهله بعد لوط و روی است که حضرت را صلی الله
علیه وسلم از بسیاری اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت آرزوی آن می بود
که حق تعالی از وحی چیزی فرستد که موجب تانیس خاطر ایشان گردد گاه گاه چیزی
که از وحی نازل شدی بر مشرکان بخواندی تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان
شوند چون سوره والنجم نازل شد سید عالم آن را در مسجد الحرام در مجمع قریش بخواند
و در میان آیتها توقفی فرمود تا مردم تلقی نمایند و یاد گیرند چون بدین آیت رسید
که افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان در آن میان مجال یافت

کفار بی

و بگوش بهوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار بی
واسطه بسیار شادمان گشتند و چون حضرت سوره تمام خواند بسجده رفت با مسلمانان
مشرکان نیز موافقت نمودند در مسجد الحرام هیچ کافر نبود الا که بسجده رفت مگر امیة بن
خلف جمحی و بروایتی عتبة بن ربیعه و بروایتی ولید بن المغیره که یکی از ایشان علی اختلاف
الروایات با هر یکی از ایشان علی تقدیر الجمع بواسطه کبری که داشتند یک کف خاک
از زمین برداشتند و نزدیک جبهه خویش بردند و بر آن سجده کردند چون کفار
از مجلس برخاستند گفتند محمد آلهه ما را بخوبتر وجهی و حال آنکه ما می دانستیم که حق تعالی
محیی و ممیت و خالق و رازق است ولیکن ما این قدر می گفتیم که این معبودان ما
شفاعت کنندگان ما اند نزد خداوند تعالی اکنون که محمد درین با ما اتفاق نموده ما با وی صلح
کردیم و دست از ایذای وی بداشتیم و آن خبر در اطراف منتشر گشت و مهاجران حبشه شنید
و ایشان بنا بر آن بوطن خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرئیل آمد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
از آن القاء که شیطان کرده بود خبردار گردانید آنحضرت بسیار متالم و محزون گشت حق تعالی
تسلی دل مبارک وی را آیت فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی
القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم
این آیت بسمع کفار رسید گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت آلهه ما
نزد خداوند تعالی ما نیز از آن صلح برگشتیم و باز بر سر ایذا رفتند مهاجران حبشه که
بخبر صلح از آنجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح
اعتباری نداشته و کفار همچنان در صدد ایذا اند هر یکی از مهاجران در جوار کسی بمکه
در آمدند الا عبدالله بن مسعود که او بی جوار در آمد و چند روز بیش توقف نکرد و باز بحبشه
رفت در کتب اکثر اهل سیر همچنین واقع شده ولیکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری می گوید اصح آن است که عبدالله بن مسعود در هجرت اولی بحبشه بوده
و وی از اهل هجرت ثانیه است بحبشه والله اعلم و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذا مشرکان
در مکه توانستند بود و از جانب حضرت ماذون گشته بهجرت هم بجانب حبشه روان شدند
و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و بحبشه رفتند و تا آن
سرور در مکه بود هر که از سوای هجرت میشد با ایشان ملحق می گشت محمد بن اسحق گوید تمام

یاد کرده

جمله از اول تا آخر سوای اولاد صغار ایشان هشتاد و چند مرد و یازده زن بوده اند
از عبدالله بن مسعود مروی است که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما را بحبشه نزد نجاشی
فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص و عمارة بن الولید را با هدیه و تحفه که
مرغوب نجاشی بود بنزد وی فرستادند که ما را از وی طلب کنند ایشان چون
بمجلس نجاشی در آمدند او را سجده کردند و تحفها را گذرانیدند و گفتند جماعتی از ابناء
اعمام ما درین بلاد تو آمده اند و از ما و دین ما و طریقه ما برگشته اند و دینی نو پیدا کرده
غیر از دین تو و دین آبا تو و حال آنکه وی نصرانی بود و ندمای نجاشی بجهت آنکه هدیها
در شوها برده بودند ایشان را مددگاری نمودند و گفتند این جماعت مهاجران را تسلیم
ایشان می باید کرد تا ایشان بحال قوم خویش دانا ترند از ما نجاشی در غضب شد
و گفت بخدا سوگند که چنین نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند
بدشمن شان نسپارم و فرمود که مسلمانان را جمع کنند و حاضر ندانا ایشان خود سخن
گویند و جان ملت خویش نمایند چون خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند و اول
با یکدیگر مشورت نمودند که با این مرد چگونه سخن خواهیم گفت موافق مزاج وی یا آنچه
در واقع است جعفر طیار از مهاجران حبشه بود گفت هیچ باز داشتی نیست آنچه بر ما
ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را پیشوا ساختند و گفتند تو سخن گوی الغرض بمجلس نجاشی
در آمدند و سلام کردند و سجده تحیت چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند ندیمان نجاشی
گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده بکسی بجز احدی را غیر از پروردگار خود
و پیغمبر ما با ما چنین گفته هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد و گفت این جماعت در حق شما
می گویند که شما مفارقت دین ایشان کرده اید و دینی روی دین ما و دین یهود نمی کنید
خبر دهید ما را از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی
بنزد ما فرستاد که نسب و صدق و عفاف وی را ما می دانیم ما را به پرستش خداوند تعالی
و توحید وی دعوت فرمود و از دین قوم خود و پدران ما یان منع کرد و ما را بمعروف
امر نمود و از منکر نهی کرد و نماز و روزه و زکوة و صله رحم و جمیع اخلاق حسنه امر فرمود
و تنزیلی بر ما خواند که هیچ چیز با آن نمی ماند و بر ما روشن شد بدلایل واضحه و معجزات
باهره لایحه که دینی که وی مبعوث شده بآن حق و صدق است و از نزد خداوند

پس تصدیق وی نمودیم و با وی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم خویش برگشتیم ایشان
بدین جهت ما را ایذای بسیار می نمودند و قوت مقاومت نداشتیم بضرورت ما را فرموده
که هجرت نماییم بجانب تو و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرد تا ایشان را از ظلم بر ما منع کنی
نجاشی گفت از آن کلام که بر وی نازل شده هیچ با شما هست که آنرا بر من خوانید
جعفر گفت آری و بنیاد کرد و اول سوره کریمه کهیعص را بر وی خواند نجاشی چون قرآن
بشنید چندان بگریست که اشک چشم وی بر محاسن وی روان شد و اسقفان را نیز چون
گره بود و مصحف گشاده بودند ایشان نیز چندان بگریستند که محاسن و مصحف ایشان
تر شد نجاشی گفت بخدا سوگند که این کلام و کلامی که بموسی نازل شده هر دو از یک
مشکوة بیرون آمده اند بعد از آن روی بجانب عمرو عاص و عماره کرده گفت و الله که من
ایشان را تسلیم شما نکنم و نگذارم که بر ایشان دست یابید و روایتی آن است که
عمرو عاص گفت ایشان در شان عیسی ابن مریم مخالف اند با تو نجاشی گفت از جعفر پرسید
که شما در شان عیسی چه می گویید گفت آن می گوییم که خدای گفته هو عبد الله و رسوله
و کلمته القیها الی مریم و روح منه نجاشی چوبکی از زمین برداشت و گفت ای گروه حبشه
و قسیسان و رهبانان بدانید و آگاه باشید که از آنچه عیسی است تا آنچه اینها
گفتند مقدار این چوب تفاوت نیست مرحبا شما را و مرحبا آنکس را که شما از
نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که وی رسول خداست و اوست که ما وصف او را
در انجیل خوانده ایم و اوست که عیسی بن مریم بشارت بوی داده است فرود آید
هر جا که دل شما می خواهد و بخدا سوگند که اگر امور مملکت متعلق بمن نبودی بنزد وی میرفتم
و نعلین وی بر می داشتم و آب وضو بر دست و پای وی می ریختم گویند نجاشی هدایای
قریش را بدیشان رد کرد و ایشان خایب و خاسر از مجلس وی بیرون آمدند و اعلم

ذکر وقایع سال ششم از نبوت و اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما

درین سال عم آنحضرت حمزه بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف شد و سبب اسلام
وی آن بود که روزی ابو جهل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم ایذا بسیار رسانید
و دشنام داد آنحضرت تحمل فرمود و هیچ جواب وی نگفت کنیزک عبد الله بن جدعان
بر آن قصه واقف بود حمزه بن عبد المطلب را در وقتی که از صید مراجعت کرده بود

وطواف

وطواف خانه کعبه

وطواف خانه کعبه می نمود خبر دار کرد اینکه امروز ابو جهل محمد برادر زاده ترا چه ایذا کرد
و وی تحمل نمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد و از همانجا بنزد ابو جهل لعین
رفت وی در مجلس قوم نشسته بود و کمانی بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابو جهل زد
و سر آن پلید را بشکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا می کنی و حال آنکه من
بر دین ویم و از آنجا بخانه پیغمبر رفت و مسلمان شد حضرت بسیار شادمان گشت
و مسلمانان قوتی تمام یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله علیه و سلم باسلام عم
خود عزیز و منیع گشت و بدستور سابق ایذا نمی توانند کرد که حمزه منع خواهد کرد
و دست و زبان خود را از وی کشیده تر داشتند جمهور اهل سیر بر آنند که
اسلام وی در سال ششم بوده و ظاهر کلام صاحب اعلام ناظر بآن است که
او در سال پنجم مسلمان شده و الله اعلم و هم درین سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه در
زمره اهل اسلام درآمد منقول است که چون این آیت نازل شد که
انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون ابو جهل بشنید
در میان جماعت قریش برپای خواست و گفت ای گروه قریش محمد دشنام
میدهد آلهه شما را و عاقلان قوم را سفیه می شمرد و می گوید آبا شما و معبودان شما
هیزم آتش دوزخ اند بدانید و آگاه باشید هر کس که محمد را بکشد او را بر من
صد شتر سیاه موی و سرخ موی و هزار وقیه از نقره باشد عمر خطاب هنوز
مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم ضمانی هست این وعده را گفت نقد میدهم
و بی تاخیر عمر گفت بلات و عزی که راست می گویی ابو جهل گفت بلات و عزی
که راست می گوئم و وی را با خود باندرون خانه کعبه برد و هبل که عظیم ترین بتان
ایشان بود بر آن قضیه گواه گرفت پس عمر شمشیر حمایل کرده و تیر و کمان برداشته
بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه و سلم روان شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی
زهره که وی را نعیم بن عبد الله بن النحام می گفتند و پرسید از عمر که کجا میروی
گفت میروم که محمد را بقتل آرم نعیم گفت این امر چگونه بدست تو برآید و اگر قضا
این کار از تو در وجود آید از بنی هاشم و بنی عبد المطلب چون ایمن توانستی بود
عمر با وی گفت که مگر تو مایل شده بدین محمد و اگر چنین دانم که چنین است اول

اول فکر تو کنم نعیم گفت من بر دین آبا و اجداد خودم پس هر دو با هم روان شدند تا رسیدند
بموضعی که آنرا ابطح گویند دیدند که آنجا گوساله را می کشتند و مردم جمع آمده بودند
تا گوشت آنرا بخش کنند چون دست و پای وی را بستند و بخوابانیدند
گوساله بزبان فصیح در سخن آمد و گفت یا آل ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان
فصیح یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله مردم دست از
گوساله باز داشتند عمر از آنجا درگذشت و با خود گفت یا عجبا همانا پیداست که
کاری بزرگ بر ما واقع شده زودتر محمد را می باید کشت پیش از آنکه امر او استحکام
یابد و روایتی آن است که عمر این صورت را در واقعه دید و گویند در راه
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید و پرسید که کجا میروی گفت میروم
تا محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از قوم او عمر گفت دل مهم تر آن کنی
کنم سعد گفت از من نزدیکتر هست بتو خواهرت و شوهر وی سعید بن زید مسلمان
شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راست است گفت نشان صدق این
سخن آنست که ایشان از ذبیحه تو نخورند عمر از راه متوجه خانه خواهر گشت و حال
آنکه سوره کریمه طه در آن وقت نازل شده بود سعید و خواهر عمر خباب بن ارت را
بخانه برده بودند تا آن سوره را از وی بیاموزند اتفاقا عمر در آن هنگام که بقرائت
مشغول بودند بدر سرای خواهر رسید و در را بسته دید لحظه توقف کرد
و گوش بر در نهاد آواز قرائت ایشان بگوش وی رسید در را بکوفت
چون معلوم کردند که عمر است خباب پنهان شد و صحیفه که سوره کریمه طه بر آن نوشته
بود مخفی ساختند و در را بگشودند عمر درآمد و بنشست و پرسید که ما هذه الهینمة
التی سمعت چه بود این آواز که من می شنودم گفتند سخنی بود که با هم می گفتیم
پس فرمود تا گوسفندی حاضر ساختند و بدست خویش آنرا ذبح کرده و فرمود
تا بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید در جواب گفتند ما نذر
کرده ایم که از ذبیحه تو نخوریم عمر دانست که نشانی راست برخاست و خواهر را
لت می کرد وی فریاد برآورد که عمر تضرب الخائف علی هواک و ان کان حیز
الحق مرد مان را نیز فی محبت آرزو و هوای نفس خود و اگر چه نیز حق باشد

اشهد

اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و در روایتی آن است که عمر موی سر
خواهر را گرفت و پیش خود کشید تا وی را هلاک کند خواهرش برخاست و در عمر
آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر ضربتی بر خواهر زد و سر او را بشکست و خون
بر روی وی روان شد ایشان گفتند ای عمر بدانکه ما متابعت محمد کرده ایم
اگر ما را پاره پاره کرده از دین وی بر نگردیم عمر چون جد ایشان را در اسلام
بدانست و در سر و روی خون آلود خواهر دید رقتی در دل وی پیدا گشت و از آن
ولتی که کرده بود پشیمان شد دست از ایشان باز داشت و در گوشه
بنشست و بعد از لحظه گفت آن صحیفه را که می خواندید بمن نمایید تا ببینم خواهرش
گفت می ترسیم که آنرا بدست تو دهیم که ناگاه بی ادبی با آن کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم
بعد از آن خواهرش گفت اگر خواهی که صحیفه را بتو دهیم غسلی برآر زیرا که این کلام
خداوند است و تو نجاست شرک داری و این کتابیست که در وصف وی آمده است
که لا یمسه الا المطهرون عمر رفت و غسلی بجای آورد و باز آمد بعد از آن صحیفه را بستد و در
کنار خویش نهاد و از اول سوره کریمه طه تا اینجا برخواند که و ان تجهر بالقول فانه
یعلم السر و اخفی عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامی است این و چه گرامی خطابیست
این خطاب خباب بن الارت فی الحال از زاویه اختفا بیرون آمد و گفت
بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوش این دعا می کرد که اللهم
اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب یعنی ای خدای من گرامی کن و
عزیز گردان اسلام را با بو جهل پسر هشام یا بعمر پسر خطاب و امیدوارم چنانکه
دعا وی در شان تو مقبول شده باشد و در روایتی آن است که عمر چون باین آیت
رسید که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی
بی طاقت شد و گفت خداوندی که این صفت اوست سزاوار آن است که
بپرستند او را اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله انگاه گفت
پیغمبر کجاست تا بنزد او روم گفتند در خانه حمزة بن عبد المطلب است و حال آنکه
در آن روز آنحضرت با اصحابان در خانه حمزه و در روایتی آنکه در دار ارقم بودند
جناب پیش و عمر در عقب وی با سعید بن زید برفتند در راه جماعتی از کبار شنیدیم

رسیدند که میان آنجماعت خصومتی بود چون عمر را دیدند باوی گفتند چه شود اگر با ما
درین بتخانه در آیی که بت حکم کند میان ما عمر با آن قوم به بتخانه رفت و در برابر بت
ایستادند ناگاه شنیدند که از جوف بت با تیغ آواز میدهد که ان الذی ورث النبوة والهدی
بعد ابن مریم من قریش مهتدی ۞ سیقول من عبد الضماد ومثله لیت الضماد ومثله لا یعبد
فاصبر ابا حفص قلیلا انه ۞ یاتیک من فوق عز بنی عدی ۞ پس عمر از انجا بیرون رفت
و یقین وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه رسید و در بکوفت یکی از اصحاب رفت
و از شکاف در احتیاط کرده دید که عمر است شمشیر بر دوش باز آمد و یاران را خبردار کرد
ترسیدند و در گشودن نیارستند حمزه گفت یا رسول الله بگوی تا در را بگشایند
اگر وی بخیر آمده است مبارکش باد و اگر بشر آمده من همان شمشیر وی که حمایل کرده
همان شمشیر از وی بستانم و سرش را از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بگشودند
عمر در آمد سید عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال او رفت و سر دو باز وی وی را او برو اینی
کمر او را بگرفت و بفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ
آمده دمار از تو بر آرم عمر گفت یا رسول الله بصلح آمده ام و عرض کلمه توحید کرد و در روایتی
آن است که عمر چون در خانه حمزه بکوفت وی بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بر دوش
نهاده گفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و حال آنکه ما جماعتیم از فرزندان
عبد المطلب یعنی کی بهم رسید چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام عمر شنید بیرون آمد
و گفت ای عمر مسلمان نشو والا حق تعالی بتو آن فرستد آنچه فرستاد بولید معجزه
چون این سخن از حضرت بشنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دست
وی بیفتاد و پیش در پیش افکند حیا ز مهر رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت اشهد
ان لا اله الا الله وانک رسول الله پیغمبر از شادی تکبیر گفت یاران آواز تکبیر آن بگوش
شنیدند دانستند که عمر مسلمان شده ایشان نیز از شادی آواز بلند تکبیر گفتند
چنانکه غلغله تکبیر ایشان بمجمع قریش رسید و مسلمانان از خانه باستقبال عمر
بیرون رفتند انگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا
می پرستند و تو دین حق تعالی را پنهان می داری آنحضرت مناسب نمی نماید دین
خود را اظهار کن پس از آن خانه بیرون آمدند ابو بکر صدیق از طرف راست

ضحاک نام بتی است که قبیله ا
از عرب آن را می پرستیدند
کذا بعلم من الوفا
...

پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حمزه از جانب چپ و علی پیش پیش حمزه و عمر پیش پیش علی
شمشیرها حمایل کرده و دیگر صحابه در عقب حضرت بجانب کعبه روان شدند و صناد ید
قریش در حجر نشسته بودند و انتظاری کشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون وی را از دور
دیدند که با پیغمبر و اصحاب می آید گفتند عمر بسیار شادان است و از وی پرسیدند که
در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر یکی از شما از جای خود بجنبد
بضرب شمشیرش هلاک خواهم کرد و در روایتی آن است که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران
دیدند بر خواستند و گفتند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر کرده آورده وی گفت
مالی اراکم ۞ لکم قیاما ۞ الکهل والشبان والغلاما ۞ قد بعث الله لنا اماما
محمدا فذشرع الاسلاما ۞ حق یکسر الاصناما ۞ یذهب عنه الخال والاعما ما ۞
کفار تعجب نمودند و گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را بقتل آرد و اکنون می بینیم در را
که بدین وی در آمده و باوی گشته این امر بس عظیم است که بر ما واقع شده پس کفار
بر عمر حمله کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد و با آنجماعت ضرب و چوب می نمود تا ایشان را
از نواحی خانه کعبه دور کرداید و رسول صلی الله علیه وسلم در در خانه کعبه دو رکعت نماز گزارد
گویند دران روز سی و نه مرد مسلمان بوده بودند و عدد اربعین با [illegible] عمر تمام
گشت و آیت یا ایها النبی حسبک ومن اتبعک من المؤمنین نازل شد
و دیگر احوال در کیفیت اسلام عمر هست و این کتاب گنجایش این تفصیل ندارد ۞

ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت و بیان معاهده قریش در باب آنحضرت
و محبوس ماندن مسلمانان با بنو هاشم و بنو المطلب در شعب ابو طالب و نزول الم غلبت
الروم فی ادنی الارض الآیه

ارباب سیر و تواریخ جزاهم الله عن المسلمین خیرا چنین آورده اند که چون کفار قریش
دیدند که اسلام روز بروز قوت می گیرد و کار پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترقی می یابد حسد
و بغض و عداوت ایشان زیاده شد و لیکن بران پیغمبر دست نداشتند
زیرا که ابو طالب بغایت حمایت می کرد و بنو هاشم و بنو المطلب او را دران حمایت
مساعدت می نمودند پس همه اشراف قریش جمع آمدند و نزد ابو طالب رفتند
و گفتند یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه برادر زاده خود را با ما سپار تا او را هلاک کنیم

باز صحاب

مارا
زیرا که تو بر دین ما ای و وی در دین مخالف ما و تواست یا آنکه جنگ کمان آماده باش
و بتحقیق بدان که ما ترک برادر زاده تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک کنیم مگر آنکه از سب
و عیب آلهه ما باز ایستد این سخن گفتند و از مجلس ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب
کس فرستاد و پیغمبر را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و سخنان با من گفتند و مرا
در مهم تو و عده بجنگ کردند اکنون بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا مهمی که نه من و نه
تو طاقت آن داشته باشیم و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان
در کش که این امر ما را و ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله علیه وسلم
گمان برد که در خاطر ابو طالب در آمده که ترک حمایت او کند و وی را تسلیم کفار نماید
گفت ای عم من اگر آفتاب را از آسمان بیاری و بر یمین من نشانی و ماهتاب را
بر یسار من که دست ازین امر نخواهم داشت تا زمانی که حق تعالی ظاهر گرداند
آن را یا آنکه من ناچیز شوم و روایتی آن است که در جواب ابو طالب فرمود که آنچه
من می گویم و می کنم بامر خداوند است تعبیرا عن رب و اجاب و تخویف و تهدید
قوم مرا ازین کار رهائی ندارد و اگر مرا تقویت کنی ترا به بود و الا عون ربانی و نصرت
آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست و روان شد ابو طالب را
از سخنان وی رقت آمد و گفت یا ابن اخی باز گرد پیغمبر باز گشت ابو طالب گفت
تو بکار خود مشغول باش و بهر چه می خواهی درین امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من
زنده باشم ایشان نتوانند که بر تو دست یابند و دران باب شعری بگفت که بعضی
از ان ابیات این است ۞ والله لن یصلوا الیک بجمعهم ۞ حتی اوسد فی التراب
دفینا ۞ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ۞ وابشر بذاک [illegible] و قر منک عیونا ۞
شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و موسی بن عقبه و غیر ایشان
از اصحاب مغازی نقل میکند که چون قریش دیدند که صحابه را بحبشه جای امن حاصل
شده است که با نجاشی رفتند و در امان باشند و عمر مسلمان گشت و صیت اسلام
در قبایل عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هلاک کنند این خبر
با بو طالب رسید بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرد و از صورت حال واقف کردانید
و از ایشان در باب محافظت و حمایت آن سرور موافقت خواست همه اجابت

نمودند
نمودند حتی کفار ایشان از روی حمیت و تعصب که عادت داشتند در جاهلیت
موافقت کردند پس ابو طالب پیغمبر و اصحاب و سایر بنو هاشم و بنو المطلب را
در شعب خود در آورد و بجهت احتیاط دوام محافظت آنحضرت که ناگاه کفار بر وی
فرصت نیابند و تعرضی نرسانند همه در آمدند دران شعب الا ابو لهب که مخالفت نمود
و در بیامد و دخول ایشان در شعب اول سال هفتم از نبوت بود مشرکان قریش چون
ازین وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب
مناکحت و مبایعت و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشان را در [illegible]
بگذارند که ایشان دران زمین هیچ چیز نفع نگیرند و میان ایشان و [illegible] این صله
رحم نباشد و صلح نبود الا بر قتل محمد و عهد نامه درین باب نوشتند و مهر کرده در
خانه کعبه بیاویختند بجهت تاکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عامر بن
هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود و دست وی شل شد و گویند
نضر بن الحارث بود و گویند طلحه بن ابی طلحه عبدری بود و جمع میان این روایات
مختلفه بآن طریق حاصل شود که گویند احتمال دارد که عهد نامه متعدد نوشته باشند
و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که صحیفه را باتم الجلاس خاله ابی جهل سپردند تا وی
نگاه دارد این جمع را تایید می کند والله اعلم القصه کفار دران شعب ایشان را
محاصره کردند و هرگاه که یکی از ایشان از آن شعب بجهت معیشت بیرون آمدی
گفت می کردند و ایذای نمودند و اهل اسواق را جار برسانیده بودند که هیچ با ایشان
نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطرافی طعام می خریدند
مشرکان قریش مانع می شدند و بها گران تر خریداری می کردند و نمی گذاشتند
که هیچ آذوقه طعام بایشان فروشند و هر کس را که از قریش که بخاطر رسیدی که
نسبت با خویشی از خویشان خود که دران شعب بود صله رحم بجای آرد
به پنهانی چیزی بوی میفرستاد و اگر قریش خبردار می شدند و برو از جرد منع
می کردند و فضیحت می ساختند و ایشان دران شعب بمشقت و تنگی می گذرانیدند
و قریب سه سال باین منوال بر ایشان بگذشت و حال ایشان از مشقت
بمرتبه رسید که آواز گریه اطفال آنجماعت از جوع در خانهای خود می شنیدند

عکرمه بن
شل

واکثر ایشان ازان عهد پیمان کشتند و کروهی از بنی عبد مناف بران شدند که ازان صحیفه بیزار شوند محمد بن اسحق رحمه الله کوید که جماعتی از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند و شفقت و رفق بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان انگند که نقض آن عهد کنند و حکم آنرا برانداز ند و اول کسی از کفار قریش که باعث برین امر شد هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش زهیر بن ابی امیه بود رفت و کفت ای زهیر روا باشد که ما با فرزندان خویش بفراغت طعام خوریم و آب آشامیم و در ناز و نعمت باشیم و بنی هاشم که خویشان ما اند در زحمت و تنکی باشند و بضیق و عسرت روزکار کذرانند این در حمیت و مروت کی روا باشد باری این قدر بدان که اکر بجای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابوجهل می بودند و تو وی را برای خواندی در شان ایشان با آنکه وی ترا خوانده در شان بنی هاشم و بنی المطلب وی اجابت نمی نمود و با تو موافقت نمی کرد و جانب خویشان خود می کرفت زهیر در جواب کفت ای هشام چه توانم کرد که من تنهاام اکر دیکری با من یار بودی بنقض این عهد میکردم هشام کفت من با تو در نیز ام زهیر کفت هیچ توانی که دیکری را پیدا سازی که با ما درین کار اتفاق کند هشام کفت توام و نیز د مطعم بن عدی رفت و همچنانکه با زهیر کفته بود با وی کفت زهیر کفت من و زهیر بن ابی امیه با تو یارم مطعم کفت دیکری پیدا ساز تا چهار یار شویم هشام نیز د ابو البختری بن هشام رفت و مثل آن حکایت که با زهیر و مطعم کفته بود با وی در میان آورد و کفت زهیر و مطعم با ما درین امر متفق اند ابو البختری کفت خامسی طلب کن که اتفاق تمام کردد هشام نیز د زمعة بن الاسود رفت و همان دستور وی را درین اتفاق شریک ساخت پس وعده کردند که شب در موضعی معین همه حاضر شوند و با یکدیکر دران باب مشورت نمایند بموجب وعده در همان موضع جمع شدند و باهم سوکند خوردند و عهد کردند که نقض عهد قریش نمایند وان صحیفه ظالمه قاطعه را پاره پاره کنند و حکم آنرا برانداز ند زهیر کفت فردا در مجمع قریش اول من سخن آغاز کنم تمام یک موافقت کن خیری بکوید بقول او بودند و روز دیکر در محفل قریش که همه حاضر بودند زهیر برخاست و کفت ای اهل مکه روا باشد

که

که ما با اهل و عیال خویش در ناز و نعمت باشیم و خوریم و آشامیم و پوشیم و بنو هاشم و بنو المطلب که خویشان ما اند با اهل و عیال خود در ضیق و عسرت کذرانند و هیچ کس با ایشان معامله و مکالمه و مبایعه نتواند کرد بخدا سوکند که از پای فرو ننشینم تا نقض این عهد نکنم ابوجهل کفت دروغ می کویی و نقض این عهد نتوانی کرد زمعة بن الاسود کفت بخدا که تو دروغ کوی تری از وی و ما خود راضی نبودیم بکتابت آن صحیفه دران روز که نوشته می شد ابو البختری کفت زمعه راست می کوید راضی نبودیم بمضمون این صحیفه مطعم کفت شما هردو راست می کویید و هرکه غیر ازین کوید دروغ کوید بیزار شدیم ما ازین صحیفه و بخدا بازکشتیم هشام بن عمرو برپای خاست و موافق این سخن ابوجهل کفت این امریست که در شب راست شده و اتفاق کرده و پیش ازین باهم مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع و خصومت واقع شد اتفاقا دران ولا ابوطالب با جمعی از یاران خویش از شعب بیرون آمد ابوجهل و قوم او پنداشتند که وی تنک آمده محمد را بتسلیم ایشان خواهد کرد و ابوطالب بیامد و در حجر بنشست و کفت ای قوم قریش برای مهمی آمده ام که صلاح همه دران است آن صحیفه را بیارید کفار آنرا حاضر ساختند ابوطالب کفت این صحیفه بمهر شما است کفتند هست کفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه شما مسلط کردانیده تا ظلم و جور و قطیعه را ازان خورده و نام خدای تعالی را باقی کذاشته و بروایتی عکس آن کرده اکر وی درین اخبار کاذب باشد وی را بشما بسپارم و اکر صادق بود همین بس است شما را که از مضمون این صحیفه درکذرید همه کفتند ای ابوطالب انصاف دادی و صحیفه را کشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود قریش شرمنده کشتند و سرها در پیش افکندند و با وجود آن ابوجهل و متابعان وی لجاج کردند و خواستند که نقض عهد نامه نکنند و در استحکام آن سعی نمودند ابوطالب با یاران خود در میان استار کعبه در آمد و کفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علیه منا بعد ازان بشعب بازکشتند آن پنج تن که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد برخاستند و کفتند نحن براء من هذه الصحیفة القاطعة الظالمة و اکثر قریش با ایشان موافق کشتند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد آنکاه سلاح پوشیدند و متابعان

خود را سلاح پوشانیدند و بشعب آمدند و بنو هاشم و بنو مطلب را بیرون آوردند و باستادند تا ایشان در منازل خویش قرار کرفتند قریش هیچ نتوانستند کفت و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابوطالب دران باب و در مدح آن پنج تن قصیده کفت که بعضی ازان این است وقد جربوا فیما مضی غب امرهم وما عالم امرا کمن لم یجرب وقد کان فی امر الصحیفة عبرة متی ما یخبر غایب القوم یعجب محی الله منها کفرهم و عقوقهم وما نقموا من باطل الحق معرب باطلا ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب فاصبح ما قالوا من الامر من قومنا غیر معقب فلا تحسبونا مسلمین محمدا لذی عزة منا ولا متعوب ستمنعه منا ید هاشمیة مرکبها فی الناس خیر مرکب و درین سال خبر غلبهٔ لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند و با مسلمانان کفتند شما و رومیان از اهل کتابید و ما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم همچنانکه یاران و برادران ما که فارسیان اند بر یاران و برادران شما که رومیان اند غالب شدند ما نیز بر شما در روز جنک غالب خواهیم شد مسلمانان ازین جهت ملول کشتند حق تعالی آیت فرستاد که الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنرا در مجمع قریش برخواند کفتند این کلام محمد است ابوبکر فرمود خداوند تعالی فرستاده کفار کفتند کرو می بندیم با تو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند پس ابی بن خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مراهنه بست که تا سه سال و بروایتی تا شش سال اکر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ابی ده شتر جوان بدهد و الا ابوبکر بدهد چون صدیق از پیش کفار برخاست و اصحاب بازکشت و این خبر را اظهار کرد ایشان ازان قصه ایشان او را ملامت کردند که چرا مدت را تعیین کردی اکر خدای تعالی خواستی مبهم بیان نکردی چه بضع در لغت عرب عددی را که از سه تا نه بود شامل است شاید که درین مدت که تو کرو بسته بران ایشان را غلبه حاصل نشود آن صورت را بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود برو و در شتر افزای و در مدت نیز زیاده کن ابوبکر به پیش ابی رفت و کفت مدت را زیاده می کنم و در شتر می افزایم پس مدت را نه سال و شتر را صد راس قرار دادکی مار

غبت کل شی عاقبته تعق
و رما نقموا ای ما عابوا و ما کرهوا منه
الاعتاب خوشنود اده نا ۹

یعجب

دهمان

و ضمان از یکدیکر کرفتند و در روز بدر که مسلمانان بر فارسیان غلبه یافتند ابوبکر شتران صدکانه را از ابی یا از ضامن وی کرفت و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و حضرت فرمود تصدق به فایده بعضی علما برانند که قصهٔ مراهنهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیش از نزول تحریم قمار بوده و صاحب کشاف آورده که امام اعظم ابوحنیفه و محمد رحمهما الله احتجاج نموده اند باین قصه بران مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربی و جیزه جایز است در دار حرب میان مسلمانان

ذکر وقایع سال دهم از نبوت و موت ابوطالب و خدیجه و رفتن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقبیلهٔ طایف و ثقیف و لیلة الجن و تزوج آنحضرت عایشه و سوده را رضی الله عنهما

درین سال ابوطالب وفات یافت از محمد بن کعب قرظی مروی است که کفت بمن رسیده که چون ابوطالب مریض شد بمرض موت قریش بعیادت وی آمدند و بعد از برکشتن کفتند یا ابا طالب بفرست بنزد برادرزادهٔ خویش تا ازین بهشت که می کوید چیزی برای تو بفرستد که موجب شفا تو شود ابوطالب شخصی را بنزد آن سرور فرستاد با آن مهم آن شخص آمد و کفت یا محمد عم تو ابوطالب می کوید من پیر و ضعیف و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت برای من بفرست که شفا من ازان حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم در جواب فرستاد ابوطالب هیچ نکفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مجلس آنحضرت حاضر بود کفت پیغمبر کفت حق تعالی طعام و شراب بهشت را برای کافران حرام کردانیده فرستاده ابوطالب بازکشت و صورت حال با وی کفت کفار ابوطالب را بران داشتند که نوبتی دیکر بفرست تا پیغام رسانند این نوبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله حرمهما علی الکافرین آن شخص باز آمد و همان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید و حضرت خود از عقب آن شخص بخانهٔ ابوطالب آمد خانهٔ وی را از مردم مملو یافت فرمود خلوا بینی و بین عمی مرا با عم من بکذارید و بیرون روید ایشان کفتند همچنانکه ترا با وی قرابت است ما را نیز قرابت است درین وقت از پیش او نمیرویم پس حضرت بیامد و بر بالین وی بنشست و فرمود یا عم خدا ترا جزاء خیر دهاد در حالت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر حضانت من

بر کفار غالب کشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان صح

و کفار

بجای آوردی و روایتی آن است که فرمود انک اعظم الناس علیّ حقا واحسنهم عندی یدا
ولأنت اعظم حقا من والدی بدرستی که حق تو از من بزرگتر است از حق پدر و مادرم
بر من و هم پیشتی و دست حمایت و نعمت تو بر من اچنین است از دیگران وانچه
حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من بعد از ان فرمود یا عم اعنی بکلمة واحدة اشفع
لک بها عند الله عز وجل یوم القیمة ای عم من یاری ده مرا بگفتن یک کلمه تا من شفاعت
کنم از برای تو بآن وسیله نزد خداوند عز وجل در روز قیامت ابو طالب گفت کدام است
آن کلمه حضرت فرمود بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابو طالب گفت بدرستی
که میدانم که تو نیک خواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند
بعد از من و گویند عم تو ترسید از موت مرا بآن که چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی
و دران باب این ابیات خوانده که ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ولقد صدقت
وکنت ثمّ امینا ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة
او حذار مسبة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا قوم قریش زیاد براورده که از ملت
اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر می گردی گفت نی ابو طالب ملت
اشیاخ خود میرود و روایتی آن است که ابو طالب بنی عبد المطلب را طلبید و بمحافظت
و حمایت آنحضرت وصیت نمود و گفت همیشه بر خیر و نکوئی خواهید بود اگر سخن محمد را
بشنوید و اتباع امر وی کنید و اعانت نمائید و یا با فلاح و رشد یابید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت چون است که ایشان را امر میکنی بمتابعت من و خود مخالفت می کنی
گفت اگر در حال صحت بودی والله که پی رو تو می شدم ولیکن مرا مکروه می آید که گویند
ابو طالب در حین صحت مسلمان نشد اکنون از بیم جزع و ترس از موت مسلمان
می شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ایمان وی نومید شد و از مجلس برخاست گفت
بجد بسوگند که طلب آمرزش کنم از برای تو مادام که مرا نهی نکنند از ان علی مرتضی
کرم الله وجهه گفت چون ابو طالب وفات کرد رسول را صلی الله علیه وسلم خبر دار
کردانیدم و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت
برو و غسل کن او را و تجهیز و تکفین وی بجای آر گفتم یا رسول الله انه مات مشرکا
گفت اذهب فواره غفر الله له ورحمه برد و بپوشان و زیرا که خدای تعالی بیامرزد

او را و رحمت کناد بر وی بعد از ان که از ان امور فارغ گشتم نزد آن سرور رفتم مرا
دعای خیر کرد و روایتی آن است که سید عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازه ابو طالب
میرفت و می گفت ای عم من صله رحم بجای آوردی و در حق من سعی و تقصیر نکردی
خدا ترا جزای خیر دهاد آورده اند که بعد از ان که ابو طالب را دفن کردند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بخانه بازگشت و چند روز بیرون نیامد و پیوسته بجهت وی
آمرزش می خواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت بجهت ابو طالب
استغفار می کند گفتند ما چرا از برای آبا و اقربای خویش استغفار نکنیم و حال انکه
ابراهیم صلوات الرحمن علیه از جهت پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر ما برای
عم خود استغفار می کند حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین آمنوا
ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم و ما کان
استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه الآیه و گویند آیت کریمه انک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم در قصه
ابو طالب نازل شده در صحیحین به ثبوت پیوسته از عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا رفتم و گفتم یا رسول الله عم تو ابو طالب
نیک خواه تو بود و ترا حمایت و وقایت کرد و از برای تو غضب نمود با قریش
هیچ نفع خوای رسانده تو بوی یانی حضرت فرمود آری وی در ضحضاح است از آتش
و اگر من نبودمی در درک اسفل بودی از دوزخ ... و نعمت رسیده که
که حضرت فرموده اهون الناس عذابا یوم القیمة ابو طالب له شراکان من نار
یغلی منهما دماغه گویند عمر ابو طالب هشتاد و چند سال بوده ... از احادیث که
وارد شده در قصه وفات ابو طالب چنان معلوم می شود که آن قصه سبب نزول
آیت ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین بوده و حال انکه به ثبوت
پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم در وقتی که میرفت بمکه تا عمره گزارد زیارت قبر
مادر خود آمنه کرد و از خداوند تعالی اذن خواست تا بجهت وی استغفار کند
ماذون نگشت و این آیت نازل شد که ما کان للنبی والذین آمنوا الآیه و این حدیث
هر چند در صحت بمرتبه حدیثی که در باب ابی طالب وارد شده نیست اما بطرق متعدده

مروی گشته که بعضی مقوی بعضی است پس بین الحدیثین تعارض و تنافی لازم آید و وجه
جمع آن است که گوییم احتمال دارد که نزول آیت متاخر باشد از وفات ابو طالب
ولیکن سبب نزولش قصه وی بود و جایز است که نزول آیت را دو سبب باشد
یکی مقدم که قصه وفات ابو طالب است و دیگری متاخر که قصه آمنه است و آنچه در بعضی
از طرق صحیحه در قصه ابو طالب واقع شده که فانزل الله بعد ذلک ما کان للنبی والذین آمنوا
الآیة مؤید این توجیه است و احتمال دارد که دو بار نازل شده باشد در قصه وفات
ابو طالب و در قصه آمنه جبرئیل تذکار آنحضرت کرده باشد و آنرا حکم نزول داده باشند
چنانچه مشهور است که فاتحة الکتاب را سبع المثانی بجهت آن می گویند که دو بار نازل شده
یکبار در مکه و یکبار در مدینه علی قول بعض المفسرین فایده ثانیه در بعضی روایات
سابقه دلالت است بر ضعف حدیثی که محمد بن اسحق و غیره روایت کرده اند
که حضرت چون کلمه توحید را بر ابو طالب عرض کرد و وی ابا نمود عباس رضی الله عنه نظر
در روی ابو طالب کرد و دید که لبهای خود را متحرک میسازد سر را پیش برد شنید که کلمه می گوید
بعد از ان با پیغمبر گفت یا ابن اخی والله که ابو طالب آن کلمه که تو او را امر کردی بگفتن آن
ادا کرد گفت نشنیدم و بر تقدیر صحت این حدیث و امثال این معارضه نمی کند با آن حدیث
که در صحیحین و سایر کتب پیوسته مروی گشته چه کیف که ضعیف بود فایده ثالثه انکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت با ابو طالب که کلمه لا اله الا الله بگوی تا بدان سبب ترا
شفاعت کنم مراد آن گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله چه این کلمه علم ایمان شده و اعلان
بی اعتراف نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم صحیح نیست هر چند که اقرار توحید ایت حق تعالی
داشته باشد و ایضا احتمال دارد که ابو طالب را اقرار نبوت حضرت بوده باشد
و بقرینه آن بیت که در باب وی گفت شعر ودعوتنی انک صادق ولقد صدقت
وکنت قبل امینا ولیکن مقر بتوحید حق جل جلاله نبوده پس بدان جهت حضرت
در کلمه تلقین ایمان اقتصار بر کلمه توحید فرموده باشد فایده رابعه بعضی از علما
رحمهم الله گفته اند کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما
کفر انکار آن است که خدا را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آن است که
خدا را بدل بشناسد ولیکن اقرار بزبان نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت مصطفی

صلی الله علیه وسلم ازین قبیل است قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا به
و کفر نفاق آن است که بزبان اقرار کند بخدای تعالی و بدل اعتقاد نکند و کفر عناد
آن است که خدا را بدل بشناسد و بزبان اقرار بخدائی وی کند لیکن منقاد
و تسلیم وی نکرده همچون کفر ابو طالب زیرا که گفت ولقد علمت بان دین محمد
من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او حذار مسبة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا
و جمیع انواع اربعه مذکوره برابر است درین که حضرت حق تعالی صاحب آنها را
اگر بران مرده باشند نخواهد آمرزید والله اعلم و هم درین سال خدیجه کبری رضی الله
عنها وفات یافت بعد از موت ابی طالب بسه روز و گویند بیک ماه و پنج روز
و قول اول اشهر است و باقی احوال خدیجه در باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی آورده اند که حضرت بواسطه این دو مصیبت متعاقب بسیار
حزین و اندوهناک گشت چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون می آمد
و این سال را عام الحزن خوانند کفار دست جور دراز کردند و آن سرور را
ایذا و اضراری که پیشتر نمیتوانستند این زمان می رسانیدند منقول است که
روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای قریش
اغوا کردند تا خاک بر سر و روی آنحضرت می پاشید سید عالم صلی الله علیه وسلم
بخانه خویش بازگشت یکی از دختران وی چون پدر را بآن حال دید برخاست
و خاک را از سر و روی آنحضرت دور می کرد و می گریست خواجه کاینات فرمود
قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا ابو طالب زنده بود و گفت ای دختر
گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد نقل است که ابو لهب چون
دانست که قریش ایذاء آنحضرت را از حد می گذرانند و وی از ان جهت
بسیار ملول و محزون است و نمی تواند که بامر دعوت نیکو اشتغال نماید
نزد آن سرور آمد و گفت بکار خویش مشغول باش و هر چه در زمان حیوة
ابو طالب قیام می نمودی اکنون نیز می نمای بلات سوگند که دست از
تو باز ندارم مادام که من زنده باشم قریش چون از بعضی واقف شدند از وی
استفسار کردند که از دین خود برگشته گفت از دین عبد المطلب برنگشته ام

ولیکن حمایت برادرزادهٔ خود می‌کنم تا ملالی بوی نرسد و بفراغت خاطر بآنچه خواهد
مشغول تواند شد گفت خوب میکنی و صلهٔ رحم بجای می‌آری پس رسول صلی الله علیه وسلم
روزی چند تردد مینمود و بدعوت اشتغال می‌نمود و کسی تعرض بوی نتوانست کرد
بسبب حمایت ابولهب تا روزی ابوجهل و عقبه بن ابی معیط بنزد وی آمدند و گفتند
برادرزادهٔ تو با تو گفته که جای عبدالمطلب کجاست فرموده که بجای که قوم وی اند ابوجهل ابولهب
با ابوجهل و عقبه رسید و گفت آنکه می‌گفتید از وی پرسیدم جواب داد که عبدالمطلب
با قوم خود است ایشان گفتند مدعی وی آن است که عبدالمطلب در دوزخ
است پس ابولهب بنزد آن سرور آمد و گفت ای محمد تو می‌گویی که عبدالمطلب در دوزخ است
پیغمبر فرمود آری و هر که بر مذهب او مرده در دوزخ است ابولهب در خشم شد و گفت
همیشه با تو دشمن باشم و دست از حمایت وی بداشت و با کفار در ایذا او اقرار
پیوست و با ایشان شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود بعزم دعوت قبیلهٔ
بنی بکر بن وایل از مکه بیرون رفت و چون بآن قبیله رسید و اهالی آنجا را دعوت
نمود آنحضرت را جای ندادند و از آنجا بجای قومی از قحطان رفت اهل وی را جای ندادند
و آخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب طایف و قبیلهٔ ثقیف متوجه شدند و زید بن
حارثه ملازم حضرت بود ده شبانه‌روز بروایتی یکماه در طایف بسر برد و هیچ
کس از اشراف قبیله نماند الا که آن سرور با وی سخن گفت و دعوت باسلام نمود
قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا آنحضرت را ایذا نمایند تا ایشان
از عقب وی میرفتند و فریاد می‌کردند و دشنام می‌دادند و سنگ بر وی
می‌انداختند و پایهای وی را خونین ساختند و زید بن حارثه خود را سپر آن سرور
میساخت سنگی بر سر وی آمد و سرش شکست گویند پیشوایان آن قبیله
سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب و پسران عمرو بن عمیر حضرت چون
ایشان را دعوت باسلام فرمود و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان
گفت خدا هیچ کس دیگر نیافت غیر از تو که با خلق فرستد و دیگری گفت جامهٔ
خانهٔ کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانکه
می‌گویی قدر او رفیع‌تر است که با تو سخن گویم از جهت تعظیم تو و اگر پیغمبر نیستی با تو خود

گفت ما گفتیم از وی پرسیدیم ابولهب
گفت ای محمد جای عبدالمطلب کجاست م

سخن

سخن نباید گفت در روایتی آنست که یکی گفت همان خدایی که ترا برسالت فرستاد
یاری دهد و دیگری گفت اگر حق تعالی به بنی آدم رسولی میفرستاد بزرگی را ازین دو
ده اختیار می‌کرد که مال دار و شریف بودی و برای نصرت وی با آنجا بنا بایستی
رفت خداوند تعالی برای تسلی دل با حاصل وحی سید رسل آیت فرستاد
که وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربک
آورده اند که آن سرور با دل پریشان و خاطری مجروح از قبیلهٔ ثقیف بیرون
آمد و متوجه مکه شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه پسران ربیعه خود را با آن
باغ انداخت ایشان بر پشت بام باغ بر بلندی بودند و می‌دیدند که ثقیف با وی
چه کردند حضرت در سایهٔ درخت انگور نشست و از آن حالی که ثقیف با وی
پیش برده بودند بسیار رانده و غمناک بود دست بدعا برداشت و گفت
ای خدای سزای پرستش من شکایت و ناله می‌کنم در درگاه تو از ضعف
قوت و قلت حیلت و از مذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمین
تو پروردگار هر ضعیف و بیکسی و پروردگار منی مرا بکه وا می‌گذاری بدوری که
چون مرا ببیند خود را ترش کند یا بدشمنی که او را مالک امر من کرده اگر غضب تو
بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو مرا اوسع است پناه می‌گیرم
بنور وجه تو آن نور که روشن گشته آسمانها تاریکیهاست و باصلاح آورنده
کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد
عتاب تا زمانی که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک روایت کنند که
عتبه و شیبه چون حضرت را از دور بآن حال دیدند عرق خویشی حرکت
آمد و شیبه غلامی داشت عداس نام وی را طلبیدند و مقداری انگور بوی دادند
که در طبقی نه و بنزد آن مرد بر عداس چون انگور آورد و پیش آنحضرت نهاد
سید عالم دست بآن ظرف درآورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و انگور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارک آن سرور کرد و گفت بخدا که
این کلامی است که درین دیار از کسی نشنیده‌ام حضرت فرمود چه کسی تو و از کدام
دیاری و بر چه دینی گفت غلامی نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از دیه آن مرد صالح

یونس بن متی عداس گفت تو یونس را چه میدانی فرمود وی برادر منست او پیغمبری و من
پیغمبری عداس پرسید که نام تو چیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نام من محمد است
غلام گفت من وصف تو در انجیل دیده‌ام و نعت رسالت ترا از توریة شنوده
و دانسته که خداوند تعالی ترا باهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود
اخراج نمایند و حق جل جلاله عاقبت نصرت دهد تا بمکه بازرسی و دین تو همه
روی زمین بگیرد اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که زمان انتظار
بعث تو میکشم ع دیر است که سودای تو در سینهٔ ماست خواجهٔ عالم
صلی الله علیه وسلم بر آن غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود در روایتی
آنست که پس آنحضرت را دست و پای وی را بوسید برادران از دور چون
آن حال دیدند عتبه با شیبه گفت غلام ترا بفساد آورد و از راه برد غلام از نزد
سید بازگشت خواجها از وی پرسیدند که چه می‌گفت با تو و چه صورت روی
نمود ترا که سر و دست و پای وی بوسیدی گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر نداند
آنرا گفتند وی که ترا فریب داد و از دین خویش بگرداند پیاده عداس
در جواب گفت همچنین مگوید که در روی زمین بهتر ازین مردی نیست آورده‌اند
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از طایف بازمی‌گشت در اثنای راه بموضعی
که آنرا بطن نخله می‌گفتند رسید و از آنجا تا مکه یکشب راه است آخر روز
بود همانجا توقف فرمود تا شب درآمد بنماز مشغول شد اتفاقا هفت نفر یا نه
نفر از جن نصیبین یا از جن نینوی بدان موضع رسیدند و آواز قرآن خواندن
خواجهٔ کاینات در نماز بشنیدند توقف کردند و استماع می‌نمودند تا حضرت
از نماز فارغ شد آنجماعت خود را بر آن سرور ظاهر ساختند ایشان را
بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل
خود روید قوم خود را بدین دعوت کنید و پیغام من بایشان برسانند
قبول کردند چنانچه آیت کریمهٔ واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن
فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین از آن قصه خبر میدهد
و گویند آن هفت نفر از جن یهودی بودند و لهذا چون بقوم خویش مراجعت

نمودند

نمودند گفتند یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی نقلست که چون آن جنیان
بمنازل خود مراجعت کردند بموجب فرمودهٔ رسول صلی الله علیه وسلم قوم خود را بدین
آنحضرت دعوت کردند و بسیاری از ایشان آن سرور را نادیده تابع گشتند
و خواستند که خود بشرف ملاقات سید سادات مشرف شوند چون این خبر
بآن سرور رسید برای ملاقات با ایشان شبی تعیین فرمود و گویند شب چهار
شنبه بود بعد از گذشتن سه ماه از بطن نخله جبرئیل از آمدن فوج جنیان
پس جن و انس را خبردار گردانید و در روایتی آن است که درختی از درختهای حرم
مکه بنزد وی رفت و بسخن درآمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بعزم ملاقات
با تو آمده‌اند و در حجون منزل کرده‌اند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال
ایشان از مکه بیرون آمد و در روایتی آن است که فرمود من مأمور گشته‌ام که
امشب بنزد جنیان روم و ایشان را دعوت باسلام کنم و قرآن بر ایشان
خوانم کیست از یاران که با من رفاقت کند همه خاموش بودند و جواب
آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می‌آیم پس ملازم
حضرت گشته متوجه حجون گشتند و چون بشعب حجون رسیدند رسول
صلی الله علیه وسلم بانگشت مبارک خویش دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را
فرمود که ازین خط قدم بیرون ننهی که ناگاه آفتی بتو رسد و در روایتی آنست
که فرمود زینهار ازین خط تجاوز ننمایی که اگر تجاوز کنی دیگر هرگز مرا نه بینی
انگاه حضرت در بالای پشته بنماز مشغول شد و سورهٔ کریمهٔ طه در نماز میخواند
که دوازده هزار پری و بقولی ششصد هزار و بروایتی جهل علم در زیر سر علی
جمعی کثیر از طایفهٔ جنیان بملازمت آنحضرت آمدند مصطفی صلی الله علیه وسلم
بعد از فراغ از نماز ایشانرا بایمان دعوت کرد جمله مسلمان گشتند و در روایتی
آنست که جنیان گفتند من انت گفت انا نبی الله پرسیدند که گواه تو
برین دعوی فرمود این درخت و خطاب فرمود بدرختی معین که در آن موضع بود
که ای درخت بیا بامر خداوند تعالی آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را
در زمین میکشید و بر سنگها می‌خورد تا آمد و در برابر آنحضرت بایستاد مغز از وی بر

وفرزندان واتباع خود را مسلح ساخت بمسجد الحرام درآمد وآن خبر با بوجهل رسیده بود
چون مطعم را بدان هیات دید گفت مجیر وی یا تابع وی گفت مجیرم ابوجهل
گفت هرکرا تو امان داده ما نیز امان دادیم پس حضرت بمکه درآمد واستلام
حجر الاسود فرمود وطواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز بگزارد ومطعم بر راحله
خویش سوار بود وندا می کرد که ای گروه قریش من امان داده ام محمد را کسی بجود ایذا
وی نکند پس حضرت بخانه خود تشریف برد ومطعم واولاد وی ایشان پیرامون
حجره او بودند ومحافظت او می نمودند ودرماه شوال این سال بود که حضرت
عایشه وسوده را نکاح کرد نقل است که زنی بود درمکه او را خوله بنت حکیم
می گفتند واو زن عثمان بن مظعون بود نزد آن سرور آمد بعد از وفات
خدیجه وگفت چرا زن نمی خواهی فرمود کرا زن کنم گفت اگر بکر می خواهی
هست واگر ثیب می خواهی هست بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر است
وثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را بجهت
من خواستگاری نمای خوله اول بخانه ابوبکر آمد وعایشه را خواستگاری نمود
از زبان آن سرور ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که من با سرور صلی الله علیه وسلم
عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله نزد آنحضرت
آمد وصورت دغدغه صدیق را بعرض آنحضرت آن سرور از باب تحقیق
رسانید فرمود باز گرد وباوی بگوی که میان من وتو اخوت اسلامی است
نه نسبی ورضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو باشد خوله نزد ابوبکر
آمد وپیغام حضرت رسانید وخاطر وی را فارغ ساخت ودرخاطر صدیق
خدشه پیدا شد چه مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود
وابوبکر قبول کرده وباوی وعده درمیان داشت وهرگز تخلف وعده
نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش وخود بخانه مطعم
رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور دید گفت ای ابوبکر امید آن داری
که پسر ما را از دین ما برگردانی ومسلمان سازی ودختر خود بوی دهی
این هم نخواهی رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین می گویی گفت

ای درخت بر چه چیز گواهی میدهی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای
آنگاه فرمود که باز گرد بجای خود درخت همچنان که آمده بود بجای خود باز گشت
نقلست که حضرت دران شب دوازده شخص را از اشراف جنیان
اختیار نمود واحکامات شرایع ایشانرا تعلیم فرمود وامر کرد تا بدیگران رسانند
بعد ازان متفرق شدند از ابن مسعود مروی است که گفت دران شب شخصی
چند را دیدم بر مثال کرکسان که گرد آنحضرت می آمدند وآوازهای عظیم می شنودم
چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بآن سرور رسد وچندان غلبه کردند نزد آنحضرت
که سواد بسیار گرد من واو حایل شد وآواز وی را نمی شنیدم بعد ازان همچنانکه
قطعهای ابر منقطع شود ایشان بنیاد انقطاع کردند ومیرفتند وچون صبح
طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش من آمد وگفت چه دیدی گفتم یا رسول الله
مردان سیاه دیدم که جامهای سپید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند
وازمن زاد خواستند از جهت خود ومراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوان
وسرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوان وسرگین چه کفایت کند ایشان را فرمود
هیچ استخوان نیابند الا که آن مقدار گوشت که ازان خورده شده باشد
حق تعالی بران استخوان برویاند بجهت ایشان وهیچ سرگین نیابند الا که حق تعالی
آن مقدار دانه که آن سرگین ازان متکون شده باشد برویاند بجهت
دواب ایشان وحدیث لا تستنجوا بالعظم ولا بالروثة فانها زاد اخوانکم من الجن
سبب ورودش این قصه است والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که
حضرت چون از طایف مراجعت میفرمود درراه جمعی از اهل اسلام پیش آمدند
وگفتند یا رسول الله درآمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معامله
سفهای ثقیف وطایف واقف شده اند وسفهای خویش را اغرا نموده
تا بدستور ثقیفیان با تو عمل کنند حضرت بکوه حرا بر آمد وانجا توقف فرمود
وبهریکی از بزرگان مکه فرستاد که مرا درجوار خود درآرید هیچ کدام قبول نمودند
مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور بدو رسید اجابت نمود وگفت
درآی کو درمکه که من ترا درجوار خود گرفتم روز دیگر صباح سلاح پوشید

وقصه معراج وکیفیت فرض شدن نمازهای پنجگانه وذکر بیعة العقبة اولی
وما یتعلق بها اکثر علما برانند که معراج درماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع
شده وگویند پیش از هجرت بیک سال وپنج ماه چنانچه در شوال سال یازدهم بوده
باشد وبقولی در رجب بیست وهفتم ربیع الآخر وبقولی در هفدهم ماه مبارک رمضان
سال دوازدهم از بعثت واقع شده وجماعتی برانند که بعد از بعثت به پنج سال
آن صورت روی نموده وگویند شب دوشنبه بوده والله اعلم وبدانکه
حدیث معراج وقصه اسرای آنحضرت درکتب احادیث وتفاسیر وسیر بروایات
مختلفه وطرق متعدده مروی گشته وقریب بیست نفر از صحابه روایت کرده اند
که علی بن ابی طالب وعبدالله بن مسعود وابی بن کعب وحذیفة بن الیمان و
ابوسعید خدری وجابر بن عبدالله انصاری وابوهریره وابن عباس وانس بن
مالک ومالک بن صعصعه وام هانی رضی الله عنهم از انجمله اند ودرین کتاب
از مجموع روایات آنچه بصحت اقرب است مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
راویان اخبار نبویه رحمهم الله چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود سقف
خانه من شکافته شد وحال آنکه من درمکه بودم ودر روایتی آنکه فرمود درخانه ام
هانی بودم در روی مصلی خود وتهیه بهم بودم قیام می نمودم که جبرئیل آمد وگفت
یا محمد برخیز وبیرون آی از خانه بیرون رفتم دیدم که ملکی ایستاده ودابه بادی
است وفی روایة اتاه جبرئیل علیه السلام ومعه خمسون الف ملک لم یزجل
بالتسبیح ورسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیت ام هانی ومعه میکائیل فقال قم یا محمد
فان الجبار یدعوک ودر روایتی آنکه فرمود من درحطیم وگاه میفرمود من درحجر بودم
درمسجد الحرام که جبرئیل آمد ومیکائیل با وی بود جبرئیل با میکائیل گفت طشتی از آب
زمزم بیار تا تطهیر دل وی بجا آرم وسینه وی را شرح کنم پس جبرئیل مرا بخوابانید
وشکم مرا از غوی که بالای سینه است تا ناف بشکافت میکائیل به طشت
از آب زمزم آورد واندرون سینه وعروق حلق مرا بآن آب بشستند وهرچه
از غل درد وی بود دور کردند جبرئیل دل مرا بیرون آورد وبشکافت وبشست
وبروایتی جبرئیل آب می آورد ومیکائیل بشق صدر وغسل قلب قیام می نمود

آری صدیق غنیمت دانسته ازانجا بخانه خویش باز گشت وخوله را گفت پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد وآن سرور را از زبان
ابوبکر بخواند حضرت بخانه وی تشریف داد وعایشه را نکاح کرده دران روز
عایشه شش ساله بود وزفاف عایشه درسال اول از هجرت واقع شده
ودرمحل خود خواهد آمد نقل است که خوله بخانه سوده آمد ووی را برای آنحضرت
خواستگاری نمود او از پدر خویش اجازت خواست وزمعه وی را اجازت
داد وگفت محمد همسری گرامیست پس حضرت بخانه زمعه رفت وسوده را
درعقد نکاح خود درآورد ومهر چهارصد درهم داد واول زنی بود که حضرت بعد از
خدیجه باوی زفاف فرمود وباقی احوال عایشه وسوده درباب ششم ازین
مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی والله تعالی اعلم

ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت وابتدای اسلام انصار رضی الله عنهم

درین سال ابتدای اسلام انصار بود ومروی است که رسول صلی الله علیه وسلم هرسال
درموسم حج که مردم از اطراف وقبایل بزیارت خانه می آمدند خود را برایشان
عرض میکرد وباسلام دعوت می نمود سال یازدهم درایام حج بموضع عقبه ایستاده
بود که ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج بآنحضرت رسیدند پرسید که شما
چه کسانید گفتند ما از قبیله خزرجیم از اهل مدینه فرمود لحظه نمی نشینید تا با شما
سخن گویم آنجماعت گفتند خوش باشد بنشستند وحضرت ایشان را دعوت
باسلام فرمود وقرآن بران قوم خواند وایشان از یهود مدینه شنیده بودند که
که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شده چون سخن آن سرور را شنیدند
بایکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهودی گفتند فرصت غنیمت
دانید وبوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان
شدند وایشان شش نفر بودند واسعد بن زراره ازانجمله بود وانجماعت سوی
مدینه باز گشتند وحکایت خواجه صلی الله علیه وسلم با اهل مدینه گفتند ومردم را
باسلام می خواندند وذکر آنحضرت درمدینه فاش شد چنانچه هیچ خانه درمدینه
نبود الا که ذکر آنحضرت دران خانه می کردند ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت

پس طشتی از طلا آوردند مملو از حکمت و ایمان و دل مرا از آن پر ساختند و باز جای خود نهادند آنگاه دست مرا گرفت و از مسجد الحرام بیرون آورد دیدم که براق ایستاده میان صفا و مروه مرکبی از استر فرود تر و از دراز گوش بزرگتر روی او چون روی آدمی گوشها چون گوشهای فیل یالش بر مثل یال اسب گردن او شبیه بگردن شتر و سینه او مانند سینه استر و دنبالش مانند دنبال شتر و پایها او چون قوائم گاو و بروایتی چون قوائم شیر و سمهای او چون سمهای گاو و سینه اش گویا از یک یاقوت سرخ بود پشتش گویا که در یک بود بیضا و از غایت صفا برق میداد و پر بر ران داشت که پای و پاهای پوشید زینی از زینهای بهشتی بروی بسته چنان سبک رفتار بود که تا انجا که چشم او کار می کرد یک گام می رفت جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است که بروی سواری شده و بزیارت خانه کعبه می آمده و بروایتی سایر انبیا نیز بروی سواری کرده اند پس جبرئیل رکاب براق را و میکائیل عنان آنرا گرفت حضرت خواست تا سوار شود براق تندی نمود زیرا که مدتی مدید بود که سواری بران نکرده بودند جبرئیل گفت ای براق شرم نمیداری بخدا سوگند که هیچ پیغمبر در خداوند تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده براق بلرزید و از غایت شرم عرق بروی نشست و منقاد من گشت و خود را بزمین ملصق گردانید تا من سوار شدم و فی روایة قال فرکبتها ان ترکتها سارت و ان حرکتها طارت جبرئیل مرا می برد و ملایکه جمعی پیش پیش و جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار می بودند تا بمسجد اقصی رسیدیم و در روایتی آنکه فرمود در راه شخصی از جانب راست من آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم و از طرف چپ ندایی شنیدم که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم دیگر زنی را دیدم که خود را بر آراسته در برابر راه من نشسته می گفت یا محمد بایست که از تو چیزی می پرسم التفات بوی هم نکردم و از وی درگذشتم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر جواب او میدادی امت تو بعد از تو همه یهودی می گشتند و ندا کننده دوم داعی نصاری بود اگر جواب وی می دادی

امت تو همه نصرانی میشدند بعد از تو و آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر جواب وی می گفتی همه امت تو دنیا را بر آخرت اختیار می کردند منقول است که حضرت فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملایکه کرام را در انجا دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزه کرامت و بشارت دادند و بر من سلام کردند باین طرز که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم ای جبرئیل تحیتهای ایشان چیست گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند آنکه اول شافع و اول مشفع و بدرستی که تو آخر انبیایی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود آنکه آخر الانبیا و ان الحاشر یک و با منک آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و آنرا علقه از در مسجد که انبیا ماتقدم مرکب خود را بران حلقه می بستند ببست و بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از انبیا و بروایتی ارواح ایشانرا دیدم سلام کردند بر من و تحیت من بجای آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران تو اند پیغمبران حق تعالی خواستم که نماز گزارم انبیا و ملایکه صف کشیدند جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن پیش رفتم و دو رکعت نماز گزاردم و انبیا و ملایکه بمن اقتدا نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا ثنایی گفتند بر پروردگار خود را و فضیلتی و نعمتی که حق تعالی بایشان عطا کرده بود بیان کردند اول ابراهیم خلیل صلوات الله علیه گفت حمد و سپاس مر آن خدایی را که مرا خلت فرا گرفت و ملکی عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها امت خواند و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من سرد و سلامت ساخت آنگاه موسی گفت حمد و سپاس مر خدایی را که پروردگار عالمیان است آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را بر دست من نجات داد و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست بمردم نمودند و براستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود گفت حمد و سپاس مر خدایی را که مرا ملکی عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوهها و طیور را مسخر من گردانید تا با من تسبیح می گفتند و حکمت و فصل الخطاب بمن

ارزانی داشت بعد از و سلیمان گفت حمد و سپاس مر خدایی را که بادها را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من ساخت با هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ مانند حوض و دیگهای بلند استوار بر دیگ پایها برای من میساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملکی عظیم ارزانی داشت که وصف آن این است که لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید بحیثی که لا حساب علی فیه پس عیسی گفت حمد و سپاس مر خدایی را که پروردگار عالمیان است آن خدایی که مرا پرورده خود گردانید و مثل مرا همچون مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از گل میساختم و باد بران می دمیدم مرغی زنده میشد باذن خداوند تعالی و ابراء اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا بآسمان رفع نمود و مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را هیچ نوع بر ما راه تسلط نبود حضرت میفرماید که چون این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر آن خدایی را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بکافه ناس برسالت فرستاد و بشیر و نذیر ایشان ساخت و فرقانی بر من نازل کرد که در وی بیان همه اشیا است و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح فرمود و وزر از من برداشت و نام مرا بلند و مرا فاتح و خاتم خواند ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه روی بانبیا کرد و گفت بهذا افضلکم محمد آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضع صخره برد و مرا بصخره برآورد و معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که خوب و جمال آن هرگز ندیده بودم و ملایکه از انجا بآسمان عروج کنند یکی از عارضتین آن از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و یاقوت و این آن معراج است که ملک الموت از انجا ظاهر می شود برای قبض ارواح بندگان نمی بیند که شخصی چون روح او را قبض میکنند چشم خود را تیز بر می کند در آن حال معراج را با دیدن مانند القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر براق سوار بر ان معراج گذشت و بروایتی

جبرئیل او را بر پر خویش برداشته بآسمان اول رسانید گویند که برابر دری از درهای آسمان برد که آنرا باب الحفظه خوانند و بران باب ملکی موکل است اسمعیل نام دوازده هزار ملک در فرمان اویند حضرت میفرماید که جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست جواب داد که جبرئیل است سوال کردند که کیست با تو گفت محمد است پرسیدند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند مرحبا به فنعم المجی جاء در را بگشودند بآسمان دنیا بر آمدم مردی را دیدم در انجا جبرئیل گفت این پدر تست آدم سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و بر طرف چپ و راست وی سیاهی چند می نمود چون بجانب راست میدید می خندید و چون بطرف چپ نگاه می کرد می گریست و در روایتی آنکه فرمود بر طرف یمین آدم دری دیدم که بوی خوش از ان می آمد و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش از ان می آمد و هرگاه که بجانب یمین نگاه می کرد خندان و شادان می شد و بطرف چپ می دید گریان و حزین میشد از جبرئیل پرسیدم که ما هذان الباباب این دو در چیست که از دو طرف وی است گفت آنکه بر راست اوست دری است بجانب بهشت که ارواح صالحان و فرزندان وی از ان در بهشت میروند چون می بیند آنرا شادمان می شود و آنکه بر جانب چپ اوست دری است بسوی دوزخ که ارواح بدان فرزندان وی از انجا بدوزخ میروند چون می بیند آنرا غمگین می گردد و در روایتی آنست که فرمود آدم را در آسمان اول دیدم ارواح مومنان و صالحان ذریه وی بر او در انجا بروی عرض می کردند می گفت روح طیبة و نفس طیبة اجعلوها فی علیین و ارواح فجار ذریه او را بر وی عرض می کردند می گفت روح خبیثة و نفس خبیثة اجعلوها فی سجین از انجا بآسمان دوم رفتیم و پوشیده نماند که در هر آسمانی استفتاح و سوال و جواب بدستور آسمان اول واقع شده حضرت فرمود که در آسمان دوم دو جوان را دیدم یحیی و عیسی و ایشان پسران خاله یکدیگرند جبرئیل گفت اینها عیسی و یحیی اند سلام کن بریشان سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و از انجا بآسمان سیم رفتیم یوسف را دیدم جبرئیل گفت این یوسف

سلام کن بروی سلام کردم جواب باز داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
و در روایتی انکه چون بآسمان سیم درآمدم مردی را دیدم خوب روی ترین خلق در حسن بر همه
مردمان زیاده بود همچنانکه ماهتاب در شب چهاردهم زیاده است بر سایر کواکب
و در روایتی انکه فرمود در آسمان سیم مردی را دیدم که قد اعلی شطر الحسن از جبرئیل سوال
کردم که این چه کس است گفت یوسف است بعد از ان جبرئیل مرا بآسمان چهارم برد
ادریس را در انجا دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن بروی سلام کردم جواب
داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح پس مرا بآسمان پنجم برد هرون را در انجا
دیدم بروی سلام کردم جواب شنیدم و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
انگاه مرا بآسمان ششم برد موسی را انجا دیدم سلام کردم بروی جوابم داد
و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح چون از وی در گذشتم بگریست با او
گفتند چه چیز ترا در گریه می آرد گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل
الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی برای آن می گریم که جوانی مبعوث
شده بعد از من که در آیند در بهشت از امت او بیشتر از انکه در آیند در بهشت از
امت من و در روایتی انکه موسی در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل این بود که
من گرامی ترین فرزندان آدم نزد خداوند تعالی و حال انکه این مرد از فرزندان
آدم گرامی ترست نزد او از من و اگر فضیلت نفس وی بودی باکی نداشتمی ولکن
فضیلت او مستلزم فضیلت امت وی است بر امت من و امت او افضل
جمیع امم اند بحکم حق جلاله و در روایتی آن است که فرمود شنیدم که موسی آواز
بلند می گفت اکرمته و فضلته گفتم یا جبرئیل با که عتاب می کند گفت یعاتب ربه
گفتم و یرفع صوته علی ربه جبرئیل گفت ان الله قد عرف خلقه بعد از ان مرا بآسمان
هفتم برد ابراهیم را انجا دیدم جبرئیل گفت این پدر تست ابراهیم سلام کن بروی
سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی انکه فرمود
مردی را دیدم اشمط نشسته بود بر در بهشت بر کرسی و در روایتی پشت خود را
بر بیت المعمور باز نهاده بود و در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد
امت خود را بگو که در بهشت درخت بسیار بنشانند که خاک پاک خوب دارد

الاشعة دوسی

و زمین وی کش دارست حضرت فرمود درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل
می شود جواب داد که بگفتن لا حول ولا قوة الا بالله بعد از ان مرا بسدرة المنتهی
بردند درختی را دیدم که میوه آن در بزرگی مثل سبوها بود و برگ آن مانند گوش فیل بود
و نور خداوند تعالی فاگرفته آن درخت بود و ملایکه بر مثال پروانها از زیر سو
آن بر آمده بودند و چندان ملک گرد آن درخت بود که عدد ایشان را جز
خداوند تعالی هیچ کس نمیداند و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است و در اصل
آن چهار جوی دیدم دو جوی از ان ظاهر و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست
گفت آن دو که پنهانی است دو جوی است که به بهشت میروند و آن دو ظاهر
نیل و فرات است و در روایتی انکه فرمود جویهای دیگر از ان منشعب بود از آب
صافی و شیر بی تغیر و جویها از خمر بی خمار که سبب لذت شاربان بود و جویها
از عسل مصفی و در روایتی آن است که فرمود جبرئیل مرا در بالای آسمان هفتم بموضعی
برد که در ان موضع جوی بود و بر لب آن جوی خیمها از یاقوت و لولو و زبرجد
بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل گفت
این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده و ظروف آن از طلا و نقره
بود و بر رضراضی از یاقوت و زمرد جریان داشت آب آن جوی سفیدتر از شیر
ظرفی از ان ظروف برداشتم و از ان آب مقداری بنوشیدم از عسل شیرین تر
و از مشک خوشبوی تر بود و در روایتی انکه فرمود در اصل آن سدره چشمه آب روان
بود که آنرا سلسبیل گویند و از انجا دو جوی بر می خیزد یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا
نهر الرحمة گویند بعد از ان بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند و آن خانه است
در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه بحیثی که اگر سنگی از ان بیفتد بر بالای خانه کعبه
خواهد افتاد و هر روز هفتاد هزار ملک بزیارت آن خانه می آیند و چون بیرون
می روند دیگر هرگز بانجا عود نمی کنند و از ابو هریره مروی است که گفت حضرت
فرمود در انجا جماعتی را دیدم که رویها سفید داشتند و قومی دیگر را دیدم که در رنگ
ایشان چیزی بود پس این قوم در جوی در رفتند و غسل می کردند و چون بیرون
می آمدند رنگهای ایشان سفید شده بود مانند رنگ جماعت اول جبرئیل گفت اینها

گروهی اند از امت تو که عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط ساخته اند پس توبه کردند و حق جل جلاله
توبه ایشان را قبول فرمود بعد از ان سه ظرف آوردند یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل
من شیر فرا گرفتم و بیاشامیدم جبرئیل گفت فطرت را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو
و امت تو بران فطرت ثابت خواهید بود و در روایتی انکه فرمود سه ظرف پوشیده
آوردند جبرئیل گفت یا محمد نمی آشامی از انچه خداوند تعالی ترا می آشاماند پس یکی
از ان ظروف را برداشتم عسل بود اندکی از ان بیاشامیدم و ظرفی دیگر برداشتم
شیر بود از ان چندان بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل گفت از ان یکی دیگر نمی نوشی
گفتم سیر شدم گفت وفقک الله و در روایتی انکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک
الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک حمد و سپاس مر خدایی را که ترا راه راست
نمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا گرفتی امت تو گمراه میشدند چون از سدره گذشتم
جبرئیل مرا گفت یا محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل تو پیش باش گفت یا محمد تقدم فانک
اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش باش بدرستی که تو گرامی تری نزد خداوند تعالی
از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا رسیدم بانجا بی زر بفت
جبرئیل آن حجاب را جنبانید گفتند کیست گفت جبرئیل است و با من محمد است
ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب خطاب آمد که صدق عبدی
انا اکبر انا اکبر انگاه ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب ندا آمد که صدق
عبدی انا الله لا اله الا انا پس ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله از ورای حجاب
ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح
ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انگاه ملک از ورای حجاب دست بیرون
آورد و مرا بر داشت و جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من جدا می شوی
می گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم ای محمد هیچ کدام از ما الا انکه
مر او را مقامی معلوم است که از انجا تجاوز نتواند کرد ازین موضع اگر بیشتر می روم
می سوزم لو دنوت انملة لاحترقت امشب بجهت احترام تو باین مقام
رسیدم و الا مقام معهود من نزد سدره است حضرت فرمود پس من
تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع می کردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم

العروة الوثقی

که غلظ هر حجابی پانصد ساله و مابین هر حجابی از ان پانصد ساله راه بود انگاه براق از
رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شد که نور و ضیاء آن غالب بود بر نور آفتاب
مرا بران رفرف نشاندند و می رفتم تا بپای عرش عظیم خداوند کریم رسیدم
مرا نزدیک رپایه بپیوند عرش و روایتی آن است که حضرت حق تعالی
دران شب هزار نوبت خطاب فرمود که یا محمد ادن منی در هر نوبت آن پیغمبر را
ترقی حاصل میشد تا بمرتبه دنی رسید و از انجا بمنزلت تدلی ترقی نمود و از انجا
بخلوت قاب قوسین او ادنی در آمد چنانکه حق تعالی میفرماید ثم دنی ای دنی محمد
الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه وانما هو
قرب المنزلة والدرجة والکرامة والرافة چنانکه گویند فلان بسیار نزدیکی و قرب
دارد بفلان و مراد قرب منزلت و علو مرتبت او باشد نزد وی فتدلی ای سجد لله
تعالی زیرا که آن مرتبه بواسطه خدمت یافته بود پس در خدمت افزود و در
سجده وعده قرب است و لهذا حضرت فرمود اقرب ما یکون العبد
من ربه ان یکون ساجدا پس آنحضرت را قرب بر قرب بیافزود فانتهی الی
مقام لم یدر الکون این قدمه ولم تدر قدمه این نفسه ولم تدر نفسه این قلبه
قلبه ولم یدر قلبه این روحه ولم یدر روحه این سره و بعضی از اهل تحقیق گفته اند
ثم دنی اشارت بمقام نفس مزکی او است فتدلی اشارت بمقام دل مطهر او
فکان قاب قوسین اشارت بمقام روح مطیب او است او ادنی اشارت
بمقام سر منور او است نفس او در مقام خدمت و دل او در مقام محبت و روح او
در مقام قربت و سر او در مقام مشاهده بود جبوة نفس او بخدمت صفا
دل او بمحبت بقا روح او بقربت غذا سر او بمشاهده بود اگر نفس او نظر
بهستی خویش کردی بی خدمت بماندی و اگر دل او در نظر نفس بودی بی محبت ماندی
و اگر روح او در نظر بر دل واقع شدی بی قربت ماندی و اگر سر او نظر بر
روح افکندی بی مشاهده ماندی ابو الحسین نوری را رحمه الله از معنی این
آیت پرسیدند جواب داد که لم یسع فیه جبرئیل من النوری بعد از ان گفت کی
در انعام قاصره ما کاهی گویند که شخصی را بجدی از چیزی حاصل بوده باشد

فندلّی و حتی گویند که مکانی بود ولا مکان ثم فکان عبارت از زمان است لا و عبارة
ولا زمان ثم قاب قوسین اشارت بمقدار بود ولا اشارة ولا مقدار ثم او کلمه شک
باشد ولا شک بل ادنی مبالغه بود دران که محض اقرب است از قریبی دیگر ولا دانی ثمه
ثمه بدرستی که عبارت و افهام قاصرست از ادراک و تقریر آن و اهل معرفت را
یارای آن نیست که ازان مقام تعبیر نمایند جز این قدر که دنی عبداً فتدلی فرداً
دنی ملکاً فتدلی مدیحا ملکیا دنی فرشیاً فتدلی عرشیاً دنی مجاهداً فتدلی
شاهداً دنی طالباً فتدلی واصلا دنی و معه الزحمة فتدلی و معه الرحمة دنی
افتقاراً فتدلی افتخاراً دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی مادحا فتدلی ممدوحا دنی
شاکرا فتدلی مشکورا و قیل احدهما صفة لله تعالی والآخر صفة محمد صلی الله علیه وسلم
و معناه کان هو یتقرب الی الله تعالی والله یقربه و کان هو یسئله والله یسمعه و کان هو
یسأل والله یعطیه و کان هو یشفع والله یشفعه و کان هو ینظر الی آیات الله
والله ینظر الی ادب رسوله فکان قاب قوسین او ادنی کنایت است از
تاکید قربت و تقریر محبت و بواسطه تقریب فهم در صورت تمثیل مودی شده
گویند عادت عظمای عرب آن می بوده که چون خواستندی که تاکید عهدی
و توثیق عقدی کنند چنانکه ایشانرا معلوم شود که هرگز نقض آن عهد نخواهند
کرد هر یکی از متعاقدان کمان خود را حاضر می ساختند و با یکدیگر ضم می کردند و هر دو
بیکبار قبضه آنرا می گرفتند و بیکبار می کشیدند و هر دو یک تیر از آن می انداختند
و این صورت از ایشان اشارت باین معنی بود که موافقت کلی میانه ایشان
تحقق پذیرفت تحقیقی که بعد ازان رضای یکی عین رضای دیگری و سخط یکی عین سخط
دیگری بود پس گویا درین آیت باعتبار این معنی مودی شده والله اعلم
که میانه خداوند تعالی و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم محبت و قربت بنوعی تاکد
یافت که مقبول رسول مقبول خداوند تعالی و مردود وی مردود دانست در قرآن
مجید و فرقان حمید در محال متعدده اشارتی باین معنی واقع شده و لله العزة و رسوله
اذا نصحوا لله و رسوله لا تقدموا بین یدی الله و رسوله ان الذین یبایعونک انما
یبایعون الله و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و مانند این در قرآن بسیارست

و منها مقام لیس فوقه مقام و سالکان امت مرحومه محمدیه را ازین مقام حظی و نصیبی
هست چنانکه دران حدیث قدسی بیان فرموده که لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها
و رجله التی یمشی بها و بعضی گفته اند مراد از فتدلی آن است که ارسل نفسه فی ذلک
المقام یعنی گذاشت نفس خود را دران مقام و بزبان حال رجوع ازین مقام نخواهم
نمود زیرا که بی آن صبر نتوانم کرد با او گفتند آنکس که ترا باین مقام رسانیده
قادرست که باز ترا باین مقام رساند و اگرچه در دنیا باشی ای محمد ترا می باید
رفت که گریختگان درگاه احدیت ما را بملاطفت نمایی و سرگشتگان بادیه ضلالت را
راه راست بنمایی و گاهی که مستوحش شوی از خلق و دل تو از اشتغال بامور
ایشان ملول گردد و مشتاق این مقام شوی روی بنماز نیاز بقبله گاه نماز آر
تا ترا باین مقام رسانیم و لهذا حضرت گاهی که از خلق تنگ آمدی فرمودی
ارحنا یا بلال و میفرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة فاوحی الی عبده ما اوحی
ای اوحی الله الی عبده محمد فی ذلک المقام یعنی الله تعالی گفت با بنده خود محمد
آنچه گفت اخفا نمود از خلق هر چیز را که دران شب نسبت بوی کرد تا اشارت
باشد که وی حبیب خاص حضرت حق است در بیان مقام او گفت او ادنی
و در حال مشاهده او سدرة المنتهی را گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی و در آیات
که مدد و نمود گفت لقد رای من آیات ربه الکبری و در تکلم با وی فاوحی الی عبده
ما اوحی علما رحمهم الله در بیان ما اوحی سخنان است بعضی از اهل احتیاط گفته اند
اقرب بصواب آن است که تعیین ننمایند آنرا زیرا که اگر مصلحت در اظهار آن
بودی مبهم بیان نفرمودی و جمعی دیگر گفته اند آنچه در خبری یا اثری بما رسیده باشد
یا از روی استنباط و استدلال گویند لا باس بذکره و از انجمله آنچه در
یک حدیث صحیح وارد شده سه چیز است یکی فریضه نماز با حیثیه و این دلیل است
بر آنکه فاضلترین اعمال نماز است چه در شب معراج بی واسطه جبرئیل فرض گشته
دوم خواتیم سورة البقره چنانچه بعد ازین اشارتی بدان واقع خواهد شد
سیم آنکه گناهان امت مرحومه محمدیه غیر از شرک معفو و مغفور شود و در حدیثی

وارد شده که رایت ربی فی احسن صورة دیدم پروردگار خویش را در خوبترین
صورتی و صفتی مرا گفت یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی در چه چیز خصومت می کنند
ملایکه عالم بالا و سکان ملأ اعلی گفتم الهی تو دانا تری پس بر من تجلی خاص
فرمود که ازان تجلی تعبیر فرموده باین عبارت که فوضع کفه بین کتفی فوجدت
بردها بین ثدیی یعنی وضع فرمود کف بی چگونه و چون خود را در میان سر دو
شانه من چنانچه یافتم اثر راحت و خوشی آنرا در میان دو پستان خود پس
دانا گشتم بانچه در آسمان و زمین است بعد ازان خطاب آمد که یا محمد هل تدری
فیم یختصم الملأ الاعلی گفتم آری ای پروردگار من در کفارات خصومت می کنند
یعنی در عباداتی که سبب کفارت گناهان می گردد و در درجات یعنی عباداتی
که موجب رفع درجات گردد خطاب آمد که ما الکفارات گفتم کفارات مکث
است در مساجد بعد از اداء نماز و پیاده رفتن است بجماعات و اسباغ وضوء
در مکاره و شداید هر کس که این امور بجای آرد نیک زندگانی کرده باشد و نیک
بمیرد و از گناهان خویش چنان بیرون آید که گویا که از مادر بوجود آمده بعد ازان
خطاب آمد که یا محمد چون نماز گزاری این دعا بخوان که اللهم انی اسالک
الطیبات و ترک المنکرات و فعل الخیرات و حب المساکین و ان تغفر لی
و ترحمنی و اذا اردت بعبادک فتنة فاقبضنی غیر مفتون خطاب آمد که یا محمد
ما الدرجات گفتم درجات افشاء سلام و اطعام طعام است و نماز شب است در
حالی که مردم بخواب باشند و در حدیثی دیگر وارد شده که دران شب حق تعالی
با من خطاب فرمود که لولا العتاب ما کان من امتک الحساب و در خبری دیگر
هست که چون دران شب آن سرور بقرب و کرامت فایز شد خطاب آمد که یا محمد
انا و انت و ما سوی ذلک خلقتها لاجلک حضرت فرمود انت و انا و ما سوی
ذلک ترکتها لاجلک گویند فاطمه زهرا رضی الله عنها ازان حضرت سوال کرد که
دران شب حق تعالی چه گفت با تو فرمود خطاب آمد که یا محمد من ضامن روزی
بندگان خویشم و امت تو وثوقی بآن ندارند و دوزخ را بجهت دشمنان خود
آفریده ام و ایشان جهد می نمایند که در آنجا روند و من عمل فردا از ایشان نمی طلبم

حق

و ایشان روزی فردا از من طلب میکنند و رزقی که از برای ایشان مقرر کرده ام بدیگری
نمیدهم و ایشان طاعت از برای غیر میکنند و عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید و بیم
من و خوف از غیر من دارند و من انعام با ایشان می کنم و ایشان شکر غیر میگویند
و بعضی گفته اند از انجمله این بود که یا محمد دخول بهشت حرام است بر پیغمبران تا
زمانی که تو در آیی دران جا و حرام است بر سایر امم تا زمانی که امت تو در آیند و گویند
از انجمله این بود که یا محمد امت تو طاعت من بجا آرند و عصیان من می ورزند و طاعت
ایشان برضای منست و معصیت ایشان بقضای منست آنچه برضای من از ایشان صادر
شود اگرچه قصور داشته باشد قبول میکنم زیرا که کریمم و آنچه بقضای من از ایشان
واقع شود آنرا می آمرزم و عفو میکنم زیرا که رحیمم و قیل اوحی الیه کن آیسا من الخلق
فلیس بایدیهم شیء واجعل صحبتک معی فان مرجعک الی ولا تجعل قلبک معلقا بالدنیا
فما خلقتک لها منقول است ازان سرور که فرمود چون بپای عرش رسیدم عظمت
آنرا ندیدم خوفی و رعبی بر من طاری شد قطرهٔ از انجا فروچکید دهان را بگشودم
آن قطره بر زبان من افتاد والله که هیچ کس هیچ چیز را نچشیده باشد که شیرین تر
بود ازان پس علم اولین و آخرین ببرکت آن مرا حاصل شد و زبانم طلاقت و فتح
پیدا کرد و بعد ازان که آنرا کلفتی حاصل شده بود از مشاهده هیبت و عظمت خداوند
تعالی پس مرا گفتند خدای خود را ثنا گوی ملهم گشتم بگفتن التحیات المبارکات
الصلوات الطیبات لله حق تعالی خطاب فرمود که سلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین انگاه ملایکه
گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله بعد ازان خواتیم سورة البقره بآن حضرت عطا فرمودند و روایتی آنکه
زود خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول ایمان آورد رسول گفتم آری ای پروردگار من
فرمان آمد که و من یعنی و دیگر که کامل ایمان آورد گفتم والمؤمنون کل آمن بالله
و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک
ربنا و الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک و لامتک دیگر بخواه تا بدهیم گفتم
ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا فرمان آمد که خطا و نسیان از امت تو برداشتیم

علی عباده

وعلاوه اینها انکه آنچه باکراه از ایشان صادر شود از ایشان درگذشتم و لهذا حضرت فرموده
ان الله تجاوز لی عن امتی الخطا و النسیان و ما استکرهوا علیه بعد ازان گفتم ربنا
ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما
آن تکلیفات و مشقات که بر امم ماضیه بار کرده و تکلیف نموده بودی فرمان
آمد که همچنان کردم که تو خواستی اصر امم ما تقدم بر شما بار نکنم. ما جعل علیکم فی الدین من حرج
و روایتی آن است که خطاب آمد که یا محمد تفصیل کن آصار امم ماضیه را آنحضرت
تفصیل نمود و هرچه می طلبید باز یادتی با آن سرور ارزانی می داشتند و این کتاب
گنجایش بسط آنها ندارد دیگر گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به ای پروردگار ما
بر ما بار مکن آنچه طاقت بشریت ما با آن وفا نکند خطاب آمد که همچنین کردم
با تو و امت تو دیگر بخواه تا بدهم گفتم واعف عنا واغفر لنا وارحمنا بعضی علما
فرموده اند سه طلب کرد یکی عفو دوم مغفرت سیوم رحمت زیرا که خداوند تعالی
پیش از امت مرحومه محمدیه سه امت را تعذیب کرده و هر یک را بنوعی هلاک
ساخته بود یکی را بخسف مانند قارون و اتباع او چنانکه در شان او میفرماید
فخسفنا به و بداره الارض و یکی را بمسخ مثل قوم داود پیغمبر علیه الصلوة والسلام
چنانکه در شان ایشان میفرماید و جعل منهم القردة والخنازیر و یکی را بقذف ایشان
قوم لوط بودند که حق تعالی در باب ایشان میفرماید و امطرنا علیهم حجارة من سجیل
پس حضرت ازین سه چیز بسیار خایف بود که مبادا امت او یکی ازین انواع
هلاک کردند و دران شب قرب و کرامت فرمود واعف عنا ای من الخسف واغفر لنا
ای من المسخ وارحمنا ای من القذف خطاب آمد که قد فعلت حضرت می فرماید که بعد ازان
فرض شد بر من و امت من پنجاه نماز در یک شبانروز و در روایتی آنکه حضرت دران
شب مطلع شد بر عبادات ملایکه هفت آسمان بعضی عبادت ایشان قیام
و بعضی عبادت ایشان رکوع و بعضی سجود و بعضی تشهد و بعضی تکبیر و بعضی تسبیح و بعضی
تهلیل بود چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد که یا محمد نماز تو و امت ترا
جامع عبادات گردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرائت و تسبیح و تکبیر و تهلیل
تا مشتمل باشد عبادت ایشان بر عبادات جمیع ملایکه از عرش تا ثری که ثواب ترا

ثواب قایمان و برکوع ثواب راکعان و بسجود ثواب ساجدان و بتشهد ثواب متشهدان
و به تکبیر ثواب مکبران و به تسبیح و قرائت ثواب سبحان و قاریان و به تهلیل ثواب
مهللان حاصل آید و لدینا مزید حضرت میفرماید که بعد ازان که نماز ها
بر من و امت من فرض شد ماذون گشتم بمراجعت و همچنانکه آمده بودم باز
گشتم تا بمنزل جبرئیل رسیدم جبرئیل گفت مبارک باد ترا ای محمد بدرستی که
تو بهترین خلق خدایی و برگزیده اویی بمرتبه رسانیده بود نه ملک مقرب و نه
نبی مرسل گوارا باد ترا این کرامت که بتو ارزانی داشت فراگیر آنرا و شکر
و سپاس وی بتقدیم رسان که وی منعم است دوست میدارد شاکران را
پس حمد حق جل جلاله بتقدیم رسانیدم بعد ازان جبرئیل مرا به بهشت برد و منازل
و درجات جنان را معین نمود و حور و قصور و غلمان و ولدان و اشجار و انهار و ثمار
و ریاحین و انهار و ریاض و حیاض و غرف و شرف آنرا همه دیدم بخدا سوگند
که من دانا ترم بهر درجه و قصر و خانه و غرفه و خیمه که در بهشت است از انچه
درین مسجد من میبینید و در روایتی آنکه فرمود در بهشت دیدم خیمهای بزرگ دیدم
از لولو و خاک بهشت مشک بود و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود مطلع
شدم بر بهشت اکثر اهل بهشت را فقرا در ایشان دیدم و بدوزخ مطلع
شدم اکثر اهل آنرا از زنان و متکبران و جباران یافتم و در بعضی از اخبار
بثبوت پیوسته که فرمود دوزخ را بر من عرض کردند و اغلال و سلاسل
و حیات و عقارب و زفیر و شهیق و غیبان و یحموم آنرا دیدم و در ولایت
است که آنحضرت را دران شب بر کیفیت عذاب زناکاران و رباخواران
و آنان که مال یتیمان بظلم خورند و اهل غیبت و واعظانی که بعمل ننموده خویش
عمل نمایند و فرق حاصل شد و در بعضی از روایات تفصیل آن کیفیات
بنظر رسیده و اگر بایراد آنها مشغول می شود بحد تطویل می انجامد و بثبوت
پیوسته که فرمود دران شب با من گفتند یا محمد این مالک است خازن
دوزخ سلام کن بر وی نگاه کردم بسوی او وی پیشی گرفت و بر من سلام کرد
و در بعض کتب سیر هست که حضرت فرمود دران شب ملکی از ملایکه را دیدم

مثنوی
ترک دنیا بمردم آموزند
خویشتن سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد و بس
هرچه گوید نگیرد اندر کس
عالم آنکس بود که بد نکند
نه بگوید که بخلق و خود نکند
قوله تعالی اتامرون
الناس بالبر و تنسون
انفسکم بیت
عالم که کامرانی و تن پروری کند
او خویشتن گم است کرا رهبری کند

که در روی وی هیچ فرح و شادی نبود و دران شب با هر ملکی که ملاقات کردم شادی
و خرمی نمود مگر وی که هیچ گره از ابروی خویش نگشود از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک است
که امشب هر ملکی که مرا دید در روی من تبسم نمود الا او جواب داد که او در روی هیچ
کس تبسم نکرده و نخواهد و اگر در روی کسی تبسم کردی هر آینه که در روی تو بودی
او مالک دوزخ است و همیشه ترش روی و غضبناک است و شرارت غضب او مر
اهل دوزخ راست بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتم یا جبرئیل بگوی او را
که آتش دوزخ را بمن نماید گفت همچنین کنم و ندای مالک دوزخ کرد و گفت یا مالک
ار محمدا النار مالک پرده از پر دوزخ برداشت آتش شعله زدن گرفت
و زبانه آن سیاه بود و هیچ روشنایی نداشت و آنرا زفیر و شهیق بود و گفت
حتی ظلمت انها ستانا خذ لی و دیدم دوزخ را که در وی انواع عذاب و خزی
و خواری بود که هیچ سنگ و آهن را تحمل و طاقت آن نباشد گفتم یا جبرئیل
بگوی او را تا آتش را بمحل خویش باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل
فرمود تا مالک آتش را بمکان خویش باز گردانید نقل است که دران شب
آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات دست داد ملک مقرب التماس فرمود
که در حین قبض روح با امت من آسان گیری ملک الموت در جواب گفت
یا محمد بشارت باد ترا که در شبانروزی حضرت حق جل جلاله چند نوبت
با من خطاب کند که با امت محمد سهل آسان معامله کن نصیحت رسیده که
حضرت فرمود در باز گشتن بموسی رسیدم پرسید که چه چیز فرض شد بر تو
و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت بدرستی که امت تو
توانایی گزاردن پنجاه نماز در شبانروزی ندارند و حال آنکه من پیش از تو
مردم را شناخته ام و بنی اسرائیل را آزموده ام و امت تو ضعیف ترین امم اند باز گرد
بدرگاه پروردگار خود و درخواست تخفیف نمای برای امت خویش باز گشتم
و طلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف کردند برگشتم و چون بموسی رسیدم پرسید
که چه کردی گفتم ده نماز تخفیف شد باز مرا بر مراجعت تحریص نمود تا رفتم و سوال
تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد و همچنین هر بار که بموسی رسیدم مرا باز می گردانید

و در هر نوبتی ده نماز کم می کردند تا در نوبت پنجم پنج نماز تخفیف نمودند موسی باز مبالغه
کرد و مرا بمراجعت اغرا نمود گفتم راجعت ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی واسلم مراجعت
کردم پروردگار خود را درین امر تا حدی که شرم آمد مرا اداء می یعنی دیگر مراجعت نمی نمایم
ولیکن راضی و خرسند شدم و تسلیم پیش کردم چون از موسی درگذشتم شنیدم که منادی
می گفت امضیت فریضتی و خففت عن عبادی ای جیش و ثمن جیرون و در روایتی آنکه فرمود
مراجعت کردم پروردگار خود را تا زمانی که فرمود یا محمد پنج نماز فرض ساختم در شبانروزی
تا زمانی که فرمود بر تو و امت تو و هر نمازی بده قبول کردم که همان پنجاه نماز شود و هر کس که قصد نیکی کند
و عمل نیارد یعنی بمقتضای شرعی آن قصد را در دیوان عمل او حسنه بنویسند و اگر عمل آرد ده حسنه
بنویسند و هفتصد نویسند و زیاده نویسند تا حدی رسد که از حساب بیرون دارد و هر کس که
قصد بدی کند و عمل نیارد یعنی لله ترک آن کند از آنچه نویسند و اگر عمل آرد
آنرا یک سیئه نویسند حضرت میفرماید که باز گشتم و جبرئیل همراه من بود تا بخانه ام هانی
در آمدم و این همه سیر و سلوک در شبی از شبها اشما بوده فانا سید ولد آدم ولا فخر و بیدی
لواء الحمد یوم القیمه ولا فخر و الی مفاتیح الجنة یوم القیمة ولا فخر و در زین القصص آورده از
عمار روایت می کند که زمان رفتن و باز آمدن آن سرور سه ساعت از شب بوده
و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل میکنند که چهار ساعت بوده والله اعلم ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حین مراجعت ازان سفر
در صحرای ذی طوی با جبرئیل گفت قریش درین امر مرا تصدیق نخواهند کرد جبرئیل گفت باکی
نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است
مرویست از ام هانی بنت ابوطالب که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در خانه ما بود و با ما تکیه کرد و چون صبح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس
بردند و از آنجا باسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد زنهار که این سخن را پیش این منکران مگوی مبادا که باور نکنند
و ترا بدروغ باز دهند گفت بخدا که من قصه را از هیچ کس پنهان ندارم ابن عباس
رضی الله عنهما گوید رسول صلی الله علیه و سلم صباح آن شب در حجر غمگین ملول و محزون
چه میدانست که قریش ویرا تکذیب خواهند کرد ابوجهل درآمد و پیش وی نشست و بر

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است
تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است
ابر اگر آب زندگی بارد
هرگز از شاخ بید بر نخوری
افعی کشتن و بچه او نگاه داشتن کار خردمندان نیست
با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری

گفتند ما را از ایشان خبری گوی گفت گذشتم بر قافله بنی فلان در روحا اشتری گم کرده بودند در طلب آن می گشتند در منزل ایشان قدحی آب نهاده بود و من تشنه بودم از آن قدح آب آشامیدم بپرسید از ایشان که چون باز گشتند از طلب اشتران در آن قدح آب باقی بود یا نه قریش گفتند این یک نشانه است دیگر فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در ذی مروه پس از اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان از من برمید و یکی را بینداخت و دستش شکسته شد بپرسید از ایشان که راست می گوید یا نه گفتند این نشانه دیگر است باز پرسیدند که قافله خاصه ما را در کجا دیدی فرمود گذشتم بر ایشان در تنعیم و نشانه بار ایشان و هیئت آن و مردمی که در آن قافله بودند و آنکه دو شتر خاکستری رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیش پیش قافله بودند همه را باز گفت و فرمود که وعده نزول ایشان فردا یا روزی دیگر وقت طلوع آفتاب است گفتند این نشانه دیگر است بعد از آن ادرک دیگر بیرون رفتند و گفتند والله لقد قص محمد شیا و بتبه اغلب که بعضی از قریش صبح آن روز که وعده نزول قافله بود رفتند و در ثنیه گذشتند و انتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا باشد که کاروان نیاید و آنحضرت را تکذیب نمایند که ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب بر آمد جماعتی دیگر گفتند والله که اینک شتران قافله ظاهر شدند و آن دو شتر که محمد گفته بود پیش پیش می آیند و از اهل قوافل نشانها که آن سرور فرموده بود تحقیق نمودند همچنان بود که وی گفته بود و فی زین القصص قال اهل العیر لقد صدق محمد کالبرق الخاطف وقد سقطت لنا قوس فرد علینا با وجود آن همه دلایل واضحه و آیات لایحه آن گروه بی شکوه ایمان نیاوردند و گفتند ما هذا الا سحر مبین

ذکر فواید که تعلق بقصه معراج دارد بدان وفقنی الله تعالی و ایاک که هیچ کس از اهل قبله را خلاف نیست که معراج آنحضرت بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود والعیاذ بالله کافر بود زیرا که انکار نص قرآن کرده قال الله سبحانه و تعالی **سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی** و احادیث صحیحه صریحه مشهوره قریبه بحد تواتر درین باب وارد شده و منکر معراج با آسمانها بابتداع و ضلالت منسوب بود نزد ایمه دین رحمهم الله و لیکن علما اختلاف کرده اند درین که معراج بر چه وجه بوده چه معظم آنحضرت رفیق اعلی رسیده یا روح تنها طریق آن سفر نموده و گاه بعضی گفته اند که آن سرور از مکان خویش بیرون نرفته ...

سبیل استهزا با آنحضرت گفت هیچ امری مجدد را استفاده کرده پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود آری امشب سفری کردم گفت بکجا آن سرور جواب داد که به بیت المقدس رفتم ابوجهل ملعون گفت امشب بدانجا رفتی و صباح در مکه گفت آری ابوجهل چنان ظاهر ساخت او را درین امر انکاری نیست از خوف آنکه آنحضرت دیگر آن سخن پیش کسی نگوید و گفت یا محمد این سخن را که با من گفتی با قوم خواهی گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود آری آنگاه ابوجهل فریاد بر آورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف آنجا حاضر شدند ابوجهل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور جماعت نیز بگوی حضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس و با آسمانها بردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند بعضی دستها بر هم می زدند و بعضی دست بر سر می نهادند و آن امر نزد عقول قاصره ایشان محال می بود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود از دین مرتد گشتند ابوجهل با جماعتی از پی روان خویش پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و با وی گفت بیا نزد صاحب خود تا بشنوی که چه می گوید صدیق پرسید که چه می گوید آن ملعون جواب داد که دوش در میان قوم بودیم و می گوید مرا امشب به بیت المقدس بردند ابوبکر رضی الله عنه فرمود البته گفته ابوجهل گفت آری البته گفته ابوبکر جواب داد که راست گفته قوم گفتند تو او را درین امر تصدیق می نمایی که در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رود و پیش از صباح باز آید گفت آری من او را تصدیق می نمایم در آنکه می گوید جبرئیل یک لحظه از بالای هفت آسمان بزمین می آید و پیغام حق تعالی بمن میرساند و باز بمحل خود مراجعت می نماید کار او را دوش از مکه به بیت المقدس برده باشند غریب و عجیب نبود و سرا ... کرده با وی خواهم داشت و بعضی گفته اند ابوبکر رضی الله عنه از آن روز باز ملقب بتصدیق شد منقول است که در میان قریش جماعتی بودند که مسجد اقصی را دیده بودند پیش پیغمبر آمدند و گفتند هیچ توانی که مسجد اقصی را وصف کنی گفتم آری و در ابتدا اوصاف مسجد بیان می کردم تا بجایی رسیدم که نزدیک بود که بر من مشتبه گردد و در روایتی آنکه فرمود چنان غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی بیاورد و در نزدیک خانه عقیل در نظر من بداشت در آن دیدم و از هرچه می پرسیدند می گفتم قریش گفتند اما وصف مسجد راست گفت دیگر پرسیدند که قوافل قبایل ما در طریق شام چیست فرمود آری

که روح آنحضرت را در خواب بمعراج بردند و جسد در محل خود بود با آنکه جمله متفق اند بر آنکه رؤیا انبیا حق و صدق است و حکم بیداری دارد چه صفت ایشان این است که تنام اعینهم ولا ینام قلوبهم چنانکه تفصیل آن بیاید در فصل خواص پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این مذهب را از عایشه صدیقه و معویه و حسن بصری روایت میکنند و محمد بن اسحق در سیرت ناظر باینست و این جماعت استدلال می نمایند بآیه کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس چه در کلام عرب رؤیا در دیدن خواب شایع است چنانچه حق تعالی از کلام یوسف علیه السلام حکایت میفرماید **هذا تاویل رؤیای من قبل** و در آیتی دیگر در قصه خواب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که دید که در مکه در آمد و عمره گذارد میفرماید **لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق** و همچنین استدلال می نمایند بآنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که آنحضرت فرمود بینا انا نایم چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که وی گفت ما فقد جسد محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی از علما بر آنند که اسرای آنحضرت تا بیت المقدس به بیداری بوده و با آسمانها در خواب روح آنحضرت را برده اند بدلیل آیه کریمه **سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی** که مسجد اقصی را غایت اسری کرده اند چه اگر زیاده بر آن بودی سرا بیان فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال مدح و آنچه معظم سلف و خلف بر آنند آن است که معراج آنحضرت در بیداری بوده بروح و جسد او را در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا با آسمانها بردند چنانچه تفصیل آن سابقا تحریر پیوست و ظاهر نص قرآن که اسری بعبده و ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است مقتضی آنست و ظواهر احادیث صحیحه دلالت بر آن می کند و عدول از ظاهر و حقیقت نمودن و بتاویل و مجاز قایل شدن هیچ ضرورت ندارد و هرگاه که احادیث بثبوت پیوندد در امری که عقلا جایز بود و مخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار نیست و اگر اسرا در خواب بودی ظاهر این بود که اسری بروح عبده گفتی و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را ذاتی فضیلتی حاصل نشدی و قریش را مجال انکار نبودی چه نزد همه عقلا ممکنست که یکی از احاد الناس در خواب بیند که بهفت آسمان رفت و باز آمد و بهشت و دوزخ را دید و دیگر آنکه ام هانی با آنحضرت گفتی که این قصه را با قریش

مگوی که مبادا تکذیب نمایند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بواسطه تصدیق آن واقعه مزید قربتی حاصل نشدی و بعضی از مسلمانان بسبب آن دعوی از دین مرتد نشدندی و مشرکان از آن سرور خبر کاروان خود و صفت و نشانه مسجد اقصی نپرسیدندی و اما استدلال ایشان بآیت **و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس** زیرا که احتمال دارد که مراد از رؤیا رؤیه بصری باشد چه رؤیا مصدر رای که بمعنی دیدن بچشم است هم آمده اگر چه در معنی دیدن بخواب شایع است یقال رایت بعینی رؤیة و رؤیا و در اشعار متنبی که یکی از فصحای عرب است رؤیا بمعنی رؤیه عین مستعمل شده حیث قال ورؤیاک فی العین احلی من الغمض و در صحیح بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان القرآن است روایت کرده شده که او رؤیا را درین آیت تفسیر برؤیا عین کرده و ظاهر این است چه حق تعالی آنرا فتنه گردانیده و خواب موجب فتنه نمی شود و بر تسلیم که مراد از رؤیا خواب باشد نص نیست که این آیت در قصه معراج نازل شده باشد چه بعضی از مفسران بر آنند که نزول آیه در قصه حدیبیه بوده و مراد از رؤیا خوابست که آنحضرت دیده بوده که عمره می گذارد و چون آن عزم از مدینه بیرون آمد تا بحدیبیه رسید و در آنجا با کفار صلح نمود و عمره نگذارده از آنجا بمدینه سکینه مراجعت فرمود و مقصود از فتنه حیرتی که بدان جهة در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه شرح آن در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعضی از مفسران گفته اند مراد از رؤیا درین آیت خوابست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دید که بنی فلان بر منبر آنحضرت بر مثال حیوانان بری رفتند و از آن خواب بسیار دل برد با او گفتند تاویل واقعه تو آن است که ایشان مملکت و حکومت یابند پس حضرت شادمان گشت و اما انکار عایشه و معویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان تعبیه آن بوده که عایشه در آن وقت خردسال بوده و از آن حال وقوف نداشته و معویه در آن زمان هنوز باسلام در نیامده بود و از آن معنی بی وقوف بوده و بعضی از علما گفته اند صواب آنست که گویند آنحضرت را معراج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی واقع شده و باقی روحانی والله اعلم **دوم آنکه در بعضی از طرق** معراج وارد شده که حضرت فرمود بینا انا نایم فی الحجر و در بعضی قال فی الحطیم و در روایتی آنکه فرمود فرج سقف بیتی و انا بمکه و در بعضی از روایات بثبوت پیوسته که انه اسری به من شعب ابی طالب

کر سنگ همه لعل بدخشان بودی
پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

ودر روایتی دیگر آمده که انه بات فی بیت ام هانی قال فقدته من اللیل فقال ان جبرئیل
اتانی الحدیث وظاهر این روایات بایکدیگر تعارض وتنافی دارد وطریق جمع آن
که گویند آنحضرت در خانه ام هانی بوده که جبرئیل آمده تا وی را بمعراج برد وآن خانه نزد
شعب ابی طالب واقع است وچون آن سرور درانجا ساکن بوده ولنشو و نما یافته
باین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج سقف بیتی وجبرئیل بیا از ان خانه بمسجد الحرام
برده وانجا بجهت شق صدر تکیه داده وشاید که دران حالت برآنحضرت اندک
نعاسی طاری وازان نعاس تعبیر بنوم فرموده باشد وآنچه در بعضی از روایات
وارد شده که فرمود کنت بین النایم والیقظان موید این است سیم انکه در
بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که جا نمه نفر قبل ان یوحی الیه وهو نایم فی المسجد الحرام
ودران طریق راوی تمام قصه معراج را ایراد کرده ودر آخر آن گفته که فاستیقظ وهو فی
المسجد الحرام وظاهر این طریق مقتضی آن است که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوت درخواب
بوده باشد خود اشکال نیست والا بتوهم راوی آن قایل باشد یا آنکه قبل ان یوحی الیه را
تخصیص باید کرد بامر معراج ای قبل ان یوحی الیه ان ایت المعراج یا خود گوییم درین روایت
وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری وتعیین نکرده که پیش از وحی یا قبلاً از وحی بوده حمل میکنیم
برانکه بعد از نزول وحی بوده بقرینه روایات دیگر واما آنکه گفته فاستیقظ وهو فی
المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ افاقه وانتباه باشد از شغل خاطر
مبارک آنحضرت بمشاهده ملکوت ورجوع بعالم شهادت چهارم انکه در قصه شق
صدر آنحضرت خوارق عادات واقع شده که شخص از شنیدن آن مدهوش وحیران می ماند
تا بدیدن چه رسد زیرا که عادت چنان جاری شده که شکم کسی را که بشکافند
ودل او بیرون آرند البته هلاک شود واین امر آنحضرت را هیچ ضرر نرسانید وازان هیچ
درد والم نیافت ابن ابی جمره رحمه الله که یکی از صوفیان محدث بوده گوید حکمت
در شق صدر آنحضرت باآنکه جل جلاله قادر بود که دل آن سرور را مملو از ایمان وحکمت
کردی بی آنکه شق صدر واقع شود آن است که قوه یقین وی زیاده شود زیرا که چون
دید که او را دران حالت هیچ آسیب نمیرسد وهیچ درد والم نمی یابد دل او ثابت ومطمین
گردد واز جمیع مخاوف ومهالک عادیه ایمن شود ولهذا در وصف آنحضرت وارد شده

کان

کان اشجع الناس واحلامهم حالاً ومقالاً وحق تعالی درشان او فرمود ما زاغ البصر
وما طغی پنجم انکه خلاف است درین که شق صدر وغسل قلب مخصوص بآنحضرت بوده
یا سایر انبیا باوی درین امر شریکند وشیخ ابن حجر رحمه الله گفته که طبرانی حدیثی
روایت کرده در قصه تابوت سکینه که مشهور است مشار که حیث قال کان فیه
الطست التی یغسل فیها قلوب الانبیاء وابو سعید واعظ نیشابوری در کتاب شرف
المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود جبرئیل ومیکائیل
آمدند وبا ایشان طشتی بود که بطون انبیاء ما تقدم را دران طشت میشستند ششم
انکه در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم را صلوات الرحمن علیه در آسمان ششم
وموسی را صلوات الله علیه در آسمان هفتم دیده وبروایتی ادریس در آسمان سیم وهرون
در آسمان چهارم وبروایتی ادریس در آسمان پنجم ویوسف در آسمان دوم ویحیی وعیسی در آسمان
سیم دیده وبر تقدیر صحت جمع جمیع متعذر است مگر آنکه قایل بتعدد معراج شوند تا ترجیح بعضی
روایات نمایند وآنچه اول در شرح قصه معراج درین کتاب ثبت افتاده ارجح واصح روایات
والله اعلم هفتم انکه رویت انبیا در سموات با آنکه اجساد ایشان مقبور است در زمین
مشکل می نماید وجواب ازین اشکال آن است که گویند احتمال دارد که ارواح ایشان
متشکل شده باشد بصور اجسام ایشان یا آنکه گویند آن شب اجساد ایشان را حاضر کرده بودند
باشند بجهت تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند وآنچه در بعضی از
روایات وارد شده که گوید لواء آدم ومن دونه من الانبیاء فاتهم موید این توجیه است
هشتم انکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد دلالت بران می کند که یوسف
علیه الصلوة والسلام احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت درشان وی فرموده انا برجل
احسن ما خلق الله قد فضل الناس بالحسن کالقمر لیلة البدر علی سایر الکواکب واین منافی
حدیثی است که ترمذی در جامع خویش روایت کرده از طریق انس بن مالک رضی الله عنه
که ما بعث الله نبیاً الا حسن الوجه حسن الصوت وکان نبیکم احسنهم وجهاً واحسنهم صوتاً وجواب
آن است که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج که در باب یوسف وارد گشته که
قد فضل الناس بالحسن حمل باید کرد برانکه مراد غیر از پیغمبر ما است صلی الله علیه وآله وسلم
وقول آنکس که گفته متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست موید این است نهم انکه
باید که پوشیده نماند که گریه موسی نه از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که امت وی

زیرا که حسد از آحاد مومنان مذموم است پیغمبری که برگزیده وکلیم خدای تعالی باشد
چگونه باین صفت متصف تواند بود بلکه بجهت تاسف بوده بر آنچه فوت شده از وی
بسبب کثرت مخالفت امت با او که مقتضی نقصان اجر ایشان که مستلزم نقصان اجر
وی است زیرا که هر پیغمبری را مثل اجر کسی که اتباع وی کند هست و بکاء موسی صلوات الرحمن
علیه بر غیر امثال این معنی محمول نتواند شد ودران باب شفقتی وعنایتی که از موسی
درباب امت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم واقع شد در قصه نماز از هیچ پیغمبر واقع نشد چنانچه
در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرمود وکان موسی اشدهم علی حین مررت
وخیرهم لی حین رجعت الیه واما آنکه گفت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد وی
ازین نوع تعبیر نقص پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نبوده بلکه مراد او تنویه است بقدرت وکرم
خدای تعالی که بجوان در این سن چیزی چند عطا نموده که هیچ پیغمبر مثل آن از کرامت
نکرده باشد واگرچه اسن بوده اند از وی وبعضی از متاخران شراح حدیث
برانند که موسی علیه الصلوة والسلام درین تعبیر اشارت کرده بمعنی از قوت آنحضرت
درسن کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخت هیچ اثری از آثار پیری بر وی
ظاهر نبود چنانچه گویا هنوز جوان بود از غایت قوت ولهذا اهل مدینه در روز
که آن سرور را بآنجا تشریف فرموده بود از غایت قوت اطلاق اسم شاب بر وی
کردند وابو بکر صدیق را که بسال خوردتر بود از وی شیخ خواندند دهم انکه در
بعضی از روایات واقع شده که سدرة المنتهی در آسمان ششم است واز حدیثی که
درین کتاب در شرح قصه معراج سابقاً گذشت معلوم شد که حضرت شب معراج سدره را
در آسمان هفتم دیده اگر بترجیح قایل شوند روایت انکس که گفته در آسمان هفتم دیدم
مرجح است بکثرت رواة وبزیادتی ضبط واتقان ایشان والا می توان گفت که
اصل سدره در آسمان ششم بوده باشد وفروع وشاخهای آن در آسمان هفتم یازدهم انکه
از حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد چنان معلوم می کرد که عرض اوانی بر آنحضرت
بعد از وصول بسدرة المنتهی بوده وعدد آن سه بوده واحادیث دیگر هست که دلالت
بران می کند که در بیت المقدس بوده وعدد آن دو بوده وحدیثی دیگر هست که در یک طرف
آن لحوم بجای ظرف عسل وظاهر این روایات بایکدیگر تعارض وتنافی دارد وطریق جمع
آن است که گویند عرض بر آنحضرت دو نوبت واقع شده یکبار در بیت المقدس ویکبار

در سدرة المنتهی واما اختلاف در عدد آنیه وما فیها محمول بر اقتصار رواة است وحاصل آنکه
مجموع اوانی چهارده بوده یکی از آب صافی ویکی از شیر ویکی از عسل ویکی از خمر بعدد انهاری که
در اصل سدره جاری بوده دوازدهم انکه پوشیده نماند که علما را اختلاف است در انکه
سید رسل صلی الله علیه وسلم شب معراج حضرت حق را جل جلاله دیده یا نی بعضی برانند که
ندیده واین مذهب از عایشه صدیقه وجماعتی دیگر از صحابه رضی الله عنهم منقول است
مسروق گوید که از عایشه پرسیدم که هل رای محمد ربه آیا دید محمد پروردگار خود را در جواب
من گفت لقد قف شعری مما قلت یعنی که موی بر تن من برخاست ازین سخن که تو گفتی
بعد از ان عایشه گفت سه چیز است که هر کس آنها را با تو گوید بتحقیق که دروغ گفته اول آنکه محمد
پروردگار خود را دیده هر که این گوید دروغ گوید بعد از ان از برای استدلال بر مدعی
خویش این آیت برخواند لا تدرکه الابصار ومنقول است از وی که استدلال
کرده بر نفی رویت باین آیت وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیاً او من
وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء وجه استدلال آنکه حق تعالی
حصر کرده تکلیم خود را با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت که آن الهام است در دل شخص یا تکلم
بی واسطه از وراء حجاب یا ارسال رسولی تا پیغام او برساند واز ابوذر رضی الله عنه
درین باب روایات مختلفه واقع شده یک روایت آن است که گفت پرسیدم از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که پروردگار خویش را دیدی فرمود نوراً انی اراه ودیگر روایت
آن است که در جواب گفت رایت نوراً ودیگر روایت از ابوذر آن است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دران شب خدا را بدل دید وبچشم ندید وجمعی از علما برانند که آنحضرت در شب معراج حق را
جل جلاله دیده واین مذهب از ابن عباس وحسن بصری وعروة بن الزبیر وکعب
الاحبار وزهری وجماعتی دیگر از صحابه وتابعین منقول است وابو الحسن اشعری واکثر اتباع
او برین مذهب اند ولیکن اختلاف است میانه این جماعت که آیا بچشم سر دیده
یا بدل دیده بعضی برانند که بچشم دل وبعضی برانند که بچشم سر دید واز ابن عباس رضی الله عنهما
روایات مختلف بثبوت پیوسته بعضی از روایات مطلق واقع شده که دید ودر بعضی
دیگر مقید وارد شده که بچشم دل دید طایفه از علما بنا بر قاعده اصولیه مطلق را بر مقید
حمل میکنند ومی گویند مراد ابن عباس ازان مطلق هم آن است که بچشم دل دید طایفه

دل جستان بدست آری
بستان پدر فروختنه به
بخشش دست نیک خواهان زار
هر چه رخت برات سوختنه به
با بد اندیشی هم نکوی مکن
دهن سگ بلقمه دوخته به
دیده سنگ دشمنان خدا
بسنان اجل بدوخته به
بیت نه مرد است آن بنزدیک خردمند
که با پیل دمان پیکار جوید
بلی مرد آنکس است از روی تحقیق
که چون خشم آیدش باطل نگوید

جمع می‌کنند میان دو روایت و می‌گویند دران شب رؤیة دو نوبت واقع شده بدلیل آیة کریمه وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى مراد ابن عباس رضی الله عنهما آن است که بیکبار بچشم دل بود و یکبار بچشم سر لیکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده شده که در تفسیر مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى گفته رای ربه بفؤاده مرتین منافی این توجیه است و جواب از استدلال عایشه بآیت کریمه لا تدرکه الابصار آن است که مراد از آیت نفی احاطه است نه نفی رؤیت چه حاصل ادراک در لغت احاطه است و از نفی احاطه نفی رؤیة لازم نمی‌آید و ترمذی رحمه الله در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس گفت رسول پروردگار خود را دید من گفتم خدای تعالی نمیفرماید لا تدرکه الابصار در جواب من گفت ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره و اما جواب از استدلال عایشه بآیت دوم آنکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رؤیة بی حجاب نیست شاید که رؤیة حاصل بود بی کلام یا خود گوییم مراد از وحی در آیة کریمه کلام بی حجاب است نه الهام یا آنکه گوییم آیت عام مخصوص البعض است ما من عام الا وقد خص منه البعض قضیه مشهور است و بعضی از ایمه دین برانند که درین مسئله توقف اولی است زیرا که دلیل قاطع درین باب نه بنفی و نه باثبات وارد نشده و آیات و احادیث که مستدل طرفین است متعارض و قابل تاویل است و این مسئله از عملیات نیست که دران اکتفا بدلیل ظنی توان کرد تنبیه پوشیده نماند که آنکس که گفته آنحضرت خدای را جل جلاله بدل دید مراد او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا که آن سرور همیشه عالم بود بخدای تعالی بلکه مراد او آن است که حضرت جلال احدیت خلق رؤیتی در دل وی فرمود مثل آنکه خلق فرموده در چشم والله اعلم و بسط قصه معراج و ما یتعلق بها علی حده تصنیفی می‌طلبد و این کتاب گنجایش این تفصیل ندارد والله الهادی و درهمین سال بیعة العقبة اولی واقع شد گویند دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت کعبه بمکه آمدند و عبادة بن الصامت از انجمله بود و در عقبه با آن سرور ملاقات نمودند و بیعت کردند از عبادة بن الصامت رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره نقل است که ایشان

چون

حکایت
یکی مژده پیش نوشیروان آورد
که فلان دشمن ترا شنیدم که خدا
از میان برداشت گفت هیچ شنیدی
که مرا خواهد گذاشت بیت
اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

چون بمدینه مراجعت میکردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا اهل آنجا را تعلیم شرایع دین کند و قرآن برشان خواند و بدان سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه می‌خواندند و در روایتی آنکه اوس و خزرج مکتوبی بآنحضرت نوشتند که کسی برای ما بفرست که تعلیم قرآن و شرایع نماید حضرت وی را فرستاد و چون او بمدینه آمد در منزل اسعد بن زراره فرود آمده در انجا بتعلیم قرآن و احکام مشغول شد و خلق را باسلام دعوت می‌نمود و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ بر دست وی مسلمان شدند انگاه سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند باسلام دعوت نمود همه یکبار مسلمان گشتند و هیچ خانه از خانهای مدینه نماند الا که در انجا مردان و زنان مسلمان پیدا شدند مگر چند خانه معدود مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه بگزارند اسعد بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه گزارد و بروایتی مصعب بن عمیر گزارد والله اعلم ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت و بیعة العقبة ثانیه و ابتدای هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بمدینه سکینه اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت درآمد و اراده قدیمه حضرت حق تعالی متعلق بآن شد که اعزاز دین محمدی صلی الله علیه وسلم نماید و نصرت آن سرور بجا آرد و اساس کفر و شرک را قلع و قمع کند و اهل آن را اذلال نماید دران سال از اهل مدینه قریب بانصد و بروایتی سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران آنجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکه معظمه آمدند و هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن از انجمله اتفاق نمودند و با آن سرور ملاقات کردند حضرت وعده فرمود با ایشان که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم کعب بن مالک گوید چون شب اوسط ایام التشریق شد نیم شبی بود که از میان قوم خویش بیرون آمدیم و بنهانی از مشرکان متوجه عقبه شدیم رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر ما پیشی گرفته و بموعد رفته بود با عم خویش عباس بن عبد المطلب و او دران وقت بر دین قریش بود و لیکن بجهت شفقت و اهتمام بر حال برادرزاده خویش با وی حاضر شده بود و اول کسی از ما که خود را بآنحضرت رسانید رافع بن مالک زرقی بود و بعد ازان ما از عقب وی

تبسمی فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم بعد ازان دوازده نفر ازان میان اختیار کرد و نقبا ایشان گردانید نه نفر از خزرج و سه از اوس و در روایتی آنکه فرمود باید که هیچ کس از شما را فزع و غضب نباید که غیر او را بجهت نقابت فرا گیرم زیرا که من بخود اختیار نمی‌کنم بلکه جبرئیل از برای من اختیار میکند و چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود شما کفیلان قوم خود بید همچنانکه حواریین کفیل عیسی بودند و من بر جمله امت خویش کفیلم نقلست که چون امر بیعت بانجام رسید شیطان بر سر عقبه برآمد و باواز بلند گفت ای اهل جباجب هیچ میدانید که مذمم یعنی محمد با اهل مدینه بیعت کرده و اتفاق نمودند برانکه حرب کنند با شما پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود هذا ازب العقبة اسمع ای عدو الله لافرغن لک عباس بن عبادة بن نضله گفت بخدا سوگند یا رسول الله که اگر خواهی صباح مشرکان اهل منی را در شمشیر گیریم فرمود هنوز ما مامور نشده‌ایم بقتال باز گردید بمنازل خویش ایشان باز گشتند و این بیعت در ذی الحجه واقع شده قبل از هجرت بسه ماه گویند چون قریش از مبایعت انصار با آن سرور واقف شدند آمدند بنزد قافله اهل مدینه و گفتند که بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید بر محاربه با ما نبایدتان که راست میت یابی مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این امر نکرده‌ایم و خبر ازان نداریم و حال آنکه ایشان راست می‌گفتند چه ازان امر وقوف نداشتند پس قافله مدینه بوطن خویش مراجعت نمودند قریش در صدد تفتیش و تحقیق آن خبر شدند و معلوم کردند که است بوده از عقب مدنیان بیرون رفتند و به سعد بن عباده و منذر بن عمرو از اهل مدینه رسیدند منذر بیرون رفت و سعد را گرفته دستها بر گردن بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند هم تجار ما بلاد این شخص است مصلحت آن است که وی را بگذارید تا بمدینه رود سخن آورا قبول نمودند و وی را خلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل قافله منتهی آن می‌شدند که بجهت استخلاص سعد بمکه باز گردند که در راه با ایشان رسید ذکر بیرون رفتن ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعزم هجرت بجانب حبشه و درین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجهت ایذا و اضرار قریش از پیغمبر صلی الله علیه وسلم رخصت طلبیده بجانب حبشه روان شد و چون ببرک الغماد رسید ابن الدغنه او را پیش آمد و او سید قبیله قاره بود و مانع وی شد و بواسطه آنکه اخلاق حمیده و طریقه پسندیده صدیق

و ملازمت آن پیغمبر دریافتیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش عزیز و منیع است و بحقیقت که ما وی را نگاه میداریم از دشمنان او و لیکن او نمی‌خواهد مگر آنکه از ما بگسلد و بشما پیوندد اکنون اگر شما میدانید که با وی وفا خواهید کرد بآنچه وعده کنید با او وی بجانب شما آید و اگر بر نفس خود اعتماد ندارید این زمان ترک وی کنید و او را در شهر خود بگذارید که در میان قوم خود عزت انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود بکن و در روایتی آنکه براء بن معرور گفت والله که اگر در خاطر ما غیر آن بودی که بر زبان ما پیدا است هرآینه که می‌گفتیم داعیه ما آن است که وفا کنیم بآنچه بگوییم و در راه خدا و رسول جان بازی کنیم بعد ازان حضرت بنیاد سخن فرمود و قرآن برایشان خواند گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو فرمود بایعونی علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل والنفقة فی العسر والیسر وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وان تقولوا فی الله لا تخافون لومة لائم وعلی ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم وابناءکم وازواجکم یعنی بیعت کنید با من برانکه هرچه گویم بشنوید و متابع و فرمان بردار باشید در حال عسر و در حال یسر و برانکه امر معروف و نهی از منکر بجای آرید و سخن حق را بگویید و از ملامت هیچ ملامت کننده نترسید و برانکه مرا یاری دهید و چون بنزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه میدارید و شما را بهشت جاودان باشد کعب بن مالک رضی الله عنه گوید اول براء بن معرور دست حضرت را گرفت و گفت بآن خدایی که ترا بخلق بحق فرستاده که ما با تو بیعت کردیم پس اول کسی که دران شب با آنحضرت بیعت کرد وی بود و گویند اول کسی از انصار که ابتدا حال باسلام نیز در آمد وی بود و اما زعم بنو النجار این است که اول کسی که در لیلة العقبة ثانیه بیعت کرد با آنحضرت اسعد بن زراره بود و اما بنو عبد الاشهل گویند اول کسی که بیعت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود پس با انصار مبایعت کردند از کعب بن مالک مروی است که ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهود و مواثیق است و ما همه آنها را قطع کنیم مبادا که چون این امر بجای آریم و خدای تعالی ترا نصرت دهد باز گردی بقوم و قبیله خویش و ما را بگذاری رسول صلی الله علیه وسلم

تبسمی

میدانیت از ابوبکر پرسید که کجا میروی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش بیرون کردند
میخواهم که در روی زمین بگردم و پروردگار خود را بعبادت پرستم ابن الدغنه گفت
مثل تو ای ابوبکر از شهر خود بیرون نرود و او را بیرون نتوان کرد من ترا در جوار خود میگیرم
باز گرد و پروردگار خود را در شهر خویش پرستش نمای ابوبکر با او بمکه معاودت نمود ابن الدغنه
با اشراف قریش بگشت و گفت مثل ابوبکر را از شهر بیرون نکنند دیگر که بصفات رضیه
و سمات سنیه موصوف است و من او را در امان خود گرفتم قریش جوار ابن الدغنه را
مقرر داشتند ولیکن با وی گفتند ابوبکر را بگوی که خدای خویش را در خانه خود پرستد
و نماز در خانه خویش گزارد و قرآن در خانه خود خواند و ما را بدان سبب ایذا نماید و این امور را
آشکارا نیاورد چه ما میترسیم که بدان جهت زنان و فرزندان ما را در فتنه اندازد
ابن الدغنه صورت حال را با صدیق گفت ابوبکر چند روزی چنان کرد بعد از آن بخاطر
تو اینت نمود مسجدی در فنای سرای خود بساخت و نماز در آنجا می گزارد و قرائت قرآن
می نمود زنان و کودکان قریش چون آواز قرائت صدیق می شنیدند بر وی جمع می شدند
و بسوی او می نگریستند و بشگفت می آمدند و حال آنکه ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر البکا بود
و چون قرآن خواندی مالک چشمان خود نبودی قریش چون برین حال واقف شدند
بسیار بترسیدند و ترسیدند که زنان و فرزندان ایشان بنا بر رقت قلوب که این طایفه را
میباشد بدین اسلام میل کنند نزد ابن الدغنه فرستادند و وی را طلبیدند و گفتند
ما ابوبکر را امان داده بودیم بجهت امان تو بدان شرط که پروردگار خود را در خانه خویش
پرستش نماید و اکنون از آن شرط تجاوز نموده و مسجدی در فنای دار خود بساخته و علانیة
بعبادت مشغول است اکنون با وی بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت
نماید ابن الدغنه نزد ابوبکر آمد و با او گفت قریش می خواهند که رد جوار من کنند بسبب آنکه
بشرط خویش وفا ننمودی یا بشرطی که ایشان کرده اند راضی شو یا جوار مرا رد کن صدیق
رضی الله عنه گفت جوار ترا رد کردم و بجوار خدا و رسول راضی شدم ۞

ذکر هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه و مشاوره
کردن قریش در باب آنحضرت باخراج یا بحبس یا قتل و اخبار کردن جبرئیل
آنسرور را بآن حال و اذن دادن بمهاجرت بجانب مدینه سکینه

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعه میانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان اهل مدینه
استحکام پذیرفت و یاران آن سرور از جهت ایذاء مشرکان در مکه نمیتوانستند بود از آنحضرت
رخصت هجرت بمدینه فرمود مرویست از سید عالم صلی الله علیه وسلم که با یاران فرمود
بمن نموده اند دار هجرت شما را زمینی نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیثی دیگر
وارد شده که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان گمان من بآن
رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بوده نقلست که اول کسی از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم که بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود و بعد از آن ابن
ام مکتوم بعد از و عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد از ایشان عمر خطاب
با بیست کس از صحابه بمدینه توجه نمودند و در بعضی از کتب سیر هست که اول ابوسلمة بن
عبدالاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت کرده بود و بسبب ایذاء مشرکان در آنجا
نمی توانست بود ۰ در صحیح بخاری مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه کار سازی
آن کرده که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه وسلم با وی فرمود که صبر کن که
امیدوارم که مرا نیز اذن دهند بهجرت یعنی همراه باشیم ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد
امیدواری هست حضرت فرمود آری صدیق توقف کرد تا مصاحب مرافق آنحضرت
باشد ۰ و گویند ابوبکر در آن ایام بخواب دید که ماه از آسمان به بطحاء مکه نازل شد
و بشهر مکه درآمد و صحرای ام القری از نور و ضیاء آن روشن شد بعد از آن ماه بطرف
آسمان میل نمود و در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش منور ساخت
و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند آنگاه آن ماه با انجم بسیار
با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن
بود و مکه سیصد و شصت خانه و بروایتی چهار صد خانه چون آن ماه تمام به بلده حرام رسید
باز اطراف حرام منور گشت و بعد از آن آن ماه برسمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه
درآمد پس زمین بشکافت و آن ماه در آن چاه ناپدید گشت ابوبکر چون بیدار شد گریه
بروی افتاد و چه در میان عرب مشهور بود بآنکه علم تعبیر خواب نیکو دانستی بدیده تأمل
و اعتبار در تعبیر آن خواب نظری فرمود و دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالت است
و آن ستارهای تابان یاران و خویشان اویند که بموافقت وی غربت اختیار

خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و بازگشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل
فتح مکه است که آن سرور را میسر خواهد شد و درآمدن او بمنزل عایشه نشان آن
شرف فراش حضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات
سید انبیاست ابوبکر را از آن واقعه دو غم پیش آمد یکی مهاجرت از وطن و دیار و دیگری
اندوه مفارقت سید ابرار با خود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد باری
مصاحبت حضرت از دست ندهم ۔ و اطیب الارض ما للقلب فیه هوی ۔
سم الخیاط مع المحبوب میدان ۔ یا دوست کنج تنگ بهشتست و بوستان ۔
بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری ۔ آورده اند که صدیق دو شتر را در کنار
و علف میداد تا فربه شود و انتظار می کشید که حضرت مامور گردد بهجرت بمدینه از ابن عباس
رضی الله عنهما منقولست که وی گفته حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم اذن مهاجرت داد
بمدینه باین آیت که وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی
من لدنک سلطانا نصیرا ۰ اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت فرموده اند که چون اصحاب رسول را
صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم مهاجری قریب پیدا شد و بدانجا می رفتند کفار مکه دانستند که
آنحضرت بایشان ملحق خواهد شد و مدنیان حمایت وی خواهند کرد در دار الندوه
جمع شدند که در باب آن سرور فکری کنند و در را بر روی خویش ببستند تا کسی از بنو هاشم
در آنجا در نیاید و بر آن حال واقف نباید شیطان بصورت پیری جبه پوشیده در آنجا
ظاهر شد و بنشست کفار گفتند ای پیر از کجایی و ترا درین خلوت بی اذن ما که درآورد گفت
من مردی ام از قبیله نجد رویهای شما را نیکو و بویهای شما را خوش یافتم خواستم که بحق شما بنشینم
و از آن خبری اقتباس کنم و بتحقیق که مراد و مقصود شما را میدانم اگر شما را از من مکروه آید
بیرون روم قوم قریش با یکدیگر گفتند این مردی است از نجد و از مکه نیست شما را از او
باکی نخواهد بود بگذارید او را پس بنیاد سخن کردند و گفتند امر محمد چنین شد که میدانید
و بخدا سوگند که هیچ از وی دور نیست که چون تبعی او را پیدا شود با ما بجنگ بیرون آید فکری
نیکو درین باب می باید کرد و بر آن متفق شد یکی گفت ویرا بندی آهنین می باید کرد
و در خانه محبوس ساخت و در آن خانه را برآورد و روزنه گذاشت که طعام و آب از آنجا بوی
دهند و همچنین در آن خانه می باشد تا هلاک گردد پیر نجدی گفت این بد رایی است زیرا که

ومن هم بدین دو بیت اختصار کردم و گفتم
آن شنیدستی که در صحرای غور ۔ بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیادار را ۔ یا قناعت پر کند یا خاک گور

قوم او

قوم او چون خبردار شوند ویرا از دست شما خلاص سازند و احتمال دارد که میان شما و قوم او
مقاتله عظیم واقع شود و جماعت شما بفساد آید یکی دیگر گفت او را از میان خود بیرون می باید کرد
تا هر جا که خواهد رود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست چه حسن حدیث و حلاوت گفتار
ویرا که میدانید اگر او را بیرون کنند هر جا که رود مردم بروی فریفته و شیفته شوند و با او
بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما آیند و دمار از روزگار شما برآرند همه گفتند والله
که این پیر راست می گوید و حق تدبیر بجای آرد پس در تعظیم و تکریم وی افزودند آن زشت
کنیت بدنام ابوجهل پسر هشام گفت رای من آنست که از هر قبیله جوانی دلاور اختیار
کنند و بهر یکی شمشیری بران بدهند تا بر سر او روند و همه بیکبار شمشیر بروی زنند و ویرا
بقتل آورند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف را
قوت مقاومت با تمام قبایل نبود بضرورت بدیت او راضی شوند و ما دیت او
بدهیم و خلاص شویم پیر نجدی گفت رای اینست که این مرد گفت پس جمله بر آن اتفاق
کردند و از مجلس برخاستند و تهیه آن مهم پرداختند چنانچه آیت کریمه واذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین
از آن حال خبر میدهد ۰ نقلست که جبرئیل امین از نزد رب العالمین بسید المرسلین آمد
و از حقیقت آن حال او را خبردار کرد و فرمان آورد که ان الله یامرک بالهجرة و گفت
امشب در جامه خواب خود که هر شب می بودی تکیه مکن و فردا کار سازی هجرت کن و بجانب
مدینه متوجه شو چون شب درآمد کفار بدستوری که مقرر کرده بودند بر در سرای حضرت جمع آمدند
و مترصد بودند تا کی در خواب شود که بر سر وی ریزند و هلاک کنند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بر آن حال مطلع شد علی مرتضی را کرم الله وجهه گفت کفار قصد قتل من دارند من از اینجا بیرون
می روم تو امشب در جای خواب من تکیه کن و برد سبز حضرمی مرا بر خود بپوش
و آن بردی بود که هر شب حضرت در آن برد تکیه کردی و با وی گفت دل قوی دار که ایشان
هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید و روایتی آنست که فرمود مرا اذن هجرت بمدینه داده اند
من فردا تجهیز سفر می نمایم و بطرف مدینه روان می شوم و امانات و ودایع که نزد حضرت
بود همه را بعلی سپرد تا باصحاب آنش رساند و خود از عقب آن سرور بمدینه آید پس علی
کرم الله وجهه بر فراش خاص پیغمبر صلی الله علیه وسلم تکیه فرمود و ردا بر دوش کشید و حضرت از

خانه بیرون رفت و اول سورهٔ یس را تا اینجا که وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا
فاغشیناهم فهم لا یبصرون می خواند و مشتی خاک بر سر ایشان پاشید و بر ایشان بگذشت
و آن سرکشان بادیهٔ ضلالت وی را ندیدند. مرویست که دران شب علی کرم الله وجهه
در جامهٔ خواب آنحضرت تکیه نمود و تن خود را فدای وی ساخت حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل
که من میان شما هر دو عقد مواخات بستم و عمر یکی را بیش از عمر آن دیگر کردانیدم کدام از شما ایثار
حیوة آن دیگری بر حیوة خود می کند هر یکی از ایشان گفتند ما ایثار حیوة کسی بر حیوة خود نمی کنیم
زندگی خویش دوست می داریم الله تعالی وحی کرد بایشان که چرا مثل علی بن ابی طالب نشدید
که مواخات بستم میان او و محمد وی نفس خود را فدای محمد ساخت و حیوة او را بر حیوة خویش
ایثار نمود بروید بزمین و وی را از شر اعدا محافظت نمائید ایشان بموجب امر خداوند تعالی
بزمین آمدند جبرئیل بر بالین علی بنشست و میکائیل بر پائین وی جبرئیل میگفت بخ بخ کیست مثل تو
ای علی بن ابی طالب حق جل جلاله مباهات کرد بتو بر ملائکه و لنعم ما قیل
مرا که بهر خدا راه نفس بر بندد ملک ز عرش بغفران او کمر بندد و گویند آیت کریمهٔ
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد
[در شان او] نازل شده. واقدی از مشایخ خویش روایت کند که ابوجهل و حکم بن ابی العاص
و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و امیة بن خلف و ابن غیطله و طعمة بن عدی و ابولهب
و ابی بن خلف پسران حجاج و نبیه و منبه اینها از ان جمله بودند که آن شب بر در سرای حضرت
قصد قتل وی داشتند. منقولست که چون آن سرور از خانهٔ خویش بیرون رفت
و از کفار بسلامت بگذشت بعد از زمانی شخصی بر ایشان ظاهر شد و گفت اینجا انتظار که میکشید
گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت و خاک بر فرقهای
شما پاشید ایشان دستها بر فرق خویش بردند خاک آلود یافتند و خاک از ان سر
افشاندند. و گویند آنانکه دران شب خاک بر سر ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته شدند
کفار آمدند و چشم بر شکاف در نهادند دریکجا حضرت شخصی دیدند پنداشتند که وی است
گفتند که اینک محمد در برد خود در خوابست بخانه در رفتند و خواستند که دست
بروی نمایند علی مرتضی برخاست چون وی را دیدند دانستند که آن شخص راست گفته
از علی پرسیدند که محمد کجاست فرمود نمیدانم حیران و خجل شدند و تفحص و تفتیش حال محمد

صلی الله علیه و سلم مشغول گشتند و دست از علی بداشتند. آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه
ازین باب این ابیات گفته شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی
ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر رسول اله خاف ان یمکروا به فنجاه ذو الطول الاله من المکر
وبات رسول الله فی الغار آمنا موقی وفی حفظ الاله وفی ستر وبت اراعیهم وما یتهموننی
وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر. از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت
روزی در خانهٔ خویش نشسته بودیم در گرمگاه روز که گوینده گفت اینک رسول خدا صلی الله
علیه و سلم طیلسان بر سر مبارک انداخته می آید و پیشتر آنحضرت نبود که دران وقت روز
بخانهٔ ما آید ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای او باد درین زمان امری عظیم او را آورده پس آن
سرور برسید و بعد از اذن در آمد و گفت بیرون کن هر کس را که نزد تست ابوبکر گفت
یا رسول الله کسی نیست پیش من غیر از دو دختر من که یکی از ایشان اهل تست یعنی عایشه
حضرت فرمود بدانکه حق تعالی مرا اذن هجرت داد ابوبکر گفت الصحابة یا رسول الله
یعنی می خواهم که مصاحب تو باشم فرمود آری مصاحب خواهی بود و در روایتی آنکه عایشه گفت
دیدم ابوبکر را که از شادی در گریه افتاد و تا آن زمان گمان نبود که کسی را از فرح گریه آید ابوبکر
گفت یا رسول الله یکی ازین دو شتر مرا قبول فرمای حضرت فرمود قبول نمودم به بها و در روایتی
آنکه فرمود شتری که از من نباشد سوار نمی شوم ابوبکر گفت یا رسول الله از آن تست فرمود
نی و لیکن به بها که خریده آن را می گیرم از تو ابوبکر گفت چون خاطر مبارکت چنین می خواهد
به بها بگیر. واقدی آورده که بهای آن هشتصد درم بود عایشه گوید بتعجیل تمام کار سازی
ایشان کردیم و سفره ترتیب نمودیم و در روایتی آنکه گوسفندی پخته در سفره نهاده بودیم
بندی که سفره را بدان محکم بتوان بست نبود اسماء دختر ابوبکر کمر خود را دو نیم کرد و به یک نیم
از ان سفره را محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست و در روایتی آنکه نیمی را بند مطهرهٔ ایشان
گردانید از ان جهت او را ذات النطاقین گفتند و عبدالله بن ابی بکر را که جوانی مؤدب
دانا بود مقرر کردند که او در میان قریش بسر برد و شب بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان
رساند و عامر بن فهیره را که آزاد کردهٔ ابوبکر بود گفتند که شب هنگام ایشان شیر بیاورد
تا بیاشامند و راهبری از قبیلهٔ بنی دیل که او را عبدالله بن اریقط دیلی می گفتند بجهت
راهبری باجره گرفتند و او را امان دادند و شتران را باو سپردند تا بعد از گذشتن سه روز
بغار ثور برد. از اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها مرویست که ابوبکر پنجهزار درم در خانه داشت

آن را با خود برداشت و در شب بیست و هشتم صفر یا غرهٔ ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود
بیرون رفتند و اکثر اهل سیر برآنند که بیرون رفتن ایشان از مکه دوشنبه بوده و بعضی
برآنند که پنجشنبه بوده و وجه جمع آنست که گویند خروج از خانهٔ ابوبکر پنجشنبه و خروج از [غار]
و توجه نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس بوده باشد والله اعلم. نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در راه غار ثور نعلین از پای بیرون کرد و بسر قدم میرفت تا نشان پای بر زمین
نماند پای مبارک آن سرور مجروح شد ابوبکر وی را بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید
آنگاه گفت یا رسول الله لحظه توقف فرمای تا من اول درین غار در روم که اگر کرمی
و آفتی بود بمن رسد نه بتو و آن غار معروف بود بآنکه هوام در آنجا مسکن دارند پس
باندرون رفت غاری دید پس ظلمانی ابوبکر بنشست و بدست خویش احتیاط می کرد
و هر سوراخی که می یافت وصله از جامهٔ خویش پاره می ساخت و سوراخ را بآن می گرفت
یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنهٔ پای خود را بران محکم کرد آنگه گفت یا رسول الله
درآی حضرت درآمد و شب در آنجا بیتوته کردند چون صباح شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ابوبکر را برهنه دید فرمود ای ابوبکر جامهٔ تو کجا شد وی صورت حال باز گفت حضرت
دعای خیر در شان ابوبکر بتقدیم رسانید حیات و عقارب ابوبکر را می گزیدند و از شدت
آن حال اشک از رخسار وی روان می شد سید کاینات فرمود یا ابابکر لا تحزن
ان الله معنا پس حضرت جلال احدیت انزال سکینه فرمود و آرام در دل وی پدید شد
و بعد از ان جانوران ضرر بوی نتوانستند رسانید گویند حق تعالی درخت ام غیلان را
و آن درختی است که خار بسیار دارد و مردم فرس آن را مغیلان گویند بر در غار برویانید
و جفتی کبوتر وحشی را دران شب الهام رسید تا بیامدند و در آنجا آشیانه ساختند
و هم در شب بیضه بنهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بر آنجا خانه بافت
از انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیرة بن شعبه رضی الله عنهم مرویست که حق تعالی
در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی آنحضرت بیرون آمد چنانچه حایل شد
میان وی و میان کسی که در بیرون غار بود این حدیث را بسیاری از اهل سیر آورده اند
و لیکن بعضی از متاخران محدثین بضعف راوی آن قایل گشته اند والله اعلم. منقولست
که مشرکان بواسطهٔ آنکه کمال صداقت آن سرور را با ابوبکر می دانستند بدر خانهٔ او
آمدند تا از وی حال حضرت معلوم کنند اسماء دختر ابوبکر از خانه بیرون آمد پرسیدند که

پدرت ابوبکر کجاست گفت نمیدانم ابوجهل لعین دست برآورد و طپانچهٔ محکم بر روی وی زد
چنانکه گوشوار از گوش او بیرون افتاد. آورده اند که مشرکان قایفی با خود برده بودند
تفحص نمودند و آخر اثری پای ایشان یافتند و پی برگرفتند و همه شمشیرها و عصاهای
خویش همراه داشتند تا بحوالی کوه ثور و در آنجا پی ایشان را گم کردند قایف گفت نمیدانم
که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند و چون نزدیک رسیدند بغار قایف گفت مطلوب شما
ازین غار تجاوز نکرده دران حال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعرض حضرت رسانید
که یا رسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان در شیب سر و قدم خود نگاه کند هر آینه ما را ببیند خواجهٔ
کاینات فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما. نقلست که کفار چون بر در غار گذشتند
کبوتران از آشیانهٔ خود بپریدند چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را دیدند گفتند اگر
درین غار در آمده بودی بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت نبودی سید عالم صلی الله علیه و سلم
دانست که حق تعالی آن شب کید آن جماعت را ازو مصروف ساخت و دعای [ایشان]
بالکه گفته اند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین غار تنیده بود گویند کبوترها که تا این هنگام در
هوای حرم طیران می نمایند از نسل آن دو کبوتر اند و در ازای آن کار که از ایشان صادر شده
بود حضرت دعای خیر بر کبوتر فرمود و حرم مکه را جزای ایشان ساخت که هر جا خواهند
آشیانه بسازند و کسی صید آنها نتواند کرد و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست
از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آن القصه کفار با نا امیدی غایب و خاسر بازگشتند
و ابوجهل گفت تا منادی کردند در اعلی و اسفل مکه که هر کس محمد را یا ابوبکر را بیارد یا دلالت
کند بانکه ایشان کجا اند او را صد شتر بدهم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص می بودند

ذکر بیرون آمدن آنحضرت از غار و توجه نمودن بمدینه و احوالی که دران راه عارض شد

نقلست که چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاه شب سیم
عبدالله بن اریقط دیلی بموجب وعده شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره نیز بیامد
هر دو از ان جهاز بر یک شتر نشستند پیغمبر و ابوبکر بر شتری و عامر و عبدالله بر شتری دیگر و راه
ساحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز و روز دیگر رفتند تا گرم گاه روز شد
ابوبکر گوید نگاه کردم تا به بینم که هیچ طالب از عقب ما می آید ناگاه سنگی را دیدم متوجه آن
شدم آن سنگ مقداری از سایه داشت آن را هموار ساختم از برای رسول صلی الله علیه و سلم

ودوست یکیه از برای رسول صلی الله علیه وسلم انداختم وگفتم یا رسول الله تکیه فرمای وی تکیه کرد و بخواب
رفت ومن در اطراف آن صحرا میگشتم ناگاه چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از چه کسی گفت از آن
مردی از قریش شخصی را نام برد که من او را میشناختم از وی مقداری شیر طلبیدم
قدحی از شیر بجهت من بدوشید اندکی آب در آن ریختم تا خنک شود آنگاه پیش آنحضرت
آوردم از خواب بیدار شده بود گفتم یا رسول الله بیاشام حضرت پاره بیاشامید
پس بعرض رسانیدم که وقت کوچ شده سوار گشتیم و میرفتیم * آورده اند که آنسرور
در راه بمنزل قدید رسید و بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه کنار کرد و حال آنکه
ام معبد زنی بود عاقله کلان سال بر در خیمه خود نشستی و رهگذری را مهمانی کردی آنحضرت
از وی طعام و گوشت طلبید تا بخرد وی در جواب گفت امسال در میان ما قحط و تنگی است
و اگر نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی کردیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در منزل او
نظری کرد گوسفندی دید در گوشه خیمه فرمود آن گوسفند چیست ام معبد گفت که گوسفندیست
که از غایت لاغری بر جای مانده فرمود پاره شیر دارد آیا گفت از هیچ شیر باشد گفت و از آن
لاغرتر است که این کار در شان او توان کرد فرمود مرا دستوری میدهی تا او را بدوشم
گفت آری پدر و مادرم فدای تو باد اگر توانی بدوش رسول صلی الله علیه وسلم آن گوسفند را
پیش خویش طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان راند و فرمود
اللهم بارک لها فی شاتها فی الحال پای خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان وی پر شیر شد
حضرت از ام معبد ظرفی طلبید و بدست مطهر خود شیر دوشیده اول باهل خیمه داد
تا سیراب شدند بعد از آن بیاران خود شیر داد آنگاه خود آشامید و چندان شیر از آن
گوسفند دوشید که حاضران از آن سیر نوشیدند و ظرفهای ام معبد را پر ساخت
و نزد وی بگذاشت و روان شد و بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون
بیامد و ظروف مملوه از شیر در خانه خویش دید تعجب نمود گفت این شیر از کجاست که گوسفندان
شیردار ما پیش از این منزل دورست و گوسفند شیردار در خانه نبود ام معبد گفت والله که
مردی پس مبارک بما بگذشت و وی را سخنی خوش و رویی دلکش و زبانی فصیح و بیانی بلیغ
بود و تمام اوصاف اخلاق و شکل و شمایل حضرت را بعبارتی بدیع بیان کرد ابو معبد
چون شرح اوصاف آن خلاصه آل عبد مناف از زوجه خویش استماع نمود گفت والله که این مرد

صاحب قریش است آنکه وی را می طلبند و ما آوازه او را شنیده ایم و اگر من بوی میرسیدم التماس
صحبت او می کردم و امید که بوی رسیم و تدارک او بکنیم و فی کتاب مختصر زهر الباسم ثم هاجرت
بعد ذلک هی و زوجها فاسلما وکان اهلها یورخون بیوم نزول الرجل المبارک گویند بعد از رحلت
ایشان از مکه بچند روز صباحی اهل مکه شنیدند که هاتفی از بلندی گفت
جزی الله رب الناس خیر جزائه * رفیقین حلا خیمتی ام معبد * هما نزلاها بالبر ثم تروحا
فقد فاز من امسی رفیق محمد * فیال قصی ما زوی الله عنکم * به من فعال لا تجازی و سودد
سلوا اختکم عن شاتها و انائها * فانکم ان تسالوا الشاة تشهد * دعاها بشاة حائل فتحلبت
له بصریح ضرة الشاة مزبد * فغادره رهنا لدیها لحالب * بدرّتها فی مصدر ثم مورد *
نقل است که حسان بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات شنید بیتی چند در جواب
آن بگفت و بعضی از آن ابیات این است لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم * وقدس
من یسری الیهم ویغتدی * ترحل عن قوم فزالت عقولهم * وحل علی قوم بنور مجدد *
نبی یری ما لا یری الناس حوله * ویتلو کتاب الله فی کل مشهد * لیهن ابا بکر سعادة جده *
بصحبته من یسعد الله یسعد * مرویست که آن گوسفند که سید عالم صلی الله علیه وسلم
پستان او را مس فرموده بود ببرکت دست حق پرست آن سرور هشده سال برزیست
و شیر میداد در صباح و رواح و در زمان خلافت عمر بن خطاب در عام رماده هلاک شد
در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک مدلجی که برادرزاده سراقه بن مالک بن جعشم بوده
منقول است که گفت پدرم مرا اخبار کرد که سراقه می گفت نزد قریش رسولان
آمدند و گفتند قریش می گویند که هر کس محمد را یا صاحب وی ابوبکر بکشد یا اسیر کند
دیت هر یک از ایشان که عبارت از صد شتر باشد بوی می دهیم روزی من نشسته بودم در
میان قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردی آمد و گفت حالی جماعتی را از دور دیدم که راه ساحل
میرفتند گویا که محمد و اصحاب او بودند سراقه گوید دانستم که ایشانند و لیکن خواستم که
وی را در غلط اندازم گفتم فلان و فلان بودند که از پیش من گذشتند و من ایشان را دیدم
محمد و یاران وی نبودند پس لحظه میان قوم توقف کردم بعد از آن برخاستم و بمنزل خویش
آمدم و کنیزک خود را گفتم تا اسب مرا زین کرد و در پس تلی بداشت من نیزه خویش را
برداشتم و در زمین می کشیدم بهیات کسی که بقضای حاجت رود تا به پس آن تل رفتم
و بر اسب خود سوار شدم و تاختم تا نزدیک باشان رسیدم اسب من بسر درآمد ومن بزمین

افتادم

برخاستم و تیرهای قمار را از کنانه خویش بیرون آوردم و فال گرفتم که ضرری می توانم بایشان
رسانیدن یا نی آنچه مکروه میداشتم بیرون آمد آنرا چندان نکردم و بر اسب خود سوار شدم
راندم تا چنانکه نزدیک شدم بایشان که آواز قرائت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شنودم
آنحضرت متوجه بوده و التفات بجوانب خویش نمی کرد و ابوبکر کثیر الالتفات بود ناگاه
هر دو دست اسب من تا زانو بزمین فرو رفت و از پشت زین بر روی زمین افتادم
جستم و اسب را زجر کردم که برخیزد نمی توانست که دستها را از زمین برآرد بعد از آن که
اسبم خلاص شد باز به تیر قمار فال گرفتم فال من بد برآمد دانستم که بر ایشان دست نخواهم
یافت و از ابوبکر رضی الله عنه مرویست که چون سراقه با نزدیک شد گفتم یا رسول الله اینک
طالب بما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک شد که میان ما و او مقدار
یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله اینک طالب ما را دریافت در گریه شدم
خواجه فرمود که چرا گریه می کنی گفتم یا رسول الله برای نفس خویش نمی گریم بجهت تو میگریم حضرت
بجانب سراقه نگاهی کرد و گفت اللهم اکفناه بما شئت ای خدای بهر نوع که خواهی شر او را
از ما کفایت کن بآنچه تو خواهی فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه تا بزانو بزمین
فرو رفت و فریاد برآورد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کار نیست
و شرط می کنم که هر کس از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق
فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین برآمد سراقه گوید در خاطرم درآمد که عنقریب
کار وی بالا خواهد گرفت پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان قبول ننمودند و در روایتی از
سراقه آنکه گفت تیری از جعبه خویش بیرون آوردم و گفتم این را بگیر و در فلان راه بشتران
و گوسفندان من خواهید رسید آنچه حاجت شما باشد از آن چهارپایان بستانید پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده ما را هیچ حاجت بآنها نیست از تو هیچ نمی خواهیم الا آنکه امر ما را مخفی
داری پس نامه امانی خواستم از آنحضرت که نشانه باشد میان من و شما حضرت بعامر بن فهیره
فرمود تا نامه بجهت من نوشت بر پاره از ادیم یا بر استخوانی و بمن داد آنرا گرفتم و در جعبه
خویش نهادم و باز گشتم و آنحضرت بمدینه رفت و چون مکه را فتح فرمود و غزای حنین نمود
از قبیله خویش بعزم ملاقات آنسرور بیرون رفتم و آن نامه با من بوده در حین مراجعت
از حنین بموضع جعرانه بآنحضرت رسیدم و نامه بر دست گرفته گفتم یا رسول الله این نامه است
فرمود امروز روز وفا و نیکوییست پس بشرف اسلام مشرف شدم نقل است که سراقه در باز

گشتن

شتن بهر کس رسید گفت من این راه را تفحص کردم از ایشان هیچ اثر نیافتم و مردم را از عقب
آنحضرت باز می گردانید اول روز بجنگ او میرفت و آخر روز پاسبان وی شد
آورده اند که چون قصه سراقه بگوش ابوجهل لعین رسید این ابیات گفت و نزد
سراقه فرستاد * بنی مدلج انی اخاف سفیهکم * سراقه مستغو لنصر محمد
علیکم به الا یفرق جمعکم * فیصبح شتی بعد عز و سودد * سراقه نیز این ابیات
گفت و نزد ابوجهل فرستاد * اباحکم واللات ان کنت شاهدا * لامر جوادی
اذ تسیخ قوائمه * عجبت ولم تشکک بان محمدا * نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه * علیک
بکف الناس عنه فانی * اری امره یوما ستبدو معالمه * مرویست که در آن راه
مردم با ابوبکر می رسیدند و وی پیری بود که براه شام آمد شد کرده و مردم آنجا وی را دانسته
بودند اما سید عالم صلی الله علیه وسلم جوان بوده و بآن راه نرسیده و مردم آنجا وی را
نمی شناختند و ابوبکر ردیف آن سرور بود چون کسی بایشان می رسید از ابوبکر می پرسید
که این چه کسیست ابوبکر توریه می کرد و می گفت هذا الذی یهدینی السبیل این کسیست
که راه بمن می نماید آن شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهرست و حال آنکه مقصود او
نمودن راه خیر بود * آورده اند که بریده بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
با ابوبکر از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل یا اسیر ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را
بر آن داشت که با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد و می رفت
تا رسید بآن سرور راوی گوید که سید رسل صلی الله علیه وسلم تفال می فرمود و تطیر
نمی کرد چون بریده بوی رسید فرمود من انت کیستی تو وی گفت من بریده بن
الحصیب حضرت متوجه ابوبکر شد و گفت یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما و بصلاح
آمد بعد از آن حضرت پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سلمنا سلامت
یافتیم بعد از آن فرمود که از کدام قومی از اسلم گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک
بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار [illegible] ملاحظه نمود بشگفت آمد و گفت
تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن عبد الله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و هر که با وی بود تمام بشرف اسلام
مشرف گشتند بریده بشب در ملازمت حضرت بسر برد و چون بامداد کردند گفت یا رسول الله
بمدینه در مرو بی آنکه ترا لوایی باشد پس دستار خود را گشاد و بر نیزه بست و پیش پیش

آن پسر و کریمه رفت و گفت یا رسول الله در منزل من فرود آی فرمود شتر من مامورست بگذارید
خواهد رفت آنجا فرود خواهم آمد • نقلست که دران ولا زبیر بن العوام و برادری طلحة بن
عبید الله رضی الله عنهما با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند در راه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ملاقات کرد و هر یکی از پیغمبر و ابو بکر را جامهٔ سپید پوشانیدند • والله اعلم

ذکر وصول آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخطهٔ مدینه و استقبال نمودن اهالی آنجا آن سرور را

و بصحت رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و توجه وی بجانب مدینه بگوش اهالی آنجا رسید هر روز
بیرون می آمدند و در بالای حره در پایهای سنگ می نشستند و انتظار مقدم شریف
آنحضرت می کشیدند تا آفتاب گرم می شد بعد ازان بمنازل خویش باز می گشتند تا
آنروز که آن سرور بمدینه خواهد رسید آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و
بجاهای خویش بازگشته یهودی بر بالای حصاری بکاری رفته بود که ناگاه از دور چشم او
بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و یاران وی افتاد که جامهای سپید پوشیده می آیند یهودی را
طاقت نماند که خود را نگاه دارد فریاد بر آورد که ای گروه عرب ای بنی قیله هذا جدکم
الذی تنتظرونه اینک دولت و سعادت شما که انتظار آن می کشیدید رسید
و در روایتی آنکه حضرت کسی نزد انصاری فرستاد تا از آمدن وی ایشان را خبردار کرده‌اند
مسلمانان مدینه چون آمدن آن صاحب دولت و سکینه را دریافتند همه سلاحها خود را
برداشتند و خورد و بزرگ و کودک و اناث شادی باستقبال بیرون آمدند و در بالای حره
صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند و مبارک باد گفتند و شادیها نمودند و آن سرور
و ابو بکر می گفتند که ادخلا آمنین مطاعین و در روایتی آنکه زنان و کودکان و جوانان مدینه
می گفتند جاء نبی الله جاء رسول الله و در بعضی از کتب سیر است که زنان دف میزدند
و این شعر می خواندند که ﴿ طلع البدر علینا من ثنیات الوداع • وجب الشکر علینا
ما دعا لله داع • ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع • و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در روز وصول بمدینه بر جمعی از جواری انصار بگذشت و ایشان سرود گفتند که ﴿
نحن جوار من بنی النجار • و حبذا محمد من جار • و سید المرسلین علیه افضل صلوات
المصلین میفرمود که خدای تعالی میداند که من شما را دوست میدارم • اتفاق است
میان اهل سیر که آن روز روز دوشنبه بوده از ماه ربیع الاول و لیکن اختلافست در آنکه

کدام ماه بوده بعضی برآنند که اول ماه و بقولی دوم و بقولی دوازدهم و بقولی سیزدهم بوده •
نقلست که حضرت عثمان مرکب خود بگردانید و از جانب راست مدینه بمحلهٔ قبا توجه نمود
و درمیان قوم بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن الهدم و بروایتی بر سعد بن خیثمه نزول فرمود
و جه جمع بین الروایتین آنکه گویند نزول بر کلثوم بن الهدم بوده فاما بجهت آمد شد مردم در
در سرای سعد بن خیثمه منزل تعیین کردند که آنجا مجلس داد زیرا که وی متاهل نداشت
و عزب بود و ابو بکر صدیق رضی الله عنه در محلهٔ سنح بر خبیب بن یساف یا بر خارجه بن زید
فرود آمد • آورده اند که حضرت در سایهٔ درختی نشست و خاموش بود و ابو بکر در مقام
جست و جوی مردم بایستاده هر کس از انصار که می آمد از آن کسان که پیغمبر را ندیده بودند ابو بکر را
می پنداشتند که پیغمبر است سلام بر ابو بکر می کردند و تحیت بجای می آوردند تا زمانی که سایهٔ
درخت کم شد و آفتاب بر آنحضرت رسید ابو بکر از ردای خویش سایه بر سر آن سرور
انداخت مردم آن زمان دانستند که خادم کدام است و مخدوم کدام و اختلافست که چند روز
در بنی عمرو بن عوف سر بردند بقولی چهار و بقولی چهارده و بقولی بیست و دو روز
و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده • والله اعلم •

ذکر وقایع سال اول از هجرت

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دران ایام که حضرت در محلهٔ قبا بود در قبیلهٔ بنی عمرو اساس مسجد
قبا نهاد و بعمارت آن مشغول شد و آن مسجدیست که حق تعالی در وصف آن میفرماید
لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا
والله یحب المطهرین • و آن اول مسجدی بود در مدینه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آنجا نماز گزارد
گویند علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از آنحضرت در مکه توقف کرد تا امانتها مردم از قبیل
آن سرور را ادا نمود آنگاه از آنجا بیرون آمد و بمدینه توجه فرمود و شب پیاده راه میرفت
و روز پنهان می شد تا وقتی که آن سرور در محلهٔ قبا بود که علی برسید پایهای مبارک وی از
پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست حق پرست خویش را بران مالید و دعا شفا بران
خواند در زمان صحت یافت و دیگر علی درد پا نکشید • آورده اند که آن سرور روز جمعه بود که
از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه در رود و بر شتر سوار میرفت چون به بنی سالم بن عوف
رسید وقت نماز جمعه در آمد در بطن وادی خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند
و مردم را بتقوی و نیکویی تحریض نموده و نماز جمعه بگزارد و آن اول خطبهٔ جمعه بود که حضرت خواند

و گزارد • نقلست که چون از بنی سالم سوار شد بنی سالم گفتند یا رسول الله نزد ما فرود
آی و در میان ما • و در روایتی آنکه بمحلهٔ هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار
شتر را می گرفتند و استدعا می نمودند که نزد ما فرود آی حضرت با هر یک از ایشان توقف می فرمود
دعوها انها مامورة بگذارید شتر را که او مامورست تا رسید بموضعی که اکنون
مسجد رسول است شتر آنجا زانو زد حضرت فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی جمعی
از انصار آمدند و گفتند در منازل ما فرود آی آنحضرت فرمود بگذارید که ناقه من مامورست
پس شتر از زمین برخاست و چند گام رفت تا رسید بمحلی که موضع منبر رسول خواست بود
این نوبت زانو زد و گردن انداخت سید عالم فرود آمد ابو ایوب انصاری پیش دوید
و گفت یا رسول الله منزل من اقرب است از همهٔ منازل بدین موضع اذن فرمای
مرا تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود آری همچنین باش کو ابو ایوب موتی
عظیم دانسته رخت و بار آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر را در آنجا بخوابانید بعضی از
انصار را استدعا نمودند که چون رحل و بار بخانهٔ ابو ایوب رفت اگر حضرت بخانهٔ ما آید
دور نباشد فرمود المرء مع رحله و در روایتی آنکه چون ناقه در زمین مسجد بنا نود درآمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود کدام خانه از خانهای اهل ما نزدیکترست ابو ایوب گفت خانهٔ من یا رسول الله
این دیوار سرای من و این در خانهٔ من است فرمود پس برو و بجهت ما جای خواب
و چاشت مهیا کن ابو ایوب گفت شما یک لحظه توقف فرمایید آنگاه برفت و سرای خویش را
رفت و روبی داد و مقیلی بجهت ایشان آماده کرد آنگاه آمد و حضرت را بخانهٔ خویش برد
و اول منزل آنحضرت در شب خانها راست کرده بود و خود در طبقهٔ علیا می نشست
بعد ازان ملاحظهٔ آن کرد که بر بالای سر آنحضرت بودن بی ادبی باشد استدعا نمود التماس
نمود تا سید عالم صلی الله علیه و سلم در طبقهٔ علیا منزل ساخت و خود بطبقهٔ پایین تحول نمود
و آنحضرت هفت ماه در منزل ابو ایوب بود • و هم در سال اول از هجرت عبد الله بن سلام
که از جملهٔ احبار و علماء یهود بود مسلمان شد • مرویست از وی که مردم مدینه چون شنیدند
که رسول صلی الله علیه و سلم در شهر مدینه فرود آمده متوجه ملازمت وی شدند من نیز رفتم
و چون روی مبارک او را دیدم دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که
می گفت ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس
نیام تدخلوا الجنة بسلام • و گویند اول موعظه که حضرت در مدینه فرمود این بود و عبد الله بن سلام

اسلام عبد الله بن سلام رضی الله عنه

چون این نصیحت شنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبتی دیگر چون مجلس رسول را خلوت یافت
بیامد و گفت ای محمد من سه سوال از تو دارم که جواب آنها را نمیداند الا کسی که پیغمبر بود
یکی آنکه اول علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامی اهل بهشت
چه باشد سیم آنکه جهت چیست که فرزند گاهی مشابهت بمادر دارد و گاهی به پدر
سید رسل صلی الله علیه و سلم فرمود تا این زمان جواب آنها را نمیدانستم و اکنون جبرئیل
بمن آموخت عبد الله بن سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر
صلی الله علیه و سلم این آیت خواند که قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک
الی قوله تعالی فان الله عدو للکافرین • آنگاه فرمود اول علامات قیامت آتشی باشد که خلایق را براند از مشرق بسوی مغرب • و اما اول طعامی که اهل بهشت خورند
زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت آنست و آن قطعه ایست مفرد معلق بجگر
و گویند از جمله گوارنده ترین طعامها است و در غایت لذت است و در حدیثی دیگر
وارد گشته که فردا قیامت زمین را حق تعالی بید قدرت خویش نانی سازد و با جگر
آن ماهی که زمین بر ظهر آنست ماحضر اهل بهشت گرداند و بعد ازان گاوی بهشتی که در آنجا
چریده باشد و از اطراف بهشت خورده بجهت اهل بهشت بکشند و ایشان را طعام می کنند
و از چشمهٔ سلسبیل آب بدیشان دهند • القصه حضرت در جواب سوال سیم عبد الله بن سلام
فرمود و اما شباهت فرزند گاهی به پدر و گاهی بمادر از نطفه است اگر آب منی مرد بر آب
زن پیشی یا پیشی گیرد فرزند به پدر و خویشان پدری ماند و اگر آب منی زن بر آب مرد
پیشی یا بیشی گیرد فرزند بمادر و خویشان مادر مشابهت پیدا کند ابن سلام چون جواب سایل
خود شنید گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از سر صدق مسلمان گشت
آنگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند و میدانند که من سید ایشان و پسر سید
ایشانم و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم و اگر بدانند که من مسلمان شده‌ام در حق من چیزها
گویند که من ازان خبر نداشته باشم التماس من آن است که پیش از آنکه اسلام من آشکارا
کرده آید جماعت را طلب فرمایی و از ایشان حال مرا تفتیش نمایی حضرت عبد الله بن سلام را در
موضعی پنهان ساخت و یهود را طلبید و گفت وای بر شما بترسید از عقاب خداوند تعالی
بدان خدایی که جز او خدایی سزای پرستش نیست که شما می دانید که من رسول خدایم و شما آمده‌ام
بحق و راستی مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدایی بعد ازان فرمود چه نوع مردی است

درمیان شما عبدالله بن سلام گفتند او پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین ما و پسر داناترین ماست
فرمود چه گویید اگر مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود و خدا او را ازان نگاه دارد
پس نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان این جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت ای ابن سلام بیرون آی و خود را با ایشان نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان
بیارید که شما البته می دانید که او رسول خداست گفتند دروغ می گویی و در روایتی دیگر چون
وی گفتند بهو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت من ازین می ترسیدم
یا رسول الله حضرت ایشان را از پیش خود بیرون کرد و هم در سال اول از هجرت
بود که در مدینه مسجد بنا فرمود و پیش ازان هر جا که وقت نماز درآمدی نماز گزاردی
مرویست که موضع مسجد حضرت درانجا را بود که جای پیش که شتر فضای بود مخطوط
ازان دو یتیم سهل و سهیل نام پسران رافع بن عمرو و در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند
معاذ بن عفرا و بروایتی در حجر تربیت ابی ایوب بودند و اول اصح است و گویند
پیش ازانکه سید عالم صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرماید اسعد بن زراره درانجا
امامت اصحاب خویش می کرد و اقامت جمعه و جماعت می نمود آن پیرو بر رسید که
این فضا از کیست گفتند ازان دو یتیم است پیغمبر آنرا از ایشان خریداری کرد بنو النجار
گفتند بهای آن با آن دو یتیم بدهیم و ببخشیم و در روایتی انکه آن دو یتیم گفتند ما ثمن
از تو نمی ستانیم و بتو مسلم می داریم پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نکرد و ده مثقال
طلا آنرا بخرید و ابوبکر را فرمود تا بهای آن بدهد و درانجا گورستان مشرکان و خرابه
و درختی چند از خرما بود حضرت فرمود تا گورستان را نبش کردند و آن خرابه را هموار کنند
و درختان خرما را ببرند و چون زمین هموار شد طرح مسجد کشیدند و پیش ساختن آن مشغول شد
یاران رسول صلی الله علیه وسلم خشت می کشیدند و آن سرور نیز خشت می کشید و جهت
ترغیب یاران دران کار می گفت هذا الحمال لا حمال خیبر هذا
ابر ربنا و اطهر و این رجز نیز می خواند که اللهم لا خیر الا خیر الآخره فارحم الانصار
والمهاجره و جماعت مهاجر و انصار چون دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس
خویش خشت می کشید بجد در کار درآمدند و این رجز می خواندند لئن قعدنا والنبی یعمل
ذاک اذا للعمل المضلل و علی مرتضی کرم الله وجهه کار می کرد و این رجز می خواند

لا یستوی من یعمر المساجدا یدأب فیها قائما و قاعدا و من یری عن التراب حایدا عمار بن یاسر
این رجز از زبان علی یاد گرفت و خشت می کشید و می خواند یکی از صحابه پنداشت بود که عمار کنایه می کرد
پنداشت که عمار تعریض بوی می کند بغضب رفت و عصایی در دست داشت گفت
ای عمار خاموش میشوی و الا ترا باین عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بشنید
که آن مرد با عمار آن سخن گفت فرمود عمار بهره و دیده من است هیچ کس او را نتواند زدن
و در صحیح بخاری مرویست که یاران دران روز خشت از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و آن سرور خاک از سر او پاک می کرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة
و یدعونه الی النار و عمار می گفت اعوذ بالله من الفتن نقلست که دیوار مسجد از خشت خام
و سقف آن از شاخهای خرما و ستونها و قبله آن از چوب خرما بود و قبله را بجانب بیت
المقدس راست کرد و مسجد را سه در پیاخت یکی در پایان عمارت که عامه یاران ازان در مسجد
می آمدند و یکی دیگر که خود ازانجا تشریف می داد و دیگری بود که آنرا باب الرحمه گفتندی و مسجد
رسول صلی الله علیه وسلم همچنان بران هیات بود تا زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه
و بجهت آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا کشاده گردانید ولیکن در جنس آلات
تغییر نداد بعد ازان عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و کشاده تر گردانید
و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ بساخت و ستونهای آنرا هم از حجاره منقوشه کرد
و سقف آنرا از چوب ساج گردانید بعد ازان در زمان امارت ولید بن عبدالملک عمر بن
عبدالعزیز آنرا کشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم که متصل مسجد بود
داخل گردانید بعد ازان مهدی از خلفاء عباسیه آنرا عمارت کرد بعد از وی مامون
آنرا تجدید نمود و زیاده کرد و بنا آنرا استحکام داد و تا اکنون بنای مامونی است
و هم در سال اول از هجرت بعد از قدوم آنحضرت بیگاه در نماز حضر افزودند و حال
جنان بود که پیش ازان نماز دو رکعت دو رکعت فرض شده بود غیر از شام که آن سه
رکعت بود و چون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین و دیگرین و خفتن دو رکعت زیاده
کردند و نماز صبح و شام تغییر نیافت از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است
که گفت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر
و زید فی الحضر فایده بدانکه ایمه حنفیه رحمهم الله استدلال کرده اند باین حدیث عایشه

میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف پس علی مرتضی
گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من
کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر تو ام و بروایتی فرمود انت اخی فی الدنیا والآخره
تو برادر منی در دنیا و آخرت و روایتی هست که حمزه بن عبدالمطلب را با زید بن حارثه
عقد برادری بست و این جماعت که مذکور شد همه از مهاجر اند و اما مواخاة که میان
مهاجرین و انصار واقع شده از اسامی آنجماعت اینها بنظر رسیده که مذکور می گردد
ابوبکر صدیق با خارجة بن زید انصاری ابوعبیدة بن الجراح با سعد بن معاذ که سید قبیله
اوس بوده از انصار زبیر بن عوام با سلمة بن انصاری عثمان بن عفان با اوس بن
انصاری طلحة بن عبیدالله با کعب بن مالک انصاری عبدالرحمن بن عوف با سعد بن
الربیع انصاری سلمان فارسی با ابوالدرداء عقد مواخاة بسته و گویند دران باب
کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران
رسول آن عقد میراث از یکدیگر می بردند تا بعد از غزوه بدر آیت کریمه و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ گشت
و هم در شوال این سال حضرت با عایشه زفاف نمود از عایشه رضی الله عنها مرویست
که گفت ما چون بمدینه آمدیم در محله سنح در بنی الحارث بن الخزرج می نشستیم یکروز رسول
صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصاری جمع نشسته بودند
من در کار نشسته بودم مادرم آمد و مرا از کار فرود آورد و موی مرا فرق کرد و روی من
بیاراست آنگاه مرا می کشید تا بدر خانه که حضرت درانجا بود رسانید نفس بر من افتاده بود لحظه
توقف کرد تا تسکین یافتم پس درآورد و مرا دیدم که آن سرور بر تختی که در خانه ما بود نشسته
مرا برده در کنار رسول نشاندند گفت یا رسول الله این اهل تست خدای تعالی
برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی مردم از خانه بیرون
رفتند و حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتری و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی ما
کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده فرستاده بودند و من دران روز نه ساله بودم
و از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عایشه حاضر بودم و الله
که دران روز هیچ طعام ولیمه نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقداری ازان تناول فرمود

تزویج عایشه رضی

برانکه قصر در سفر واجب است و اتمام جایز نی چنانکه ایمه شافعیه رحمهم الله برانند حیث قالت
فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر و جواب از قبل ایمه شافعیه
آن است که گویند از عایشه بثبوت پیوسته که وی در سفر اتمام می کرده پس ثابت است
بوده که اتمام جایز است چه اگر نزد او قصر واجب بودی اتمام نکردی و قاعده اصول ایمه
حنفیه رحمهم الله این است که هرگاه رای صحابی معارض باشد با روایت او رای او اعتبار ندارد
نه روایت وی و شافعیه رحمهم الله استدلال کرده اند برانکه قصر رخصت است بحدیثی
که حضرت در باب قصر فرموده که صدقه تصدق الله بها علیکم و بآیت کریمه فلیس علیکم جناح
ان تقصروا من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی آن است که از چهار که فرض بوده باشد نماز سفر
چهار فرض شده باشد بعد ازان رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد و هم
در سال اول از هجرت حضرت زید بن حارثه و ابورافع را که آزاد کرده آن سرور بود بمکه
فرستاد و با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامه بن زید و مادر او
ام ایمن را چنانکه حکم بوده بمدینه بیارند ایشان بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم
بمکه رفتند و آنجماعت را کارسازی کرده از آنجا بیرون آوردند عبدالله بن ابی بکر نیز عیال
پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد و طلحة بن عبیدالله نیز موافقت نموده بملازمت
حضرت آمد گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم بجهت خاصه خویش حجره متصل بدیوار مسجد
بنا افکنده بود بعد از اتمام آن از منزل ابوایوب بانجا نقل فرمود و هم در سال اول از
هجرت در جمادی الاولی این سال بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت و شرح
کیفیت اسلام او در مقصد دوم ازین کتاب در ذکر ترجمه سلمان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و هم درین سال حضرت عقد مواخاة بست میان یاران خویش بعد از قدوم آن سرور
بمدینه به پنج ماه یا بهشت ماه حمل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار و بقولی
پنجاه از مهاجر و پنجاه از انصار اختیار فرمود و در مسجد عقد برادری میان هر دو از ایشان
بست مشهور میان مورخان این است و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
خویش از ابن عبدالبر نقل می کند که مواخاة دیگر در این بوده مخصوص بمهاجران
که انصار دران مدخلی نداشتند و حاکم ابوعبدالله نیشابوری حدیثی روایت می کند که دلالت
بران که وی می گوید و آن حدیث ابن عمر است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست

عقد مواخاة میان اصحاب

بعد ازان بعایشه داد وی شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان از وی
پس از شرم تمام آنرا گرفت و مقداری ازان بیاشامید بعد ازان حضرت فرمود او را
تا بمتن دهد گفتیم رغبت نداریم آن سرور گفت گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید من گفتم
یا رسول الله اگر یکی از ما رغبت چیزی داشته باشد و گوید رغبت ندارم آنرا
دروغ می شمرند گفت ان الکذب یکتب کذبا حتی تکتب الکذیبة کذیبة نقل است
که مدینه هوا عفن داشت و در زمین انجا وبا واقع میشد و در زمان جاهلیت وبا مدینه
مشهور بود و گویند در جاهلیت آدمی جون درآمدی در مدینه و خواستی که از وبا
سالم ماند با او می گفتند که آواز خود را مثل نهیق دراز گوش گردان وی لبیقی جون
نهیق حمار بکردی تا از وبا ایمن گشتی القصه مهاجران را هوا مدینه ناسازگار آمد
اکثر غربا خسته شدند و ضعف ایشان جنان اثر کرد که نماز ایستاده نمی توانستند
گزارد ابو بکر را تب عارض شد و بلال نیز بهمان بلا مبتلا شد صدیق هر گاهی که
تب گرفتی می گفت شعر کل امری مصبح فی اهله • والموت ادنی من شراک نعله
عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید جون شنیدم که پدرم این شعر می خواند گفتم والله که
پدر من نمیداند که جه می گوید و بلال جون تبش می گذاشت آواز با گریه بر کشیدی
و این نظم می خواند شعر الا لیت شعری هل ابیتن لیلة • بواد و حولی اذخر و جلیل
و هل اردن یوما میاه مجنة • و هل یبدون لی شامة و طفیل • انگاه می گفت
اللهم العن عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و امیة بن خلف کما اخرجونا الی ارض
الوباء یعنی ای خدای سزای پرستش ایشانرا از دایره رحمت خود دور گردان
همچنانکه ما را از زمین مکه دور کردند تا بخطه وبا گرفتار شدیم عایشه صدیقه
رضی الله عنها گوید عامر بن فهیره نیز خسته شد بر بالین وی رفتم و این صورت
پیش ازان بود که ما مامور گردیم بحجاب و گفتم کیف تجدک یا عامر جگونه می یابی خود را
گفت شعر قد وجدت الموت قبل ذوقه • ان الجبان حتفه من فوقه • کل امری مجاهد
بطوقه • کالثور یحمی جسمه بروقه • گفتم یا رسول الله اینها هذیان می گویند با عقل خود
نیستند از غایت شدة تب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم حبب الینا
المدینة کحبنا مکة او اشد حبا و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها وانقل حماها الی الجحفة

یعنی ای خدای سزای پرستش دوست گردان با ما مدینه را جنان دوستی که با مکه دارم
یا زیاده ازان و هوا آنرا صحیح گردان و برکت کن از برای ما در صاع و مد آن و تب مدینه را
بموضع جحفه منتقل ساز گویند حق تعالی دعا وی را قبول فرمود و هوا مدینه را
نسبت با امزجه مهاجران سازگار گردانید و با و تب عفونت انجا بموضع جحفه
نقل کرد جنانکه اکثر غربا که بانجا رسیدند ایشان را تب شود و هم درین سال ابتدا
اذان واقع شد و کیفیت آن واقعه انکه جون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و اقامت
جمعه و جماعت نمود مردم محتاج شدند بانکه وقت نماز را علامتی پیدا کنند تا بان
سبب دخول وقت نماز را بدانند و در مسجد حاضر گردند بموجب آیت کریمه و شاورهم
فی الامر سید ابرار با اکابر مهاجر و انصار دران باب مشاورت فرمود بعضی گفتند
آواز بوق مردم را اخبار نماییم جنانکه یهود می کنند برای اعلام وقت نماز حضرت
بجهت انکه آن صورت مقتضی موافقت یهود بود قبول نفرمود جمعی دیگر گفتند که
ضرب ناقوس اختیار کنیم آن سرور بجهت انکه دستور نصاری بود رد نمود دیگری
گفت آتش افروزیم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود آن داب مجوس است عمر بن
خطاب گفت یا رسول الله چرا شخصی را تعیین نمی کنید تا ندا کند بانکه وقت نماز در آمده
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بلال را فرمود تا ندا کند بوقت نماز و گویند صیغه ندا
پیش ازانکه اذان نازل گردد این بود که الصلوة جامعة بعد ازان عبد الله بن زید
انصاری خزرجی در واقعه دید که مردی بروی می گذرد دو جامه سبز پوشیده و در دست
ناقوسی دارد عبد الله بن زید با وی گفت ناقوس را می فروشی آن مرد گفت جه میکنی
از ناقوس گفت می خواهیم که اعلام کنیم مردم را از برای وقت نماز آن مرد با عبد الله بن زید
گفت من ترا جیزی بهتر ازین تعلیم کنم و در ایستاد و کلمات اذان تمام بگفت و روایتی
آن است که بر سقف مسجد بر آمد و با آن امر قیام نمود بعد ازان لحظه بنشست انگاه برخاست
و اقامت نیز بگفت عبد الله بن زید از خواب بیدار گشته بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و صورت واقعه را بران سرور عرض کرد حضرت فرمود که این خواب حقست و صدق است
و دعوت نماز را جز این نشاید و در روایتی انکه جبریل آمد و کلمات اذان بر طبق رویا
عبد الله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال را فرمود که برخیز و بانگ نماز بگوی که آواز تو بلندتر
و نیکوتر است بلال بآن امر مشغول شد و گویند عمر خطاب نیز رضی الله عنه مثل رویا عبد الله بن زید

الناقوس آنجه زنند ترسایان
الشوانیس جمع
صحاح

در واقعه دیده بود جون آواز بلال شنید که بانگ می گوید از خانه بیرون دوید و نزد رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و خواب خویش معروض داشت سید عالم فرمود یا عمر قد سبقک
بذلک الوحی • و گویند بعضی از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و در شرح
تتمه معراج گذشت که آنحضرت دران شب از ملکی مانند کلمات اذان شنید و بعضی
آن روایت را طعن می کنند بدلیل انکه اگر پیغمبر در شب معراج شنیده بودی احتیاج
بمشورة نبودی و جواب ازین طعن آن است که حضرت شنید که ملکی از ملایک حق
جل جلاله را باین کلمات یاد می کرد فاما با وی نگفتند که این کلمات اذان است
والله اعلم • و در سنن ابن ماجه مروی است که نوبتی بلال در وقت نماز صبح آمد بر در
حجره رسول صلی الله علیه وسلم و گفت الصلوة یا رسول الله وی را بنماز صبح می خواندند
گفتند حضرت در خواب است بلال آواز بلند بر کشید و گفت الصلوة خیر من النوم
و بعد ازان این کلمه را در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند و در روایتی انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آنرا مقرر داشت • و امام مالک رحمه الله در کتاب موطا در بلاغات خویش آورده
که در زمان عمر خطاب مؤذن نزد او آمد که او را بنماز صبح خواند وی را در خواب یافت
گفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار شد و مؤذن را امر فرمود تا آن کلمه را داخل بانگ نماز
صبح گرداند والله اعلم و هم درسال اول از هجرت بود که گرگ بیجن در آمد اهل آن
که در بیرون مدینه گرگی در میان گله گوسفندی در آمد و گوسفندی از گله ربود شبان
از پی گرگ دوان شد آن گوسفند را از وی باز گرفت گرگ بر سر تلی رفت
و دنب خود را در میان هر دو ران خود در آورد و بشبان خطاب نمود و گفت رزقی
که خدای تعالی بمن داده بود از من باز گرفتی راعی متحیر ماند و گفت بخدا سوگند که مثل این
روز ندیدم گرگ سخن می کند گرگ گفت ازین عجیبتر آن است که مردی در شهر مدینه
در میان سنگستان و نخلستان است و خبر میدهد از گذشته و آینده مرد راعی
یهودی بود جون جون آن سخن ازان حیوان شنید گوسفندان را گذاشت و نزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آمد و حکایت گرگ با آن سرور گفت رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق وی نمود
و فرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت زود باشد که مرد از خانه خویش
بیرون آید و تا سوی خانه باز گشته باشد که نعلین و تازیانه او وی را خبر دهند از انچه اهل او
در خانه کرده باشد بعد ازو • و هم درین سال یاران خویش را امر فرمود تا روزه روز

الالغاز ان یلصق البته بالارض
و ینصب ساقیه و یتساند
الی ظهره ن
صحاح

روزه عاشورا

• عاشورا بدارند از ابن عباس رضی الله عنهما مروی است که رسول صلی الله علیه وسلم
جون بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه می دارند از ایشان پرسید که این
جه روزه است که شما درین روز می دارید گفتند امروز روزی است بسیار بزرگ
حق تعالی موسی را صلوات الله علیه از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص کرد
و ایشانرا غرق نمود موسی علیه السلام بجهت شکر گزاری خدای تعالی آن روز را روزه
داشت ما نیز بمتابعت وی می کنیم و روزه میداریم سید رسل صلی الله علیه وسلم
فرمود که نحن احق واولی باحیاء سنة اخی موسی منکم پس آن روز را روزه داشت
و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند و جون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام
و مبالغه که در باب روزه عاشورا بود نماند فایده بدانکه اتفاق است علما را
برانکه روزه روز عاشورا اکنون سنت است زیراکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن روز را روزه
می داشته و امر فرموده مردم را بروزه داشتن آن روز حتی که کودکان را نیز فرمود
تا این روز را روزه دارند و در فضیلت روزه این روز فرموده که کفارت گناهان
یکساله می شود و علما گفته اند مستحب است که روز تاسع عاشورا با آن ضم کنند زیراکه
بصحت پیوسته که حضرت فرموده در سال آخر عمر خویش که اگر سال آینده برسم
روز نهم را نیز روزه دارم و در سال آینده وفات یافت • و معنا حکمت در ضم تاسع
با عاشورا آن است که تا تشبه بیهود واقع نشود جه ایشان روز دهم را تنها روزه میداشتند
والله اعلم و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر قبر براء بن معرور نماز گزارد
و او پیش از قدوم آن سرور بمدینه یکماه وفات یافته بود حضرت جون بمدینه آمد با جمعی
از یاران بر سر قبر وی رفت و نماز بر قبر او گزارد و گفت اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه
و قد فعلت و اول کسی از نقبای انصار که وفات یافت او بود و درین سال اسعد بن زراره
که یکی دیگر از نقبای انصار بود وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد انصار گویند
اول کسی که در بقیع مدفون گشت وی بود مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود نقل است
که جون اسعد بن زراره فوت شد بنو النجار آمدند نزد رسول صلی الله علیه وسلم
و گفتند نقیب ما فوت شده و نقیبی نداریم برای نقابت در میان ما شخصی تعیین فرمای
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انا نقیبکم من نقیب شما ام و درین سال کلثوم بن الهدم
وفات یافت و جماعتی از مشرکان مکه نیز درین سال وفات یافتند ازان جمله یکی

وفات
[illegible]

وفات کلثوم [illegible]

عاص بن وائل سهمی و یکی ولید بن مغیره بود و بقول بعضی از اهل سیر مروی است که چون ولید [بن] مغیره
در حالت نزع افتاد جزع پیدا نمود ابوجهل با وی گفت ای عم من چرا جزع می نمایی
گفت والله که جزع من از موت نیست و لیکن از آن می ترسم که دین ابن ابی کبشه
در مکه ظهور کند ابوسفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند

ذکر وقایع سال دویم از هجرت

تحویل قبله بجانب کعبه

درین سال قبله تحویل شد اهل احادیث و سیر رحمهم الله آورده اند که آنحضرت در اوایل حال
که بمدینه آمده شانزده ماه یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز می گزارد و دل اهل کتاب را
بموافقت نمودن با ایشان تالیف می داد باسلام یهود مدینه دران باب سخن گفتند
که عجب حالی است محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق با ما این سخن بسمع مبارک
رسول صلی الله علیه وسلم رسید دانست که ایشان بر طریقهٔ ناپسندیدهٔ خویش مصر اند
و عناد با علی مرتبه دارند خاطر عاطرش متوجه بآن شد که قبله از بیت المقدس محول گردد
بجانب کعبه زیرا که آن قبلهٔ پدر وی ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در بعضی از تفاسیر مسطور است
که نوبتی سید عالم صلی الله علیه وسلم با جبرئیل گفت دوست می دارم که حق تعالی قبلهٔ مرا
کعبه گرداند زیرا که قبلهٔ پدرم ابراهیم آن است جبرئیل گفت یا محمد من بنده از بندگان حقم
مثل تو از خدای خویش بخواه تا مراد ترا بدهد بدرستی که ترا مکانت بلند گردد پس
جبرئیل بازگشت و آن سرور دایما نظر بجانب آسمان می داشت که کی باشد جبرئیل بیاید
و خبر تحویل قبله بجانب کعبه بیارد روز دوشنبه منتصف رجب سال دوم بود از هجرت
که جبرئیل آمد و آیت آورد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضها
فول وجهک شطر المسجد الحرام اهل سیر برآنند که آن سرور در خانهٔ مادر بشر بن البراء بن معرور بود
که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم وی بودند
می گزارد و در رکوع رکعت دوم بود که بجانب کعبه بگشت و صفوفی که خلف حضرت بودند گشتند
بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند و آن مسجد را مسجد ذی القبلتین خوانند و قرطبی در تفسیر
خویش از ابو سعید بن المعلی رضی الله عنه روایت می کند که دال است بر آنکه در خارج نماز آیت
نازل شده و می گوید اکثر بر آن اند لیکن آن حدیث خالی از وهمی نیست زیرا که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر منبر قصهٔ تحویل قبله را می فرمود و آیت قد نری تقلب وجهک
فی السماء را خواند و حال آنکه باتفاق ارباب سیر اتخاذ منبر درین سال نبوده بلکه بعد از این

واقع شد

واقع شد. چنانکه در محل خود مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و اما آنچه در صحیح بخاری از براء بن
عازب رضی الله عنهما مرویست که گفت اول نمازی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه گزارد
نماز دیگر بوده ظاهرا با روایات ارباب سیر منافات دارد و لیکن احتمال دارد که مراد براء بن عازب
آن باشد که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بوده نقلست که چون خبر
تحویل قبله بمردم رسید هر طایفه سخنی گفتند منافقان گفتند چه شد اینها را که بر قبله بودند
و آخر ترک کردند و بعضی از یهود گفتند محمد مشتاق بلد و مولد خود شده روی بجانب شهر خویش
کرد و مشرکان گفتند محمد متحیر شده در دین خود نمی داند چه می کند و رؤسای یهود گفتند
محمد قبلهٔ ما را ترک کرد مکرر چنانکه آیت کریمه سیقول السفهاء من الناس
ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم از آن حال خبر می دهد مرویست که حیی بن اخطب و اصحاب او گفتند
با مسلمانان که خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف بیت المقدس گزارده اید از قبیل هدایت بوده
یا از جملهٔ ضلالت اگر از قبیل هدایت بوده پس اکنون از هدایت برگشته باشید
بحضرت حق جل جلاله مسلمانان در جواب ایشان می گفتند انما الهدی ما امر الله به والضلالة
ما نهی الله عنه یهود می گفتند چه می گویید در حق کسانی که مرده اند از شما بر قبلهٔ ما و حال آنکه پیش از
تحویل جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم
عشایر و قبایل ایشان رفتند نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفتند یا رسول الله جماعتی از
برادران ما بر قبلهٔ اول مرده اند و این زمان قبله تحول گشته بقبلهٔ ابراهیم حال چه نمازهای ایشان
چون باشد حق تعالی آیت فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلواتکم الی بیت
المقدس امام الثقلین نجم الدین عمر النسفی رحمه الله در تفسیر تیسیر خویش آورده که حضرت
حق جل جلاله نماز را درین آیت کریمه ایمان خوانده زیرا که بر مومنان واجب است و از
مومنان مقبول است فایده بدانکه ائمهٔ سلف رحمهم الله اختلاف دارند
در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مکه پیش از هجرت بکدام جهت نماز می گزارد ابن عباس
و جماعتی دیگر برآنند که بجانب بیت المقدس نماز می گزارد و لیکن کعبه را تمام بجانب قفا خود
نمیگذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه بر یک طرف وی بودی و اصح این است و اما ابن عباس
این روایت بصحت پیوسته و گروهی دیگر می گویند نماز بطرف کعبه می گزارد و چون بمدینه آمد

در اوایل حال بجانب بیت المقدس گزارد بجهت تالیف خاطر یهود و ترغیب ایشان باسلام
شیخ ابن حجر رحمة الله میفرماید این قول ضعیف است و لازم می آید از آن دعوی نسخ
دو بار والله اعلم. نقلست که چون قبله محول شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسجد قبا را تغییر
داد و دیوار آن مسجد را تغییر فرمود و قبلهٔ آن را بجانب کعبه راست کرد و اساس آن را
بدست مبارک خود نهاد و حضرت بنفس نفیس و یاران وی با وی سنگ می کشیدند از
برای بنای آن و بتحقیق رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن مسجد می رفته
گاه پیاده و گاه سوار و در فضیلت آن مسجد فرموده هر کس که وضوی کامل ساخته دو رکعت نماز
در آنجا بگزارد او را ثواب عمرهٔ حاصل آید. و هم درسال دوم از هجرت در ماه رجب
آن سال یا در ماه صفر نکاح علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا واقع شده و زفاف دران ماه بقولی
بعد از آن بوده و گویند فاطمه رضی الله عنها در آن روز پانزده ساله بوده مرویست که
ابوبکر صدیق رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را خواستگاری نمود حضرت
فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب
تقریر کرد وی گفت ای ابوبکر خطبهٔ ترا رد کرده و فاطمه را بتو نمیدهد بعد از چند وقتی
ابوبکر با عمر گفت تو خواستگاری نمای فاطمه را عمر بمجلس حضرت آمد و خواستگاری
نمود همان جواب که ابوبکر شنیده بود وی نیز شنید عمر نزد ابوبکر آمد و حکایت
گذشته باز گفت صدیق گفت یا عمر خطبهٔ ترا نیز رد کرد و دختر بتو نمیدهد بعد از
چند وقتی یاران علی مرتضی و اهل و خواص وی با وی گفتند تو خواستگاری نمای فاطمه را
علی گفت بعد از آنکه ابوبکر و عمر درین باب بمعرض در آمدند و بایشان نداد بمن کی خواهد داد
با او گفتند ترا با آن سرور خصوصیتی هست که دیگری را نیست و اثبات قرابت با وی داری
شاید که خطبهٔ ترا قبول کند در روایتی آنکه علی مرتضی فرمود خواستم فاطمه را خواستگاری
کنم با خود اندیشیدم که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر توانم درآمد باز قرابت و صله را
ملاحظه نمودم و بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب
سلام باز داد و فرمود ای علی حاجت چیست گفتم فاطمه را خواستگاری می نمایم پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود مرحبا و اهلا و دیگر هیچ نگفت از مجلس آن سرور در بیرون
آمدم گروهی از انصار با من ملاقی شدند و گفتند خواستگاری نمودی دختر بتو داد یا نی

نکاح فاطمه و علی علیهما التحیة والرضوان

و این قول ارجح است و در صحیح بخاری حدیثی مروی است که دلالت می کند در قصهٔ شارفان برین قول سنه رحمه الله

گفت نمیدانم این مقدار گفت که مرحبا و اهلا گفتند همین قدر بس نیست که حضرت نموده
هم اهل بتو داده و هم خوشی و راحت حواله نموده و گویند آن سرور با فاطمه فرمود که علی ترا
خواستگاری مینماید فاطمه هیچ نگفت و ساکت بود حضرت وی را با علی نکاح کرد و از اینجاست
که فقهای دین رحمهم الله گفته اند مستحب است ولی را که چون دختر کبیرهٔ خود را بزنی بکسی
دهد استیذان از وی نماید و سکوت بکر بمنزلهٔ اذن وی است نقلست که
چون علی خواستگاری فاطمه نمود حضرت فرمود مهر او چه می کنی علی گفت یا رسول الله
در دست من چیزی نیست که لایق مهر وی باشد فرمود زرهی حطمیه داشتی آن را بفروش
و بهای او مهر ساز و در روایتی آنکه حضرت از علی پرسید که هیچ در دست داری علی گفت
اسپی و زرهی دارم فرمود یا علی اسپ ترا ضرور است ولیکن زره را بفروش و بهای آن را
پیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و زره را در بازار برد تا بعد
عثمان بن عفان رضی الله عنه آن را بخرید بچهار صد و هشتاد درم علی زر را در گوشهٔ ردای
خود بسته نزد پیغمبر آمد و در نظر حضرت بر زمین اخلاص بنهاد و گشود و بخدمت علی هیچ
نگفت رسول صلی الله علیه وسلم قبضه از آن برگرفت و به بلال داد تا برای فاطمه در بوی
خوش صرف نماید ... سلیم گفت تا این بقیه را در جهاز فاطمه مصروف سازد و کار
بسازی او بکن ام سلیم آن زر را گرفت و شمرد دویست درم بود و در روایتی آنکه دو دانگ را
در بوی خوش صرف کردند و چهار دانگ را ثیاب و متاع و اثاث البیت خریدند
دو جامه بود و دو بازو بند نقره و قطیفه که تمام بدن ایشان را نمی پوشید و یکی جامه
و یک آسیا دست و آرد بیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان
مصطبغ که حشو یکی از لیف خرما بود و حشو دیگری از تراشهٔ تختیان و چهار عدد بالش
که دو عدد آن از ابریشم و دو دیگر از لیف خرما پر کرده بودند بجهت فاطمه ترتیب کردند
شیخ زرندی رحمه الله در کتاب نظم درر السمطین روایت می کند از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آثار وحی
در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت گفت ای انس هیچ میدانی که
جبرئیل برای من از نزد خداوند عرش چه پیغام آورده گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو
چه آورده فرمود که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی بدرستی که حق تعالی

حطمیه ای التی تحطم السیوف ای تکسرها و قیل هی العریضة الثقیلة و قیل منسوبة الی حطمة بن محارب بطن من عبد القیس کانوا یعملون الدروع

امر میفرماید ترا که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و ابو بکر و عمر و عثمان وطلحه و زبیر
و جماعتی از انصار را بگو که رسول خدا شما را می خواند پس گوید بموجب فرموده رفتم و آن
جماعت را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت خطبه بلیغه خواند
مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل جلاله و ترغیب بنکاح انگاه فرمود خداوند تعالی
مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره
راضی شدی ای علی گفت راضی شدم و در روایتی انکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت
دعای خیر در شان علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما واسعد جدکما و بارک
علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا بعد از آن طبقی از خرما آورده و امر فرمود تا نثر کردند پس بجهت
خوشی ربودند و ازینجاست که فقها در دین پناه گفته اند لا باس بنثار الشکر واللوز
فی الضیافة و عقد النکاح و بعضی از علما باستحباب آن قایل شده اند نقل است که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ام سلیم گفت دخترم را بخانه علی برد و بسپار
و با او بگو تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را بتکبیر بکنیم و چون نماز خفتن گزارد در کوزه آب
برداشت و بر ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه
بران خواند انگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو بساز و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام
در روایتی انکه مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت
اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم انگاه مقداری دیگر ازان آب بر سر
علی و میان دو شانه وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان
الرجیم و در روایتی انکه فرمود اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی
فطهرهما انگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید که خداوند تعالی میان شما
الفت دهاد و برکت کناد در نسل شما و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه
افتاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای دختر که من چه چیز ترا در گریه می آرد بتحقیق که ترا بزنی
بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی
بخداوند تعالی از همه زیاده است در روایتی انکه سید عالم را صلی الله علیه وسلم گمان شد
که فاطمه رضی الله عنها بجهت آن می گرید که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر
نکردم کسی را شوهر تو کردانیدم که بهترین اهل البیت است والذی نفسی بیده لقد زوجتک

سیدا فی الدنیا والآخرة گویند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
مقداری خرما و مویز بجهت ولیمه ایشان انعام فرمود و سعد گبشی آورد و جمعی از انصار
چند صاع ذرت آوردند و ولیمه عروسی فاطمه زهرا آن بود در روایت که حضرت مقرر فرمود
که کارها اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خرد
ساختن فاطمه زهرا بتقدیم رساند و کارهای بیرونی مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی
خریدن علی مرتضی با مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و در صحاح احادیث
بثبوت پیوسته که روزی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت
تنگ آمدم از بس که آب از چاه کشیدم فاطمه گفت من هم ملول گشتم از بس که جو در آسیا
خرد کردم دست من درشت و زبر شده و آبله کرده در روایتی انکه علی فرمود فاطمه
دختر رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه من از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته
و جو در آسیا خرد کرده و خانه جاروب کرده بود رنگ روی او متغیر شده و دست وی
متاثر شده و رخت جامه وی غبار گرفته بود روزی با وی گفتم برده چند بطریق غنیمت
آورده اند اگر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی و کیفیت حال خود را با آنحضرت بگویی
و خادمی از وطلب کنی دور نباشد فاطمه آمد بخانه رسول صلی الله علیه وسلم و آن سرور
در خانه نبود صورت واقعه خود را با عایشه صدیقه گفت و چون شبانگاه حضرت
بخانه تشریف آورد عایشه بعرض وی رسانید که فاطمه آمده بود و خادمی طلب می کرد
سید رسل صلی الله علیه وسلم در شب بخانه علی و فاطمه آمد و ایشان در جامه خواب در آمده
و تکیه کرده بودند خواستند که برخیزند حضرت ایشان را امر فرمود که از جای خود مجنبید
و بحال خود باشید و از طرف بالین ایشان آمد و بنشست و پایهای مبارک را
در میان ایشان در آورد چنانچه از علی منقول است که گفت اثر راحت و خوشی قدمها
آن سرور در سینهای خویش یافتیم بعد از ان حضرت روی بجانب فاطمه کرد و گفت
تو آمده بودی بخانه من بطلب خادمی علی مرتضی گفت یا رسول الله من وی را فرستاده بودم
بجهت انکه بسیار محنت بوی رسیده بود از خدمت خانه آن سرور فرمود من شما را
چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد شما را هنگامی که بجامه خواب در آیید سی و چهار نوبت
الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگویید که شما را بهتر از خادم

خواهد بود علی مرتضی کرم الله وجهه گوید فی الحال بدان مشغول شدم و بعد از ان هرگز آن ورد را
ترک نکردم با او گفتند در شب صفین نیز ترک نکردی فرمود در شب صفین نیز ترک نکردم
و در روایتی انکه گفت در اول شب صفین فراموش کردم و در آخر شب تدارک نمودم
و در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض شد و آن ماه روزه داشتند
و هم درین سال نماز عید گزاردند و صدقه فطر واجب گشت و هم درین سال ابتدا
جهاد کرده شد و آیت اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر
نازل گشت و پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر و حدیث بران طریق جریان
یافته که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود دران حاضر بوده آن را غزاة
خوانند و هرچه خود دران حاضر نبوده بلکه بعضی از یاران را بر سر دشمن فرستاده
آن را بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آن سرور در بعضی از اهل سیر نوزده و بقولی
بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه بود و همانا منشا اختلاف
آن است که بعضی غزوات را یک راوی ضبط نکرده و از علم خود خبر داده باشد یا آنکه
بعضی از غزوات را بجهت قرب و مناسبت در بعضی داخل داشته و حکم یک غزوه
داده باشد مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و درین کتاب آنچه اشهر
و اقرب باشد بصواب ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و در نه غزوه مقاتله واقع
شده با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین
و طایف و پنجاه و شش سریه کم یا بیش بر سر دشمن فرستاده و در اختلاف است
علمای سیر را رحمهم الله که اول کدام غزوه واقع شده محمد بن اسحق و جماعتی بر آنند که غزوه
ابوا بعد ازان غزوه بواط بعد ازان عشیره بوده و بعضی بر آنند که اول عشیره واقع شده
لیکن از کلام شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم می شود
پس در اول سال دوم یا آخر سال اول پیغمبر صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده را در مدینه
خلیفه ساخت و خود از مدینه بیرون آمد با جمعی از اصحاب بقصد قریش و قبیله بنی
و چون بمنزل ابوا رسید پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت
با وی صلح فرمود و از آنجا باز گشت و دران غزوه با دشمن جنگ واقع نشد نقل است که
از منزل ابوا و بقولی چون بمدینه باز گشت و بقولی پیش از واقعه ابوا عبیدة بن الحارث را

با شصت کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و علم سفید
برای ایشان ترتیب کرد و مسطح بن اثاثه علم دار عبیده گشت و اول علمی که بجهت لشکر اسلام
مرتب شد بقولی اکثر اهل سیر آن بود و ایشان و بدان جمع از قریش رسیدند و ابو سفیان بن
حرب سردار ایشان بود و بقولی عکرمة بن ابی جهل و بقولی مکرز بن حفص بن الاخیف
بوده بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول کسی که تیر بر
روی کفار انداخت وی بود و میان آن دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار را تصور
آن شد که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند بر سیدند و فرار اختیار کردند و مسلمانان
از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب دویست کس و مسلمانان اندک بودند
از انجا بمدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان برسم تجارت با کفار
از مکه بیرون آمده بودند چون لشکر اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان باهل
اسلام ملحق گشتند و هم دران ولا که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که جماعتی
از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند حضرت چون برین حال وقوف
یافت حمزة بن عبد المطلب با سی نفر از مهاجر بقصد آن کاروان فرستاد و علم
سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی علم دار آن لشکر شد و بقول
بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شد بجهت لشکر اسلام علم حمزه بود و مسلمانان
رفتند تا قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر
بودند و ابو جهل دران میان بود و از جانبین متهیای قتال گشتند مجدی بن عمرو جهنی
که حلیف فریقین بود در میان ایشان تردد کرد و نگذاشت که جنگ واقع شود ابو جهل
با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه بازگشتند و درین حال سعد بن
ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروان دیگر از قریش فرستاد و علمی
سفید بست و مقداد بن الاسود علم دار آن لشکر گشت و با سعد گفت از موضع خرار
تجاوز ننمایی ایشان رفتند و چون بآن موضع رسیدند یک روز پیش از وصول
ایشان قافله گذشته بودند بالضرورة بمدینه مراجعت نمودند و هم در سال دوم از
هجرت غزوه بواط واقع شد علمی سفید ترتیب فرمود و به سعد بن ابی وقاص داد و در مدینه
سایب بن عثمان بن مظعون و بقولی سعد بن ابی وقاص معاذ را خلیفه ساخت

پیر به حمزه بن عبد المطلب

سریه سعد بن ابی وقاص

غزوه بواط

غزوه ذو العشیره

و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت بقصد کاروانی از قریش که امیة بن خلف
جمحی دران میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بود و دو هزار و پانصد شتر
داشتند و تا بواط که قریب بناحیه رضوی است رفتند و با هیچ دشمن ملاقات
نکرده بمدینه بازگشتند و هم درین سال غزوه ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوه بود
که بسمع شریف نبوی رسید که ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند
علم را بحمزة بن عبد المطلب داد و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه
خلیفه ساخت و باصد و پنجاه کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت
بقصد آن کاروان و تا موضع عشیره رفتند و چند روز آنجا توقف نمودند و چون
تحقیق کردند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفای ایشان که در نواحی عشیره
منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشتند و دران سفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
علی مرتضی را کرم الله وجهه کنیت ابو تراب نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنهما گوید در غزوه
عشیره من و علی بن ابی طالب در پای درختی خرمای بخواب رفته بودیم در زمینی که ریگستان
حضرت بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب و در روایتی آنکه
فرمود اجلس ابا تراب و روایتی آنکه فرمود مالک یا ابا تراب بعد ازان فرمود
ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود
بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را علیه الصلوة و السلام پی کرد
دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این می گفت و دست حق

غزوه کرز بن جابر فهری

پرست را بر سر و روی وی می کشید و هم درین سال کرز بن جابر فهری
شتران پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت را آن خبر معلوم شد
لوائی ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین نمود
و خود با جمعی از یاران بیرون رفت و تا بوادی رسید که آنرا سفوان می گفتند از نواحی بدر
و بدان جهت آن غزوه را بدر الاولی گویند و چون بدان موضع رسید خبر محقق گشت که کرز

سریه عبد الله بن جحش

گذشته ازانجا بمدینه بازگشتند و هم دران سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمه
حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب که سعد بن ابی وقاص
و عکاشة بن محصن اسدی و عتبة بن غزوان و ابو حذیفة عتبة بن ربیعه و سهیل بن بیضا

وعامر بن

و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر از الجمله بودند و دران سریه عبد الله بن
جحش مسمی گشت بامیر المومنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد و امر فرمود
وی را که کتابت را مخوان و نظر دران مکن تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز
بگذرد آنرا بگشای و بر اصحاب خود بخوان و بانچه دران نوشته باشد عمل نمای عبد الله
بعد از انکه دو روز سیر کرد کتاب را بگشاد و بخواند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد سیر نمای بنام خدای تعالی و ببرکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله
فرود آیی دران جا مترصد کاروان قریش باشی شاید که ازان کاروان خبری رسی
و باید که هیچ را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد بازگردد چون عبد الله
از مضمون کتاب وقوف یافت گفت سمع و طاعة بموجب فرموده متوجه بطن نخله
و سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتر خود را که بنوبه سواری می نمودند گم کرده
بودند از عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتر خود ازان لشکر تخلف نمودند
و عبد الله چون بطن نخله رسید دران منزل توقف کرد و مترصد کاروان قریش
می بود که ناگاه قافله قریش از جانب طایف بدان موضع رسید و مویز و ادم
طایفی و دیگر متاع طایف بار داشتند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان
و عثمان بن عبد الله بن المغیره و برادر او نوفل بن عبد الله مخزومی دران قافله
بودند چون اصحاب رسول را صلی الله علیه و سلم بدیدند بترسیدند و بایکدیگر گفتند
اینجا مقام نباید کرد و زود کوچ باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشه بد نکنند عکاشة بن
محصن اسدی از لشکر اسلام مکری نمود و سر خود را بتراشید و مسلمانان چنان
نمودند که قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد و گفتند اینها قومی اند که بعمره گزاردن
می روند شترهای خویش را بصحرا فرستادند و بطعام پختن مشغول شدند و آن روز اول
ماه رجب بود و مسلمانان تردد پیدا کردند که آیا اول رجب است یا آخر جمادی الاولی
الآخر پس بیک ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبد الله تمیمی از جانب
اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و او را بکشت و عثمان بن عبد الله و حکم بن
کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت تمام اموال آن قافله غنیمت شد و اسیران
و اموال را بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند قریش چون بران امر واقف شدند

گفتند محمد ماه حرام را حلال کردانید و اهل مکه بتعییر مسلمانانی که در انجا بودند کردند و یهود تفأل
نمودند بآن قصه برانکه میان محمد و قریش آتش جنگ افروخته گشت زیرا که واقد
عمرو حضرمی را کشت و معنی وقود افروختن است پس لفظ واقد اشعاری دارد
بر نیعجی که وقدت الحرب و لفظ عمرو بر عمرت الحرب و لفظ حضرمی بر حضرت
الحرب و ازین نوع هذیانات می گفتند نقل است که عبد الله بن جحش
چون بنزدیکی مدینه رسید خمس آن مال بجهت رسول صلی الله علیه و سلم جدا کرد
و هنوز فرض خمس نازل نگشته بود و باقی را بر اصحاب خود قسمت نمود و آن اول
غنیمتی بود که باهل اسلام رسید و اول خمسی که در اسلام جدا شد آن بود و چون ایشان
بمدینه آمدند و صورت حال بعرض حضرت رسانیدند و آن سرور از طعن کفار
و سخنان یهود واقف شد با عبد الله بن جحش فرمود من با شما نگفته بودم که در
ماه حرام جنگ مکنید و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچ آفریده
دران تصرف کند و حکم بحبس اسیران و اموال را موقوف ساخت و مسلمانان اهل آن سریه را
سرزنش بسیار نمودند چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند و از کرده خود پشیمان گشتند
و گمان بردند که حضرت حق تعالی بریشان غضب خواهد کرد تا آیت آمد که
یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به
و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل الآیه چون عبد الله بن
جحش و یاران وی ازان غم بیرون آمدند و خوشدل گشتند و رسول خدا
صلی الله علیه و سلم خمس آن مال را قبول فرمود و باقی را چنانکه عبد الله قسمت نموده بود
مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت
یافت آورده اند که بکیان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند
تا ایشان را خلاص کردانند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص
و عتبة بن غزوان که بطلب شتر گم کشته خویش مشغول اند بسلامت بمدینه آیند
ما نیز اسیران شما را بشما دهیم و اگر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل آریم
و حال آنکه اهل سریه بمدینه بازگشته ایشان هنوز نیامده بودند و چون ایشان
آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت کرد و وی مسلمان گشت و در وقعه بیر معونه

گفته شد

غزوه بدر

غزوه بدر کبری

شهید شد و اما عثمان همچنان کافر بمکه بازگشت و در کفر بمرد و هم در سال دوم از هجرت
غزوه بدر کبری واقع شد و آنرا بدر قتال نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که چون سید عالم
صلی الله علیه و سلم خبردار شد که کاروان قریش از شام بازمی گردند آن کاروان که ابو سفیان
با جماعتی از قریش دران کاروان بود و در حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه
بیرون آمد و تا عشیره رفت و بایشان نرسید و گویند جبرئیل علیه السلام آن سرور را
خبردار کردانید از بازگشتن کاروان حضرت طلحة بن عبید الله و سعید بن زید بن نفیل را
فرستاد تا تفحص اخبار قافله نمایند ایشان رفتند تا موضع نخبار و برکشد جهنی نزول
آمدند وی ایشان را جای داد و پنهان نگه میداشت تا کاروان بآن موضع رسیده
درگذشتند انگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و گشد مقداری از راه
با ایشان آمد تا از موضع خطر بگذرانید و در روایتی آنکه طلحه و سعید آن شب که روز دیگر
ابو سفیان در بدر نزول خواست کرد شنیدند که جاریه با جاریه دیگر میگوید انما العیر
غدا او بعد غد طلحه و سعید بازگشتند و چون ابو سفیان به بدر رسید از مجدی بن عمرو پرسید که هیچ خبر از محمدیان و جاسوس ایشان داری جواب داد که ندانم
ندیدم الا دو سوار که در فلان محل فرود آمدند و زود رحلت کردند ابو سفیان بدان
موضع رفت و انداختهای شتران طلحه و سعید را دید آنها را بشکافت و در بیخهای
استخوان خرما دران یافت گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و غالبا
جاسوسان محمد صلی الله علیه و سلم بوده اند و ایشان درین نزدیکی خواهند بود پس از راه بگشت
و بدر را بر یسار خود بگذاشت و از راه ساحل بکه توجه نمود و از غایت خوف بتعجیل
تمام میرفت طلحه و سعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان بعرض حضرت رسانند آن سرور
خود پیش ازانکه ایشان برسند عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت بعزیمت
ادراک قافله با جماعتی از مهاجر و انصار بیرون رفته بود و اول غزوه که انصار در ملازمت
حضرت بودند آن بود و جماعتی کثیر از اصحاب در مدینه ماندند و هیچ کدام ازیشان را
ملامتی واقع نشد چه بعزیمت قتال با کفار بیرون نرفته بودند و بیرون رفتن آنحضرت
از مدینه روز شنبه دوازدهم و بروایتی سیم ماه رمضان بود و بعد از ده شب از روز
که طلحه و سعید را فرستاده بود و در سر چاه ابو عنبه که ازانجا تا مدینه یک میل راه است
معسکر همایون زدند و لشکر را انجا عرض کرد و چون نظرش بر یاران خویش افتاد و قلة

ابیت وعدة ایشانرا ملاحظه فرمود وگفت اللهم انهم حفاة فاحملهم وجیاع فاشبعهم
وعراة فاکسهم وعالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعاء آن سرور هیچ کس
از آن سفر باز نگشت الا که او را یک شتر یا دو شتر بود وجامها وطعامها واموال
بسیار بدست ایشان افتاد وخود از صحابه را مثل عبد الله بن عمر وزید بن ثابت
وبراء بن عازب وغیرهم از آن موضع باز گردانید وسیصد وپنج نفر در آن غزوه
ملازم حضرت بودند قریب بهشتاد کس از مهاجر وباقی از انصار وهشت نفر دیگر که
هریک از ایشان بنا بر عذری از معرکه بدر تخلف نمودند وحضرت نصیب ایشان
از غنیمت بدر بیرون کرد واهل سیر آنجماعت را در عداد اهل بدر شمرده اند سه نفر از آن
جمله از مهاجر بودند وپنج از انصار اما مهاجران یکی عثمان بن عفان بود که بسبب بیمار
داری زوجه خویش رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم بامر آن سرور تخلف نمود
ودو دیگر طلحه وسعید که بجاسوسی رفته بودند واما انصار یکی ابو لبابه بود که حضرت او را
از راه باز گردانید بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم دوم عاصم بن عدی
العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیم حارث بن حاطب بود که او را
از منزل روحا بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاد چهارم وپنجم حارث بن الصمه
وخوات بن جبیر بجهت آنکه هردو بیمار شدند دیگر یافتند از راه باز گردانید
وخود روانه شد ودر لشکر اسلام هفتاد شتر ودو اسب یا سه اسب یکی از مقداد
ودیگری از ابی مرثد بن ابی مرثد یا زبیر وشش زره وهشت شمشیر بود وهر دو دو
وسه سه را یک شتر میرسید وبنوبت سواری می کردند وشریک سید عالم صلی الله علیه وسلم
در سواری پیوسته در آن سفر علی مرتضی بود ودر اوایل حال ابو لبابه ودر اواخر حال
زید بن حارثه ودر احادیث بثبوت پیوسته که چون نوبت پیاده رفتن رسول
صلی الله علیه وسلم شدی علی مرتضی وابو لبابه می گفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده
میرویم وتو همچنان سوار باش حضرت فرمودی ما انتما باقوی منی وما انا باغنی
عن الاجر منکما آورده اند که مشرکان قافله شام را در شام معلوم شده بود که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مترصد رجوع ایشان است چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن
عمرو غفاری را بتعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد ما دارد خود را بهر نوع که
می توانید بقافله رسانید واموال خویش را حمایت کنید وپیش از وصول ضمضم بمکه

عدد اهل اسلام در غزوه بدر

عاتکه

عاتکه دختر عبد المطلب بخواب دید که شتر سواری آمد ودر موضع ابطح بایستاد وبآواز بلند
گفت ای جماعت قریش بشتابید وبکشتن گاه خویش آیید تا سه روز دیگر پس شتر را بمسجد
الحرام راند ومردم بروی جمع آمدند ناگاه چنان نمود که بر بام خانه کعبه است وهمان ندا
میکند بعد از آن دید که بکوه ابو قبیس برآمد وهمان ندا کرد آنگاه سنگی از آن محل در گردانید
چون بپای کوه رسید پاره پاره گشت وهیچ خانه از خانهای مکه نبود الا که قطعه
از آن سنگ در آنجا افتاد روز دیگر صورت واقعه خود را با برادر خویش عباس بن
عبد المطلب بگفت وبا وی تاکید کرد که با کسی نگوید عباس قبول نمود ومع ذلک با دوست خود
ولید بن عتبه بگفت ولید با پدر خود بگفت وآن سخن فاش گشت ودر همان روز
با بو جهل رسید ووی با عباس ملاقات کرد وگفت ای ابا الفضل این زن در میان شما
کی پیغمبر شده عباس گفت کدام زن گفت عاتکه که خوابی بچنین دیده عباس منکر شد
عباس گفت راضی نشستید باین که مردان شما دعوی نبوت کنند که این زمان زنان
شما نیز آن دعوی می کنند اکنون تا سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر آن قصه مترتب
نگشت چیزی می نویسیم وباطراف وقبایل عرب منتشر سازیم که شما بنی هاشم دروغ گوی
ترین عرب اید عباس پس گوید که من گفتم که عاتکه هیچ خواب ندیده واز هم گذشتیم
چون شبانگاه شد هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب نماند الا که نزد من جمع شدند
وگفتند تا غایت این خبیث فاسق یعنی ابو جهل را گذاشتید تا مردان شما را طعن
کرد واکنون زنان شما را طعن می کند وای بر تو ای عباس شنودی وهیچ نگفتی وهیچ غیرت
نبود ترا که او را منع کنی والله که تعرض کنم بوی واگر این نوبت سخنی بگوید شر او را
کفایت کنم روز سیوم بگاه از خانه بیرون رفتم خشم آلود وعزم تدارک قصه ابو جهل
چون از در مسجد الحرام باندرون رفتم چشم من بروی افتاد بسوی او روان شدم
ودیدم او را که بتعجیل هرچه تمامتر از در مسجد بدر دوید با خود گفتم چه شد او را لعنه الله ترسید
از آنکه من با وی شاتمه کنم او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری شنیده بود که فریاد
می کرد که ای قوم قریش کاروان خود را دریابید که محمد ویاران او قصد آن دارند
وگمان نمی برم شما را که ادراک آن توانید کردن وحال آنکه ضمضم بر شتری سوار بود که
بینی وگوش آن قطع کرده وپیراهن خویش را چاک نموده بود القصه آن امر حادث او را
از من مشغول گردانید پس مردم بشتاب کار سازی خویش کردند وابو جهل گفت محمد

من گفتم صح

واصحاب او را تصور این است که این کاروان مثل کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدا که
خواهند دانست که چنان نیست ومقرر ساختند که از هر دو کس که در مکه بکار آید
یکی بیرون رود ویا از قبل خود کسی فرستد واز اشراف قریش در مکه کسی توقف نکرد
الا ابو لهب که بعوض خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد وامیه بن خلف جمحی
نمی خواست که از مکه بیرون آید بجهت آنکه در موسمی از مواسم حج از سعد بن معاذ
شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده یاران من امیه را خواهند کشت واز این
سخن بسیار خایف گشته بود ودر آن ولا اکثر سن وثقل جثه را بهانه ساخت
تا بیرون نرود ابو جهل نزد وی آمد وگفت تو سید اهل وادی وچون مردم ترا ببینند
که تخلف کرده همه با تو تخلف کنند وچشم ما بهم نرسد وچندان وی بوی گفت نمود که او
ببیرون رفتن راضی شد ودر روایتی آنکه عقبه بن ابی معیط خبردار شد که امیه داعیه
تخلف دارد مجمره پر آتش وبوی خوش برای وی آورد که چون از خانه بیرون
نیایی خود را خوشبوی ساز که از جمله زنانی امیه گفت ای عقبه قبحک الله وقبح ما جئت به
بعد از آن کار سازی رفتن کرد وچون از مکه بیرون می آمدند عداوتی که میان ایشان
وبنی کنانه بود یاد کردند وگفتند می ترسیم که از عقب ما بیایند وضرری بما رسانند
ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله کنانه بود
بر ایشان ظاهر شد وگفت غم مخورید که من شما را امان دادم پس بشتاب تمام
رفتند وزنان مغنیه وآلات طرب با خود همراه داشتند ونهصد وپنجاه مرد جنگی
وصد اسب وهفتصد شتر با ایشان بود ودر موضع وادی صفرا خبر برسول خدا
صلی الله علیه وسلم رسید که قریش حمایت کاروان خود از مکه بیرون آمده اند
وگویند جبرئیل علیه السلام آنحضرت را از این امر خبردار گردانید پس خواص اصحاب را
گرد کرد وبا ایشان بر سبیل مشوره فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند وشاید
که مهم ما با ایشان منجر بقتال گردد مصلحت چیست ابو بکر صدیق رضی الله عنه سخنان
نیکو بعرض رسانید بعد از وی عمر بر خاست وحکایات خوب گفت حضرت
هریک را از ایشان دعای خیر کرد ونشانید آنگاه مقداد بن اسود کندی بر خاست
وگفت یا رسول الله هرچه حق تعالی ترا بدان امر فرموده عمل کن بخدا سوگند که ما نگوییم
همچنان که بنو اسرائیل با موسی گفتند اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون

ولکن

ولکن می گوییم اذهب انت وربک فقاتلا انا معکم مقاتلون بخدای که ترا بحق بخلق فرستاده
که اگر ما را تا برک الغماد که شهر حبشه است می بری با تو می آییم رسول صلی الله علیه وسلم وی را دعای خیر کرد
بعد از آن فرمود ای گروه مؤمنان اشیروا علی ومقصود حضرت از آن خطاب آن بود که
مزاج انصار را معلوم کند زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حین بیعت چنین گفته بودند که چون
بدیار ما آیی ترا حمایت کنیم وآن زمان چون در شهر مدینه نبود در خاطرش در آمد که شاید
میان داخل وخارج مدینه تفرقه نمایند سعد بن معاذ رضی الله عنه بر خاست وگفت والله
که گوییا از این سخن مقصود مایم یا رسول الله آن سرور فرمود آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم
وتصدیق تو نموده ایم وگواهی داده ایم که آنچه تو آورده حق وصدق است وبر آن عهدیم که بار تو
کرده ایم هرچه می خواهی توجه فرمای والله که اگر ما را بدریا ببری می رویم وما را بدی نیاید که بهم
رسیم که ما بر جنگ صابریم شاید که حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی که چشم تو بآن روشن شود
پس روان شو ببرکت خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم از آن سخن سعد بسیار خوش
وقت شد وروان گشت وفرمود بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده فرموده یکی از این
دو طایفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که کشتن گاه ایشان را گوییا می بینم وچون در
نزدیکی بدر منزل گرفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم خود سوار شد ومردی از صحابه ملازم وی بود
بجهت استخبار سیری نمود ناگاه پیری را دید حضرت پرسید که هیچ خبر از قریش واز محمد ویاران
وی داری پیر گفت نمی گویم تا خبردار نگردانید مرا که شما چه کسانید رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود تا تو نگویی ما نگوییم پیر گفت این بکرو آن است فرمود آری پیر گفت بمن رسیده که محمد
ویاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر راست باشد امروز در فلان موضع است
همانجا که لشکر رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمده بود وبمن رسیده که قریش فلان روز از
مکه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع بوده باشد امروز ایشان در فلان موضع اند
آنگاه پیر گفت اکنون شما بگویید که از کجا اید حضرت فرمود نحن من ماء ما از نطفه ایم ومقصود
حضرت از آن نوع تعبیر آن بود تا پیر را در وهم اندازد که ایشان از اهل عراق اند واهل عراق را
عرب اهل الماء می گفتند بجهت کثرت آب در آنجا بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم بمنزل
باز گشت وچون شب در آمد علی مرتضی وزبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران
بفرستاد تا خبری از قریش بگیرند ایشان برفتند وبشتران آب کش قریش رسیدند

وجماعتی با آنها بودند اکثر بگریختند و دو غلام از آن جمله بدست افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج و دیگری عریض نام غلام بنی العاص بن سعید و از جمله کسانیکه بحضرت نام شخص بود اول بکفار رسید و خبر رسول صلی الله علیه وسلم بقریش رسانید و گفت ای آل غالب این ابن ابی کبشه است و یاران او غلامان آب کش شما را گرفتند پس اضطراب تمام در لشکر کفار افتاد و چون غلامان اسیر را بخدمت آوردند وی در نماز بود یاران از ایشان پرسیدند که شما از کیستید مدعای اصحاب آن بود که از ابوسفیان باشند گفتند از سقایان قریشیم ایشان را کتک کردند تا دیب نمودند غلامان از خوف کتک گفتند ما از ابوسفیانیم دست از ایشان باز داشتند چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را کتک کردید آخر دروغ گفتند ایشان را گذاشتید والله که ایشان از قریشند آنگاه خواجه کاینات روی با غلامان کرد و گفت قریش کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی آنرا در عدوه قصوی و کثیب عقنقل پرسید که چه مقدار باشند گفتند بسیار اند ما عدد ایشان بتحقیق نمیدانیم فرمود هر روز چند شتر نحر می کنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از هزار کم اند و از نهصد زیاده فرمود که از اشراف قریش که همراه است گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابوالبختری و حکیم بن حزام و حارث بن عامر و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابوجهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود حضرت روی با اصحاب خود کرد و گفت مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخت

نقلست که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمه بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسبی نشسته و می آید و با او شتریست و می گوید عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خویش زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشته از خون وی با نجا رفت این واقعه با بوجهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانید که مقتول کیست اگر جنانچه بهم رسیم گویند ابوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و کسی بنزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید و کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض محمد مشوید

ابوجهل پسر هشام گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا به بدر رویم و سه روز آنجا باشیم و شتران بکشیم و اطعام طعام کنیم و بشرب خمر مشغول شویم و زنان مغنیه سرود گویند برای ما تا آوازه عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر گردد و بعد از این همیشه از ما ترسند و حال آنکه بدر موسمی از مواسم عرب بود که هر سال تجار آنجا جمع می شدند و بازارها می زدند اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره بتحقیق که خدای تعالی اموال شما را خلاصی داد باز گردید و سخن این را مشنوید قوم بنی زهره همه باز گشتند و سخن ابوجهل با بوسفیان رسید گفت وا قوماه هذا عمل عمرو بن هشام و بعد از آن ملحق شد بمشرکان و با ایشان بزمین بدر رفت و در روز جنگ زخمها متعدد یافته بگریخت مرویست که در آن شب که حضرت در نزدیکی بدر فرود آمد کفار بر آب نزدیک و مسلمانان از آب دور بودند و بعضی از ایشان را احتلام افتاد و بعضی محتاج بوضو بودند در آن فرصت شیطان مجال وسوسه یافت و در خاطر ایشان در آورد که با وجود که شما مومنانید و همراه پیغمبر بود و علاوه برین نصرت می دهید بحدث اکبر و اصغر گرفتار شده اید و از نماز محروم مانده و حال آنکه در ریگستانی منزل گرفته بودند که پایها تا زانو فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غلبه کرده و از آن جهات خوف و رعب بر ایشان مستولی گشته بود حق تعالی باران فرستاد تا مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و زمین محکم گشت که بران آسانی می توانستند رفت و زمین کفار را ملای و گل شد که مرور بران متعسر بود چنانچه آیت کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام از آن حال اخبار می کند مسلمانان را از آن سبب اطمینانی حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل گشت و گویند چون بمنزل بدر رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا بر سر چاه اولین بدر نزول کردند حباب بن المنذر گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده بحکم حق است یا برای است فرمود برای است گفت این منزل مناسب نیست اینجا کوچ می باید کرد تا بر سر چاه آخرین فرود آییم و چاههای دیگر پر کنیم و حوضی بسازیم و پر آب کرد انیم و با دشمن مقاتله نماییم ایشان آب نداشته باشند و ما را آب بود جبرئیل آمد و گفت رای این است که حباب بآن اشارت کرد پس حضرت فرمود تا از آنجا بار کردند

و آنچه حباب گفته بود نجام نمودند آنگاه برخاست و با جمعی از یاران خویش در عرصه بدر می گشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و می گفت هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان و کشتن گاه هر یک از صنادید قریش را بیاران می نمود راوی گوید والله که هرگز آن پیغمبر موضعی تعیین کرده بود از آن موضع تجاوز نکرده در همانجا کشته شد نقل است که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عریشی از چوب برای تو راست می کنیم که تو در آنجا باشی و رکایب ترا نزد تو مهیا داریم و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را علیه داد مقصود ما حاصل شده و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکایب خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه اند ملحق گردی جماعتی از دوستان تو از ما کم نیستند و اگر گمان بردندی که قصه بجنگ خواهد انجامید سرانجام که از تو جدا نمی شدند و امروز غایت اخلاص و هواداری بجای می آوردند حضرت مر سعد را دعا گفت پس عریش بساختند برای آن سرور و بعد از آن لشکر کفار پیدا شدند کل صلی الله علیه وسلم چون ایشان را دید فرمود ای خدای سزای پرستش اینک قوم قریش با خیلاء و تکبر خویش رسیدند جنگ با تو می کنند و رسول ترا بدروغ بازی دهند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرموده چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم بن حزام در آن میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را راوی گوید که هیچ کافر آب نخورد از آن حوض الا که در آن جنگ کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خویش سواره گریخت و بعد از آن مسلمان شد و چون سوگند خوردی گفتی بدان خدای که مرا روز بدر نجات داد و گویند اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار گفت والله که من از حوض مسلمانان آب آشامم و آنرا خراب کردانم و اگر چه بران کشته شوم چون وی از میان لشکر بیرون آمد حمزة بن عبد المطلب از لشکر اسلام نیز بیرون آمد و شمشیری بر ساق وی زد که بر پشت خود بر زمین افتاد و خون از پای قطع شده روان شد پس پهلو بسینه میرفت تا دهان در حوض نهد و سوگند خود راست کند حمزه از عقب وی روان گشت و ضربی دیگر بر وی زد و کارش تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند تا لشکر اسلام را حزر کند

العریش کل ما یستظل به.
روایت

وی سواره بر گرد مسلمانان جولانی نمود و باز گشت و گفت سیصد مرد باشند کم یا بیش ولیکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم شاید که بعضی در کمین باشند پس اسب خویش را پاشنه کرد و گرد آن صحرا بر آمد و اطراف و جوانب را ملاحظه نمود و هیچ ندید باز گشت و گفت چیزی دیگر ندیدم اما ای گروه قریش قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع بتحقیق که دیدم شتران این جماعت را که مرگ بار دارند شتران یثرب است که زهر مهلک بار ایشان است قومی اند که هیچ پناهی و امیدگاهی ندارند غیر از شمشیرهای خویش بخدا سوگند که گمان نمی برم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابله آن یکی از شما مقتول نگردد و چون شما بعدد بیکدیگر را بکشید باز ماندگان شما را بعد از آن چه زندگی بود حکیم بن حزام این سخن بشنید و بنزد عتبه رفت و گفت ای ابوالولید تو بزرگ و پیشوای قریشی هیچ می خواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه می باید کرد گفت آنکه مردم را باز گردانی و دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کنی گفت قبول کردم برو بنزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل و بگو هیچ توانی که باز گردی و مردم را باز گردانی و با ابن عم خود خبک کنی بنزد وی رفتم جماعتی در گرد وی بودند و عامر بن الحضرمی بر بالای سر وی ایستاده بود ابوجهل می گفت عقد بنی عبد شمس را فسخ کردم و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را بوی رسانیدم گفت عتبه هیچ رسولی دیگر نیافت غیر از تو از نزد وی بیرون آمدم و بمنزل عتبه رفتم بر ایماء ابن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر بمشرکان میفرستاد تا نحر کنند که ناگاه ابوجهل پیدا شد و شرارت از وی می بارید و با عتبه گفت انتفخ سحرک یعنی پر باد شد شش تو و این کلام را عرب با کسی گویند که با جبان و بددل بود و در روایتی آنکه حکیم گفت پیش ابوجهل رفتم زرهی پیش وی نهاده بود و جبت جنگ آنرا تعبیه می کرد و چون پیغام عتبه رسانیدم گفت والله انتفخ سحره بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا خدا میان ما حکم کند و این سخن که عتبه می گوید بآن سبب است که محمد و اصحاب او را اندک می بیند و پسر وی یعنی ابوحذیفه در آن میان است شما را می ترساند عتبه گفت عنقریب معلوم خواهد شد که ششی که پر باد گشته و در روایتی آنکه عتبه با وی گفت ای مصفر استه ای زرد کننده ایست خود و حال آنکه ابوجهل بر نشستگاه خود برصی داشت و بزعفران رنگ کرد

عتبه او را درین سخن تعریض کرد بآن معنی ابوجهل از غایت غیظ و قهر که ازین سخن بر وی مستولی شد
شمشیر کشید و بر پشت اسب خود زد ابا ابن رخصه گفت بد فالی است این
انگاه ابوجهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه می خواهد که مردم را
باز گرداند و من می خواهم که خون برادرت بخواهم برخیز و فریاد می کن و مقتل برادر
خود را یاد می کن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد و واعمراه می گفت تا جنگ قائم شد
نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که اعظم بود از آن مهاجران بود و حضرت
آن را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج بحباب بن المنذر و لوای اوس به سعد بن معاذ
داد و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی
عبید الله تعیین فرمود و بروایتی شعار مجموع یا منصور امت بود و با مشرکان سه علم بود
یکی طلحة بن ابی طلحه و دیگری ابو عزیز بن عمیر و دیگری نضر بن الحارث داشت و همه
ایشان از بنی عبد الدار بودند مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
صفوف اصحاب خود راست می کرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن غزیه
گذشت و او از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را بر سینه سواد زد و فرمود
استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله ضربی موجع بر من زدی و خدای تعالی
ترا بحق فرستاده قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه و سلم جامه خود را از سینه خود
دور گردانید و گفت قصاص کن سواد فی الحال روی خود را بر سینه بی کینه آن سرور
نهاد و لبان بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت حالی مرا پیش آمده که می بینی
و از کشتن ایمن نیستم خواستم که در آخر کار بدن من با بدن تو رسد حضرت وی را
دعای خیر کرد و امر فرمود که تا من نگویم حمله بر کفار مکنید و اگر نزدیک شوند بتیرها ایشان را
کشید و لیکن بطرفه بند ازید تا تیر شما تمام شود بعد از آن بعریش آمد و ابوبکر با وی
بود و سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و محافظت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم می نمودند و گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارز طلبید در آمد
عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه بود و از لشکر اسلام مبارز
خواست سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند عوف و معوذ
پسران حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما

از

از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود می خواهیم و یکی از ایشان ندا
کرد که یا محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای حمزه ای عبیده
ای علی برخیزید ایشان در میدان در آمدند کفار ثلثه گفتند شما اکفاء کرام اید پس عبیده که مسن بود
غنیم عتبه و حمزه غنیم شیبه و بروایتی بعکس و علی غنیم ولید بود بروایت مشهور عند اهل السیر
و بروایت اصح عند اهل الحدیث علی غنیم شیبه و عبیده غنیم ولید شد حمزه و علی هر یک غنیم خود را
کشتند و عبیده و غنیم وی یکدیگر را مجروح ساختند حمزه و علی مدد عبیده رفتند و غنیم وی را
بقتل آوردند و بصحت رسیده که هذان خصمان اختصموا فی ربهم الآیة در شان این شش
کس نازل شد نقلست که ضربه محکم بر ساق عبیده رسید و در میان میدان افتاده بود
حمزه و علی او را برداشتند و مغز از ساقش میریخت چون وی را بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آوردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی و در حین بازگشتن از بدر
در موضع وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و در همانجا او را دفن کردند و در احادیث
صحیحه بثبوت پیوسته از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت من در روز بدر
در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار و در خاطرم در آمد که بایستی تواند در میان
دو کس کاردیده بودمی که ناگاه دیدم یکی از ایشان مرا می گشد و آهسته با من می گوید
ای عم من ابوجهل را می شناسی گفتم آری با وی چکار داری گفت بمن رسیده که وی
ایذاء رسول صلی الله علیه و سلم بسیار کرده عهد نموده ام که چون او را ببینم از وی جدا نشوم
تا یکی که اجلم از ما کشته نگردد و چون وی ازین سخن فارغ شد آن جوان که بر جانب دیگر بود
مرا کشید و مثل آن سخن گفت خوشوقت شدم و دل من قوتی گرفت بعد از لحظه ابوجهل
پیدا شد بر شتر خویش سوار و در میان مردم جولان می کرد گفتم اینک مطلوب شما
چون بدیدند او را ماندند و باز از جای خود جستن گرفتند و بر ابوجهل شمشیر
می زدند تا بینداختش و پای او را قلم کردند و ایشان پسران عفرا بودند معاذ و معوذ
معاذ گوید ضربی زدم بر ابوجهل که پای وی جدا شد و عکرمه پسر وی برمن ضربی زد
که دست مرا از دوش من جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و با آن
حال جنگ می کردم آخر تنگ آمدم و آن دست را در زیر پای خود در آوردم و از پهلوی خویش
جدا ساختم گویند بعد از آن معوذ پسر عفرا ضربی زد بر ابوجهل و بینداختش و لیکن هنوز

از وی رمقی مانده بود نقلست که ایشان هر دو پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و خبر
کشته شدن ابوجهل رسانیدند فرمود کدام یک از شما او را کشته اید هر یک از ایشان
مدعی آن بود که من کشته ام فرمود شمشیرها خود را پاک کرده اید گفتند نه پس در شمشیرها
ایشان نگاه کرد و فرمود شما هر دو او را کشته اید و حکم فرمود که سلب او از معاذ باشد
مورخان اهل سیر آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان خلافت عثمان بن
عفان زیست و معوذ در روز بدر جنگ می کرد تا شهید شد مروی است که حضرت
در روز بدر چون کثرت لشکر کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش در آمد و روی بقبله
آورد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم انجز ما وعدتنی اللهم ان تهلک هذه العصابة
من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و چندان مبالغه و الحاح نمود که ردا از دوش
مبارکش افتاد ابوبکر ردا را طرح وی برداشت و بر دوشش انداخت و بازوهای
آنحضرت را در بغل خویش گرفت و گفت بس است که طلب کردی از پروردگار خویش
عنقریب وعده خود با تو راست گرداند آورده اند که خوابی سبک بر سر پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در آمد و بعد از لحظه بیدار شد و گفت ای ابوبکر نصرت خداوند تعالی
رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسب خود گرفته و بر دندانهای پیش او غبار نشسته
بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم را تحریص می کرد بر جنگ و می گفت هر که کافری را
بکشد سلب آن کافر از آن او بود و بگزن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست
که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه روی در گریز نیاورده
و طالب ثواب و رضای حق تعالی بوده باشد الا آنکه او را بهشت جاوید ان بوده
باشد بود عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرما چند در دست داشته می خورد
و این سخن بشنید گفت خوش خوش میان من و آنکه در بهشت در آیم واسطه نیست الا آنکه
مرا این جماعت بکشند خرماها را انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ می کرد
تا شهید شد و روایتی آنکه حضرت از عریش بیرون آمد و گفت سیهزم الجمع و یولون
الدبر و مشتی سنگ ریزه برگرفت و روی بجانب لشکر دشمن کرده و بر ایشان
پاشید و یاران را گفت حمله کنید و سخت بکوشید و از حکیم بن حزام منقولست
که گفت در روز بدر شنیدم که آوازی از آسمان بزمین می آمد که گویا آواز سنگ ریزه بود

که

که در طشتی می افتند از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که فرمود روز بدر زمانی
با کفار مقاتله نمودم بعد از آن بدر رسول صلی الله علیه و سلم آمدم که از وی خبری گیرم
دیدم که در سجده است و می گوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث باز آمدم
بجنگ و زمانی دیگر مقاتله کردم و باز رفتم که از وی خبری گیرم هنوز در سجود بود و آن
دعا می خواند باز بجنگ گاه رفتم و زمانی دیگر مقاتله نمودم و باز آمدم همان حال
مشغول بود پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هم از امیر المؤمنین علی
منقول است که فرمود در روز بدر بادی وزیدن گرفت که به تندی آن هرگز ندیده
بودم بعد از آن بار دیگر مثل آن بوزید بعد از آن دیگری مثل آن وزیدن گرفت
اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملایکه دوم میکائیل با هزار دیگر سیوم اسرافیل با هزار دیگر
و سیمای ملایکه آن روز دستارها بود سرخ بود و سبز و زرد بود از نور بود اسپان
ابلق که نشانها از پشم بر پیشانی آنها بود سوار بودند مشرکان آواز شیهه
اسپان ملایکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری
می رفت که وی را بکشد پیش از آنکه بوی رسد می دید که سرش بر زمین افتاده
ابن عباس رضی الله عنهما گوید مردی از انصار در عقب کافری می رفت ناگاه
آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که می گفت اقدم حیزوم نظر کرد دید
که کافری که پیش وی بود افتاده و روی او شکافته و بینی او شکسته شده
انصاری بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و حالی که مشاهده کرده بود باز گفت پیغمبر
حضرت فرمود راست می گویی آن از جمله مدد آسمان سیوم بود و در احادیث
صحیحه بثبوت پیوسته که در روز بدر بعد از انقضاء فتح خواجه کاینات فرمود
کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که حال وی بچه رسیده عبد الله بن مسعود
گفت یا رسول الله من بروم فی الحال روان شد و در میان کشتگان در آمد
ابوجهل را دید افتاده بی پای و مجروح و رمقی از وی باقی ابن مسعود بر بالای سینه
وی نشست و ریش وی را گرفت و گفت ای ابوجهل تویی که باین خواری
افتاده اخزاک الله ای دشمن خدا و حال آنکه ابوجهل عبد الله را در مکه ایذاء بسیار
کرده بود ابوجهل گفت زیاده از این نیست که مردی را قوم او کشتند خاطر خویش را
بدین سخن خوش می کنند و روایتی آنکه ابوجهل گفت لو غیر اکار قتلنی چه بودی که مرا

مسلمانان بزخم شمشیر امیه را و پسر وی را علی نام بکشتند و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر
رحمه الله از واقدی نقل کرده که حبیب بن یساف انصاری وی را کشت عبد الرحمن بعد ازان
واقعه می گفت رحمت کناد خدای تعالی بر بلال زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرم را
بکشتن داد نقلست که ابو الیسر انصاری عباس را اسیر کرد و حال آنکه ابو الیسر
مردی صغیر الجثه و عباس مردی عظیم و جسیم بود حضرت با ابو الیسر فرمود که عباس را
چگونه اسیر ساختی گفت دران امر مرا مردی یاری داد که هرگز ندیده بودم و شکلی پس
باغرابت و هیبت داشت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود آن ملکی کریم بوده که ترا اعانت
کرده و گویند حضرت در روز بدر با یاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم و غیرهم را
می دانم که از مکه باکراه بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم بتخصیص عباس بن
عبد المطلب را ببیند بکشد وی را انگشد ابو حذیفه پسر عتبة بن ربیعه گفت پدران
جد و برادران خویش را بکشتیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من با وی رسم شمشیر بر
روی او زنم سخن وی به پیغمبر رسید با عمر خطاب گفت ای ابو حفص می شنوی که ابو حذیفه
می گوید شمشیر بر روی عم رسول خدا می زنم عمر گوید آن اول نوبت بود که حضرت مرا
بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن وی را بزنم که منافق گشته ابو حذیفه
گوید پیوسته ازان سخن که گفته بودم ترسان بودم و با خود می گفتم کفارت این گناه
هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم و در روز یمامه شهید شد
نقلست که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب درآمد عباس ناله می کرد
بجهت آنکه بند گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آواز ناله وی می شنید
و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت بجهت ناله عم خود عباس
مردی رفت و بند عباس را سبک گردانید عباس بخواب رفت حضرت فرمود
که چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سبک ساختم
فرمود پس بند تمام بندیان را سبک بساز و بصحت رسیده که بیست و چهار کس
از صنادید قریش که کشته شده بودند همه را حضرت فرمود تا در چاهی از چاههای بدر
انداختند و امیة بن خلف را نیز می خواستند که در چاه اندازند وی در زره خود
آماسیده بود رفتند که او را حرکت دهند اعضای وی از هم جدا شد در همانجا

غیر دهقانی کشتی و این سخن از وی تعریض بود بانصار چه ایشان اهل زراعت بودند
آنگاه ابو جهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت کراست عبد الله گفت ای دشمن خدا
خدا و رسول را و در روایتی آنکه عبد الله بن مسعود گفت بدرستی که تو از فرعون بزرگتری
زیرا که وی چون غرق می شد دانست که بد کرده و معترف و متضعف گشت و تو
بدبخت در هر که چنین بدین حال افتاده و ترک ضلالت و جهالت خود نمی کنی
عبد الله گوید شمشیر خود بروی زدم کاری نکرد شمشیر او بر میان وی بود آنرا از میان
او بکشیدم و سرش از تن جدا کردم و در خاک مذلت می کشیدم تا بنزد رسول صلی الله
علیه و سلم آوردم و بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهل است حضرت
فرمود والله که اوست گفتم نعم بخدا سوگند که اوست حضرت برخاست و بر بالای
سر وی بایستاد و نیک احتیاط کرد آنگاه فرمود الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله
و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه فرمود که این شخص فرعون
این امت بود و در روایتی آنکه سجده شکر بجای آورد و ازینجاست که فقهاء دین
پناه می گویند مستحب است بنده را که سجده شکر بجای آرد وقتی که بلیه از وی
مندفع گردد نقلست که دران روز هفتاد کافر کشته گشتند و هفتاد اسیر شدند
و از مسلمانان چهارده کس بدرجه شهادت رسیدند شش از مهاجر و هشت از انصار
گویند سعد بن معاذ بر در عریش پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و می دید که مسلمانان
کافران را اسیر می کنند و سعد را آن حال خوش نمی آمد حضرت از بشره سعد کراهیت
دریافت فرمود یا سعد مگر ترا ازین کراهت می آید گفت آری یا رسول الله چه اول مسئله
بکشتن مشرکان فرستاد مرا کشتن ایشان خوشتر می آید که ابقای ایشان
آورده اند که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه زرهی چند غنیمت یافته بود در روز بدر
و بر امیة بن خلف جمحی و پسر وی بگذشت و حال آنکه میان ایشان در مکه دوستی
تمام بود گفتند ای عبد الرحمن ما ترا ازین زرهها بهتریم ما را حمایت کن تا کشته نشویم
عبد الرحمن زرهها را بینداخت و دست پدر و پسر گرفت و میرفت که ناگاه بلال
حبشی رضی الله عنه بدیشان رسید و چون چشمش بر امیه افتاد فریاد برآورد که ای انصار
خدا و رسول اینک سر مشرکان امیة بن خلف است لا نجوت ان نجا مسلمانان
بر وی جمع شدند و هر چند که عبد الرحمن درخواست نمود و حمایت کرد بجایی نرسید.

مسلمانان

گو می کنند و خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و دأب سید عالم صلی الله علیه و سلم آن بود که
چون بر دشمنی غلبه یافتی دران عرصه سه روز توقف فرمودی چون روز سیم شد امر کرد
تا راحله وی را مهیا ساختند و سوار شد و جمعی از خواص اصحاب با وی بودند تا آمد بر بالای
آن چاه که صنادید قریش را درانجا انداخته بودند و یک یک از ایشان را بنام و نسب
می خواند آنگاه فرمود هیچ شادمان می گرداند شما را آنکه فرمان برداری خدا و رسول کرده
بودید و در روایتی آنکه فرمود بد خویشاوندان بودید شما پیغمبر خدا را که وی را بدروغ بازداشتید
و اجابت تصدیق وی کردند حق تعالی وعده که بما فرموده آنرا یافتیم آیا شما یافتید آنچه
با شما وعده کرده بود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله سخن می کنی با اجسادی
که ارواح دران نیست فرمود بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که شما
شنواتر نیستید این سخن را که من می گویم قتاده که یکی از رواة این حدیث است
می گوید حق تعالی زنده گردانید ایشانرا تا بشنوانند شان این سخن پیغمبر خویش را
از برای زیادتی توبیخ و حسرت و ندامت آن جماعت آورده اند که چون امر فرمود
که مشرکان را در چاه اندازند عتبة بن ربیعه را گرفتند و در خاک مذلت کشیدند در چاه
انداختند و پسر وی ابو حذیفه وی را بآن حال می دید و مکروه می آمدش رسول
صلی الله علیه و سلم در روی ابو حذیفه نگاه کرد دید که رنگ وی متغیر گشته و ملول گردیده
فرمود یا ابا حذیفه گویا که در خاطر تو از حال پدرت چیزی درآمده گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام ولیکن پدر من مردی ذی رای بود و حلم و فضل
و آداب و اخلاق نیکو داشت امیدواری بودم که این صفات او را باسلام درآرد
و اکنون می بینم که ازین دولت محروم ماند حضرت دعای خیر کرد [illegible]
رضی الله عنه گویند لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند قسمی با دشمن مقاتله می کردند
و قسمی اخذ اسیران و جمع اموال و امتعه و اسلحه و مراکب می نمودند و قسمی در حوالی
عریش پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند و حراست وی بجای می آوردند و هر یک ازین
طایفه ثلثه را مدعی آن بود که غنیمت بر ایشان قسمت باید پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در منزل وادی صفرا بر سر تلی فرود آمد و غنایم را بر تمام حضار معرکه بدر و بران کس
که پا بقا گذاشت قسمت فرمود و ذو الفقار که شمشیر منبه پسر حجاج بود در شش خاصه

ابوجهل

ابو جهل بجهت خاصه خویش اختیار فرمود و بعد ازان ذو الفقار را بعلی مرتضی بخشید
آورده اند که آن فتح روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان دست داد و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم عبد الله رواحه را باهل عوالی مدینه و زید بن حارثه باهل سوافل
آنجا فرستاد تا خبر فتح بدیشان رسانیدند از اسامة بن زید مرویست که گفت
پدرم روزی وقتی مژده فتح آورد که ما از دفن رقیه دختر رسول صلی الله علیه و سلم
فارغ گشته بودیم مردم مدینه بر وی جمع شدند و خبر می پرسیدند وی گفت عتبه و شیبه
پسران ربیعه و ابو جهل بن هشام و زمعة بن الاسود و ابو البختری و امیة بن خلف
و نبیه و منبه پسران حجاج و فلان و فلان همه کشته شدند اسامه گوید من گفتم ای پدر
می گویی گفت آری والله و در روایتی آنکه اسامه گفت پدرم زید بن حارثه تعداد مقتولان
و اسیران می کرد و می گفت فلان و فلان را بسته می آرند مردم مدینه تعجب می کردند
که چون تواند بود این امر روزی که سید عالم صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت
می فرمود مردم باستقبال آنحضرت بیرون رفتند و چون صنادید قریش را دیدند
که بعضی را بند بر پای و بعضی را غل در گردن می آرند همه را یقین شد که پدرم راست می گفته
و اهالی مدینه سید عالم را صلی الله علیه و سلم و اصحاب بدر را تهنیت گفتند یکی از ایشان
گفت ای اهل مدینه ما را تهنیت بر چه می کنید که این فتح نه بزور و قوت بازوی ما بود
از وی پرسیدند که چه نوع بود گفت کافران را می دیدم که سر از تن جدا می شد
و هیچکس نمی دیدم که شمشیر بر ایشان می زد و کافران بر مثال اشتر بختی می افتادند
دست و پای بسته ما می رفتیم و سر ایشان را از تن جدا می کردیم این سخن بسمع خواجه
کاینات رسید فرمود که ملائکه بودند که این کارها می کردند و از جمله اسیران
در حین مراجعت دو کس را فرمود تا بکشتند یکی نضر بن الحارث که همیشه در مکه پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم برنجانیدی و با وی بکس معارضه کردی و دیگری عقبة بن ابی معیط
که حضرت را ایذا بسیار رسانیده بود و شکمبه شتر را در وقتی که حضرت در
نماز بود بر میان هر دو شانه وی نهاده و چنانچه شرح آن در محل خود ازین کتاب
مذکور شد و در حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا که کفیل باشد فرمود آتش
دوزخ منقولست که شخصی از کفار گریخت و بمکه رفت اول کسی که نزد وی رسیدند

چه خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیة بن خلف
و زمعة بن الاسود و ابو البختری و نبیه و منبه پسران حجاج و طعیمة بن عدی و فلان و فلان را
کشتند صفوان پسر امیة بن خلف در حجر نشسته بود که وی این خبر میداد گفت
والله که عقل این شخص را آفت رسیده بپرسید که صفوان بن امیه را حال چیست
گفت اینک بر آن من نشسته و بحقیق که پدر و برادر او را دیدم که کشتند ناگاه ابو سفیان
پیدا شد و این حکایات شنیدند متحیر ماندند درین حال بودند که ابو سفیان بن
الحارث بن عبد المطلب از جنگ گاه بدر گریخته بیامد ابو لهب گفت ای پسر
برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من ما چون رسیدیم باصحاب محمد
خشک بر جای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز می کردند و دستها ما را بر می تافتند
می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار
بودند و هیچ کس با ایشان هیچ نمی توانست کرد ابو رافع غلام عباس گوید که گفتم
والله که آن ملایکه بوده اند ابو لهب از غایت غیظ و خشمی که داشت مشتی
بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینهٔ من نشست و لکد
می کرد و حال آنکه من مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل
زوجهٔ عباس خبردار شد ستونی برداشت و بر سر وی زد چنانکه سرش شکست
و گفت بدان سبب که عباس غایب است با غلام او چنین می کنی ابو لهب خوار
و ذلیل بخانهٔ خویش رفت و بعد از هفت روز حق تعالی زحمت عدسه را
بر وی گماشت تا بمرد و از خوف عدوی هیچ کس گرد وی نمی گردید سه روز
همچنان بماند بعد از آن حمالان را باجره گرفتند تا او را برداشتند و از مکه بیرون
بردند و کوی کندند وی را در آنجا انداختند و خویشان او ایستاده بودند و سنگ
در گو او می انداختند • آورده اند که سید رسل صلی الله علیه و سلم در شان
اساری بدر با خواص اصحاب خویش مشوره فرمود که از ایشان فدیه بستانیم
و بگذاریم تا بروند یا بقتل آریم ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت اینها
قوم و عشیرهٔ تواند اگر فدیه بستانی و بگذاری ایشان را شاید که حق تعالی
توبه روزی ایشان کند یا از نسل ایشان مومنی پیدا شود و یاران ترا بسبب فدیه

ایشان غنایمی حاصل شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت همه را حکم فرمای تا گردن
زنند زیرا که ایشان پیشوایان کفر اند و بدرستی که خدای تعالی ترا بی نیاز کرداینده
از فدای این جماعت فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را
بحمزه ده که گردن زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دلها نمانده و شوکت
کفار شکسته گردد حضرت بسخن صدیق میل نمود و فرمود بدرستی که حق تعالی
دلها جماعتی از مردان نرم می گرداند تا مرتبه که نرم تر از پسکه می شود و بدرستی که
دلها جماعتی را سخت می گرداند تا بمرتبه که سخت تر از سنگ می گردد ای ابو بکر
مثل تو مثل ابراهیم است که گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور
رحیم و ای عمر مثل تو مثل نوح است که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا پس مخیر گردانید اصحاب خود را ایشان فدا اختیار کردند و در روایتی
آن است که حضرت فرمود هیچ مرد ازین اسیران را نگذارید تا فدا بستانید
یا گردنش نزنید عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله الا سهیل بن بیضا بدرستی
که من دیدم او را که اظهار اسلام می کرد در مکه رسول صلی الله علیه و سلم ساکت بود
و جواب وی نگفت عبد الله گوید ساعتی بر من نگذشت هرگز از آن ساعت
سخت تر در آسمان نگاه می کردم که مبادا بر من سنگ بارد زیرا که جسارت نمودم
بکلام در نزد رسول خدا پس آن سرور سر بر آورد و فرمود الا سهیل بن بیضا
هیچ ساعت بر من نگذشت خوشتر از آن ساعت • نقل است که
حضرت در باب اسیران خویش سفارش به نیکویی می فرمود و بعد از آن که قصه
ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نوع از ایشان متصور نبود
آزاد کردانیدند از آن جمله ابو عزه شاعر را از ایشان عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان
نیایند و جمعی که صنعت کتابت می دانستند مقرر فرمود که هر یک از ایشان ده
کودک از ابنا انصار را خط بیاموزند و آنها که خویش وقت بودند و چیزی
داشتند هر کس بقدر استعداد خود زر بدهد و فدیه هیچ کس از ایشان کمتر
از هزار درهم و زیاده از چهار هزار درهم نبود • آورده اند که فدیه عباس را که مقرر
می کردند گفت من مسلمانم و مرا باکراه بیرون آورده بودند حضرت فرمود اما اسلام تو

حق تعالی می داند و بحسب ظاهر با ما جنگ می کردی و ترا چهار فدیه می باید داد
خاصهٔ خود و برادرزاده است عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف تو
عتبة بن جحدم گفت من هیچ ندارم از کجا بدهم و در روایتی آنکه عباس گفت
می خواهی که عم تو دست پیش مردم دارد و از ایشان چیزی خواهد فرمود
که آن طلاها که در زمان بیرون آمدن بزوجهٔ خویش ام الفضل سپردی و گفتی
باوی که اگر مرا درین سفر صورتی واقع شود ازین جمله توجه بر داری و سرک از
فرزندان جنه بکر بندگی رفت و لفضم ما قبل دینار و درهم در میان بند می
گوییی بی زرم خواهی که سلامت بود زر قطع این زنار کن • عباس
گفت تو چون دانستی فرمود خدای من مرا خبردار کردانید عباس گفت
گواهی میدهم که راست گفتی در آن حال که من این زر بدست وی می دادم
هیچ کس بدین امر مطلع نبود غیر از حق تعالی • اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد انک رسول الله • و در بعضی از روایات وارد شده که عباس
در آن جنگ بیست وقیه طلا همراه داشت و با جهت آورده بود که او از آن جمله
ده کس یا سیزده کس از قریش بود که التزام کرده بودند که هر یک از ایشان
یک روز نوبت ده شتر برای طعام لشکریان بکشند و هنوز نوبت عباس
نرسیده بود که گرفتار گشت و آن زر با وی بود مسلمانان گرفتند و داخل
غنیمت ساختند عباس در حین التزام فدیه گفت آن بیست وقیه طلا را
از جملهٔ فدای من حساب کن فرمود نی آن چیزیست که بیرون آورده بودی
بجهت اعانت کفار غایی تا با جنگ کنند و اکنون غنیمت مسلمان گشته
از جملهٔ فدا آن را حساب نتوان کرد • نقلیست که چون اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
باخذ فدیه از اساری بدر مشغول شدند جبرئیل آمد و آیت آورد که ما کان لنبی
ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید
الاخرة والله عزیز حکیم • یعنی سزاوار نیست هیچ نبی را که او را اسیران
باشند از کفار آنکه فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که کشتن بسیار نماید
از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند

و عزت اسلام و استیلا اهل آن ظاهر گردد شما درین رغبت نمودن بفدا
ایشان حطام دنیوی خواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت
و اعزاز دین می خواهد و خدا است که غالب گرداننده دوستان خود است
بر دشمنان خود دانا است بآنچه لایق حال هر کسی است و این آیت دلیل است
بر آنکه نبی را جایز است اجتهاد کردن و بر آنکه اجتهاد ایشان گاه باشد که
خطا واقع شود و لیکن ایشان را بر آن خطا باز نگذارند و بر صواب تنبیه کنند
عمر خطاب رضی الله عنه گوید روزی دیگر بنزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتم
دیدم وی را که با ابو بکر می گرید گفتم یا رسول الله مرا خبر ده که چرا می گریید اگر گریه ام
بیاید بگریم و الا بتکلف خود را بر آن دارم فرمود گریه بجهت آنست که بفدیه
راضی شدیم و بحیثی که عرض کردند بر من عذاب ایشان را نزدیکتر از ین درخت
و اشارت بدرختی کرد که در نزدیکی وی بود چنانچه آیت کریمه لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اشارتی بدین معنی است
یعنی اگر نه سبقت حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه که رسیدی شما را
یعنی بشما رسیدی در اخذ فدیه عذابی بزرگ و مفسران را اختلاف است که
مراد ازین حکم چیست قولی آنکه مراد آن است که مخطی در اجتهاد خود معاقب
نگردد و قولی آنکه مراد آن است که هیچ قوم را بسبب امری عذاب نکنند که ایشان را
نهی صریح از آن امر نکرده باشند و قیل المراد ان الفدیة التی اخذوها ستحل لهم
مروی است که حضرت فرمود اگر عذاب فرود آمدی هیچ کس از آن نجات
نیافتی الا عمر خطاب و سعد بن معاذ و گویند که آن گریه و صحبت که در روز جنگ
بمسلمانان رسید از آن جهت بود که ایشان میل بفدا آنجا عت کردند
و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح بخاری خود آورده که ترمذی و نسائی
و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی کرم الله وجهه
که جبرئیل علیه السلام بنزد محمد صلی الله علیه و سلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را
میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال
آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر کردانید

فصل اهل بدر

ایشان فدا اختیار کردند • در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلم آمد و گفت یا محمد چه نوع می‌شمرید شما در میان خود اهل بدر را حضرت فرمود از جملهٔ فاضلترین مسلمانان می‌شمریم یا کلمهٔ مثل این گفت جبرئیل جواب داد که وهمچنین از ملایکه آنکس که در معرکهٔ بدر حاضر گشته از افضل ملایکه است و از جملهٔ فضایل اهل بدر آنکه حضرت فرمود ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة • و از حسن بصری منقول است که در شان غزوهٔ بدر گفته طوبی لجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم اسد الله وجهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله •

سریه عمیر بن عدی

و هم در سال دوم از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را نفرستاد تا عصما بنت مروان یهودیه را که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذا و هجو رسول صلی الله علیه وسلم کردی بقتل آرد وی بموجب فرموده شب بمنزل او رفت و در گرد وی کودکان بوده یکی از انجمله شیر می خورد کودک را از وی دور کرد و شمشیر بر سینهٔ او نهاد چنانکه از پشتش سر بیرون کرد و هم در شب بازگشت بمدینه و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجماعت گزارد حضرت چون ویرا دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده شد

غزوه بنی قینقاع

و هم درین سال غزوهٔ بنی قینقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه تشریف داد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض نرسانند بآن شرط که آن جماعت اعانت و همراهی دشمنان وی نکنند و اگر دشمنی هجوم کند ایشان نصرت و مدد رسول صلی الله علیه وسلم بجا آرند چون از غزاء بدر مراجعت نمود یهود بنی قینقاع اظهار حسد و بغی کردند و گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که ایشان علم محاربه نیکو نداشتند و اگر با ما جنگ کند جنگی بیند که بجنگ دیگران نماند و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد حضرت را شکستند اهل سیر گویند که سبب نقض عهد ایشان آن بود که

در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان مهمی نشسته بود یهودی از قفا آن زن آمد و چنانچه زن واقف نشد دامن جامهٔ ویرا برداشت و گرهی بران زد و قاعدهٔ عرب چنان بود که زیر جامه در پای نکردندی و جامهای دراز پوشیدندی در وقتی آنکه دامن جامهٔ او را از قفا چاک ساخت آن زن خون برخاست عورت وی ظاهر شد فریاد برآورد یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و یهودی را بکشت قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون از آن امر واقف شد اشراف ایشان را جمع فرمود و گفت بپرهیزید و بترسید از خدای تعالی که آنچه بقریش رسید بشما نرسد و مسلمان شوید چه می دانید که من پیغمبر حقم گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم توییم زینهار که فریفته نشوی که تو با گروهی محاربه نمودی که طریق حرب را نمیدانستند این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل آمد و آیت آورد که واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس سید رسل صلی الله علیه وسلم بیا جنگی کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علم را بعلی مرتضی داد و بجانب ایشان متوجه شد آن جماعت بحصارهای خود پناه بردند پانزده شبانروز ایشان را محاصره داد آخر الامر تنگ آمده و بحکم خدا و رسول راضی شده از حصارهای خود فرود آمدند منذر بن قدامه سلمی را حکم کشید تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد و حضرت داعیهٔ قتل ایشان داشت وی بموجب فرموده بدان مهم قیام نمود که عبد الله بن ابی سلول منافق بدیشان بگذشت و خواست تا ایشان را بگشاید و حال آنکه آن طایفه حلفاء عبد الله بودند منذر گفت قومی را که کشتن ایشان رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بگشایی ایشان را والله که هیچکس این کار نکند الا که گردن او را بزنم پس ابن سلول پیش حضرت آمد و درخواست آن قوم کرد و گفت یا محمد در شان هم سوگندان من احسان فرما آن سرور ازو اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید ابن سلول دست خود را در گریبان حضرت درآورد و گفت یا رسول الله احسان نما در حق هم سوگندان من سید عالم صلی الله علیه وسلم در غضب شد و رنگ مبارکش متغیر گشت و فرمود ویحک ارسلنی ابن سلول گفت

وسبب این واقعه آن بود که چون ابوسفیان بن حرب از جنگ بدر فرار نموده بمکه رفت حرام کرد ایشان بر خود روغن مالیدن و با زن صحبت داشتن تا انتقام از محمد و یاران وی بکشد پس با دویست سوار و بروایتی با چهل سوار از مکه بیرون آمد و میرفت تا رسید بمنازل یهود بنی النضیر شبی بود که بمنزل حیی بن اخطب رفت تا از وی اخبار رسول صلی الله علیه وسلم و یاران وی معلوم کند حیی در را بر روی وی نگشود از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت وی در پیش بگشود و او را مهمانی کرد و شرب خمر نمودند و از اخبار وی را اصاحب وقوف پیافت و چون وقت سحر درآمد ابوسفیان از منزل سلام کوچ کرد و تا ناحیهٔ عریض که از آنجا تا مدینه سه میل راه است برفت مردی از انصار و اجیر وی بر سر زراعت خویش بودند ابوسفیان هر دو را بکشت و چند خانه و درختی چند خرما را بسوخت و گمان وی این بود که سوگند خود راست کرد آنگاه راه گریز در پیش گرفت و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مهاجر و انصار بیرون آمد و از عقب ابوسفیان روان شد و لشکر ویرا چون معلوم گشت که حضرت با اصحاب از عقب ایشان می آید خود را سبک ساختند و انبانهای سویق که بجهت زوادهٔ خویش بیرون آورده بودند در راه می انداختند مسلمانان چون بآنها می رسیدند برمیداشتند و بدان سبب آن غزوه را غزوة السویق خواندند حضرت تا بمنزل قرقرة الکدر رفت و با ابوسفیان نرسیده بمدینه مراجعت فرمود و مدت غیبت دران سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوهٔ سویق در وقایع سال سیم از هجرت ثبت نموده اند والله اعلم

غزوه قرقرة الکدر

و هم درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد و گویند قرارة الکدر و این غزوه آن بود که بعرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع گرد آمده اند پس لوای حرب ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه کرد ایشان و با دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد و چون بدان موضع رسید هیچکس را ندید نفری چند را از اوپیش فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط کنند و در بطن وادی روان شد

بخدا سوگند که تا احسان نکنی در شان ایشان ترا نگذارم سیصد سیزده زره پوش و چهارصد بی زره که هر آنگاه داشته باشد ار سیاه و سرخ نتوانم گذاشت که تو همه را بیک بامداد بکشی چون مبالغه از حد برد حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله ولعنه معهم و از سر خون آن قوم درگذشت اما حکم فرمود که از دیار بیرون روند عبد الله بن ابی روی پیا ایشان را آورد و می خواست که با رسول صلی الله علیه وسلم ملاقات نماید و در آن باب بیفر درخواست کند عویم بن ساعده که مردی بر در خانهٔ حضرت بود عبد الله خواست تا در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم درآید عویم دست بر سینهٔ وی نهاد و گفت نگذارم که درآیی تا زمانی که حضرت اذن فرماید ابن ابی ویرا دفع کرد و خواست تا درآید عویم مشتی بر وی زد چنانکه روی وی بر دیوار خورد و خون روان شد یهود بنی قینقاع گفتند ای ابو الحباب ما اقامت در موضعی نخواهیم کرد که این شخص بروی تو اینها رسانند و ما قادر بر دفع آن نباشیم پس ناامید بازگشتند حضرت عبادة بن الصامت را فرمود تا ایشان را اجلا نماید از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهیم شما را و این نیز تفرموده رسول است و اگر باختیار من بودی اصلا شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشان را از منازل خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب رسانید و از آنجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از زمانی اندک هلاک شدند و اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از انجمله سه کمان بجهت خاصهٔ خود اختیار فرمود یکی را کتوم می گفتند و آن در روز احد شکسته شد و دیگری را روحا و دیگر را بیضا می گفتند و دو زره یکی را سعدیه و دیگری را فضه گفتندی و سه شمشیر یکی را قلعی و دیگری را بتار خواندندی و دیگری حتف و سه نیزه نیز اختیار فرمود و حکم کرد تا خمس از آن اموال جدا کردند و آن اول خمسی بود که تفرموده حضرت جدا شد و نزدی محمد بن مسلمه و دیگری سعد بن معاذ بخشید که آنرا بحلجی خواندند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود • آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از غزوهٔ بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گزارد و قربانی کرد • و هم درین سال غزوهٔ سویق واقع شد

عید اضحی و قربانی

غزاة السویق

شبانی چند را دید و دران میان غلامی بود یسار نام حضرت پرسید از وی که مردم
بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت نمیدانم پس شتران ایشان را با شبانان
براندند و متوجه مدینه گشتند و در راه در موضع صرار که از انجا تا مدینه سه میل
راه است فرمود تا خمس آن غنیمت بیرون کردند و باقی را بر اصحاب قسمت
فرمود و هر مردی را دو شتر رسید چنانکه مجموع شتران پانصد بوده باشد
و یسار در سهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم افتاد حضرت وی را آزاد فرمود بجهت انکه
دید که نمازی گزارد و پانزده شبانه روز دران سفر بودند و بعضی از اهل سیر
این غزوه در سال سیوم از هجرت واقع شده والله تعالی اعلم

ذکر وقایع سال سیوم از هجرت

غزوه انمار

و در سال سیوم از هجرت غزوه غطفان واقع شد و آن غزوه را غزوه ذی امر
و غزوه انمار نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع ذی امر از مواضع نجد گرد آمده اند
و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند و باعث بر گرد کردن ایشان
مردی است که او را دعثور بن الحارث گویند و صحیح آن است که اسم آن مرد
غورث بوده حضرت یاران را فرمود تا کار سازی کردند و در مدینه عثمان عفان را
خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از یلان خویش بیرون آمد و میراند
تا بموضع ذی القصه رسید جبار نام را گرفتند و بنزد رسول آوردند حضرت
از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد
اگر از رسیدن تو خبردار شوند پناه بر سر کوهها خواهند برد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آن مرد را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد حضرت او را مصاحب
بلال گردانید و در آن سفر با دشمن جنگ نکردند و لیکن ایشان را از دور می دیدند
که در سرها کوه خود را متحصن ساخته بودند باران بر آن حضرت و یاران وی
باریده بود و آن جامهای خود را بیرون کرد و بر درختی افگند تا خشک گردد و بر
سبیل استراحت در سایه آن درخت تکیه فرموده بود و اعراب از سر کوه
می دیدند باز دعثور که پیشوا و اشجع آن قوم بود گفت محمد تنها در پای آن درخت

تکیه کرده و یارانش دورند می توانی که بر وی دست یابی دعثور شمشیری آبدار
برداشته پا برهنه بر بالین حضرت بایستاد و گفت من یمنعک الیوم منی
کیست که ترا حمایت کند و شر مرا از تو کفایت نماید حضرت فرمود حق تعالی
فی الحال جبرئیل بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد سید عالم
صلی الله علیه وسلم آنرا برداشت و بر سر وی رفت و فرمود من یمنعک منی
آن مرد گفت هیچ کس اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
بخدا سوگند که دیگر هرگز مردم را جمع نکنم برای جنگ تو رسول صلی الله علیه وسلم
شمشیر او را بدو باز داد آن مرد گفت والله لانت خیر منی و بنزد قوم خود باز
گشت با وی گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر بالین وی رفتی و هیچ
مانعی نبود و کاری نکردی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد
چنانچه به پشت بر زمین افتادم و دانستم که ملکی است و محمد رسول خدا است
و آن قوم را نیز دعوت باسلام کرد و گویند آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم
الآیة دران باب نازل شد پس آن پیغمبر بمدینه باز گشت و یازده
شبانروز دران سفر بود ٭ و هم درین سال سریه قرده واقع شد

سریه قرده

و شرح آن قصه آنکه بسمع شریف سید رسل صلی الله علیه وسلم که کاروان
قریش از راه عراق بشام میرود چه ایشان بعد از واقعه بدر از ترس
حضرت و یاران وی از راه حجاز بشام تردد نمی توانستند کرد و مال بسیار
از نقره و متاع تجارت دران قافله بود و صفوان بن امیه و حویطب بن
عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروان اند حضرت زید بن حارثه را
با صد سوار فرستاد بر سر ایشان و آن اول سریه بود که زید امیر گشت
ایشان برفتند و بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند و بسیار کالا
پیش کرده بمدینه آوردند بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا خمس آنرا
جدا ساختند موازی بیست هزار درم شد و مابقی را بر اهل سریه قسمت
نمود و در شان زید بن حارثه فرمود خیر امرائنا زید بن حارثه

قتل کعب بن اشرف یهودی

فی اربعة واتیهم بالسریه ٭ و هم درین سال قتل کعب بن اشرف یهودی
واقع شد و او مردی شاعر بود و دایما بهجو پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مسلمانان
مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی ٭ و گویند چون خبر فتح بدر بمدینه رسید
و شنید که صنادید قریش کشته گشتند بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت
و سخنان چند آمیز گفت و پیش قریش بمکه رفت و برای قتلی بدر گریها کرد
و شعرها دران باب بگفت و در ضمن آن تحریض کفار نمود بر جنگ پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و بمدینه باز گشت حضرت چون ازین معنی وقوف یافت فرمود
اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار
و با یاران خویش فرمود که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که ما را
ایذا بسیار می نماید و عداوت ما مجاهرت می کند محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله
خاطر شما می خواهد که وی را بقتل آرم فرمود آری اگر می توانی تقصیر منمای
گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود بگو و بعد ازین
آنکه فرمود درین کار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد معاذ مشاوره کنی وی
بموجب فرموده قیام نمود سعد گفت به پیش او می باید رفت و از احتیاج
و فقر خود شکایت نمود و از وی مقدار طعام استقراض کرد و بدین بهانه
او را از حصار خود بیرون آورد و مهم او را کفایت نمود پس محمد بن مسلمه
و ابو نایله و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و عبس بن جبر
اتفاق نموده متوجه منزل وی شدند و حال آنکه ابو نایله برادر رضاعی
کعب اشرف بود و بروایتی محمد بن مسلمه را نیز با وی اخوت رضاعی
بود و در روایتی آنکه اول ابو نایله را فرستادند تا با وی سخن گوید و او را ملایم
سازد ابو نایله آمد بنزد کعب او را مهمانداری کرد و با یکدیگر شعر خواندند
انگاه ابو نایله گفت آمدن این مرد از جمله بلاها است بر ما عرب در صدد
محاربه ما در آمدند و از یک کمان تیر ما می اندازند و راه تجارت و آمد شد
مسدود گشته و هر زمان از ما صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان غنی نیستیم
که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است کعب گفت هنوز کجا رسید

والله که ملول خواهید گشت در روایتی آنکه با ابو نایله گفت خبر ده مرا از انچه
در ضمیر تست که اهل مدینه با وی چه در خاطر دارند گفت غالبا که دست از حمایت او
بخواهند داشت و از وی دوری خواهند جست ولیکن تا این قدر نیست که حالا
سخنی گفته اند و متابعت وی نموده نمیخواهند که زود از سخن خویش بر گردند
آن ملعون ازین سخن بسیار شادمان گشت انگاه ابو نایله گفت جماعتی از قوم
من فلان و فلان با من اند که رای ایشان موافق رای منست و ما را احتیاجی
روی نموده و از تو مقداری طعام بقرض میخواهیم و هرچه تو گویی در رهن تو می کنیم
گفت زنان خود را بگرو من کنید ابو نایله گفت چون چنین کنیم و حال آنکه تو از
اجمل عرب گفت پس پسران خود را گرو کنید گفت این هم چون کنیم که مردم ایشان را
سرزنش نمایند که شما را بمردم باخته اند بجزوی طعامی و سبب ننگ و عار ما گردد
ولیکن این سلاح بر رهن می کنیم و شبهنگام می آریم کعب قبول نمود و گفت
هر وقت که می خواهید بیارید ابو نایله از منزل وی بیرون آمد و یاران
خویش را از انچه گذشته بود خبردار گردانید باتفاق بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند چون شب در آمد حضرت تا بقیع
غرقد با ایشان بیرون رفت و گفت انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم ایشان را
روان گردانید و خود بخانه باز گشت و آن شب چهاردهم ماه بود و ماه نیز
در غایت کمال چنانچه گویا روز بود پس رفقای چهارگانه بدر حصار وی آمدند
و آواز دادند کعب بر خاست تا نزد ایشان رود و او تازه داماد بود زن وی گفت کجا میروی
درین ساعت گفت محمد بن مسلمه و برادر من ابو نایله آمده اند می روم تا ایشان را
ببینم زنش گفت آوازی شنیدم که گویا خون از آن می چکید گفت کسی
دیگر نیست غیر ایشان زن دامن شوهر را گرفت و گفت مرو والله که من سرخی
خون را با این آواز می بینم گفت برادر من ابو نایله است که اگر مرا در خواب
بیند بیدار نکند زن گفت با ایشان بگو که من ازین آواز بوی شر می شنوم
کعب گفت ان الکریم اذا دعی الی طعن لاجاب بدرستی که کریم را اگر بخوانند
که طعنه زنند هر آینه که اجابت کند محمد بن مسلمه با رفقای اربعه خویش گفت

چون بیاید من موی او را می گیرم که ببویم هرگاه شما ببینید که موی سر او را نیک گرفته ام تیغ بروی رانید. کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش از وی می دمید پاسی با محمد بن مسلمه و دیگران سخنانی که میان وی و ابونایله گذشته بود باز در حضور جماعتی تکرار و تکرار یافت آنگاه گفتند ای کعب هیچ خاطرت می خواهد که امشب بر سبیل طوف درین ماهتاب سیری کنیم و تا شعب العجوز برویم و بقیه شب با هم سخن کنیم گفت خوش باشد روان شدند چون پاسی برفتند محمد بن مسلمه و دیگر یاران ابونایله گفت عجب بوی خوش از تو می آید ای کعب ندیدم من بوی از این بوی خوشتر گفت اعطر و اجمل زنان عرب در تحت نکاح من است محمد بن مسلمه گفت دستوری میدهی تا موی سرت را ببویم گفت آری ببوی پس موی وی را گرفته ببوید و پیش یاران داشت تا ببویند و این نوبت گذاشت و بار دیگر از وی این تمنا کرد و چون دستوری داد مویش را بر دست پیچید و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان تیغ راندند و کاری نکردند و وی خود را بر ابونایله چسبانید محمد بن مسلمه گوید معولی با خود همراه داشتم بیرون آوردم و بر شکم وی نهادم و بر عانه اش رسانیدم بانگی عظیم کرد چنانچه هیچ حصار در آن نواحی نماند الا که بر آن آتش ها افروختند حارث از شمشیر یاران خود زخمی یافت نقل است که پیکر آن ملعون را جدا کردند و برداشتند و متوجه مدینه گشتند و اهل حصار کعب از عقب وی بیرون آمدند و براه دیگر افتادند و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم ندیدند محمد بن مسلمه و رفقای وی چون به بقیع غرقد رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود چون آواز تکبیر ایشان شنید دانست که وی را کشته اند همین که یاران بملازمت حضرت رسیدند فرمود افلحت الوجوه گفتند و وجهک یا رسول الله و پیکر آن پلید را در مقابل آنحضرت بینداختند حضرت شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانیدند و آب دهن مبارک بر جراحت حارث بن اوس مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود بر هر که ظفر یابید از یهود بقتل آرید نقل است که روز دیگر قوم کعب نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند پیشوای ما را بیک ناگاه کشته اند بی جرم و جنایت گفت وی ما را هجو می کرد و ایذاء مسلمانان می نمود و مشرکان را بر جنگ

ما

قتل ابو رافع تاجر حجاز

با ما دلیر میساخت ایشان ترسیدند و درین باب دیگر سخن نگفتند و هم درین سال ابو رافع تاجر حجاز را کشتند و بقولی قتل او در سال چهارم و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده گویند نام وی عبدالله و یقال سلام بن ابی الحقیق بوده و شرح قصه او آنکه چون اوسیان کعب اشرف را که یکی از دشمنان رسول خدا بود بقتل آوردند خزرجیان را نیز داعیه آن پیدا شد که یکی از دشمنان دیگر که عدیل و نظیر کعب باشد هلاک گردانند تا ایشان را نیز فضیلتی مثل فضیلت اوسیان حاصل آید روزی بسیار خزرج با یکدیگر در آن باب مشوره می نمودند رای ایشان بران قرار گرفت که ابو رافع را که بایذاء حضرت و مسلمانان مشغول است و مشرکان را اعانت می نماید بمال بجنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقتل آرند و این ابو رافع برادر کنانة بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر قریب بزمین حجاز حصاری داشت و آنجا ساکن می بود پس عبدالله عتیک و عبدالله بن انیس و عبدالله بن عتبه و ابو قتاده و مردی دیگر از ایشان خواستند از رسول صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدند بقصد قتل ابو رافع حضرت عبدالله بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت چون اصحاب بنواحی حصار وی رسیدند وقت غروب [آفتا]ب بود و چهارپایان اهل حصار از مرعی باز گشته بودند و باندرون میرفتند عبدالله بن عتیک با یاران خود گفت شما اینجا باشید و با دربان حصار تلطفی بجای آرم شاید که قبول کند و مرا باندرون برد عبدالله روان شد و چون نزدیک بدر حصار رسید دربان گفت که ای بنده خدا اگر در می آیی زود باش که در را می بندم در آمدم و در گوشه کمین کردم چون مردم در آمدند در حصار را ببست و کلید را ... چون بخواب رفت و مردم ساکن شدند برخاستم و کلید را برداشتم در حصار را گشادم و گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند توانم که ... ابو رافع در بالاخانه های خود بود و قصه خوان پیش وی قصه می خواند توقف کردم تا قصه آخر شد و وی بخواب رفت آنگاه درهای بالاخانه ها می گشودم و اندرون می پیوستم تا بجائی رسیدم که ابو رافع آنجا بود در ظلمت وی در میان اهل و عیال خود

خفته و خانه تاریک بود و موضع اضطجاع او را نمیدانستم گفتم ای ابو رافع بیدار شده گفت من هذا شمشیر را بر جانب آواز وی براندم و ضربتی بر وی زدم و دهشت بر من غلبه کرده بود دانستم که آن ضرب کار نیامده از خانه بیرون آمدم و لحظه درنگ کردم بعد از آن در رفتم و آواز خود را تغییر دادم و گفتم ما هذا الصوت یا ابا رافع گفت لامک الویل مردی در خانه است و پیش از این مرا بشمشیر زده و در روایتی آنکه زوجه وی بیدار شد و گفت ای ابو رافع این آواز عبدالله بن عتیک است گفت ثکلتک امک عبدالله بن عتیک چه می کند اینجا این نوبت شمشیر را بر جانب آواز او براندم و دانستم که هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر بر شکمش نهادم و قوت کردم چنانچه از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمدم و یک یک درها را می گشودم و از زینه پایین می آمدم ماهتاب بود و پنداشتم که بزمین رسیده ام بیفتادم و پایم بشکست بدستار خویش آن را ببستم و بیک پای لنگان از حصار بیرون آمدم و بیاران خویش می پیوستم چندان توقف کردیم که همراز اهل حصار ندا بلند می کردند و می گفتند ابو رافع تاجر حجاز را کشتند بیامدیم بملازمت حضرت و بشارت بادا که ابو رافع کشته شد حضرت دست حق پرست خود بر پای عبدالله بن عتیک مالید فی الحال شفا یافت این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مسطور است و در اکثر کتب سیر قتل وی بطریق دیگر مذکور است آنچه در صحیح است اولی است والله اعلم بالرشاد و درین سال نور دیده مصطفی حسن مجتبی رضی الله عنه تولد نمود و شرح ولادت و مناقب وی در مقصد دوم از کتاب بتحریر خواهد آمد انشاء الله تعالی و هم درین سال حضرت ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد و هم درین سال حفصه دختر عمر خطاب را رضی الله عنهما و زینب بنت خزیمه را در تحت نکاح خود در آورد و شرح آنکه ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد و هم درین سال غزوه احد واقع شد و سبب آن واقعه آن بود که چون مشرکان قریش از بدر مراجعت نمودند بمکه و مال آن کاروان که ابوسفیان از شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود بجهت آنکه بعضی از صاحبان اموال غایب بودند اشراف قریش نزد ابوسفیان رفتند و گفتند ربح این تجارت را بخرج

تولد امیر المومنین حسن رضی الله عنه

تزویج ام کلثوم بعثمان بن عفان رضی الله عنهما

نکاح حفصه و زینب بنت خزیمه رضی الله عنهما

لشکر

لشکر می کنیم و بجنگ محمد میرویم ابوسفیان گفت همه بدین امر راضی هستید گفتند آری گفت اول کسی که این کار را اجابت می کند منم و بنو عبد مناف با من متفق اند پس متاع تجارت را فروختند هزار شتر بود و پنجاه هزار مثقال طلا راس المال آن تجارت بود و بعد از آن ... راس المال بصاحبان دادند و سود را در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان آیت نازل شد ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون و رسولان باطراف و جوانب فرستادند و مردم را بنصرت و اعانت خویش میخواندند و میان ایشان اختلاف واقع شد درین که زنان را با خود ببرند یا نی بالآخر الامر ... ترجیح یافت و غرض آن بود که ... تا داعیه حرب و قتال ... نقل است که عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه در آن وقت در مکه بود مردی از بنی غفار را باجره گرفت و شرط کرد که به سه شبانه روز بمدینه می باید رفت و مکتوبی مهر کرده بوی داد که نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برد در آن مکتوب آن سرور را از آمدن کفار بجنگ وی و کیفیت حال ایشان اخبار نموده مرد غفاری بمدینه آمد و رسول را صلی الله علیه وسلم در مدینه نیافت تفحص نمود گفتند بقبا رفته مرد متوجه محله قبا شد و چون بدر مسجد قبا رسید آن سرور بر مرکب خویش سوار می شد مکتوب را بوی داد حضرت سر آنرا بگشود و با ابی بن کعب داد تا مضمون آنرا بروی خواند و چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت با ابی بن کعب گفت آنچه در مکتوب است از مردم پوشیده دار پس بمنزل سعد بن الربیع رفت و فرمود در خانه هیچکس هست سعد گفت نی یا رسول الله هر سخن که داری بگوی حضرت وی را از آن قصه خبردار گردانید وی گفت والله یا رسول الله که من امید میدارم که در این امر خیر تو باشد حضرت بمدینه باز گشت و با سعد گفت سخنی که با تو گفتم از مردم نهان دار چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه سعد بیرون رفت زوجه او ظاهر شد و گفت رسول با تو چه می گفت سعد جواب داد که تو بدین مهم چکار داری زن گفت آنچه آن سرور با تو فرمود من شنیدم و بنیاد کرد و سخن را تقریر نمود سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون ندیدم ترا که سخن ما را گوش میکنی و حال آنکه با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم سخن گوی که کسی نیست پس گلوی زن را گرفت و از خانه بیرون آمد و او را می دوانید تا بحضرت رسانید و نفس بر زن تنگ گشته و قوت رفتارش نمانده و گفت یا رسول الله بدرستی که زن از من سوال کرد

آورده‌اند

با آنچه عباس در مکتوب خویش نوشته بود موافق آمد حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل
اللهم بک احول و بک اصول نقلست که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواست شد
سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح
پوشیده در مسجد رسول بر در خانهٔ آنحضرت بیدار بودند و فرمود تا آن شب
مدینه پاس داشتند و آن شب حضرت در واقعه دید که زرهی محکم پوشیده و رخنه
چند در ذوالفقار او پیدا شده و گاوی را کشتند و در عقب او کبشی مذبوح شد
روز دیگر آن واقعه را با یاران گفت و تعبیر کرد باینکه زره محکم مدینه است و رخنهٔ
ذوالفقار مصیبتی است که بمن رسد و گاو کشته کشتی است که بر صحابه واقع شود
و کبش کبش کتیبهٔ قریش است که خدا او را بقتل آرد ان شاء الله گویند رای
رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که از مدینه بیرون نروند و با اصحاب در آن باب
مشورت فرمود اکثر اکابر مهاجر و انصار و عبد الله بن ابی بن سلول با آنحضرت
در آن رای موافقت نمودند ابن ابی گفت یا رسول الله ما تجربه کرده ایم که هر وقت
که کسی بر سر ما آمده و ما از مدینه بیرون رفته ایم ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم
عکس آن صورت روی نموده آن بزرگوار فرمود رای من هم این است خویش در
مدینه باشید و زنان و کودکان را بحصارها فرستید جمعی از جوانان انصار که در
معرکهٔ بدر حاضر نبودند بعرض حضرت رسانیدند که بیرون می باید رفت و در غلو نمودند
تا آنکه شهید کردند و در روایتی آنکه حمزة بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن
مالک و غیر ایشان از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما نمی ترسیم که دشمنان ما
گمان برند که ما از جنگ با ایشان و از کثرت لشکر ایشان می ترسیم و آن سبب
جرات ایشان گردد بالجمله چندان مبالغه و الحاح نمودند که حضرت میل
به بیرون رفتن نمود اما کاره بود آورده اند که روز جمعه بود که حضرت خطبه
خواند و مردم را در آن خطبه نصایح خوب و مواعظ مرغوب فرمود و امر کرد تا بنا
بجد و اجتهاد در جنگ دار گردانید که شما را نصرت خواهد بود مادام که صبر کنید و ثبات
قدم ورزید و فرمود تا بکار بسازی لشکر مشغول شوند آن جماعت که به بیرون
رفتن حریص بودند فرح و شادی نمودند و چون نماز دیگر گزارد بحجرهٔ شریف رفت

از آنچه تو گفتی با من از وی اخفا کردم گفت آنچه حضرت با تو گفت من شنیدم اکنون
می ترسیم یا رسول الله که چیزی ازین سخن ظاهر شود و گمان بری که من افشا ای سر تو
کرده ام فرمود بگذار او را واراجیف در مدینه افتاده بود یهود و منافقان گفتند
این مرد که از مکه آمده خبری بد آورده که محمد از آن شادمان نشود العقصه آن خبر در
میان مردم فاش شد کفار از مکه بیرون آمدند و ابو عامر راهب با پنجاه کس از
قوم خویش بایشان ملحق شد و عرض لشکر کردند سه هزار مرد از آن جمله هفتصد
زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در میان ایشان
بود و تمام اشراف قریش مثل ابوسفیان و اسود بن مطلب و جبیر بن مطعم
و صفوان ابن امیه و عکرمة بن ابی جهل و حارث بن هشام و عبد الله بن ربیعه
و حویطب بن عبد العزی و خالد بن الولید و ابو غرهٔ جمحی شاعر و اقران ایشان در آن
لشکر حاضر بودند و پیشوایی و سرداری آن جیش بر ابوسفیان قرار گرفت
گویند ابو غره شاعر که در جنگ بدر اسیر مسلمانان شده بود و بواسطهٔ افلاس و زاری
بسیار سید عالم صلی الله علیه وسلم بر وی منت نهاده و آزاد کرده بود بشرط
که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید چون کفار از مکه بیرون می آمدند وی در مکه بماند و با ایشان
همراهی نکرد صفوان بن امیه پیش او رفت و گفت تو نیز با ما باش و بزبان ما را یاری ده
گفت ای صفوان سوگند خورده بودم که محمد بر من منت نهاد و مرا آزاد کرد چگونه بجنگ او روم
صفوان گفت برخیز و با ما بیا که اگر از این سفر باز آییم چندان مال بتو دهیم که درویش
نشوی و اگر ترا واقعه افتد و بعتل آیی فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنم صفوان
چندان وسوسه کرد که ابو غره از راه برفت و دیگر باره بجنگ رسول رفت آمد
پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند تا بذو الحلیفه و در آنجا بسه روز منزل ساختند
رسول صلی الله علیه وسلم انس و مونس پسران فضاله را آنجا بسوی فرستاد ایشان خبر
باز آمدند و خبر مشرکان آوردند که اسبان و شتران خویش را در کشت زار
عریض سر داده اند و برگ سبز در آنجا نخواهد ماند بعد از آن حضرت حباب بن منذر را
فرستاد تا خبر تحقیق از ایشان بیاورد وی در میان لشکر ایشان در آمد و چیز کرد
و باز آمد و آن بزرگوار را خبردار گردانید از کمیت و کیفیت لشکر ایشان و چون حباب با آنحضرت

و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملازم حضرت بودند و دستار بر سر آن بزرگوار کردند
و جامهٔ جنگ در وی پوشانیدند و مردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند
و انتظار بیرون آمدن سید عالم صلی الله علیه وسلم می کشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر
با مردم گفتند شما مبالغه می نمایید در بیرون رفتن از مدینه و رسول صلی الله علیه وسلم آنحضرت را
کاره است و حال آنکه امر از آسمان نازل می شود بهتر آن است که کار را برای او
باز گذارید پس خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات از خانه سلاح
بیرون آمد زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و دستار بر سر مبارک نهاده
و شمشیر حمایل نموده و سپر بر شانه انداخته و نیزه بر دست گرفته چون یاران
حضرت را بآن هیات دیدند همه پشیمان گشتند از داعیهٔ خروج و گفتند یا رسول الله
هر چه خاطر مبارک می خواهد آنچنان کن ما را نمی رسد که خلاف رضای تو کنیم
فرمود اول با شما گفتم نشنودید سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آن را از خود
دور گرداند تا زمانی که خدا تعالی حکم کند میان او و دشمنان او و اکنون آنچه گویم
و امر فرمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی که نصرت شما راست اگر صبر نمایید
آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا عقد کرد لوای اوس را باسید بن حضیر
و لوای خزرج بحباب بن المنذر و گویند بسعد بن عباده و لوای مهاجر را که لوای
خاصهٔ پیغمبر بود بعلی بن ابی طالب و گویند بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و بر اسب خویش سوار شد و رو باحد آورد و سعد بن معاذ
و سعد بن عباده پیش پیش حضرت میرفتند و زره پوشیده می رفتند و مسلمانان مسلح با آنحضرت روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود
و گویند جعیل بن سراقه ضمری پیش آمد و گفت یا رسول الله بمن رسید که با من گفتند
فردا تو کشته خواهی شد و در آن حال که این سخن می گفت یعنی حزن بر او
رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینهٔ وی زد و گفت الیس الدهر کله غدا و چون
بمنزل شیخین رسیدند حضرت نگاه کرد جوقی از لشکر را دید که خشونت و فریادی
داشتند پرسید که آیا اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبد الله بن ابی اند از
یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در آن منزل عرض لشکر کرد و جماعتی

از کودکان صحابه را مانند عبد الله بن عمر بن خطاب و زید بن ثابت و اسامة بن زید
و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید
خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج بجهت صغر سن ایشان را حکم فرمود
تا بمدینه معاودت نمایند ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است و رافع در آن
حالت خود را بلند بر می کشید از بسیاری شعف که بر بیرون رفتن داشت
تا باشد که مرخص کرد حضرت وی را دستوری داد بآمدن و چون وی مجاز گشت
سمرة بن جندب با شوهر مادر خویش مری بن سنان گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رافع بن خدیج را بحضور فرمود که بلشکر رود و مرا باز گردانید و حال آنکه من رافع را بر
زمین می زنم مری بن سنان گفت یا رسول الله پسر من سمره و پسر را می اندازد
حضرت فرمود با هم کشتی گیرند چون کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت پس رسول
وی را دستوری داد بآمدن و چون آفتاب بغروب رفت بلال بانگ شام گفت
و نماز را بجماعت گزارده و شب در آن منزل بودند و حضرت در بنی النجار فرود
آمده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر می داشتند و مشرکان
نزدیک بودند و می دیدند که لشکر اسلام چه می کنند و ایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را
تعیین نمودند تا پاس لشکر ایشان می داشت مروی است که در آن شب
حضرت بعد از ادای نماز خفتن فرمود کیست که ما را حمایت و محافظت نماید امشب
مردی گفت یا رسول الله من فرمود کیستی تو گفت ذکوان فرمود اجلس بعد از آن فرمود
کیست که ما را حمایت نماید امشب مردی برخاست و گفت من فرمود کیستی تو
گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد از آن فرمود کیست که امشب ما را محافظت و حمایت
نماید مردی برخاست و گفت من محافظت نمایم فرمود کیستی تو گفت ابن عبد
قیس فرمود بنشین پس لحظهٔ درنگ فرمود آنگاه گفت شما هر سه برخیزید ذکوان
برخاست حضرت فرمود آن صاحبان کجا اند تو دو بار وی گفت یا رسول الله
من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله
پس آن مرد زره خود پوشید و سپر بر دوش گرفت و شب همه شب گرد لشکر
می گشت و حمایت خیمهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمود و حضرت بحضور بخواب رفت

وچون سحرگاه درآمد از خواب بیدار شد و دلیلی طلب فرمود تا او را از راهی نزدیک
بی‌سیر دشمن برد ابوحثمهٔ حارثی آن مهم را قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه وسلم
بر اسب خویش سوار شد و ابوحثمه دلیل راه گشته آن سرور را باحد رسانید
و در راه در قبیلهٔ بنی حارثه مرور لشکر اسلام بفرمود بر حایط منافقی کور دیده
مربع بن قیظی نام واقع شد وی چون خبردار گشت برخاست و بر روی لشکر اسلام
خاک می پاشید و می گفت اگر تو رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی
سعد بن زید اشهلی کمانی بر سر وی زد و سر منافق بشکست چنانچه خون
روان شد حضرت فرمود دعه فانه اعمی القلب اعمی البصر بعضی از بنی حارثه که بمیل
رای منافق بوده اند بحمایت وی برخاستند و گفتند این از نتیجهٔ عداوت
که شما با جماعت ای بنی عبد الاشهل هرگز آن عداوت را ترک نکرده اید اسید بن
حضیر گفت لا والله این از نتیجهٔ عداوت ما با شما نیست و لیکن نتیجهٔ نفاق است
بخدا که اگر رسول صلی الله علیه وسلم اشارت فرماید گردن تو و کسانی که بر مثل
رای تواند بشمشیر بزنم پیغمبر اشارت کرد که خاموش شوید و ایشان را تسکین
داد نقلست که چون لشکر باحد در آمدند رسیدند وقت نماز صبح در آمده بود
بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت کرد و صفها راست کردند و نماز صبح
بجماعت گذاردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک زره در بر داشت زرهی دیگر بر بالای
آن پوشید و مغفر و خود بر بالای آن بر سر مبارک نهاد گویند عبد الله بن ابی
سر منافقان با جوق خود که سیصد نفر بوده اند هم از پیش از آن منزل
برگشتند عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب ایشان رفت و هر چند جماعت را
نصیحت کرد که باز گردند بجایی نرسید ابن ابی گفت محمد سخن ما نشنید و ما آنچه
حق مشوره بود با وی بجای آوردیم بسخن ما عمل ننمود و رای جوانان و کودکان
اختیار کرد و چون آن منافقان در کوچهای مدینه در آمدند عبد الله بن عمرو بن
حرام گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداند بدرستی که زود باشد که خداوند تعالی
رسول خود را و مؤمنان را از نصرت شما بی نیاز گرداند و خود باز گشت و بلشکر
ملحق گشت حضرت اصحاب خویش را امر نمود تا صفها کشیدند و خود ایستاد

وصفوف

وصفوف یاران را راست می کرد و چنان بایستاد که کوه احد در قفا و مدینه در مقابل
روی و عینین بر یسار ایشان واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود
که دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبد الله بن جبیر را فرمود
تا با پنجاه تیرانداز برود و شکاف آن کوه را نگاه دارد و چون سواران کفار خواهند که از آنجا
از عقب لشکر اسلام در آیند به تیر منع کنند و ایشان را فرمود باید که شما از جای خود هیچ
حال بجنبید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب اگر ما غنیمت با هم برداریم در اخذ جمع مکنید
و اگر جنگ کنیم شما بکمک ما میایید و عکاشة بن محصن اسدی را با میمنه و ابو سلمة بن
عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیدة بن الجراح را و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه
و مقداد بن عمرو را بر ساقه بداشت مشرکان نیز صفوف خود راست کردند
خالد بن الولید در میمنه و عکرمة بن ابی جهل در میسره تعیین کردند و صفوان بن امیه را
با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند و عبد الله بن ابی ربیعه را بردار تیراندازان
گردانیدند و صد تیرانداز در لشکر کفار بود و علم را طلحة بن ابی طلحه دادند رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید که علم مشرکان که دارد گفتند بنی عبد الدار فرمود نحن احق
بالوفاء منهم مصعب بن عمیر کجاست وی گفت یا رسول الله اینک حاضرم فرمود خذ
اللواء مصعب بن عمیر لوا را بر گرفت و پیش پیش رسول خدا میرفت
نقلست که اول کسی که از لشکر کفار که تیر بر روی لشکر اسلام انداخت
ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از قوم خویش پیدا شد و ندا کرد که منم ابو عامر مسلمانان
گفتند لا مرحبا بک و لا اهلا یا فاسق پس با قوم خود بنیاد تیرانداختن کردند
و با او غلامی چند از قریش بودند و بر لشکر اسلام سنگ می انداختند
مسلمانان نیز بر ان جماعت سنگ و تیر می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران
وی گریختند و زنان مشرکان دفها می زدند و مردم را بر جنگ تحریص می کردند
و ذکر رفتگان بدر می نمودند و رجزها می گفتند از انجمله یکی این بود که نحن بنات
طارق نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر
وامق و تیراندازان اهل اسلام حمله کردند و چندان بر سواران مشرکان تیر انداختند
که جماعت سواران از لشکر مشرکان پشت دادند طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوار

کشته شدن علمداران قریش

قریش بود و فریاد کرده مبارز خواست علی بن ابی طالب در میدان او رفت و در
میان صفین بهم رسیدند علی مبادرت نمود و تیغی بر فرق وی زد تا مغزش
شکافته شد و در روایتی آنکه پای وی را قطع کرد وی بیفتاد و عورتش ظاهر شد
علی را سوگند داد که از سر او درگذر جناب ولایت مآب او را ناکشته باز گشت
از وی پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نکردی فرمود چون بیفتاد عورتش ظاهر شد
و مرا سوگند داد شرم داشتم که دیگر تعرض بوی کنم و در بعضی از روایات وارد شده
که مصعب بن عمیر او را بقتل آورد و گویند کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب
دیده بود وی بود بکشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند
و حمله کردند و صفوف کفار را در حرکت و اضطراب در آوردند بعد از آن عثمان بن
ابی طلحه علم کفار بر داشت حمزة بن عبد المطلب شمشیری بر میان سر دوش وی زد
که یک دست و شانه اش را بینداخت و شُشش ظاهر شد حمزه باز گشت می گفت
انا ابن ساقی الحجیج انگاه ابو سعید بن ابی طلحه علم کافران بر داشت سعد بن
ابی وقاص تیری بسوی او انداخت بر حنجره اش خورد چنانچه چون سگ زبان
از دهانش بیرون فتاد بعد از آن مسافع بن طلحة بن ابی طلحه علم بر داشت
عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بر وی زد و بضرب هلاکش رسانید او را
بر داشتند و بنزد مادرش سلافة بنت سعد بردند گفت این تیر تو که انداخت
گفت نمیدانم و لیکن شنیدم که می گفت خذها و انا ابن ابی الافلح سلافه دران روز
نذر کرد که از کاسهٔ سر عاصم شراب آشامد و هر کس که آنرا بنزد وی برد صد شتر
بوی دهد پس مسافع بن طلحه جان بمالک دوزخ سپرد انگاه حارث بن طلحة بن
ابی طلحه علم بر داشت هم عاصم مذکور او را بزخم تیری بدوزخ رسانید بعد از آن کلاب بن
طلحة بن ابی طلحه علم بر داشت زبیر بن العوام او را بقتل آورد پس جلاس بن طلحة
ابی طلحه بجای او علم داشت طلحة بن عبید الله او را مقتول ساخت بعد از آن ارطاة بن
شرحبیل علم بر داشت علی مرتضی او را کشت انگاه شریح بن قارظ علم بر داشت
با وی گویند ندانستم که وی را که کشت بعد از ان غلامی از بنی عبد الدار صواب نام
علم بر داشت بقولی سعد بن ابی وقاص و بقولی علی بن ابی طالب و بقولی قزمان

اورا

او را کشت و هو اثبت الاقوال چون تمام علمداران قریش بتمام کشته شدند و از بنی
عبد الدار کسی نماند که علمداری کند و رایت کفار نگونسار شد بر زمین بی نشان
افتاد و در روایتی هست که بعد از آن عمره دختر علقمهٔ حارثیه علمدار قریش شد
و گویند در روز احد پیغمبر صلی الله علیه وسلم شمشیری بر دست مبارک گرفته بود
و گویند بر یک طرف شمشیر مکتوب بود که شعر فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة
والمرء بالجبن لا ینجو من القدر حضرت فرمود کیست که این شمشیر از من
فرا گیرد و حق آن بجای آرد جماعتی از یاران حضرت خواستند که بدان مهم
قیام نمایند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم شمشیر بایشان نداد ابو دجانه انصاری
گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود حق او آن است که در روی دشمنان
رانند آنرا تا دمار از روزگار ایشان بر آرند ابو دجانه گفت من فرا می گیرم آنرا
و حال آنکه وی مردی بغایت پهلوان بود و گاهی که عصابهٔ احمر بر سر بستی بدانستندی
که جنگی نیکو خواهد کرد پس آن عصابه بر سر بست و شمشیر از دست حضرت بستد
و در میان میدان بتبختر کنان می رفت حضرت فرمود انها مشیة یبغضها الله الا فی
هذا الموطن بدرستی که این نوع رفتنی است که حق تعالی آنرا دشمن می دارد مگر درین
محل یعنی در صف جنگ با دشمنان دین ابو دجانه بر هر جوق از کفار که حمله می آورد
ایشان را در هم می شکست تا رسید در صحن جبل به هند و وی با جماعتی از زنان
رجزها می خواندند و دف می زدند شمشیر بیاورد که بر هند زند باز دست خود را
نگاه داشت و با خود گفت شمشیر پیغمبر را از آن گرامی تر است که بخون زنی آلوده گردانم
القصه مسلمانان بکفار حمله کردند و کفار را در شمشیر گرفتند و می زدند تا از لشکرگاه
شان بیرون کردند و زنان کفار فریاد و واویلاه می کردند و دفها از دست
بینداختند و دامن جامهای خود را بر داشتند چنانچه ساقها و خلخالهای ایشان
ظاهر می نمود و بجانب کوه می گریختند مسلمانان از عقب مشرکان باز گشتند و بغارت
مشغول شدند و غنیمت می گرفتند خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست
تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیراندازان که بر شکاف کوه بودند
زخم تیر او را باز گردانیدند چند نوبت خالد این داعیه کرد و نتوانست عاقبت

بازگشت و در کمین می بود جماعتی تیراندازان چون دیدند که لشکر کفار رو بگریخت
و مسلمانان غنیمت می گرفتند و تعاقب و غارت می نمایند گفتند توقف ما
اینجا چیست نماند عبدالله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند آن جماعت را نصیحت کرد
و پند داد و سخن حضرت را بیاد ایشان آورد قبول نکردند و جبر نمودند و گفتند
مراد رسول صلی الله علیه وسلم این نبود که تو می گویی اکثر ایشان از پیش عبدالله بن جبیر
رفتند و بغارت مشغول شدند و وی با جماعتی معدود که بده نمی کشیدند بر محل
خویش ثابت قدم ورزیدند خالد بن الولید دید که بر شکاف غنیمی معدودی
پیش نیستند بازگشت و عکرمة بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار با او موافقت نموده
بر سر عبدالله جبیر و بقیه یاران وی راندند و همه را بکشتند و از عقب مسلمانان
درآمدند و صفوف مسلمانان از هم بپاشید و اسپان ایشان برگشت و باد دبور
وزیدن گرفت و پیش ازان باد صبا می وزید و بشومی نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که ازان جماعت صادر شد و طمع و میل بحطام دنیوی شکست بر لشکر اسلام افتاد
و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شد و آواز در انداخت که الا ان محمدا
قد قتل مسلمانان بهم برآمدند و با یکدیگر معانقه و مضاربه می نمودند از غایت
پریشانی و دهشت که بر ایشان طاری شده بود و نمی دانستند که چه می کنند و شعار
معهود را نشناختند چنانچه اسید بن حضیر را دران روز دو زخم از مسلمانان رسید
یکی از ابوبرده بن نیار و مسلمانان بر سر جعال بن سراقه رفتند که وی را بکشند بجهت آنکه
شیطان بصورت وی متمثل شده و آوازه قتل پیغمبر صلی الله علیه وسلم در انداخته بود
خوات بن جبیر و ابوبرده گواهی دادند که وی بر پهلوی ما بود دران زمان که ندا کننده
آن ندا کرد آن ندا را شنیدیم و گویند مردی دیگر از انصار دو ضرب زد
ابوبرده را و وی را نمی شناخت ابوبرده گفت چه کردی با من انصاری دانست وی را
گفت و نیز اسید بن حضیر را مجروح ساختند و نمی دانستند این جراحت کم جراحتها دارد
که در راه خدای تعالی می رسد این صورت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله
و مروی است که یمان پدر حذیفه را رضی الله عنه در بستر گرفتند هر چند حذیفه فریاد
برآورد که پدر من است گوش بسخن وی نکردند و او را کشتند حذیفه گفت یغفر الله لکم

وهو ارحم الراحمین ما صنعتم بابی و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان قصه وقوف یافت
فرمود تا دیت یمان بدادند و حذیفه چون دیت گرفت تصدق نمود بر مسلمانان
آورده اند که چون مصعب بن عمیر که علمدار مهاجران بود کشته شد حق تعالی
ملکی فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را نگاه داشت و در آخر روز چون از
جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم
آن پیغمبر دانست که وی ملکی است که حق تعالی بعلمداری وی فرستاده ابوالروم
برادر مصعب مبادرت نموده و علم را گرفته پیش پیش حضرت می رفت تا بمدینه
آمدند گویند دران روز شعار مشرکان این بود که یا للعزی یا لهبل و باین
شعار یکدیگر را ندا می کردند و محاربه می نمودند و بسیاری از مسلمانان کشته شدند
و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند و لیکن رسول صلی الله علیه وسلم بر محل خویش ثابت قدم
بود و در جنگ مصابرت نمود و از کمان خویش تیرها انداخت حتی صارت
شظایا و بسنگ نیز دشمنان از خود دفع می کرد و ملایکه دران روز حاضر بودند
اما جنگ بر سبیل عموم نکردند و جبرئیل و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و آن پیغمبر را محافظت می کردند و با کفار محاربه می نمودند
صاحب تلخیص المغازی آورده که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی
ماندند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی
و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبیدالله و ابوعبیدة بن
الجراح و زبیر بن العوام و اما انصار حباب بن المنذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت
و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن صمه و گویند محمد بن مسلمه
نیز ازان جمله بوده هشت کس ازان چهارده کس با آن حضرت دران روز مبایعه
نمودند بر موت پنج از انصار و گویند سی مرد از یاران رسول صلی الله علیه وسلم پیش پیش
آنحضرت جنگ می کردند و می گفتند وجهی دون وجهک و نفسی دون نفسک و علیک السلام
غیر مودع و از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که گفت چون کفار بر مسلمانان
غلبه کردند حضرت از نظر من غایب شد در میان کشتگان رفتم و احتیاط کردم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم ندیدم با خود گفتم وی ازان قبیل نیست که از صف جنگ کافران بگریزد

شعار مشرکان در روز [احد]

محافظت نمودن جبرئیل و میکائیل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در روز احد

از مهاجر ۷

کارزار نمودن علی مرتضی در ...

وی ایشان را بخدا خواند غالبا جبرئیل آمد و آیت آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم
او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی وارد شده که چون حضرت در روز احد جراحت
یافت چیزی برداشت و بآن خون را نشف می کرد و می گفت اگر ازین خون چیزی بر
زمین افتد سزاینه که عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود بعد ازان فرمود اللهم
اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و در روایتی آنکه حضرت فرمود اشتد غضب الله علی قوم
فعلوا بنبیه یشیر الی رباعیته اشتد غضب الله علی رجل یقتله رسول الله فی سبیل الله
اشتد غضب الله علی قوم دموا وجه نبی الله و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگ
بر حضرت می انداخت سنگی بر لب و دندان وی آمد لب زیرین او مجروح و خون آلود
گشت و دندان رباعیه وی از طرف یمین شکسته شد و عبدالله بن شهاب
سنگی بر فرق حضرت زد و مجروح گردانید و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح
بخاری خویش می آرد که عبدالرزاق از معمر از زهری روایت می کند که هفتاد ضرب
شمشیر بر روی حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه آنها نگاه داشت بعد ازان
گوید احتمال دارد که مراد از عدد سبعین حقیقت آن باشد یا مراد مبالغه بود در کثرت
گویند ابن قمیه یا عتبة بن ابی وقاص شمشیری بر آن حضرت حواله کرد و در نزدیکی
آنحضرت گوی بود و چون دران روز دو زره پوشیده بود از ثقل ضرب شمشیر آن ملعون
و ثقل سلاح خود دران گو افتاد چنانچه از چشم مردم پوشیده گشت و زانوهای وی
خراشیده شد طلحة بن عبیدالله درآمد و آن پیغمبر را در بغل خویش گرفت تا از زمین
برخاست و گویند طلحه دست خود را سپر آنحضرت گردانید و شمشیر ابن قمیه را از وی
رد کرد و دست او بواسطه آن زخم شل شد و از کار باز ماند و مروی است که
از طلحه پرسیدند که ای ابومحمد انگشت دست تو چه شده که از کار برفته گفت در
روز احد مالک بن زهیر جشمی تیری انداخت بقصد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و حال آنکه تیر وی خطا نمی شد من دست خود را سپر آن پیغمبر ساختم آن تیر بر خنصر
من خورد و از کار برفت و بثبوت پیوسته که دران روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود طلحه از انهاست که امروز آنچه بر وی بود بجای آورد و گویند مردی از مشرکان
دران روز بطلحه رسید و ضرب شمشیر بر سر وی زد و خون بر چهره و روی وی فرود آمد

اگر رباعیه دندانی از چهار ...
که از پیش ثنایا بود و دو ...
زیر دو و از طرف ...
منه رحمه الله

دلاوری طلحه در روز احد

و در میان قتلی نیست گمان من این است که حق تعالی بواسطه فعلها بر ما غضب کرده و پیغمبر
خویش را باسمان برده با خود گفتم هیچ بهتر ازان نیست که مقاتله نمایم تا کشته شوم شمشیر
کشیدم و بر جوق مشرکان حمله بردم از هم بپاشیدند ناگاه حضرت را دیدم دران میان
بسلامت دانستم که حق تعالی وی را بملایکه کرام خود محافظت نموده منقول است که در روز احد
چون مسلمانان رو بهزیمت نهادند و رسول را صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند حضرت در
خشم شد دران حالت نظر کرد علی بن ابی طالب را دید که بر پهلوی وی ایستاده فرمود
ای علی چون بود که تو به برادران خود ملحق نگشتی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة بدرستی
که ما بتو اقتدا ایست ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار علی
فی الحال متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار ایشان برآورد و ایشان را متفرق گردانید
و بعضی را بدوزخ فرستاد جماعتی دیگر پیدا شدند پیغمبر بعلی اشارت کرد آن گروه را
نیز مهم کفایت نمود دران حالت جبرئیل علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت این
کمال مواساة و جوانمردی است که علی بجای آورد حضرت فرمود انه منی و انا منه
بدرستی که علی از من است و من از وی جبرئیل گفت و انا منکما یعنی و من از شما هردوم
و شنیدند که گوینده می گفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار این حدیث را
باین طریق بعضی از اکابر محدثان و اهل سیر در کتب خویش آورده اند و لیکن
ذهبی که محک رجال است در کتاب میزان الاعتدال تضعیف و تکذیب راوی
آن نموده والله اعلم آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده
نمودند بر آنکه رسول را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند عبدالله بن شهاب زهری
و عتبة بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص و ابن قمیه و ابن خلف و بروایتی
عبدالله بن حمید اسدی نیز ازان جمله بوده ابن قمیه سنگ بران حضرت
بینداخت چندان که رخسارهای او را مجروح و خون آلود ساخت و حلقهای خود در
روی انور وی نشست و پیشانی نورانی سید عالم بشکست و خون ازان روان شد
تا بر محاسن مبارک وی فرود آمد حضرت خون را بردا از اطهر خویش پاک می ساخت
و بر چهره و روی خود می مالید و می گفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم و هو یدعوهم
الی الله تعالی چگونه فلاح و رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه

اتفاق کردن جمعی از کفار بر قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و از غایت الم بیفتاد و بیهوش گشت و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقول است
که گفت در روز احد مقداری آب پیش حضرت بردم فرمود که بطلحه بر آدم
ببر دوی دیدم که بیهوش افتاده و چون از جراحتش میرود آب بر روی وی میزدم
تا ویرا خفتی حاصل شد و چون بهوش آمد پرسید که رسول را حال چیست گفتم حال او
خیریت داد و مرا بنزد تو فرستاده گفت الحمد لله هر مصیبتی که بعد از این باشد
آسان است مرویست که ابن قمیه چون آن ضرب بر رسول صلی الله علیه و سلم
زد و آنحضرت در گو افتاد آن ملعون آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را
کشتم و گویند شیطان آوازه قتل حضرت را وی گرفته بود و در اطراف لشکر
منتشر ساخته و بمدینه رفته و آن صدا در داده و جماعتی از گریختگان نیز بمدینه
رفته بودند و آن خبر ناخوش برده چنانچه اهالی مدینه از زنان و مردان
آنجماعت را سرزنش نمودند و گفتند انفردن عن رسول الله و منقولست که
که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما چون آوازه قتل آن سرور از بعضی
اصحاب شنید گفت روا باشد که شما زنده باشید و او را بکشند و شمشیر بکشید
و متوجه دشمنان شد اتفاقا بسعد بن ابی وقاص رسید گفت بخدا سوگند که
من بوی بهشت از جانب بهشت می شنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه
عظیمه نمود تا شهید شد و نصحت رسیده که کشته و چند زخم یافته بود چنانچه
جثه وی در میان کشتگان معلوم نشد خواهرش بخالی که بر انگشت داشت
او را شناخت آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم در شان آن پنج تن
که بر قتل آن سرور عهد کرده بودند دعا کرد که پیش از سال سر نبرند بعضی هم در آن روز
کشته شدند و بعضی هم در آن سال بانجح و جوه مردند اما عبد الله بن حمید اسدی
چون دید که حضرت آن جراحتها یافت اسب خویش را می تاخت و می گفت
محمد را بمن نمایید بخدا سوگند که من او را بکشم یا آنکه کشته گردم ابو دجانه انصاری
سر راه بر گرفت و بیک ضرب شمشیر بدو نیمش کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اللهم ارض عن ابن خرشه کما انا عنه راض و اما ابن قمیه چون شمشیر بر آنحضرت
زد گفت خذها و انا ابن قمئه سید رسل فرمود اقماک الله و از انکه گویند در همان سال

بنجاه آن پنج تن از کفار که نفاق بقتل آنحضرت کرده بودند

الاقی، ... کردن

بر سر کوهی نزدیک گله گوسفند در خواب بود که حق تعالی غوچی را بفرستاد تا شاخ را
بر شکم وی نهاد و از حلق او بیرون آورد و اما ابی بن خلف داخل اسیران
بدر بود و چون فدیه قبول کرد و خلاص شد و معرز ساخت که بمکه رود و ادا
فدیه خود نماید گفت یا محمد اسپی دارم و ویرا هر روز چندین مقدار ذرت خورانم
تا فربه شود و بر آن اسب سوار شوم و بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم حضرت
فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که بر آن اسب سوار باشی ان شاء الله
و دأب رسول صلی الله علیه و سلم در جنگ آن بود که التفات بعادرا خود نمی کرد
در روز احد با یاران فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من در آید
و مرا خبر نباشد چون به بینید ویرا که قصد من کند مرا اعلام نمایید ناگاه ابی پیدا شد
در آن زمان که حضرت می خواست که بشعب احد در آید در آخر جنگ بر اسب
خویش سوار و چشمش بر آن سرور افتاد و ویرا بشناخت فریاد می کرد با واز بلند
که یا محمد نجات نیابد ابی اگر تو امروز از دست او خلاص شوی و سخنان ناسزا
در روی حضرت گفت صحابه گفتند یا رسول الله اینک ابی آمد هر چه باوی سلوک
کردیم اگر خاطر مبارک می خواهد ما بر وی حمله کنیم آن سرور فرمود نی و صبر کرد
تا ابی نزدیک شد زبیر پیش حضرت ایستاده بود و حربه در دست داشت
حضرت آنرا از زبیر گرفت و بجانب ابی انداخت بر گردن آن ملعون انداخت
بر گردن آن ملعون آمد فی الحال اسب باید واند تا بقوم خود رسید و از
اسب خود را بینداخت و فریاد می کرد بر مثال بانگ گاو قوم وی گفتند
این همه جزع چرا می کنی این زخمی که تو داری خراشی بیش نیست اگر مثل
این زخم بر چشم یکی از ما بودی هیچ باک نخواهیست بود او گفت هیچ میدانید
که این زخم بر من که زده است بلات و عزی سوگند که اگر این زخم که من
تنها دارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه بیکبار بمردندی الیس قد قال لا قتلنک
من از این جان نخواهم برد او را برداشتند و بکوشش بردند و همچنان بانگ میکرد
تا آخر الامر در باز گشتن در راه بمرد و بقیه آن پنج تن پیش از سال بمردند و جان را
بمالک دوزخ سپردند مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه

مقتل حمزه بن عبد المطلب

جواب داد که آری حمزه طعیمة بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود
در غزاء بدر بقتل آورد چون بجنگ احد از مکه بیرون می رفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را
بعوض من بقتل آری از مال من آزاد باشی و بروایتی آنکه در راه هر گاه که هند بوحشی
رسیدی ویرا بر آن امر تحریض کردی و گفتی مردانه باش تا خاطر ما بدست آری
و ترا نیز آزادی روزی گردد و من هم ترا تربیت نمایم که پدر مرا عتبه در روز بدر حمزه
کشته است و روایتی آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت اگر تو یکی
از این سه تن را که محمد و علی و حمزه اند مقتول سازی من چنان کنم که تو آزاد شوی
زیرا که پدر من در روز بدر کشته شده و من هیچ کس را عوض از پدر خود نمیدانم
نمیدانم وحشی جواب داد که من قادر نیستم بر قتل محمد و اما حمزه بخدا سوگند که اگر
او را در خواب یابم بیدار نتوانم کرد و لیکن علی را شاید که بر وی حربه توانم انداخت
چون روز جنگ شد در میان مردمان علی را می جستم که ناگاه پیدا شد دیدم ویرا که
در علم حرب مهارتی بغایت دارد از قفای خود بر حذر و از اطراف و جوانب
در کمین دشمن و محترز او زود دانستم که برو دست ندارم و حریف وی نیستم ناگاه
حمزه را دیدم که چون شتر مست در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را
بر هم می زد سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز
می طلبید حمزه بسر راه بروی گرفت و گفت ای سباع ای ابن ام انمار که مقطعه بظورت
و حال آنکه مادر وی ختانه بود در زنان مکه با من جنگ می نمود حمزه وی را بآن قصه تعریض
کرد جنگ با خدا و رسول میکنی و ویرا فی الحال کشت من در پس سنگی کمین کرده
و من حربه را نیکو می انداختم چنانکه حربه من کم خطا واقع شدی چون حمزه نزدیک
من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم بر عانه وی آمد و از طرف دیگر بیرون
کرد او متوجه من شد گرختم از وی در راه بیفتاد جماعتی از یاران او بر سر او
رفتند و گفتند یا با عماره جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شده صبر کردم
تا مردم از گرد وی دور شدند رفتم و حربه خویش برداشتم و شکم ویرا شکافتم
و جگرش بیرون آوردم و بهند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من
پس هند آنرا مضغ کرد و بعد از آن بیرون آورد و بینداخت و جامه و حلی و زیور

خود را بمن داد و گفت چون بمکه روم ده دینار زر سرخ بدهم آنگاه گفت بمن نمای
که وی کجا افتاده او را بدانجا بردم مذاکیر ویرا و بینی و گوش او را ببرید و با خود بمکه برد
نقلست که جماعتی از مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام می انداختند و از آن تیر
تفرقه بسیار بمسلمانان رسید از آنجمله حبان العرقه و ابو اسامه جشمی بودند
رسول صلی الله علیه و سلم در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیر
اندازی کند و می گفت یا سعد ارم فداک ابی و امی گویند حبان بن العرقه تیری
انداخت و بر دامن جامه ام ایمن آمد و حال آنکه او در میان لشکر بود و جماعت
مجروحان آب میداد چون تیر بر دامن وی خورد عورت وی منکشف شد
ابن العرقه خنده بافراط کرد رسول صلی الله علیه و سلم را آن حالت بسیار گران آمد تیر
بی پیکان بدست سعد داد و فرمود بینداز این را بجانب او سعد آن تیر را بر ابن
العرقه انداخت بر گلو سینه او آمد چنانچه بپشت بر زمین افتاد و عورت او
ظاهر شد سعد گوید دیدم که حضرت تبسمی فرمود چنانچه دندانهای نواجذ وی
ظاهر گشت و فرمود استقاد لها سعد قصاص کرد از جهت ام ایمن سعد
آنگاه دعای خیر در شان سعد بتقدیم رسانید و گفت اجاب الله دعوتک و سددک
رمیتک ببرکت دعاء حضرت سعد مستجاب الدعوه گشت چنانچه مردم تبرک
بدعای وی می جستند آورده اند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه در روز
احد پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاده و خود را سپر آن سرور ساخته بود
و تمام تیرهای کنانه خویش را بر زمین ریخته و حال آنکه وی تیر اندازی جلد بود
و آوازی بلند بود داشت و در کنانه وی آن روز پنجاه تیر بود هر بار که تیری انداختی
نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک وی تیرهای خود را
یک یک می انداخت و حضرت در قفای وی ایستاده بود و مواقع تیر وی را
احتیاط می فرمود تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم چوب از
زمین بر میداشت و می گفت ارم یا ابا طلحه چون در خانه کمان در می آورد تیری
خوب میشد و بجانب دشمن می انداخت و در صحیح وارد شده که چون مردی بر
حضرت بگذشتی و جعبه تیر داشتی فرمودی انثرها لابی طلحه و در آن روز پیغمبر صلی الله

دلاوری سعد ... در روز احد

[illegible]

فرمود آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از هزار مرد • از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست
که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجروح ساختند و حلقهای خود
در رخسار حضرت نشست من زود بجانب وی روان شدم دیدم که از جانب دیگر
مردی بسرعت تمام می آید چنانکه گویا طیران می نماید با خود گفتم خدایا طلحه باشد
این مرد تا با هم علی الاتصال بسر رسول رویم چون نزدیک آمد ابوعبیدة بن الجراح بود
پس مرا درست کرده گفت سوگند می دهم ترا بخدا ای ابوبکر که بگذاری تا من
حلقها را از روی آن سرور بیرون آرم گفتم بیرون آر ابوعبیده دندان پیش
خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی آنحضرت بیرون کشید چنانچه دندان
وی بیفتاد و آن حلقه دیگر را بدندان دیگر بگرفت و بیرون کشید و آن دندانش
هم بیفتاد و بدین جهت او را اهتم می گفتند • ابوسعید خدری رضی الله عنه
روایت کند که چون حلقها را بکشیدند خون از رخسار انوار رسید ابرار روان
شد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بر جراحت نهاد و خون می مکید و فرو
می برد هر دم با پدرم گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت آری خون
رسول را صلی الله علیه وسلم چون شربت می آشامم حضرت فرمود من احب ان ینظر
الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی
لم تصبه النار • آورده اند که حضرت چون دران گو افتاد بجهت ثقل اسلحه
و ضعفی که بسبب زخمها بروی طاری گشته بود قوت آن نداشت که بر بالا
آید و دران حالت علی بن ابی طالب و طلحة بن عبید الله رضی الله عنهما حاضر
بودند طلحه پایین رفته بنشست تا آن سرور پای خود را بر دوش وی نهاد
و علی مرتضی از بالا دست آنحضرت را گرفت و مدد کرد تا سید عالم بالا آمد و اول
کسی که وی را بشناخت بعد از آن که لشکر اسلام درهم ریخته شده و اصحاب
از گرد آن سرور متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالک انصاری بود
چنانچه از وی مرویست که گفت نگاه کردم چشمهای مبارک وی را دیدم از زیر
خود مانند ستاره می درخشید خواستم که بپایم اصحاب را خبر کنم و در وقتی
آنکه گفتم هذا رسول الله حیاً سویاً خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود

جانبداری ابوعبیدة بن الجراح رضی الله عنه در روز احد

جانبداری ابوعبیدة بن الجراح رضی الله عنه در روز احد

کم

که خاموش باش چون مسلمانان بدانستند که حضرت زنده است از هر گوشه
جمع شدند سید رسل صلی الله علیه وسلم با آن جماعت متوجه بشعب احد شدند
تا خود را آنجا متحصن سازند و هند و سایر زنان قریش چون میدان را خالی
یافتند میان مقتولان اهل اسلام درآمدند و جمعی را مثله ساختند شکم اشان را
می شکافتند و جگرهایشان را بیرون می آوردند و گوش و بینی شان قطع می کردند
و در ریسمان می کشیدند و گردن بند و دست بند خویش می ساختند و هند با حمزه نیز
همچنان کرد چنانچه از پیش گذشت • نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با آن جمع از یاران بپای کوه رسیدند ابوسفیان با جمعی از مشرکان قریش
از طرفی دیگر خواستند که بر بالای کوه روند و بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند
که ایشان در شعب درآیند حضرت دست بدعا برداشت و فرمود اللهم
لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشان نمی رسد که بر ما مستعلی گردند حق تعالی
در دل ایشان خوفی انداخت که از محل خود پیشتر نتوانستند رفت و در روایتی
آنکه عمر خطاب با جماعتی از اصحاب سر راه ایشان گرفتند و با آن گروه
مصاف نمودند تا از آنجا شان دور کردانیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت
ضعف نماز پیشین را دران روز نشسته گزارد و بعد از آن خواست که بر بالای
کوه رود سنگی بزرگ پیش آمد که حضرت نمی توانست بران صعود نمودن
طلحه بنشست تا آن سرور پای خویش را بر دوش وی نهاد و برانجا رفت
آنگاه فرمود اوجب طلحة واجب کردانید طلحه بهشت را بر خود و ابوسفیان را
با لشکر داعیه رجوع بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم زنده است یا نی ابوسفیان پیش آمد و بانگ برآورد که افی
القوم محمد حضرت فرمود جوابش مدهید پس گفت افی القوم ابن ابی قحافة
فرمود جوابش مدهید پس گفت افی القوم ابن الخطاب فرمود جوابش مدهید
چون هیچ جواب نشنود روی بقوم خود کرد و گفت بدرستی که اینها که نام بردم
همه کشته گشته اند اگر زنده بودندی جوابی بگفتندی عمر را طاقت نماند آواز
برکشید و گفت ای دشمن خدا دروغ گفتی حق تعالی همه را برای جان تو زنده گذاشته

درآمدن حضرت صلی الله [علیه وسلم] بشعب احد

درآمدن حضرت صلی الله علیه [وسلم] بشعب احد

مراجعت قریش بطرف مکه

آنگاه ابوسفیان بستایش بت خود درآمد و گفت اعل هبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود جوابش بگویید گفتند چگوییم فرمود بگویید الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت
العزی لنا ولا عزی لکم • فرمود جوابش بگویید گفتند چگوییم فرمود بگویید
الله مولانا ولا مولی لکم • ابوسفیان گفت امروز در مقابل روز بدر واقع شد
و کار جنگ بنوبت می باشد گاهی فرصت شما را و گاه ما را و در میان کشتگان
مثلها خواهید یافت من نفرموده ام بآن و لیکن مرا بد نیامده و در روایتی آنکه عمر
در جواب گفت امروز و آن روز برابر نیست زیرا که مقتولان ما در بهشتند
و کشتهای شما در دوزخ آنگاه ابوسفیان گفت وعده میان ما و شما سال
دیگر است در بدر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بگویید آری همچنین باشد که
ابوسفیان بازگشت و لشکر را فرمود تا بازگردند و بطرف مکه روان شوند خاطر
دمنکوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب را دغدغه آن پیدا شد که مبادا ایشان
بمدینه روند و غارت کنند علی مرتضی را کرم الله وجهه و بروایتی سعد بن ابی وقاص را
رضی الله عنه فرمود تا از عقب ایشان برود و خبر تحقیق کند و فرمود اگر بر شتر سوارند
و اسپان را جنیبت کرده اند بمکه میروند و اگر بر اسپان سوارند و شتران را جنیبت
کرده اند قصد مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر ایشان بمدینه روند از پی ایشان
بروم و ما را از ایشان بر آرم علی اختلاف القولین یکی از آن دو یار رایهرد و علی القدیر الجمع
رفتند و خبر تحقیق کرده بنزد حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ایشان بمکه رفتند
خاطر آن سرور از ایشان جمع شد • آورده اند که چون آوازه قتل آنحضرت بمدینه
رفته بود جماعت زنان اهل البیت و غیر ایشان چهارده زن اتفاق کردند و از مدینه
بیرون آمدند و می دویدند تا بجنگ گاه فاطمه رسید با آنحضرت و پدر خویش را بآن
حال دید در گریه شد و آن سرور را در بغل گرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم رقت
بسیار نمود فاطمه خون از سر و روی وی پاک می کرد علی مرتضی کرم الله وجهه بسپر
خویش آب می آورد و فاطمه خون را از روی حضرت می شست و هرچند جهد کرد
که خون از جراحت آنحضرت بایستد نمی ایستاد قطعه از حصیر بیا سوخت و برسوخت
بجای خاکستر آن جراحت وی را مندمل ساخت و بعد از آن آنحضرت جراحت خود را دوائی کرد

پاک کردن فاطمه خون را از روی حضرت و مداوای جراحت [آنحضرت] نمودن

باستخوان

باستخوان پوسیده تا اثری از آن باقی نماند • مرویست که بعد از آن که کفار
رفتند مسلمانان در میان میدان درآمدند و کشتگان و مجروحان خویش را
احتیاط می کردند حضرت فرمود ما فعل عمی حمزه یعنی حمزه را حال چیست کسی منم
او را حارث بن الصمة از نزد آن سرور بر خاست و روان شد که از حمزه خبری
بیارد دیری آمد علی مرتضی کرم الله وجهه از عقب او برفت و بحارث رسید
در زمانی که وی بر بالین حمزه ایستاده بود حمزه را که بدان حال دید در گریه شد
و آمده حضرت را از آن واقعه خبردار گردانید سید عالم بنفس نفیس خویش برخاست
و آمد و بر سر حمزه بایستاده و عم خود را کشته و مثله کرده شده دید بسیار
اندوهناک گشت و می گریست زیرا که حمزه هم عم وی بود و هم برادر رضاعی وی
و بغایت او را دوست می داشت و در روایتی آنکه فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ لی
من هذا یعنی نایستاده ام در هیچ موقفی هرگز که آن موقف بخشم آرنده تر باشد
مرا ازین موقف آنگاه فرمود والله که اگر دست یابم بر قریش هر آیینه بعوض
هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل آمد و آیت آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل
ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اصبر و از آن
داعیه درگذشت و بعوض آن هفتاد نوبت جهت حمزه استغفار کرد و بعد از آن
کفارت آن سوگند داد • صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با پسر وی زبیر فرمود برو و والده ات را باز گردان تا برادر خود را بدین حال نبیند
مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و ما در را گفت که میروی خاطر رسول خدا چنین می خواهد
که باز گردی گفت ای زبیر شنیده ام که برادرم را حمزه را شهید کرده و مثله ساخته اند
و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت طلب رضای حق تعالی پیش آمده و در راه خدای
بوی رسیده و امید میدارم که خدا وند عز وجل مرا نیز صبر دهد و در روایتی آنکه گفت
اینها که بوی رسیده در راه خدای تعالی اندک است زبیر آمد و از مقاله مادر خویش
حضرت را واقف کردانید آن سرور وی را دستوری داد تا آمد و برادر را چون بدان
هیات دید استرجاع نمود و بجهت وی از حضرت الله تعالی آمرزش طلبید و لیکن
از گریه خود را نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه درآمد

واقف شدن حضرت از آنکه حمزه مقتول گشته

وفاطمهٔ زهرا نیز میگریست حضرت فرمود ای عم من لن اصاب بمثلک ابدا هرگز بمصیبت
بمثل تو نخواهم شد و با صفیه و فاطمه فرمود که بشارت باد شما را که جبرئیل آمده و می گوید
حمزة بن عبد المطلب را در میان اهل بهشت آسمان نوشته اند اسد الله و اسد رسوله نوشتند
و در روایتی آنکه گفت اگر نه خوف آن بودی که بر صفیه و بسیار بر زنان اهل البیت دشوار
آمدی و بعد از من سنتی کرده که مردم اتباع کنند هر اینه حمزه را مدفون نمی ساختم
و می گذاشتم تا فردا حق تعالی او را از اندرون سباع و طیور حشر کردی و فرمود
تا جهت وی قبر کنند و وی را دفن کردند و باتفاق ارباب احادیث و بسیار علما شهیدان احد را غسل نفرمود و گفت تا در همان جامهای خون آلود ایشان را
دفن کردند و فرمود فردا قیامت حق تعالی ایشان را برانگیزاند و خون از جراحت
ایشان روان باشد و در روایتی آنکه فرمود زملوهم فی ثیابهم و دمائهم فانه لیس
من کلم یکلم فی الله الا وهو یاتی یوم القیمة الکون لون الدم والریح ریح المسک
و صحیح نزد ائمه حدیث رحمهم الله آن است که بر شهدا احد نماز نگزارد و ائمه
شافعیه رحمهم الله ترجیح این روایت کرده اند و می گویند نماز بر شهید نباید کرد
و در روایتی بعضی از اهل حدیث دیگر آن است که نماز بر ایشان گزارد اول بر حمزه
و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهاد و نماز می کرد تا در آن روز هفتاد نماز
بر حمزه گزارد و ائمه حنفیه رحمهم الله ترجیح این روایت کرده می گویند نماز بر شهید
باید گزارد و فرمود تا بعضی از شهدا را که میان ایشان در دنیا زیادتی الفتی و محبتی
بود در یک قبر مدفون ساختند از آنجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده
وی بود هر دو در یک قبر دفن کردند و عبد الله بن عمرو بن حرام با عمرو بن الجموح
در یک قبر و خارجة بن زید با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبده بن
الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه نفر را در یک قبر مدفون ساختند و گفت
تا هر که قرآن بیشتر خوانده بود در لحد نزدیکتر می نهادند و امر کرد تا همه شهدا را همانجا دفن
کنند هیچ کس کشتهٔ خود را بجای دیگر نبرد و جمعی که پیش از وصول این امر با شان
میت خود را نقل کرده بودند مثل جابر بن عبد الله انصاری که پدر خود را بمدینه
برده بود حکم فرمود تا باز باحد آورند و آخر روز بود که بمدینه مراجعت نمود و در راه

[margin, red:] …سل و نماز و دفن شهدا احد

[margin, red:] …شتن حضرت مدینه

بهر قبیله که میرسید مردان و زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم
شکر می گزاردند و با وجود آنکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با حضرت
می گفتند هر مصیبتی که بغیر مصیبت تو است سهل و حقیر است یا رسول الله و چون بقبیله
بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معویه که مادر سعد بن معاذ بود بیرون
آمده بجانب رسول صلی الله علیه وسلم می شتافت حضرت برای خویش سواره
ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسب او را گرفته گفت یا رسول الله مادر من است
که بملازمت حضرت می آید فرمود مرحبا بها پس آمد تا نزدیکی آن پیر و رسید دیدار مبارک
وی مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر مصیبت که باشد
نوش توان کرد سید رسل صلی الله علیه وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد
بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت ده اهل خود را که قتلای ایشان برفاقت یکدیگر
در منازل بهشت گشت می کنند و شفاعت ایشان در شان اهالی ایشان
قبول شده آن ضعیفهٔ عارفه گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال که ایشان را
بعد از این بشارت که گریه کند بر ایشان آنگاه گفت یا رسول الله در شان
بازماندگان ایشان دعای خیر بتقدیم رسان حضرت فرمود اللهم اذهب حزن
قلوبهم واجبر مصیبتهم و با سعد بن معاذ گفت جراحت در اهل تو بسیار است
هر که مجروح باشد باید که بخانهٔ خود رود و دوای جرح خویش نماید و همراه من
بخانه نیاید پس سعد ندا کرد که لا یتبع رسول الله جریح من بنی عبد الاشهل چون
سید اکبر رسول صلی الله علیه وسلم مجروحان عبد الاشهل رسانید همه بخانهای خود
رفتند و بدوای جراحتهای خویش مشغول شدند و قریب سی کس از ایشان
زخمی شده بودند و سعد همراه آنحضرت آمد تا وی را بخانه رسانید و بمنزل خویش
بازگشت و چون آن سرور بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریهٔ زنان شنید
فرمود و لکن حمزة لا بواکی له یعنی حمزه اینجا زنانی که بر وی گریه کنند
ندارد و انصار بخانهای خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانهٔ حمزه
عم رسول خدا صلی الله علیه وسلم روید و بر وی بگریید بعد از آن بخانه خوش آیید
و بر قتلای خویش گریه کنید زنان انصار همه بخانهٔ حمزه آمدند بین العشائین و ما دب

[margin, red:] تعزیت داشتن حمزه را

بر نیم شب بر وی می گریستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم بخواب رفته بود و چون بیدار شد
آواز گریه زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید این چه آواز است گفتند زنان
انصارند که بر عم تو می گریند فرمود رضی الله عنکن وعن اولادکن وعن اولاد اولادکن
و در روایتی آنکه فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند
و نهی کرد از نوحه کردن و مبالغه و تاکید در آن امر بتقدیم رسانید و آن شب
جماعتی دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس می داشتند
از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بآن حضرت رسانند و مروی است
که حضرت در روز احد بعد از انقضای حرب گفت دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر
نخواهند یافت و ما بایم تا مکه دست خواهد داد و در شان شهدا احد فرمود
چون بآن عالم انتقال نمودند حق تعالی ارواح ایشان را در آورد در اجساد ایشان
بصورت مرغان سبز و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت آب خورده ان
آیند و از میوه های بهشتی خورند و در تمام باغ و بوستان در مراحل و منازل
بهشت طیران نمایند و قرارگاه ایشان بعد از فراغ از گشت بهشت قندیلهاست
از طلا در ظل عرش رب العالمین و چون ایشان طیب ماکل و مشرب و مقیل
خود را بینند گویند کیست که برساند برادران ما از ما این پیغام را که ما در بهشتیم می خوریم
و می آشامیم بحضور و جمعیت تمام تا آن برادران ما فرصت غنیمت شمارند و بذل
مجهود در غزا بتقدیم رسانند و هیچ حال خویشتن را از جهاد با اعدای دین معاف ندارند
حق تعالی با ایشان گوید من برسانم پیغام شما را بایشان پس آیت فرستاد که
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتیهم الله من فضله الآیتین و در روایتی آنکه فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید طلب کنید از من
هر چه می خواهید ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو و حال آنکه در بهشتیم هر چه
می خواهیم ما را میسر است چون بینند که ایشان را نخواهند گذاشت تا مرادی نطلبند گویند
ای پروردگار ما می خواهیم که ارواح ما را با جساد ما باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در
راه رضای تو بار دیگر شهید شویم چون بغیر از این مرادی نطلبند ایشان را بحال خود بگذارند
و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مروی است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم

[margin:] حضرت

[margin, red:] …بسل

[margin, red:] فضایل شهدا احد

در من نگاهی کرد و گفت چه حال است ترا که محزونت می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده
و قرضی و عیالی از وی مانده حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچ کس از
شهدا احد تکلم نفرمود مگر از وراء حجاب و با پدر تو تکلم کرد بی حجاب و گفت یا عبدی
سلنی اعطک ای بندهٔ من بخواه از من تا بدهمت پدر تو گفت ای پروردگار من آن
میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهید شوم حق تعالی باوی خطاب فرمود
انه قد سبق منی انهم الیها لا یرجعون پدر تو گفت یا رب پس حال ما بیاران من در دنیا
برسان این آیت فرستاد که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از طلحة بن
عبید الله مروی است که گفت چون حضرت از حرب احد فارغ گشت خطبه خواند
و حمد و ثنا حق تعالی بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان باز داد و ایشان را خبردار
گردانید از اجری و ثوابی که خدای عز و جل برای ایشان مقرر فرموده بعد از آن این
آیت را بخواند که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نحبه ومنهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه منقول است که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیارت قبور شهدا احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش
بدرستی که بندهٔ تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه رضای تو شهید گشته اند
آنگاه فرمود هر کس که ایشان را زیارت نماید و بر ایشان سلام کند تا روز قیامت ایشان
جواب گویند عطاف بن خالد مخزومی از خالهٔ خود روایت کند که گفت بزیارت
شهدا احد رفتم و با من بغیر از دو غلام نبودند که الاغ ما نگاه می داشتند و من شنیده
بودم که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و رد جواب
می کنند سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم همچنان که
بعضی از ما بعضی دیگر را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت زود سوار گشتم
و روان شدم و مرویست که هر سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدا احد رفتی
و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از آن حضرت ابوبکر و عمر نیز همین
طریقه سلوک می داشتند و فاطمه خزاعیه گوید روزی در صحرای احد می گذشتم گفتم السلام
علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام و رحمة الله و از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه مروی است که گفت چون جنگ احد واقع شد مسلمانان متعاقب گشتند

بسبب فدایی که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند
و هفتاد مجروح گشتند و یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم گریختند و رباعیه آنحضرت
شکست و حلقهای خود در رخسار مبارک فرو رفت و خون بر روی مجلس او
فرود آمد حق تعالی آیت فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی
هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون برسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح که در روز
احد بمسلمانان رسید بتحقیق که شما رسانیده اید بدشمن دو برابر آن اشارت
بآن است که در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد کس اسیر ساختید و مع ذلک
قریب بیست کس از ایشان در روز احد کشته شدند گفتید شما ای مسلمانان از کجا
رسید این مصیبت بگوی ای محمد که این از نزد نفسهای شما بود بجدا از آن بیان
میفرماید که آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضا حق تعالی بود که و ما اصابکم
یوم التقی الجمعان فباذن الله و مؤمن چون بداند که آنچه بوی رسید بقضای است
قضا خداوند تعالی است و از و در نخواهد گذشت مر دراتسلیه تمام حاصل شود
و در خبر است که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل می گرداند والله الموفق
اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون ابوسفیان بن حرب و لشکر قریش از
حرب احد مراجعت کرده بودند در راه پشیمان گشتند از بازگشتن خویش و خود را ملامت
کردند و گفتند چه کار بود که ما کردیم زخمی کشیدیم و وهنی عظیم در لشکر محمد افکندیم
و جمعی از اصحاب او را مقتول ساختیم و مهم او را تمام کفایت ناکرده بازگشتیم سهوی
بغایت نموده ایم اکنون پیش از آنکه باز قوت و شوکت یابند بازمی باید گشت
و ایشان را استیصال نمود و برین عزم جازم شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران
باز مگردید زیرا که محمد و یاران وی بسیار اندوهناک اند بجهت مصیبتی که بدیشان
رسیده و با شما در غایت غضب و کین و در صدد انتقام خواهند بود شاید که اگر
بازگردید همه قوم اوس و خزرج که از حرب احد تخلف نموده بودند جمع شوند و بر شما
دست یابند حالا غلبه شما را حاصل شده مبادا که عکس شود ایشان در این عزمت
بودند که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید خواست که خوف در دل دشمن اندازد
و بدانند که او و یاران او را قوت باقیست در روز دوم از واقعه احد حکم فرمود تا منادی

سید شهداء مجروح [illegible]

حنابه

غزوه حمراء الاسد

کردند که خدای امر میفرماید که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون روند و غیر از حاضران
احد کسی دیگر بیرون نیاید اصحاب چون این ندا شنیدند فی الحال غسل شدند
و بمداوای جراحات خویش اشتغال نمودند و همچنان با جراحتهای متعدده بیرون
آمدند رسول صلی الله علیه وسلم سلاح خویش پوشیدند و سوار شده و بر سر راهی ایستاد
تا یاران همه کوی ملحق گشتند حق تعالی در شان ایشان آیت فرستاد که الذین استجابوا لله
والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم جابر بن
عبدالله انصاری رضی الله عنهما گوید بنزد حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله من دی روز
بجهت تعهد عیال پدر از جنگ احد محروم گشتم امروز می خواهم که مرا اذن دهی
تا ملازم باشم فرمود اذن دادم و دیگر کسی را اذن نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخت و علم خود را طلبید و بعلی بن ابوطالب و بروایتی با بوبکر صدیق داد
و از مدینه بیرون آمدند و تا موضع حمراء الاسد رفتند و فرمود تا در آن موضع با نصد موضع
آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی بمکه میرفت اتفاقا در آن منزل با حضرت
ملاقات کرد و تعزیه و تسلیه وی بجای آورد و اظهار تاسف نمود برین صورت که
مسلمانان را دست داده بود و وی هنوز باسلام در نیامده اما از قبیله خزاعه بود که همگنان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و در کفر و اسلام پیوسته هواداری وی می نمودند
بعد از آن حضرت را وداع کرده بجانب مکه روان شد در راه با بوسفیان و یاران وی
رسید و حال آنکه ایشان عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آیند
ابوسفیان چون معبد را دید گفت چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد
با جماعتی انبوه که از احد تخلف نموده بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند
و لشکر عظیم آراسته اند و من ایشان را در منزل حمراء الاسد گذاشتم گفتند ای معبد
تو چها می گویی گفت والله که راست می گویم گمان می برم شما را که هنوز از اینجا
کوچ نکرده باشید که نواصی اسبهای ایشان را به بینید صفوان بن امیه گفت
آنچه من می اندیشیدم بظهور آمد بر خیزید که کوچ کنیم حالیا دولت ما راست مبادا که
عکس گردد پس قریش را تزلزلی و خوفی در دل افتاد از آنجا روی بطرف مکه آوردند
و تعجیل تمام میرفتند معبد فی الحال کسی بنزد حضرت فرستاد و از کیفیت رسیدن
خود به قریش و خبر پرسیدن ایشان از وی و جواب خود و رای صفوان و برگشتن ایشان

اجر عظیم

مکه آن سرور را اعلام داد خواجه کاینات فرمود ارشدهم صفوان و ما کان برشید
یعنی راه صواب نمود ایشان را صفوان و حال آنکه خود بر صواب نبود نقل است که
ابوسفیان در راه جمعی از عبدالقیس که ایشان بمدینه میرفتند رسید و از ایشان
چیزی قبول کرد در ازاء آنکه پیغامی از او بحضرت رسانند مضمون پیغام آنکه ما
عزیمت جزم کرده ایم که باز بر سر تو آییم و ترا استیصال کنیم آن جماعت رسیدند
بآن سرور در حمراء الاسد و پیغام ابوسفیان رسانیدند مسلمانان گفتند
حسبنا الله و نعم الوکیل حق تعالی آیت فرستاد که الذین قال لهم الناس
ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل گویند در
منزل حمراء الاسد مسلمانان دو کس از کفار گرفتند و بنزد سید عالم آوردند
یکی معاویة بن المغیرة بن امیه و دیگری ابوعزه شاعر که در روز بدر داخل اسیران
بود و حضرت بروی منت نهاده او را آزاد کرده و عهد از وی گرفته بود که دیگر
بجنگ مسلمانان نیاید و آن بدبخت نقض عهد کرده بجنگ احد حاضر شده بود
معاویة بن المغیره را عثمان بن عفان رضی الله عنه از حضرت امان خواست
برای وی فرمود بجهت خاطر تو او را امان دادم بشرط آنکه بعد از سه روز در
مدینه نباشد و اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند بکشند اتفاقا چون سه روز
بگذشت وی نتوانست که از مدینه بیرون آید در جایی پنهان شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
زید بن حارثه و عمار بن یاسر را هر دو بطلب او فرستاد و ایشان را
گفت وی را در فلان محل طلب کنید ایشان برفتند و در همان موضع او را
بگرفتند و در حال بکشتند و اما ابوعزه شاعر چون وی را پیش حضرت
آوردند زاری بسیار نمود که بار دیگر مرا آزاد کن آن سرور فرمود لا یلدغ
المؤمن من جحر واحد مرتین گزیده نشود مؤمن از یک سوراخ دو بار و فرمود چنین
نکنم که بمکه روی و در حجر نشینی و دست بر ریش فرود آری و گویی که محمد را
دو بار بازی دادم فرمود تا او را بکشتند و هم درین سال
و بقولی در اوایل سال چهارم از هجرت قصه سریه رجیع واقع شد و رجیع
نام آبیست از آبهای هذیل که این واقعه در نزدیکی آنجا روی نموده ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که چون قریش از حرب احد بازگشتند سفیان بن خالد

سید [illegible]

غز[illegible]

قتل ابوعزه شاعر

سریه رجیع

هذلی ثم اللحیانی با گروهی از عضل و قاره بمکه آمدند و ایشان را بصورت فتحی که در احد
روی نموده بود تهنیت گفتند و از محله بنی عبدالدار آواز نوحه و گریه بسیار شنیدند
و از سبب آن پرسیده معلوم کردند که در روز احد جماعتی را از ایشان مؤمنان
کشته اند پس آن جماعت بنزد سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه که در
جنگ احد صاحب لوای کفر بود رفتند و حال آنکه در آن حرب شوهر او و پسران او
کشته شده بودند و تعزیه و تسلیه وی نمودند و آن زن موی خود را بریده و سوگند
خورده بود که روغن در سر نمالد تا قصاص کشتگان خویش نستاند و شرط کرده
که هر که سر یک کدام از آنها که قاتل پسران او بند بیارد وی را صد شتر خوب
بدهد آن جماعت گفتند پسران ترا کیان کشته اند گفت چهار پسر من مقتول شده اند
عاصم بن ثابت دو را و طلحه بن عبیدالله یکی را و زبیر بن العوام یکی دیگر را بقتل آورده
اند سفیان بن خالد عرق طمعش در حرکت آمده با قوم خویش گفت شاید که از این جهت
که اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار گردند
و بعضی پرسیدند گفتند چه می باید کرد گفت می باید رفت بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام
نمود و از وی جماعتی طلب داشت که همراه شما کند تا تعلیم شرایع و احکام نمایند
اهل قبیله شما را که از آن پس بعضی را توانید که با خود بیارید گفتند هر چه گویی
چنان کنیم پس هفت کس از گروه عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله
ما مسلمان آمده ایم و قومی انبوه از قبیله ما باسلام در آمده اند با جماعتی از یاران
خویش را بفرست تا قرآن بر ما خوانند و ما را احکام شریعت بیاموزانند و بروایت بنی
لحیان بغزو آمدند و با عاصم بنیاد اخلاص کردند و صباح با وی از منزل بیرون می آمدند
و شبانگاه با وی بمنزل می رفتند و با عاصم میگفتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ما خواهد فرستاد بدرستی که تو از جمله نیکان رسولی عاصم گفت
امید میدارم که من در آن میان باشم بعد از چند روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم
ده کس را از صحابه اختیار فرمود و از آنجمله ایشان هفت کس در کتب احادیث و سیر
معلوم شده عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن
الدثنه و عبدالله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و چنانکه آن

پس کسی دیگر از اعیان و اصول نبوده باشد بدان و اسباط الضبط ایشان اسامی ایشان
اهتمام واقع نشده فی الجمله عاصم را بقول صحیح و بقولی مرثد بن ابی مرثد را
امیر ایشان گردانید و با گروه عضل و قاره فرستاد تا قرآن و احکام شریعت
با اهل قبیله ایشان آموزانند و از اخبار قریش هرچه معلوم ایشان گردد حضرت را
اعلام نمایند ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند آن گروه با ایشان
گفتند شما را چه حاجت است به سلاح زیرا که ایمن از دشمن و نیز دیگر چیزی می رود
که ایشان اهل سلاح اند گفتند شاید که در راه صورتی روی نماید که جنگ باید
کرد پس به راه مکه روان شدند روز کمین می کردند و شب سیر می نمودند و نماز
جماعت با مامت عاصم می گزاردند تا رسیدند به موضعی که آن را هده خوانند
میان عسفان و مکه و گویند از آنجا تا عسفان هفت میل راه است مردی از آن
هفت کس که همراه ایشان بود جدا شد و نزد سفیان بن خالد رفت و او را خبر دار
گردانید از آمدن عاصم دویست کافر مسلح از بنو لحیان که صد از ایشان تیرانداز
بودند به طلب مسلمانان بیرون آمدند خالد سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خویش
در موضع رجیع فرود آمدند و از خرماهای که از مدینه با خود زاد راه گرفته بودند
تناول کردند و روی به کوه نهادند بنو لحیان در آن نواحی به رعی گوسفندان مشغول
بود بر سر آب رجیع رسید دید که استخوانهای خرما به نهایت خرد در آن موضع افتاده
گفت والله که این استخوان خرمای یثرب است فریاد برآورد که مطلوب شما در این منزل
جدا شده بود پس پیش ایشان می آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت ای
ابو سلیمان تو ما را فریب دادی عاصم گفت آری بخدا نحو کرد کحب
بعد از آن گفت ای یاران خوش شهادتیست که حق تعالی شما را از برای آن
آورده زیرا که کرامت خود از برای شما خواسته و هر زمان بر مثل این دولت
فایز نتوان شد غنیمت و بالاهدا این مقاتله باید چندانکه کشته گردید در راه خدای
تعالی چون آن قوم دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند با ایشان گفتند نیتهای
خود را گشتن مدهید که طاقت مقاومت با ما نیست شما را عاصم گفت ما از کشته شدن

دانیدی

باک

باک نداریم چرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو
و نفس خود را و یاران خود را گشتن مده که شما را امان دهیم عاصم گفت من امان هیچ
مشرک را قبول نکنم و دست خود را بر دست هیچ مشرک ننهم و برین امر نذر کرده و خدای
تعالی را بر نفس خویش گواه گرفته ام این بگفت و بر مشرکان ابتدا به تیر انداختن کرد
و چندان رمی نمود که تیرهای وی تمام شد آنگاه نیزه خویش بیرون آورد و به نیزه
جنگ می کرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ کشید و گفت بار خدایا من در اول روز
دین ترا حمایت کردم تو حمایت کن جسم مرا در آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود
که سلافه بنت سعد نذر کرده که از کاسه سر او خمر خورد الغصه چندان مقاتله نمود
که کشته گشت کفار قصد کردند که سر او را از تن جدا کنند و نزد سلافه برند و چه شرط
که شرط کرده بود با ایشان بستانند حق تعالی لشکر ابنوها از زنبوران فرستاد
تا گرد بدن عاصم برآمدند و هر کس پیش می رفت بر روی او نیش می زدند که و دم می
دیدم هلاکت بود هیچ کس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب درآید
و زنبوران دور شوند چون شب درآمد حضرت جلال احدیت سیلی را فرستاد
تا بدن عاصم را برد و مشرکان را وصول بآن میسر نشد و شش نفر دیگر از آن
ده کس اقتدا به عاصم نموده با کفار جنگ کردند تا شهید شدند و سه نفر از ایشان
خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق با امان کفار راضی شده
از کوه فرود آمدند آن بدبختان عهد خویش را فراموش کردند و دستهای ایشان را
به زه کمانهای ایشان بربستند عبدالله بن طارق گفت هذا اول الغدر
بخدا سوگند که من با شما نیایم هر چند و یرا می کشیدند ابا می نمود و با ایشان نمی رفت
و در روایتی آنست که دستهای خود را خلاص ساخت و شمشیر خود را برگرفت
و بر کافران حمله کرد از وی دور شدند و به سنگ بارانش کردند تا شهید شد
و اما خبیب و زید را بردند بمکه و بفروختند خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل
بصد شتر خرید و گویند حجیر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف بنی نوفل و برادر مادری
حارث بن عامر بود ویرا بخرید تا در عوض حارث که او را خبیب در روز بدر کشته
بود مقتول سازد و گویند ویرا به پنجاه مثقال طلا خریدند و گویند معاوضه کردند

او را بدو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند و اکثر روایات به صحت رسیده که حجیر
ابن متعین است والله اعلم و اما زید بن الدثنه را صفوان بن امیه به پنجاه شتر
خرید تا به عوض پدر خویش که در روز بدر کشته شده بود بکشد و گویند
جماعتی در خرید او شریک شدند و آوردن ایشان به مکه در ماه ذی قعده بود
پس هر دو را محبوس ساختند علی حده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه به موضع
تنعیم شان بردند و فرمودند تا چوب داری نصب کردند و اکثر اهل مکه در آنجا مجمع
شدند و در راه خبیب و زید بهم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفتند و همدیگر را در آنچه
بدیشان خواهد رسید وصیت بصبر نمودند و بصحت رسیده که چون خبیب را
بپای دار آوردند گفت می گذارید مرا تا دو رکعت نماز بگزارم گفتند آری دو رکعت
گزارد ابوهریره رضی الله عنه گوید کان اول من سن الرکعتین عند القتل
خبیب بن عدی بعد از آن خبیب گفت والله که اگر نه خوف آن داشتمی که گویند
از مرگ می ترسد هر آینه که در نماز افزودمی و بیتی چند بگفت که بعضی از آن این است
فلست ابالی حین اقتل مسلما علی ای شق کان لله مصرعی
وذلک فی ذات الاله وان تشاء یبارک علی اوصال شلو ممزع
پس آغاز دعا بد کرد و آنجا عنت گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا
معویه بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم پدر من مرا بر زمین بخوابانید
از خوف و هیبت دعای وی و در میان عرب چنان شهرت داشت که چون
کسی دعا بد کند اگر مدعو علیه بر زمین اضطجاع کند دعا را در حق وی تاثیری
نباشد و از حویطب بن عبدالعزی منقول است که گفت سر دو انگشت خود را
بر گوشهای خود نهادم و از آنجا بگریختم از ترس دعوت او و حکیم بن حزام
گفت من خود را در پس درختی متواری ساختم از هیبت دعای وی
محمد بن اسحق گوید حق تعالی دعاء ویرا قبول کرد و اکثر آنها که در قتل وی
حاضر بودند بلایی مبتلا شدند و منقول است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه
سعید بن عامر را در زمان خلافت خویش امیر حمص کرده بود و او را گاه گاه
غشی حاصل میشد عمر از وی پرسید که ترا مگر سودایی در بود گفت یا امیرالمومنین

مرا سودا و رنجوری نیست ولیکن من در روز قتل خبیب حاضر بودم و دعای ویرا
شنیدم هرگاه که بخاطرم خطور می کند بیخود می شوم القصه خبیب را بر چوب
دار آویختند چنانچه روی او بطرف مدینه بود نه بجانب کعبه گفت گردانیدن روی
من از کعبه مرا هیچ ضرر نمیکند زیرا که خدای تعالی فرموده اینما تولوا فثم وجه الله پس
کفار با وی گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم گفت بخدا سوگند که دوست
نمیدارم که از اسلام برگردم و تمام آنچه در روی زمین است از آن من باشد گفتند
دوست میداری که محمد بجای تو بوده و در خانه خود بسلامت نشسته باشی گفت
والله که نمیخواهم که خاری در پای وی رود و من در خانه خویش بسلامت باشم گفتند
از دین محمد باز گرد گفت بلات و عزی سوگند که اگر باز نگردی ترا بقتل آرم گفت
ان قتلی فی الله لقلیل پس گفت بار خدایا می بینم الا روی دشمنان را هیچ
دوستی اینجا نیست که سلام مرا بدست تو در رسول تو رساند خدایا تو سلام مرا
باو رسان زید بن اسلم رضی الله عنه گوید من با جماعتی از صحابه در خدمت رسول بودیم که
ناگاه آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شد آنگاه فرمود و علیه السلام و رحمة الله خبیب را
قریش مقتول ساختند و گفت این جبرئیل است آمده و سلام خبیب را بمن می رساند
القصه کفار ابنا رحمی را که پدران ایشان در غزا بدر کشته شده بودند طلب کردند
چهل جوان جمع شدند و بدست هر جوانی نیزه دادند و گفتند این مرد پدر شما را کشته است
پس آن جماعت نیزهها را بر وی زدند زدنی خفیف خبیب بر دار مضطرب و منقلب شد
و روی او بجانب کعبه گشت و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه
ولنبیه وللمومنین یکی از کفار نیزه بر سینه وی زد که از پشت او بیرون آمد لحظه
زنده بود و در آن لحظه اقرار بتوحید و شهادت بر نبوت محمد رسول الله نمود و بجوار
رحمت حضرت ارحم الراحمین پیوست رضی الله عنه وارضاه و شرح کرامت
و مروت که از وی در حین حبس بظهور آمده در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه صحابه
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما زید چون ویرا نیز بپای دار آوردند ابتدا
بخبیب کرده دو رکعتی بگزارد و بر دارش کردند و بنوعی که از خبیب رجوع از اسلام
خواسته و تهدید بقتل کرده و در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخنی که گفته بودند با وی

هرگز باز نگردم گفتند

بتقدیم رسانیدند و همان جواب شنیدند ابو سفیان چون جواب زید شنید گفت ندیدم هرگز اصحاب هیچکس را مهربان تر بانکس از اصحاب محمد پس نسطاس غلام صفوان بن امیه وی را شهید ساخت رضی الله تعالی عنه آورده اند که لحیانیان بنزد سلافه بنت سعد رفتند بطلب شتران که شرط کرده بود بر قتل عاصم وی گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از فلان و فلان پسرم را بکشد یا سر یک کدام از ایشان را بیارید من صد شتر بدهم و حال آنکه هیچکدام نیاورده اید مرا چیزی بشما نمی باید داد خسر الدنیا والآخرة در شان آنکه گفت متحقق شد نقلست که چون منافقان مدینه از حال عاصم و رفقای وی واقف گشتند زبان طعن کشودند و گفتند اگر این بیچارگان در خانه خود می نشستند و این فضولی نمی کردند این صورت بریشان واقع نمیشد حق تعالی دران باب آیت فرستاد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ الی قوله تعالی وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ گویند کفار خبیب را بر دار کذاشتند تا آنکه دروغ نده خبر باطراف و جوانب بردند و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید باصحاب فرمود کدام یک از شما خبیب را از آن چوب فرود می آرد و بهشت از آن او باشد زبیر گفت یا رسول الله من و یار من مقداد بن الاسود این کار می کنیم پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر می کردند و روز پنهان می شدند تا شبی بود که به تنعیم رسیدند و در حوالی دار چهل کس از مشرکان در خواب بودند میت آهسته خبیب را از دار فرود آوردند بعد از چهل روز هنوز تازه بود و دست خویش بر جراحتهای خود نهاده و خون از آن می چکید و بوی مشک از آن می دمید زبیر او را بر اسب خویش سوار کرد و روان شدند مشرکان چون بیدار گشتند و خبیب را ندیدند قریش را خبردار گردانیدند پس هفتاد سوار از عقب ایشان روان شدند و زبیر و مقداد رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین او را فرو برد و بدان سبب خبیب را بلیع الارض لقب نهادند پس زبیر دو با کفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته و دستار را از سر بر گرفت گفت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبدالمطلب است و این صاحب من مقداد بن الاسود است دو شیرم که

بسوی بیشه خود می رویم و موانع را از راه خود دفع می کنیم اگر خواهید با یکدیگر مناضله کنیم و اگر خواهید بمنازله غاییم و اگر خواهید باز گردید کفار بازگشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند آورده اند که دران زمان جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه وسلم بود و گفت یا محمد بدرستی که ملایکه مباهات می کنند باین دو مرد از اصحاب تو و در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم ابو سلمه بن عبدالاسد المخزومی را به بنی اسد فرستاد و باعث بران ارسال آن بود که پسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که طلیحه و سلمه پسران خویلد جماعتی از اقوام و متابعان خود را بر جنگ آنحضرت تحریض می نمایند و داعیه دارند که بنواحی مدینه آیند و بعضی از چهارپایان رسول را صلی الله علیه وسلم غارت کنند و در روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه مدینه گشتند و در راه پشیمان شده بمنازل خویش مراجعت نمودند پس حضرت ابو سلمه را طلبید و لوایی برای وی ترتیب نمود و صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او همراه گردانید که از آن جمله ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ابو نایله و ابو سبرة بن ابی رهم غفاری و عبدالله بن سهیل عمرو و ارقم بن ابی الارقم بودند و با ابو سلمه فرمود برو تا بزمین بنی اسد و پیش از آن که خبردار گردند و لشکر جمع کنند و بر سر تو آیند غارت کن ایشانرا پس ابو سلمه از مدینه بیرون آمد و ولید بن زهیر طایی را دلیل خویش ساخته بطریق بیراهه میرفت تا بموضع قطن که آبیست از آبهای بنی اسد رسید بعضی از چهارپایان ایشان که آنجا رعی می نمودند غارت کردند و سه بنده که بچوپانی مشغول بودند دستگیر کردند و باقی گریختند و بقوم خویش ملحق گشتند و ایشانرا از آمدن ابو سلمه خبردار دادند و از کثرت و شوکت لشکر وی تحذیر نمودند قوم بنی اسد ترسیده از منازل خویش هر یک بگوشه بیرون رفتند و ابو سلمه چون بمنزلهای ایشان در آمد هیچ کس را ندید آنجا فرود آمد و لشکر خود را سه قسم ساخت قسمی ملازم وی بودند و دو قسم دیگر باخذ و جمع اموال و غارت چهارپایان مشغول شدند و آنچه توانستند از شتر و گوسفند تحصیل نموده

سریهٔ ابو سلمه بنی اسد

اینا صغیر والنصال با کیل بیشتر از رحض بود و اپیکی دفع کردن انتارت و ابزار بکبید و ره ادعن ورقاو از بیرکار راز ۶۲

بنزد ابو سلمه آوردند و هیچ کس از دشمنان ملاقی نشدند و بمدینه مراجعت نمودند و از آن غنیمت که ایشانرا حاصل شده بود ولید طایی را خشنود گردانیدند و بنده بجهت آنحضرت اختیار نمودند هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و مدت غیبت ابو سلمه دران سریه ده روز بوده والله اعلم و هم در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم از هجرت عبدالله بن انیس را رضی الله عنه فرستاد تا سفیان بن خالد بن نبیح هذلی را که ساکن عرنه بود بقتل آرد و باعث برین امر آن بود که او سبب قصه رجیع و کشتن عاصم بن ثابت و یاران وی شده بود و بآن اکتفا نکرده لشکری جمع می کرد تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آید چون این خبر بحضرت رسید عبدالله بن انیس را فرمود برو و شر سفیان بن خالد را از ما کفایت کن گفت یا رسول الله او را برای من وصف فرمای تا چون بوی رسم بآن وصفش بشناسم فرمود مردی باشد که شکلی چنین و چنین داشته باشد و چون بوی رسی از وی بترسی و شیطان بخاطر تو در آید عبدالله بن انیس گوید پس از حضرت دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم مرا اذن فرمود شمشیر خویش را برگرفتم و از مدینه بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیله خزاعه ساختم و چون بعرنه رسیدم وی را دیدم که با جمعی میرود و هیبتی از وی در دل من آمد شناختم او را بوصفی که رسول صلی الله علیه وسلم از برای من تقریر فرموده بود با خود گفتم صدق الله و رسوله چون سفیان مرا دید گفت من الرجل این مرد کیست گفتم مردی از قبیله خزاعه ام شنیده ام که تو لشکری از برای حرب محمد جمع می کنی آمده ام که با تو باشم گفت آری من لشکر از برای جنگ با او جمع می کنم پس همراه او گشتم و با وی سخنان خوش آمد می گفتم تا بخیمه خویش در رفت و چون شب در آمد یاران وی متفرق شدند صبر کردم تا مردم قراری و آرامی گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده ببالین وی آمدم و وی را بقتل آوردم و سر شرا از تن جدا ساخته برداشتم و بجانب مدینه روان شدم و در راه بغاری در آمده خود را پنهان ساختم حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر در آن غار تنید چون قوم او واقف گشتند از عقب من بیرون آمدند و هر چند مرا طلب کردند نیافتند خایب و خاسر مراجعت

سریهٔ عبدالله بن انیس بقتل سفیان بن خالد هذلی

نمودند پس از آن غار بیرون آمدم و شب سیر می کردم و روز مختفی می گشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود افلح الوجه گفتم افلح وجهک یا رسول الله و سر آن ملعون نزد آنحضرت نهادم و کیفیت حال معروض گردانیدم عصایی بمن داد و فرمود تخصر بهذه فی الجنة آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا در وقت وفات او در رسید اهل خویش را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی بپیچیدند و مدت غیبت او دران سفر هجده شبانه روز بود

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت

و در اوایل سال چهارم از هجرت قصه بیر معونه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنه بود از قبیله نجد و بنی عامر بمدینه آمد و بشرف مجلس سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم مشرف شد حضرت باسلام وی را دعوت فرمود اگر چه مسلمان نشد و لیکن دور از کار نبود و زیاده ابایی ننمود و گفت یا محمد من امر تو و دین ترا شریف میدانم و قوم بسیار اند اگر جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیله نجد و بنی عامر امید دارم که دعوت ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که قصد ایشان نمایند عامر گفت دغدغه بخاطر خود راه مده که من ایشانرا در جوار خود گیرم و نگذارم که کسی ضرری بایشان رساند پس حضرت چهل کس بروایتی بعضی از اهل سیر و هفتاد مرد بروایت اکثر و صحیح همراه وی گردانید و آن جماعت را قراء اصحابه می گفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از اسامی ایشان در کتب احادیث و سیر اینها بنظر رسیده منذر بن عمرو و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معویه و نافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید گویند کار این جماعت آن بود که روز هیزم می کشیدند جهة حجرهای ازواج مطهره رسول صلی الله علیه وسلم و در روایتی آنکه از بهای آن طعام می خریدند از برای اصحاب صفه

و به روایتی آنکه آب بئر بجهت حضرت می‌کشیدند و چون شب درآمدی گوشه‌ای گرفتندی
و بنماز و دراست قرآن اشتغال نمودندی گویند حضرت منذر بن عمرو
ساعدی را امیر آن سریه گردانید و مکتوبی بر وبپا بنجد و بنی عامر نوشت بدیشان
داد و در روایتی آنکه عامر دو اسب و دو شتر بجهت حضرت برسم هدیه آورده بود
برادرزادهٔ خویش لبید بن ربیعه داد تا بنزد آن سرور آورد سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود من هدیهٔ مشرکان را قبول نمیکنم لبید گفت گمان نمی‌بردم هیچ احدی را از مضر
که هدیهٔ ابی براء رد کرده باشد حضرت فرمود اگر هدیهٔ مشرکی قبول کردمی
هدیهٔ ابو براء بودی لبید گفت وی مرض دبیله دارد برای استشفا آن
از تحفه این هدیه فرستاده آن سرور از زمین کلوخ پاره برداشت و آب
دهن مبارک بران انداخت و فرمود این را ببر و نرم بسای و در آب حل ساخته
بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت القصه آن هفتاد مرد روان شدند
تا رسیدند بموضع بئر معونه انجا فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمری
و حارث بن صمه دادند تا بچرا برند و مکتوب حضرت را بحرام بن ملحان دادند تا
بنزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزادهٔ ابو عامر بن مالک بود ببرد حرام با دو
نفر دیگر روان شد و چون بنزدیکی آن قوم رسید با آن دو یار خویش گفت شما
اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیایید و اگر مرا کشتند شما
با اصحاب خویش بپیوندید حرام بنزد ایشان آمد و از دور بایستاد و گفت
امان می‌دهید مرا تا رسالت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم بجای آرم و با ایشان
سخن می‌کرد شخصی را اشارت کردند تا از عقب وی درآمد و نیزه بروی زد چنانچه
از طرف دیگر بیرون آمد حرام گفت فزت و رب الکعبه پس عامر بن الطفیل
از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم رود
و حال آنکه ابو براء ملاعب الاسنه پیشتر از وصول حرام میان قوم بنی عامر رفته
و ایشان را اعلام کرده بود از آنکه اصحاب محمد را من در جوار خود گرفته‌ام تعرض
با ایشان منمایید چون عامر بن الطفیل از ایشان استدعای مدد کرد بر حسب
آن مقدمات گفتند ما نقض عهد ابو براء نمی‌کنیم و عام بنی عامر از آن ابا کرده عامر بن

الطفیل بقبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان رفت و از ایشان استعانت خواست
با وی گفت متفق گشته متوجه بئر معونه شدند منذر بن عمرو ساعدی با یاران
خویش گفت حرام بن ملحان دیر می‌آید خبر بیابید تا از عقب وی برویم درین فکر بودند
که عامر بن الطفیل با لشکر انبوه برسید و گرد بر گرد ایشان احاطه کردند اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم چون حال بدین منوال دیدند گفتند بار خدایا هیچ
کس را نمی‌بینیم که سلام ما را به پیغمبر تو برساند تو سلام ما را با وی برسان پس جبرئیل
سلام آن جماعت درد مند مظلوم را بآن سرور رسانید حضرت فرمود و علیهم
السلام و در روایتی آنکه گفتند ربنا اخبر عنا اخواننا بما رضینا عنک و رضیت عنا
و در روایتی آنکه در باب ایشان آیتی نازل شد که بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا
فرضی عنا و ارضانا و این آیت را چند وقت در میان آیات قرآنی می‌خواندند
بعد از آن تلاوت آن منسوخ شد القصه مسلمانان با کفار جنگ در پیوستند و مقاتله
می‌نمودند تا زمانی که تمام شهید گشتند الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر می‌خواهی ترا
امان دهیم گفت امان شما را قبول نمی‌کنم تا مصرع حرام بن ملحان ببینم
بعد از آن از امان شما بیزارم او را گذاشتند تا آنجا آمد که حرام افتاده بود آنگاه با
ایشان مقاتله کرد چندانکه وی را نیز شهید کردانیدند فی الجمله تمام آن هفتاد تن
کشته شدند الا عمرو بن امیهٔ ضمری و حارث بن صمه که شتران را بچرا برده بودند
چون باز گشتند که بلشکرگاه آیند از دور نگاه کردند دیدند که مرغان هوا گرد لشکر
برمی‌آیند و غباری و گردی برانگیخته شکی در دل ایشان افتاد بر بلندی رفتند
و احتیاط کردند قوم را همه کشته دیدند و سواران در لشکرگاه ایستاده بودند
بایکدیگر گفتند مصلحت چیست عمرو گفت مصلحت آن است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رویم و او را ازین حال خبردار گردانیم حارث گفت من از جایی که منذر بن عمرو را
شهید کرده باشند روی گردان نشوم این گفت و بجانب قوم روان شد و با ایشان
مقاتله نمود و دو کس از مشرکان را بقتل آورد آنگاه او را و عمرو را هر دو دستگیر کردند
و با حارث گفتند چه می‌خواهی که ما با تو بجای آریم بدرستی که ما کشتن ترا دوست نمیداریم
گفت مصرع منذر بن عمرو و حرام بن ملحان ببرید و دیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم

و او را بدان موضع که منذر و عمرو افتاده بودند بردند و گذاشتند باز با ایشان مقاتله کرد
و دو کس دیگر را بدوزخ فرستاد و وی را نیز شهید کردند نقلست که عمرو بن امیه را
چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل با او گفت این یاران خویش را همه می‌شناسی
گفت آری برخاست و در میان کشتگان آمد و یک یک را اسم و نسب می‌پرسید
پس گفت هیچ کس هست از یاران تو که درین میان نمی‌بینی عمرو گفت آری عامر بن
فهیره مولی ابوبکر صدیق را رضی الله عنه نمی‌بینم عامر بن الطفیل پرسید که چگونه
مردی بود وی در میان شما عمرو جواب داد که از افاضل و اوایل مسلمانان اصحاب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بود گفت او را چون کشتند دیدمش که بآسمان می‌بردند
گویند مردی از بنی کلاب او را کشت که وی را جبار بن سلمی می‌گفتند از وی منقول است
که گفت چون نیزه بروی زدم که از طرف دیگر بیرون رفت شنیدم که گفت فزت
والله دیدم که وی را بآسمان بردند با خود اندیشیدم که مراد او ازین سخن که فزت
والله چه بود پیش ضحاک بن سفیان کلابی رفتم و او را خبردار کردانیدم از احوال
گفت مقصود وی آن بود که فزت والله بالجنة و اسلام را بر من عرض کرد
پس مسلمان شدم و آن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شد نقلست
که ضحاک بن سفیان مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار اسلام
جبار بن سلمی و آنکه وی دیده که عامر بن فهیره را بآسمان می‌بردند حضرت
فرمود بدرستی که ملایکه جثهٔ وی را دفن کرده و روح او را باعلی علیین برده‌اند
آورده‌اند که خبر قتل آن جماعت را جبرئیل علیه السلام بآنحضرت رسانید بسیار ملول شد
و یکماه و بروایتی چهل روز در قنوت نماز صبح دعا بد بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر
آن قبایل میفرمود باین طریق که اللهم اشدد وطأتک علی مضر اللهم اجعل علیهم سنین
کسنی یوسف اللهم علیک بنی لحیان و رعل و ذکوان و عصیة فانهم عصوا الله
و رسوله اللهم علیک بنی لحیان و عضل و قارة گویند ابو براء از آن غدر
که برادرزاده‌اش بنسبت یاران رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بجای آورده
بود بغایت متالم و محزون شد و تأسف بسیار خورد و بآن سبب هم در آن ولا
بعالم آخرت نقل کرد و در روایتی هست که ربیعه پسر ابی براء قصد عامر کرد و در انجمن قوم او

بر و نیزه زد و بقصد هلاکش رسانید عامر گفت اگر زنده بمانم اندیشه آن بکنم و اگر بمردم
خون من از آن عم منست عامر بن الطفیل از آن زخم خلاصی یافت و بعد از آن طاعونی
مثل طاعون شتر برآورد در خانهٔ زنی سلولیه پس گفت غدة کغدة البعیر و موت
فی بیت سلولیه اسب خود را طلبید و سوار شد و در راه بر بالای اسب بمرد و گویند
حضرت در شان او این دعا کرده بود که اللهم اکفنی عامرا مرویست که عمرو بن امیه را
گرفتند و بنزد عامر بن الطفیل آوردند عامر او را انگشت موی پیشانی وی ببرید
و آزادش کردانید بجهت آنکه مادرش را بندهٔ آزاد می‌بایست کرد گذاشتن
عمرو را بآن حساب کرد عمرو متوجه مدینه گشت در راه بدو کافر رسید از بنی عامر که
در امان حضرت صلی الله علیه وسلم بودند و عمرو از امان ایشان وقوف نداشت صبر کرد
تا هر دو بخواب رفتند بر بالین ایشان آمد و هر دو را بقتل آورد و گمان وی آن بود
که قصاص اصحاب بئر معونه را فی الجمله تدارک نموده باشد چون بمدینه آمد و کیفیت
واقعهٔ یاران خویش بعرض رسانید و هم قتل آن دو شخص عامری را نیز بگفت
حضرت فرمود بد کاری کرده دو کس که در امان ما بوده‌اند کشته و در فکر ادای دیت
ایشان شد پس هم در آن سال جمعی از خواص صحابه را مثل ابوبکر و عمر
و علی و زبیر و طلحه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده ملازم خود ساخته
بمنازل یهود بنی النضیر رفت تا از ایشان در باب دیت آن دو شخص عامری
استعانت جوید و حال آنکه ایشان در عهد و پیمان حضرت بودند و با بنی عامر نیز
هم سوگندی داشتند چون آن سرور با ایشان سخن فرمود و استعانت
نمود گفتند ای ابو القاسم هر چه تو خواهی چنان کنیم سید عالم صلی الله علیه وسلم
التماس ایشان را قبول نمود آن جماعت در خلوت با یکدیگر در باب حضرت
مکر و غدر اندیشیدند آن حضرت پشت مبارک را بر دیوار خانهٔ از خانهای
یهود باز نهاده بود حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود محمد بنزد شما آمده با جماعتی
معدود و هرگز او را خلوتی ازین نخواهید یافت هیچ به از آن نیست که کسی
بر بالای بام آن خانه رود که وی در پای دیوار آن نشسته و سنگی بر سر وی
زند تا از و خلاص شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت من بروم بر بالای آن خانه

و سنگ بر روی اندازم سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من برید
و تمام عمر دیگر مخالفت کنید بخدا سوگند که اگر شما خواهید که این کار بکنید
او را از آسمان خبر خواهند داد و این سبب نقض عهدی که میانه ما و اوست
شود و او این می‌گفت و عمرو بن جحاش سنگ مهیا میساخت تا بر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم زند فی الحال جبرئیل از آنچه یهود اندیشیده بودند در شان
حضرت وی را خبردار گردانید زود از مجلس برخاست بر هیأت کسی که بحاجتی
میرود و از آنجا بیرون آمده متوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند که حضرت
دیر می‌آید برخاستند و از عقب وی روان شدند و در مدینه بخدمت
آن سرور رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس برخاستی و باز نیامدی
سبب آنرا ندانستیم فرمود یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا
از آن خبردار گردانید آنگاه محمد بن مسلمه را بطلبید بنزد ایشان فرستاد که
از دیار من بیرون روید زیرا که در شان من غدر کردید بعد ده روز شما را مهلت
دادم هر کرا بعد از این ده روز درین دیار بینند فرمایم که گردن زنند پس ایشان
بکار سازی خویش قیام نمودند و شتران خویش را از صحرا آوردند و شتران
نیز بکرایه می‌گرفتند که بیرون روند عبد الله بن ابی سلول منافق بعضی
ایشان فرستاد که از دیار خویش بیرون مروید و در قلعها خود را متحصن سازید
که من با دو هزار کس از قوم خود مدد و معاون شما ام و یهود بنی قریظه و هم
سوگندان ایشان از مشرکان غطفان نیز شما را مدد خواهند کرد حیی بن
اخطب بسخن ابن ابی منافق مغرور گشته فرستاد و بنزد حضرت که ما از دیار
خود بیرون نمی‌رویم هر چه می‌توانی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت و یاران نیز
تکبیر بلند گفتند و بساختن لشکر قیام نمود پس در مدینه ابن ام مکتوم را
خلیفه ساخت و رایت را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و از مدینه بیرون رفت
چنانچه نماز دیگر در فضای بنی النضیر گزارد ایشان در حصارها در آمده و تیر و سنگ
مرتب ساخته بودند حضرت پانزده شبانه روز آنجا عت را محاصره داد
و امر فرمود تا درختهای خرما ایشان را قطع کنند غیر از یکنوع خرما که آنرا عجوه

می‌کنند

می‌گفتند یاران بقطع مشغول شدند بنو النضیر چون آن حال بدیدند گفتند شما
مسلمانید حلال نیست شما را قطع نخیلات پس مسلمانان اختلاف کردند
بعضی گفتند قطع میکنیم و بعضی گفتند نمیکنیم و گویند حضرت عبد الله بن سلام
و ابو لیلی مازنی را فرموده بود که شما متصدی قطع نخیلات آن جماعت شوید ابو لیلی
اجود انواع تمر را که عجوه گویند می‌برید و می‌گفت برید و شدن عجوه بر ایشان
دشوارتر است و عبد الله بن سلام از آن آنرا که لون گویند قطع می‌کرد
و می‌گفت می‌دانم که خدای تعالی زود باشد که اینها را بدست مسلمانان اندازد
آنچه بهتر است برای ایشان می‌گذارم حق تعالی آیت فرستاد که ماقطعتم
من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی
الفاسقین • القصه هیچ کس بفریاد بنو النضیر نرسید و ابن ابی منافق برای
ایشان هیچ مهم نتوانست ساخت بنو النضیر تنگ آمدند و حضرت جلال احدیت
رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت خبر فرستادند که ما را بگذارند تا از دیار تو
بیرون رویم حضرت فرمود امروز سخن شما را قبول نمی‌کنم مگر آنکه بیرون روید و اسلحه
خود را بگذارید و آن مقدار از اموال که چهارپایان شما تواند برداشت با خود ببرید
یهود بنی النضیر بالضروره بآن راضی شدند و خانهای خویش را بدست خود
خراب کردند چنانچه آیت کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب
من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من
الله فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون
بیوتهم بایدیهم و ایدی المومنین فاعتبروا یا اولی الابصار دلالت
بران می‌کند نقلست که حضرت محمد بن مسلمه را موکل گردانید تا ایشان را کوچانید
پس کارسازی خویش نمودند و ششصد شتر بار کردند و خود را بر آراستند
و دفها می‌زدند و سرود می‌گفتند و از بازار مدینه گذشتند و درین امور اظهار
جلادت کردند مسلمانان را بعضی بجانب شام و بعضی بطرف خیبر و طایفه
بناحیه اذرعات رفتند اموال و عقار ایشان فی شد تمام خاصه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بود اکثر روایات ناطر برین است که آنرا مخمس نساخت

ایشان م... انفع نیل من آن الکفار بعد انفصال الحرب
و الحصار ... مسلم
سبحانه

چنانچه مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفیست رحمه الله که فی مخمس نگردد و در بعضی از روایات
وارد شده که آن سرور خمس از فی بیرون کرد و امام همام شافعی مطلبی رحمه الله برین رفته
نقلست که اسلحه بنو النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود از آنجا
هر چیز را که پس خواست داد و عقارات را بعضی مردم بخشید و از محصول بعضی از آن
نفقه یکساله اهل و عیال خود می‌داد و باقی از برای نوایب و حوایج مسلمانان معد و مهیا
داشت و بثبوت پیوسته که چون حضرت بمدینه تشریف داد هر کس از انصار
شخصی از مهاجران را بخانه خویش برد و فرود آورد و اسباب معیشت او راست
می‌داشت تا بمرتبه رسید که انصار در آن باب قرعه انداختند و نام هر که بر می‌آمد
مهاجر را بخانه می‌برد و مهمات معاش او را مرتب می‌گردانید تا زمانی که اموال بنو النضیر را
حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم ارزانی داشت آن سرور فرمود تا انصار را نزد وی
جمع کردند بعد از حمد و سپاس حضرت پروردگار زبان گهربار به ثنای انصار بگشود
و ذکر اعانت و امداد و احسان و اسعاد که ایشان نسبت با مهاجرین کرده بودند
فرمود بعد از آن گفت ای گروه انصار اگر می‌خواهید اموال بنی النضیر را که حضرت الله تعالی
بما داده است درمیان همه شما قسمت کنم و طایفه مهاجرین بر قرار سابق در مساکن
شما ساکن باشند و اگر خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهم و ایشان
از منازل شما بیرون آیند و بکفایت امور معاش خویش مشغول شوند سعد بن
معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان می‌خواهد
که اموال را بفقرا مهاجرین قسمت می‌فرمایی چه ایشان از برای محبت دین از خان
و مان خویش دل بر کنده و بیرون آمده و جهت مصاحبت و ملازمت تو هر چه
داشته گذاشته اند و ایشان همچنان در خانهای ما باشند و مفارقت ما
اختیار نکنند که روشنایی و برکت در منازل ما از ایشان است و چون
سعد این سخن بعرض رسانید سایر انصار باین دو بنده بختیار نمود گفتند یا رسول الله
ما نیز باین طریقه راضیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوش وقت شد و گفت
اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر را
بمهاجرین قسمت کرد بحسب مصلحت ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و صهیب

و ابوسلمه

و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع موقوفه تعیین فرمود و از انصار سهل بن
حنیف و ابو دجانه که بغایت محتاج بودند چیزی داد • و گویند از اسلحه
بنو النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ داد • و هم درین
سال عبد الله بن عثمان سبط رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت
گویند خروس منقار در چشم او زد و بآن سبب مریض گشت و از دنیا
برفت در سن شش سالگی و حضرت بروی نماز گزارد و پدرش عثمان بن
عفان در قبر وی در آمد و او را دفن کرد • و فوت زینب بنت خزیمه زوجه رسول
صلی الله علیه و سلم و شوهر ام سلمه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و موت فاطمه
بنت اسد مادر امیر المومنین علی کرم الله وجهه درین سال بوده • و هم درین سال
ریحانه رسول و نور دیده بتول حسین بن علی کرم الله وجهه و رضی الله عنهما
متولد شد • و هم درین سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم ام سلمه را رضی الله عنها
در عقد نکاح خویش در آورد و شرح قصه هر یک از اینها در محل خود از کتاب
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی • و هم درین سال غزوه بدر موعد واقع شد
و آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابوسفیان در حین
بازگشتن از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ میانه ما و شما سال دیگر
در بدر است درمین موسم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عمر خطاب رضی الله عنه
فرمود بگو نعم ان شاء الله چون موعد نزدیک رسید ابوسفیان بتهیه اسباب
جنگ مشغول گشت و اهل مکه را بحسب ظاهر تحریص می‌نمود بران امر و لیکن
فی الحقیقه نمی‌خواست که از مکه بیرون رود زیرا که آن سال در مکه و نواحی آن
قحط و تنگی بود و نمی‌خواست نیز که خلف وعده از جانب او تحقق پذیرد مقصود او
از طرز و وجه و جمله آن بود که کسی بمدینه خبر برد و از شوکت و انبوه او مسلمانان را
اعلام کند تا ایشان بترسند و بیرون نیایند و خلف وعده از طرف ایشان
واقع شود و ایضا خوف آن داشت که لشکر اسلام بموجب وعده بموضع بدر
روند و صیت ایشان در اطراف و جوانب منتشر گردد و دران ولا نعیم بن مسعود
اشجعی از مدینه بمکه آمد ابوسفیان بوی استعانت جسته گفت ای نعیم من در روز

احد

وفات عبد الله پسر عثمان که [سبط] رسول صلی الله علیه و سلم

عفان

وفات زینب بنت خزیمه و ابوسلمه و فاطمه بنت اسد

تولد حسین بن علی کرم الله وجهه

تزوج ام سلمه رضی الله عنها

غزوه بدر موعد

وعده کرده بودم محمد و یاران ویرا که درفلان وقت در بدر بجهت محاربه شما حاضر
شویم اکنون آن وقت نزدیک رسیده و حالی بتهیه لشکر مشغولیم ولیکن
امسال سال قحط است و چهارپایان را در صحرا علف نیست اگر تو بروی
و محمد و اصحاب ویرا بترسانی و چنان سازی که امسال از مدینه بعزیمت جنگ ما
بیرون نیایند و خلاف وعده از جانب ایشان متحقق شود بیست شتر
بیهانه قبول کردم که بتو دهم بضمانت سهیل بن عمرو نعیم گفت من خود بآن
جهت آمده بودم که شما را اعلام کنم که محمد بترتیب سلاح و جمع لشکر مشغول است
و از خلق اوس و خزرج که بمدد وی آمده بودند مدینه چنان پرشده که گویا
زمانه ایست القصه نعیم قبول نمود که بمدینه رود و محمد را از بیرون آمدن پشیمان
سازد پس بمدینه آمد سر خویش تراشیده و چنان نمود که بعمره رفته بودم
بمکه مسلمانان چون از حال ابوسفیان پرسیدند گفت لشکری بسیار جمع کرده
و اکثر قبایل عرب با وی ~~متفق~~ اتفاق نموده بعزیمت محاربه شما بیرون می آیند
زنهار که در محل خود ساکت باشید و ازینجا بیرون مروید که گمان من این است
اگر با ایشان مقاتله کنید یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید و گرد
یک یک از یاران رسول می گشت و این سخن می گفت و ایشان از این ترسانیدند
جماعتی بیرون رفتن را از مدینه مکروه داشتند و تصدیق سخن وی نمودند و منافقان
مدینه شادیها کردند و جهودان خوش وقت شدند و این خبر بسمع شریف
حضرت نبوی رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان شد ویرا که اگر بیرون
رود کسی با وی نیاید پس ابوبکر و عمر بملازمت حضرت رفتند و گفتند
یا رسول الله بدرستی که حق تعالی اظهار دین خود و اعزاز پیغمبر خویش خواهد نمود
و تحقیق که ما وعده با دشمنان کرده ایم و دوست نمیداریم که از ایشان باز مانیم
و ایشان ما را گمان که این جبن و بددلی است می رویم بموعد بخدا سوگند در رفتن
ما را حلولی تازه خواهد بود پس حضرت بسیار خوش وقت شد و فرمود بآن
خدای که نفس من بید قدرت اوست که بیرون روم و اگرچه با من هیچ کس
بیرون نیاید چون حضرت این سخن فرمود مسلمانان دلیر گشتند و آن ترس

که

که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد پس آن سرور لواء اعظم خود را
بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و عبدالله بن رواحه را در مدینه خلیفه ساخت با هزار
و پانصد مرد بیرون آمد و ده اسب دران لشکر بود و مسلمانان اموال تجارت
بسیار همراه داشتند و شب اول ماه ذی قعده در بدر منزل ساختند
و هشت روز آنجا بودند و بضایع تجارات خویش فروختند و سود بسیار
حاصل کردند چنانچه از عثمان بن عفان منقول است که گفت هر دیناری که
برده بودم دیناری سود کردم و ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمد
و پنجاه اسب دران میان بود و تا موضعی که آنرا مجنه گویند بیامد آنگاه با یاران
خویش گفت مصلحت آن است که باز گردید که امسال قحط است و بر روی
زمین هیچ سبزه نیست و مواشی بی شیر اند پس از همان موضع مراجعت کردند
و اهل مکه آن لشکر را جیش السویق نام نهادند چه ایشان دران لشکر
سویق می آشامیدند و خبر کثرت و عدت لشکر اسلام و آنکه در بدر بموجب
وعده هشت روز اقامت کردند و آنکه اکثر اهل موسم ایشان بودند
با بوسفیان و سایر قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت
وعده کردی با ایشان و نتوانستی که بآن وفا کنی بر ما دلیر گشتند پس
باستعداد و تهیه لشکر بجهت حرب خندق مشغول گشتند و حضرت
با صحابه کرام بجمعیت و رفاهیت تمام از بدر مراجعت نمودند و آیت کریمه
فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل
رجم یهودی و یهودیه — عظیم بقول بعضی از مفسران دران باب نازل شد و هم درین سال حکم شد
تا مردی و زنی یهودیه را که زنا بر ایشان ثابت شده بود سنگسار کنند
و یهودی خواستند که رسول را صلی الله علیه و سلم بازی دهند و می گفتند حکم زنا
در شریعت ما آن است که روی زانی و زانیه را سیاه کنند و باژگونه بر شتری
نشانند و گرد شهر بگردانند عبدالله بن سلام که یکی از احبار یهود و بشرف
اسلام مشرف گشته بود بعرض رسانید که یا رسول الله اینها دروغ می گویند حکم زنی
در توریت رجم است حضرت فرمود تا توریة حاضر کردند یهودی دست بر آیت

رجم

نهاده بود و توریت میخواند ابن سلام گفت دست بردار چون دست برداشت
آیت رجم ظاهر شد و ابن سلام بر پیغمبر خواند و آن زنی و زانیه را سنگسار
ساختند تعلم زید بن ثابت توریت را — و درین سال زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم توریة
نماید بجهت آنکه مبادا از ایشان تحریف و تبدیلی در وجود آید و او به پانزده
روز آنرا بیاموخت و هم درین سال طعمة بن ابیرق اوسی زرهی
سرق طعمة بن ابیرق — از خانه قتادة بن النعمان انصاری بدزدید و در میان انبان آرد نهاده
بخانه یهودی برد که او را زید بن السمین می گفتند و باو سپرد و حال آنکه انبان
سوراخها داشت و آرد ازان می ریخت و در روایتی آنکه از با مها می چیزت
و چون دید که آرد از انبان می ریزد ترسید از آنکه حال ظاهر شود آن را
در سرای زید بن السمین یهودی انداخت زید بران مطلع شد و بهم برآمد
پی گیرندگی کرد تا دید که در سرای خویش درآمد روز دیگر بنجا آرد پی بخانه
یهودی بردند و زره را از انبان ازانجا بیرون آوردند زید بن السمین گفت این عمل
طعمه است و مرا درین هیچ گناه نیست قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و صورت
حال با وی گفتند منکر شد و سوگند خورد که آن کار نکرده هم نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم آمدند و کیفیت واقعه را بعرض رسانیدند و یهود گواهی دادند
بر براءة زید بن السمین و بنو ظفر که قوم طعمه بودند می دانستند که آن کار وی کرده
زیرا که در ایام جاهلیت با سرقه مشغول بود ولیکن می خواستند تا وی را از آن
امر خلاص سازند شب همه شب بیدار بودند و دران باب فکرها کردند
تا رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند بر آنکه یهود دزد بوده و طعمه
بی گناه است آمدند نزد حضرت و گواهی دادند آن سرور قصد کرد که زید بن
السمین را معاقب گرداند جبرئیل آمد و آیت آورد که انا انزلنا الیک الکتاب
بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله ولا تکن للخائنین خصیما پیغمبر صلی الله علیه و سلم
یقین شد که آن کار از طعمه در وجود آمده و حکم فرمود تا دست وی را قطع کنند
طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا دزدی دیگر کرد مردم واقف گشتند و او را بقتل
آوردند و در روایتی آنکه ازانجا بگریخت و در کشتی نشست و دریا کیسه بدزدید

ویرا

ویرا در دریا انداختند و در قصه دزدی وی و کیفیت مآل کار او و موت و قتل او
روایات دیگر بنظر رسیده و این کتاب گنجایش آنها ندارد و درین سال بقول اشهر
و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هشتم شراب حرام شد و شیخ ابن حجر رحمة الله
در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اخیر کرده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که حق تعالی
آیتی که در باب خمر فرستاد این بود که و من ثمرات النخیل والاعناب
تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا مسلمانان بآن اشتغال می نمودند و دران
زمان مثل سایر مباحات بود ولیکن جمعی از صحابه که کمال عقل و وفور رای بود ایشان را
بنابر مفاسدی که بران مترتب می گردد پیوسته از حکم خمر استفسار می نمودند از حضرت
تا آیت آمد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس واثمهما اکبر من
نفعهما پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا بر یاران خواند و فرمود این مقدمه تحریم خمر است
و چون این آیه را بر عمر خطاب خواندند گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر
جماعتی از عقلاء صحابه گفتند چیزی که در وی اثم کبیر است ترک آن اولی است
دیگر بشرب آن قیام ننمودند و جماعتی دیگر بملاحظه و منافع للناس بآن اشتغال
می نمودند تا روزی عبدالرحمن بن عوف بعضی از یاران را ضیافت کرده بود شراب
خوردند چندانکه بحد سکر رسیدند نماز شام درآمد یکی از یاران امامت کرد
و در نماز سوره قل یا ایها الکافرون بر خواند بطرح لا آیت حق تعالی آیت فرستاد
که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه
دیگر گفتند چیزی که منجر میکرد بترک نماز انسب آن است که گرد آن نگردند
ازان کار باز ایستادند و جماعتی دیگر چنان می آشامیدند که در اوقات نماز سکر
نمی داشتند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی نموده
و کله شتر بجهت ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند و سکران
گشتند و بر یکدیگر تفاخر نمودند و اشعار که مبنی از تفاخر و مدح قوم باشد
می خواندند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قصیده انشا کرد که دران قصیده
هجو انصار و فخر قوم او بود مردی از انصار استخوانی لحی آن کله شتر برداشت
و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سر او را بشکست سعد نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم

...حت
...خمر

آمد و از آن انصاری شکایت کرد عمر خطاب چون از آن حال وقوف یافت
دست بدعا بر داشت و گفت اللهم بیّن لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی
آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید
الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن
ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون عمر خطاب چون این آیت بشنید
گفت انتهینا یا رب و در روایتی آنکه گفت انتهینا انتهینا انها تذهب المال وتذهب
العقل رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر
قد حرمت بدانید و آگاه باشید که البته بتحقیق خمر حرام کردانیده شد هر کس که بشنید
و بخوردن خمر مشغول بود در زمان دست و دهن را بشست و ترک کرد و در هر خانه که
شراب بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارهای مدینه روان شد
امام الثقلین مفتی الفریقین شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمة الله در شرح اربعین
خویش می آرد که درین آیت ده دلیل است بر حرمت خمر اول آنکه می را با قمار
قرین ساخت که انما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد دوم آنکه
با بت پرستی قرین کرد که والانصاب و آن پیرمه حرامهاست قرین وی نیز
حرام باشد سیم آنکه گفت رجس است یعنی نجس و پلید است و هر چه پلید بود
حرام باشد چهارم آنکه از عمل شیطان خواندش و هر چه کار شیطان باشد حرام بود
پنجم آنکه گفت فاجتنبوه و هر چه دور بودن از آن فرض بود حرام باشد ششم
آنکه فلاح با اجتناب از آن منوط ساخت که لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است
هفتم آنکه سبب عداوت و بغضا می کردد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم
العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هر چه سبب دشمنی کرده میان مسلمانان حرام بود
هشتم آنکه موجب باز داشتن از یاد حق است جل جلاله که ویصدکم عن ذکر الله
و این نشانه حرمت است نهم آنکه موجب باز داشتن از نماز است که وعن
الصلوة و این دلیل حرمت است دهم آنکه گفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا
یعنی باز ایستید از آن و آنرا ترک کنید و هر چه ترک آن فریضه بود حرام باشد

واحادیث

واحادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بثبوت پیوسته از آنجمله یکی آنکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت می کند که حضرت
فرمود هر چه مست کننده خمر است و هر مست کننده حرام و هر کس که شراب خورد
در دنیا پس بمیرد و حال آنکه مداومت بران نموده و توبه از آن نکرده باشد از شراب
بهشتی نیاشامد و دیگری آنکه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که خداوند تعالی عهدی فرموده که
هر کس در دنیا مست کننده بیاشامد فردا در قیامت او را بیاشاماند از طینت
خبال صحابه گفتند یا رسول الله طینت خبال چیست فرمود عرق اهل دوزخ
و از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود
هر کس که خمر بیاشامد خداوند تعالی نماز او را قبول نکند چهل صباح پس اگر توبه
کند حق تعالی قبول کند توبه او را و اگر باز کرد بشرب آن حق تعالی قبول نکند
نماز او را چهل صباح پس اگر توبه کند قبول کند توبه او را و اگر باز کرد بسوی آن
کناه حق جل جلاله قبول نکند توبه او را و اگر بار چهارم بسوی آن رود قبول نکند
نماز او را چهل صباح و اگر توبه کند توبه وی را قبول ننماید و بیاشاماند او را از نهر خبال
و این حدیث و امثال این نزد علما محمول بر تهدید بلیغ است یا مأول است
و طارق بن سوید از حضرت سوال کرد که خمر بیاشامم آن سرور او را از آن نهی فرمود
طارق گفت برای هیچ چیز نمی آشامم مگر برای دوا حضرت فرمود بدرستی که خمر دوا نیست
بلکه رنج است و عن انس رضی الله عنه انه قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الخمر عشرة عاصرها ومعتصرها وشاربها وحاملها والمحمولة الیه وساقیها وبایعها
واکل ثمنها والمشتری لها والمشتری له و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که حضرت فرمود مدمن الخمر کعابد وثن والله اعلم

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت

درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورد و در روز
زفاف او آیت حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح آن قصه در محل
خویش از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال غزوه مریسیع واقع شد

و در روز زفاف او آیت حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح
آن قصه در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال
غزوه مریسیع واقع شد و آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند و پیشوای آن قوم
حارث بن ابی ضرار مشرکان را بحرب آن حضرت دعوت می کرد و جماعتی
بروی کرد آمدند و ترتیب لشکری می نمودند که بجنگ رسول خدا صلی الله علیه وسلم
روند خبر آن جماعت بمدینه رسید آن سرور بریده بن الحصیب اسلمی را
فرستاد که مهم ایشانرا تحقیق کند بریده برفت و در میان قوم بنی المصطلق
در آمد و گفت من شنیده ام که شما داعیه جنگ با محمد دارید و جهت آن کار
ساز لشکری می نمائید آمده ام که تحقیق کنم اگر چنین است من نیز بردم و قوم خود را
ساختگی نمایم و با شما اتفاق نموده بحرب او رویم آنجماعت وی را
تعظیم و ترحیب کردند و گفتند همچنین است ما را داعیه حرب با محمد پیش
آمده بریده چون خبر تحقیق نمود بهانه جمع لشکر خود از آن میان بیرون آمده بمدینه
معاودت نمود و حضرت را خبردار کردانید سید عالم صلی الله علیه وسلم کار
ساز لشکر نمود و بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت
و علم مهاجران را بعلی مرتضی کرم الله وجهه و بروایتی بابو بکر صدیق رضی الله عنه داد
و رایت انصار را بسعد بن عباده داد و عمر خطاب را رضی الله عنه بر مقدمه
لشکر تعیین نمود و سی اسب دران لشکر بوده در میان مهاجران و بیست
در میان انصار و بسیاری از منافقان با آن سرور در بیرون آمدن
موافقت نمودند برای رغبت بجهاد بلکه بطمع حطام آنکه نصیبی از اموال
دنیوی بایشان رسد و در راه جاسوسی از جماعت اعدا کرفتند
و خبر ایشان از وی استفسار نمودند گفت نمیدانم عمر خطاب رضی الله عنه
وی را تهدید نمود که راست بگوی و الا گردنت را خواهم زد گفت من از بنی المصطلق
حارث بن ابی ضرار لشکری جمع کرده بعزم جنگ با شما و مرا فرستاده
تا از شما خبری کیرم عمر او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد و او کیفیت حال را
بعرض حضرت رسانید پس آن سرور او را باسلام دعوت فرمود و کلمه توحید

برو

بر وی عرض کرد وی مسلمان نشد و گفت من پی روی شما نکنم تا زمانی که ببینم که قوم من
با شما چگونه می کنند اگر ایشان در آیند من هم در آیم و اگر بر دین خود ثابت
باشند من یکی از ایشانم عمر از حضرت اذن طلبیده او را بقتل آورد و خبر کشته
شدن او چون به بنی المصطلق رسید بآن سبب ترس بسیار در دل کفار افتاد
چنانچه جمعی از ایشان متفرق شدند بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بمریسیع نزول کرد و دران سفر از مطهرات حجره شرف در رسالت عایشه و ام سلمه
رضی الله عنهما همراه بودند و چون احبا و اعدا با یکدیگر متقابل شدند سید رسل
صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا منادی کند مر کفار را
که کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفسهای شما و اموال شما مصون
و محفوظ ماند هیچ کدام نشنیدند مسلمانان اول ساعتی تیر انداختند
انگاه حضرت فرمود تا همه یکبار حمله بر جانب دشمن کردند و شکست بر
کفار افتاده ده نفر از ایشان کشته کشتند و باقی اسیر شدند و از مسلمانان
یک کس شهید شد گویند مردی از قبیله بنی المصطلق بعد از جنگ
بشرف اسلام مشرف کشت و می گفت ما مردان سفید که بر اسبان
ابلق سوار بودند که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم در میان لشکر اسلام
میدیدیم نقلست از جویریه دختر حارث بن ابی ضرار که چون لشکر
اسلام پیدا کشت بسیار بشوکت و عظمت و سلاح و انبوه نمودند در چشم ما
و چون بشرف اسلام مشرف شدم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا خواست
ایشانرا ملاحظه می کردم در نظر من همچنان نمی نمودند که در روز اول دیده
بودم دانستم که آن رعبی بوده که حق تعالی در دل مشرکان القا فرموده
از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت جویریه بنت حارث بن
ابی ضرار زنی بود بسیار شیرین و ملیح که هر که او را بدیدی فریفته وی شدی
دران غزوه بعد از جنگ و قسمت غنایم و سبایا رسول صلی الله علیه وسلم
من نشسته بود بر سر آبی که جویریه در آمد بخدا سوگند که چون وی را دیدم
بسیار رنجیده و دانستم که حضرت بدو میل خواهد کرد که جویریه گفت

یا رسول الله مسلمان آمده‌ام اشهد ان لا اله الا الله وانک رسوله و من دختر حارث بن
ابی ضرارم که سید و پیشوای قبیله بوده اکنون ما را غارت کرده‌اند و اسیر ساختند
و من در سهم ثابت بن قیس و پسر عم وی افتاده‌ام و مرا از وی خالص کردانید
و در عوض حصه او از من نخلی چند که در مدینه داشت بداد و الحالة هذه مرا
مکاتب کرده بچیزی که من از عهده آن بیرون نمی توانم آمد اکنون امیدواری
بتو دارم که مرا اعانت فرمایی در نجم کتابت من حضرت فرمود چنین کنم
و امری بهتر ازین با تو بجای آرم گفت یا رسول الله چه چیزست بهتر ازان
فرمود نجم کتابت ترا بدهم و ترا بزنی بجای خود بخواهم جویریه گفت آری
یا رسول الله اگر مرا قبول کنی چه دولت بهتر ازین پس رسول صلی الله علیه و سلم
بنزد ثابت بن قیس فرستاد و او را از وی طلب فرمود و نجم کتابتش
بداد و او را آزاد کردانید و بخواست مردم چون بشنیدند گفتند نشاید
که خویشاوندان حرم محترم رسول صلی الله علیه و سلم بذل رقیت
گرفتار باشند و همه بردهای خود را که دران جنگ بایشان رسیده بود
آزاد کردند عایشه گوید ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت او بنسبت با قوم
خویشش بزرگتر و زیاده تر باشد از جویریه و منقول است از جویریه
رضی الله عنها که گفت سه شب پیش از قدوم سید عالم صلی الله علیه و سلم
بقبیله ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیر می نمود
و می آمد تا در کنار من افتاد آن واقعه را با کس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد
و ما را سبی کردند و من بآن خواب خوشش امیدوار می بودم تا بشرف فراش
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات مشرف شدم بخدا سوگند
که جهت قوم خود با آن سرور سخن نگفتم بلکه مسلمانان همه ایشان را آزاد کرده بودند
و من خبر نداشتم تا دختری از بنات عم من مرا از صورت حال اخبار کرد
پس شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدم و گویند حضرت صداق وی را آزادی
همه اسیران بنی المصطلق و بروایتی آزادی چهل کس از ایشان کردانید
از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که گفت بیرون رفتیم با رسول خدا

صلی الله علیه و سلم بغزوه بنی المصطلق و چون زنان ایشان را اسیر گرفتیم و شهوت بر ما
غلبه کرده و عزوبت بر ما اشتداد یافته بود و نظر بر ملک الیمین دران سبایا تصرف
می نمودیم و از ایشان عزل می کردیم با خود گفتیم ما عزل می کنیم و رسول صلی الله علیه و سلم
در میان ماست و از وی نمی پرسیم پس سوال کردیم ازان سرور که عزل از
کنیزک جایزست و فایده دارد یا نی در جواب فرمود لا علیکم ان لا تفعلوا
ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة الا و هی کائنة و درین سفر بعد از انقضاء
حرب میان سنان بن وبر جهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف بود از قبیله خزرج
و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود بر سر آب منازعت
و مخاصمه واقع شد و کیفیت آن واقعه آنکه سنان و جهجاه دلو خود را در چاه
فرو گذاشته بودند دلوهای ایشان یکدیگر ملتبس شد پس یکی از دلوها
بیرون آمد و فی الحقیقة دلو سنان بود وی گفت دلو من است و جهجاه گفت
دلو من است پس میان ایشان نزاع و خصومت شد و بآن انجامید که
جهجاه مشتی بر روی سنان زد و چون از روی وی خون روان گشت سنان
بانگ بر انصار زد که یا للانصار یا للخزرج و جهجاه بانگ بر مهاجرین زد که
یا لکنانه یا للقریش جماعتی از مهاجرین و انصار بسوی ایشان بشتاب
روان شدند و سلاحها کشیدند و نزدیک بود که فتنه عظیم واقع شود کروهی از
مهاجران بنزد سنان رفتند و گفتند عفو کن از جهجاه و از حق خود بگذر
تا فتنه تسکین یابد و از خلفا وی نیز التماس کردند تا ایشان از وی استعذار
عفو کردند و او از حق خود درگذشت عبد الله بن ابی سلول منافق با جمعی
از منافقان و موافقان نشسته بود و زید بن ارقم رضی الله عنه دران میان بود و حال
آنکه وی جوانی بود قریب بحد بلوغ آواز فریاد جهجاه چون بگوش ابن ابی رسید
و کیفیت حال معلوم کرد بغایت بر آشفت و گفتا این جماعت مهاجر را بواسطه ما قوت
و شوکت پیدا شد و با ما چنین سلوک می کنند و الله که مثل ما و مثل ایشان همچنانست
که قایل گفته سمن کلبک یاکلک و گفت اگر بمدینه باز گردیم آنکه عزیزترست خوارتر را
ازانجا بیرون کند و مراد آن ملعون از عزیز نفس خبیث خودش بود و از خوارتر ذات

شریف محمدی علیه الصلوة و السلم آنگاه روی بأکابر قوم خویش کرد و گفت این کار را خود
با خود کرده‌اید ایشان را در شهر خویش جای دادید و در اموال خود شریک کردانیدید
و الحالة هذه با شما این نوع معامله می کنند زید بن ارقم رضی الله عنه از انجا
بمجلس سامی حضرت خیر الانام آمد و تمام آنها را بعرض آن سرور رسانید و نزد
وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق و عثمان بن عفان و سعد بن
ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اوس بن خولی و عباد بن بشر بودند چون زید
حکایات تمام کرد حضرت آن سخن را مکروه داشت و رنگ روی انور وی
متغیر شد و فرمود ای جوان شاید که تو از وی بغضب رفته باشی و این سخن
از روی قهر و غضب بر وی گویی زید گفت نی بخدا سوگند که از وی شنیده‌ام هیچ
و هیچ خطا نکرده‌ام و در میان لشکر اسلام آنچه آن منافق گفته بود فاش شد
و جمعی از انصار زید را سرزنش نمودند که بر سید قوم خویش دروغ بستی
و قطع رحم کردی زید گفت بخدا سوگند که من این سخن را از وی شنیده‌ام و امید
دارم که درین باب حق تعالی وحی بر پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنند
که من دروغ می گویم یا راست و گفت اللهم انزل علی نبیک ما یصدق حدیثی
و در بعضی از روایات وارد شده که چون زید این خبر را بحضرت رسانید
عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم
فرمود ای عمر اگر قتل او جایز دارم گروه بسیاری از پیادات یثرب افتند
عمر گفت اگر مهاجرین را نمی فرمایی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد
معاذ را فرمای تا او را بکشند فرمود ای عمر نمی خواهم که در میان مردم مشهور کردد
که محمد اصحاب خود را می کشد و امر فرمود تا فی الحال ازان منزل کوچ کردند و هوا
در غایت گرمی بود و دستوری حضرت نبود که در چنان وقتی کوچ کند
و غرض ازان ارتحال آن بود که مردم مجال نیابند و در شان منافق خوض کنند
و سخن بگویند گویند اسید بن حضیر بنزد آن سرور آمد و گفت یا رسول الله
این امر چه باعث شد که برخلاف دستور در چنین وقتی کوچ فرمودی رسول صلی الله علیه و سلم
گفت بتو نرسیده آنچه صاحب شما گفته اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب

حضرت فرمود ابن ابی گفته است که اگر باز گردیم بمدینه آنکه عزیزترست ذلیل‌تر را
ازانجا بیرون کند اسید گفت یا رسول الله تو او را از مدینه بیرون کن اگر خواهی
که ذلیل‌تر و خوارتر اوست و تو اعز خلایقی و عزت از آن خدا و رسول و مومنان است
آنگاه گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن بخدا سوگند که الله تعالی ترا بمدینه آورد
و حال آنکه قوم او پیش از آمدن تو می خواستند که وی را بامارت و پیشوایی
برگزینند و تاجی مکلل بجواهر و یواقیت برای وی راست می کردند و موقوف
مانده بود بیک جوهر که در مدینه یهودی یوشع نام داشت و چون احتیاج جماعت را
بآن جوهر میدانست بنرخ وقت نمی فروخت و بهای گران می طلبید که حضرت
جلال احدیت این دیار را بقدوم شریف تو مشرف کردانید و پیش ملک
از خود نمی بیند الا از زوال آن چه بربط فتنه وی را بر امثال این سخنان میدارد
در روایتی آنکه چون زید حکایات آن منافق را بعرض حضرت رسانید بعضی
از انصار که در مجلس آن سرور بودند پیش ابن ابی رفتند و او را خبردار کردانیده
که از تو این نوع سخنان بعرض حضرت رسیده اگر گفته بنزد وی رو و توبه کن
تا برای تو طلب آمرزش کند و منکر شو مبادا که در شان تو قرآن نازل شود
و تکذیب تو نماید و اگر نگفته آنحضرت را عذرخواهی نمای و سوگند یاد کن که نگفته‌ام
پس ابن ابی در زمان سوگند خورد که من این سخنان نگفته‌ام و بمجلس عالم صلی الله علیه و سلم
آمد و سوگند بدروغ یاد کرد که من ازان سخنان که زید بعرض حضرت رسانیده
هیچ کدام من نگفته‌ام و زید دروغ می گوید پس بعضی مردم را گمان شد که راست
می گوید و زید را منسوب بکذب ساختند و بعضی حمل بر غلط و خطا از زید کردند
و بعضی از اقربای زید او را ملامت کردند چنانچه عم وی با او گفت ای زید هیچ
کاری خیری نبود این که تو کردی رسول صلی الله علیه و سلم ترا تکذیب کرد و تصدیق
منافق نمود و مردم ترا دشمن گرفتند از زید منقول است که گفت بسیار ملول گشتم
و بر مرکب خود سوار در غایت حزن و اندوه سیر می نمودم که ناگاه دیدم سید
کاینات صلی الله علیه و سلم آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من
نگاه کرد و فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی تصدیق تو و تکذیب منافق نمود

مخاصمهٔ جهجاه و سنان و نزول سورة المنافقین

وسورة المنافقون را بخواند تا باین آیت رسید که هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا
عَلَىٰ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُّوا و باین آیت رسید که يَقُولُونَ
لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ
وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ مرویست که عبدالله بن أبی
پسری داشت هم عبدالله نام بغایت مسلمان و موحد و موافق چون سخن عمر خطاب
رضی الله عنه باو رسید که با حضرت گفته که مرا بفرما تا گردن
ابن أبی منافق را بزنم پسر او نزد آن حضرت درآمد و گفت اگر پدر مرا خواهی کشت بمن
فرمای تا پیش از آنکه تو از مجلس خویش برخیزی سر او را ببرم و نزد تو آرم بخدا
سوگند که قبیلهٔ خزرج می دانند که نیکوکارترین ایشان به پدر منم و دیرگاه است
که پدر من طعام و شراب از دست من می خورد و من خوف آن دارم که
اگر غیر مرا فرمایی تا وی را بقتل آرد چون من او را ببینم در نفس من چیزی پیدا شود
و خواهم که از وی انتقام کشم و سختی دخول درد و رنج سوم و لیکن عفو و منت تو افضل
و اعظم است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای عبدالله من اراده کشتن او نکرده ام
و بکشتن او امر نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد با او نیکویی بجای خواهیم آورد
نقلست که در حین مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبدالله پسر
عبدالله بن أبی رفت و بر سر راه ایستاد و سواران در گذشتند و مار ایشان نمی
یک یک تفحص می نمود تا پدر را دید برسید شتر او را بخوابانید و پای بر دست شتر
پدر نهاد و پدرش گفت چه می خواهی گفت بخدا سوگند که ترا نمی گذارم که در مدینه
درآیی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ترا اذن فرماید و بدانی که اعز وی است
و اذل تویی و هر کس که می رسید و آن حال را می دید تعجب می کرد تا رسول صلی الله علیه و سلم
بر ایشان بگذشت پرسید که چه می شود گفتند عبدالله بن عبدالله بن أبی است
که پدر را بمدینه نمی گذارد بی اذن رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس حضرت
بنزد ایشان رفت دید که پسر دست بر راحلهٔ پدر نهاده وی را منع می کند
از رفتن مدینه و پدرش می گوید لانا اذل من الصبیان لانا اذل من النساء
مرا بنه که من خوارترم از کودکان مرا بنه که من خوارترم از زنان پس حضرت

قصه افک

پسرش را فرمود بگذار او را عبدالله از وی درگذشت و گویند عبادة بن الصامت
رضی الله عنه با ابن أبی گفت برو بنزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم تا از برای تو
طلب آمرزش کند منافق بدبخت گردن خود را پیچید و از وی اعراض کرد عباده
گفت بخدا سوگند که در شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن نازل خواهد شد که در
نمازها خوانند خدا بخواند این آیت از سورهٔ منافقون که وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا
يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ
بیان آن حال می کند و هم درین سال قصهٔ پرغصهٔ افک واقع شد اصحاب سیره
از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون به سفری
میرفت میان زنان خویش قرعه می انداخت بنام هر کدام که بر می آمد او را
دران سفر با خود می برد پس در غزوهٔ بنی المصطلق قرعه بنام من برآمد و مرا با خود
برد بعد از آن که آیت حجاب نازل شده بود و من در هودجی بودم که مرا بر راحله
سوار می کردند و فرود می آوردند چون رسول صلی الله علیه و سلم دران غزوه
از جنگ فارغ شد و باز گشتیم تا نزدیک بمدینه رسیدیم شبی از شبها وقت
سحر بود که ندای کوچ در دادند من چون بشنیدم بقضای حاجت از لشکرگاه
بیرون رفتم و چون بمنزل بازگشتم دست بر سینه خود مالیدم گردن بندی داشتم
از جزع ظفار را از گردن من گسیخته بود باز گشتم بموضع قضای حاجت که آن را
طلب کنم دیر ماندم و آن گروه که هودج مرا بار می کردند آمده بودند و هودج را بار کرده
و پنداشته که من در هودجم و دران زمان زنان لاغر و سبک بودند گوشت
بسیار بر ایشان نبود و چندانی از طعام می خوردند که سد رمق می شد و حال
آنکه من دختری بودم خردسال یعنی چندان گران نبودم که تفاوتی فهم
کنند از آنکه من در هودج نیستم یا نی عایشه رضی الله عنها گوید چون گردن بند را
یافتم و بمنزل بازگشتم کوچ کرده بودند و هیچ کس را نیافتم با خود گفتم
چون مرا نه بینند بطلب من خواهند آمد نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد
خود را در چادر خویش پیچیدم و تکیه کردم و صفوان بن معطل سلمی ذکوانی
از عقب لشکر مانده بود و در روایتی آنکه صفوان از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
التماس کرده بود که او را در ساقهٔ لشکر بگذارد چون مردم بار می کردند وی

بنماز گزاردن مشغول می بود بعد از آن از عقب لشکر میرفت تا هر چه از سر پس افتاده
یا فراموش شده بودی بصاحبش رسانیدی و آن شتر او را بدان مهم
نصب فرموده بود القصه عایشه گوید صفوان صباح بمنزل من رسید و سواد
شخصی خفته دید و پنداشت که مردی است گفت یا تومان برخیز که مردم رفتند
و در روایتی آنکه چون مرا بدید بشناخت چه پیش از حجاب مرا دیده بود گفت
انا لله و انا الیه راجعون از آواز استرجاع او بیدار شدم و روی خود را بپوشیدم
پس صفوان شتر خویش را بخوابانید و فرود آمد و خود از دور بایستاده گفت
رحمک الله سوار شو من رفتم و سوار شدم و او مهار شتر را گرفت و می کشید
تا زمانی که بلشکر رسیدیم وقتی که ایشان فرود آمده بودند در گرمگاه روز
پس اصحاب افک زبان دراز کردند و هر چه خواستند گفتند و آنکس که متصدی
و بادی این سخن گشت عبدالله بن أبی سلول منافق بود عروة بن الزبیر
روایت کند که از پیلانان جندکس موافقت او نمودند حسان بن ثابت
و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و غیرهم و در روایتی دیگر آنکه زید بن رفاعه از آنجمله
بود عایشه رضی الله عنها گوید چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و در میان مردم
سخن اهل افک شیوع یافته و فاش گشته بود و در روایتی آنکه گفت پدر و مادرم
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده بودند و من ازان قصه هیچ وقوف نداشتم
و مزاج پیغمبر را صلی الله علیه و سلم نسبت با خود متغیر می یافتم چه درین بیماری آن
لطف و مرحمت که مرا با او وی می دیدم نمی فرمود چون بخانه آمدی و نشستی از اهل خانه
پرسیدی که بیمار شما چون است پیش من نیامدی و نشستی و چنانکه در
بیماریهای دیگر دستور حضرت بود تفقد نفرمودی و سبب آن بی التفاتی را هیچ
نمیدانستم تا مرض من روی به نقاهت نهاد شبی از شبها با ام مسطح بجهت
قضای حاجت بصحرایی که در مدینه مهیا از برای این کار بودی رفتیم و هنوز مستراح
در خانهها نساخته بودند که هر شب بقضای حاجت بانجا می رفتیم در راه پای ام مسطح
در چادر وی درآمد و او بسر درآمد گفت تعس مسطح عایشه گوید گفتم دشنام
می دهی مردی را که در غزوهٔ بدر حاضر گشته و در روایتی آنکه دشنام می دهی پسر خود را
و حال آنکه وی از مهاجرین اولین است پس نوبت این امر واقع شد که وی پسر

در می آمد و پسر را دشنام میداد و عایشه این سخن می گفت عایشه گوید در بار سیم ام مسطح
گفت ای عایشه نشنیده که وی چه گفته پس ام مسطح گفت خبر داد مرا بقول اهل
افک چون شنیدم خستگی من زیادت شد و در روایتی آنکه گفت بدان مهم که
رفته بودم از یاد من برفت و همچنان باز گشتم که نرفته بودم و در روایتی آنکه چون
این خبر شنیدم مرا تب گرفت و در روایتی آنکه گفت دو دیگر من دو بید و از
پای درافتادم و بیهوش شدم و در روایتی آنکه گفت چون آنچه گفته بودند بمن رسید
قصد کردم که بر سر جاهی روم و خود را در چاه اندازم چون بخانه باز گشتم در
غایت ملال و اندوه می بودم پیغمبر صلی الله علیه و سلم درآمد و سلام کرد و فرمود
بیمار شما چون است باوی گفتم مرا دستوری میدهی تا بنزد مادر و پدر خویش
روم و مقصود من آن بود که از ایشان خبر تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود
آمدم بخانهٔ مادر و پدر و گفتم ای مادر من این چه سخنان است که مردم در شان
من می گویند مادرم گفت غم مخور و کار بر خود آسان گیر بخدا سوگند که کم بوده است
زنی خوب روی بزرگ منزلت که شوهر او را دوست دارد و مر او را زنان هم شوی
بود الا آنکه عیب او بسیار جویند و از روی حسد سخنان در شان او و مثل
این سخنان گویند پس گفتم سبحان الله مردم تکلم باین سخن کرده اند و رسول
صلی الله علیه و سلم رسیده و پدرم شنیده و در روایتی آنکه گفتم خدای تعالی ترا
بیامرزاد روا باشد که در میان مردم این سخن فاش گشته باشد و شما مرا
خبر نکنید و بنیاد گریه کردم پدرم در بالاخانه قرآن می خواند آواز مرا شنید رسید
از مادرم که وی را چه می شود گفت آنچه مردم در شان وی گفته اند اکنون شنیده
ابوبکر نیز باعث گریه کرد آنگاه مرا تسکین داد و گفت جزع منمای و صبر کن تا
حق تعالی چه حکم میفرماید عایشه گوید اشک از چشم من منقطع نشد و مرا خواب
نمی آمد و از ام رومان مادر عایشه مرویست که گفت عایشه بیهوش
می شد و بهوش نیامدی الا که تب داشتی و لرزه کرد و من هر جامه که در
خانه داشتم بروی می انداختم عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم
علی و اسامة بن زید را بطلبید و با ایشان در شان من مشورت فرمود و طالب

جنان بود که چون آن پیرور در امور محل خود با کسی مشورت نمودی از علی و اسامه
در کذشتی و روایتی آنکه در قصه عایشه با ام ایمن که والده اسامه بود مشورت
فرمود و روایتی آنکه عایشه گفت با زینب بنت جحش نیز در باب من مشوره
کرد وی در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چشم و گوش خود می کنم حق تعالی
وی را نگاه داشت بورع و احتیاط که در شان من نمود و لیکن خواهر وی برای
تعصب وی با منافق دران سخن موافق گشته بود و با اسامه بن زید گفت
و از اهل تو ندانسته ام مگر خیر و نکو سپس و اما علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله
علیک والنساء سواها کثیرة تنگ نکردانیده خدای تعالی کار را بر تو و حال آنکه
زنان غیر او بسیار اند و از کنیزک وی یعنی بریره بپرس که او بتو راست
وی را خدمت می کند اگر چیزی باشد با تو راست خواهد گفت و در بعضی کتب
بنظر رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دران ایام اکثر اوقات
در خانه ملول نشسته بود روزی عمر خطاب رضی الله عنه نزد وی در آمد
فرمود ای عمر درین واقعه توجه می کو سپس وی گفت یا رسول الله من یقین میدانم
که این سخن دروغیست که منافق گفته فرمود هیچ دلیلی برین سخن داری
عمر گفت آری حق تعالی روا نمیدارد که مگس بر اندام تو نشیند و سبب آن
نمیدانم که مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پایهای او آلوده
آن می کردد خدای تعالی بدن ترا ازان نگاه می دارد پس چگونه ترا از کسی
که بدترین چیزها آلوده کردد نگاه ندارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن تقریر
پسندید بعد ازان آن پیرور با عثمان بن عفان رضی الله عنه ازان باب
سخن فرمود وی گفت یا رسول الله من جازمم که این دروغ و افترای منافقانست
حضرت فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که حق سبحانه و تعالی روا نمی دارد که سایه تو
بر زمین افتد و هیچ سبب دیگر نمیدانم آنرا الا آنکه شاید کسی قدم بسایه تو نهد
یا آنکه بسا او زمین نجس بود و سایه تو بران افتد حق تعالی چون صیانت
سایه تو بدین مثابه می کند چگونه صیانت حرم محترم ترا از ناشایست نکند
و بعد ازان علی مرتضی کرم الله وجهه که درین واقعه چه می گویی گفت یا رسول الله

ان

این سخن اصلی ندارد و از جمله مفتریات منافقانست و برین سخن دلیلی دارم
حضرت فرمود که کدام است آن گفت ما از عقب تو روزی در نماز بودیم و تو
دراثنای نماز نعلین از پای خود بیرون کردی ما نیز موافقت نمودیم و نعلین از پای
بیرون آوردیم چون نماز تمام ساختی فرمودی شما چرا نعلین از پایهای خویش
بیرون کردید گفتیم بنابر موافقت تو فرمود من از بهر آن بیرون کردم که جبرئیل
علیه السلام مرا خبردار کردانید که بی نماز است چون باری تعالی وحی می فرستد
که نعلین بی نماز از خود دور کن اگر این امر واقع بودی ترا اخبار کردی خاطر جمع دار که
حقیقت حال را حضرت جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت عایشه رضی الله عنها
گوید که چون علی در مبالغه بود که از بریره بپرس حضرت بریره را بخواندند
و گفت ای بریره از عایشه هیچ امری مشاهده کرده که ترا در شک انداز د
بریره گفت نی بخدای که ترا بحق فرستاده که ندیدم بر عایشه امری که آن عیب
بوده باشد از آن روز باز که پیش او خدمت می کنم الا آنکه گاه گاه آرد خمیر
می کردم و با وی می گفتم که این را نگاه دار تا من آتش افروزم و نان پزم وی غافل
می شد یا بخواب میرفت گوسفندی آمد و آن خمیر تمامی خورد و روایتی آنکه بریره
گفت من از عایشه هیچ نمی دانم الا پاکی از عیب همچنان که زرگر از طلا سرخ
هیچ نمیداند الا خلوص از عیب و روایتی آنکه بریره گفت والله که عایشه
پاکترست از طلای خالص و اگر امری که مردم می گویند کرده بودی هر آینه که ترا
خدای تعالی خبردار کردانیدی عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه وسلم
چون از بریره حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی
فرمود ای گروه مسلمانان من یعذرنی من رجل قد بلغنی اذاه فی اهلی کیست که
مرا نصرت دهد و انتقام من کشد از مردی که بتحقیق رسید بمن ایذا او در شان
اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود جز نیکویی و بتحقیق که مردی را
ذکر کرده اند که ندانسته ام از و الا نیکویی سعد بن معاذ برخاست و گفت
یا رسول الله من یاری دهم ترا و انتقام کشم از وی اگر از قبیله اوس است
کردن او را بزنم و اگر او از قبیله برادران ما است از خزرج تو امر فرمای تا ما امر ترا

بجا آریم پس سعد بن عباده که پیشوای قوم خزرج بود برخاست و غایت گوید
حال آنکه وی پیش از بن واقعه مردی صالح بود و لیکن دران روز او را غیرت
و حمیت گرفت و سعد بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد نتوانی
کشتن او را و اگر از قوم تو بود خوش نباید ترا کشتن او و لکن این سخن بجهت
بجهت آن گفتی که می دانی که ایشان این دروغ گفته اند از کروه خزرج اند پس
اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد عباده را گفت تو
دروغ گفتی بخدا سوگند که بکشیم او را بدرستی که تو منافقی از طرف منافقان
سخن می گویی و از قبل ایشان مجادله می کنی پس میان اوسیان و خزرجیان
واقع شد حضرت آنجماعت را تسکین داد و خاموش کردانید و از ان سخن
درگذشت عایشه رضی الله عنها گوید من در خانه پدر خویش بودم و این
حکایات را بمن می رسانیدند قریب دو شبانروز مرا خواب نیامد و گریه
می کردم که اشک از چشم من نایستاد و گمان من این شد که گریه جگر مرا خواهد
شکافت و پدر و مادرم نزد من نشسته بودند که زنی از انصار به اذن خواست
و در آمد و پیش من نشست و با من می گریست درین حال بودیم که رسول صلی الله علیه وسلم
از در خانه در آمد و سلام کرد و بنشست و از ان زمان باز که این سخن در شان
من گفته بودند پیش من ننشسته بود و یکماه بود که وحی بر حضرت نمی آمد در شان من
و در روایتی از ام رومان آنکه گفت عایشه را دران حالت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آمد تب سخت گرفته بود آن پیرور پرسید که چه می شود وی را ام رومان گفت
تب لرزه دارد فرمود گویا این سخن که می گویند شنیده است ام رومان گفت
آری پس عایشه بنشست و آن پیرور بعد از ادای حمد و ثنای حق تعالی و ذکر شهادتین
فرمود اما بعد ای عایشه بمن رسیده است از تو چنین و چنین اگر بی گناهی از ان زود
باشد که الله تعالی برائت ترا ظاهر کرداند و اگر از تو گناهی صادر شده باشد
بر خلاف عادت پس بخدا باز کرد و طلب آمرزش نمای و توبه کن پس بدرستی
که بنده چون اعتراف نماید بگناه خویش و ازان توبه کند بدرگاه حق تعالی باز گشت
نماید حضرت جلال احدیت توبه او را قبول فرماید عایشه گوید چون رسول صلی الله علیه وسلم

سخن خویش

سخن خویش را تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب رسول
صلی الله علیه وسلم بگوید گفتند نمیدانیم که چه گوییم در جواب آنحضرت پس من خود متصدی
جواب شدم و حال آنکه من دختری خرد سال بودم و بسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم
والله که می دانم که این سخن بسمع شریف شما رسیده و در دلهای شما جا گرفته و تصدیق
نموده اید آنرا اگر بگویم که بی گناهم ازان باور ندارید از من و اگر اعتراف نمایم بآن و حال آنکه
خدای تعالی می داند که من ازان بی گناهم البته باور کنید و مرا دران اعتراف تصدیق نمایید
بخدا سوگند که نمی یابم خود را و شما را مثلی مگر پدر یوسف دران زمان که گفت فصبر جمیل والله
المستعان علی ما تصفون هر چند خواستم که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد این بگفتم و روی
خود بگردانیدم و تکیه کردم و چون بی گناه بودم می دانستم که حق تعالی برای من اظهار خواهد
نمود و امید وار بودم که حضرت خوابی ببیند که دلالت بر برائت من کند و لیکن هرگز گمان نبردم
که حق تعالی در باب من تکلم فرماید خود را ازان حقیرتر می دانستم که در شان من وحی
متلو فرستد که تا قیام قیامت در مساجد و محاریب خوانند والله که هنوز پیغمبر
صلی الله علیه وسلم قصد برخاستن ازان مجلس نکرده بود و هیچ کس از اهل خانه از جا
بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و هرگاه که وحی
نزول خواست آمد مردم که نزد وی بودندی بدانستندی که وی را وحی خواهد آمد
پس او در من بالشی از ادیم در زیر سر وی نهادند و بردی یمنی بر بالای وی کشیدند و چون
آن حالت از وی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از رخسار مبارک او مانند
مروارید فرو میریخت نخستین کلمه اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد
ترا ای عایشه حق تعالی ترا مبرا ساخت و پاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز
و شکر آن پیرور کن و سپاس گذاری بجای آر گفتم من درین واقعه ثنا هیچ کس نگویم الا حمد
و ثنای خدای تعالی که برائت مرا از آسمان فرو فرستاده و در روایتی آنکه عایشه گفت
حضرت دستم گرفت من بخشم دست خود را از دست وی کشیدم ابوبکر
بانگ بر من زد پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم ان الذین جاءوا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیت ازسوره
نور بخواند و روایتی آنکه عایشه گفت چون برائت من نازل شد ابوبکر برخاست

و پیر مرا ابوسعید انگاه حضرت بیرون رفت و بمسجد در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه بخواند
و یاد آن را جمع کرد و بعد از آن آیات منزله را بر اصحاب قراءت نمود فرمود.
گویند که مسطح بن اثاثه پسر دختر خاله ابوبکر صدیق بود و وی درویش و مسکین
بود که پدرش وفات یافت ابوبکر وی را بسبب فقر و قرابت کفالت نمود
و نفقه و کسوه میداد و دران روز که برائت عایشه نازل شد چون وی با منافقان
موافقت نموده بود در قصه افک ابوبکر صدیق سوگند یاد کرد که دیگر هرگز بر مسطح
نفقه نکند حق تعالی آیت فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة
ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله
ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم
ابوبکر صدیق گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم که خدای تعالی مرا بیامرزد
پس بدستور معهود نفقه بمسطح میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم امام مسلم
نیشابوری رحمة الله در صحیح خویش از عبدالله مبارک مروزی نقل کرده که
امیدوارترین آیتی که در قران است این آیت است والله اعلم گویند
پیش از انکه برائت عایشه نازل شود زن ابوایوب انصاری با شوهر
خویش گفت که هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چنین و چنین می گویند
ابوایوب گفت بخدا سوگند که این سخن دروغ است ای ام ایوب تو هرگز
مثل این امری را در حق من جایز داری گفت نی والله ابوایوب گفت
بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است چگونه این امر را در حق عایشه جایز دارد
و در روایتی انکه ابوایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک
هذا بهتان عظیم حق تعالی از ان بگفت مرد این سخن را بپسندید
و با دیگران که غیر آن گفته بودند در آیات برائت عایشه عتاب فرمود
که لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا
وقالوا هذا افک مبین و دیگر فرمود ولولا اذ سمعتموه قلتم
ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم
و در بعضی از کتب احادیث و سیر مثل حکایت ابوایوب از ابی بن کعب

و از اسامه

[illegible]

سبب نزول آیه تیمم

نزول آیه تیمم

و از اسامه بن زید مروی گشته و اکثر بصحت پیوسته مانع از حمل بر تواتر و حیث
نقلیست که چون آیات برائت عایشه صدیقه رضی الله عنها نازل شد
حضرت آن را بر مردم خواند قاذفان را طلب کرد و اجرای حد قذف فرمود
بر ایشان و باید که بدانی که تو بینی دیگر هم درین سفر یا در سفری غیر این گردن بندی
عایشه گم شد در نزدیکی مدینه در موضعی که آن را صلصل گویند حضرت جهت
باز یافتن گردن بند صدیقه توقف فرمود و دران منزل آب نبود و با خود
آب نداشتند مردم بنزد ابوبکر رضی الله عنه رفتند و از عایشه رضی الله عنها
شکایت کردند که بواسطه گردن بند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در منزلی
چنین توقف نمود که آب درانجا نیست و با خود آب ندارند و نماز فوت
خواهد شد صدیق رضی الله عنه متوجه منزل عایشه شد و حال انکه آن
پیغمبر سر در کنار وی نهاده بود و بخواب رفته بود عایشه رضی الله عنها
گوید که ابوبکر با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت گفت و دست را
بتیره دار بر تهی گاه وی میزد و من نمی توانستم جنبید که مبادا سید عالم
صلی الله علیه وسلم از خواب درآید پس آنحضرت بامداد کرد و آب نبود
حق تعالی آیت تیمم را فرستاد و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم
یا آل ابی بکر عایشه گوید شتر را خیزانیدند گردن بند در زیر شتر بود

غزوه خندق

و هم درین سال بقول اکثر اهل سیر غزوه خندق واقع شد و آنرا غزوه
احزاب نیز گویند ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
یهود بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند
و هر قومی بگوشه منزل گرفتند از انجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق
و کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن شدند
انگاه جماعتی از اشراف ایشان مانند حیی و کنانه و ابوعامر راهب فاسق
و هوذة بن قیس وائلی و غیر ایشان قریب به بیست کس بمکه رفتند تا کفار
قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه وسلم تحریض نمایند و با ایشان دران
سلسله معاهده را استحکام دهند ابوسفیان چون از آمدن ایشان وقوف یافت

با ایشان ملاقات کرد و پرسید بچه مهم آمده اید گفتند آمده ایم که با شما عهد کنیم بر عداوت
با محمد و استیصال وی ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا دوسترین مردم بما کسی است
که یاری دهد ما را بر عداوت محمد ایشان با وی گفتند پنجاه کس را از بطون قریش
اختیار کن و تو دران میان باش تا با هم بخانه کعبه رویم و در میان استار
کعبه در آییم چنانچه سینه های ما بدیوار کعبه ملصق بود انگاه سوگند یاد کنیم که در عداوت
با محمد متفق باشیم و سخن ما همه یکی باشد درین امر و مادام که یکی از ما زنده باشد
دست از حرب وی باز نداریم پس همچنان کردند و عهد بستند بعضی از قریش
با بعضی گفتند رؤسای اهل کتاب بنزد ما آمده اند ازیشان بپرسید که طریقه ما
بهدایت اقرب است یا طریقه محمد پس ابوسفیان گفت ای گروه یهود شما
از اهل کتاب و از جمله علما و احبار دین مائید دین ما بهتر است یا دین محمد ما حجاج ایم
که در تعمیر خانه کعبه می کوشیم و شتران بزرگ کوهان می کشیم و جماعت حجاج را
طعام و شراب و شیر میدهیم و بت می پرستیم که طریقه سلوک آبا و اجداد
ماست و محمد دین نو درمیان آورده و رسم محدث نهاده جهود بر حب جود
دین را بدنیا فروخته گفتند شما اقرب بطریق حق از محمد حق تعالی آیت
فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون
بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من
الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن
تجد له نصیرا تا اینجا کره وکفی بجهنم سعیرا گویند چون یهود خاطر
از جمع قریش جمع کردند بقبیله غطفان آمدند و ایشان را نیز تحریص نمودند
بر حرب با آن حضرت و وعده کردند که یکساله خرمای خیبر و بروایتی نصف
آن بدیشان دهند عیینة بن حصن فزاری که رئیس و پیشوای غطفان بود
سخن یهود را مشروط بوعده مذکوره اجابت نمود و به حلفای خویش از بنی اسد
نوشت که بمدد او آمدند پس لشکر قریش را جمع کرد چهار هزار مرد شدند
و لوا ترتیب نمودند و بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در لشکر ایشان
سیصد اسب و هزار شتر بود از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبیله اسلم

و اشجع

و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان مرکب با جمع انبوه بایشان ملحق شدند چنانچه
ده هزار کس جمع گشتند و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند و بدین سبب این غزوه را
احزاب می گویند چون خبر آن گروه بسمع شریف نبوی رسید اشراف مهاجر و انصار
طلبید و در باب احزاب با ایشان مشوره فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه
گفت یا رسول الله در بلاد ما دستور چنان است که چون لشکر انبوه قصد شهری کنند
و اهل آن بلده را قوت مقاومت با آن لشکر نباشد گرد شهر را خندق زنند
رسول و اصحاب را آن طریقه مرغوب افتاد بفرمود تا کار ساز لشکر کردند
و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای مهاجرین را بزید بن حارثه
و از ان انصار بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس نهضت فرمود و از مدینه بیرون
آمد و جماعتی از کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید و گروهی دیگر را مثل عبدالله بن عمر
و زید بن ثابت و ابوسعید خدری و براء بن عازب از برای حرب اجازت داد
و ایشان همه در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت موضعی را طلب فرمود
که خندق را درانجا فرو برند بعضی از اطراف مدینه بعمارات و بنا و نخیل معمور
مسدود بود و بعضی دیگر که در طرف کوه سلع است فضایی گشاده بود حضرت
آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه سلع در پس پشت
و خندق در پیش روی واقع بود و معسکر همایون در زیر کوه سلع قرار گرفت
خیمه از ادیم سرخ جهت آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط کشید
و قسمت فرمود هر کس را چهل گز و بروایتی ده گز کس را ده گز رسید و از یهود
بنی قریظه متین و بیل و تیشه و زنبیل جهت حفر خندق عاریت کردند
و حال انکه میان ایشان و پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز صلح بود و در عهد آن
پیغمبر بودند و آمدن قریش را بمکه مکروه می داشتند پس بحفر خندق مشغول گشتند
و حضرت یاران را در خاک کشیدن و کندن خندق مدد می فرمود تا ایشان
بدل خوشی و نشاط تمام کار کنند و سعی بلیغ نمایند نقلست که خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مقرر کرده بود که از یکجا مهاجران حفر نمایند
و موضعی معین را بتعهد انصار کرده بود و اصحاب بر سر سلمان فارسی مناقشه

می‌کردند مهاجرین می‌گفتند سلمان منا و انصار می‌گفتند سلمان منا و نحن احق به
سلمان داخل بیت و ما احق و اولی ایم باو و حال آنکه سلمان مردی بغایت توانا بود
و علم حفر خندق نیکو می‌دانست سخنان مهاجر و انصار در باب سلمان به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم رسید فرمود سلمان رجل منا اهل البیت گویند سلمان
در ایام حفر خندق برابر ده مرد کار می‌کرد و در روایتی آنکه هر روز پنج گز خندق می‌کند
که عمق آن نیز پنج گز بود روزی قیس بن ابی صعصعه او را چشم رسانید و مصروع
گشت و بیفتاد و از کار باز ماند صورت واقعه را بعرض حضرت رسانیدند
فرمود بگوئید قیس بن ابی صعصعه را تا وضو سازد از برای سلمان و آب وضو را در
ظرفی جمع کند و بآن آب وضو وی را بشوئید و ظرف آب را در پس پشت وی سرنگون
نهید چنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد و بصحت پیوست گویند در آن ایام
هوا در غایت برودت بود و در مدینه عسرت و تنگی بود چنانچه اکثر یاران بگرسنگی
می‌گذرانیدند و کار می‌کردند سید عالم صلی الله علیه و سلم بر سر کار می‌آمد و می‌دید
که یاران در آن سرما و گرسنگی کار می‌کنند و مشقت و زحمت می‌کشند و خاک را
از ته خندق بر پشت خود بیرون می‌آرند حضرت نیز بنفس نفیس خویش
خاک می‌کشید چنانچه شکم و سینه آن سرور خاک آلوده می‌گشت و یاران را دل
داری می‌داد و وعده نصرت و ظفر می‌کرد و می‌فرمود اللهم ان العیش
عیش الآخره فاغفر للانصار و المهاجره و اصحاب می‌گفتند
نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و در روایتی آنکه حضرت خاک
می‌کشید و می‌فرمود والله لولا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا
فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا ان الاولی قد بغوا علینا
اذا ارادوا فتنة ابینا و در کلمه آخرین آواز بلند بر می‌داشت و مکرر می‌فرمود
و روایت است از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم
که گفتند چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما را بکندن خندق امر فرمود
و بآن مشغول شدیم روزی قطعه از سنگ ما را پیش آمد در غایت صلابت
چنانچه بیل و میتین در آن اثر نکرد و از شکستن آن عاجز شدیم کیفیت حال را

بعرض

بحضرت عرض کردیم و روایت جابر آن است که گفت حضرت فرمود که من فرود آیم
آنگاه برخاست و حال آنکه سنگ بر شکم بسته بود از گرسنگی و سه روز بود که ما
طعام نچشیده بودیم پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم میتین گرفت و آن سنگ را خرد
و خورد بساخت چنانچه از هم بپاشید و در روایت براء آنکه حضرت آمد و میتین
گرفت و گفت بسم الله و ضربه بر آن سنگ زد که دو دانگ آن بشکست
و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند بخدا سوگند که من درین ساعت قصور
احمر شام را می‌بینم بعد از آن بار دوم ضربه زد بر آن صخره و دو دانگ دیگر از آن
بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوگند که من قصور
سفید مداین را می‌بینم آنگاه ضربه دیگر بر آن سنگ زد و تمام آن را در هم بشکست
و گفت الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا سوگند که من از اینجا درین ساعت
ابواب صنعا را می‌بینم و در روایتی آنکه در هر نوبتی که بر آن صخره ضربه می‌زد
برقی از آن سنگ بیرون می‌جست آن حضرت تکبیر می‌گفت و مسلمانان نیز موافقه
تکبیر می‌گفتند بعد از آن فرمود که این روشنائیها که من دیدم شما دیدید گفتند
آری یا رسول الله فرمود روشنائی اول قصور شام و در دوم قصور یمن و در سوم
قصر سفید کسری بمداین مشاهده کردم آنگاه در ایستاد و با سلمان صفت
کوشک مداین بازگو فرمود سلمان گفت بآن خدای که ترا بحق فرستاده
که اینها که گفتی صفت آن کوشک است و من گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی
بعد از آن یاران را خبر داد که ملک امت محمد باینجاها خواهد رسید و بعد از من مسلمانان
فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری در راه خدای تعالی نفقه
خواهد شد سلمان گوید بخدا سوگند که همه آنها را دیدم و قصه مهمانی جابر
و سایر معجزات که در ایام خندق واقع شده در فصل معجزات مذکور خواهد شد
القصه مسلمانان بجد تمام و جهد با نظام کاری کردند و بتعجیل می‌نمودند که پیش از
رسیدن اعدا ایشان فراغت از آن کار حاصل کرده باشند و بثبوت
پیوسته که در مدت شش روز آن امر بسر انجام یافت و مسلمانان زنان و کودکان
و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط ساختند منقول است که یهود

بنو قریظه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم عهد کرده بودند که با دشمنان آن سرور متفق
نشوند مشروط بآنکه حضرت نیز تعرضی بایشان نرسانند مادام که بر عهد خود ثابت
باشند ابو سفیان در راه از حیی بن اخطب استدعا نمود که برود و بنو قریظه را بنوعی
بسازد که ایشان نقض عهدی که با سید رسل داشتند بجا آرند حیی آمد بمیان
بنو قریظه و بدر حصار کعب بن اسد ایستاد که پیشوای یهود بنو قریظه بود و رفت
و در را بکوفت کعب چون دانست که حیی آمده گفت ما اصنع بدخول حیی و هو
رجل مشئوم و مو آلان بد هوالی نقض العهد حکیم از در آمدن حیی بومن مردی
شوم است و حالی مرا به نقض عهد خواهد خواند هیچ جوابش نداد باز حیی در را
بکوفت و گفت ای کعب منم حیی در را بگشای کعب در جواب گفت تو مردی شومی
بشآمت کردی و قوم خویش یعنی بنو النضیر را هلاک گردانیدی و اکنون آمده که
تا شآمت کنی و ما را نیز بر اندازی باز گرد که ما معاقده و معاهده با محمد نموده‌ایم
و از وی جز راستی ندیده‌ام هرگز نقض عهد ما و جنگ پیش ما از وی صادر
نشد در میان ما معاشی بغایت نیکو بود حیی گفت ای کعب وای بر تو در را
بگشای که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده‌ام اشراف و پیشوایان قریش
و قبیله کنانه و غطفان با لشکری انبوه قریب به ده هزار مرد آمده‌اند و هزار
اسب سوار در آن میان هست و با یکدیگر عهد بسته‌اند که باز نگردند تا محمد
و یاران او را استیصال نکنند کعب گفت برای ما ذل ابدی آورده ابری
آورده که برق و رعد جز هیچ نیست بازگرد که ما هیچ حاجت بآنچه تو آورده
نداریم حیی اخطب تزویری کرد و گفت در را بر روی من بسته برای آنکه مبادا مرا
ضیافت باید کرد و ترا بر انگیخت و بخل منسوب ساخت کعب را این سخن بسیار
دشوار آمد و در غضب شد و در حصار بگشاد حیی ملعون در آمد و چندان
وسوسه نمود و فریب داد که کعب از راه برفت و دل وی نرم شد و گفت
ای حیی درین امر که مرا بآن میخوانی کارهم و می‌ترسم که محمد کشته نگردد و قریش
بدیار خویش مراجعت نمایند و تو بدیار خود باز گردی و من بدست محمد و امام
مراو مرکه با سیاست بکشد حیی سوگند مشوریه یاد کرد که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد

بکرده من با تو اتفاق نمایم و در حصار تو در آیم تا هرچه بتو رسد بمن همان رسیده ازین نوع سخنان
چندان گفت که کعب مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود و حیی عهدنامه را
که حضرت در آن باب نوشته بود بطلبید و پاره پاره ساخت و خاطر از آن امر جمع گردانیده
بجانب قریش متوجه شد و خبر بایشان رسانید آنگاه کعب فرستاد و جماعتی از رؤسای
قوم خود را طلب نمود زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید و غیرهم بخواند و ایشان را
از آن امر اخبار کرد ایشان وی را ملامت کردند و آن مهم را مکروه داشتند و گفتند بمیدانی
شآمت حیی را و چندان نصیحتش کردند که کعب پشیمان شد و لیکن چون کار از دست
رفته بود سودی نداشت و حق تعالی خواسته بود که بنو قریظه هلاک گردند منقول است
که چون آن خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید بسیار دشوار آمدش و فرمود
کیست که برود و از بنو قریظه خبری برای ما بیارد و معلوم کند که این امر واقع است
یا نی زبیر گفت یا رسول الله من بروم و در روایتی آنکه عمر بعرض رسانید که زبیر جهت
این مهم بغایت نیکوست آن سرور زبیر را طلبید و گفت برو بنو قریظه و حال ایشان را
تفتیش نمای زبیر بفرمان وی برفت و در میان ایشان در آمد و اطوار ایشان را ملاحظه
نمود و باز گشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را که اصلاح قلاع خویش می‌نمایند
و طرق و ثغور خود را محفوظ و مسدود می‌گردانند و دواب و مواشی را جمع می‌کنند
سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرمود ان لکل نبی حواریا و حواری
الزبیر بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر و بروایتی
عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر را نیز بخواند و فرمود بروید بمیان بنو قریظه
و اگر این امر تحقیق باشد ایشان را نصیحت نمائید جماعت مذکوره برفتند و با کعب بن
اسد ملاقات کردند و اول از راه پند و نصیحت در آمدند و او را برجوع بصلاح ارشاد
نمودند بجائی نرسید و آخر سخنان ناپسند بر زبان راند و کعب در شان حضرت و اصحاب
ناسزا گفت و سعد عباده متعرض جواب شد و سعد معاذ وی را تسکین داد
و بازگشتند و آن سرور را خبر دار گردانیدند حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل
و در روایتی آنکه تکبیر گفت و حضار مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند و فرمود بشارت
باد شما را ای گروه مسلمانان بنصرت و دعوت حق تعالی و خبر نقض عهد بنو قریظه

در میان اهل اسلام فاش شد خوف ایشان اشتداد یافت و بلا ایشان عظیم گشت
و دران حال لشکر دشمن پیدا شد گروهی بنی اسد و غطفان و فزاره و یهود از فراز
وادی که جهت شرقی مدینه است درآمدند و قاید ایشان مالک بن عوف و عیینة بن
حصن فزاری بود و فوج قریش و کنانه از طرف آخر وادی برآمدند و قاید ایشان
ابوسفیان بن حرب بود و از هیبت کثرت و شوکت کفار دلهای ضعفاء اهل اسلام
از جای برفت و چشمهای ایشان از غایت رعب خیره بماند چنانچه حق جل و علا
میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب
الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا
و چون جیوش احزاب و جنود اعراب بلب خندق رسیدند ازان حال تعجب
کردند چه آن امر متعارف عرب نبود و بیست روز یا بیست و چهار روز یا بیست و یک روز
علی اختلاف الاقوال بر ظاهر مدینه توقف کردند و مسلمانان را محاصره نمودند چنانچه
کار بر ایشان تنگ آمد و گروهی از منافقان سخنان قبیح گفتند منقول است که
معتب بن قشیر گفت که محمد ما را وعده میداد بگنجهای کسری و قیصر و حال آنکه هیچ کس از ما
ایمن نیست چندانکه بقضاء حاجت رود و باز آید خدا و رسول ما را جز غرور وعده
نمی دهند و درین باب آیت آمد که و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله
و رسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبیخون آرند بر شهر مدینه
سید عالم صلی الله علیه و سلم ازان حال وقوف یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر
و زید بن حارثه را با سیصد کس فرستاد تا حراست محلات و حصارهای مدینه
نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را تنفیر
مینمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردید و دست از متابعت محمد بدارید
و جمعی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند به بهانه
آنکه محلهای ما خالی است و پست است که آنرا محافظت نماییم که لشکر دشمن
بانجا ظفر یابند و غارت کنند آیت آمد که و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب
لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة
ان یریدون الا فرارا ازان حال خبر میدهد نقل است که در ایام محاصره هر شب عباد بن بشر

رضی الله

رضی الله عنه حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه و سلم می نمود و مشرکان بنوبت بجنگ می آمدند
و قصد خیمه آن حضرت می نمودند لیکن حق تعالی ایشان را فرصت نمیداد که از خندق
بگذرند چه دلاوران صحابه به تیر و سنگ منع می کردند و آن سرور بنفس نفیس خویش
شبها حراست بعض مواضع خندق می نمود چنانچه مرویست از عایشه صدیقه
رضی الله عنها که گفت سعد بن ابی وقاص در ایام خندق بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم
کاری کرد که ازان وقت باز او را دوست داشتم موضعی بود در خندق که مسلمانان
از غایت تعجیل نتوانستند که آنرا چنانچه قاعده است راست کنند و خوف آن بود که
اعادی ازانجا بگذرند حضرت هر شب نمودی بیرون رفت و آن موضع را حراست می نمود و چون
سرما در وی تاثیر کردی بیامدی تا من او را گرم ساختمی و باز برفتی و حراست نمودی
و میفرمودی ترسم از لشکر کفار که درآیند از هیچ موضع الا ازین محل نوبتی آمده بود
و آن حضرت را گرم می ساختم که فرمود چه بودی که مردی نیکو پیدا شدی و امشب
حراست این موضع بجای آوردی تا من بخواب رفتمی درین سخن بود که ناگاه آواز
قعقعه سلاح بگوش وی رسید فرمود کیست این گفت سعد بن ابی وقاص است
فرمود امشب این موضع را حراست نمای وی قبول کرد و بآن مهم روان شد و حضرت
بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی میشنیدم و از ام سلمه رضی الله عنها منقول است
که گفت در حرب خندق آن سرور بنفس خود بحراست قیام می نمود و هوا در غایت
سردی بود شبی از شبها در خیمه خود نماز گزارد و بیرون رفت و احتیاط کرد
شنیدم که می گفت این سواران مشرکانند که گرد خندق می گردند انگاه ندا کرد
که یا عباد بن بشر وی جواب داد که لبیک فرمود کسی با تو هست جواب داد که آری
جماعتی از اصحاب من اند که حراست خیمه تو می نمایند فرمود با یاران خود برو و گرد خندق
برآی که سواری چند از مشرکان آمده اند و طمع آن دارند که بر ما شبیخون آرند
و چیزی بربایند که اللهم ادفع عنا شرهم و انصرنا علیهم عباد بن بشر با یاران خویش
روان شد و چون بکنار خندق آمد معلوم کرد که ابوسفیان با جماعتی از مشرکان
آمده و خود را در تنگنای از خندق درانداخته و فوجی از مسلمانان بر ایشان سنگ
و تیر می اندازند عباد گوید ما نیز با آن فوج موافقت نموده تیر انداختیم تا کفار بگریختند

باز گشتیم دیدم که حضرت نماز می گزارد چون نماز تمام کرد او را ازان امر خبردار گردانیدم ام سلمه گوید
آن سرور بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی میشنیدم و بیدار نشد تا زمانی که بلال بانگ
نماز صبح گفت پس از خیمه بیرون رفت و نماز صبح بجماعت گزارد ام سلمه در حین
روایت این حدیث می گفت اللهم ارحم عباد بن بشر بار خدایا رحمت کن عباد بن
بشر زیرا که وی از همه اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بملازمت و حراست خیمه وی
بیشتر بود و هم از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شبی در خیمه خود باستراحت مشغول بود چون نیم شب شد غوغای عظیم
پیدا گشت و شنیدم که گوینده می گفت یا خیل الله سوار شوید و حضرت دران غزوه
شعار مهاجرین را یا خیل الله گردانیده بود و در روایتی آنکه آن سرور فرموده بود که چون
شبیخون آرند بر شما باید که شعار شما حم لا ینصرون بود و طریق جمع آن است که
گویند این شعار انصار الله بوده والله اعلم پس آن سرور از خواب درآمد و از خیمه
بیرون رفت جماعتی از صحابه که حراست خیمه وی می نمودند آنجا بودند پرسید که
مردم را چه می شود عباد گفت این آواز عمر است و امشب نوبت او است سید عالم
صلی الله علیه و سلم عباد را فرمود برو و ببین که چه امر واقع است عباد روان شد
و حضرت در بیرون خیمه ایستاده بود و انتظار وی می کشید بعد از زمانی آمد و گفت
یا رسول الله عمرو بن عبد ود است که با گروهی از مشرکان آمده و با مسلمانان جنگ
سنگ و تیر می کنند آن سرور بخیمه درآمد و خود را مسلح گردانید و بیرون رفت و بر اسب
سوار شد و جمعی از صحابه در رکاب وی میرفتند تا بآن موضع رسیدند و بعد از
ساعتی بازگشت و شادمان بود و فرمود حق تعالی شر ایشان را مصروف
گردانید بازگشتند با جراحت بسیار انگاه تکیه کرده بخواب رفت چنانچه آواز
نفس وی میشنیدم بعد ازان غوغای دیگر شد حضرت از خواب درآمد و فرمود
یا عباد بن بشر ببین که این چه آواز است رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله
ضرار بن الخطاب است که برفاقت جمعی از مشرکان با مسلمانان جنگ سنگ
و تیر میکنند آن سرور باز خود را مسلح ساخته بدان موضع توجه فرمود تا صباح
با ایشان مشغول بود پس بازگشت و فرمود که بگریختند و جراحت بسیار یافتند

ام سلمه

ام سلمه رضی الله عنها گوید من با رسول خدا صلی الله علیه و سلم در چند غزوه بودم مانند
مریسیع و خیبر و حدیبیه و فتح و حنین و هیچ کدام ازانها بر آن حضرت چنان نبود که غزوه
خندق زیرا که بسیار مشقت و تعب بآن سرور می رسید و مسلمانان مجروح می گشتند
و هوا در غایت برودت بود و بعسرت می گذرانیدند گویند خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات مصلحت چنان دید که ثلثی از ثمار مدینه بلشکر
غطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند و قریش تنها بمانند پس کسی نزد عیینة بن
حصن فزاری و حارث بن عوف که پیشوای غطفان و فزاره بودند فرستاد
که دو دانگ ثمار مدینه شما را می دهم اگر شما با لشکر و اتباع و اشیاع خود باز گردید
و قریش را تنها بگذارید ایشان گفتند اگر نصفی از ثمار مدینه بما دهید چنین کنیم
حضرت قبول نکرد ایشان به ثلثی راضی شدند و در روایتی آنکه عیینه و حارث با نفری چند
از قوم خویش نزد آن سرور آمدند که مهم مصالحت را سرانجام دهند رسول صلی الله علیه و سلم
عثمان بن عفان را رضی الله عنه طلبید تا صلح نامه دران باب نوشت و خواست که
آنرا بگواهی جمع از اصحاب مسجل سازد که دران حالت اسید بن حضیر رسید
و دید که عیینة بن حصن پای خود را در مجلس رسول صلی الله علیه و سلم دراز کرده
و معلوم کرد که بچه کار آمده اند پس او وی را تعنیف کرد و گفت یا عین الهجرس پای خود را
فراهم آر بخدا سوگند که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا باین نیزه سوراخ
ساختمی انگاه بجانب حضرت متوجه شد و گفت یا رسول الله اگر از نزد خداوند
تعالی باین امر مامور گشته همچنان کن و اگر البته خاطر مبارک تو این می خواهد
هیچ سخن نمی گوییم و فرمان برداریم و اگر غیر ازین دو امری دیگر است بخدا سوگند که
بغیر از شمشیر هیچ بایشان نمی دهیم کدام روز باین طمع می کرده اند که امروز می کنند
آن سرور هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را طلبید و با ایشان دران باب
مشورت فرمود ایشان مثل سخن اسید بن حضیر بعرض رسانیدند و سعد بن معاذ
صلح نامه از دست عثمان گرفت حضرت فرمود من چون دیدم که تمام قبایل عرب
متفق گشته از یک کمان بشما تیر انداخته اند خواستم که باسترضای خاطر بعضی
ازان جمع بجای آرم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم گردد سعدین گفتند

هجرس بچه روباه است گویا
چشم او را بچشم روباه
تشبیه کرده
منه

یا رسول الله در ایام جاهلیت هرگز ایشان را طمع در یک خرما مدینه نبود الا بطریق شری یا بر سبیل قری اکنون که حق تعالی ما را تایید و تقویت فرمود بوجود با جود تو و بدولت دعوت اسلام مشرف گشتیم چرا این ذلت را قبول کنیم حضرت با سعد بن معاذ فرموده صلح نامه را پاره پاره ساخت همچنان کرد و گفت میان ما و ایشان شمشیر است عیینه و عوف خایب و خاسر بازگشتند و دانستند که در مدینه هیچ نوع دستی ندارند و از ملاحظهٔ یکجهتی انصار به نسبت با رسول صلی الله علیه و سلم متوهم و متزلزل در احوال ایشان پیدا شد آورده اند که یک روز کفار در جنگ انداخته بودند جمعی از پهلوانان قریش بلب خندق آمدند مانند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمة بن ابی جهل و شخصی دیگر مرداس نام از بنی محارب و مضیق پیدا ساخته اسپان در خندق راندند و برین طرف عبور کردند و ابو سفیان و خالد بن الولید و فوجی از رؤسای قریش و کنانه و غطفان در آن طرف خندق صف کشیده بودند عمرو با ابو سفیان گفت شما چرا نمی گذرید ابو سفیان جواب داد که اگر حاجت بگذشتن ما شود ما نیز بگذریم پس عمرو بن عبد ود که از جملهٔ مشاهیر ابطال و شجعان عرب بود و او را با هزار مرد مقابل می داشتند در میدان جولان نمود و مبارز خواست یاران رسول همه ایستاده بودند و هیچ نمی گفتند گویا علی رؤسهم الطیر چه دلاوری و شجاعت عمرو را می دانستند و در روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما کفایت کند تا ولیا علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله انا له اجابه آن سپهر درنگ نگفت بار دیگر عمرو مبارز خواست و علی اذن طلبید ماذون نگشت بار سیم عمرو گفت در میان شما هیچ کس نیست که با من مبارزت نماید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با او محاربه کنم پس حضرت شمشیر ذوالفقار خود را بوی داد و زره خویش را در وی پوشانید و دستار خود بر سر وی نهاد و در روایتی آنکه عمامه از برای وی ببست و گفت اللهم اعنه علیه بار خدایا یاری ده علی را بر عمرو بن عبد ود و در روایتی آنکه دستها بر داشت بسوی آسمان و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا کردانیدی و این علی است برادر من و پسر عم من

فلا تذرنی

رب لا

فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس علی روان شد پیاده و پیر راه بر عمرو گرفت و وی سوار بود جناب ولایت مآب فرمود ای عمرو شنیده ام که گفته که هیچ کس مرا نخواند بیکی از سه چیز الا که آنرا قبول کنم عمرو گفت آری علی گفت من ترا می خوانم آنکه گواهی دهی که خدا یکی است و محمد رسول وی است و منقاد شوی مر خدای را که پروردگار همه عالم است عمرو گفت از من این توقع مکن سلطان اولیا گفت پس بدیار خویش باز گرد و ترک محاربه کن با ما اگر محمد صلی الله علیه و سلم نظام در رونق گرفت دیگر بجماعت اعدای خویش ظفر یافت ایصاد وامداد وی بجای آورده باشی و الا مقصود تو حاصل شود بی آنکه با وی جنگ کنی عمرو گفت زنان قریش تکلم باین نکنند هرگز که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش و نذر خود را ابیت ناکرده یاد کرده ام و حال آنکه وی در حرب بدر زخم یافته و گریخته و نذر کرده بود که تا انتقام از محمد نکشد دهن بر خود نمالد القصه امیر المؤمنین گفت بیا تا با یکدیگر مقاتله کنیم عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچ فردی از ابطال عرب از من این آرزو خواهد کرد که هنوز ترا وقت جولان در میدان دلیران نیست و حال آنکه میان من و پدر تو مصادقت بود نمی خواهم که خون تو بر دست من ریخته شود علی گفت من ترا بمبارزت می خوانم و دوست می دارم که از برای رضای خدای تعالی خون ترا بریزم پس عمرو را حمیت جاهلیت بگرفت تا پیاده شد و اسب خویش را پی کرد و شمشیر کشیده روی بعلی آورد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید چون ایشان با یکدیگر نزدیک شدند گرد و غبار برخاست چنانچه حال ایشان را نمی دیدیم بعد از لحظه آواز تکبیر شنیدیم دانستیم که علی او را کشته در روایتی آنکه عمرو شمشیر کشید و از سر غضب حمله بر علی کرد و وی سپر در پیش کشید تیغ عمرو سپر را بشکافت و اندک اثری از آن بر سر وی ظاهر شد امیر المؤمنین فی الحال ذوالفقار را بر رگ گردن عمرو چنان بزد که سرش بدور افتاد و تکبیر بلند گفت آواز تکبیر وی بسمع شریف نبوی رسید دانست که علی عمرو را کشته ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب حمله بر علی کردند علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر روی علی افتاد روی بگریز نهاد بعد از آن از وی پرسیدند که سبب فرار چه بود گفت چشم من چنان نمود که مرگ صورت خود را بمن می نماید اما هبیره زمانی در مقابلهٔ علی ثبات قدم نمود تا زخم شمشیر علی

بدو رسید بعد از آن از ترس زره خود را بسوی علی انداخت و هزیمت را غنیمت شمرد و در روایتی آنکه زبیر بن العوام و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون دیدند که علی آن کار کرد ایشان هر دو حمله آوردند بر بقیهٔ اصحاب عمرو ضرار بن الخطاب می گریخت و عمر از عقب وی می رفت ضرار باز گشت و نیزه بعمر رسانید و بعد از آن نیزه را باز گرفت و گفت ای عمر این نعمتی مشکور است که بر تو ثابت کردم یاد می دار و نوفل بن عبد الله در حین فرار اسب وی را در خندق انداخت مسلمانان سنگ باران کردند و فریاد بر آورد که بهتر ازین می توان کشت پس علی مرتضی رفت و شمشیری بر میانش زد که دو نیم شد عکرمه و هبیره و ضرار پس چون با ابو سفیان رسیدند و خبر کشته شدن عمرو و نوفل باو رسانیدند ابو سفیان نیز بگریخت و تا منزل عقیق هیچ جا نایستاد و غطفان هم فرار نمودند گویند مشرکان خواستند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما را بدن و ثمن خبیث ایشان حاجت نیست بگذارید تا ببرند و مروی است که چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه عمرو را بکشت التفات بجامه و سلاح وی نکرد خواهر عمرو بیامد و بر بالین وی بنشست و دید که جامه و سلاح او بحال خود است گفت ما قتله الا کفو کریم نه کشته است او را الا همسری گرامی آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پس این دو بیت بگفت شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد القصه آن روز مسلمانان را فتحی عظیم واقع شد بسبب مبارزت علی مرتضی با عمرو بن عبد ود و در اخبار وارد شده که لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة و گویند در همان روز یا در روز دیگر کفار همه اتفاق کرده در همه جا از اطراف و جوانب خندق جنگ در پیوستند و آن روز تا شب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین و پسین و شام از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یاران فوت شد و بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا بانگ گفت و قامت کشید و نماز پیشین گزارده و بعد از آن برای هر نمازی فرمود تا قامت کشیده نماز پیشین گزارد و بعد از آن برای هر نمازی فرمود تا قامت کشید و نمازها را بترتیب قضا کرد و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت عمر خطاب رضی الله عنه در روز خندق

آمد

آمد نزد حضرت بعد از غروب آفتاب و کفار قریش را دشنام میداد و گفت یا رسول الله من نماز دیگر را در وقتی گزاردم که تا نزدیک بود که آفتاب غروب کند آن پیغمبر فرمود بخدا سوگند که من نگزارده ام آنرا پس بموضع بطحان فرود آمدیم و وضو ساختیم و نماز دیگر را بجماعت با آن حضرت گزاردیم و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز حفر خندق فرمود ملا الله علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس از عایشه صدیقه رضی الله عنها مروی است که گفت در ایام خندق مشرکان روزی در برابر خیمهٔ رسول صلی الله علیه و سلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت زره پوشیده ایستاده در روایتی آنکه بر اسب خود سوار بود عایشه رضی الله عنها گوید که من در آن روز با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد معاذ می گذشت و زرهی کوتاهی تنگ پوشیده بود که دستها و پایهای وی بیرون می نمود و حال آنکه وی مردی عظیم طویل بود ام سعد گفت ای پسر من زود تر برو و برسول خدای ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی اگر وی را زرهی تمامتر ازین پوشیده بودی که ترسم بر دستها وی ام سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم می کند خدای تعالی آنچه حکم کردنی است و این قضا کرده بود که وی را بزخم تیر شهید کنند چون بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری بر وی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگی است در دست آدمی که چون بریده شود بیم خطر که در تن وی بود بیرون آید و هلاک کرده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابن العرقه را گفت عرق الله وجهک فی النار و در روایتی آنکه سعد گفت در وقتی آنکه مادرش گفت سعد چون مجروح گشت و دانست که از آن جراحت مشکل جان تواند برد گفت بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا همراه تا با ایشان مقاتله کنم زیرا که قتال با هیچ قوم چنان خوش نمیدارم که با ایشان زیرا که تکذیب رسول تو کردند و از حرم مکه اخراج نمودند و الا این تیر را که بر من آمده سبب شهادت من گردان و لیکن چندان مهلت ده مرا تا بنو قریظه را بکام خویش ببینم فی الحال خون از جراحت وی باز ایستاد محمد بن اسحق رحمه الله گوید بسبب بر خاستن

لشکر مشرکان از بیرون مدینه آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد
مسلمان و گفت یا رسول الله مومن و مسلمان آمدم و هیچ کس از اسلام من خبر ندارد
و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون هرچه فرمایی بآن قیام نمایم حضرت
فرمود که هیچ توانی که تفرقه درمیان لشکرها اندازی و این جمع را از یکدیگر جدا سازی
نعیم گفت توانم ولیکن مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود هرچه خواهی بگوی
فان الحرب خدعة پس نعیم بنزد بنو قریظه آمد و حال آنکه در ایام جاهلیت وی
ندیم ایشان بود و گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری
گفت بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را در این امر یاری
میدهید می ترسید از آن که ایشان کاری نساخته ملول شوند و بدیار خویش
باز گردند و شما در دست محمد و یاران وی بگذارند و قوت مقاومت نان بایشان
نباشد همه مستاصل شوید گفتند راست گفتی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون
درمان این امر چیست گفت شما از ایشان با محمد جنگ مکنید تا بعضی از اشراف
ایشان بگرو بستانید که هرگاه که ایشان بمنازل خویش باز گردند چون محمد بجنگ
شما آید بضرورت ملاحظه کسان خود امداد شما باید نمود گفتند همچنین کنیم پس
بنزد قریش رفت و ابو سفیان و سایر اشراف ایشان را دید و گفت شما را
دوست میدارم و دشمن محمد و اصحاب ویم خبری بمن رسید راست از جهودان بنو قریظه
از روی نصیحت و نیک خواهی و دوستی شما را اعلام می کنم زینهار که از ایشان محقق دارید
گفتند همچنین کنیم بگوی که چیست آن نعیم گفت بدانید آگاه باشید که یهود بنی قریظه
پشیمان شده اند از نقض عهد محمد و کسی پیش وی فرستاده اند که پشیمانیم از شکستن
عهد تو از ما خشنود شو تا جماعتی را از اشراف قریش و غطفان به بهانه رهن از ایشان
بگیریم و بنزد تو فرستیم تا همه را گردن زنی آنگاه ما با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نماییم
محمد بآن راضی شده و من در مجلس بنو قریظه بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد
آمد و این خبر آورد اگر جهودان بپیش شما فرستند و جماعتی را بگرو طلبند بترسید که
چنین غدری در خاطر دارند پس نعیم بنزد غطفان رفت و گفت شما خویشان منید
و دوستی مرا با خود معلوم دارید و با ایشان مثل آنچه با قریش گفته بود بگفت

و این قصه روز آدینه بود از ماه شوال حق تعالی در دل ابو سفیان انداخت تا عکرمة بن ابی جهل را
با جمعی از قریش و غطفان بنزد یهود بنو قریظه فرستاد که مدت بودن ما اینجا دراز شد
و اسپان و اشتران ما بسیاری هلاک شدند امشب ساختگی خود بکنید تا فردا همه
باتفاق جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم جهودان گفتند فردا روز شنبه است و ما
روز شنبه هیچ کار نکنیم و بر تقدیری که روز دیگر باشد که ما جنگ کنیم که شما جمعی از
اشراف قوم خویش گرو بسپرید تا ما بگرو نگاه داریم که اگر بعد از رفتن شما الذین دیار
جنگ ما آید شما را بضرورت مدد ما باید آمد رسولان چون آمدند و این خبر را بقریش
و غطفان رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود راست می گوید که مه خبر رسانیدند به بنو
قریظه که ما هیچ گرو نخواهیم داد اگر خواهید بیرون آیید و جنگ کنید و الا شما دانید یهود گفتند
آن نصیحت که نعیم ما را نموده بود حق بوده ما هیچ حال با محمد جنگ نمی کنیم و بدان سبب
میان ایشان مخالفت افتاد و متزلزل شدند و بصحت رسیده که حضرت در روز
خندق دعا بر لشکر احزاب کرد باین طریقه که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب
اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در اواخر حرب خندق بر سر جبل
در مسجد فتح بر احزاب دعایی کرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه
بآن مهم اشتغال نمود و روز چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که دعا حضرت
مستجاب شد و اثر فرح و سرور در روی آن سرور مشاهده کردیم جابر گوید هرگاه هیچ
واقعه پیش نیامد الا که در آن ساعت از آن روز دعا کردم و مستجاب شد بعد از آن
حق تعالی باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و دیگهای ایشان را
سرنگون می کرد و خیمهای ایشان را می کند و روایتی آنکه جماعتی از ملایکه را ارسال
فرمود تا طنابهای خیمهای ایشان را می بریدند و میخها را می کندند و آتشها را می کشتند و ترس
و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیافتند چنانچه حق تعالی در قرآن
مجید از آن حال خبر داده که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم
جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا و در آیتی دیگر
میفرماید که ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا وکفی الله المؤمنین القتال

قریظه

القتال وکان الله قویا عزیزا شیخ عماد الدین ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خویش آورده که
اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمت عالمیان گردانیده آن باد بر ایشان اشد
بودی از باد عقیم که بر گروه عادیان فرستاده بود و ابن مردویه در تفسیر خویش
روایت می کند از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که گفت در لیلة الاحزاب
باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت
ان الحرة لا تهب باللیل و فی روایة ان الحرة لا تسیر باللیل حق تعالی بر باد شمال
غضب کرد و وی را عقیم گردانید پس بادی که در آن شب نصرت رسول صلی الله علیه وسلم
بجای آورد باد صبا بود و لهذا حضرت فرمود نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور
و از اینجا شاعر گفته شعر باد صبا بپیت میان نصرت تو دیدی چراغ را که دهد
باد بادوری حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما روایت کند که آن شب که کفار فرار
خواستند نمود شبی بغایت سرد بود و بادی تند می وزید و ابر بود و رسول صلی الله علیه وسلم
مقداری از شب نماز گزارد و بعد از آن منقلب شد بجانب اصحاب و گفت هر کس که
امشب برود و خبری از لشکر دشمن بیارد حق تعالی او را در روز قیامت رفیق ابراهیم
گرداند بخدا سوگند که هیچ کس برنخاست و ارکرت دوم فرمود حق تعالی او را رفیق من سازد
هیچ کس برنخاست از شدت خوف و جوع و سرما پس مرا خواند و گفت یا حذیفه
گفتم لبیک یا رسول الله برخاستم و نزدیک وی رفتم و می لرزیدم از سرما فرمود مگر نشنیدی
سخن مرا گفتم یا رسول الله شنیدم ولیکن سرما و گرسنگی چندان اثر کرده است
که قدرت نماند پس دست مبارک بر سر و روی من مالید و گفت برو و میان ایشان
درآی چون که در جنگ کارزار شوند هیچ دست بردمنمای چون مرا انجام تعیین فرمود
گفتم یا رسول الله می ترسم که مرا اسیر سازند گفت تو اسیر نخواهی شد آنگاه این دعا فرمود
که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته
بخدا سوگند که مرا هیچ ترس و جوع نماند پس سلاح خود را بر خویشتن راست کردم و از
خندق گذشتم چنان گرم شدم که گویا در حمام می رفتم تا رسیدم بلشکرگاه قریش
دیدم که بادی و طوفانی در میان ایشان پیدا شده که یک دیگ را بر سر پا نمی گذارد
و خیمهای ایشان را بر می کند و آتشها را می برد و روایتی آنکه می رانند اسپان ایشان

پیرکنار در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگها می شنودم که در منازل ایشان
می افتاد ابو سفیان را دیدم که از خیمه خویش بیرون آمده بود و خود را بآتش گرم می کند
تیری در کمان نهادم و خواستم که بروی اندازم سخن رسول صلی الله علیه وسلم بیادم آمد که
فرموده بود هیچ دست بردمنمای تیر را در جعبه خویش نهادم و در روایتی آنکه حذیفه گفت
دلیری کردم و بمیان ایشان رفتم و بپهلوی مردی نشستم ابو سفیان گفت باید که هر کس
جلیس خود را احتیاط کند مبادرت نمودم و دست مردی که بپهلوی او نشسته بودم گرفتم
و گفتم چه کسی تو جواب داد که من فلان پسر فلانم مردی بود از قبیله هوازن آنگاه ابو سفیان
گفت ای یاران بار کنید که بدیار خویش رویم بدرستی که بودن ما اینجا دراز شد
و چهارپایان هلاک شدند و اسپهای ما ناچیز شد و جهودان با ما مخالفت کردند
و هیچ مهم نتوانستیم ساخت و این باد که می بینید با ما چه می کند اینک من رفتم و بسوی
شتر خویش آمد و زانوی شتر بسته بود از غایت تعجیل و فزع زانوی آن نگشوده
بر پشت شتر بسته پای برخاست آنگاه از پشت شتر سر فرود آورد و زانوی
بگشود و جمله قریش برجستند و به بار کردن مشغول شدند من باز گشتم در خیمه راست
سواران را دیدم دستارهای سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند
تعالی شر لشکر دشمن ترا از تو کفایت کرد چون بمنزل رسول آمدم دیدم نماز بود
و گاهی که امری او را پیش آمدی بنماز مشغول شدی بدست اشارت کرد که پیش آی
بنزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم و در روایتی آنکه حذیفه گفت چون آنحضرت را
خبر دادم بخندیدم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای وی بدرخشید و من
تا آن زمان گرم بودم بعد از آن سرما در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید
و کرانه جامه خویش بر من پوشانید و پای مبارک بر سینه من نهاد راحت یافتم
و بخواب رفتم تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان
بر خیز ای بسیار خواب مرویست که چون لشکر احزاب فرار نمودند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت
و همچنان بود که بعد از آن ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر سر مسلمانان آرند
تا زمانی که حضرت لشکر کشید و مکه را فتح فرمود و هم در آن روز غزوه بنو قریظه

غزوه بنو قریظه

واقع شد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید حضرت چون از غزوهٔ احزاب مراجعت فرمود
سلاح از خود باز کرد و غسل نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد رسول صلی الله
علیه وسلم بتعجیل برخاست و بیرون رفت من از عقب وی تا در خانه برفتم دحیهٔ کلبی را
دیدم که غبار بر روی و بر موی وی بر دندانها پیش وی نشسته و بر اشتری سفید سوار بود
و حضرت بردای خویش غبار از بر روی وی پاک می کرد و وی با آن سرور سخن میگفت
چون بخانه باز آمد گفتا این جبرئیل بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه توجه نمایی
و از ابن عباس رضی الله عنهما مروی است که گفت چون از غزوهٔ یا از سفری باز
گشتی نزد فاطمه زهرا رضی الله عنها آمدی و پسر وی را بوسیدی چون از غزا احزاب
باز گشت بخانه فاطمه آمد و سر و تن را از گرد و غبار شست و نماز پیشین گزارد و مجمره
خواست تا خویش را مطیب کرداند که جبرئیل علیه السلام برسید دستاری از استبرق
بر سر بسته و بر اشتری سوار و گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کناد سلاح از خود
کشودی و حال آنکه ملایکه هنوز سلاح نگشوده اند نزد خود را اصلح باز و بجانب
بنو قریظه متوجه شو بخدا سوگند که من می روم تا آن حصار ایشان را بکوبم و خرد کردانم
چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس حضرت بلال را طلبید و فرمود تا ندا کرد که
یا خیل الله سوار شوید و روایتی آنکه فرمود تا ندا کرد که هر که سمیع و مطیع است باید که
نماز دیگر نگزارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب فرمود و علم بدست
وی داد و از پیش بفرستاد و خود زره پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان
بست و سپر بر دوش کشید و نیزه بر دست گرفت و بر اسب خود لحیف نام
سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت کرد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه
ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب بیزین با جنگی کرده از شهر بیرون رفتند
و عدد ایشان قریب سه هزار بود وی و سی و شش اسب داشتند و در راه
بقبیلهٔ بنی النجار رسید دید که ایشان سلاح پوشیده و صف کشیده بودند پرسید
از ایشان که شما را که فرمود تا سلاح پوشیدید گفتند دحیهٔ کلبی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم گفت آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد
میان شام و خفتن بود که به بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر در راه گزارده

رعایة للوقت و آن دیگر را بر تعجیل و مبالغه ... ...
قضا کردند رعایة لظاهر نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ... ...
ابی طالب کرم الله وجهه بنزدیک حصار ایشان رفت و علم را بر پای ... حضرت
بر زیر حصار بنیاد سب و دشنام کردند و رسول را صلعم ...
المومنین ابو قتاده انصاری را نزدیک علم بداشت ...
یا رسول الله نزدیک حصار جهودان خبیث مرو که ... ...
شنیده که در شان من گفته اند علی جواب داد که آری
چون مرا ببینند هیچ از آنها نتوانند گفت پس بپای حصار تشریف داد
یا اخوان القردة و الخنازیر فرود آیید بر حکم خدا و رسول و روایتی آنکه فرمود جهودان
دور شوید که خدای تعالی شما را دور کرداناد یعنی از رحمت خود جهودان گفتند
ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو پیامبر جاهل و دشنام دهنده نبودی مرا از امروز
گویند حضرت چون این سخن بشنید نیم نیزه که در دست داشت از غایت حیا
از دوش وی بزمین افتاد و از غایت حیا از آنچه با ایشان گفته بود چند قدم باز
اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از اینجا نبرویم تا شما بگرسنگی بمیرید
مانند که در سوراخ خزیده باشد آنگاه حضرت سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بر ایشان
تیر انداخت بعد از آن بلشکرگاه باز گشت و مردان از اطراف جانب حصار
می کردند و پیکی تیر بر یکدیگر می انداختند پانزده شبانروز و بروایتی بیست و پنج روز
بران منوال بر ایشان بگذشت حق تعالی رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت
دست از جنگ باز داشتند و نباش بن قیس را برسالت از حصار پایین فرستادند
تا نزد حضرت آمد و پیغام رسانید که ما فرود می آییم چنانکه بنو النضیر فرود آمدند ما را اجازه ده
تا زن و فرزند خود برگیریم و از این دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه و امتعه و مواشی از آن
تو باشد حضرت قبول ننمود و گفت فرود آیید تا حکم که خواهم بر شما اجرا کنم نباش باز گشت
و خبر بقوم رسانید پیشنهاد کعب بن اسد اشراف قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز در آن
سال با بهود بموجب وعده خویش از راه باز گشت و در حصار ایشان درآمده بود کعب
گفت ای گروه یهود قریظه شما را این واقعه دست داده که می بینید و من بر شما سه کار عرض

و گفت
احکام الله
ابو القاسم
...

میکنم هر کدام خواهید قبول نمائید
گویند که بر شما ظاهر گشت که او پیغمبر
دیده و در کتب که آید و این هو آن
شما را از وجود او ... ...
متابعت نمائید و انصار ...
و ...

اینکه گفت اول آنکه متابعت محمد نمایید بخدا
بر جمیع است و اوست آنکه نعت و صفت وی در توریه
که یکی از احبار و علمای توریه بوده در زمانی که بدین دیار رسید
... آورده و شما را وصیت کرده که
... و باید باشید و با شما گفته که اگر من زمان او را دریابم شما سلام
... رضا و از جهد ببرید و ایمان بوی آرید و اموال و اولاد
... گفتند ما هرگز کتابی غیر توریه اختیار نکنیم
... پس بیایید تا زنان و فرزندان خویش را بدست
... بیرون رویم و با محمد مقاتله کنیم اگر کشته شویم ایشان بعد از ما خواری
... زنان و فرزندان ... بعد از آن ما
... و از دل ... این کار نکنیم و بعد از آن ما را
... چون این شب شنبه است و ایشان از ما ایمن اند بیرون
... ایشان یکباره کاری توانیم کرد گفتند شنبه را چون بر خود تباه کنیم
از جماعتی شنیدیم که روز شنبه تباه کردند و کارهایی که در این روز نمی بایست کرد
حق تعالی ایشان را مسخ کرد و بوزینه و خوک گردانید و چنانکه آن
... پیش رسول صلی الله علیه وسلم که ابو لبابه بن عبد المنذر را پیش ما
بفرست تا با وی مشوره نماییم و حال ... ایشان هم سوکند وی بودند حضرت
ابو لبابه را نزد ایشان روان کرد چون در حصن درآمد برای استقبال وی مردان و زنان
و کودکان پیش وی جمع آمدند و از شدت محاصره و پریشانی حال خود گریستند
چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد گفتند چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم گفت آری
و بدست اشارت بحلق نمود یعنی اگر فرود آیید شما را بکشند ابو لبابه گوید بخدا سوگند
که قدم از موضع خویش بر نداشته بودم که دانستم که در کار خدا و رسول خیانت
کردم آنگاه ابو لبابه از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نیامد و یکسر بمدینه رفت و خود را بر ستون مسجد رسول صلی الله علیه وسلم ببست و گفت
هیچ کس مرا باز نکند در غیر وقت نماز تا زمانی که توبهٔ من قبول شود حضرت چون قصه

او معلوم فرمود گفت اگر پیش من آمدی برای او استغفار کردمی اکنون وی را نگشایم تا زمانی که
حق تعالی توبهٔ او را بپذیرد گویند پانزده شبانروز همچنان بسته بود و دختر وی آمد
و خرما در دهن او می نهاد تا می خورد بعد از آن با نزده شبانروز سحرگاهی که قبول توبهٔ او
نازل شد ام سلمه رضی الله عنها گوید در آن وقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خندان
شد گفتم اضحک الله سنک یعنی خندان کرداناد خدای تعالی دندان ترا سبب خندهٔ حضرت
فرمود جبرئیل آمد و خبر قبول توبهٔ ابو لبابه رسانید گفتم وی را بشارت دهم فرمود
تو دانی برفتم تا در مسجد که در حجرهٔ من بود و گفتم ای ابو لبابه بشارت باد ترا که حق تعالی
توبهٔ تو قبول کرد جمعی که در مسجد بودند خواستند که وی را بگشایند گفت بگذارید
تا رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خویش بگشاید حضرت چون بنماز صبح
بیرون رفت وی را از ستون باز کرد القصه بنو قریظه چون مشوره نمودند با ابو لبابه
و وی اشارت بقتل کرد گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود می آییم و روایتی آنکه چون
از محاصره بتنگ آمدند بالضروره راضی شدند بانکه فرود آیند بر حکم رسول خدا
صلی الله علیه وسلم پس اوسیان هجوم کردند و علازمت حضرت آمدند و گفتند
یا رسول الله یهود بنی قینقاع را بخزرجیان بخشیدی بنو قریظه را بما بخش فرمود راضی
نیستید بانکه مردی از شما حکم شود در باب ایشان گفتند آری فرمود آن مرد سعد بن
معاذ است هر حکم که وی کند در شان ایشان بتقدیم رسانم بنو قریظه از حصار بیرون
آمدند رسول صلی الله علیه وسلم محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشان را دست بر گردن ببست
و ... سلام را فرمود تا کودکان و زنان را از حصار بیرون آورد و امتعه و اقمشه
و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه
و هزار و پانصد سپر در آن حصار بود و اثاث و امتعه بسیار و مواشی و
بی شمار بدست مسلمانان افتاد رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی بنشست و کسی
فرستاد بمدینه بطلب سعد بن معاذ و حال آنکه وی بواسطهٔ جراحت از آن غزوه
تخلف نموده بود او را بر دراز گوش سوار کردند و چون بنواحی بنو قریظه رسید
جماعتی از اوسیان پیش او رفتند و گفتند ای سعد رسول صلی الله علیه وسلم
حکم بنو قریظه را بتو تفویض فرموده پس ... رفتند و گفتند ای سعد رسول صلی الله علیه وسلم
تا در شان ایشان احسان بجای آری و ایشان حلفای تو اند در حرب بعاث

و دیگر مواطن ترا مدد کاری نموده اند ابن ابی را دیدی که حلفای خویش را یعنی بنو قینقاع را
خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع احسان و مرحمت دارند این سخنان می گفتند
و سعد خاموش بود و هیچ نمی گفت چون از حد گذرانیدند گفت ای یاران مرا سعد
می گویند و روا نیست آنکه گفت سعد را وقت آن نیست که در راه خدای تعالی ملامت
ملامت کنندگان بدو رسد از آن سخن وی ناامید شدند و دانستند که همانا حکم
بقتل خواهد کرد چون سعد نزدیک بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود
قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش جمعی از اوس برخاستند و سعد را
از دراز گوش فرود آوردند چون در مجلس رسول بنشست جماعتی از اوسیان بوی
گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا حکم ساخته در شان بنی قریظه سعد گفت عهد خدای
با شماست که بحکم من راضی باشید و از آن تجاوز نخواهید کرد گفتند آری و روی
بجانب رسول صلی الله علیه وسلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال وی او را مخاطب
نساخت بلکه گفت هر که درین جانب است بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود تو از قبل من حاکمی بر ایشان حکم آن است که تو کنی سعد گفت چون چنین است
حکم کردم که مردان ایشان را بکشند و زنان و کودکان را برده گیرند و اموال
ایشان میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود که حکمی کردی در میان ایشان
که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و روایتی آنکه از جمله حکم
سعد این بود که سراهای ایشان از آن مهاجرین باشد انصار درین قضیه وی را
ملامت کردند گفت خواستم که شما از منازل ایشان مستغنی شوید القصه سید عالم
صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا مردان ایشان را محبوسان دستها بر گردن بسته
بمدینه بردند تا ضعفا اهل اسلام قوت و عزت دین و شریعت را بچشم خوار
ایشان ببینند پس بنو قریظه را در دو سرای جمع کردند یکی از آن ملاء بنت
الحارث و دیگری از آن اسامة بن زید و حضرت بفرمود تا خندقها کندند
و یک یک را از آن سرای بیرون می آوردند و گردن می زدند چنانچه همه ایشان
در خندق مقتول شدند و ایشان چهار صد یا ششصد یا هفتصد یا نهصد مرد
بودند آورده اند که پیری از جهودان بنو قریظه بود زبیر بن باطا نام و او
در حرب بعاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود و وی خواست

کم

زبیر را مکافات کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و خون وی را درخواست
نمود آن سرور خون او را بثابت بخشید زبیر گفت ای ثابت پیری که از زن و فرزند
دور بود حیوة او را چه کار آید در کرت دوم زن و فرزندان او را نیز التماس نمود باجابت
مقرون گشت زبیر گفت از زن و فرزند بی مال لذت نتوان یافت خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم بالتماس ثابت مال او را نیز بخشید بعد از آن که این مقاصد بحصول
پیوست زبیر گفت ای ثابت حیی بن اخطب کجا رفت گفت کشته شد کعب بن اسید
کجا رفت جواب داد که مقتول گشت همچنین یک یک اشراف و اکابر قریظه را
می پرسید و ثابت می گفت نام ایشان از جریده حیوة زبیر گفت بحقی که بر
تو ثابت کرده ام که مرا نیز بدیشان رسان ثابت بشهر رفت و فی الحال گردن او را
بزد و مال و اهل و کبیر وی بماند عروة بن الزبیر از عایشه صدیقه رضی الله عنها
که روایت کند از زنان بنی قریظه یک زن را کشتند و او پیش من بود و می خندید
ناگاه یکی آواز داد که کجاست فلانه آن زن گفت اینجاست ندا کننده گفت
بیرون آی او بجانب خندق برخاست و گفت مرا می طلبند الا از برای کشتن
گفتم هیچ زن را مقتول نمی سازند چگونه است که ترا بدین امر مخصوص می گردانند
گفت من جفت مردی از بنو قریظه بودم و یکدیگر را بغایت دوست می داشتیم
چون امر محاصره اشتداد یافت با شوهر خویش گفتم دریغ که ایام وصال بسر
خواهد رسید و لیالی فراق خواهد انجامید و جدائی تو زندگانی مرا نمی باید شوهرم گفت چون
محمد دست یابد مرا یقین که مردان را خواهد کشت و زنان را اسیر و برده خواهد کرد اگر
خواهی که بمیری جماعتی از مسلمانان در پای حصن زبیر بن باطا نشسته اند
آسیا سنگی بر ایشان غلطان شاید که یکی از ایشان کشته شود تا چون
دست یابند ترا نیز بدان جنایت بکشند من رفتم و همچنان کردم آن جماعت
بگریختند سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته شد اکنون بدین زمان مرا می طلبند
که قصاص کنند عایشه رضی الله عنها گوید فراموش نمی کنم خندیدن و خوش
وقتی نمودن آن زن را با وجود آنکه یقین می دانست کشتن خود را القصه چون از کشتن
بنو قریظه فارغ شدند مالهای ایشان را قسمت کردند اسپی را دو سهم و مردی را

و مردی را یک سهم چنانچه سواری را سه سهم رسید و خمس از آن جدا کردند و از میان سبایا
سید عالم صلی الله علیه وسلم ریحانة بنت عمرو را بجهت خاصه شریفه اختیار فرمود و بملک الیمین
در وی تصرف می کرد و خواست تا آزادش کند و بزنی بخواهد وی گفت یا رسول الله
چنین مکن که مرا و ترا آسانتر باشد نقل است که طایفه از سبایای بنو قریظه را
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبیله نجد و بعضی بجانب شام فرستاد تا بفروختند و بهای
آن را اسپ و سلاح دادند و بنزد حضرت آوردند و روایتی آنکه بعضی از آن طایفه را
بعثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف فروخت و سعد بن معاذ بعد از واقعه
بنو قریظه وفات یافت چنانچه شرح آن در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد
خسوف ان شاء الله تعالی و درین سال ماه بگرفت جهودان مدینه طاسها می زدند و می گفتند
که بر ماه سحر کرده اند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خسوف گزارد تا ماه منجلی شد و درین سال
آمدن وفد مزینه بلال بن حارث مزنی با چهار صد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
آمدند و بشرف اسلام دریافتند حضرت فرمود باز گردید بمنازل خویش
که شما هر کجا باشید داخل مهاجرانید پس بموجب فرموده آن قوم ببلاد خود مراجعت
نمودند و جمعی کثیر از اکابر اهل سیر برانند که رسیدن ضمام بن ثعلبه از قبیله
بنی سعد بن بکر درین سال بوده لیکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح
صحیح بخاری فرموده صحیح آن است که قدوم ضمام در سال نهم از هجرت بوده چنانکه
محمد بن اسحق و غیره برانند و برین مدعی دلایل ایراد کرده و ظاهر کلام شیخ مذکور
ناظر بدان است که قدوم وفد عبد القیس در اواخر سال پنجم یا در اوایل سال ششم
بوده فاما جمهور اهل سیر برانند که در سال هشتم از هجرت واقع شده و شرح این
دو قضیه ان شاء الله تعالی در وقایع سال هشتم و نهم تحریر خواهد پیوست و درین
غزوه دومة الجندل سال غزوه دومة الجندل واقع شد و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف
نبوی رسید که در آن زمین گروهی بسیار جمع شده اند و ظلم و تعدی می نمایند
بر هر رهگذری پس رسول صلی الله علیه وسلم بعزم آن جماعت با هزار نفر از مدینه بیرون
آمد و سباع بن عرفطه را در شهر خلیفه ساخت و چون بنواحی دیار آن قوم رسید
همه بگریختند لشکر اسلام مواشی ایشان را براندند و بمدینه باز گشتند و در آن مدت غیبت

ام

مادر سعد بن عباده وفات یافته بود حضرت نماز بر قبر وی گزارد و سعد گفت یا رسول الله
مادر من بناگاه مرده و من گمان می برم که اگر مجال سخن یافتی از مال خویش تصدق
کردی اکنون اگر من از قبل او تصدق کنم بوصله او می رسد حضرت فرمود آری
پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است آن سرور فرمود که آب سعد بن
عباده چاه آبی فرو برد و آن را سبیل ساخت و گفت هذه لام سعد

ذکر وقایع سال ششم از هجرت

فرض شدن حج و درین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانه کعبه فرض شد و جمعی از علما برانند که فرضیت
آن در سال نهم از هجرت مقرر شده طایفه اولی میگویند نزول آیت کریمه و اتموا الحج والعمرة
لله در سال ششم بوده و مراد از اتمام اقامت حج و عمرات نه اکمال آنها بقرینه
قرائت علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی و اقیموا الحج والعمرة لله و حکمت در آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ادای فریضه حج را تاخیر فرمود آن تواند بود که از اول الامر معلوم
شود که آن فرض عمر است و وقتش موسع و فرضیتش موقوف بر استطاعت
و یکی از استطاعت امن طریق است و کفار در آن ولا مانع بودند دیگر آنکه چون کفار
لبسی می کردند موسم حج تغیر یافته بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم بذی الحجه رسید
و طایفه ثانیه میگویند فتح مکه در رمضان سال هشتم واقع شد اگر حج فرض شده بودی
هر آینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در همان سال این فریضه را بجای آوردی یا امر فرمودی
بجای آوردن آن و چون سال نهم در آمد ابوبکر را فرمود تا حج گزارد و در سال دهم حج
بگزارد پس معلوم شد که حج در سال نهم از هجرت فرض شده و اما آیت
و اتموا الحج والعمرة لله دلالت بر فرضیت حج ندارد بلکه امر است باتمام حج و عمره
بعد از شروع در آن والله اعلم و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر
غزوه ذات الرقاع غزوه ذات الرقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که شخصی بمدینه آمد
و اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم خبردار گردانید که جماعت انمار و
ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه دارند صحابه آن خبر را بعرض رسانیدند عثمان بن
عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد یا هفتصد کس بعزم آن جماعت
بیرون رفت و چون بدیار ایشان رسید هیچکس را ندید زیرا که آن جماعت از آمدن

و پناه بکوه برده

آن سرور واقف شده و گریخته بودند و در روایتی آنکه بعضی از زنان آن طایفه در منزل مانده بودند
ایشان را اسیر ساخت و چون وقت نماز درآمد مسلمانان خوف آن داشتند که
اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند پس حضرت صلی الله علیه وسلم نماز خوف
گزارد و آن اول نماز خوف بود که گزارد و آنگاه بمدینه بازگشتند و در حین مراجعت
شبی از شبها حضرت بجابر بن عبدالله انصاری رسید و حال آنکه وی بر شتری ضعیف
تنگ رو سوار بود و بتعجیل سرعت سید عالم صلی الله علیه وسلم به نیم نیزه یا بمجنی که داشت
ضربتی بر شتر جابر زد فی الحال قوتی و رفتاری بغایت مرغوب در آن شتر پدید آمد
و از جابر پرسید که چرا چنین بشتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه کدخدا ام
پرسید که بکر خواسته یا ثیب جابر جواب داد که ثیب حضرت فرمود که چرا
دختری نخواستی که تو با وی بازی کنی و وی با تو بازی کند جابر گفت پدرم در جنگ احد
شهید گشته و از وی نه دختر یا هفت دختر مانده خواستم که زوجهٔ من زنی کدبانو باشد
تا تعهد و نگاهداشت ایشان نماید آنگاه حضرت با جابر فرمود که شتر خود را مفروشی
جابر گفت آری پس شتر را بچهل درم بآن سرور فروخت بشرط آنکه تا مدینه جابر سواری
کند و در شهر تسلیم نماید و بعضی روایت کنند در روایتی آنکه پرسید از جابر که پدرت چه مقدار
دین گذاشته و گویی آن حضرت را از کیفیت دین پدرش اعلام کرد و آن سرور جابر را
در ادای آن دین وعدهٔ امداد فرمود و در آن شب بیست و پنج نوبت و بروایتی
هفتاد نوبت برای جابر استغفار و طلب آمرزش نمود و بعد از وصول بمدینه
بهای شتر بجابر داد و شتر نیز بوی بخشید و بموجب وعده جابر را امداد و اسعاد
فرمود تا دین پدرش مودی شد و در آن قضیه از آن حضرت معجزات بظهور
پیوست **فایده** بدانکه در صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درین غزوه در سایهٔ درختی بخواب رفته بود اعرابیی آمد و شمشیر آن سرور را کشیده
و بر بالین وی ایستاد و آن سرور بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی کیست
ترا حمایت کند از من فرمود خدای تعالی پس حضرت برخاست و اعرابی بنشست
حق تعالی پیغمبر خویش را از شر وی نگاه داشت و مثل این قصه در غزوهٔ انمار که در سال
سیم واقع بوده از هجرت گذشت و ظاهر این دو قصه تعارض است پس ترجیح روایت

صحیح

صحیح باید نمود یا بتعدد واقعه قایل باید شد والله اعلم **فایدهٔ ثانیه** امام بخاری
رضی الله عنه در صحیح خویش آورده که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از خیبر واقع
شده زیرا که از ابو موسی اشعری مروی است که گفت من با جمعی بودیم در آن و دانیا دان
از یاران خویش در آن سفر بودم پایهای ما مجروح شد رقعها و وصلها بر آن می بستیم
از آن جهت آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و صحبت پیوسته که ابو موسی
با بعضی از مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت حضرت آمده اند و امام بخاری
با وجود این استدلال در صحیح خویش این غزوه را بعد از غزوهٔ خندق و پیش از
غزوهٔ خیبر یاد کرده و معلوم نیست که این صنیع از رواة بخاری واقع شده یا از
بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا بر سبیل عمد و اشارت کرده باشد
بآنکه احتمال دارد که غزوهٔ ذات الرقاع متعدد بوده یکی پیش از غزوهٔ خیبر و یکی بعد از آن
والله اعلم و هم درین سال غزوهٔ بنولحیان واقع شد اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که بعد از واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب
که اهل هذیل ایشان را بقتل آورده بودند حضرت بآن جهت بسیار ملول بود
و از آن جماعت می خواست که انتقام کشد پس باختنگی لشکر مشغول شد
و توریه نموده چنان اظهار کرد که بشام متوجه است تا بیکناگاه ایشان را دریابد
و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مدینه بیرون رفت
و بیست اسب در آن لشکر بود و سیر میفرمود تا بموضعی رسید که عاصم و جماعتی
مسلمانان در آنجا شهید و اسیر شده بودند پس جهت ایشان طلب آمرزش نمود
و ایشان را بدعای خیر یاد کرد بنولحیان خبر یافته رعایة للحزم فرار نموده بجبال
متحصن شده بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک روز در آن موضع اقامت فرمود
و سرایا در آن نواحی متفرق گردانید بعد از آن بموضع عسفان نهضت فرمود
و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با ده سوار بغمیم فرستاد تا آوازهٔ لشکر اسلام
بقریش رسید و خوف در دل ایشان پدید کرد ایشان بآن موضع رفتند
و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات نیفتاد و بنزد حضرت باز آمدند و در ملازمت
آن سرور بمدینه مراجعت نمودند و مدت غیبت در آن سفر چهارده شبانروز

غزوهٔ بنولحیان

بود و درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی ابی بکر بن کلاب بموضع
ضریه فرستاد و با او فرمود بیکناگاه بر سر آن گروه رو محمد بن مسلمه روز مختفی
میشد و شب سیر می نمود تا چنانچه حضرت فرموده بود بغتة بر سر ایشان تاختن
آورد و چند نفر از کفار را کشت و باقی گریختند و بعضی از شتران و گوسفندان
آنجماعت را راندند و بمدینه آوردند حضرت بعد از اخراج خمس آنرا بر یاران قسمت
فرمود و گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند و محمد بن مسلمه در آن
سفر نوزده شبانروز بماند و هم درین سال غزوهٔ ذی قرده واقع شد
و آنرا غزوهٔ غابه نیز واقع خوانند و سبب این غزوه آن بود که عیینة بن حصن فزاری
با چهل سوار آمدند و قریب بیست شتر شیردار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غارت کردند
و ابوذر غفاری رضی الله عنه در میان راعیان بود پسر او را کشتند گویند ابوذر از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دستوری خواست که بموضع غابه رود و آنجا که مرعی شتران خاصه
حضرت بود چند روزی بسر برد آن سرور اذن نداد و فرمود ایمن نیستم از غطفان
مبادا که بر سر شما آیند ابوذر الحاح و مبالغه نمود حضرت فرمود گویا میبینم که ایشان
آمده اند و پسر ترا کشته ابوذر گوید عجب می آیدم از حال خود که رسول صلی الله علیه وسلم
چنین می گفت و من مبالغه می کردم آخر کار همان شد که آن حضرت فرموده بود و در صحاح
احادیث بثبوت پیوسته از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه که گفت من و رباح غلام پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسب ابوطلحه انصاری سوار بودم که ناگاه
در هنگام طلوع فجر عبدالرحمن بن عیینة بن حصن غارت آورد و همه شتران شیردار
حضرت و راعی آن را بکشت و شتران را براند من گفتم ای رباح بر این اسب سوار شو
و با بوطلحه رسان و رسول را صلی الله علیه وسلم از این واقعه خبردار گردان سلمه گوید خود را
بالای تلی رفتم و سه نوبت گفتم یا صباحاه و آنگاه از عقب کفار روان شدم و
شمشیر و جعبهٔ تیر با من بود تیر می انداختم و ایشان را مجروح می گردانیدم و در آن صحرا
درخت بسیار بود چون یکی از سواران قصد من کردی من در پس درختی بنشستمی و بزخم تیر
وی یا اسپ او را از خود دفع کردی و هر تیر که می انداختم می گفتم خذها و انا ابن الاکوع والیوم یوم الرضع
یکبار این رجز را و حال آنکه بن پسر اکوع و امروز روز هلاک لئیمان است و گاه چون بتنگ

غزوهٔ ذی قرده

آمدی

آمدی بر بالای کوه رفتمی و سنگ و تیر بر ایشان انداختمی میان من و آنجماعت حال برین منوال
میگذشت تا کفار از دست من بجان رسیدند و هر شتری از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که قرده بودند گذاشتند من آنها را بجانب مدینه راندم و خود از عقب کفار روان شدم
و بزخم تیر آن جماعت را مضطر ساختم چنانکه ایشان بیرها و بردها خود را می انداختند من
بآن مشغول شدم و ایشان مجال یابند که بیرون روند هر جا ایشان می انداختند سنگی
بر بالای آن می ماندم تا سی نیزه و سی برده بآن طریقه از ایشان گرفتم و روز چاشت بلند شده
بود که ناگاه دیدم عیینة بن بدر فزاری با جمعی از کفار بمدد آن قوم رسید و از احوال ایشان
پرسید گفتند مپرس آنچه ما از دست این مرد کشیدیم از بهر باز بامدادان هر چه
داشتیم از ما بگرفت و هنوز دست از ما باز نمیدارد وی گفت این مرد می داند که از عقب او
جماعتی بمدد خواهند آمد بآن جهت ترک شما نمی کند هجوم کنید بروی چند نفر از ایشان
متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم در میان درختان پیدا شدند
اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس رسول صلی الله علیه وسلم
و بعد وی مقداد اسود کندی کفار چون سواران را دیدند روی بگریز آوردند اخرم از عقب
آن گروه روان شد من از کوه فرود آمدم و خود را بوی رسانیده عنان مرکبش گرفتم
و گفتم صبر کن تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم و باقی اصحاب برسند مبادا که این قوم بتو آسیبی رسانند
اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و می دانی که بهشت و دوزخ حق است
حایل مشو میان من و شهادت پس عنان فرس وی را گذاشتم خود را بعبدالرحمن
پسر عیینة بن حصن رسانید و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم بر عبدالرحمن
نیزه زد و وی را مجروح ساخت وی نیز بنیزه بر اخرم زد و وی را شهید کرد و بر اسب وی
سوار گشت ابو قتاده رضی الله عنه بعبدالرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده بود ضربتی
بر ابو قتاده زده و او را مجروح گردانید ابو قتاده نیز نیزه بر عبدالرحمن زد و بدرخش رسانید
و بر اسب اخرم سوار شد و از عقب کفار روان شدیم چندانکه غبار لشکر رسول صلی الله
علیه وسلم نمیدیدیم به شعبی در آمدند که در آن شعب چشمه بود که آنرا ذی قرد می گفتند خواستند
که از آن چشمه آب آشامند چون دیدند که ما نزدیکیم از خوف آب ناشامیده روان
شدند و من از پی ایشان میرفتم تا آفتاب نزدیک بود که غروب کند دو اسب دیگر

ایشان گرفتم و بازگشتم و چون بذی قرد رسیدم دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قریب
پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود آمده بودند و بلال از جمله شتران که من باز گرفته
بودم یکی را کشته بود و جگر و کوهان آنرا جهت حضرت بریان می‌کرد بخدمت آن سرور رفتم
و گفتم یا رسول الله بگذار مرا تا صد کس از اصحاب تو بگزینم و از عقب کفار بروم و از ایشان
هیچ کس زنده نگذارم فرمود همچنین کنی گفتم آری بآن خدایی که ترا گرامی کرده
آن سرور بخندید چنانکه دندانهای نواجذ مبارکش در روشنایی آتش بنمود
پس فرمود که ایشان این زمان در قبیلهٔ غطفان مهمانداری می‌کنند و در روایتی آنکه
حضرت فرمود یا ابن الاکوع اذا ملکت فاسجح یعنی ای پسر اکوع چون مالک و قادر
گشتی میانجه و مساهله کن آنگاه مردی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان بمردی از قبیلهٔ
غطفان رسیدند و وی برای ایشان شتری کشت که مهمانداری کند اما شتر
را پوست می‌کندند که گردی و غباری بر خاست پنداشتند که لشکر رسول است
صلی الله علیه وسلم فی الحال رو بگریز نهادند و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بامداد کرد فرمود
خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالتنا ابو سلمه و سهم پیاده و سوار بوی داد
و مرا بر پس شتر خویش سوار کرد و بمدینه بازگشتیم و چون بنزدیکی مدینه رسیدیم
مردی از انصار بانگ می‌زد که هیچ کس هست تا او را مسابقت کنم و تا بمدینه بدویم و من استجازه
از رسول صلی الله علیه وسلم کرده با وی مسابقت نمودم و از وی پیش شدم و در بعضی
از کتب سیر مسطور است که آنحضرت درین سفر نیز نماز خوف گزارد و گویند درین غزوه
از اسب افتاد و پای یا ران راست آن سرور مجروح گشت و چون بمدینه
باز گشت بآن جهت چند نماز نشسته گزارد و یاران ایستاده اقتدا بوی نمودند
ایشان را امر فرمود بجلوس و گفت انما جعل الامام لیؤتم به فاذا رکع فارکعوا و اذا سجد
فاسجدوا و اذا جلس فاجلسوا لیکن نزد بسیاری از علما این حدیث منسوخ است
زیرا که بصحت رسیده که آن سرور در مرض موت نشسته نماز گزارد و یاران ایستاده
اقتدا بوی کردند و آنحضرت آنرا مقرر داشت والله اعلم ❊ و هم درین سال عکاشة بن
محصن اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر
می‌گفتند عکاشه بآن صوب متوجه شد و چون بنواحی دیار آن قوم رسید از آمدن

عکاشه

نماز خوف در ذی قرد

سریهٔ عکاشة بن محصن بغمر

عکاشه خبردار شدند و فرار اختیار نموده منازل خود را خالی گذاشتند و وی بمنازل ایشان
درآمد هیچ کس را ندید شجاع بن وهب را فرستاد تا در آن نواحی سیری کند و خبری
تحقیق نماید رفت و شخصی را از آن مردم گرفته آورد مسلمانان او را امان دادند و آن نیز
دلالت نمود بموضعی که بعضی از مواشی و انعام آن قوم آنجا بود برفتند و دویست شتر
از آن جمله براندند و بمدینه مراجعت نمودند ❊ و هم درین سال محمد بن مسلمه را با ده مرد
بدیار بعضی از بنی ثعلبه و بنی ثعلب فرستاده بود که محمد بن مسلمه بایشان رسید قریب
صد مرد بودند همه جمع شدند و لحظه‌ای از طرفین تیر انداختند آخر الامر کفار بیکبار
بر مسلمانان حمله آوردند و جنگ نیزه در پیوستند و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم شهید کردند محمد بن مسلمه در میان کشتگان مجروح افتاده بود زخمی بر کعب وی
زده بودند و چون جنبید مردی از مسلمانان بر وی بگذشت و او را بر دوش خود نشاند
تا بمدینه آورد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیدة بن الجراح را با چهل کس بکشتن گاه ایشان
فرستاد تا از آن جماعت انتقام کشند برفتند و چون بدیار ایشان رسیدند
همه گریخته بودند گوسفندی و شتری چند بیافتند و بمدینه باز آمدند ❊ و درین سال
زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخله فرستاد و وی بانجا رفت
و چهارپایان ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه بازگشت
و نوبتی دیگر هم درین سال زید را بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می‌آمدند
فرستاد رفتند و کاروان را دریافتند و هر چه در آن قافله بود بگرفتند و جماعتی
از قریش را اسیر ساخته بمدینه آوردند از آن جمله ابو العاص بن الربیع شوهر زینب
دختر رسول صلی الله علیه وسلم بود ابو العاص از زینب التماس کرد که ویرا در جوار خود
درآرد زینب التماس وی را مبذول داشته ابو العاص را در امان خود درآورد و چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از نماز صبح فارغ شد زینب ندا کرد که انی قد اجرت ابا العاص
حضرت فرمود مرا خبر ازین امر نداشتم آگاه فرمود امان دادیم من اجرت و امان
داده و هر چه در آن قافله از ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز گردانیدند
❊ و هم درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیلهٔ بنی کلب بموضعی که آنرا دومة الجندل
گویند فرستاد و اهل سیر رحمهم الله آورده‌اند که حضرت عبد الرحمن را بخواند و در مقابل

سریهٔ محمد بن مسلمه بذی القصه

بموضع ذی القصه

سریهٔ ابو عبیده

سریهٔ زید بن حارثه به جموم

سریهٔ زید بموضع عیص

سریهٔ عبد الرحمن بن عوف بدومة الجندل

خود نشاند و بدست مبارک خویش دستار وی به پیچید و فرمود اغزوا بسم الله
وفی سبیل الله فقاتل من کفر بالله ولا تغدر ولا تقتل ولیدا یعنی غزا کن بنام حق تعالی
و در راه خدای عز وجل پس مقاتله کن با کسی که کافر است بخدای تعالی خیانت در
غنیمت مکن و غدر منمای و طفلی را بقتل میار ❊ و بعد ازین نصایح ویرا به بنی کلب
فرستاد و فرمود ایشان را دعوت کن باسلام اگر استجابت نمودند دختر ملک
ایشان را بخواه پس عبد الرحمن بموجب فرموده روان شد تا بدومة الجندل
رسید و سه روز در میان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت باسلام کرد
اصبغ بن عمرو کلبی نصرانی که پیشوای ایشان بود بر دست وی مسلمان گشت و جماعتی
کثیره ویرا متابعت نموده بشرف اسلام مشرف گشتند و طایفهٔ دیگر که دولت
اسلام نیافتند جزیه قبول نمودند و عبد الرحمن دختر اصبغ را تماضر نام نکاح
و بمدینه مراجعت نمود و ویرا از آن زن ابو سلمه که از فقهاء سبعه و اکابر تابعین است
در وجود آمد ❊ و هم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه بقبیلهٔ بنی سعد بن
بکر بموضع فدک فرستاد و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع می‌نمایند و داعیهٔ امداد یهود خیبر دارند
تا باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس علی مرتضی را با صد نفر بآن صوب روانه
ساخت جناب ولایت مآب شب سیر می‌نمود و روز مختفی می‌بود تا بموضع همج رسید
در آنجا با شخصی ملاقی شدند و احوال اعادی از و تفتیش نمودند وی گفت شما را بر سر
آن جماعت برم بشرطی که مرا امان دهید ویرا امان دادند مسلمانان را بلی خبر بر سر
بدرستان ایشان افتاد و علی بن ابی طالب چند شتر خوب برسم صفی متعین جهت خاصهٔ
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن غنیمت جدا ساخت و سایر آن اموال را
بر سریه قسمت نمود و بمدینه مراجعت فرمود ❊ و درین سال زید بن حارثه را با جماعتی
بوادی القری فرستاد و سبب این واقعه آن بود که زید برسم تجارت بجانب شام
میرفت و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم با وی بضاعتها فرستاده بودند
چون بنزدیکی وادی القری رسیدند گروهی از بنی بدر از قبیلهٔ فزاره سر را

ایشان

سریهٔ علی بن ابی طالب بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر

اهل آن صر

سریهٔ زید بن حارثه بوادی القری

بر ایشان بگرفتند و با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند
و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند و اموال اهل اسلام بردند زید منهزم نموده
بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید آن سرور جمعی دیگر را همراه او کرده
تا بدیار بنی بدر رفتند و انتقام کشیدند بعضی از ایشان را کشتند و طایفه‌ای از زنان را
اسیر کردند و باقی گریختند ❊ و هم درین سال قصهٔ عکل و عرینه واقع شد
و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و مسلمان
شدند هوای مدینه موافق مزاج ایشان نیامد مریض گشتند و بعرض آن سرور
رسانیدند که درین زمین جنگی بسیار است و هوای آن ما را موافق نیست حضرت
ایشان را بناحیهٔ ذی الجدر کنار توابع قباست نزدیکی کوه عیر فرستاد تا از شیر
شتران شیردار پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در آن موضع بود و از بول آنها بیاشامند
و صحت یابند آن قوم چند وقتی در آن موضع بسر بردند و بول و شیر شتر می‌آشامیدند
تا مرض ایشان بصحت مبدل شد بعد از آن غدر کردند و با یکدیگر اتفاق نموده صباحی
بود که پانزده شتر خاصهٔ حضرت را راندند و یسار مولی رسول صلی الله علیه وسلم
چون خبردار شد با چند نفر از عقب ایشان برفت و بایشان رسید و با یکدیگر
مقاتله کردند یسار را گرفتند و دست و پای وی را ببریدند و خار در زبان و چشم او
زدند تا شهید شد و حضرت چون ازین امر وقوف یافت کرز بن جابر فهری را
با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و آن جماعت را
دریافت و شتران را باز گرفت بغیر از یکی که کشته بودند و همه ایشان را گرفته
و دست و گردن بسته بمدینه آورد خواجهٔ کاینات در سفر غابه بود کرز ذات النوا
بغابه برده و در راه در مجمع السیول بحضرت رسید و بمقتضی آیت کریمه انما جزاء الذین
یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم
و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در آن واقعه نازل شده بود فرمود
تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا آنگاه مصلوب
ساختند و در روایتی آنکه نزول آیت بعد از آن بود که آن امور با آن طایفه بجای آوردند
بعد از آن سید عالم صلی الله علیه وسلم میل در چشم هیچ کس نکشید ❊ و هم درین سال

قصهٔ عکل و عرینه

قصهٔ پیشقا

دعای طلب باران فرمود اهل سیر رحمهم الله آورده‌اند که در رمضان سال ششم از هجرت
مردم بواسطهٔ قحط و کم بارانی از سید عالم صلی الله علیه وسلم استدعای استسقا نمودند
فرمود فلان روز همین بیرون آیید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و دران روز وقت
طلوع آفتاب جامهای کهنه پوشیده با تواضع و تضرع و خضوع و خشوع بیرون آمد
و بجانب مصلی تشریف داد و دو رکعت نماز بگزارد بی اذان و اقامت و در روایتی
آنکه هفت تکبیر در رکعت اول و پنج در رکعت آخر بگفت چنانکه در نماز عید گفته می شود
بمذهب امام شافعی رضی الله عنه و در روایتی آنکه سورة الاعلی و سورة الغاشیه دران نماز
قرائت فرمود و بعد از آن خطبهٔ بلیغه خواند و دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد
و ردای مبارک را قلب و تحویل فرمود راوی گوید که مردم از مکان خود حرکت نکرده
بودند که ابر در آسمان پیدا گشت و باران ریزان شد چند شبانه روز و در احادیث
صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه خطبه می خواند
مردی اعرابی از ان در مسجد که محاذی منبر بود در آمد و گفت یا رسول الله هلکت المواشی
و جاع العیال وانقطعت السبل واحمرت الشجر چهارپایان هلاک شدند و عیالان
به بلیهٔ جوع گرفتار شدند و راهها بر افتاد و منقطع شد و درختان خشک گشت دعا کن
تا حق تعالی ما را باران فرستد حضرت دستها برداشت و فرمود اللهم اسقنا اللهم
اسقنا اللهم اسقنا راوی گوید بخدا سوگند که ما هیچ مقدار ابر در آسمان ندیدیم
و از علامات باران هیچ نبود بلکه آسمان مانند شیشه صافی بود ناگاه ابرپاره از
کنارهٔ افق ظاهر شد و چون بمیان آسمان رسید منتشر گشت و باران ریزان شد
و حضرت هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران از سقف مسجد بر محاسن مبارکش
متحدر شد و تا جمعهٔ دیگر ابر بود و باران می آمد تا آن اعرابی در مسجد حاضر گرد بار دیگر
در وقتی که آن سرور خطبه می خواند در آمد و شکایت کرد از هلاک اموال و انقطاع
سبل بجهت کثرت باران و گفت یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی باران
باز دارد و ما را آفتابی دهد سید عالم صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود از جهت سرعت
ملال بنی آدم پس دستها بدعا برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم
علی الآکام والظراب و بطون الاودیه و منابت الشجر فی الحال ابر منکشف شد

منحر امید

و در شهر مدینه آفتاب بنمود و در نواحی آن و کوه پایها باران می آمد چنانکه رودخانه بود در
گرد یکی احد که آنرا وادی قناة می گفتند یکماه روان شد تنبیه بدانکه از کتب
معتبره احادیث بصریح معلوم نمی شود که این قصهٔ استسقا در اثنای خطبهٔ جمعه در کدام سال
واقع شده لیکن شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلایل النبوة بیهقی نقل
کرده که اشعاری دارد بآنکه قصهٔ مذکوره بعد از مراجعت از تبوک بظهور پیوسته و ایراد آن در
وقایع سال ششم بر سبیل استطراد واقع شده و بدانکه روایات متنوعه متعدده در کیفیت
دعا استسقا از آنحضرت وارد گشته و این کتاب گنجایش تفاصیل آن ندارد و تحقیق
آنها از کتب مبسوطه احادیث باید نمود والله اعلم و در ذی قعدهٔ این سال قصهٔ حدیبیه واقع
و سبب آن قضیه آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت
کعبهٔ معظمه رفت و عمره گزارده کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر
تراشیده و بعضی موی چیدند و آن سرور این خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر
فرمود خوش وقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه درهمین سال بظهور خواهد آمد سید عالم
صلی الله علیه وسلم بکار سازی مشغول شد و یاران را خبردار گردانید که بعمره می رویم ایشان
نیز مستعد آن کار گشتند پس حضرت غسل فرموده دو جامه پوشیده و بر شتر قصوا خویش
سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی قعده از مدینه بیرون رفت و عبدالله بن ام مکتوم را
در شهر بخلافت بگذاشت و اکثر یاران رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم هیچ با خود همراه
نداشتند الا شمشیر در غلاف و هفتاد شتر بجهت هدی با خود برد و شتر ابوجهل که
در روز بدر بغنیمت گرفته بود دران میان بود و تعهد آنها را مفوض به ناجیه بن جندب
اسلمی ساخت و از یاران نیز هر که قدرت داشت هدی با خود برد پس خواجهٔ
کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نماز پیشین را در ذی الحلیفه گزارد
آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر ساختند و مجلل گردانیدند و بعضی از آنها خود
اشعار و تقلید فرمود و باقی را امر کرد تا ناجیه بتقدیم رسانید و هر که از اصحاب هدی همراه
داشت اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد آنگاه حضرت احرام بعمره بست و لبیک گفت باین
دستور که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک
لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت نموده از آنجا احرام بستند و بعضی در منزل جحفه

غزوهٔ حدیبیه

محرم شدند و حضرت ناجیهٔ اسلمی را با شتران هدی از پیش فرستاده و خود از عقب
روان شد و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعهٔ لشکر گردانید
و دران سفر هزار و چهارصد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و یست مرد بودند
و از زوجات مطهرات ام سلمه را رضی الله عنها همراه داشت و چون خبر توجه آنحضرت
بمشرکان مکه رسید در باب آنحضرت با یکدیگر مشوره کردند و رای ایشان بران قرار
گرفت که وی را از زیارت خانهٔ کعبه منع کنند و از قبایل اطراف و جماعت احابیش
اعانت جستند آن قوم با ایشان اتفاق کردند پس کار سازی نموده از مکه بیرون آمدند
و در موضع بلدح لشکرگاه زدند و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست
سوار طلیعهٔ لشکر ساختند و سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
از موضع ذو الحلیفه مردی را از قبیلهٔ خزاعه بسر بن سفیان نام بمکه فرستاده بود
تا اخبار قریش معلوم کند و آن سرور را اخبار نماید وی بموجب فرموده بمکه رفته
و احوال قریش معلوم نموده باز گشته بود در نواحی عسفان بحضرت رسید و اخبار
قریش بعرض رسانید آن سرور چون واقف شد که قریش در صدد آنند که وی را از
زیارت خانه منع کنند با اعیان صحابه مشوره فرمود که مصلحت چیست که بابی خبر
بر سر اهل و عیال آن جماعت که بمدد قریش رفته‌اند تاختن آریم و غارت کنیم
تا مردان ایشان را شکستی شود و محتمل که بحمایت قوم خود از قریش جدا شوند
و ما با ایشان محاربه باسانی توانیم کرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله
اصل القصد زیارت خانه کعبه بیرون آمده داعیهٔ مقاتله با کسی نداشته بران
عزیمت ثابت باش اگر قریش ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند آن زمان
با ایشان مقاتله کنیم حضرت رای صدیق را تصویب نمود و گفت بروید بنام
خداوند تعالی و فرمود خالد بن الولید در غمیم نشسته شما از دست راست راه
روید تا ناخبر بر سر ایشان رویم راوی گوید بخدا سوگند که خالد واقف نشد
تا زمانی که غبار لشکر اسلام بدید در زمان فرار نموده خبر بقریش رسانید و سید
صلی الله علیه وسلم می راند تا به ثنیهٔ مرار رسید شتر خاصه آن سرور بزانو در آمد
و هرچند زجر کردند بر نخاست مردمان گفتند خلات القصوا و اما ندانوا از رفتن

خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود قصوا وا نماند و این امر عادت
و خوی وی نیست ولیکن خداوندی که فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد بعد از ان
فرمود بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که قریش از من هیچ امر نخواهند
که دران تعظیم حرم بود مگر آنکه اجابت کنم آنرا آنگاه شتر را زجر فرمود تا بر خاست
و از راه منحرف شده در اقصای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی که دران چاه اندک
آبی بود مردم از ان چاه آب برمیداشتند تا باندک فرصتی آب چاه تمام شد
و شکایت از تشنگی و بی آبی بحضرت آوردند آن سرور تیری از کنانه خویش
بیرون آورده و فرمود تا دران چاه فرو بردند راوی گوید بخدا سوگند که آب از چاه
جوشیدن گرفت و یاران همه سیراب گشتند و بثبوت پیوسته که در منزل
حدیبیه اصحاب از بی آبی شکایت نمودند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات دعا فرمود و باران از آسمان آمد و یاران سیراب گشتند و بصحت
رسیده از زید بن خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه بودیم که شبی باران آمد
صباح چون حضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد روی با یاران کرد و فرمود
هیچ میدانید که پروردگار شما چه فرموده صحابه گفتند خدا و رسول او دانا ترند
فرمود قال الله تعالی اصبح عبادی مؤمن بی وکافر فاما من قال مطرنا بفضل الله
ورحمته فذلک مؤمن بی کافر بالکوکب واما من قال مطرنا بنوء کذا وکذا فذلک
کافر بی مؤمن بالکوکب آورده‌اند که حضرت صلی الله علیه وسلم در منزل حدیبیه بود
که ناگاه بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش با نفری چند از قوم خویش
بیامد و حال آنکه ایشان دوستان خالص و صاحبان سر رسول الله صلی الله علیه وسلم
بودند بدیل با آن سرور گفت اکثر قبایل اتفاق نموده بر سر آبهای حدیبیه فرود
آمده‌اند و در صدد صد و منع تواند از در آمدن در مکه حضرت فرمود ما از برای
جنگ با کسی نیامده‌ایم بلکه قصد عمره داریم و بدرستی که قریش بسیار مایل اند بجنگ
و این معنی ایشان را ضرر خواهد رسانید اگر خواهند مدتی با ایشان در میان کنیم که
دران مدت با یکدیگر جنگ نکنیم و مرا با سایر کفار بگذارند اگر من مغلوب شوم
مدعی ایشان حاصل شده باشد بی زحمت ایشان و اگر من غالب گشتم اگر خواهند

قریش با ص

چون باقی مردم اطاعت من نمایند والا در مدت صلح باری استراحت از حرب
بحق پذیرفته باشد و اگر جنانچه ازین امر که من بریشان عرض می کنم اباکنند
و سرکشی نمایند بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله نمایم
در کار خود تا زمانی که کشته شوم و سرا پنه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد
وانفاذ امر خویش خواهد نمود پس بدیل گفت همین ساعت من سخن ترا بقریش
رسانم و بازگشت بنزد قوم و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد شنیده ام اگر
خواهید با شما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن العاص گفتند
هیچ حاجت نیست ما را بانکه سخن وی را پیش ما نقل کنی اما عقلا و اصحاب رای
گفتند بیار تا چه شنیده بدیل حکایت گذشته را با ایشان باز راند و گفت
ای قوم قریش شما تعجیل میکنید بجنگ محمد و وی با شما داعیه جنگ ندارد و بزیارت
خانه آمده است چه وی از قبیله خزاعه بود و آن قبیله از قدیم الایام خواه در جاهلیت
و خواه در اسلام هوا خواه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند چنانچه سابقا اشارتی بدین معنی
گذشت و هر حال که در مکه واقع شدی ایشان حضرت را از آن اعلام نمودندی
پس عروه بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای گروه قریش شما بجای پدر من نیستید
و من بمثابه فرزند شما گفتند بلی گفت مرا در شان خود متهم می دارید گفتند نی
و حقوق قدیمه که بر قریش ثابت کرده بود تذکار آن نمود بعد از آن گفت بدانید
و آگاه باشید که این مرد یعنی محمد امری بغایت نیکو که در آن انصاف و صلاح است
بر شما عرض کرده قبول کنید آنرا و بگذارید مرا تا بنزد او روم و با او سخن گویم
گفتند برو عروه بملازمت حضرت آمد و با آن سرور سخن گفتن آغاز کرد
رسول صلی الله علیه وسلم آنچه با بدیل فرموده بود با وی نیز تقریر نمود عروه گفت
ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچ شنیده که
کسی از عرب اصل خویش را هلاک کرده باشد و بیخ اصل برانداخته و اگر مغلوب ایشان
گشتی خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود و بدرستی که جماعتی را با تو می بینم
هر جایی می بینم که گریز جمع شده اند و چون روزگار شود ترا تنها بگذارند و بروند
ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود چون این سخن بشنید گفت امصص بظر اللات

بابکر نزیم از وی و ویرا تنها بگذاریم عروه گفت کیست این گفتند ابوبکر است عروه گفت
ای ابوبکر والله که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است که مکافات آن
نکرده ام بجواب تو مشغول می شدم و حال آنکه در زمان جاهلیت عروه تحمل
دیتی کرده بود و ابوبکر ویرا در آن قضیه اعانتی نیکو نموده و در روایتی آنکه ده شتر
جوان بوی داده بود و القصه عروه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخن می کرد و در اثنای
تکلم دست خود را بمحاسن مبارک حضرت می رسانید و مغیره بن شعبه رضی الله عنه
گرد آن سرور ایستاده و خود بر سر نهاده و شمشیر حمایل کرده بود هر گاه که عروه
دست بر لحیه آنحضرت بردی مغیره نعل شمشیر خود را بر دست وی زدی
و گفتی دست خویش را از محاسن رسول خدا صلی الله علیه وسلم دور کن عروه
پرسید که این کیست و در روایتی آنکه چون مغیره بسیار نعل شمشیر را بر دست
عروه کوفت وی در غضب شد و گفت یا محمد این کیست که از میان اصحاب تو
مرا ایذا می کند بخدا سوگند که گمان می برم در میان شما از وی لئیم تری و بد تری
پس رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود و گفت ای عروه این پسر برادر تو مغیره
بن شعبه است عروه روی با مغیره کرد و گفت ای غدار من سعی در اصلاح غدر تو
می نمایم و تو با من جلدی می کنی و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب سیزده مرد
از بنی مالک از قبیله ثقیف بیرون آمده بود و بمصر رفتند بر مقوقس
چون بمصر رسیدند و با وی ملاقات کردند مقوقس ایشان را انعامات
فراخور داد و مغیره را هیچ نداد ویرا از ایشان رشک و غیرت آمد در حین
بازگشتن از مصر چون بمنزلی فرود آمدند آنجا همه بشرب خمر مشغول گشته بعد از
کمال مستی بخواب رفتند مغیره برجست و تمام آن سیزده مرد را بقتل آورد و اموال
ایشان را گرفته بمدینه آمد و مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای مغیره
اسلام تو مقبول است فاما مالی که آورده مرا با آن هیچ نیست بنو مالک را چون بر آن
امر وقوف حاصل شد با رهط مغیره خصومت و حرب آغاز کردند عروه بن
مسعود ثقفی در اطفای نایره آن حرب سعی بلیغ نموده سیزده دیت از بنو مالک قبول نمود
و بر آن صلح کردند انکه عروه گفت من در اصلاح غدر تو سعی می نمایم اشارت بدین قضیه (برد)
عروه بن مسعود بگوشه چشم ملاحظه اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم می نمود از کمال

حرمت داری ایشان حضرت را تعجب میکرد چنانچه منقول است از وی که گفت بخدا سوگند که محمد
آب دهن خود را نینداخت الا آنکه در کف مردی از یاران وی بودی و بر روی و جلد
خود مالیدی و چون ایشان را بکاری فرمودی بآن کار بر یکدیگر سبقت جستندی
و چون وضو ساختی نزدیک بود که بر سر آب کشته گشتندی و چون وی سخن گفتی
یا سخن گفتندی در حضور وی آواز خود را پست کردندی و از غایت تعظیم او روی تیز
نگاه نکردی و در روایتی آنکه گفت چون موی از محاسن و سر وی بیفتادی آنرا بتبرک
برگرفتندی و بعزت و احترام تمام آنرا نگاه داشتندی القصه عروه بن مسعود مراجعت
نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام
والله که ندیده ام هیچ پادشاهی را هرگز که یاران او تعظیم و احترام وی چنان بجا آرند چنانچه
اصحاب محمد تعظیم و احترام او بجای آرند و حالاتی که مشاهده نمودم معلوم کرده همه را بتفصیل
باز راند و گفت امری که در آن امر خیر و صلاح و رشد است بر شما عرض کرده قبول
کنید بخدا سوگند که لشکری دیدم که روی از شما نگردانند تا جمله سر ننهند یا بر شما
غالب شوند پس مردی از بنی کنانه که ویرا حلیس و بروایتی علقمه می گفتند و وی
از رؤس احابیش بود گفت مرا بگذارید تا بنزد وی روم و دستوری دادند چون
از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مرد از قومی است که تعظیم بدن می نمایند
شتران قربانی را برخیزانید تا ببیند پس یاران چنان کردند و ویرا لبیک گویان
استقبال نمودند آن مرد چون این حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست
که این قوم را از زیارت خانه کعبه منع کنند و در روایتی آنکه ویرا رقتی پیدا شد
و آب از چشمان وی روان گشت و گفت هلکت قریش و رب الکعبه این قوم
نیامده اند مگر جهت عمره گزاردن و باز آمد بنزد قریش و گفت ای جماعت یاران جاهل ما
دیدم که شتران قربانی را تقلید و اشعار کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند
رای من آن است که ایشان را از زیارت خانه منع نکنند گفتند ای حلیس بنشین
که تو مردی از اعرابی و این امور را نیکو نمی دانی حلیس را غضب گرفت و گفت
ای گروه قریش والله که ما با شما موافقت ننموده ایم برانکه اگر کسی بزیارت
کعبه آید و تعظیم آن نماید منع کنیم بخدایی که نفس حلیس بید قدرت اوست که
محمد را می گذارید که زیارت خانه نماید والا من با تمام احابیش از شما رو گردان

می شوم قریش حلیس را دلداری نموده تسکین دادند و گفتند بگذار ما را تا با وی
بدلخواه خود صلح کنیم نقلست که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند که لشکر سید عالم را
صلی الله علیه وسلم تجسس کنند مسلمانان بایشان رسیدند و همه را گرفته بنزد حضرت
آوردند آن سرور با ایشان لطف نموده همه را بمکه باز فرستاد آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
چون در حدیبیه منزل ساخت اول کسی که بمکه فرستاد خراش بن امیه کعبی بود تا اشراف را
از داعیه حضرت خبردار گرداند قریش ویرا گرفتند و خواستند که بقتل آورند
قومی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند پس سید رسل صلی الله علیه وسلم
عمر خطاب را رضی الله عنه بخواند و فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را خبردار
گردانید که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر
منیرت روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و یقین میدانم که
اگر بر من دست یابند مرا زنده نگذارند و از قبیله بنی عدی کسی نیست در مکه که حمایت
من تواند کرد اگر عثمان بن عفان را بفرستی لایق تر باشد زیرا که وی نزد قریش نهایت
عزیز است پس حضرت عثمان را طلبید و فرستاد بمکه که قریش را اخبار کند که وی داعیه
مقاتله ندارد و بزیارت خانه کعبه آمده و امر فرمود عثمان را با جماعت مؤمنان
که در مکه اند بگوید که فرج نزدیک است عثمان متوجه مکه شد در راه ابان بن سعید بن
العاص بوی رسید و چون معلوم کرد که عثمان رضی الله عنه بمکه می رود که پیغام پیغمبر صلی الله علیه وسلم
برساند ویرا در امان خویش گرفت تا زمان ادای رسالت و برو را به خویش سوار کرده اند
و خود ردیف او شد تا بمکه در آمدند عثمان رضی الله عنه با اشراف قریش ملاقات
نموده پیغام رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدیشان رسانید و خواست که مراجعت نماید
او را گفتند ای عثمان اگر خاطرت خواهد طواف خانه کعبه بجای آر گفت من با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم طواف خانه خواهم کرد قریش ازین جهت از عثمان بقهر رفتند و او را
در مکه نگاه داشته نگذاشتند که مراجعت نماید و چون عثمان دیر آمد مسلمانان
گفتند خوش وقت عثمان که در مکه در آمد و طواف کعبه بی ما خواهد نمود حضرت فرمود
کان من بعثمان آن است که بی ما طواف نکند و خبر بسید عالم صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که عثمان را در مکه بقتل آوردند و گویند شیطان در میان لشکر اسلام در آمد

و آواز برآورد که بدانید و آگاه باشید که اهل مکه عثمان را کشتند حضرت رسالت از شنیدن آن خبر
بسیار ملول شد و گفت ازینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد بکنم و در پای درخت سمره
که در آن موضع بود بنشست و اصحاب را بطلبید و با ایشان بیعت نمود بر آنکه ثابت
قدم باشند و اگر جنگ واقع شود رو گردان نشوند و این بیعت را بیعة الرضوان گویند
زیرا که حق تعالی در سورة الفتح مومنان را که این بیعت از ایشان صادر گشته بدین
طریقه یاد فرموده که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة و چون
از مهم بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند و مرویست که خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرمود که عثمان غایب است و بمهم
خدا و رسول رفته و نمی خواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست
راست خود فرموده گفت این دست دست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست من
و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و منقول است که
قریش چون از آن بیعت وقوف یافتند ترسی و رعبی در دل ایشان پیدا شد سهیل بن
عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی و آورده اند
که بعد از آن که حلیس باز گشت و با قریش گفت این جماعت را از زیارت خانه
منع کردن سزاوار نیست مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام
در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکرز بن حفص است که می آید و وی
فاجر است و در روایتی آنکه فرمود مردی غادر است چون با وی سخن گوید و خود متصدی
سخن گفتن شد با وی که درین اثنا سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش رسید آن سرور
فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما پس سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح می کنند
بشرط آنکه امسال عمره نگزاری و سال دیگر قضا نمایی اگر بدین معنی رضا داری
تا صلح نامه نویسیم درین باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نیکو باشد و علی مرتضی را
بطلبید و فرمود بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت والله که من رحمن را
نمیدانم کیست بنویس که باسمک اللهم چنانکه پیش ازین می نوشتی مسلمانان گفتند
ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم را حضرت فرمود ای علی بنویس که باسمک اللهم
علی بموجب فرموده نبی نوشت که باسمک اللهم بعد از آن فرمود بنویس که هذا ما قضی علیه محمد

رسول الله علی آن را نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم اگر دانستمی که تو رسول خدایی
از زیارت خانه منع نمی کردیمت بنویس که محمد بن عبد الله حضرت فرمود والله لانی
رسول الله وان کذبتمونی و با علی گفت محو کن کلمه رسول الله را و بجای آن بنویس که
محمد بن عبد الله علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود نی بخدا سوگند که من هرگز وصف رسالت ترا
محو نسازم پس رسول صلی الله علیه وسلم کتاب را از دست وی بستد و کلمه
رسول الله از آن صحیفه محو فرمود و بدست خود با وجود آنکه هرگز کتابت نکرده بود
بجای رسول الله نوشت که ابن عبد الله ظاهر بعضی احادیث صحیحه دلالت برین میکند
و ظاهر بعضی دیگر از احادیث صحیحه دلالت بر آن می کند که حضرت بدست مبارک
خویش محو وصف رسالت فرمود از صلح نامه و علی بجای آن نوشت که محمد بن عبد الله
و طایفه از علما ترجیح این روایت کرده می گویند روایت علی مخالف است با ظاهر آیه
کریمه و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون
و جمعی دیگر متمسک بظاهر روایات اول گشته می گویند آن سرور بدست خویش
نوشت و جواب از آیت می گویند این قصه منافی آن نیست بلکه از مفهوم قرآن
بیرون نمی توان آورد یعنی را زیرا که در آیت قید کرده نفی کتابت را بزمان
پیش از نزول قرآن و بعد از آن که امیت وی مقرر و محقق شد و معجزه او بیان
ظهور پیوست و ایمن شد از ریبه و شک در آن امر هیچ مانعی نیست از آن که
صنعت کتابت آنحضرت را حاصل شده باشد تا یعنی وی را معجزه دیگر بود و احادیث
وارد گشته که مذهب این جمع را تقویت می نماید از آنجمله یکی آنکه ابن ابی شیبه
در مصنف خویش از طریق عون بن عبد الله روایت می کند که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم از دنیا نرفت تا زمانی که نوشت و خواند و مذهب طایفه اول
اقرب است بصواب و الله اعلم به بعضی از اهل سیر آورده اند که بعد از آن که
در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول الله نوشته شد حضرت روی مبارک را
بسوی علی بن ابی طالب آورد و گفت یا علی ترا نیز مثل این واقعه حسب ضرورت
روی خواهد نمود و آن سخن اشارت بود بآنکه در ایام صفین میانه امیر و حاکم شام
صلح نامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المومنین علی کتبت

حاکم شام گفت امیر المومنین علی منویس که اگر او را امیر المومنین شناختمی با وی مقاتله نکردمی
و متابعت او نمودمی امیر فرمود صدق رسول الله بنویس که علی بن ابی طالب
القصه در روز صلح حدیبیه هر شرطی که سهیل میکرد حضرت قبول میفرمود
و علی می نوشت و حاصل مضمون صلح نامه آن بود که ده سال میان مسلمانان
و کفار قریش محاربه نباشد و به بلاد یکدیگر آیند و روند و بنفوس و اموال یکدیگر
درین مدت در آشکاره و نهان تعرض ننمایند و هر که خواهد از کفار که بعهد محمد در آید
هیچ آفریده از قریش مزاحم وی نشود و هر که خواهد که بعهد قریش در آید هیچ کس
از مسلمانان مزاحم او نشود و حلیفان و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند
و پیغمبر و مسلمانان امسال زیارت خانه کعبه ترک نموده سال آینده قضا کنند
بشرط آنکه سه روز در مکه بیشتر توقف ننمایند و اسلحه ایشان در غلاف باشد
که بآنجا در روند و هر کس که از ایشان بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را باز
بایشان باز فرستد و اگر چه مسلمان باشد و هر که از اهل اسلام بنزد قریش رود
ایشان او را باز نفرستند مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله
چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی آنکه چون سهیل ذکر
این شرط نمود حضرت فرمود همچنین باشد و عمر گفت یا رسول الله باین معنی
راضی میشوی آن سرور تبسمی نمود و گفت هر که از ایشان بنزد ما مسلمان آید ما او را
باز گردانیم خدای تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و هر که از ما اعراض
کند و بسوی مشرکان رود ما را با او هیچ کار نیست بلکه وی بمصاحبت کفار
سزاوار است در اثنای این گفت و شنود ابو جندل پسر سهیل بندی بر پای
رسید و حال آنکه وی مسلمان شده و پدرش او را مقید و محبوس ساخته بود و در آن روز
فرصت یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده خود را در میان لشکر اسلام انداخت
سهیل گفت این اول امریست که صلح بر آن واقع شده وی را بمن باز گردان حضرت
فرمود ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت پس با تو صلح نکنیم هرگز بر هیچ امری
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود این یکی از برای خاطر من مستثنی سازید و بگذارید
سهیل گفت نمیکنم هر چند حضرت التماس می نمود سهیل قبول نمی کرد پس فرمود که باری

وی را بمن بخش مکرز بن حفص ضامن امان وی شد ابو جندل گفت ای گروه
مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مسلمان آمده ام نمیدانید که بمن چه رسیده و حال
آنکه وی را بواسطه اسلام عذابهای بلیغ نموده بودند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات فرمود ای ابو جندل صبر کن و طلب ثواب نمای از حق تعالی
زیرا که ما غدر نمیکنیم و بدرستی که خدای تعالی ترا فرجی و مخرجی روزی گرداند عمر خطاب
رضی الله عنه از جای خویش برجست و با ابو جندل همی رفت و می گفت صبر کن
ایشان مشرکانند و خون ایشان چون خون سگ است و قبضه شمشیر خود را فرا پیش او
میداشت و او را بسبیل تعریض و کنایه تحریص می کرد بر آنکه پدر را هلاک کند و آن صلح
در هم نوردد و از جابجه از عمر منقولست که گفت امیدوار بودم و توقع آن داشتم که
ابو جندل شمشیر از من بگیرد و گردن پدر بزند لیکن وی بکشتن پدر خویش بخیلی نمود
و در روایتی آنکه ابو جندل گفت ای عمر تو چرا نمی کشی سهیل را عمر جواب داد که رسول
صلی الله علیه وسلم مرا از قتل وی نهی فرموده ابو جندل گفت یا عمر تو احق نیستی
بطاعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از من پس سهیل برخاست و شاخی از شاخهای
درخت سمره باز کرده بر روی ابو جندل زد چنانکه مسلمانان از دل بر وی بدرد آمده در
گریه افتادند حضرت فرمود ابو جندل را به پدر باز دهید که اگر حق تعالی از وی
صدق و اخلاص داند از ایشان خلاص گرداند نقلست که مسلمانان از آن صلح بسیار
ملول و محزون شدند چه مدعای ایشان آن بود که خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم راست شود
و هم در آن سال بخانه کعبه روند و عمره بگزارند و فتح مکه واقع شود و مرویست از
عمر خطاب رضی الله عنه که گفت در آن روز امری عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت
کردم با حضرت مراجعتی که هرگز مثل آن نکرده بودم و در روایتی آنکه گفت رفتم بنزد
رسول صلی الله علیه وسلم و گفتم که تو پیغمبر بر حق نیستی فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق نیستیم
و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نیستند و مقتولان ایشان
در دوزخ فرموده بلی گفتم پس بچه سبب ما این منقصت و مذلت قبول می کنیم و بدان
طریقه صلح نموده باز می گردیم حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من رسول
خدایم و مرا ضایع نخواهد گذاشت و در روایتی آنکه فرمود من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم

و او یاری کننده منست و این روایت مشهورست با آنکه آن صلح بوحی واقع شده
از آن حضرت پیغمبر نه برای و اجتهاد عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که ما زود باشد که بزیارت
خانه کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمود آری و لیکن ای عمر هیچ گفتم که امسال
خواهد بود گفتم نی فرمود غم مخور که تو بزیارت خانه خواهی رفت و طواف خواهی کرد
عمر گوید همچنان ملول و محزون از مجلس آن سرور برخاستم و بنزد ابو بکر صدیق
رضی الله عنه رفتم و آن حکایات که بعرض رسانیده بودم باوی بگفتم و همان
جواب که رسول گفته بود از ابو بکر بشنیدم و در روایتی آنکه صدیق گفت ای عمر
برو دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده خداست
و هرچه کند بوحی کند و مصلحت دران باشد منقولست از عمر که گفت بسیار اعمال
صالحه از نماز و روزه و تصدق و اعتاق نمودم جهت کفارت آن جرات که
از من صادر شده بود القصه چون کتابت صلح نامه باخر رسید گواهی جمعی
از اعیان صحابه بران نوشتند مثل صدیق و فاروق و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و خط بعضی از مشرکان نیز
دران صلح نامه ثبت شد مثل حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و بصحت
رسیده که چون از مهم کتابت صلح نامه فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با یاران
گفت برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید و سر بتراشید راوی گوید
بخدا سوگند که هیچ کس برنخاست تا بحدی که سه نوبت بان معنی امر فرمود و هیچ
کدام ممتثل نشدند آن سرور بنزد ام سلمه درآمد و کیفیت واقعه را باوی بگفت و از
یاران شکایت نمود ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ایشان را معذور دار
زیرا که امری عظیم بر یاران تو واقع شده مرقد عاکه قریش داشتند درین صلح
قبول نمودی و حال آنکه ایشان دل بر فتح مکه نهاده بودند و اکنون فتح ناکرده
باز می باید گشت اگر خاطر مبارکت می خواهد که یاران باین امر قیام نمایند
بیرون رو و با هیچ کس سخن مگوی تا هدایای خویش را قربان کنی و سر تراشی
بطلبی تا سر ترا بتراشد که چون چنین کنی یاران را بغیر از متابعت هیچ
چاره نخواهد ماند حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و چنانکه وی گفته بود با هیچکس

صلی الله علیه وسلم

تکلم نفرمود و شتران هدی خویش را قربان نمود و سر تراش را طلب کرد و سر
مبارک بتراشید و گویند آنکس که دران روز سر آن سرور بتراشید
خراش بن امیة بن فضل خزاعی بود اصحاب چون دیدند که سید عالم صلی الله علیه وسلم
نحر و حلق فرمود برخاستند و ایشان نیز به نحر و حلق شروع نمودند بعضی
سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و لیکن بسیار ملول و محزون بودند چنانکه
نزدیک بود که از کثرت غم هلاک گردند و در روایتی آنکه نزدیک بود که از غایت
غم یکدیگر را بکشند و بصحت پیوسته که سید کائنات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات دران روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند و المقصرین
یا رسول الله فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند و المقصرین فرمود اللهم للمحلقین
گفتند و المقصرین در بار سیم یا چهارم فرمود که و المقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله
چگونه بود که مکرر دعا فرمودی مر ایشان را که سر تراشیدند و مر آنها که موی چیدند
یکبار بیش دعا نکردی گفت برای آنکه محلقان شک نیاوردند نقلست که در حدیبیه
شتر ابو جهل از میان شتران هدی گریخته بمکه رفت و در سرای وی درآمد سارقان
رسول صلی الله علیه وسلم از عقب شتر رسیدند سفهای قریش خواستند که
باز ندهند سهیل بن عمرو که سبب و مرتب صلح بود ایشان را منع نمود گفت اگر
می خواهید صد شتر بعوض این عرض کنند اگر قبول نمایند بگیرید و این شتر را
نگاه دارید و الا تعرض منمایید بموجب فرموده سهیل عمل نموده صد شتر را بر حضرت
عرض کردند فرمود اگر جهت هدی مسمی نگشته آن صد را قبول میکردم و این یک را
می دادم پس آن شتر را نیز نحر کردند و گوشت شتران قربانی را بر فقرا و مساکین
که در حدیبیه حاضر بودند قسمت فرمود و مسلمانان از گوشت قربانی خود تناول
نمودند و در روایتی آنکه بیست شتر را حضرت بدست ناجیه بمکه فرستاد تا در
مروه کشتند و بر مساکین انجا بخش کردند و گویند شتر ابو جهل از انجمله بود و در
کتب احادیث بثبوت پیوسته که مقصود آن سرور از ادخال شتر ابو جهل در جمله
هدی آن بود که دل کفار بدان سبب شکسته و مکدر گردد و آورده اند که چون
مهم نحر و حلق و تقصیر باتمام رسید خداوند تعالی بادی تند بفرستاد تا موهای
مسلمانان را برداشته بزمین حرم مکه برد و در انجا منتشر کرد آید و در بعضی از کتب سیر

مروی گشته که حضرت چون سر را بتراشید موی مطهر خود را بر درخت سمره که قریب
بوی بود انداخت مردمان چون دیدند موهای آنحضرت را بر سبیل تبرک از
یکدیگر می ربودند ام عماره رضی الله عنها گوید من بسیار سعی نمودم تا چند تار
از ان موی بدست آوردم و نزد من و از برای من مرضی می شستم و آب
آنرا بایشان می دادم و شفا می یافتند حضرت هنوز در منزل حدیبیه بود
که جماعتی از زنان مومنه از مکه هجرت نموده بملازمت سید المرسلین علیه
افضل صلوات المصلین آمدند و از انجمله ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط
بود کفار خواستند که او را باز پس ستانند و بکرر جبرئیل آمد و فرمان آورد که
زنان مومنه را بکافران نفرستند و جهت شرف اسلام هیچ زن مومنه
مهاجره در نکاح کافر نباشد و هیچ مرد مومن زن کافره را در نکاح خود نگاه ندارد
و کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المومنات مهاجرات
فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مومنات
فلا ترجعوهن الی الکفار تا آخر آیت بر پیغمبر خواند و اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند
از انجمله عمر خطاب رضی الله عنه دران روز دو زن مشرکه در مکه داشت هر دو را
طلاق داد و اهل سیر آورده اند که قریب بیست روز در حدیبیه توقف واقع شد
و بصحت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از
شبها در راه در منزل ضجنان عمر خطاب رضی الله عنه با حضرت رسالت پناه
علیه افضل الصلوات والسلام همراه شد و از وی سه نوبت چیزی پرسید
و هیچ جواب نشنید مرویست از عمر رضی الله عنه که گفت با خود خطاب کردم
که ثکلتک امک الحاح و مبالغه نمودی سه بار و رسول صلی الله علیه وسلم جواب تو نداد
پس شتر خود را تیز راندم و پیش لشکر درآمدم و ترسان بودم که مبادا در
شان من قرآن نازل شود بعد از لحظه شنیدم که شخصی فریادی کرد و مرا بخواند
که ترا رسول خدا می طلبد آن ترس من زیاده گشت پس بنزد آن سرور رفتم و سلام
کردم جوابم داد و گفت با من سخن کردی و جوابت ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم
امشب بر من سوره نازل شد که دوستتر دارم از انچه آفتاب بران طالع

نزول سورة الفتح در مراجعت از حدیبیه

می شود بعد از ان سوره کریمه انا فتحنا بخواند و یاران را تهنیت گفت و اصحاب نیز وی را
مبارکباد گفتند و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است و آنچه
در بعضی اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند که افتح هو فرمود نعم
موید سخن این بعض است و صلح حدیبیه را فتح خواندند زیرا که مقدمه فتوح بسیار
بود و بواسطه این صلح جمعی از مومنان که در مکه بودند و ایمان خود را مخفی میداشتند
سرکذار شدند و با مسلمانان باکفار بر سبیل مجاهره بر اسلام مناظره می نمودند
و قرآن بریشان می خواندند و بان سبب بسیاری از کفار باسلام درآمدند
چنانچه در بعضی از تفاسیر و کتب اهل سیر هست که دران دو سال که صلح میان ایشان
باقی بود چندان از کفار مسلمان گشتند که موازی بود با آنکه قبل از صلح باسلام
درآمده بودند و جمعی دیگر از مفسران بر آنند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبرست
که حق تعالی وعده فرمود پیغمبر خویش را و بدان تعبیر بصیغه ماضی نموده شده که
اخبار خداوند تعالی در تحقق بمنزله کاین و موجود است والله اعلم آورده اند که
چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از ان سفر بمدینه مراجعت فرمود ابو بصیر عتبة بن اسید بن
جاریه ثقفی مسلمان گشته از مکه گریخته بنزد حضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب وی
فرستادند و آن سرور بنا بر عهدی که کرده بود ابی بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه
برند و باوی گفت ای ابو بصیر این قوم با ما مصالحه نموده اند برانچه میدانی و ما غدر
نمیکنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان باز می فرستی تا ایذا نمایند
و تعذیب کنند مرا از برای دین فرمود صبر کن و طالب ثواب باش که حق تعالی
ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت پس ابو بصیر باتفاق آن دو مرد او را براه
مکه آوردند و چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند انجا منزل ساختند ابو بصیر در مسجد
درآمده دو رکعت گزارد و بعد از ان نشست و طعام چاشت تناول می کرد و آن دو مرد را
طلبید ایشان نیز مقداری از طعام همراه داشتند سفره زاد خود را پیش وی
بردند و باهم مواکله می نمودند پس ابو بصیر با یکی از ان دو مرد گفت والله که من
شمشیر ترا خوب می بینم آن مرد شمشیر را از غلاف بیرون آورد و گفت آری شمشیری
بغایت خوب است و بارها آنرا تجربه کرده ام و کارها فرموده ام ابو بصیر گفت بنمای
بمن آنرا تا ببینم آن مرد شمشیر را بدست ابو بصیر داد وی فی الحال آن شمشیر را بروی زد

وبه وزخش فرستاد آن مرد دیگر چون آن صورت مشاهده کرد بگریخت تا بمدینه آمد
و هیچ جا نایستاد تا مسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفت آن پیر در چون وی را
از دور دید فرمود تحقیق که این مرد ترسی یافته و چون بنزدیکی حضرت رسید گفت
یار مرا کشتند و من نیز در محل تلفم پس ابوبصیر از عقب وی در آمد و گفت یا رسول الله
تو بعهد خویش وفا نمودی و مرا با ایشان باز گردانیدی حق تعالی خلاصی داد
مرا از ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان له احد یعنی وی
عجب افروزنده آتش جنگ است اگر وی را یکی بودی که اعانت کردی و مددکاری
نمودی و درین سخن ایمایی بود ابوبصیر را بفرار و رمزی بود مر آن مسلمانان را که در مکه بودند
تا آنکه بوی لاحق شوند ابوبصیر چون این سخن را از آن حضرت شنید دانست که
وی را بقریش باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت وروی بگریز آورد تا
بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود چون
بتجارت شام میرفتند ابوجندل پسر سهیل بن عمرو این خبر شنید وی نیز از
پدر خویش فرار نموده با ابوبصیر ملحق شد و بعد از آن از اهل مکه هر که مسلمان
می گشت با ایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند در روایتی آنکه بهفتاد و در روایتی
بسیصد کس رسیدند و هر کاروان قریش که بطرف شام می رفتند سر راه
بر ایشان می گرفتند و اهل قافله را می کشتند و اموال ایشان می بردند چنانکه
قریش از جمعی تنگ آمده ابوسفیان بن حرب را بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرستادند و سوگند بخدا و صله رحم دادند که آنجماعت را بنزد خود طلب کن ما
این یک شرط را بر انداختیم بعد ازین هر کس از ما که نزد محمد رود در امان باشد
و ما را با وی هیچ کاری نباشد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
فرستاد و ایشانرا بمدینه طلبید و در روایتی آنکه مکتوبی با بوبصیر نوشت که با
جماعت خویش بمدینه توجه نمای چون مکتوب حضرت بوی رسید در حالت
نزع بود نامه رسول صلی الله علیه وسلم بدست گرفته جان بحق تسلیم نمود
ابوجندل غسل و تجهیز و تکفین وی بجای آورده او را دفن کرد و نزدیکی قبر وی
مسجدی ساخت و با یاران بمدینه آمد و ظاهر بعضی از روایات صحیح
بخاری دلالت بر آن می کند که آیت وهو الذی کف ایدیهم عنکم وایدیکم عنهم

ذکر ارسال رسل بملوک اطراف

الآنه درین قصه ابوبصیر نازل شده والله اعلم • و درین سال بقول اظهر و بعضی از
اهل سیر ارسال رسل بملوک اطراف واقع شد و جمعی بر آنند که این قضیه در محرم سال
هفتم واقع شده • و حضرت استاد مخدوم سید مدرسه در کتاب درج
الدرر جمع بین القولین باین طریقه فرموده اند که ارسال رسل در سال ششم بوده
و وصول رسل بجهت ابهم در سال هفتم تحقق نموده و فقیر حقیر گوید احتمال دارد
که ابتدا ارسال در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال
بعضی ازین رسل در اواخر سال ششم و ارسال بعضی دیگر در اول سال هفتم
و این معنی سبب اختلاف علما گشته باشد والله اعلم • در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم خواست تا بپادشاهان عجم نامه
نویسد و ایشانرا دعوت باسلام کند بعرض حضرت رسانیدند که ایشان نامه
که مهر ندارد نمی خوانند پس فرمود تا انگشتری از طلا جهت آن سرور بساختند
آن سرور را ازصحابه هر کرا قدرت بود اقتدا نموده بجهت خود انگشتری از طلا
بساخت و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم آن انگشتری در دست کرد یاران نیز
بچنان کردند روز دیگر جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام رسانید که پوشیدن طلا
بر مردان امت تو حرام است فی الحال آنحضرت انگشتری را از دست بیرون کرد
و بینداخت و یاران نیز انگشتریهای خود بمتابعت وی بینداختند بعد از آن
فرمود تا انگشتری از نقره برای وی بساختند که حلقه و نگین وی هم از نقره بود
و بفرمود تا محمد رسول الله بر آن نقش کردند به سه سطر سطر اول کلمه الله و دوم
رسول و سیم محمد و نهی فرمود از آنکه دیگری آنرا بر انگشتری خود نقش کند
پس یاران نیز موافقت نموده برای خویش انگشتریهای نقره بساختند انگاه
کاتبانرا طلبید تا شش نامه نوشتند بشش پادشاه و اسامی ایشان آنست
که مسطور میگردد نجاشی ملک حبشه • هرقل عظیم روم • و کسری حاکم مداین
و مقوقس پادشاه اسکندریه • و حارث بن ابی شمر غسانی والی دمشق
و هوذه بن علی حنفی پیشوای یمامه • و شش کس را از یاران اختیار فرمود و هر یکی را
مکتوبی داده بنزد یکی ازین حکام فرستاد پس عمرو بن امیه ضمری را به نجاشی و دحیه بن
خلیفه کلبی را بهرقل و عبدالله بن حذافه سهمی را بکسری و حاطب بن ابی بلتعه لخمی را

خلیفه

بمقوقس و شجاع بن وهب اسدی را بحارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو
عامری را بهوذه حنفی فرستاد • آورده اند که چون رسولان روان شدند بامداد
کردند و هر یک از ایشان بزبان قومی که حضرت وی را بایشان فرستاده بود سخن
می گفت بمعجزه رسول صلی الله علیه وسلم اما عمرو بن امیه ضمری متوجه حبشه شد

مکتوب نجاشی

و مکتوب حضرت بنجاشی رسانید آن پادشاه ارجمند و آن ملک سعادتمند
نامه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم احترام نموده از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین
تواضع بنشست و نامه را بتعظیم تمام گرفته ببوسید و بر چشمان خویش نهاد و بفرمود
تا مکتوب آن سرور را بخواندند و حاصل مضمون مکتوب وی باین راجع بود که بسم الله الرحمن
الرحیم از محمد رسول الله نوشته شد بنجاشی ملک حبشه بدرستی که من حمد و ثنا
میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه برحق و بی نیاز مطلق و پاک از جمیع
نقایص و عیوب و سالم از کل آفات و عیوب و مصدق پیغمبران خویش بآیات
و معجزات و امان دهنده بندگان خود از فزع قیامت و رساننده ایشان
بدرجات و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر در ذات پاک و گواهی می دهم که عیسی
روح الله و کلمه وی است که القا فرموده آن کلمه را بمریم بتول طیبه حصینه و آن سبب
وی بعیسی آبستن گشته پس آفریده است خدای تعالی عیسی را از روح خود
و در دمیده در وی چنانکه آفریده آدم را بید قدرت و لطف خود و در دمیده در وی
و بدرستی که من ترا می خوانم بخدای تعالی و بتحقیق که پیشتر بنزد تو فرستاده بودم پسر عم
خود را جعفر و مسلمانانی که با وی بودند پس باید که تجبر و تکبر را بگذاری و نصیحت مرا
در موضع قبول آری والسلام علی من اتبع الهدی فی الحال نجاشی بی تحاشی کلمه
شهادت بر زبان راند و اعتراف برسالت محمد صلی الله علیه وسلم نمود و گفت
اگر من توانستمی که بملازمت وی رفتمی بدین دولت خود را مشرف می ساختم
و جواب نامه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم
بمحمد رسول الله نوشته می شود سلام و رحمت و برکات خدا و ندر تو ای پیغمبر خدا
آن خداوندی که هیچ الهی نیست او را الوهیت غیر از وی نیست و راه نماینده من است
باسلام اما بعد بتحقیق که نامه شریف تو بمن رسید و آنچه یاد کرده بودی در باب
عیسی برب آسمان و زمین که عیسی هیچ زیاده نیست بر آن و تحقیق که دانسته بودیم که

حیث شریعتی را که بما آورده و پسر عم تو یعنی جعفر و اصحاب او را گرامی داشتیم و گواهی
میدهم که تو رسول خدایی و راست گویی و پیغمبران و کتب سابقه تصدیق نموده اند
و من بیعت با تو کردم و بیعت با پسر عم تو نمودم و اسلام آوردم علی یدیه رب
العالمین و فرستادم بخدمت تو پسر خود ارمی بن اصحمه و اگر فرمایی یا رسول الله
خود نیز بخدمت آیم و گواهی می دهم که هرچه تو می گویی حق و صدق است والسلام
علیک یا رسول الله و گویند پسر خود را با شصت کس از راه دریا بملازمت
حضرت فرستاد چون میان دریا رسیدند غرق شدند • و منقول است
که سید رسل صلی الله علیه وسلم مکتوبی دیگر بنجاشی نوشته بود مضمون آن نامه
آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجرات حبشه است برای وی بخواهد
و بمدینه گسیل دارد و جماعت مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را
از برای آن سرور خطبه نمود خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود ساخت
تا وی را بزنی برسول صلی الله علیه وسلم داد نجاشی مهر وی را چهارصد مثقال طلا
کرد اینه و مهاجران حبشه را کار ساز نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری
بمدینه روان کرد • آورده اند که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در آن حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان

مکتوب هرقل

اهل حبشه خیر و برکت بود مادام که این دو مکتوب در میان ایشان باشد
و صاحب اعلام آورده که نامه آنحضرت در دست پادشاهان حبشه
تا اکنون باقیست و تعظیم و احترام آن بجا می آرند واما دحیه کلبی مکتوب
آن سرور را گرفته متوجه بصری شد زیرا که حضرت فرموده بود که نامه هرقل را
بامیر بصری رسان تا وی کسی را با تو همراه کند و بهرقل رساند چون دحیه به بصری
رسید عظیم بصری در حمص بود و هرقل بجانب بیت المقدس رفته بود بزیارت
چه وی نذری داشت که چون حق تعالی رومیان را بر فارسیان غالب
گرداند وی از قسطنطنیه پای برهنه به بیت المقدس رود و نماز در آنجا بگذارد
پس در راه بساطها انداختند و ریاحین بر روی آن بسیط کردند بر روی
ریاحین میرفت تا به بیت المقدس رسید و بنذر خویش وفا نمود و در آن ایام که

در بیت المقدس بود روزی بر تخت خود نشسته با هیئتی منکر و شکلی مکدر و پریشان
حال بعضی از ارکان مملکت و خواص و ندمای دولت از وی پرسیدند که ما آثار ملال
در جبین تو مشاهده می‌کنیم موجب آن چیست و حال آنکه وی منجمی نیکو بود و از
آثار اجرام علوی و احوال اجسام سفلی بنا بر قواعد نجومیه استخراج می‌کرد
چون موجب ملالت از وی استفسار نمودند گفت امشب نظر در نجوم میکردم
بر من چنین ظاهر شد که ملک جماعتی که طریقه ختنه کردن بجای آرند
ظاهر شده و زود باشد که آفتاب دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع
گردد و بر اهل این دیار استیلا نمایند آیا از اهل این عصر کدام طایفه به سنت
قیام می‌نمایند گفتند هیچ قوم ختنه نمی‌کنند الا یهود جهت این امر ملول و محزون
مباش و بحکام شهرهای ممالک خود بنویس تا از هر که از یهود در آنجا باشند
بقتل آرند ایشان درین باب اندیشه بودند که مردی از پیش حاکم بصری
حارث بن ابی شمر آمد و شخصی از عرب با خود همراه آورد که خبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
داشت هرقل چون ازان شخص عربی احوال پرسید گفت در میان ما مردی
پیدا شده که دعوی پیغمبری می‌کند و مردم را بدین خویش دعوت می‌نماید
جماعتی از مردم وی را تصدیق نموده متابعت می‌کنند و طایفهٔ دیگر او را تکذیب
نموده مخالفت و عداوت می‌ورزند و میانهٔ ایشان قتل و جدال می‌شد
من ایشان را باین حال گذاشته‌ام هرقل گفت او را بکوشید و ببینید که
ختنه کرده است یا نی احتیاط کردند ختنه کرده بود و هرقل از وی پرسید که
عرب ختنه می‌کنند جواب داد که آری آنگاه گفت آنچه من دیده‌ام ملک این جماعت است
که ظاهر شده آورده‌اند که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری مردی نامه
عدی بن حاتم همراه دحیه کرد ا بنده بنزد وی فرستاد و چون دحیه بدر
بارگاه هرقل رسید یکی از ندمای وی با دحیه گفت چون ملک را ببینی سجده
کن والا نامهٔ ترا قبول نخواهد کرد دحیه گفت من هرگز غیر خدا را سجده نکنم
در مجلس هرقل درآورد نامه بدست او داد عنوان نامه عربی بود ترجمانی
طلب کرد تا مکتوب را بروی خواند مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد رسول الله نوشته شد این نامه بهرقل عظیم روم سلام بر آنکس که پیروی راه راست
نماید اما بعد بدرستی که من می‌خوانم ترا بکلمهٔ اسلام یعنی بگفتن کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
مسلمان شو تا بسلامت باشی یعنی از نکال دنیا و وبال عقبی مسلمان شو تا خدای تعالی
ترا دو مزد دهد و اگر اعراض نمایی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که گناه
مزارعان و رعایای مملکت تو بر تو خواهد بود و آخر نامه را باین آیت ختم فرموده بود
که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ
بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و بصحت
رسیده که چون هرقل مضمون مکتوب آن سرور معلوم کرد گفت بجویید که درین دیار کسی
از قوم این پیغمبر باشد تا ازان کس حال وی استعلام نمایم و از ابن عباس رضی الله عنهما
بثبوت پیوسته که ابو سفیان مرا خبر داد که من و ان ولا با جمعی از قریش در غزه
که محل تجارت ماست بشام بتجارت رفته بودیم که شخصی از نزد هرقل بطلب ما آمد
و ما را به بیت المقدس برد و روزی که وی بر تخت سلطنت نشسته و تاج حکومت
بر سر نهاده بود و اشراف و عظمای روم و ندما و خواص وی و قسیسان و رهبانان
همه حاضر بودند ما را بمجلس وی درآوردند پس هرقل ترجمانی طلب کرد و گفت بپرس
از ایشان که کدام یک از شما نزدیکتر بدین مرد که دعوی پیغمبری می‌کند ابو سفیان گوید
که من با او گفتم که من با او اقربم ازین قوم از روی نسبت پرسید که چه نوع
قرابتی است میان تو و او گفتم که وی پسر عم من است پس هرقل گفت وی را نزدیک
من آرید و یاران وی را در پس پشت وی نشانید تا اگر دروغی گوید یاران وی از
روی او شرم ندارند و تکذیب کنند آنگاه با ترجمان گفت بگو با این جماعت که
من از ابو سفیان چیزی چند از احوال این مردی پرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب
وی نمایید ابو سفیان گفت بخدا سوگند که اگر حیا نداشتمی ازانکه از من دروغ نقل کنند
هر آینه که بروی دروغ می‌بستم پس هرقل سوال کرد اول آنکه نسبت وی در میان شما
چگونه است گفتم که او در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است دوم آنکه
هیچ کس پیش از وی یعنی از قوم قریش یا از عرب این دعوی کرده بوده گفتم نی
سیم آنکه هیچ کس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتم نی چهارم آنکه اشراف او را یا

مردم پی روی او میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران پنجم آنکه متابعان وی
روز بروز زیاده می‌گردند یا کم گفتم زیاده می‌شوند ششم آنکه هیچ کس از دین وی مرتد
می‌شود از جهت مکروه داشتن دین وی و ناراضی بودن ازان گفتم نی هفتم آنکه
بدروغ گفتن او را متهم می‌داشته‌اید پیش ازانکه این دعوی کند گفتم نی هشتم آنکه غدر
می‌کند یعنی عهد را می‌شکند یا نی گفتم نی و حال آنکه میان ما و او صلحی واقع شده بود و عهد
و پیمانی در میان آمده نمیدانم که وفا خواهد نمود بران یا نی ابو سفیان گوید نتوانستم که در
میان این سخنان چیزی که بوی منقصتی لازم آید در گنجانم الا درین سخن و بخدا سوگند
که هرقل هیچ التفاتی باین کلمه نکرد نهم آنکه مقاتله میان شما واقع شده یا نی گفتم آری
گفت چگونه بوده گفتم میان ما و او کار بنوبت بوده گاهی وی بر ما غالب شده یعنی
در بدر و گاهی بر او غالب گشته‌ایم یعنی در احد دهم آنکه بچه چیز امر میکند شما را گفتم میگوید
بپرستید خدای یکتای بی همتا را و هیچ چیز را با وی شریک مگردانید و ترک آنچه پدران
شما می‌گفته‌اند نمایید و ما را بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس
هرقل با ترجمان گفت با او بگوی که از تو پرسیدم که نسب وی چون است گفتی
که وی در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است و انبیا و رسل چنین باشند
که مبعوث شوند در میان در میان انسب قوم تا هیچ کس را از متابعت ایشان
ننگ و عاری نبود پرسیدم که هیچ کس پیش وی از قریش این دعوی کرده گفتی نی
اگر چنانکه دیگری از قوم وی این دعوی کرده بودی می‌گفتم مردی است که تقلید سخن
می‌کند که پیش از وی گفته‌اند و پرسیدم که هیچ کس از پدران او پادشاه بوده گفتی نی
اگر از پدران او کسی پادشاه بودی می‌گفتم مردی است که ملک پدر خویش مطلبد و پرسیدم
که اشراف او را پیروی او می‌کنند یا ضعیفان و فقیران گفتی که ضعیفان و فقیران
و ایشان متابعان انبیا باشند و پرسیدم که متابعان وی زیاده می‌گردند یا نی
گفتی که زیاده می‌شوند و همچنین بود کار ایمان تا کامل گردد و پرسیدم که هیچ کس از دین
وی برگشته است از جهت کراهت مر دین وی را گفتی نی و همچنین است ایمان گاهی که
حلاوت آن در دلها درآید و پرسیدم که بدروغ متهم بوده در میان شما گفتی نی پس
دانستم که چنین نخواهد بود که وی دروغ را بر مردم بگذارد و بر خدای تعالی دروغ بندد

و پرسیدم که غدر میکند گفتی نی و پیغمبران چنین باشند که غدر نکنند چه هر کس که
طالب حظ دنیا بود از غدر باک نداشته باشد و ایشان طالب حظ دنیا نباشند
و پرسیدم که مقاتله در میان شما و او چگونه است گفتی که گاهی او بر ما غالب
می‌شود و گاهی ما بر وی غلبه می‌کنیم و حال انبیا چنین بود که گاهی مبتلا گردند بغلبهٔ دشمن
اما عاقبة الامر دولت و نصرت ایشان را باشد و پرسیدم که بچه چیز شما را امر میکند
گفتی بعبادت خداوند تعالی و با آنکه چیزی شریک وی نسازید و بنماز و صدقه و صدق
و عفاف و صلهٔ رحم و اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ پیغمبران است
و اگر اینها که گفتی مطابق واقع باشد زود باشد که وی مالک این دیار ما گردد و مملکت
ما را در تحت تصرف خویش درآرد و تحقیق که می‌دانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد
و لیکن گمان من این نبود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی می‌رسم هر آینه
سعی نمودم و خود را بملازمت او می‌رسانیدم و اگر نزد او بودمی غایت
بندگی وی بجای آوردمی و پایهای او را بشستمی و در روایتی از ابو سفیان آنکه گفتم
ای ملک اگر رخصت باشد یکی از محالات و گزاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر
شود هرقل گفت کدام است آن گفتم او می‌گوید در یک شب از زمین مکه به بیت المقدس
رفتم و پیش از صبح بمکه بازگشتم ابو سفیان گوید چون این سخن گفتم یکی از خادمان
بیت المقدس نزد وی ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را دانستم و از
واز علاماتی که دران شب مشاهده کردم گفت آنکه پیش از خواب رفتن همه درهای بیت المقدس را
می‌بستیم دران شب یک در را نتوانستیم بست همهٔ اهل بلده را جمع کردیم بر تحریک آن قادر
نشدند همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن در دیدم
سفیان گوید هرقل امر فرمود تا نامهٔ رسول صلی الله علیه و سلم که بدست دحیه
فرستاده بود آوردند و خواندند و چون از قرائت فارغ گشتند دیدم عرق
از جبین وی میریخت از هیبت آن نامه و فریاد و فغانی در مجلس وی افتاد و ما را از آنجا
بیرون بردند پس من با یاران خویش گفتم لقد امر امر ابن ابی کبشه انه یخافه
ملک بنی الاصفر یعنی بتحقیق که بزرگ شد کار پسر ابو کبشه بدرستی که از وی می‌ترسد
پادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر پس ازان روز با ذم الیقین شد که زود باشد که وی
غالب شود و کار او رونق و ظهوری تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در
آورد

دروکتے انکه چون هرقل مکتوب بخواند با دحیه گفت والله که من می‌دانم که وی
پیغمبر مرسل و نبی مکمل است و اوست که ما منتظر وی بوده‌ایم و در کتب آسمانی
وصف و نعت او خوانده‌ایم و من می‌ترسم از انکه رومیان قصد هلاک من کنند
والا متابعت او می‌کردم پس برو بشهر رومیه که آنجا مردی است ضغاطر نام و حال
انکه او مردی بزرگ و دانشمند نصاری و در علم تعظیم هرقل بود وی را ازین حال اعلام
کن و در روایتے انکه هرقل مکتوبی دران باب بوی نوشت و با دحیه گفت ضغاطر
در روم اعظم است از من و سخن او پیشتر اعتقاد دارند ببین تا وی چه می‌گوید
پس دحیه کلبی بشهر رومیه رفت و مکتوب هرقل بضغاطر رسانید و از احوال
و اوصاف محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وی را خبر دار کرد انید ضغاطر گفت
بخدا سوگند که وی پیغمبر بر حق است و ما او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش
یافته‌ایم و نام او را در توریت و انجیل خوانده‌ایم پس ضغاطر بخانه خویش در آمد
و جامهای سیاه که پوشیده بود از خود دور انداخت و جامهای سفید پوشیده
و عصا بدست گرفته بکنیسه نصاری رفت در وقتی که مجمع اشراف روم بود
و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده که ما را دران مکتوب
بحق خوانده و من گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست و عیان
چون این سخن از وی بشنیدند همه یکبار از جای برجستند و ضغاطر را میزدند
تا شهیدش بساختند پس دحیه بازگشت و احوال گذشته را با هرقل تقریر کرد
وی گفت من با تو نگفتم که از رومیان می‌ترسم والله که ضغاطر در قوم خویش از من
بزرگتر بود که من ترد این قوم و اهل روم سخن وی بیشتر اعتقاد داشتند که سخن من
و بعضی از اهل سیر بر آنند که دحیه این مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که در پیش از
حدیبیه نوشته بود خود بهرقل نیاورد بلکه مکتوبی که آنحضرت در سال تبوک بوی
نوشته بود خود بوی رسانید و تحقیق این بعض را تقویت می‌کند آنچه در احادیث
صحیحه در اثنای قصه هرقل مروی گشته که ثم دعا هرقل بکتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
الذی بعث به دحیه الی عظیم بصری فدفعه الی عظیم بصری الی هرقل و در اکثر این ...
مذکور است که هرقل مکتوبی بصاحب خویش که در شهر رومیه داشت نوشت که
در باب این مرد عربی چه می‌گویی و در حمص جواب مکتوب آن یار بوی رسید

که او پیغمبر است و بعضی از متأخران محدث گفته‌اند که احتمال دارد که هرقل در باب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دو نوبت مکتوب بضغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه
و درین نوبت مسلمان نشده لیکن جواب نامه نوشته باشد که وی پیغمبر است
و دیگری در سال تبوک و درین کرت مسلمان شده و کشته گشته باشد
والله اعلم و بصحت رسیده که چون خبر هرقل بضغاطر رسید از بیت المقدس
بشهر حمص که دار السلطنه وی بود آمده بود و در انجا قصری عظیم داشت عظمای
روم را دستوری داد تا در ان قصر در آمدند بعد از ان فرمود تا درها بستند آنگاه
هرقل از غرفهای آن کوشک بر آمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را
در انکه فلاح و رستگاری و راه راست یابید و ملک بر شما پیوسته دائم و ثابت
شود پس متابعت نمایید با این پیغمبر و جمله وی را متابعت کنید چون این سخن
از وی بشنیدند متنفر شدند و همه از وی گریختند چنانکه گوره خر از مردم خورد
و رو بطرف درها کردند پس درها را بسته دیدند هرقل چون نفرت آن جماعت را
دید و از ایمان ایشان ناامید گشت گفت ایشان را باز گردانید چون بازگشتند
گفت من این سخن را که اکنون گفتم آزمایش می‌کردم صلابت شما را در دین خویش
دیدم و دانستم که ثابت قدم اید پس همه وی را سجده کردند و از او راضی شدند
و در روایتی انکه عظمای روم را جمع کرد و با ایشان گفت بخدا سوگند که این مرد همان است
که ما او را بوصف و نعتی که از وی می‌گویند در کتب آسمانی یافته‌ایم بیایید که وی را
متابعت نماییم تا دنیا و آخرت ما بسلامت بماند گفتند ما در تحت حکم عرب در آییم و حال
آنکه ملک ما اعظم است از ملک ایشان و مردمان ما بیشتر ند و دیار ما افضل است
ایشان گفت چون این کار نمی‌کنید پس باید تا هر سال بوی جزیه دهیم تا ایشند
مغرور جزی دهیم و خود را در نظر ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر سال بدیار ما
آیند و مال از ما بگیرند و حال انکه کثرت عدد ما بیش از ایشان است هرگز چنین
نکنیم گفت پس باید تا با وی صلح کنیم بر انکه زمین سوریه را بوی دهیم گفتند
تو میدانی که زمین سوریه از بهترین مواضع روم است آن را بوی نتوان داد هرقل
گفت بآن خدایی که جان من بید قدرت اوست که برین حالکه در فرمان ما
است یا بدای معشر روم پاید تا اجابت او نماییم که در کتب آسمانی چنین دیده‌ام که چون

پیغمبری قومی را دعوت نماید و آن قوم اجابت نکنند هر چه از خدای تعالی در حق ایشان
بخواهد قبول شود و قوم روم اباء نمودند و نصیحت وی را قبول نکردند گفت والله که شما را
زمانی پیش آید که همه ممالک خود را گذاشته پناه بقسطنطنیه برید و محافظت نفس
خویش نمایید **تنبیه** اختلاف است میان علما که هرقل مسلمان گشت یا نی
بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار نمود و بشرف اسلام مشرف نشد بدلیل انکه
بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه با مسلمانان جنگ کرد و بسیاری از ایشان
دران جنگ شهید شدند چنانکه شرح آن قصه مذکور شود ان شاء الله تعالی
و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده و بجهت خوف هلاک خویش
و زوال ملک این معاصی را اظهار می‌نموده باشد لیکن آنچه در مسند امام احمد بن
حنبل مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ
می‌گوید بلکه بر نصرانیت خود است این سخن را ردی فایده واالله اعلم و اما عبدالله بن
حذافه سهمی که مکتوب حضرت را بکسری رسانید و اصح آن است که دران
روز کسری ابرویز بن هرمز بن انوشیروان بوده و گویند انوشیروان
بوده و این قول ضعیف است و مضمون مکتوب وی این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته می‌شود بجانب کسری که بزرگ فارس است سلام بر کسی
باد که اتباع هدایت و راه راست نماید و بگروید بخدای تعالی و گواهی دهد که خدا یکیست
و محمد بنده و رسول وی است و می‌خوانم ترا بکلمه اسلام و بدرستی که من رسول خداوندم
بتمام مردمان تا هر که زنده است وی را بیم کنم و بشارت دهم و الزام حجت نمایم بر کافران
تو مسلمان شو تا بسلامت مانی و اگر اباء کنی وزر گناه مجوس
بر تو خواهد بود چون نامه را بروی خواندند بگرفت و پاره پاره ساخت و گفت بمن چنین
مکتوب می‌نویسد و حال انکه بنده من است و جواب مکتوب حضرت ننوشت
مروی است که چون خبر بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که کسری آن نامه را
پاره کرد فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه و بروایتی فرمود اللهم مزق ملکه یعنی
پاره کرد کسری نامه مرا پاره کرداناد خدای تعالی ملک وی را یا انکه فرمود بار خدایا
پاره پاره کن ملک وی را بعد از ان کسری بباذان ملک یمن که از قبل وی حاکم آنجا بود
نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود باین مرد که دعوی نبوت می‌کند بفرست تا وی را

مضبوط ساخته بپیش من آرند پس باذان قهرمان خود را که از جمله عقلا و شجاعان فرس
بود و کاتب و محاسب بود و او بانویه میگفتند با مردی دیگر هم از فرس خرخسره نام بجانب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرستاد و نامه بآن سرور نوشت که امر فرمان این دو مرد نزد کسری
رو تر طلب کرده و با نویه را گفت زینهار که تحقیق احوال وی بواجبی نمای و خبر من آر پس آن دو مرد
از یمن بیرون آمدند و متوجه بجانب مدینه شدند و چون بزمین طایف رسیدند جمعی از
اشراف قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما آنجا بودند این دو مرد
با آن جمع ملاقات نموده از ایشان استخبار احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم کردند گفتند وی در یثرب است
و چون ابوسفیان و صفوان از مضمون مکتوب باذان و پیغام کسری وقوف حاصل شد
اظهار فرح و سرور نموده گفتند پادشاهی همچون کسری بدشمنی وی برخاست و گویند
یکی ازین دو رسول باذان از مردی از قبیله بنی ثقیف پرسید که محمد بچه چیز دعوت
می‌کند مردم را و از نعوت و اوصاف پیغمبر صلی الله علیه وسلم استفسار نمود و ثقفی بعضی
از اوامر و نواهی آنحضرت و شمه از اوصاف و علامات وی بر وجهی که مطابق واقع بود
با او بیان کرد با نویه و خرخسره گفتند اگر این امر از نزد خدای تعالی باشد کرا با وی
مجال مقاومت بود القصه آن دو مرد بعد از وصول بمدینه بمجلس سید رسل صلی الله
علیه وسلم در آمدند با نویه سخن آغاز کرد و گفت شاهنشاه کسری نامه نوشته بباذان
ملک یمن و امر فرموده که کسی را بفرستد تا ترا نزد وی برد و باذان ما را بدین کار
فرستاده اگر آمدی وی مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نفع بود و از تو عفو کند
و اگر ابا نمایی هلاک ما نیابی کسری را خود میدانی که چه نوع کسی است ترا و قوم ترا هلاک
گرداند و بلاد ترا خراب کند و مکتوب باذان بآنحضرت داد و چون بر مضمون
مکتوب وقوف یافت و حکایات مزخرف ایشان را شنید تبسم فرمود و ایشان را
باسلام دعوت نمود و در روایتی انکه با نویه و خرخسره سوار های زرین بر ساعدهای
خویش داشتند و جامها از دیباج پوشیده و میان خود کمرهای سیمین بسته
و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته بودند چنانچه لبهاشان پوشیده بود حضرت
چون ایشان را بآن هیئات دید مکروه داشت آن را و فرمود ویلکما من امرکما بهذا
یعنی باین شکل و شمایل چه چیز او را عذاب جهنم باد که فرموده است شما را که ریش بتراشید

بوشوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لیکن
پروردگار من امر فرموده که لحیهٔ خویش بگذارم و از شوارب بردارم پس فرمود
بنشینید هر دو بزانو در آمدند آن سرور ایشان را باسلام خواند و ثواب و عقاب
ترغیب و ترهیب نمود گفتند برخیز همراه ما که نزد ملک الملوک رویم و الا ابرویز کر وی
عرب را زیاره گذارد یا از دیار خود شان اخراج کند و این دو کس با وجود
آنکه دلیرانه سخن میگفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم چنان ترسیده بودند
که گوشت شانهٔ ایشان می لرزید پس از حضرت التماس نمودند که چون نامی آیی
جواب نامهٔ باذان بنویس خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
فرمود امروز بروید و در جایی قرار گیرید فردا بیایید تا ببینم که مصلحت چیست هر دو بیرون
آمدند یکی با دیگری گفت اگر پیش ازین مارا در مجلس این مرد توقف واقع شدی
خوف آن بود که هلاک گردیم دیگری گفت مرا نیز در عمر خود هرگز مثل این ترس روی
نموده بود که امروز در مجلس این مرد روی نمود معلوم می شود که کار وی خدایی است
روز دیگر چون نزد حضرت آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار
من امشب کسری را هلاک گردانید هفت ساعت که از شب گذشته بود شیرویه پسر او را
بر وی مسلط ساخت تا شکم وی را پاره کرد و آن شب سه شنبه [illegible] بود از
جمادی الاولی سال هفتم از هجرت شما بصاحب خود روید و این خبر برید و او را
بگویید که زود باشد که دین من در مملکت کسری ظاهر شود و بدر رسد که اگر تو مسلمان
شوی آنچه در تحت تصرف تست بر تو مسلم دارم و ترا بر بعضی از ابنای فارس حاکم گردانم
و کمری که در زر و سیم گرفته که بعضی از پادشاهان برسم هدیه بآن سرور فرستاده
بخرخسره داد ایشان بیمن مراجعت نمودند و در مجلس باذان خبری که از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیده و احوالی که از آن سرور مشاهده نموده معروض داشتند
باذان گفت والله که این سخن سخن ملوک نمی ماند و گمان من آنست که وی پیغمبر حق است
منتظر آن خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ شبهه
نیست و بخدا سوگند که هیچ کس از ملوک در ایمان بر من سبقت نگیرد پس در همان نزدیکی
مکتوب شیرویه بباذان رسید که من کسری را کشتم بجهت آنکه وی اشراف و بزرگان

فارس را

شدند
فارس را می کشت و خون ایشان را مباح داشته بود و بآن سبب مردم متفرق می
چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالک که در تحت فرمان تست برای من
بیعت بستان و ایشان را مطیع و منقاد من گردان و متعرض آن مرد که دعوی
نبوت می کند مشو تا فرمان من در شان او صادر شود باذان چون برین حال مطلع
فی الحال ربقهٔ خود را بربقهٔ اسلام در آورد و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و اهل یمن هر که
بود از ابنای فارس در یمن با جمیع مسلمان گشتند منقول است که اهل یمن خرخسره را
که رسول صلی الله علیه وسلم آن کمر داده بود ذو المفخره می گفتند و گویند که حالا نیز فرزندان
ویرا ذو المفخره می خوانند معجزهٔ [illegible] حمیر کمر را گویند ۰ واما حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ حضرت
باسکندریه آورد و مضمون نامهٔ وی قریب بمضمون نامهٔ هرقل بود پس حاطب
اول بپیش حاجب او آمد و شرح حال با او گفت حاجب حاطب را تعظیم و احترام
نموده بی توقف بمجلس مقوقس در آورد و چون مکتوب حضرت را بر وی خواندند
هیچ [illegible] کلمهٔ خیر بر زبان راند و مکتوب آن سرور را عزیز و گرامی داشت
و لیکن ایمان نیاورد و تحف و هدایا برای حضرت فرستاد و گویند هدایای وی
چهار کنیزک ترک بنام یکی ماریه و دیگری خواهر وی شیرین و آن دو کنیزک دیگر را
نام معلوم نیست و خواجه سرایی و استری سفید که آن را دلدل می گفتند
و دراز گوشی که آنرا عفیر یا یعفور می خواندند و دیگر بیست قد جامه و هزار مثقال طلا
بود و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد و در روایتی آنکه در خلوت از
حاطب احوال و اوصاف حضرت را استفسار نمود و حاطب چون بیان آن کرد
گفت این همه صفت آن پیغمبر است که عیسی بن مریم علیه السلام بقدوم وی بشارت
داده و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب
پنج روز در اسکندریه توقف نمود آنگاه بمراجعت مأذون گشت و مقوقس
مکتوبی بحضرت نوشت بدین طریقه که بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس عظیم قبط
نوشته می شود بعد از سلام معلوم می آید که مکتوب ترا خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم
و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد و خاتم پیغمبران خواهد بود و لیکن گمان
من آنست که وی از شام بیرون آید و من فرستادهٔ ترا اکرام کردم و تحفهٔ چند که بجهت

حضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود حاطب بمدینه مراجعت کرده نامهٔ
مقوقس بحضرت رسانید و تحف و هدایای وی بگذرانید سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود خبیث ملک خویش بخیلی نمود و ملک او را بقایی نخواهد بود و مقوقس
در ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه وفات یافت و حضرت هدیهٔ وی را
قبول نمود و از آنجمله ماریهٔ قبطیه را بعد از آن که ایمان آورد برسم سریتی نگاه داشت
و بملک الیمین تصرف در وی می فرمود و از وی ابراهیم متولد شد و شیرین را
بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیزک دیگر حکم نام ایشان دارد و بر دراز گوش
گاهی سواری شد تا در سفر حجة الوداع هلاک شد و دلدل را برای سواری خویش
اختیار فرمود و بعد از آن حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بر آن سواری می کرد تا در
زمان معاویه هلاک شد ۰ واما شجاع بن وهب مکتوب آن حضرت را بدار الحکومه

مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی

حارث بن ابی شمر غسانی رسانید و او در غوطهٔ دمشق بود و پیاده وی و پیش کش
برای هرقل ترتیب می نمود در حالی که وی متوجه بیت المقدس بود و شجاع دو روز بر در
سرای وی بود و ملاقات میسر نشد تا آخر الامر پیش حاجب وی رفت و گفت
من فرستادهٔ پیغمبر خدایم و بپادشاه شما نامهٔ او آورده ام حاجب گفت تو بوی
نتوانی رسید تا فلان روز که روز بار وی است و حال آنکه حاجب حارث
نصرانی بود و از شجاع تحقیق و تفحص حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده و شجاع حالات
حضرت را برای او تقریر کرد حاجب از استماع آن رقت آمد و گریه بر وی
غالب شد و گفت من انجیل خوانده ام و وصف و نعت وی را بدین دستور که تو
گفتی یافته ام اکنون من ایمان بوی می آرم و تصدیق وی می نمایم و از حارث می ترسم
که مرا بکشد و شجاع را ضیافت می کرد و اعزاز و اکرام تمام بجا می نمود تا روزی حارث
بیرون آمد و بر تخت خویش نشست و تاج بر سر نهاد حاجب بجهت شجاع
اذن حاصل کرده وی را بمجلس حارث آورد و چون مکتوب حضرت بدست وی داد
و خواند بر زمین انداخت و گفت کیست که ملک من از من بستاند و ازین نوع
سخنان بیهوده می گفت پس برخاست از مجلس بفرمود تا اسبان را نعل بندی نمایند
بداعیهٔ آنکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم رود و مکتوبی بهرقل نوشت که نامهٔ بمن آمده

از

از شخصی که در عرب دعوی نبوت می کند و عزیمت آن دارم که بر سر وی روم هرقل
جواب نوشت که ازین ترک این داعیه کن و بمن ملحق شو تا ببینم که مصلحت چیست
چون جواب نامهٔ هرقل بوی رسید شجاع را بخواند و گفت کی روان می شوی
بنزد صاحب خود جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا بوی انعام کرد و حاجب
حارث جامهٔ چند و مقداری طعام جهت زاد ره برای شجاع ترتیب نمود و گفت
سلام من به پیغمبر خدا برسان پس او بمدینه بازگشت و حضرت را از حال حارث
اعلام کرد فرمود مملکت او [illegible] و جبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر برانند که
حارث مسلمان شد و لیکن گفت می ترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد والله اعلم ۰

مکتوب هوذة بن علی حنفی

واما سلیط بن عمرو عامری نامهٔ نامی آن سرور را بهوذة بن علی حنفی رسانید هوذه چون
نامهٔ حضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت و در منزلی نیکو فرود آورد و اجابت با او
بتقدیم رسانید آنگاه جواب مکتوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت که چه نیکو طرز عبارات
که تو مردم را بآن می خوانی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی
و هیبتی در دل هست مرا در ین امر شریک خود کن و بعضی از بلاد بمن گذار تا ترا پیروی کنم ۰
و سلیط را جامه های که در هجر بافته بودند پوشانید و انعامی فراخور داد و روان گردانید
سلیط بمدینه بازگشت و انعامات هوذه و نامه و پیغام او را تمام بعرض حضرت رسانید
فرمود لو سألتنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر از من یک غورهٔ خرما از زمین
طلبد بوی ندهم هلاک باد وی و هلاک ملک وی و چون از غزو فتح مکه معاودت فرمود جبرئیل
خبر فوت هوذه بحضرت رسانید آن سرور فرمود بعد ازین در یمامه دروغگویی پیدا شود
که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته گردد و آن سخن اشارت بقضیهٔ مسیلمهٔ کذاب بود
و شرح آن قصه در محل خویش مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ۰ و درین سال میان

واقعهٔ ظهار

خوله بنت ثعلبة بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان اوس بن الصامت بن قیس بن
اصرم الانصاری که شوهر وی بود ظهار واقع شد ۰ آورده اند که خوله زنی [illegible]
بغایت نیکو داشت روزی نماز می گزارد در حال سجده چشم شوهرش بر کفل وی افتاد
میلی در دل او پس پدید آمد چون خوله از نماز فارغ شد وی را بخواند تا قضاء شهوت
نماید خوله ابا نمود و حال آنکه در مزاج اوس خفتی و سرعتی و نوعی از جنون بود فی الحال
بغضب رفت و با زوجهٔ خویش گفت انت علی کظهر امی و آن اول ظهاری بود که در اسلام

واقع شد و ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت القصه اوس چون این سخن بر زبان راند
پشیمان شد و با خوله گفت کان نمی برم ترا الا که بر من حرام شده باشی خوله گفت
همچنین مگو و نزد سید صلی الله علیه وسلم رو و از وی بپرس اوس گفت شرم می دارم که
این سوال از آنحضرت کنم خوله گفت پس بگذار تا من بروم و از وی سوال کنم
گفت تو دانی خوله نزد آن سرور آمد در حالی که عایشه صدیقه سر مبارک وی را شست و
شانه می کرد و صورت واقعه را بعرض رسانید و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله من زنی
جوان بودم و مال دار و جماعتی در گرد من بودند که اوس مرا خواست اکنون که مال من تمام
بخورده و شباب بشیب مبدل شده و فرزندان مرا از وی حاصل گشت و جماعت من
متفرق شدند و فقر و فاقه بر من استیلا یافت با من ظهار کرد و هیچ ذکر طلاق ننمود
و حال آنکه وی پدر فرزندان من و دوستترین مردم است بمن حکمی درین باب بفرمای
حضرت فرمود کان نمی برم الا آنکه بر وی حرام گشته و در روایتی آنکه فرمود می ترسم
از آنکه بر وی حرام شده باشی و در روایتی آنکه فرمود همچنانی تو بر وی که گفته و روایتی آنکه
فرمود امر نشده مرا درین باب بچیزی چه ظهار در جاهلیت طلاق بوده و در شریعت من
حکمی درین باب نازل نشده خوله گفت یا رسول الله همچنین مفرمای که قصه من بغایت
مشکل است حضرت همان جواب فرمود مکرر تا جزع می نمود و شرح حال خود را معروض
می داشت و همان جواب می شنید پس گریه و فریاد آغاز کرد و گفت من از وی کودکان
دارم اگر ایشان را لوی باز می گذارم ضایع می شوند و اگر خود قبول می کنم جایع می مانند
نمیدانم چه چاره پیش آرم بعد از آن نیت که درد دل خود را بحضرت قاضی الحاجات رجوع
کنم پس سر بسجده نهاد و گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق
زوجی و وجدی و درین مناجات بود که آثار وحی بر رخسار باانوار سید ابرار ظاهر شد
و جبرئیل آمد و آیت آورد که قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله
والله یسمع تحاورکما الآیات منقول است از عایشه صدیقه رضی الله عنها
که گفت شکر و سپاس مر آن خدای را که بر وی سمع ازلی ابدی وی همه اصوات خواه
بلند و خواه پست یکسان است آن زن با رسول صلی الله علیه وسلم در گوشه خانه سخن میگفت
و من حاضر بودم و بعضی از سخنان وی را نمی شنیدم و حق تعالی سمع قدیم خود بشنید و درمان
کار او فرستاد آورده اند که هرگاه آن زن نزد عمر خطاب رضی الله عنه رفتی عمر وی را

اکرام نمودی و گفتی قد سمع الله قولها و مرویست که در ایام خلافت خود با جماعتی از
اشراف قریش و غیرهم میرفت که زنی بوی رسید و گفت ای عمر بایست که حاجتی دارم
عمر پیش وی رفت و سر فرا پیش وی داشت و دست شفقت بر دوش آن ضعیفه
نهاد و توقف نمود تا حاجتی که داشت عرض کرد و جواب خود یافت آنگاه عمر باز
گشت مردی از رفقا با وی گفت یا امیر المؤمنین از برای عجوزه جماعتی از قریش را
توقیف نمودی عمر گفت مسکین تو هیچ میدانی که این زن کیست گفت نی فرمود این
زنیست که حق تعالی شکوی وی را از بالای هفت آسمان شنیده خوله بنت ثعلبه
بخدا سوگند که اگر مرا برای کفایت مهم خود تا شب نگاه می داشت باز نمی گشتم مگر آنکه
وقت نماز در آمدی که بنماز رفتمی و باز بنزد وی آمدمی تا حاجتش کفایت کنم القصه
سید عالم صلی الله علیه وسلم اوس را طلبید و آیات منزله بر وی خواند و فرمود بنده آزاد
بعد از آن با خوله صحبت دار اوس در جواب گفت مرا برین امر قدرت نیست فرمود
دو ماه پیاپی روزه دار گفت یا رسول الله حال من چنان است که اگر در یک روز دو بار
یا سه بار چیزی نمی خورم چشم تاریکی می کند فرمود پس شصت مسکین را طعام ده
گفت یا رسول الله نمی یابم مگر آنکه تو مرا اعانت فرمایی پس حضرت پانزده صاع طعام
از صدقه بوی داد تا مهم کفارت خود را کفایت نمود و درین سال رخصت فرمود
تا میان اسپان و میان شتران مسابقت نمایند و مقرر کرد که اسپان مضمر را
میدان از کجا تا کجا و غیر مضمر را از کجا تا کجا بود و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شتری داشت که آن را عضبا می گفتند و هیچ شتری از آن پیش نمی توانست شد
تا کوبنی اعرابی آمد و شتری ضعیف داشت و از ناقه عضبا گذرانید آن معنی بر مسلمانان
بغایت شاق آمد حضرت بتسکین خاطر ایشان نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا
من الدنیا الا وضعه و درین سال ام رومان مادر عایشه صدیقه رضی الله عنهما
وفات یافت و حضرت در مدفن وی حاضر شد و روایتی آنکه بقبر وی در آمد
و در آن زمان که او را بقبر فرو می گذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من الحور العین
فلینظر الی هذه و در آخر این سال و بقولی در اوایل سال هفتم ابوهریره دوسی
مسلمان شد و شرح اسلام و سایر احوال وی در مقصد دوم از کتاب انشاء الله مذکور شود

کن دارم

ذکر مسابقت

وفات ام رومان

اسلام ابوهریره رضی الله عنه

ذکر وقایع سال هفتم از هجرت

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از سفر حدیبیه مراجعت
فرمود بنابر آن که حق تعالی در سورة الفتح که در حین مراجعت از حدیبیه نازل شده بود
بطریق اشارت وعده فرموده بود پیغمبر خویش را که خیبر فتح خواهد شد حیث
قال وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه یعنی خیبر قریب بیست روز
در مدینه توقف فرمود آنگاه با یاران گفت تا کار و بار لشکر کنند که بخیبر می رویم
و فرمود که بیرون نیاید با ما مگر کسی که راغب بود در جهاد نه غرض از آمدنش حطام دنیا باشد
و در روایتی آنکه عبد الله بن ابی بن سلول منافق دستوری خواست تا بیرون آید حضرت
در جواب او این سخن فرمود یهود که در مدینه باقی مانده بودند و منافقان آنجا چون از آن
توجه واقف گشتند این معنی ایشان را بغایت دشوار آمد زیرا که میدانستند که اگر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دست یابد چون یهود بنی قریظه ونضیر شان استیصال خواهد نمود
و از فرط غیظ و خشمی که داشتند هر کس را از ایشان که بر مسلمانی قرضی بود و محصل
بر وی گماشت و تقاضای شدید می نمود چنانچه آورده اند که ابو شحم یهودی را پیش
عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درهم بود از وی جدا نمی شد و تقاضا می نمود عبد الله گفت
چندان مهلتم ده که حق تعالی وعده داده که خیبر را با اهل اسلام غنیمت دهد چون
چون فتح آن بلکه روی نماید و مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود اول قرض ترا ادا کنم یهودی
گفت قتال یهود خیبر را با دیگر حروب قیاس مکنید بحق توریة که ده هزار جنگی در خیبر
هست عبد الله گفت یا عدو الله ما را از دشمن ما می ترسانی و حال آنکه در پناه ماییم
عبد الله گوید مخاصمه و مجادله ما بمجلس سامی خیر الانام رسید و سخن یهودی را بعرض
حضرت رسانیدم با او هیچ نگفت ولیکن دیدم که لبهای مبارک متحرک ساخت و آهسته
سخنی گفت چنانچه من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این مرد حق مرا گرفته
و حبس کرده و باز نمی دهد حضرت فرمود حق وی را باید داد عبد الله گوید من دو جامه
داشتم یکی را به سه درم فروختم و دو درهم دیگر پیدا کردم و با آن مبلغ ساختم بوی دادم
سلمه بن اسلم مرا جامه بخشید و من با آن دو جامه بغزوه خیبر رفتم حق سبحانه و تعالی
نعمت بسیار کرامت فرمود و زنی را که با آن یهودی قرابت داشت از میان

اسلام ابوهریره رضی الله عنه

غزوه خیبر

سبایا خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه باز گشتم آن کنیزک را بمال بسیار بوی فروختم
القصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کار سازی نموده با هزار و چهار صد نفر
از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و از امهات
مؤمنین ام سلمه همراه بود و بیست زن از مسلمات جهت تعهد حال مرضی و جرحی
و پختن و دوختن ملازم گشتند و ده منافق جهت طمع مال دنیا نه برای غرض جهاد
همراه شدند و مقدمه لشکر را بعهده عکاشة بن محصن اسدی و میمنه را بعهده
عمر خطاب و میسره را بعهده دیگری از اصحاب کردانید و در بعضی از کتب سیر است
که بر میسره علی مرتضی را تعیین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه روایات صحیح دلالت
بران می کند آن است که علی در اول حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد
حضرت علم بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد چنانکه بعد ازین
معلوم شود ان شاء الله تعالی و دویست اسب در آن لشکر بود از آنجمله سه اسب
از خاصه رسول صلی الله علیه وسلم بود و شتران را پیاده داشتند و دو مرد از
قبیله اشجع جهت راهبری همراه کردانیدند گویند ابن ابی بن سلول منافق
جهت یهود خیبر خبر فرستاد که محمد قصد شما دارد زنهار که حزم رعایت کنید
و خبردار باشید و در حصارها در میایید بلکه بجنگ با وی بیرون آیید که اسباب
حرب در میان شما بسیار و کثرت شما بی شمار و قوم او اندک و اسباب
حرب در میان ایشان عزیز است خیبریان چون برین معنی وقوف یافتند کنانه بن
ابی الحقیق و هوذة بن قیس و ایلچی را جهت استمداد بقبیله غطفان که حلفای
یهود خیبر بودند فرستادند مشروط برانکه اگر مهم بمدد ایشان بهم رسد
یک نصف ثمار خیبر بدیشان دهند آن جماعت از ترس اهل اسلام مقبول
نمودند و در روایتی آنکه چون حضرت در منزلی که آن را رجیع می گفتند فرود آمد
و میان ایشان و غطفان یک شبانه روز راه بود ایشان کارسازی نمودند
و بقصد امداد یهود متوجه خیبر گشتند در راه آواز حس و حرکتی از عقب خویش
شنیدند گمان بردند که مگر مسلمانان غارت آوردند بر سر اهل و عیال ایشان
پس بازگشتند و اهل خیبر را مخذول کردانیدند و در آن ولا پیشوای ایشان سلام بن

جنگی صعب داشت جماعت اعیان خیبر بمنزل او رفتند و با او مشورت نمودند
که بیرون آییم یا در حصارها توقف نماییم سلام ایشان را به بیرون رفتن تحریض نمود
و در روایتی آنکه گفت رای من آن است که عبدالله بن ابی بر سبیل نصیحت به شما رسانیده
هر چند که وی مبارک و رشید الامر نیست فاما بحق توریت که رای صواب بشما
نموده زینهار که بیرون روید و خود را محاصره یابید اما چون تقدیر ربانی نبود
در حصارها خود ماندند و فرصت نیافتند که بیرون آیند مروی است
از سلمة بن الاکوع که گفت بیرون آمدیم ما از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و متوجه بجانب خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای سیر مردی از اصحاب
با عامر بن سنان اکوع گفت پاره از این کلمات و رجزها که یاد داری برای ما
بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر
آن ابیات بطریق حدا خواند یاران خوش وقت شدند و شتران
بغایت در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه وسلم پرسید که این حادی
کیست گفتند عامر پسر اکوع است فرمود رحمه الله و در روایتی آنکه فرمود
غفر الله لک راوی گوید دستور چنان بود که هر کس که حضرت در شان
او بخصوص این طریقه دعا فرمودی او را شهید ساختندی عمر خطاب رضی الله عنه
گفت واجب شد و بیاشها گشت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عمر وی دراز
بودی و ما را و متمتع گشتی پس عامر در خیبر شهید گشت چنانچه شرح آن عنقریب
مذکور خواهد شد و در بعضی از کتب سیر هست که چون عامر از حدی خاموش
شد حضرت با عبدالله بن رواحه فرمود تو چرا ما شتران ما در رفتار
نمی آری پس وی نیز بنیاد حدا کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود می خواند
و یک بیت بران زیاده کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم ارحمه
و او را نیز در غزوه موته چنانچه شرح آن بتحریر خواهد پیوست شهید ساختند
نقلست که چون آن سرور بمنزل صهبا رسید نماز عصر بگزارد فرمود تا زواده
که همراه داشتند حاضر کنند بغیر از سویق دیگر ماحضر نیاوردند پس اصحاب
آن را تناول فرمود و بعد از آن وضو نماز دیگر نماز شام بجماعت بگزارد و بعد از آن که

نماز خفتن بگزارد دو دلیل را طلبید و گفت ما را از راه نیکو ببرید که در میان قبایل
غطفان و میان خیبر درآییم و نگذاریم که ایشان بمدد یهود انجا روند و یکی از آن
دو مرد که حسیل نام داشت گفت من ترا ببرم پس روان شدند و بموضعی
رسیدند که سر راههای متعدده بود حسیل گفت یا رسول الله این چند راه است
که از همه بمقصد می توان رسید حضرت فرمود یک یک را برای من بنام تا من
هر چه خواهم اختیار نمایم حسیل گفت یکی راهی است که آن را حزن گویند
فرمود که مرا ازین راه مبر گفت دیگری راهی است که آن را شاش گویند فرمود مرا ازین
راه مبر گفت دیگری است که آن را حاطب گویند گفت مرا ازین راه مبر از عمر خطاب
منقول است که گفت ندیدم من هرگز همچون آن شب که هر نام که برد قبیح بود
گفت یک راه دیگر بیش نمانده عمر پرسید که نام آن چیست حسیل گفت مرحب
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مرا ازین راه ببر عمر گفت ای حسیل چرا اول ما را این
طریق را نگفتی پس بهمان طریق بصوب خیبر توجه نمود و عباد بن بشر را با چند
سوار برسم طلیعه از پیش نفر فرستاد عباد رفت و یکی را از جاسوسان یهود
خیبر بگرفت و پرسید که چه کسی گفت مردی شتربانم و شتران گم کرده خویش را
می جویم عباد گفت از خیبریان چه خبر داری جواب داد که کنانة بن ربیع و کنانة بن
ابی الحقیق را بسوی هم سوگندان خویش یعنی غطفان فرستادند و از ایشان
مدد طلب کردند و عیینة بن بدر با جمعی کثیر بسلاح آراسته بمدد ایشان بحصون
خیبر درآمد و اکنون ده هزار مرد مقاتل بکمال سلاح منتظر حرب محمد و یاران وی هستند
عباد گفت غالبا تو جاسوسی اثنی و او را ضرب و تادیب نمود و تهدید
بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت مرا امان خود در آور تا راست بگویم
وی را امان داد جاسوس گفت بدانید که خیبریان بیشتر از شما ترسیده اند
و از آن معامله که با یهود قریظه و نضیر کرده اید خوفی عظیم بر دل ایشان استیلا یافته
و منافقان مدینه خبر بایشان فرستاده اند که محمد قصد شما دارد زنهار که دغدغه
بخاطر خود راه مدهید و در محاربه با او مساهله منمایید که لشکر او در جنب لشکر
شما قلیل است و اکنون خیبریان مرا فرستاده اند تا مقدار لشکر شما معلوم کنم.

و خبر ایشان رسانم عباد جاسوس را بنزد حضرت آورد و حالاتی که از او معلوم
کرده بود معروض داشت عمر خطاب رضی الله عنه گفت او را گردن می باید زد
عباد گفت من وی را امان داده ام خواجه کاینات علیه افضل الصلوات فرمود
ای عباد مر اینکو نگاه دار تا آخر کار ببینیم چه می شود و بعد از آن که رسول صلی الله علیه
وسلم بخیبر درآمد وی مسلمان شد آورده اند که آنحضرت از طریق وادی عرصه
بمیان قلاع خیبر درآمد و چون چشمش بران دیار افتاد دعاء دیدن شهر
و قریها بخواند که اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع
و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسألک خیر هذه
القریة و خیر اهلها و اعوذ بک من شرها و شر اهلها و در روایتی آنکه چون بخیبر مشرف
شد با یاران خویش گفت توقف کنید و این دعا بخوانید یاران بموجب فرموده
کار کردند بعد از آن فرمود ادخلوا علی برکة الله پس روان شدند تا رسیدند
بمنزلی که آن را منزله می گفتند فرود آمد و موضعی جهت مسجد معین ساخت و آنجا
نماز تهجد بگزارد و در روایتی آنکه ساعتی در منزله بخواب رفت پس شتر خاصه حضرت
بر خاست و مهار در زمین می کشید تا در نزدیکی آن موضع بزانو درآمد و برای
لشکرگاه آن قطعه از زمین قرار یافت و مسجدی دیگر در آن محل تعمیر ساخت
و نماز صبح بغلس آنجا بگزارد و خواب غفلت در آن شب بر خیبریان استیلا
یافته بود که از آمدن آن سرور وقوف نیافتند و حال آنکه پیش از این
بنا بر آنکه خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز سحر سواران مسلح
بیرون می آمدند و تفحص می بودند اما آن شب هیچ کس از ایشان نجنبید حتی
که خروسهای ایشان بانگ نکرده و دواب ایشان حرکت ننمود قریب بطلوع
آفتاب بود که بیدار شدند دلهای ایشان بغایت مضطرب بیلها و
برداشته بیرون آمدند که بر سر مزارع خویش روند چون لشکر پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم دیدند همه بگریختند و گفتند والله محمد و الخمیس حضرت
چون آن حال مشاهده کرد فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا
بساحة قوم فساء صباح المنذرین و گویا آن سرور تفأل گرفت که فتح

واقع خواهد شد چون آلات هدم را با ایشان دید و احتمال دارد که خراب خیبر
بطریق وحی معلوم آن سرور گشته باشد یهود بحصارها درآمدند و خبر سلام بن مشکم
بردند که لشکر محمد رسید گفت چون سخن من نشنیدید باری در محاربه تقصیر منمایید
که در جنگ کشته شدن بهتر از آن که در اسیری پس دل بر مقاتله استوار کردند
و اهل و عیال بقلعه کتیبه بردند و طعام و ذخیره در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط
ساختند و اهل حرب در حصار نطاة جمع شدند و سلام بن مشکم بجا با وجود
مرض با جمعی مردم را بحرب ترغیب کامل نمودند و در آن قلعه بمرد و بدوزخ رفت
و چون سید رسل را صلی الله علیه وسلم یقین گشت که خیبریان جنگ خواهند کرد
یاران را موعظه و نصیحت فرمود و تحریض بر جهاد نمود و ترغیب بثواب کرد و مژده
داد که اگر صبر کنید ظفر و غنیمت یابید مروی است که حباب بن المنذر
رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله درین منزل که فرود
آمده اگر ماموری بآن هیچ سخن نداریم و اگر برای اختیار فرموده مرا سخنی در آن
باب بخاطر آمده اگر اجازت باشد بعرض رسانم فرمود بگوی فرود آمده ام
حباب گفت این منزل بغایت نزدیک است بحصار نطاة و تمام مردم جنگی
خیبر درین حصارند و از حال ما واقفند و ما را بر حال ایشان وقوف نی
و تیر ایشان بما میرسد و از ما بایشان نمیرسد و از شبیخون ایشان ایمن
نیستیم و دیگر آنکه این موضعی است میان نخلستان و در مغاکی واقع است
و هوا عفونت دارد اگر حکم فرمایی تا موضعی عاری ازین مفاسد جهت لشکرگاه
اختیار کنند بهتر بود حضرت فرمود رای صواب آن است که تو نمودی
آنگاه محمد بن مسلمه را بخواند و فرمود منزلی نیکو چنانچه حباب گفت بجهت ما
پیدا کن وی بموجب فرموده در لشکر درآمد و می گشت تا بموضع رجیع رسید
آن منزل را قابل معسکر همایون دید بازگشت و خبر بحضرت رسانید
که منزلی نیکو جهت لشکرگاه یافتم آن سرور فرمود شبانگاه بانجا رویم و آن
روز در آن منزل با اهل حصار نطاة جنگ آغاز کردند یهود از حصار تیرها
می انداختند و در میان لشکر اسلام می افتاد و مسلمانان همان تیرها می چیدند

و با هل قلعه بازی انداختند و آن روز بغایت گرم بود محمد بن مسلمه برادر محمد جنگ بسیار کرده بود از غایت گرما و ثقل سلاح در سایهٔ حصار ناعم بخواب رفته بتصور آن که در انجا هیچ مرد نباشد پس مرحب یهودی و بروایتی کنانه بن ابی الحقیق کمین بوده آسیا سنگی بر بالای محمود انداخت و بر بروی خورد و خود در سروی نشست و سرش بشکست و پوست پیشانیش برروی او افتاد مسلمانان وی را با آن حال بنزد حضرت آوردند بدست مبارک خویش پوست پیشانی او را باز جای خود چسپانید و سرش را بخرقه بست و او در همین غزوه بواسطهٔ آن زخم وفات یافت • منقول است که حباب بن المنذر رضی الله عنه بعرض سید عالم صلی الله علیه و سلم رسانید که این درختها خرما که یهود خیبر راست از فرزندان خستین ایشان امر فرمای که همه را ببرند تا حسرت ایشان زیاده گردد و آن سرور فرمود تا نخیل را قطع نمایند یاران بآن کار مشغول شدند و چون ابو بکر صدیق از آن حال وقوف یافت بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و وعدهٔ خود را انجاز خواهد نمود پس قطع نخیلات را ثمره معتد به نباشد اگر امر فرمایی تا دست از قطع درختان باز دارند بهتر بود بنابران امر فرمود تا ترک آن کار بکردند • گویند چهار صد درخت خرما را قطع کرده بودند در غزو حصار نطاة قطع نخیل واقع شد و چون شب در آمد بمنزل رجیع تحویل فرمود و معسکر را بآنجا قرار گرفت و عثمان بن عفان را بخلافت منزل معزز فرمود و هر روز بپای قلعه بجنگ می آمد و دران غزوه دو رایت ترتیب فرموده بود یکی سیاه که آنرا عقاب می گفتند و گویند از بردهٔ درخانهٔ عایشه صدیقه بود و دیگری سفید و جمعی از ابها الویه بنزد داشتند و شعار مسلمانان این بود که یا منصور امت و دران ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح گشتند آورده اند که وقتی بزمین خیبر در آمدند که هوا بغایت گرم و عفن بود و خرماهنوز نیک نرسیده بود و سبز بود پس یاران رسول صلی الله علیه و سلم دران هوا از آن خرما تناول کردند و اکثر اصحاب در تب شدند شکایت از آن

قطع نخیلات خیبر

حال بطبیب الهی یعنی حضرت رسالت پناهی آوردند فرمود جنگ پیازید آب را در مشکها پس چون میان بانگ و اقامت نماز بهود شود آن آب را بر ایشان بریزید و نام خدای تعالی ببرید چنان کردند و شفا یافتند نقل است که مردی از اهل حصار که بیاعام یهودی گفتندی غلامی حبشی داشت که شبانی گوسفندان خواجه خود می کرد پیش از آن که حضرت بدر حصار آید و مقاتله کند اهل حصار را دید که همه مسلح و آماده جنگ می شوند پرسید که شما را چه قصه است گفتندی خواهیم که با این مرد که دعوی پیغمبری می کند مقاتله نماییم از آن سخن در دل وی حالتی پیدا شد روزی که مسلمانان جنگ می کردند گوسفندان خود را پیش کرده بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا محمد بچه چیز دعوت می نمایی فرمود باسلام بگوی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله گفت چون این بگویم مرا چه باشد فرمود بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من بامانت است می خواهم که بصاحبش رسانم فرمود آنها را از لشکر بیرون بر و بانگ بر ایشان زن و سنگ ریزه چند از عقب ایشان بینداز امید که ان الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان روان شدند و بخانهٔ خواجه غلام آمدند یهودی دانست که غلامش مسلمان گشته انگاه حبشی سلاح برداشت و روانهٔ صف قتال شد و جنگ کرد تا بدرجهٔ شهادت رسید مسلمانان وی را برداشتند و بخیمه از خیام لشکرگاه بردند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از حال آن غلام اعلام کردند فرمود عمل قلیلا و اجر کثیرا یعنی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت و در روایتی آنکه بنفس نفیس خویش بنزد آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه در آورد و فرمود بحق که حق تعالی این بندهٔ حبشی را اکرام کرد و او را بدرجات بهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند • و گویند در آن ایام که در منزل رجیع بود هر شب نوبت لشکر را بیکی از اصحاب تفویض می فرمود شبی از شبها عمر خطاب رضی الله عنه بآن مهم قیام نموده بود مردی از یهود گرفتند و بنزد وی آوردند عمر امر کرد تا او را مقتول سازند یهودی گفت مرا بنزد پیغمبر خویش

رسید که با وی سخن دارم عمر وی را بنزد حضرت آورد یهودی سلام کرد آن سرور فرمود چه خبر داری گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی با تو راست می گویم فرمود امان دادم یهودی گفت از حصن نطاة بیرون آمدم در حالی که امور ایشان هیچ نظام نداشت و بسیار از تو خایف اند چنانچه که دلهای ایشان در اضطراب است و گمان می برم که امشب از حصار نطاة فرار نمایند و بحصن شق در آیند و این قلعه ایست که سلاح و آلات و ادوات حرب در انجاست چون فردا در حصن در آیم و تو نیز در آیی حضرت فرمود ان شاء الله یهودی نیز گفت ان شاء الله ترا بر آنها دلالت کنم القصه روز دیگر نطاة را فتح کردند و بعد از آن حصن شق نیز فتح شد در بعض المغازی و بعضی از کتب سیر چنین است که از قلاع خیبر اول نطاة فتح شد لیکن محمد بن اسحق گوید اول حصارهای خیبر ناعم بود و اول آن را فتح کردند والله اعلم و آورده اند که در حصن روزی سعد بن معاذ جنگ انداخته بود مرحب یهودی بیرون آمد و مبارزت می نمود عامر بن الاکوع پسر راه بروی گرفت مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد وی سپر در سر کشید شمشیر مرحب در سپر عامر نشست عامر نیز تیغ خویش بر مرحب حواله کرد کوتاه بود بر زانوی خود رسید و بزخم شمشیر خود مجروح گشت و بآن زخم از دنیا برفت وی را در منزل رجیع با محمود بن مسلمه در یک غار دفن کردند سلمه بن الاکوع که برادرزادهٔ عامر بود گوید چون از خیبر مراجعت نمودیم در اثنای راه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا ملول و محزون دید پرسید که سبب ملال تو چیست و در روایتی از سلمه آنکه گفت گریان رفتم پیش آنحضرت و گفتم یا رسول الله اسید بن حضیر و جمعی از یاران تو می گویند عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش مقتول گشت فرمود دروغ گفته و خطا کرده اند بدرستی که وی را دو مزد است و میان دو انگشت خود جمع کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد و در روایتی آنکه فرمود که انه لیعوم فی الجنة عوم السمک • گویند در ایام محاصره حصول خیبر طعام در میان یاران رسول صلی الله علیه و سلم کم بود و سختی می کشیدند دو ... از حصار صعب بن معاذ بیرون آوردند و در حوالی حصار می چرانیدند حضرت فرمود هیچ کس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد که امروز طعام ما شود ابو الیسر

فتح حصار نطاة و شق

کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه گوید پیش رفتم و سلام کردم گفتم یا رسول الله من این کار بکنم پس دامن خویش بمیان بر زدم و تنگ برداشتم و مانند آهو می دویدم آن سرور چون دویدن مرا بدید فرمود اللهم متعنا به بار خدایا ما را ممتع و برخوردار گردان بوی پس برسیدم و اول آن قطعه از غنم بحصار در آمده بود از آخر آنها دو گوسفند ربودم و در زیر بغل گرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردم پس بفرمود تا گوسفندان را ذبح کردند و طعام پختند و هیچ کس از حضار لشکر نماند الا که از آن گوشت خورد • و محمد بن اسحق رحمه الله آورده که ابو الیسر از برکت دعای آن سرور عمری دراز یافت و از دست وی کارهای نیکو برآمد و بسیار راحتها از وی بمسلمانان رسید • و از تلخیص المغازی آورده که در ایام محاصره حصن صعب بن معاذ یاسی دراز گوش اهلی از حصار بیرون آمدند جمعی از مسلمانان رفتند و آنها را گرفتند و کشتند و دیگها را بر بار نهادند و آن گوشتها را می خواستند که تناول کنند و از پس که سختی کشیده بودند پس دران حالت سید عالم صلی الله علیه و سلم پرسید که درین دیگها چه چیز می جوشد گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود که هر حیوانی که ذی ناب و ذی مخلب باشد و نکاح متعه حرام شد و هم در کتاب مذکور مسطور است که از معتب بن قشیر اسلمی مرویست که گفت در هنگام محاصره نطاة حال ما سنی گروه اسلم بمخمصه رسید فرستادیم بنزد حضرت که کار ما از گرسنگی و ضعف خراب است دعا کن برای ما تا فتحی حاصل شود و طعامی بدست ما افتد پس آن سرور فرمود الله که گرد من چیزی نیست که بدیشان فرستم تا قوت خویش کنند و گفت بار خدایا بزرگترین حصاری که دران طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرمای انگاه لشکر را جمع نمود و علم بدست حباب بن المنذر داد و فرمود که بیکبار حمله کنید حمله کردند و اول گروهی که خود را بدر حصن صعب رسانیدند گروه اسلم بودند و جنگ می کردند تا آن حصار فتح شد و اقمشه و امتعه کثیره بدست مسلمانان افتاد و مرویست که مشکهای خمر بیرون آوردند و می ریختند مردی از اهل اسلام که وی را عبد الله حماری گفتندی مقداری از آن خمر بخورد او را بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت را مکروه آمد بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا بنعلین وی را بزدند و حال آنکه این مرد

فتح حصن صعب

فتح قموص و سایر قلاع خیبر بدست علی مرتضی کرم الله وجهه

جز از شراب خوردن نداشت وچند نوبت وی را برین امر تادیب نمودند عمر خطاب
رضی الله عنه گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطه این امر شنیع زجر نمایند
و او ازین کار باز نمی ایستد آن سرور فرمود ای عمر بجنبت مگوی بدرستی که او
خدا و رسول را دوست می دارد • آورده اند که هنگامی که محاصره قموص میکردند
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم درد شقیقه طاری شده حال آنکه آن قلعه بود بنهایت
محکم و حضرت بواسطه صداع نتوانست که بنفس نفیس خود در معرکه محاربه حاضر شود
هر روز علم یکی از اصحاب می داد و بجنگ می فرستاد و در احادیث صحیحه مثبوت پیوسته
که یک روز ابوبکر علم رسول را برداشت و بپای قلعه آمد و مقاتله کرد و شدید نموده
و فتح ناکرده باز گشت روز دیگر عمر علم برداشت و مقاتله کرد اشد از مقاتله
روز پیشین و او را نیز فتح میسر نشد در روایتی دیگر آنکه روز اول عمر جنگ کرد و روز
دوم ابوبکر و روز سیوم باز عمر بجنگ رفت و حصن مفتوح نگشت شبانگاه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله
ورسوله یفتح الله علی یدیه هر اینه که فردا بدهم رایت خویش را بمردی که ستیزنده ناگریزنده
بود و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول وی را دوست دارد و حق تعالی
خیبر را بر دست او فتح کند و در روایتی آنکه فرمود بشارت باد ترا ای محمد مسلمه
که فردا قاتل برادر ترا مقتول می سازند سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید چون
حضرت این سخن بر زبان راند آن شب یاران در شورش بودند که آیا فردا
رایت را بکدام یک از ایشان خواهد داد و بریده بن الحصیب گوید هیچ کس نبود
که نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلی داشت الا که امید دار بود که آن مرد وی باشد
و بروایتی آنکه جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند قریست که مراد علی ابن ابی طالب
نخواهد بود زیرا که وی را چشم درد می کند بحدی که پیش پای خود نمی بیند و منقول است
که امیر چون شنید که آن حضرت آن سخن فرموده گفت اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع
لما اعطیت و گویند جناب ولایت مآب بواسطه درد چشم از آن سفر تخلف
نموده در مدینه مانده بود و درد بغایت صعب داشت چنانچه هیچ جز نمی دید
با خود گفت تخلف کردن من از رسول صلی الله علیه وسلم خوب نیست کارسازی کرده

از مدینه بیرون آمد و در اثنا راه یا بعد از وصول بخیبر به پیغمبر ملحق شد ایاس بن سلمه بن الاکوع
از پدر خویش روایت کند که چون بامداد شد همه یاران بر در خیمه حضرت آمدند و متوقع هر یک
آن بود که بآن دولت فایز گردند • و از سعد بن ابی وقاص منقول است که گفت در برابر چشم
رسول صلی الله علیه وسلم بزانو در آمدم و باز برخواستم با امید آنکه آن کس من باشم و ابوهریره
رضی الله عنه از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کند که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم
الا آن روز القصه حضرت از خیمه بیرون آمده فرمود علی ابو طالب کجاست گفتند چشمش
درد می کند فرمود وی را پیارید سلمه بن الاکوع رفت و دست وی را گرفته می کشید و می آورد
تا بنزد رسول صلی الله علیه وسلم رسانید از امیر منقول است که گفت چون بحضرت رسیدم
سر مرا در کنار خویش نهاد و آب دهن مطهر را در چشمان من ریخت و بروایتی آب دهن
خود را در چشمان من می مالید ببرکت لعاب دهان آن سرور فی الحال درد از چشم من زایل شد
و شفا کلی یافتم و از آن روز باز دیگر درد چشم و درد سر نکشیدم و در روایتی آنکه علی گفت
حضرت در شأن من دعا خیر بتقدیم رسانید و فرمود اللهم اذهب عنه الحر و القر
یعنی بار خدایا گرما و سرما از وی بردار امیر گوید بعد از آن دیگر هرگز گرما و سرما نیافتم
و منقول است که در گرمای سخت جامه پر پنبه و در سرمای عظیم جامه تنک می پوشید
دار سیکام متضرر نمیشد در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم زره خود را در وی پوشانید
و ذو الفقار بر میانش بست و علم بدست او داد و روان گردانید علی مرتضی کرم الله وجهه
گفت یا رسول الله مقاتله کنم تا زمانی که مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود
یا علی بعجیل مقابله منمای روان شو تا زمانی که بر در عرصه ایشان نزول کنی انگاه
باسلام ایشان را دعوت کن و خبردار گردان از حقوق خدا وند تعالی که در مسلمانی
بر ایشان واجب است فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من ان یکون
لک حمر النعم • یعنی بخدا سوگند که راه راست نمودن خداوند تعالی بسبب تو یک
کس را بهترست ترا از آنکه شتران سرخ موی بود ترا که در راه خدای تعالی تصدق نمایی
پس علی علم بر گرفته روان شد تا پای حصار قموص آمد و علم را بر کوری از سنگ ریزه
که در آنجا بود نصب کرد یهودی از بالای حصار خود را بنمود و از وی پرسید که تو کیستی جواب داد
که منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد برآورد که ای اهل قلعه مغلوب شدید و [illegible] آنکه

الاکوع

یهودی گفت بحق آن خدایی که توریة بموسی فرستاده که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت
آورده اند که اول کسی که از قلعه بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود با فوج خویش
و جنگ آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام شهید ساخت امیر المؤمنین بر وی دوانید و بیک
ضرب وی را بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خود را کشته دید فی الحال با جوق
خویش از قلعه بیرون آمد و این رجز می خواند شعر قد علمت خیبر انی مرحب •
شاکی السلاح بطل مجرب • اطعن احیانا وحینا اضرب • اذا الحروب اقبلت تلتهب
ان حمای للحمی لا یقرب • و گویند هیچ کس از خیبریان از وی اشجع نبود و دران
روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل کرده و عمامه بر سر بسته و خودی
بر بالای آنها بر سر نهاده و نیزه داشت که سنان او سه من بود و کسی از اهل اسلام
نتوانست که در معرض معارضه با وی در آید علی مرتضی کرم الله وجهه پیش وی روان شد
و این رجز می خواند شعر انا الذی سمتنی امی حیدره • ضرغام آجام ولیث قسوره •
عبل الذراعین غلیظ القصره • اکیلهم بالصاع کیل السندره • و گویند
مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را بکشد پس حکمت در خواندن امیر
این رجز را که انا الذی سمتنی حیدره این بود که خواب مرحب را بیاد او دهد
تا ترس در دل وی پیدا شود و دست و پا گم کند القصه چون بهم رسیدند مرحب خواست
که شمشیری حواله کند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار کشید و بر فرق وی زد چنانچه
از سپر و خود و دستار گذشت و تا بحلقش و بروایتی تا بقربوس زین دو نیم
ساخت روایت صحیح اینست که علی قاتل مرحب بوده و آنچه در بعضی کتب
سیر هست که محمد بن مسلمه وی را کشته ضعیف است و اعتبار ندارد و آنکه بعضی
از شعرای عرب منظوم آورده اند که شعر علی حمی الاسلام من قتل مرحب • غداة
اعتلاه بالحسام المخضب مؤید روایت صحیح است والله اعلم • پس اهل اسلام حمله
کردند و جهودان از ایشان کشته و امیر المؤمنین در ان روز هفت کس از رؤسا دشمان
یهود را بقتل آورد و یهود همه بجانب قلعه فرار نمودند و امیر از عقب ایشان میرفت
دران حالت یهودی بر دست وی زد چنانچه سپر از دستش بیفتاد یهودی دیگر مبادرت
نموده آنرا برداشت علی بغایت در غضب شد و حمله کرد تا خود را بدر حصار رسانید

تلقب بد [illegible]

دیگر در آهنین حصار را بر کند و سپر خویش ساخت اهل قلعه قموص و اهل قلاع باقیه چون
آن قوت بازو بدیدند امان طلبیدند امیر بعد از استجازه از رسول صلی الله علیه وسلم
ایشان را امان داد بشروط بر آنکه نقود و اسلحه را باهل اسلام گذارند و هیچ
پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی از مال و سلاح پوشیده دارند حکم امان ایشان را
نماند و ایضا شرط بر آنکه هر مردی از ایشان یک شتر وار طعام بردارد و از آن بار
بیرون آید روایت نقل است که بعد از آنکه جنگ آخر شد علی مرتضی آن در را از پس
پشت خود تا دو جب دور انداخت هفت تن خواستند که باتفاق آنرا
از روی بار روی دیگر گردانند نتوانستند و چهل تن خواستند که بعد و یکدیگر آنرا
بر دارند عاجز شدند و شاعر درین باب گفته شعر علی رمی باب المدینة خیبر
ثمانین شبرا وافیا لم یثلم • خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که
قلاع خیبر بدست علی مرتضی بر کیفیت مذکوره مفتوح گشت آن سرور بسی شادی
نمود و چون امیر متوجه ملازمت نبی شد آنحضرت باستقبال وی از خیمه
بیرون آمده وی را در بر گرفت و میان هر دو چشمش بوسید و فرمود قد بلغنی نبائک
المشکور وصنیعک المذکور یعنی بتحقیق که سعی مشکور و صنیع مذکور تو ای علی
بمن رسید و در روایتی آنکه حضرت فرموده من از تو راضی ام علی را رقت آمد
و بگریست حضرت فرمود ای علی این گریه فرح است یا گریه اندوه جواب داد
که یا رسول الله گریه فرح است و چگونه شادمان نگردم که تو از من راضی باشی
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود نه تنها من از تو راضی ام بلکه خدا وند تعالی و ملایکه
و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضی اند انگاه آنحضرت بحصار قموص تشریف داد
کنانه بن ابی الحقیق را که از رؤسا یهود خیبر بود پیش آوردند از وی پرسید که
گنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه وی را یک پوست بره از زر بود و زیور و عقود از
در و جوهر بود و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شده بر موی نو فرستادندی
و از آن حلی و جواهر آنچه ایشان را در کار بودی عاریت کردندی و گویند در اوایل حال
یک پوست بره بود و چون ابو الحقیق را ثروت زیادت شد آنها را زیاده کرده اند
چنانچه پوست گوسفند گنجایی آن نداشت آنرا در پوست گاوی مضبوط ساخت
و همچنین تا آن زیورها می افزود چندانکه یک پوست شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم

ازان گنج تفحص فرمود گفتند یا ابا القاسم آنرا در امور حرب و نفقه در روزگار صرف
کردیم و چیزی ازان باقی نمانده و سوگند بدین معنی یاد کردند حضرت فرمود اگر خلاف
این سخن کرمی کو بد ظاهر شود خون شما مباح کرده و شما را امان نماند گفتند آری
آن پس و بر بن قصه ابو بکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را گواه رضی الله عنهم و مرد
از یهود را گواه گرفت یهودی بر خاست و با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب میکند
نزد تو نیست یا میدانی که کی است وی را اعلام کن تا در امان بمانی والا بخدا سوگند
که حق تعالی وی را بران مطلع گرداند و تو فضیحت شوی کنانه آن یهودی را زجر کرد و سخن وی را
نشنید و الله تعالی پیغمبر را بر موضع گنج اطلاع داد کنانه را طلبید و فرمود که بحکم خبر
آسمانی تو دروغ گوی بیرون آمدی • و گویند چون رسول صلی الله علیه وسلم
حصار نطاة را فتح فرمود کنانه بیقین دانست که حضرت بر ایشان ظفر خواهد
یافت آن پوست شتر را که گنج درانجا بود در ویرانه مدفون ساخت و روایتی آنکه
رسول صلی الله علیه وسلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری
از گنج داری گفت مرا ازین گنج علم با آن نیست غیر از آنکه کنانه را بارها دیدم که در هنگام
صباح گرد فلان ویرانه طواف میکرد اگر چیزی مدفون ساخته اند دران خرابه
خواهد بود پس سید رسل صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام
بآن ویرانه فرستاد تا کاوش کنند گنج را یافتند و چون غدر آن طایفه ظاهر شد
امان از ایشان برخاست و خون ایشان مباح گشت پس حضرت کنانه را
بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش بقتل رساند و آخر الامر بر یهود خیبر
منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت و زنان ایشان را به بندگی و اموال را
بغنیمت گرفت و فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة
جمع کند بموجب فرموده بهان مهم تیمم نمود و اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار
و نعم بیشمار دران حصار جمع کرد و دران میان صحایف را با آن طوایف باز گردانید
و منادی رسول صلی الله علیه وسلم در ایام جمع غنایم این ندا می کرد که ادوا الخیاط والمخیط
فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی از غنیمت
تا میر غنیمت را بیارید و پوشیده و پنهان مدارید بدرستی که خیانت در غنیمت موجب
عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت و لصحت رسیده که غلامی سیاه بود

گ

جمع غنایم خیبر و تقسیم آن

که رحل و متاع پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعهده او بود و روایتی آنکه عنان دابه حضرت
نگاه می داشت در وقت مقاتله وی را تیر رسیده گفتند در ان ایام ازو حضرت
فرمود که وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص بار او مشغول گشتند دران میان
گلیمی پشمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت بر گرفته بود و مرویست که در
روز خیبر مردی از صحابه وفات یافت حضرت را اعلام کردند فرمود بر صاحب
خود نماز گذارید رنگ روی مردم متغیر شد ازین سخن فرمود بدرستی که این یار شما
در غنیمت خیانت کرده راوی گوید متاع وی را تفتیش کردیم مهره چند از مهرها
یهود یافتیم که بدو درهم نمی ارزید و در روز جمع غنایم و اخذ سبایا حضرت فرمود
که هرکه ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که آب خود را بزراعت دیگری ندهد و باید
که از زنان سبایا هیچ زن را وطی نکند تا عدت او منقضی شود و باید که هیچ چیز
از غنیمت قبل از قسمت نفروشد و چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را
فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد هزار و چهار صد مرد بودند آن غنایم را بعد از
اخراج خمس بران مردان قسمت فرمود هر مردی را یک سهم و اسپی را دو سهم داد و زنان را
که بجهت خدمت اهل لشکر و مداوی مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود
ولیکن سهم بدیشان نداد و در بعضی کتب سیر هست که ایشان را نیز داخل اهل سهام
گردانید و حصه کامل از خمس به بنی هاشم و بنی المطلب ارزانی داشت چنانچه
از جبیر بن مطعم رضی الله عنه مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذوالقربی را
از غنایم خیبر به بنی هاشم و بنی المطلب داد من و عثمان بن عفان بنزد حضرت رفتیم
و گفتیم ما انکار فضل برادران خویش را از بنی هاشم نمی کنیم زیرا که وجود شریف تو
از ایشان است فاما قرابت ما و بنو المطلب بنسبت تو یکی است چون است که
ایشان را از سهم ذو القربی دادی و ما را محروم گذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم
و بنی المطلب شیئ واحد نیستند مگر شیئ واحد همچنین و اصابع مبارک را تشبیک فرمود و روایتی
آنکه گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام و بثبوت
پیوسته که ازان غنایم بغیر حاضران معرکه خیبر چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه
که در روز فتح خیبر از راه دریا برسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و اسماء بنت عمیس
و شش نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری ازان جمله بود و مرویست که چون آنحضرت

جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام ازین دو امر شادمان شوم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و در منتخب
طراز المغازی آورده که جابر بن عبد الله انصاری را نیز با وجود آنکه از حضار معرکه خیبر نبود
سهم داد زیرا که در حدیبیه حاضر بود آورده اند که حضرت فروة بن عمرو را فرمود تا غنایم
خیبر را بفروشد و دعا برکت بران غنایم خواند و فرمود اللهم القی علیها النفاق
یعنی بار خدایا القا فرمای برین غنایم رواج را فروة گوید برکت دعای آن سرور آن
غنایم را چون در معرض بیع درآوردم مردم بطریق ابتهار رغبتی تمام نمودند
تا تمامی آن اموال بدو روز فروخته شد و کان منی آن بود که بعد ازانها خلاص نتوانم
زیرا که بسیار بود • و در صحاح اخبار روایت شده که بعد ازانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بحصار قموص در آمده بود روزی زینب دختر حارث یهودی که برادرزاده مرحب
و زن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را دوست میدارد
بزغاله را بریان کرده و تمام آنرا زهر آلود ساخته و در دست و شانه بیشتر بکار برده
بر سبیل هدیه نماز شام بوده که بنزد حضرت آورد جمعی از یاران پیش آن سرور بودند
فرمود بیایید تا طعام شام بخوریم بزغاله را پاره کردند سید عالم صلی الله علیه وسلم
لقمه از گوشت دست برداشت و در دهن مبارک درآورد و مضغ می کرد که ناگاه
با یاران گفت دست از خوردن این طعام بدارید که این ذراع با من میگوید که مرا
زهر آلود ساخته اند و ازینجاست که در مدح حضرت گفته اند
بزغاله زهر خورده گفته • کز من مخورای شکر عبارت • بشر بن البراء لقمه
ازان تناول کرده بود گفت یا رسول الله من در وقتی که این لقمه را مضغ میکردم
کراهتی و تنفری در خود یافتم نخواستم که بیرون آرم که مبادا از طعام خوردن منغص
شوی پس بشر منوز از مجلس خود برنخاسته بود که رنگ روی وی سبز و سیاه شد
و یکسال مریض بود و بعد ازان وفات یافت و روایتی آنکه در همان ساعت بمرد
حضرت فرمود تا زینب و رؤسای یهود را حاضر کردند آنگاه فرمود من سوالی از شما
می کنم با من راست خواهید گفت گفتند آری فرمود من ابوکم کیست پدر شما
گفتند فلان فرمود دروغ گفتید بلکه پدر شما فلان است گفتند راست گفتی
بعد ازان گفت اگر چیزی دیگر از شما پرسم با من راست خواهید گفت گفتند آری
و اگر دروغ گوییم خواهی دانست چنانکه پیشتر دانستی فرمود درین گوسفند هیچ زهر

گاه

زهر دادن یهود خیبر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم

زهر کرده بودید زینب گفت آری من چنین کرده بودم حضرت فرمود که باعث برین فعل
چه بود زینب جواب داد که پدر و برادر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر درین دعوی کاذب باشی
مردم از تو خلاص شوند و اگر صادق باشی خدای تعالی ترا بران مطلع گرداند و بتو ازان
هیچ ضرر نرسد و روایتی آنکه زینب گفت اکنون دانستم که تو پیغمبر بر حقی و کلمه شهادت
بر زبان راند و درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرموده او را هیچ
نگفت و روایتی آنکه وی را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا وی را صلب کردند
جمعی از علما حدیث ترجیح روایت عفو و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند و طایفه
دیگر توفیق بین الروایتین می گویند احتمال دارد که اول برای حظ نفس قتل نکرده و عفو فرموده باشد
چه داب و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود ولیکن چون بشر بن
البراء بآن سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد و این دلیل مذهب بعضی
از ایمه شافعیه رحمهم الله شود که می گویند اگر کسی زهر در طعام کند و بعاقل بالغ دهد تا بمیرد
قصاص واجب شود فاما نزد ایمه حنفیه و جمهور شافعیه رحمهم الله در صورت مذکور
قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان اگر روایت قتل صحت و اتفاق ثبوت یابد آنرا
توجیه می باید والله اعلم • آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت دفع ضرر آن زهر
حجامت فرمود بر کاهل خویش و گویند در ان روز ابو هند وی را حجامت کرد و هرکس
از یاران لقمه ازان گوشت مضغ کرده فاما فرو نبرده بودند ایشان را نیز امر فرمود
تا از میان سر حجامت نمودند و بعد ازان امر کرد تا آن گوشت را در گوی کردند
و بسوختند و خاک بر بالای آن بینباشتند • نقلست که صفیه دختر حیی اخطب
از جمله سبایا در سهم دحیه کلبی افتاده بود و روایتی آنکه حضرت دحیه کلبی را
وعده فرموده بود که جاریه از سبایای خیبر بدو دهد پیش آن سرور آمد و گفت
وقت آنست که آن وعده را وفا فرمایی • فرمود برو میان سبایا و هر کدام که
می خواهی بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند
که صفیه زنی جمیله و سیده قبیله قریظه و نضیر است و از نسل هارون برادر موسی است
علیهما الصلوة والسلم و بیش از کسی بکرامت چیزی از تو فرمود که بیایید چون آوردند
وی نظر کرد دحیه را گفت تو دیگری عوض این بگیر و روایتی آنکه دختر عم صفیه را بعوض

اختیار نمودن حضرت صفیه دختر حیی اخطب از جمله سبایای خیبر

بدو داد و چه در روایتی آنکه منت کنیزک در مقابلهٔ صفیه بدحیه داد و وی را از وی پس شد
و آزاد کرد و عتق وی را صداق وی بساخت و صبر فرمود تا مدت استبرا صفیه منقضی شد
و در حین مراجعت در منزل صهبا در خیبر با او زفاف فرمود و بسط قصهٔ زفاف
صفیه و سایر فضایل وی در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
ارباب سیر آورده اند که در جنگ خیبر یازده مرد از مسلمانان شهید شدند
و نود و سه کس از یهود کشته گشتند و منقول است که چون ظفر یهود خیبر ظاهر شد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بترک قتل ایشان نهاد بر ایشان حکم فرمود که از زمین خیبر
بیرون روید ایشان تضرع و زاری بسیار کردند گفتند مسلمانان را بفرورت
جماعتی می باید که درین باغات کار کنند و عمخواری آنها نمایند ما را باجره
بگیرند تا باین خدمت قیام نمایم و در اصل ملک هیچ مدخل نداشته باشیم
حضرت منت نهاده بر ایشان بآن کار تعیین نمود و فرموده داد ام که خواهیم این کار
می کنید و از هرچه حاصل شود نصفی باجرة العمل خویش بگیرید و نصفی به بیت المال
سپارید و هر سال عبدالله بن رواحه را می فرستاد تا خرص باغات ایشان
می کرد و نصفی که تعلق به بیت المال داشت از ایشان می گرفت و آورده اند که
در ان ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیلهٔ خویش برسم سفر تجارت بیرون آمده بود
چون شنید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خیبر است بملازمت حضرت آمد
و بشرف اسلام مشرف گشت و حال آنکه حجاج مال بسیار داشت و معادن
طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف وی بود گفت یا رسول الله من
در مکه نزد زوجهٔ خویش و نزد مردم مال فراوان دارم دستوری ده مرا تا بروم
و مال خود بدست آرم ولا بد است مرا که سخنی چند غیر واقع بگویم تا مالهای من بدست آید
و اگر بدانند که مسلمان گشته ام چیزی بمن نخواهند داد آن سرور فرمود هرچه خواهی بگو
حجاج بمکه رفت و قریش را دید و گفت بشارت باد شما را که خیبریان بر محمد
ظفر یافتند و او را و یاران وی را اسیر کردند و اموال ایشان بتاراج بردند
و گفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت تا بمکه بریم و در اینجا او را بعوض مقتولان خویش
و مقتولان خود بکشیم اکنون من آمده ام که این خبر بشما رسانم و مالهای خود را که پیش

مقتولان خیبر از مسلمانان و یهود

هرکس

هرکس دارم جمع کنم و جزوم بخیبر و از اموال محمد و یاران وی که خیبریان در صدد بیع
دارند چیزی چند بخرم پیش از ان که تجار خبردار شوند و آنها را خریدار شوند
و از شما توقع آن دارم که مرا درین امر اعانت نمایید حجاج گوید که قریش خوش
وقت شدند و همه اتفاق نموده مالهای مرا که پیش مردم داشتم جمع کردند و مالی که
پیش زن خود داشتم بآن بهانه از وی گرفتم و آن خبر در مکه فاش شد مسلمانان
که در مکه بودند شکسته خاطر گشتند و در خانهای خویش ملول و محزون ماندند
عباس بن عبدالمطلب از استماع آن خبر چنان شد که پای وی را قوت رفتار
نماند و ترسید که اگر کفار بران حال وقوف یابند بر وی شماتت کنند
فرمود تا در سرای وی را باز کنند اشتند و قثم پسر خود را بخواند و خود تکیه کرد
و او را فرمود تا بصوت رفیع رجزها می گفت و اظهار سروری کرد مسلمانان
چون از سرای عباس آن آواز شنیدند و او را بآن حال دیدند خاطر
ایشان فی الجمله تسکینی یافت و گویند عباس غلام خود را بنزد حجاج فرستاد
که این چه خبر موحش است که آورده بحقیق که وعدهٔ حق تعالی لطیف تر است از آنکه
تو می گویی حجاج گفت عباس را از من سلام رسان و بگوی خانه خلوت بساز
که پیان روز بنزد تو خواهم آمد و خبری که ترا شادمان کرداند خواهم گفت و بهار که
آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت بخواجه رسانید عباس وی را آزاد
کرد و گفت نذر کرده ام که بنده دیگر آزاد کنم و چون نیم روز شد حجاج بموجب وعده
بنزد عباس رفت و وی را از اول سوگند داد که این خبر را تو خواهم گفت تا سه روز
بعد از رفتن من از مکه پنهان داری بعد از آن بدان و آگاه باش که من مسلمان
گشته ام و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خیبریان غالب گشته و اموال ایشان را
بغنیمت گرفته و بر اصحاب خود قسمت کرد و زنان ایشان را برده ساخت
و صفیه بنت حیی اخطب را برای خود اختیار کرد و آزاد کرد این دختر را برای خود
بخواست و عتق وی را صداق وی ساخت و من آن خبر موحش را بجهت آن
گفتم که مالهای خویش را بدست آرم و رسول صلی الله علیه و سلم مرا دستوری داده بود
و من امشب از مکه بیرون می روم تو بعد از گذشتن سه روز از رفتن من این خبر را

با هر که خواهی بگوی حجاج بخانهٔ خویش آمد و خود را مهیا ساخته شب بگیر بگاه نمود و بمدینه
روان شد بعد از گذشتن سه روز عباس بدر خانهٔ حجاج آمد و در بزد و پرسید
که وی کجاست زنش گفت سه روزست که بخیبر رفته تا اموال محمد
و یاران او را بخرد و گفت ای ابوالفضل چه حال داری از ان خبر که وی گفت
عباس جواب داد که بحمدالله و منه که خبر بر وفق دلخواه ماست تمام حکایت
که حجاج در خلوت با عباس گفته بود باز و جلاز و تقریر نمود و گفت اگر شوهر خود را
می خواهی مسلمان شو و از عقب او برو این بگفت و از خانهٔ حجاج بمسجد الحرام
آمد و بقرد و بنخبر تمام طواف خانه بتقدیم رسانید کفار وی را چون بآن فرح
دیدند با یکدیگر تعاقب کردند و گفتند عجب تجلدی می نماید و او از طواف
فارغ شده پیش ایشان رفت و حکایات حجاج را با ایشان بگفت
کفار قریش منکوب و مخذول و ملول گشتند و مسلمانان مکه شادمان
شدند و الحمد لله علی ذلک و بعد از چند روز خبر چنانچه عباس گفته بود بقریش
رسید اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بحوالی خیبر آمد محیصة بن مسعود حارثی را بفدک فرستاد تا اهل آنجا را باسلام
دعوت نمود و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجنگ شما خواهد آمد چنانک
بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث و سید یهود
مرحب در نطاة ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل دارند کمان نمی بریم که محمد
با ایشان مقاومت تواند کرد محیصة یک دو روز در دیار ایشان توقف نمود
و چون دید که ایشان پیر صلح و صلاح ندارند خواست که باز گردد گفتند صبر کن
تا با اکابر خویش مشورت نماییم و جمعی همراه تو بنزد محمد فرستیم تا صلح را قرار دهند
و درین اثنا خبر فتح اهل حصن ناعم بدیشان رسید خوفی عظیم در دل اهل فدک
افتاد و گفتند ای محیصه آن سخن که با تو گفتیم مستور دار و با کسی مگوی تا ترا چند
زیور بدهیم محیصه گفت نتوانم که از رسول صلی الله علیه و سلم پنهان دارم آمد
و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید آنگاه آنجماعت مردی از رؤسای
خویش با طایفهٔ از یهود فدک بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادند تا امر صلح

قصهٔ فدک

استحکام

استحکام پذیرد و بعد از گفت و گوی بسیار بران قرار دادند که نصفی زمین فدک
برسول صلی الله علیه و سلم دهند و نصفی از ایشان باشد حضرت بدین راضی شد
و تا زمان خلافت عمر خطاب بآن دستور عمل می نمودند آنگاه امیرالمومنین عمر مصلحت
در ان دید که ایشان را از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد نصفی که تعلق بایشان
داشت به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر آنرا از بیت المال خود خرید و همچنین
در وقت خلافت عمر اهل خیبر را نیز از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر
چه لیست که چیزی که ابوالقاسم محمد مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پیغمبر
من آن روز حاضر بودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با شما فرموده داده ام که ما خواهیم
شما باین کار قیام نمایید و اکنون ما نمی خواهیم نقل است که سید عالم صلی الله علیه و سلم
چون از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل نمود و در راه صهبا خیبر رسید
و در آنجا با صفیه زفاف فرمود و هم درین منزل بود که وقت نماز دیگر
حضرت سر مبارک در کنار امیرالمومنین علی نهاد و آثار وحی ظاهر شد
و علی نماز دیگر نگزارده بود و زمان نزول وحی چنان ممتد گشت که آفتاب
غروب کرد و نماز دیگر از امیرالمومنین علی فوت شد و چون وحی منجلی گشت
حضرت پرسید که ای علی نماز عصر گزارده بودی گفت نی یا رسول الله آن سرور
فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را برای او باز
گردان تا نماز دیگر بگزارد اسما بنت عمیس گوید بعد از ان که آفتاب غروب
کرده بود دیدیم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه همه کس دیدند و علی نماز دیگر
گزارد و گویند طحاوی که از اکابر علمای حنفیه است در شرح آثار خویش گفته
رواة این حدیث ثقات اند و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را سزاوار
نیست که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوت است
و قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفای خویش این سخن را از طحاوی نقل کرده و تعریف
نموده و شیخ سعید کازرونی از علمای شافعیه نیز در منتقی خویش آورده لکن ذهبی
در کتاب میزان الاعتدال تضعیف این حدیث نموده بنابر آن که بعضی از اهل
حدیث عمار بن مطر راوی را که یکی از رواة این حدیث است تضعیف کرده اند

رد شمس بجهت علی مرتضی کرم الله وجهه

وادی القری فتح

وبنا برانکه مرویست از ابوهریره که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لم ترد الشمس الا علی
یوشع بن نون این فقیر حقیر عفی الله عنه گوید عمار بن مطر العنبی دیگران از اهل حدیث
توثیق کرده وبعضی وصف بحفظ نموده اند چنانکه از کلام ذهبی نیز معلوم می شود
پس ضعف او دران مرتبه نباشد که موجب رد حدیث او مطلقا گردد با انکه ایمه
مذکوره اورا در کتب خویش کرده باشند واما حدیث ابوهریره احتمال دارد که
مراد حضرت ایشان این باشد که از جملهٔ انبیاء ما تقدم برای غیر یوشع علیه السلام
آفتاب مرود نگشته باشد وآن حدیث از انها که مرد قبل ازان واقعهٔ رد
شمس بجهت علی بوده باشد وفی الجمله حدیث ابوهریره دلالت بر نگوید این امر
والله اعلم گویند چون اهل وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند
از برای جنگ آماده گشتند وبجنگ بیرون آمدند حضرت صف اصحاب را برای
قتال آراسته گردانید ولوا خود را بسعد بن عباده داد ودر روایتی بحباب بن المنذر
ودر روایتی دیگر بسهیل بن حنیف ودر روایتی بعباد بن بشر داد انگاه یهود وادی القری را
باسلام دعوت فرمود وایشان را اعلام کرد که اگر مسلمان شوید اموال ودماء شما
مصون ومحفوظ ماند وحساب شما بر خدای تعالی باشد سخن آن سرور را
قبول نکردند وجنگ درپیوستند وآن روز تا شب محاربه نمودند ده نفر از یهود
کشته شدند روز دیگر صباح فتح واقع شد ومال واسباب واثاثه ومتاع
بیشمار بدست ایشان افتاد وغنیمت مسلمانان گشت ویهود وادی القری
منت نهاده اراضی وباغات آنجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند
واجره گیرند وچون خبر یهود خیبر وفدک ووادی القری به یهود تیما رسید تو رسیدند
واز در صلح درآمدند وجزیه قبول نمودند ونصحت رسیده که در اثنا مراجعت
بمدینه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر وادی مشرف شدند آواز برداشتند
وتکبیر می گفتند آنحضرت فرمود آهسته باشید بدرستیکه شما کسی را می خوانید
که کر وغایب باشد بلکه کسی را می خوانید که شنوا ونزدیک است ابوموسی اشعری
رضی الله عنه گوید درحالیکه آن سرور این سخن می گفت من در خلف دابهٔ وی بودم
شنید که می گویم لا حول ولا قوة الا بالله فرمود یا عبد الله بن قیس ترا دلالت کنم

لیلة التعریس

برکلمه که آن کنجی است از کنجهای بهشت گفتم آری پدر ومادرم فدای تو باد فرمود آن کلمه
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم • وهم دراثنا مراجعت قصهٔ لیلة التعریس
واقع شد ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت
از خیبر شبی را بشبها سیر فرمود در آخر شب خواب ویرا دریافت برای خواب
گران فرود آمد وفرمود ای بلال تو بیدار باش وصبح را برای ما محافظت کن
ودر روایتی انکه گفت هیچ مرد صالحی باشد که امشب به بیداری بگذراند
ووقت نماز صبح مارا بیدار کند تا نماز گزاریم بلال گفت یا رسول الله من باین
خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه وسلم وابوبکر صدیق وجمعی دیگر
از یاران با آنحضرت موافقت نموده تکیه کردند ابوبکر گفت ای بلال چشمها
فرو دار از خواب نگاه دار بلال بنماز مشغول شد وآن مقدار که مقدر بود
نماز گزارد وبعد ازان پشت بر راحلهٔ خویش باز نهاده چشم بر مطلع صبح
دوخت ناگاه خواب بر چشمانش غلبه کرد ودر روایتی از بلال انکه گفت
دست از خویش کشودم وبآن مجتبی شدم ومنتظر طلوع صبح می بودم
ندانستم که کی پهلوی من به زمین آمد تا زمانی که آواز استرجاع مردم وگرمی
آفتاب بیدار شدم ودر روایتی انکه اول کسی که بیدار شد حضرت بود فرمود
ای بلال فی الحال برجست وگفت یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد امان
روی نمود بلال گوید مردم زبان بملامت بر من کشودند خصوصا ابوبکر صدیق
رضی الله عنه پس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
امر کرد که ازین منزل بار کشید ودر روایتی انکه فرمود وادیست که شیطان
درینجاست پس بار کردند ومقداری راه برفتند بعد ازان فرود آمدند ووضو
ساختند وبلال را فرمود تا قامت کشید ودر روایتی انکه اذان نیز گفت
ونماز را قضا کردند بجماعت وچون بعد از نماز دید یاران بجهت آن امر مضطرب
حال دید فرمود ای مردمان بدرستیکه حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود واگر خواستی
در غیر این زمان باز کردی چون یکی از شما در خواب بماند تا نماز ازو فوت شود
یا فراموش کند چنین که بیدار شود وبیادش آید قضا کند انگاه رو بابوبکر صدیق کرد

سریهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه به بنی کلاب

وفرمود بدرستیکه شیطان نزد بلال آمد واو ایستاده بود ونماز می گزارد ویرا تکیه
داد وخواب را در چشم اوی آراست وآرامش میداد چنانچه کودک را بخواب
کنند انگاه بلال را طلبید وکیفیت واقعه ازوی پرسید بلال همچنان که رسول
صلی الله علیه وسلم با ابوبکر فرموده بود تقریر کرد صدیق گفت اشهد انک رسول الله
آورده اند که حضرت چون نزدیک بمدینه رسید وچشمش بر کوه احد افتاد
فرمود هذا جبل یحبنا ونحبه اللهم انی احرم ما بین لابتیها یعنی احد کوهی است که
که مارا دوست می دارد وما ویرا دوست می داریم بار خدایا بدرستیکه من حرام
گردانیدم میان دو سنگستان مدینه را • وهم درین سال ابوبکر صدیق را
رضی الله عنه بسریهٔ جمعی از بنی کلاب که قریب به نجد در ناحیهٔ ضریه منزل
داشتند فرستاد وسلمة بن الاکوع وجمعی دیگر از اصحاب را با او همراه گردانید
برفتند وبا آن قوم جنگ کردند وشعار ایشان این بود که امت امت
وگروهی را از اهل نجد بقتل آوردند وطایفه را اسیر ساختند سلمة بن الاکوع
گوید جماعتی را دیدم که با اهل وعیال خویش فرار نموده بکوه میرفتند دست
بتیر بردم ایشان بایستادند زنی از قبیلهٔ فزاره دران میان بود ودختری
داشت که از احسن عرب بود آن طایفه را راندم ونزد صدیق آوردم ابوبکر
آن دختر فزاریه را بمن بخشید ونزد من بود تا بمدینه رسیدیم وحال انکه دست باو
نرسانیده بودم ودر مدینه نیز شب پیش من بود روزی دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در بازار مدینه بمن رسید وگفت ای سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله
بخدا سوگند که دوستش می دارم واز وی مقصود حظی نگرفته ام روز دیگر در بازار
بمن رسیده وگفت آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله از آن تو است ویرا
بحضرت فرستادم واز وی حظی نگرفته بودم آن سرور ویرا بمکه فرستاد
وفدا جمعی از مسلمانان که در مکه اسیر بودند کرد وایشانرا خلاص ساخت

سریهٔ بشیر بن سعد بن انصاری به بنی مره

وهم درین سال بشیر بن سعد انصاری را با سی نفر بسر جمعی از بنی مره که در
وقت فدک منزل داشتند فرستاد بشیر آن موضع رفت وبچوپانان
طایفه رسید وخبر آن قوم پرسید گفتند ایشان در وادی اند پس چارپایان

سریهٔ غالب بن عبد الله لیثی به بنی ...

ایشان را راند ومتوجه مدینه شد آن جماعت چون خبردار شدند جمعی کثیر از عقب
مسلمانان آمدند ودر شب بایشان رسیدند اهل اسلام دست بتیر بردند وهر تیر
که در کیش داشتند بینداختند تا تیرهای ایشان تمام شد انگاه کفار حمله کردند
بر مسلمانان ومقاتلهٔ عظیم واقع شد وبسیاری از اصحاب بشیر شهید گشتند
وبشیر را نیز مجروح ساختند چنانکه درمیان کشتگان افتاده بود وپنداشتند
که مرده است اورا درمیان قتلی گذاشتند بمنازل خویش مراجعت نمودند پس
بشیر که بود خود را بفدک انداخت وچند روز آنجا بود تا جراحتش خوش شد
بعد ازان بمدینه آمد وکیفیت حال را بعرض رسانید وگویند پیش از آمدن بشیر
آن سرور را از قصه خبردار شده بود • ودر سال هشتم جمعی را از اصحاب
بر سر آن طایفه فرستاد تا انتقام کشیدند چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی • وهم درین سال غالب بن عبد الله لیثی را با صد وسی نفر بسر جمعی از بنی
عوال وبنی عبد بن ثعلبه که بموضع میفعه منزل داشتند فرستاد برفتند وبا
آن گروه مقاتله نمودند وبعضی از ایشان را کشتند وشتر وگوسفند بسیار غنیمت
گرفته راندند وبمدینه آوردند ودرین سال سرایای متعدده باطراف فرستاد
وان کتاب گنجایش تفصیل آنها ندارد • وهم درین سال عمرهٔ قضا واقع شد

عمرهٔ قضا

وآنرا عمرة القصاص وعمرة القضیه وعمرة الصلح نیز گویند • اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیبر مراجعت فرمود بر سر جماعتی که در اطراف
مکه ومدینه بودند سرایا فرستاد بعد ازان در ماه ذی قعده سال هفتم از هجرت امر فرمود
یاران خود را که کار سازی غایب نمایند تا بمکه رویم وعمرهٔ حدیبیه را قضا کنیم وفرمود که باید که
هیچ کس از یاران که در حدیبیه حاضر بوده اند ازین سفر تخلف ننماید پس اصحاب
حدیبیه هیچ احدی تخلف ننمود مگر کسیکه مرده یا شهید شده بود وجماعتی دیگر غیر از
اهل حدیبیه که داعیهٔ عمره گزاردن داشتند همراه شدند جماعتی چنانچه درین سفر
دو هزار مرد ملازم حضرت بودند پس ابورهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین
فرمود وبعزم مکه از شهر بیرون آمد وشصت یا هفتاد شتر با خود داشت وبجهت هدی
وسلاح از خود وزره وشمشیر وصد اسب جنیبت همراه داشتند وچون بذو الحلیفه

رسید لتهدید شتران را بنا بر حاجت الکمی و محافظت اسپان را بمحمد بن مسلمه تفویض نموده و جبه خانه را
بعهده بشیر بن سعد کرده هر یک را با جمعی از پیش روانه ساخت گفتند یا رسول الله سلاح
با خود بمکه می بری و حال آنکه در حین صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مگر شمشیر در
غلاف فرمود اینها را در مکه در نخواهیم آورد و لیکن بجهت احتیاط می برم که اگر قریش نقض
عهد کنند و ما را مانع شوند و احتیاج بحرب باشد باری سلاح همراه بود القصه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مسجد ذو الحلیفه احرام بعمره بست و تلبیه آغاز کرد و یاران
نیز بموافقت تلبیه گفتند و روان شدند و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمنزل مر
الظهران رسیدند جمعی از قریش آنجا بودند و با ایشان اسبان و جبه خانه
دیدند از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فردا صباح
درین منزل خواهد بود و اضطراب دران جمع افتاده بمکه رفتند و آن خبر بقریش
رسانیدند ایشان بقلهای کوه رفتند و مکرز بن حفص را فرستادند که سر راه
حضرت که معلوم کند که سبب آوردن سلاح بر خلاف شرط چیست آن سرور
فرمود که ما بر صلحی که کرده ایم ثابتیم و این اسلحه را در مکه بر قریش در نخواهیم آورد و لیکن
بجهت احتیاط با خود آورده ایم باز گشت و شرح حال با قریش گفت و خاطر
ایشان مطمئن شد پس حضرت امر کرد تا شتران هدی را از پیش بردند و در ذی
طوی بداشتند و فرمود که جبه خانه را در بطن یاجج فرود آرند و جمعی از یاران بحراست آن
قیام نمایند و خود بر ناقه قصوا سوار شد و مسلمانان پیرامون وی در آمده بعضی
سوار و بعضی پیاده شمشیرها حمایل در غلاف کرده روان شدند و تلبیه گویان از ثنیه
حجون در مکه آمدند و عبد الله بن رواحه مهار شتر آن سرور گرفته همچنان سوار بمسجد
الحرام تشریف داد و تلبیه میکرد تا استلام حجر نمود بمحجنی که در دست داشت
و دران حال مضطبع بود و سواره طواف فرمود و یاران را امر کرد تا اضطباع نموده
طواف بتقدیم رسانند و در سه شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب روند و در چهار
باقی بحال معهود روند و مقصود ازین نوع رفتن آن بود که چون در مکه در آمدند مشرکان
قریش گفتند جماعتی با محمد آمده اند که تب یثرب و عفونت هوا آن ایشان را
سست و ضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب گفت که در طواف قوت

بمشرکان نمایید و حال آنکه ایشان بر کوه قیقعان بودند و آن کوه مشرف است بر رکن
شامی از خانه، و گویند جبرئیل علیه السلم آمد و گفت در میان دو رکن یمانی
از خانه طواف می نمایند مشرکان شما را نمی بینند پس درین محل آهسته روید تا مانده
نشوید، نقلست که چون مشرکان آن قوت و جلادت از اهل اسلام
مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند این جماعت که گمان می بردیم که حمی یثرب
ایشان را ضعیف ساخته باری قوت و جلادت پیدا دارند و عبد الله رواحه
این رجز می خواند، خلوا بنی الکفار عن سبیله، قد انزل الرحمن فی تنزیله
فی صحف تتلی علی رسوله، بان خیر القتل فی سبیله، نحن ضربناکم علی تاویله
کما ضربناکم علی تنزیله، ضربا یزیل الهام عن مقیله، انی رایت الحق فی قبوله
پس درین حالت عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله رواحه در حضور رسول
و در حرم خداوند تعالی شعر میگویی حضرت فرمود ای عمر می شنوم در روایتی
آنکه فرمود بگذار او را ای عمر که این شعر وی در کفار گذرانتر است از تیر بعد از آن
یا ابن رواحه فرمود بگو لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب
وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز بموافقت او می گفتند پس از
مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدیها
قریب بمروه باز داشتند و گفت قربانگاه این است و در همه فجاج مکه قربان
می توان کرد پس فرمود تا در مروه شتران هدی را نحر کنند و معمر بن عبد الله
عبد الله عدوی را طلبید تا سر وی را بتراشید و اصحاب نیز متابعت
نمودند آنگاه فرمود تا جمعی از یاران که افعال عمره بجای آورده بودند ببطن
یاجج روند و آن طایفه که بجهت حراست جبه خانه آنجا بودند بیایند
و عمره بجای آرند و خود باندرون خانه کعبه در آمد و تا غایت پیشین آنجا بود
در روایتی آنکه در عمره قضا باندرون خانه کعبه در نیامد و گویند کسی نزد قریش
فرستاد تا درین باب سخن کرد ایشان تجویز ننمودند و گفتند در وقت صلح این امر مذکور نشد
پس حضرت بلال را امر فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت یکنوبت
واقدی ترجیح این روایت کرده والله اعلم و مروی است که چون در مکه در آمد سنوز

محرم بود و بروایت مرجوح و بروایت راجح از احرام بیرون آمده بود که جعفر ابی طالب را
فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای وی خواستگاری نموده و او امر خود را
بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود
پس عباس وی را با حضرت عقد کرد در حین احرام و گویند میمونه بود که نفس خود را
بپیغمبر صلی الله علیه و سلم بخشید، نقلست که چون مدت سه روز گذشت
جمعی از قریش پیش علی مرتضی آمدند و گفتند صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون رود
علی بعرض نبی رسانید حضرت فرمود آری همچنین کنم در روایتی آنکه چون
روز چهارم در آمد سهیل بن عمرو که در روز حدیبیه سبب و مرتب صلح بود و حویطب بن
عبد العزی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند مدت موعوده منقضی شد
بیرون می باید رفت آن سرور فرمود چه شود اگر بگذارید مرا تا عروسی میمونه را
اینجا بکنم و برای شما طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت ما را حاجت بطعام تو نیست
از زمین ما بیرون رو و دران باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در مجلس
حضرت حاضر بود چون درشت گوئی ایشان را ملاحظه نموده تحمل نتوانست کرد
و با سهیل گفت کذبت لا ام لک دروغ گفتی [illegible] زمین مکه از تو و پدر تو
نیست ما از اینجا نمی رویم تا زمانی که خود خواهیم حضرت تبسم فرمود و سعد را
تسکین داد و فرمود تا ندا کردند که هیچکس از اصحاب در مکه نماند و ابو رافع مولی
خویش را گذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد و خود از مکه بیرون
رفت و نقلست که عماره دختر حمزه بن عبد المطلب از پی آن سرور
دوان شد و گفت یا عم یا عم و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت یا رسول الله دختر
عم خود عماره بنت حمزه را در میان مشرکان بی پدر بگذاریم او را با خود بیرون
می بریم آن سرور منع نفرمود پس علی با فاطمه گفت بگیر دختر عم خود را و او را در
هودج فاطمه در آورد و چون بمدینه رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه
مخاصمه واقع شد بجهت کفالت عماره و گویند چنان آواز بلند برداشتند
که پیغمبر در خواب بود از آواز ایشان بیدار شد و هر یک از ایشان بدلیلی
تمسک می جستند زید میگفت من ولی ام بنگاه داشت وی زیرا که دختر برادر من

و حال آنکه زید وصی حمزه بود و در حین مواخاة بین المهاجرین رسول صلی الله علیه و سلم
بینهما عقد اخوة بسته بود و جعفر میگفت من احق بکفالت او زیرا که دختر عم من و خاله او
در خانه من است و علی میگفت وی دختر عم من است و سبب بیرون آوردن او
از مکه من شده ام و فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و سلم در خانه من است و او احق است
بتربیت وی حضرت فرمود من حکم کنم در میان شما و اول بجهت تطییب
خاطر ایشان هر یکی را بفضیلتی ممتاز گردانید پس علی را گفت انت منی و انا منک
و جعفر را گفت اشبهت خلقی و خلقی و زید را گفت انت اخونا و مولانا آنگاه
با جعفر گفت تو احق بنگاه داشت وی زیرا که خاله او در خانه تست و خاله بمنزله
مادر است و فرمود لا تنکح المراة علی عمتها و لا علی خالتها پس جعفر بسیار خوش
وقت شد و در روایتی آنکه برخاست و گرد رسول صلی الله علیه و سلم بیک پای
بگشت حضرت پرسید از وی که حقیقت این چیست جواب داد که یا رسول الله
از اهل حبشه دیده ام که پادشاهان خود چنین می کنند و در روایتی آنکه
گفت نجاشی چون کسی را از خود خشنود ساختی آنکس برخاستی و گرد او
چنین بگشتی، آورده اند که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند که چرا وی را
زنی برای خود نمی خواهی فرمود وی دختر برادر رضاعی من است یعنی حمزه
و گویند وی را با سلمه بن ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد
و درین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از حبشه در مدینه و با میمونه در بازگشتن
از عمره قضا بموضع سرف زفاف نمود و شرح قصه عقد و زفاف و فضایل
ایشان در محلی خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین
سال سید عالم صلی الله علیه و سلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن ایهم نوشت
و او را باسلام دعوت نمود و چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد و جواب
نامه آن سرور نوشت و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بجهت
حضرت فرستاد و بر اسلام ثابت بود تا ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
و دران ایام نوبتی بحج خانه کعبه آمده بود و طواف می کرد که مردی از فزاره
پای بر ازار وی نهاد و ازارش گشوده شد پس جبله طپانچه بر روی وی زد

ارسال نامه بجبلة بن ایهم پادشاه غ

چنانچه مینی وی بکست فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر جبله را طلبید و گفت
یا فزاری را خشنود کن یا حکم کنم که قصاص کند جبله گفت مرا بروی قصاص میکنی
و حال آنکه وی بازاری و من پادشاه امام عمر فاروق گفت اسلام میان شما
تسویه نموده و مرا هیچ فضیلتی بر وی نیست مگر بتقوی گفت چون چنین است که
من و او برابریم در دین پس من نصرانی خواهم شد عمر گفت اگر چنین کنی گردنت را
بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب در آمد بگریخت
و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد نعوذ بالله من درک الشقاء
و سوء الخاتمه و بعضی از اهل سیر برآنند که باز باسلام معاودت نمود و بر اسلام
از دنیا برفت شیخ زرندی این قصه جبله را در کتاب اعلام بطریقی که مذکور شد
ایراد کرده. فاما محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات باین طریق
آورده که وی در زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای بر بالای مردکی
از مزینه نهاد مزنی برخاست و طبانچه بر روی جبله زد او را بگرفتند و بنزد ابو عبیده
آوردند و گفتند این مرد طبانچه بر روی جبله زد ملک غسان زده گفت وی را
بگو جبله برید تا مثل آن بر روی وی زند گفتند برای این امر کشتن نبودی آمد
گفت نی گفتند دستش ببرند گفت نی امر کرده است خداوند تعالی الا بالقصاص
چون جبله این سخن بشنید گفت گمان می برید که من روی خود را با روی بزغاله که او
دیهی از دیههای یمن آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد مزنی را برای تحقیر او
بزغاله کرد و گفت بد دینی است این دین که فرزند شد و نصرانیت اختیار
کرد نعوذ بالله من ذلک و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر نقل میکنند از جبله که از
ارتداد خویش پشیمان گشت این ابیات بگفت که تنصرت الاشراف من عار لطمة
وما کان فیها لو تصبرت ضرر • فیالیت امی لم تلدنی ولیتنی • تویت اسیرا
فی ربیعة او مضر • ویا لیت لی بالشام ادنی معیشة • اجالس قومی ذاهب السمع والبصر
ویا لیتنی ارعی المخاض بقفرة • ولم انکر القول الذی قاله عمر • مؤید روایت اسلام است
و درین سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان
از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و مردی از یاران

اسلام فروة بن عمرو جذامی و نامه فرستادن برسول صلی الله علیه وسلم باو

خوس

خویش داد که او را مسعود بن سعد میگفتند و بملازمت حضرت فرستاد و استری سفید
که او را فضه میگفتند و اسبی و دراز گوشی و جامه چند نرم و قبای سندس مطلا در
رسم هدیه ارسال نمود چون مکتوب فروه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید
مهر کرده بود گشودند و خواندند مضمون نامه وی آن بود که بمحمد رسول الله نوشته
میشود از فروه جذامی اعلام آنکه من مسلمان گشتم و اقرار بوحدانیت حق تعالی
و رسالت تو نمودم و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت بمقدم تو
داده والسلام علیک. حضرت فرستاده وی را اکرام نمود و بلال را گفت تا وی را
بخانه برد و ضیافت کند و هدایا او را قبول فرمود و جامهای نرم را بر زنان
قسمت کرد و استر را بابوبکر صدیق و اسب را بمخرمة بن نوفل بخشید و حمار
و دراز گوش را بابو اسید ساعدی سپرد تا محافظت نماید و مکتوب فروه را
جواب نوشت باین طریق که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته
میشود بفروة بن عمرو اما بعد تحقیق که فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده
بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام کرد و بدرستی که خداوند تعالی ترا راه راست
نموده اگر نیکویی کنی و اطاعت خدا و رسول بجای آری و اقامت نماز کنی و زکوة
مال بدهی و بلال را فرمود تا دوازده اوقیه و نشی که عبارت از پانصد درهم باشد
بمسعود بن سعد داد نقل است که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید آن پادشاه
فروه را طلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهم گفت از دین محمد بر نگردم بلکه
یقین دارم که وی پیغمبر بر حق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبرست که عیسی
بشارت داده بمقدم وی ولیکن ضنت می کنی بملک خویش پس پادشاه روم
مر وی را حبس کرد بعد از آن بیرون آورد و بکشت و از دارش بیاویخت
تنبیه ظاهر ایراد محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر آنست که تاریخ
ارسال جبله و فروه معلوم نیست و چون بعضی از اکابر اهل سیر این دو قصه را
در اثناء وقایع سال هشتم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد
فاما غالب ظن آنست که ارسال جبله در سال ششم یا بعد از آن بوده
زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی بوده و حارث در
سال هشتم وفات یافته والله اعلم

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت

اسلام عمرو عاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری

و درین سال بقول جمهور اهل سیر عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه
عبدری حجبی مسلمان شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سال هفتم
واقع شده از عمرو عاص مرویست که گفت چون از حرب احزاب باز
گشتیم من با یاران خویش گفتم که چنان گمان می برم که کار محمد بلندی شود
مصلحت چنان می بینم که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد
ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند پس بمسکن مالوف خویش مراجعت
نماییم همه یاران من تصویب این رای نموده بعضی با من رفیق شدند پس کار سازی
نموده ادیم طایفی بسیار بجهت تحفه نجاشی جمع کردم و بحبشه آمدم و آنجا می بودم
تا زمانی که عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت رسالت بسوی نجاشی آمد عمرو عاص
گوید نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو بن امیه را طلب کردم که او را بکشم تا مرا پیش
قریش آبروی پیدا شود چون از من این سخن بشنید طبانچه بر روی خود زد
گفتم ای ملک ندانستم که ترا چنین دشوار می آید والا تکلم باین کلمه نمی کردم نجاشی
گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر باوی می آید گفتم ای ملک
در واقع همچنین است گفت آری والله ای عمرو مسکین تو که این مقدار
نمیدانی بدان و آگاه باش که وی پیغمبر بر حق است سخن من بشنو و وی را متابعت
نمای و بدانکه وی غالب خواهد شد بر همه مخالفان خود چنانکه موسی بر فرعون
غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی بیرون آمدم
و آن حال را از یاران خویش مخفی داشتم متوجه مدینه شدم در راه خالد بن
الولید بمن رسید از وی پرسیدم که بکجا میروی گفت بخدا سوگند که سر اسلام
خویش ظاهر و هویدا گشته و این مرد پیغمبر بر حق است میروم تا مسلمان شوم
گفتم همین کار را من هم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد
عرض کلمه توحید کرد بعد از ان من رفتم پیش آن سرور و گفتم دست راست
خویش را بگشای تا با تو مبایعت کنم دست راست خویش را بگشاد من دست
راست خویش را باز کشیدم فرمود چیست ترا ای عمرو گفتم میخواهم که شرط
کنم فرمود چه شرط می کنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود فرمود اما علمت
یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله وان الهجرة تهدم ما کان قبلها وان الحج یهدم

ماکان

ما کان قبله یعنی ندانسته ای عمرو که اسلام محو گناهان پیش میکند و هجرت از دار کفر
بدار اسلام و حج خانه کعبه هر یک از ینها خانه گناهان سابق را محو می کند و از خالد ولید
مرویست که گفت چون اراده قدیمه حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی
اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر حدیبیه
بموضع عسفان نماز خوف می گزارد هر چند خواستم که بر وی دست یابم نتوانستم
دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود و چون صلح
میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نماند
من پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال میبستم که نزد
هرقل روم روم و تنصر یا تهود اختیار کنم باز می گفتم که در دیار خود اقامت کنم تا ببینم
که چه روی می نماید درین امور متردد می بودم که رسول صلی الله علیه وسلم بعمره قضا آمد
من از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه در آمد و عمره گزارد از برادرم ولید بن الولید
احوال من پرسید پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب می آید از آنکه
تو مسلمان نمی شوی بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خالد کجاست
در جواب حضرت گفتم خداوند تعالی او را بیارد فرمود خالد از ان قبیل نیست
که حقیقت اسلام بروی مخفی باشد اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان
بر مشرکان ظاهر گرداند مراینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او مقدم
خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو
فوت شد والسلام چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم خوشوقت
گشتم و رغبت من در اسلام زیاده گشت و مقاله رسول صلی الله علیه وسلم
مرا شادمان گردانید پس بمکه آمدم و کار سازی نموده متوجه مدینه شدم و دوست من
عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت و مرافقت اختیار کرد و چون بموضع هده
رسیدیم عمرو عاص را دیدیم وی نیز میرفت تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه
در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شده با اصحاب خویش فرموده بود
بدرستی که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته خالد گوید جامهای سفر از خود
دور ساختم و جامهای نیکو پوشیدم و قصد ملازمت آن سرور کردم در راه
برادرم ولید بمن رسید و گفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده

و بدینجهت شادمان است و انتظار تو می کشد پس تعجیل کردم تا بنزد وی رسیدم
چون مرا دید تبسمی کرد گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من بروی گشاده
باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک
الی الاسلام ای خالد میدانستم که عقلی داری و امید داری بودم که ترا بطریقهٔ خیر
هدایت کند گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن کفر چه مقدار معاندهٔ حق نموده ام
تا خدای تعالی از من عفو کند و گناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود ای خالد الاسلام یجبّ
گناهان پیش گفتم با وجود آن تو نیز دعا فرمای گفت بار خدایا بیامرز گناهان
گذشته خالد را بعد از من عمرو و عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف گشتند
و بخدا سوگند که از آن روز باز که مسلمان شدم در مهمی که حضرت را روی نمودی
هیچ کس از یاران خود را برابر من نکردانیدی • و درین سال غالب بن عبدالله *سریهٔ غالب بن عبدالله لیثی به بنی الملوح*
لیثی را با جمعی بموضع کدید بر سر گروه بنی الملوح فرستاد از جندب بن مکیث
جهنی منقول است که گفت من در آن سریه بودم برفتیم تا بموضع کدید رسیدیم
و هنگامی که آفتاب فرو رفته بود در گوشهٔ وادی کمین کردیم چندان که چهار
پایان ایشان از مرعی باز گشت و دوشیده ندوتبکین گرفتند
انگاه بر ایشان شبیخون بردیم و شتران ایشان را راندیم و از عقب
ما قومی انبوه آمدند و چون صباح شد دیدیم که با فرد یک رسیده اند چنانکه میان ما
و ایشان یک رودخانه بیش نمانده و ما را با ایشان قوت مقاومت نیز
نبود حق تعالی سیلی فرستاد و رودخانه را مملو ساخت چنانچه هیچ احدی را عبور
و مرور ممکن نبود و بخدا سوگند که هیچ ابری و بارانی نبود و بسلامت بمدینه رسیدیم
• و هم درین سال غالب بن عبدالله مذکور را بفدک فرستاد تا از *سریهٔ غالب بن عبدالله مذکور بفدک*
جماعت کفار انتقام کشد چه جمعی از مسلمانان که در سریهٔ بشیر بن سعد کشته بودند
بکشد • مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم لوایی ترتیب نمود و زبیر عوام را
امیر دویست مرد ساخته با او فرمود ترا می باید رفت بمصاب اصحاب بشیر بن سعد
و اگر بجان خصم ظفر یابی هیچ احدی را از ایشان زنده مگذار و درین اثنا غالب بن
عبدالله از جانب کدید رسید و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را فرمود
که تو پیش باش تا وی بعوض تو بدین مهم قیام نماید و غالب را با آن دویست مرد

بفدک

بفدک فرستاد و ابو مسعود عقبة بن عمرو انصاری بدری و کعب بن عجره و اسامة بن زید
دران سریه بودند پس روان شدند و چون خبر نزدیک دشمن رسیدند و مقاتلهٔ عظیم
واقع شد و بسیاری از کفار بقتل آوردند و شتر و گوسفند و بردهٔ بسیار
گرفتند • مرویست که در آن سریه اسامة بن زید در عقب مردی از کفار
که او را نهیک بن مرداس میگفتند راند و چون باو رسید و تیغ کشید نهیک
گفت لا اله الا الله اسامه آنرا حکم ایمان بابس داده اعتبار نکرد و تیغ بروی زد
و وی را بکشت و چون جنگ آخر شد اسامه پیدا بود بعد از زمانی آمد غالب
وی رسید کی بودی صورت حال را بنظر بکرد غالب وی را ملامت کرد
که چرا مردی را کشتی که گوینده کلمهٔ توحید بود اسامه گوید که مرا از کشتن وی
ندامتی بحد حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل طعام و چون بمدینه باز گشتیم و بملازمت
حضرت رفتیم مرا در بر گرفت و پیشانی مرا ببوسید و فرمود خبر غزوهٔ خود را
بمن گوی در ایستادم و کیفیت حالات را بر آن سرور عرض می کردم تا بقصهٔ نهیک
رسیدیم فرمود ای اسامه وی را کشتی و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله
از ترس شمشیر گفت نه از بهر صدق و میخواست که خود را از کشتن خلاص سازد
فرمود افلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب اسامه گفت دیگر سر گز متعهد
نکنم با کسی که گوینده لا اله الا الله باشد • و در تلخیص المغازی و بعضی دیگر از
کتب سیر ذکر حدیث اسامه درین سریه واقع شده اما محمد بن سعد
در کتاب طبقات قصه مذکوره را در سریهٔ غالب بن عبدالله بمیفعه که در ذکر
وقایع سال هفتم گذشت ایراد نموده والله اعلم • و درین سال غزوهٔ موته *غزوهٔ موته*
اتفاق افتاد • اهل سیر رحمهم الله آورده اند که سبب ارسال این لشکر آن بود که
سید عالم صلی الله علیه و سلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمیر ازدی لهبی داد
تا بنزد وی برد و حارث روان شد و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو
غسانی که از امرای قیصر بود و پیش آمد و پرسید که بکجا میروی حارث جواب داد
که بشام متوجهم شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی گفت آری من رسول رسول خدایم
پس شرحبیل بفرمود تا وی را گرفتند و کشتند و از رسولان حضرت غیر او

مقتول نشد • چون این خبر بسامع علیهٔ نبویه رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد
و مردم را بجنگ خواند و از قتل حارث و قاتل وی خبردار گردانید و فرمود تا بیرون
روند و در موضع جرف جمع شوند بموجب فرمودهٔ اصحاب بآن موضع بیرون
رفتند تا به سه هزار مرد رسید انگاه حضرت نماز پیشین گزارد و بنشست و یاران
پیرامون آن سرور نشستند فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر وی کشته
شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبدالله بن رواحه امیر بود
و اگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را از میان خود برداشته نقل است که
چون جعفر این سخن بشنید گفت یا رسول الله من از آن بیم نداشتم که زید را
بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و سخن رسول خدا بشنو که نمیدانی که خیر تو
در چیست • و گویند مردی از یهود در مجلس حاضر بود که حضرت تعیین امرای
لشکر می نمود گفت ای ابو القاسم اگر تو پیغمبری سر کرانام که برای درین جنگ کشته گردد
و انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجایی میفرستادند و می گفتند که اگر فلان کشته
شود سرا باین طریق نام می بردند کشته میشد و اگرچه صد کس بودندی انگاه
یهودی روی باز زید کرد و گفت خبر باد کن محمد را و وصیت نمای که از این جنگ باز
نخواهی گشت اگر وی پیغمبرست زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر نیکوکار راست
گفتار است القصه حضرت لوای سفید راست کرد و بزید داد و با ایشان تا ثنیة
الوداع رفت و ایشان را بالصلاح و وصایا فرمود و فرمود بروید بمقتل حارث
و آن قوم را باسلام دعوت نمایید اگر قبول کردند فهو المراد و الا با ایشان مقاتله
نمایید آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد خبر بدشمنان رسید شرحبیل
خود را برای جنگ مهیا ساخت لشکری انبوه جمع کرد و طلایع از پیش بفرستاد
و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند شرحبیل سدوس برادر خود را
بانجاه کس از پیش بفرستاد تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان با ایشان رسیدند
و مقاتله نمودند سدوس کشته شد و یارانش بگریختند شرحبیل بعد از وقوف
بران حال بترسید و بقلعه در آمد و برادر دیگر را بنزد هرقل فرستاد و از وی مدد
خواست هرقل جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و جذام و بهرا و بلی

جماعتی

جماعتی کثیره بمدد آمدند چنانکه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر بمسلمانان رسید
دو شب در منزل معان توقف کردند و در کار خویش تامل می نمودند که چون کنیم بعضی
گفتند ما نیز کسی بنزد رسول صلی الله علیه و سلم فرستیم و از کیفیت حال اعلام نماییم یا باز
طلبد ما را یا لشکری بمدد ما فرستد عبدالله بن رواحه مسلمانان را دل داری داده
گفت بدرستی که آنچه مکروه میدارید آنرا چیزیست که از برای آن از دیار خویش بیرون
آمده اید یعنی شهادت و بخدا سوگند که ما بکثرت عدد و عدد و سلاح و اسب
جنگ نمیکنیم بلکه بقوت این دین که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه می نماییم
بروید که حال از دو بیرون نیست یا غالب می شویم بر ایشان یا بدرجهٔ شهادت
میرسیم و در بهشت با برادران خویش می پیوندیم همه یاران ابن رواحه را تصدیق و تصویب
نموده دل بر محاربه نهادند و بجانب اعادی روان شدند • ابو هریره رضی الله عنه گوید
در غزوهٔ موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردم و سلاح و اسبان
و دیباج و حریر دیدم که چشم من خیره و حیران شد • نقلست که چون
صفین دوست و دشمن متقابل شدند زید علم برداشت و جنگ می کرد تا شهید شد *بزخم نیزه*
بعد از آن جعفر علم برداشت و از اسب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و اول اسبی
که در اسلام پی کردند آن بود و بمحاربه مشغول شد دست راستش بینداختند
علم بدست چپ گرفت و جنگ می کرد تا دست چپ وی را نیز بینداختند
علم را با بازوی خود نگاه داشت مردی از اهل روم وی را بدو نیم زد عبدالله بن عمر
رضی الله عنهما گوید من دران جنگ بودم بعد از آن که آتش حرب انطفا یافت
در میان کشتگان جعفر را طلبیدم نود و چند زخم تیر و نیزه بر بدن او یافتم
و در روایتی آنکه پنجاه زخم بر بدن او شمردم بر طرف پیش وی القصه بعد از قتل جعفر
عبدالله بن رواحه علم برگرفت و این رجز می گفت که
شعر
اقسمت یا نفس لتنزلنه • کارهة او لتطاوعنه • ما لی اراک تکرهین الجنة ••
و در بعضی از کتب سیر هست که عبدالله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود
پسر عمش مقداری گوشت بوی داد چون بستد و بران نهاد خبر شهادت
جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون آورده بینداخت و گفت ای نفس جعفر
از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و جنگ می کرد تا یک انگشت از

آورد
از انگشتان دست وی زخمی زدند از اسپ فرود آمد و انگشت خود را در زیر پای خود در
کشید تا جدا شد و گفت شعر هل انت الا اصبع دمیت • و فی سبیل الله ما لقیت •
آنگاه با نفس خود خطاب کرد که اگرا ز برای زوجهٔ خویش را نگاه میداری من آن
زن را طلاق داده ام و اگر بغلامان می نازی آزاد شان کرده ام و اگر باغ و بستان از رغبت
می کردی آنرا برسول صلی الله علیه وسلم بخشیدم در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت
می گریزی پس بمعرکه درآمد و محاربه می نمود تا شهید شد بعد از ان ثابت بن اقرم
انصاری مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید
و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد و مسلمانان خالد
ولید را اختیار نمودند ثابت را علم وی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو ازمن
باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکهٔ بدر حاضر گشته و از من اهل بوزرگتری
ثابت گفت شجاعت و پهلوانی کار تو است و من علم را از برای تو گرفته بودم
از ابو هریره رضی الله عنه مروی است که گفت چون ابن رواحه را کشتند مسلمانان
هزیمت نمودند و خالد هر چند ایشان را منع کرد و دل میداد بجایی نرسید قطبة بن عامر
فریاد کرد که ای قوم مرد را اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است از ان که در حال
فرار مسلمانان از ان سخن متاثر شده باز گشتند و خالد حمله کرد و مقاتله
عظیمه نمود • و گویند شب درآمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند
چون صباح شد خالد ولید علم برداشت و بعد از ان که صف کشیده بودند
تغییری در صفوف لشکر خویش کرد و مقدمه را با ساقه و ساقه را با مقدمه
و میمنه را با میسره و میسره را با میمنه بدل کرد مشرکان از این صنع خالد غلط او
کان بردند که مسلمانان را مددی رسید رعبی در دل ایشان پیدا شد و بگریختند
خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان شدند و هر جا که می خواستند شمشیر
رسانیدند و بصحت رسیده از خالد که گفت دران روز نه شمشیر در دست من شکسته شد
و صفیحهٔ یمانی در دست من ماند • و گویند اهل اسلام بعضی از شعه کفار غنیمت گرفتند
خالد از عقب ایشان برگشت و متوجه مدینه شد و در اثنا مراجعت بشهری
رسیدند که در انجا قلعه بوده و در حین رفتن اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند
آنرا محاصره نموده فتح کردند و خالد جمعی کثیر از ایشان را کشت • در صحاح اخبار وارد شده

که حق تعالی پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و گویند زمین را مرفوع کرده بود
تا حضرت معرکهٔ محاربهٔ ایشان را دید و یاران را خبر داد از احوال اهل موته و فرمود
اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذ جعفر فاصیب ثم اخذ ابن رواحة فاصیب
یعنی علم را زید گرفت و شهید شد بعد از ان جعفر گرفت و مرتبهٔ شهادت
یافت بعد از ان ابن رواحه برداشت و طعمهٔ شهادت نوشید این سخن میفرمود
و آب از چشمان نرگسینش روان می شد آنگاه فرمود شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی
خالد علم برگرفت و فتح بر دست او حاصل شد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا
هر آینه که خالد شمشیری از شمشیرهای تست وی را نصرت ده • و از ان روز
باز خالد را سیف الله نام شد دران حالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه
نشسته بود و حال اهل موته را بنوعی ظاهر ساخته بودند چنانکه در جنگ گاه ایشان
می دید پس فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شیطان بنزد وی آمد و حیوة را
در نظر او بیاراست و می خواست تا دران محل دوستی حیات در دل وی استحکام
دهد و موت را در دل وی مکروه سازد زید گفت این سنگامی است که ایمان
در دل مؤمنان کامل تا بثبت و راسخ می شود آمده که دنیا را بمن دوست کردانی
پای پیش نهاد و جنگ می کرد تا شهید شد و حضرت بروی دعای خیر کرد
و یاران را فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و تحقیق که وی به
بهشت درآمد و در بساتین جنان می دود و بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان
بوی نیز آمد و او را وسوسه می کرد که حیوة بهتر است از موت و آرزوهای
در نظر او بیاراست و او نیز التفات بآن ننموده در معرکه حرب درآمد
شهید شد و حضرت مر او را نیز دعا کرد و یاران را فرمود برای وی استغفار
کنید و فرمود وی در بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض
دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر جایی خواهد طیران می نماید
بعضی از علما بر حمل بر ظاهر کرده اند و بعضی دیگر میگویند مراد از بال صفت ملکیه و قوت
روحانیه ایست که بجعفر داده اند و در قرآن تعبیر از عضد بجناح واقع شده حیث قال
تعالی سنشد عضدک بموسی و اضمم یدک الی جناحک • در صحیح بخاری از عبدالله بن عمر روایت

و در تلخیص المغازی آورده که چون مسلمانان
و کفار در موته بهم رسیدند دو لشکر
صح

که چون تحیت پسر جعفر بجای آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین • •
و گویند وی را بخواب دیدند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز می کند
هر جا که می خواهد و ازین جهت او را جعفر طیار گفتند • و منقول است که حضرت
فرمود بعد از جعفر عبدالله بن رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد و در بهشت
درآمد • و در روایتی آنکه فرمود سریکها از زید و جعفر و ابن رواحه را بر تختی زرین
دیدم و تخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان سبب تفاوت پرسیدم گفتند
سبب آن است که چون علم برداشت در جنگ پیش رفتن نفس او تردد می کرد
و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول است که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی پرواز می کرد در درجهٔ بغایت بلند
و زید را در درجهٔ دون وی یافتم با خود گفتم که گمان من این نبود که زید دون جعفر
بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی
بواسطهٔ شرف قرابت تو داده • آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته
بحضرت آورد آن پیغمبر پیش از ان که وی خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی
من با تو خبر ایشان بگویم و در ایستاد و شرح احوال اهل موته باز راند یعلی گفت
بآن خدای که ترا براستی فرستاده که از حدیث ایشان حرفی فرو گذاشت
نکردی • نقلست از اسما بنت عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسید بخانهٔ من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجااند ایشانرا نزد وی بردم
ببوسید و ببویید و در بر شان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد
گفتم یا رسول الله گویا از جعفر خبری شنیده فرمود آری وی را شهید یافتند
برخاستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود ای اسما فریاد مکن و ناشایست مگو و بر سینه مزن این بگفت
و برخاست و با چشمی پر آب بخانهٔ زهرا رضی الله عنها رفت و دید که وی می گریست
و وا عماه می گفت فرمود علی مثل جعفر فلتبک الباکیة بعد از ان گفت از برای
آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشان را مشغولی پیش آمده که پروای طعام پختن
ندارند • و از عبدالله بن جعفر مروی است که گفت من یاد دارم که آن پیغمبر در

بخانهٔ ما

بخانهٔ پدرم آمد و تعزیه بمادرم رسانید و دست بر سر من و برادر من فرود آورد
و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر لحیهٔ مبارکش متقاطر میشد و فرمود بار خدایا جعفر
به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفهٔ وی باش در ذریهٔ وی به بهترین خلافتی
که با یکی از بندگان خویش بجا آری • و در صحیح بخاری از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها
مرویست که گفت چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید در مسجد
بنشست ملول و محزون و من از شکاف در می دیدم مردی درآمد و گفت یا رسول الله
زنان جعفر میگریند و نوحه می کنند حضرت آن مرد را امر فرمود تا ایشانرا از ان
حال نهی کند رفت و باز آمد و گفت فرمان من نمی برند باز فرمود برو و ایشانرا
منع کن این نوبت هم رفت و باز آمد و گفت فرمان من نمی برند فرمود خاک در دهن
ایشان پاش تنبیه از ضمن خبر جعفر و گریه و حزن رسول صلی الله علیه وسلم
بموت او معلوم میشود که شخص در مصیبت بمجرد بکا و حزن از دایرهٔ صابران و راضیان
بقضای حق تعالی بیرون نمی رود ما دام که دل وی مطمئن بود بران ذیرا که آن حالت
اثر رقت از آثار رحمت و رقتی که خدای تعالی در دل بندهٔ مؤمن ایجاد کرده بلکه
توان گفت که شخص اگر از مصیبت متاثر گردد و معالجهٔ نفس خویش بصبر و رضا کند
رتبهٔ وی اعلی خواهد بود از کسی که باک ندارد از وقوع مصیبت و متغیر نگردد از ان
زیرا که آن علامت قساوت قلب است والله اعلم • آورده اند که حضرت آل جعفر را
سه روز گذاشت که تعزیه داشتند بعد از ان بخانهٔ ایشان رفت و گفت
بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر مگریید و فرزندان جعفر را نواخت و دلداری نمود
حلاق را طلبید تا سرایشان را تراشید و فرمود اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب
شبیه است و اما عبدالله بن جعفر خلق و خلق وی بمن می ماند و دعای خیر در شان
ایشان بتقدیم رسانید • آورده اند که چون اهل غزوهٔ موته مراجعت بمدینه
می نمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند و بریشان تشنیع
میکردند که شما فرارانید و در روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه بر روی آنجماعت
خاک می پاشیدند و پیرزنان مکر دند تا غایتی که مردان لشکر موته بدر خانه خود
می آمدند و در میزد اهل خانه وی نمی آمدند که در بکشایند می گفتند چرا با یاران

غزوه ذات السلاسل

ورزنهای خویش پیش رفتی و جنگ نکردی تا کشته شوی و ثواب شهادت یابی
و گویند یکبار اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از اهل صفه در خانه نشسته بودند
و نمیتوانستند که بیرون آیند از تشنیع و تفریع مردم آنحضرت احوال ایشان پرسید
گفتند چون از خانه بیرون می آییم مردم با ایشان میگویند شما فرارانید
و پیرانش میکنند فرمود حاشا که ایشان فرار باشند بلکه ایشان کرارانند
یعنی بکرار باز گشته با دشمن جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از
خانهای خویش بیرون آیند و درین سال غزوه ذات السلاسل واقع شد
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید که جمعی
از قبیله بلی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده و لشکری در هم کشیده
قصد تاختن اطراف مدینه دارند حضرت عمرو عاص را بطلبید و فرمود سلاح
و مکمل شو که می خواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست آید عمرو گفت
یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام آن سرور فرمود نعم المال
الصالح للرجل الصالح و لوایی سفید برای وی عقد فرمود و در روایتی سیاه بود با او همراه
کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعد بن زید بن عمرو بن نفیل و سعد بن
ابی وقاص و عامر بن ابی ربیعه و صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر
و سعد بن عباده و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو کردانید محمد بن
اسحق گوید حکمت در تخصیص وی با مارت آن سریه آن بود که وی را از
طرف مادر با اهل بلی خویشی بود حضرت خواست که ایشان را بواسطه عمرو تالیف
با سلام حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند و روز مخفی می شدند
و شب سیر می نمودند و در میان ایشان سی اسب بود و چون نزدیک دیار
کفار رسیدند خبر یافتند که کثرت ایشان بمرتبه ایست که با نفقه عمرو معاد
با ایشان نمیتوان کرد عمرو در راه توقف نموده رافع بن مکیث جهنی را نزد حضرت
فرستاده مدد طلبید آن سرور لوایی عقد فرموده با ابوعبیده بن الجراح داد
و وی را امیر دویست مرد کردانید که از انجمله ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما
بودند بمدد عمرو فرستاد و امر فرمود ابوعبیده را که چون بهم رسید مخالفت

با یکدیگر

با یکدیگر نکنند و در جمیع امور متفق باشند ابوعبیده روان شده بعمرو ملحق گشت و چون
وقت نماز در آمد خواست که امامت کند عمرو عاص گفت ای ابوعبیده تو
برسم مدد من آمده امیر سپاه منم امامت من کنم و من امیر باشم مهاجران گفتند
حاشا که تو امیر وی باشی بلکه وی امیر اصحاب خود و تو امیر جمع خویشی عمرو گفت
چنین نیست حضرت شما را بمدد من فرستاده امارت همه متعلق بمن دارد
ابوعبیده چون دید که اختلاف پیدا می شود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وصیت
فرموده بود که اختلاف نکنند و حال آنکه وی مردی نیکو اخلاق لین الجانب بود
گفت ای عمرو آهسته باش و تندی مکن که حضرت آخر وصیتی که با من فرموده بود
که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت مکنید اگر تو طریق خلاف مسلوک میداری
من فرمانبردارم نقلست که چون نزدیک دشمن رسیدند شبی از منزلی فرود
آمده بودند و بغایت سرما بود میل تمام میکردند جمع میکردند تا آتش روشن
کنند و گرم شوند عمرو عاص ایشان را از آن کار منع کرد یاران از منعی تنگ
آمدند و شکایت بابوبکر صدیق بردند که عمرو ما را نمی گذارد که آتش روشن
کنیم و سرما می خوریم ابوبکر با عمرو درین باب سخن کرد عمرو گفت هیچ احدی آتش
روشن نکند الا که او را در آن آتش اندازم و در روایتی آنکه عمر فاروق بر عمرو
انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت ای عمر مامور شده با آنکه سخن من بشنوی
و فرمان من ببری جواب داد که آری عمرو گفت پس با آن امر ممتثل شو و ابوبکر
با عمر گفت بگذار او را بجهت آنکه وی مصلحت حرب را نیکو میداند پس باتفاق
جانب دشمن روان شدند و بهر حی و قبیله از بلی و عذره که میرسیدند اهل
آن منزل را خالی یافته فرار می نمودند تا باقصی بلاد آنجماعت در آمدند و با جمعی
از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان غالب شده همه بگریختند
و در بلاد متفرق شدند عمرو چندروزی در آنجا توقف نمود و سواران باطراف
فرستاد تا گوسفند و شتری آوردند و ذبح می نمودند و می خوردند و درین
سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود آنگاه بمدینه باز گشتند
و بثبوت پیوسته که در اثناء مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد
و سرما بغایت سرد بود با اصحاب خویش گفت محتلم شده ام و اگر غسل بکنم

و اگر غسل میکنم هلاک می شوم پس مقداری آب طلبید و استنجا نمود و وضو ساخت و تیمم کرد
و نماز صبح را بامامت قوم گزارد گویند عمرو عوف بن مالک را از پیش بحضرت فرستاد
تا خبر سلامتی بحضرت رساند عوف گوید بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و شرح
احوال با وی بیان می کردم چون بقصه مقاوله عمرو و ابوعبیده و منازعه او
با عمرو رسیدم فرمود یرحم الله ابا عبیدة و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود که با او
آب بود از جنابت تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت و بعد از آنکه عمرو
آمد از وی سوال فرمود که چرا نماز در حین جنابت گزاردی گفت یا رسول الله
بآن خدایی که ترا براستی بعث فرموده که شبی بود بغایت سرد اگر غسل
میکردم هلاک می شدم و حال آنکه حق تعالی فرموده ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم
رحیما آن سرور تبسمی فرمود و چیزی نگفت و گویند یاران نزد حضرت
شکایت کرده اند از عمرو که ما را نگذاشت تا آتش افروزیم و گرم شویم و چون دشمن
می گریخت نگذاشت که در عقب وی رویم پیغمبر صلی الله علیه و سلم از عمرو پرسید
که سبب منع ازین دو امر چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش می افروختیم
مشرکان از قلت ما وقوف می یافتند و اگر از عقب دشمن میرفتیم
احتمال میداشت که ایشان را مددی رسیده کاه باز داعیه حرب پیدا شدی
حضرت را مستحسن افتاد مرویست از عمرو که گفت چون از جیش ذات
السلاسل باز گشتم با خود گفتم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا امیر جمعی کرد که در آن جمع
ابوبکر و عمر بوده اند پس ساخته مرا از برای منزلتی و قربی من کرد او خواستم که ابو
تحقیق نمایم رفتم بخدمت وی و در برابر وی نشستم و گفتم دوست ترین آدمیان نزد تو
کیست فرمود عایشه گفتم از مردان فرمود پدر وی گفتم بعد از وی کیست فرمود عمر
بعد از آن چندکس را بر شمرد خاموش شدم که مبادا مرا در آخر همه یاد کند و غالبا
حضرت بنور نبوت معلوم فرموده که اعتقاد عمرو آن است که تامیر او بواسطه
افضلیت وی بوده بر جمعی از اکابر صحابه که در آن سریه بوده اند لاجرم جواب
صواب مناسب اعتقاد او فرموده و این قصه نظیر آن است که در صحیح
بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که گفت از پدر خویش یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه
پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کدام یک از مردمان بهترند فرمود ابوبکر گفتم بعد از و

گفت

سریه الخبط

گفت عمر ترسیدم که اگر بعد از آن بپرسم گوید عثمان مبادرت نمودم گفتم بعد از تو فرمود
ما انا الا رجل من المسلمین نیستم من مگر مردی از جمله مسلمانان و این سخن دلالت بر
کمال تواضع و انصاف امیرالمؤمنین می کند و درین سال ابوعبیدة بن الجراح را
امیر سیصد نفر از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و عمر خطاب
رضی الله عنه از آن جمله بود جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما گوید من از اهل
آن غزوه بودم پیغمبر صلی الله علیه و سلم انبانی خرمای برای زاد ما داد و چیزی دیگر
نیافت غیر از آن که زاد ما سازد پس از مدینه بیرون رفتیم و سعی می نمودیم تا در راه
آن زاده که حضرت داده بود تمام شد ابوعبیده امر کرد تا اهل لشکر زادهای حاصله
خویش را جمع سازند چنان کردند موازی دو مزود خرما شد بفرمود تا آن را در جایی
مضبوط ساختند و هر روز مقداری اندک بهر کس میداد و آخر الامر بمرتبه رسید که
هر یک را روزی خرمایی بیش نمیرسید از جابر پرسیدند که چه کفایت می کرد شما را
یک خرما جواب داد که قدر آنرا روزی دانستیم که آن یک خرما نبود و در روایتی آنکه
از جابر پرسیدند که با یک خرما چه میکردید گفت می مکیدیم چون کودکان و آبی بر آن
می آشامیدیم و روزی تا شب بدان بسر می بردیم نقلست که در میان آن لشکر قحط
و تنگی بمرتبه رسید که مسلمانان بعصاهای خویش برگ از درخت می افشاندند
و بآب تر می کردند و می خوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لب شتر شده و گوشها
و گوشتهای دندان جراحت گشته بود و گویند در آن ایام قحط قیس
پسر سعد عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهای آن پنج وسق خرما در مدینه بدهد
اعرابی گفت جمعی را برای گواه گیر عمر خطاب گواه شد و گفت قیس را مالی نیست
اعرابی گفت سعد از آن بخیل نیست که پسر خود را اهانت کند برای پنج وسق خرما
و گویند سخن عمر بسعد رسید بسیار در غضب شد و چهار نخلستان که کمترین آنها
پنجاه وسق خرما بر می داد بقیس بخشید القصه قیس هر روز شتری می کشت
برای اهل لشکر تا آنکه عمر خطاب و ابوعبیده وی را منع کردند و نگذاشتند
که دیگر نحر کند و چون بمدینه باز گشتند قصه قیس را بعرض حضرت رسانیدند فرمود
بدرستی که جود و جوانمردی از شیمه اهل این خاندان است از جابر منقولست که
گفت در آن سریه بکنار دریا رسیدیم ماهی بر کنار دریا افتاد بمثال کوهی خرد

ودر روایتی آنکه کوهی مانند تلی بزرگ و آن نوع ماهی را عنبر میگفتند و قریب یکماه از آن ماهی
تمام لشکر می خوردند و فربه شدند و آنگاه ابو عبیده فرمود که دو ضلع از اضلاع آن ماهی را
نصب کردند و مردی که دراز ترین اهل لشکر بود بر شتری پالان دار سوار کردند
تا از زیر آن دو ضلع گذشت و سر او بآن دو استخوان نرسید و در صحیح امام مسلم
و مسند امام احمد مرویست که ابو عبیده فرمود تا مردم در کاسهٔ چشم او درآیند و بنشینند
سیزده مرد را جای شد و دران سفر با هیچ دشمن ملاقات ننموده مراجعت نمودند
و بصحت رسیده که چون بمدینه آمدند و حکایت ماهی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفتند فرمود بخورید روزی که خدای تعالی برای شما از دریا بیرون فرستاده
واگر چیزی از آن همراه شما است نصیب ما بدهید یکی از اصحاب مقداری از گوشت
آن ماهی مانده بود برای آنحضرت آورد و آن سرور تناول فرمود فایده
شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب
واقدی وغیر او از اهل سیر گفته اند که ارسال این سریه در سال هشتم از هجرت
بوده و این سخن از ایشان پسندیده است واقع نشده زیرا که در صحیح بخاری
از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آن سریه را فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش روند و ایمعنی از آنحضرت
نمی تواند بود که در سال هشتم واقع شود زیرا که دران ایام با قریش صلح داشت پس
این روایت صحیح مقتضی آنست که ارسال این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده
باشد بعد از آن سخن اهل سیر را توجیه می نماید باین طریقه که احتمال دارد که
فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده باشد
از قبیله جهینه نه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ طریق از طرق این حدیث
وارد نشده که اهل آن سریه با کسی محاربه کرده اند مؤید این توجیه است این حجر گوید
احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از نقض عهد قریش از فتح مکه
واقع شده باشد پس احتیاج نشود باینکه بر سر راه قریش فرستادن را
از ظاهر نمایند و بر محافظت حمل کنند والله اعلم و درین سال غزوه
فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که
در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس خواهد که در عهد قریش درآید مجاز است و هر کسی

غزوه فتح مکه

خواهد

خواهد که در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه وسلم درآید همین سبیل از جمله شروطی بود
که بهم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در عهد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم درآمدند و میان این دو قوم از قدیم الایام باز عداوت بود
و در جاهلیت میان ایشان محاربات و مقاتلات واقع گشته بود و چون
اسلام ظاهر شد چندان بقضیه رسول صلی الله علیه وسلم مشغولی داشتند که بنزاع
و خصومت خویش نمی پرداختند تا آن هنگام که صلح حدیبیه در میان آمد
و ایشان را از محاربه با آن سرور فراغت حاصل شد عداوت قدیمه در حرکت آمد
گویند مردی از بنی دیل که طایفه از بنی بکر اند روزی هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم
می گفت غلامی از قبیله خزاعه بشنید و ویرا منع کرد آن بدبخت ممتنع نشد غلام خزاعی
بغضب رفت و سر و روی ویرا بشکست دیلی استغاثه به بنی بکر برد بنو نفاثه که قومی
از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت از کفار قریش
خواستند و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل
عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی
و مکرز بن حفص بطریق خفیه نقابها بر روی خود بسته با خواص خویش مدد ایشان
رفتند و شبیخون بر سر خزاعه بردند بر سر آبی که آنرا وتیر خوانند و بین الفریقین
مقاتله عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان بزمین حرم درآمدند و بیست کس از
خزاعه کشته شدند تا آخر الامر خزاعیان فریاد برآوردند و با نوفل بن معاویه که
مهتر بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدای خویش بترس و حرمت حرم نگاه دار
نوفل گفت این سخن بزرگیست لکن مرا امروز پروای ترسیدن از خدا نیست
پس خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند و بنو بکر
و رو بها قریش بمنازل قریش باز گشتند و زعم ایشان این بود که هیچکس
ایشان را نشناخته از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت صباح
آن شب که واقعه خزاعه و بنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت
ای عایشه در خزاعه حادثه واقع شده گفتم یا رسول الله گمان می بری که قریش
بر نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را
بشکستند از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته گفتم آن امر خیر است

یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود و مرویست که میمونه رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه وسلم
از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی
یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با کسی گویی
فرمود این راجز بنو کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت می نماید و می گوید که
قریش اعانت بنی بکر داده اند تا بر سر ما شبیخون آورده اند و بعد از سه روز عمرو بن سالم
خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بود
که عمرو درآمد و در مقابل حضرت بایستاد و در شرح حال خزاعه و جفای بنو بکر و قریش با
ایشان در ضمن قصیده عرض رسانید و بعضی از آن قصیده این است شعر
یا رب انی ناشد محمدا حلف ابینا وابیه الاتلدا ان قریشا اخلفوک الموعدا
ونقضوا میثاقک المؤکدا هم بیتونا بالوتیر هجدا وقتلونا رکعا وسجدا رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود نصرت یا عمرو و برخاست و ردای مبارک در زمین می کشید و می گفت
نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت می دهم
ابری در آسمان بود فرمود ان هذا السحاب لیستهل بنصر بنی کعب آنگاه با ایشان گفت
باز گردید بدیار خویش و با اصحاب فرمود که گویا می بینم که ابو سفیان آمده و طلب تجدید
عهد می کند و می خواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر بمکه باز
خواهد گشت آورده اند که چون از قریش آن حرکت شنیع صادر شد دانستند که
بد کرده اند و پشیمان گشتند و حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه بنزد ابو سفیان
حرب آمدند و گفتند فسادی واقع شده و اصلاح آن از جمله ضروریات است
والا محمد با اصحاب خویش بجنگ ما خواهد آمد و انتقام از ما خواهد کشید ابو سفیان گفت
زوجه من هند بنت عتبه نیز خوابی دیده که بسیار از آن ترسانم پرسیدند که آن
خواب چیست گفت در خواب دیده که از طرف حجون خون روان شده بمکه می آمد
و چون بموضع خندمه رسید زمانی آنجا بایستاد و بعد از آن ناپیدا شد ایشان نیز از آن
خواب ترسان گشتند آنگاه ابو سفیان گفت والله که این امر بمشورت من نبوده و من
راضی نبوده ام و از من نخواستند دانست بحسب ضرورت مرا بمدینه می باید رفت
و عهد را با محمد تازه گردانید و مدت صلح را زیاده ساخت پیش از آن که این امر بمحمد رسد
و گمان او این بوده که هنوز هیچ کس از مکه بمدینه نرفته باشد پس کار سازی کرده از مکه بیرون

آمد

آمد و چون بمدینه رسید بخانه دختر خویش ام حبیبه که زوجه حضرت بود رفت و خواست که
بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابو سفیان گفت
این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از این ام حبیبه جواب داد که این فراش پیغمبر
پاکان یعنی سید انس و جان است و تو مشرکی و نجس نخواستم که بران بنشینی ابو سفیان
گفت ای دختر بعد از من شر بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت حق تعالی
مرا باسلام هدایت نموده و تو ای پدر سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست
میکنی و باسلام درنمی آیی و سنگی را می پرستی که نمی شنود و نمی بیند ابو سفیان گفت
ای عجب که با وجود آن بی حرمتی مرا باین امر نیز میفرمایی که ترک کنم آنچه پدران من
می پرستیده اند و متابعت دین محمد کنم و خشم از پیش دختر بیرون آمده بنزد حضرت
رفت و سخن در باب تجدید عهد کرد هیچ جواب نشنید پس از آن پیر و نا امید
گشته به پیش ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار
نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست جوار من در جوار خدا و رسول است
پس از آنجا بنزد عمر خطاب رضی الله عنه رفت و همان التماس نمود و مثل جواب ابو بکر
شنید و در روایتی آنکه عمر با وی غلظت کرد و گفت از من این توقع داری بخدا سوگند که
اگر هیچ چیز را نیابم غیر از مورچه بهمراهی آن با شما مجاهده خواهم کرد پس از آنجا بدر خانه
فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد و گفت التماس می کنم از تو که ما را در جوار خود آری فاطمه فرمود
من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابو سفیان گفت خواهر تو زینب ابو العاص را
امان داده و محمد امان ویرا جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود که مراد درین امر اختیار است
[illegible] برای رسول صلی الله علیه وسلم دارد ابو سفیان گفت پس یکی ازین دو فرزند
خویش یعنی حسن و حسین را بگوی تا بمیان مردم آیند و ما را امان دهند و در زینهار خود
درآورند و چون وی چنین کاری کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر شود و تا جاوید
ثنای وی گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را
حمایت کردی و در زینهار خود درآوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود و اگرچه در سین
دشمن بودی و اسلام آن قاعده موکد ساخته بود چنانچه از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
مرویست که حضرت فرمود المسلمون تتکافأ دماؤهم ویسعی بذمتهم ادناهم ویرد علیهم اقصاهم
وهم ید علی من سواهم الا لا یقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد بعهده اللفظ فاطمه در جواب

ابو سفیان گفت فرزندان من خورد اند و بی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری نتوانند کرد
پس ابو سفیان از ایشان نومید گشته روی بعلی مرتضی آورد و گفت ای ابا الحسن مارا در
جوار خود درآر و شفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید علی گفت مسکین تو
ای ابو سفیان کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم کرده اند
و هیچ کس نتواند که با وی تکلم کند در چیزی که وی را مکروه آید ابو سفیان گفت ای علی کار
بر من تنگ شده و هیچ چاره مهم خود در نمی یابم راه صوابی بمن نمای علی مرتضی گفت
تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی و آواز بلند بگویی که من از هر دو جانب
مردم را در زینهار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من علی فرمود گمان نمی برم
که این کفایت کند و لیکن چاره غیر از این نمیدانم پس ابو سفیان در میان مردم برخاست
و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم گمان
نمی برم محمد که جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا محمد
گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت فرمود ای ابو سفیان تو این سخن میفرمایی
می گویی پس ابو سفیان بمکه بازگشت و چون مدت غیبتش در مدینه بتطویل انجامیده بود
قریش گفتند گمان می شود مارا که ابو سفیان از دین خود برگشته بوده و بخفیه متابعت
محمد می نموده گویند ابو سفیان شبهنگام بود که بخانه خود درآمد هند گفت عجب دیر
ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا و با وجود این اگر مهمی کفایت کرده و فایده در رفتن
تو باشد خوب است پس ابو سفیان حکایات گذشته را باز راند
هند گفت زشت فرستاده که تویی و ابو سفیان را قول او دشوار آمد ... خوار
نمود و چون صباح شد ابو سفیان با قریش ملاقات کرد او پرسیدند که چه
پیام آورده ای تمام حالات گذشته را تقریر کرد گفتند هیچ مهم نساختی نه خبر جنگ
آوردی تا آماده شویم و برحذر باشیم و نه خبر صلح که ایمن گردیم و گفتند علی بن ابی طالب
با تو هزل کرده درین که گفته تو امان ده مردم را و نقض جوار تو بر ایشان آسان است
نقل است که بعد از آن که ابو سفیان بمکه مراجعت نمود حضرت بکار ساز
سفر مشغول شد عایشه صدیقه را رضی الله عنها فرمود که اسباب سفر من
بطریق خفیه بتجهیز سفر قیام می نمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه درآمد و دید که عایشه
اسباب سفر مهیا می سازد پرسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصد غزوه دارد عایشه

جواب

جواب داد که نمیدانم ابو بکر گفت اگر عزیمتی فرموده بگوی تا ما نیز متهی شویم گفت نمیدانم درین
مبالغه می نمود رسول صلی الله علیه وسلم درآمد ابو بکر پیش رفت و گفت یا رسول الله اگر
داعیه سفری شده فرمود آری ابو بکر گفت من نیز کار سازی کنم فرمود آری صدیق پرسید
که عزیمت آن داری که بر سر قریش روی فرمود آری و لیکن این سخن را مخفی دار
و گفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و بیاران اصحاب را فرمود تا بکار سازی
سفر قیام نمایند و اسلحه با خود بردارند پس مردم ساختگی خود می کردند و لیکن مقصد
حضرت را نمیدانستند و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود تا طرق را ضبط
کردند که کسی بمکه نرود و بقبایل و احیا که در اطراف و نواحی مدینه بودند نوشت که
هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که اول ماه رمضان مکمل و مسلح در مدینه حاضر باشد
پس تمام قبایل مانند اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه بخدمت آن سرور
رسیدند الا بنی سلیم که در راه و در منزل قدید بلشکر ملحق شدند و بصحت رسیده که
چون خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات عزیمت مکه مصمم
گردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت مضمون آنکه یا معشر قریش
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل و بخدا سوگند که اگر
تنها بمکه آید خدای تعالی وی را نصرت فرماید و انجاز وعده خویش نماید فکری
در کار خویش بکنید والسلم و در روایتی آنکه نوشته بود که از حاطب بن ابی بلتعه
بسهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل نوشته می شود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بجهیزی لشکری می کند و در قبایل ندا درداده که بغزایی رویم گمان نمی برم که بجایی دیگر
غیر مکه خواهد رفت خواستم که مرا بر شما حقی بود برای آن اخبار نمودم والسلم و آن مکتوب را
بقبیله ... که وی را سار مولاة عمرو و بروایتی ام ساره و بروایتی کنود
می گفتند داد تا بقریش رساند و ده دینار زر سرخ و بردی جهت حق السعی و صول بن
کتابت بایشان مقرر کرد آن زن مکتوب حاطب را در میان موی خویش پنهان کرده
و موی را بران بافت و بجانب مکه روان شد و از آسمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
از آن واقعه خبر دادند پس علی مرتضی و زبیر عوام و ابو مرثد غنوی و بروایتی بجای
ابی مرثد مقداد اسود کندی و بروایتی عمار یاسر را طلبید و فرمود بروید بموضع
روضه خاخ رسید در آنجا زنی می یابید که با وی مکتوبیست آن را از وی بگیرید و بیارید

علی مرتضی با یاران بموجب فرموده روان شدند و در روضه خاخ بآن زن رسیدند
و از وی تفحص مکتوب نمودند انکار کرد رخت و بار او را باستمام تمام بکاویدند
و هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی بن ابو طالب گفت بخدا سوگند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با من دروغ نگفته و از آسمان با وی دروغ نگفته اند شمشیر بکشید و بر سر آن زن
رفت و گفت یا مکتوب را بیرون می آری یا ترا برهنه می سازم و در روایتی آنکه فرمود
مکتوب را بیرون می آری یا سر خود می نهی زن چون دید که علی در کار خود بجد است
مکتوب را از میان موی خود بیرون آورد و تسلیم نمود علی مکتوب را بنزد رسول
صلی الله علیه وسلم آورد آن سرور حاطب را طلبید و فرمود چه چیز ترا برین امر
داشت حاطب گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند که من مومنم بخدا و رسول
و تغییر و تبدیل دین خود نکرده ام و نفاق و ارتداد نورزیده ام و لیکن مردی ام حلیف
قریش و از نفس ایشان نیستم و هیچ کس در مکه ندارم که حمایت اهل و مال من از انجا
نمودی بخلاف مهاجران اصحاب تو که هر یک از ایشان را قومی در مکه اقربا هست که
حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا
بلاحظه آن اهل و مال مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین فعل که از من صادر شده
جز این نبوده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما
راست گفت عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب گفت قاتلک الله می دانستی
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم راهها را سپرده که خبر توجه وی بکفار نرسد و تو مکتوب
می نویسی بقریش و خبردار می کنی ایشان را یا رسول الله بگذار مرا تا گردن این منافق را
بزنم حضرت فرمود آهسته باش ای عمر و تندی منمای بدرستی که وی مردیست که
در غزوه بدر حاضر شده و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم
و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و بروایتی فانی غافر لکم و بروایتی فسنغفرلکم
گویند چون حضرت این سخن بگفت اشک از چشمان عمر روان شد و گفت
خدا و رسول دانا ترند و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم
اولیاء الآیه درین قصه نازل شد و گویند یکی از خلفا وزارت خود را
بجهودی تفویض نمود روز دیگر امام او در نماز این آیت را بخواند و خاموش بایستاد
خلیفه فی الحال متنبه گشته گفت معزولش کردم آنگاه امام قرائت بنیاد کرد و نماز را تمام

ساخت

سریه ابو قتاده انصاری بقبیله اضم

ساخت • آورده اند که پیش از آن که حضرت بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان
سال هشتم ابو قتاده انصاری را با هشتصد کس بقبیله اضم فرستاد تا مردم را گمان
شود که آن پیغمبر داعیه آن دارد که بر سر آن جماعت رود و محلم بن جثامه لیثی
از اهل آن سریه بود در راه عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید و تحیت بطریقه
اهل اسلام بجای آورد قوم بانتقاد حکم باسلام او کرده بوی تعرض نمودند لیکن محلم
جثامه بواسطه عداوتی که در جاهلیت با وی داشت این معنی را بر گرش حمل نموده بروی
حمله برد و وی را بکشت و سلب و شتر و متاع او را گرفت و اهل آن سریه تا بتقصد
رفتند و با دشمن ملاقات نا کرده مراجعت نمودند و چون بموضع ذی خشب رسیدند
شنودند که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بجانب مکه نهضت فرموده از عقب
حضرت روان شدند و در منزل سقیا بخدمت آن سرور مشرف شدند و آیت کریمه
یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی الارض سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم
السلم لست مومنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیت
در شان محلم جثامه نازل شد • نقل است که محلم آمد و در مقابل آن سرور بدو زانو
نشست و التماس کرد که آن حضرت بهر وی طلب آمرزش کند رسول صلی الله علیه وسلم
چون از استماع حرکت او باعام کوفته خاطر گشته بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان
از مجلس حضرت برخاست و اشک چشم خود را بردای خویش پاک می کرد و تاسف
می خورد و گویند محلم بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد و چون دفنش کردند خاک
او را بیرون انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند که زمین محلم را قبول نمی کند
... بدرستی که زمین قبول جماعتی کرده که بدتر بوده اند از محلم و لیکن خدای تعالی
می خواهد که شما را متعظ سازد و باحترام بنده مومن دانا گرداند و در روایتی آنکه فرمود
می خواهد که شما را آیتی و نشانه نماید در قتل بنده مومن و لهذا در احادیث وارد شده
که لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرء مسلم بغیر حق القصه محلم را بمیان کوهی
بردند و انداختند و گرد وی را بسنگ چین کردند و بعضی از مفسران در سبب نزول
این آیت وجوه دیگر گفته اند والله اعلم • ابواب سیر آورده اند که سید عالم
صلی الله علیه وسلم ابو رهم غفاری و بروایتی ابن ام مکتوم را بخلافت مدینه منظره فرموده
در روز چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقولی دوم آن ماه از مدینه بیرون آمد و از صلوات

ام سلمه را همراه برد و بر سر چاه ابو عینه فرمود تا لشکرگاه زدند و در انجا عرض لشکر کردند
هفتصد مرد از مهاجران بودند و سیصد اسب داشتند و انصار چهار هزار بودند و با ایشان
پانصد اسب بود و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند و در میان ایشان صد زره پوش
و صد اسب بود و از اسلم چهار صد بودند و سی اسب داشتند و از بنی عمرو بن کعب
پانصد مرد بودند و همچنین از سایر احیا جماعتی دیگر بودند و تعیین عدد آنها بنظر رسیده
و چون بمنزل صلصل رسیدند زبیر بن العوام را با دویست مرد در پیش طلیعه از پیش
بفرستاد و در منزل قدید علمها و رایات راست کرد و بمهاجر و انصار و سایر
قبایل قسمت فرمود و بنو سلیم دران منزل بحضرت رسیدند و قریب هزار مرد
همه نیزه دار و اکثر اسب سوار بودند و بعضی از اهالی مکه بقصد هجرت بمدینه بیرون
آمده بودند و در راه بان سرور رسیدند از انجمله یکی عباس بن عبد المطلب
بود که با اهل و عیال خویش در منزل سقیا یا در ذی الحلیفه با آن حضرت ملاقات
فرمود خواجه کاینات از آمدن عباس خوشوقت شد و امر کرد او را که متاع
خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و از انجمله ابو سفیان بن الحارث بن
عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن المغیره مخزومی که اول پسر عم و ثانی پسر عمه
حضرت است پیغمبر صلی الله علیه وسلم اول التفات بحال ایشان ننمود
زیرا که ایذاء بسیار و بی حرمتی بیشمار از ایشان بآن سرور رسیده بود تا آخر کار
ام سلمه رضی الله عنها ایشان را از حضرت درخواست کرد و بار یافتند و بشرف
اسلام مشرف گشتند نقل است که چون از مدینه بیرون آمدند بفرمود تا منادی
کردند که هر کس که خواهد روزه دارد و هر کس که خواهد افطار کند و رسول الله و اهل
سفر روزه می داشتند تا بموضع کدید رسیدند بعد از ان افطار می نمودند و از ابن عباس
مروی است که چون بمنزل عسفان نزول کردند حضرت قدحی آب طلبید و بلند
برداشت خلایق همه دیدند پس از ان قدح آب آشامید و مفطر گشت
و تا مکه دیگر روزه نداشت و از جابر مرویست که بعد ازان که حضرت آب آشامیده بود
بعرض وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه دارند و افطار ننموده اند فرمود اولئک
العصاة اولئک العصاة آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از انجا تا مکه چهار
فرسنگ راه است فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت

جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی دران منزل آتشی افروختند و تا آن هنگام قریش
از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خبر نداشتند ولیکن خایف می بودند و میدانستند
که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای
و اگر با محمد ملاقات کنی امان از برای ما بطلب پس ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام
و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بر سر پشته مر الظهران رسیدند دیدند که تمام
آن وادی را آتش فرو گرفته بود ابو سفیان گفت این آتشها چیست والله با آتشهای شب
عرفه می ماند بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابو سفیان گفت والله که خزاعه از ان
اقل و اذل اند که این آتشها ازیشان باشد و در روایتی آنکه چون خیمها دیدند و آواز
صهیل اسبان شنیدند بترسیدند و گفتند اینها بنو کعب اند که قوم خزاعه را جمع نموده
و آتش جنگ می افروزند یکی گفت اینها زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند که ما مثل این آتش
ندیدیم مگر از جماعت حاجیان در شب عرفه الحاصل از عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه مرویست که گفت آن شب در منزل مر الظهران آن آتشها را دیدم گفتم اگر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با این لشکر در مکه در آید پیش از ان که قریش بیایند
و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل شوند پس بر استر خاصه
آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک و مقصودم آن بود که شاید هیزم کشی
یا شیر فروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال را با ایشان بگویم تا اهل مکه را
خبردار کنند که فکری در کار خویش بنمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابو سفیان و بدیل شنیدم
و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت یا ابا الفضل
[illegible] گفتم [illegible] رسید که اینها چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد
گفت [illegible] کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو تا ترا نزد حضرت برم
و برای تو از وی طلب امان کنم وی بر پس استر من سوار شد و بدیل و حکیم
باز گشتند و در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز با ابو سفیان بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند و مسلمان شدند و توفیق بین الروایتین بآن حاصل شود بعد از اسلام
باز گشتند و ابو سفیان چون هنوز مسلمان نشده و امان حاصل نکرده بود
[illegible] القصه عباس گوید ابو سفیان را بر پس استر نشانده بمیان لشکرگاه
آوردم بر سر آتشی که می گذشتم آن قوم بر پای می خاستند و می گفتند که
این وقت بکه می گذرد و بعد ازان که مرا می دیدند که بر استر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بسپارم باز جای خود می نشستند و میگفتند عم پیغمبر بر استر وی سوار است و می گذرد
هیچ کس متعرض نمی شد تا بخیمه عمر خطاب رسیدم وی آتشی بس عظیم افروخته بود
اول که مرا دید هیچ نگفت و چون از وی در گذشتم ابو سفیان را بشناخت از جای
برجست و گفت این دشمن خدای است ابو سفیان که با عباس همراه است الحمد لله که
بر وی دست یافتم این بگفت و شمشیر کشیده از عقب ما روان شد و می خواست که
پیشتر از ما خود را بآنحضرت رساند و اجازت کشتن ابو سفیان بستاند من استر را
تیز راندم و خود را پیش از عمر بخیمه رسول صلی الله علیه وسلم انداختم فی الحال عمر از عقب
برسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا ابو سفیان است حق تعالی ما را بر وی
ظفر داد در حالی که امان و ایمان ندارد اذن فرمای تا گردنش بزنم عباس گوید گفتم
یا رسول الله من او را امان داده و در زینهار خود گرفته ام و عمر در کشتن او سعی می نماید
روایتی آنست که حضرت فرمود ابو سفیان مسلمان شو تا سلامت یابی جواب داد
که با لات و عزی چون کنم عمر چون این سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه می بودی
این سخن را دیگر هرگز نمی توانستی گفت یعنی ترا می کشتم و اکنون حرمت مجلس رسول
صلی الله علیه وسلم نگاه می دارم عباس گوید گفتم ای عمر ترا با ابو سفیان هیچ [illegible]
غیر ازین که وی از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی بودی این مبالغه نمی کردی
عمر گفت ای عباس همچنین مگوی که آن روز که تو مسلمان شدی مرا اسلام تو از
اسلام پدر خویش دوستتر داشتم اگر زنده بودی و اسلام آوردی جهت آن دانستم که
اسلام تو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسیار خوش آمد حضرت ما را تسکین داد و فرمود
ای عباس امشب ابو سفیان را در خیمه خود نگاه دار و صباح بیار عباس گوید
بخیمه خویش بردم و روز دیگر صباح بملازمت سید عالم صلی الله
رفتیم فرمود وای بر تو ای ابو سفیان وقت آن نیامد که بدانی که هیچ کس
الوهیت نیست غیر از الله تعالی ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب کریمی
و حلیمی و وصولی که با خویشان جفا بسیار من چنین لطف می فرمایی دانستم که خدای
دیگر جز الله نیست که اگر دیگری بودی ما را اکنون نفع رسانیدی انگاه فرمود
وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی در دل من برجاست
عباس گوید گفتم ویلک یا ابا سفیان چند سخن دراز گشتی زود ایمان آر و الا همین ساعت
عمر در آید و گردنت را بزند پس ابو سفیان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

عباس گوید گفتم یا رسول الله ابو سفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد
او را بمرتبه تخصیص فرمای که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل دار
ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل
المسجد الحرام فهو آمن پس ابو سفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت
مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابو سفیان
که چون بمکه رسد باز طریقه جفا پیش گیرد و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای تا عام
لشکر اسلام را با کوکبه و اساس ببیند و هیبت ایشان در دل وی نشیند حضرت
فرمود در باب او را و در مضیق نگاه دار تا لشکر خدا بر وی بگذرند عباس پس از
عقب ابو سفیان برفت و ندا کرد که یا ابا حنظله ابو سفیان برسید و گفت
ای بنی هاشم غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمی کنند
لیکن میخواهم که در محلی توقف کنی و جنود خدای تعالی با استعداد و اسلحه که جهت
مشرکان معد و مهیا داشته ببینی پس عباس ابو سفیان را بکنار کاهی تنگ
برد و باز داشت تا فوج فوج لشکر اسلام بر وی می گذشتند و هر فوجی را
از عباس می پرسید و عباس برای وی تعریف ایشان می کرد و ابو سفیان می گفت که
مرا با این جماعت هیچ نیست تا زمانی که فوج خاصه رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد
حضرت بر ناقه قصوا خویش سوار از دستی ابو بکر صدیق رضی الله عنه
و از دستی دیگر اسید بن حضیر و با ایشان هر دو در سخن بود و پیاپی اکابر مهاجر
و اعیان انصار بعضی پیاده و جمعی سوار همه مسلح و مکمل تکبیر گویان میرفتند ابو سفیان
چون [illegible] را بدان عظمت و اساس بدید چشم او خیره شد و گفت ای
عباس ملک [illegible] برادر زاده تو بس عظیم شد عباس گفت مسکین تو ای ابو سفیان
که این را هنوز ملک می گویی این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوت و رسالت
است و گویند دران روز سعد بن عباده علم انصار برداشته با هزار
مرد از انصار بر ابو سفیان بگذشت و گفت امروز روز کشش و خون ریختن است
امروز روز آن است که اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار گردانند
انگاه روی با انصار کرد و گفت ای گروه اوس و خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید.

ابوسفیان با عباس گفت حبذا الیوم الذمار و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم و جوق خاصه آنحضرت
محاذی ابوسفیان رسیدند الحمد فریاد برآورد که امر فرموده تا قوم ترا بکشند
حضرت فرمود لیس بیحنث سعد سعد را بعرض رسانید و گفت بخدا سوگند که خدای تعالی قرابتی
که با قریش داری که از پیر و جوان ایشان بگذر و در شان ایشان احسان و عاطفت
فرمای چه نیکوترین مردم و موصول ترین ایشانی آن سرور فرمود ای ابوسفیان
سعد خطا کرده امروز روز مرحمت است امروز روزیست که عزیز گرداند خدای تعالی
قریش را روزیست که درین روز خداوند تعالی تعظیم خانه کعبه را زیاده کند و خانه را
جامه پوشانند و علی مرتضی را گفت برو و علم از سعد بازستان و برفق و رافت در مکه
درآی و در روایتی آنکه علم را از سعد گرفت و تسلیم پسر وی قیس نمود و در روایتی آنکه علم را از
وی گرفت و بزبیر بن العوام داد و لوای خاصه رسول الله صلی الله علیه و سلم زبیر داشت
چنانچه صاحب اللوا بود بمکه درآمد و جمع میان این روایات مختلفه ازین طریق
حاصل شود که گوییم اول حکم فرموده باشد علم را علی از وی بستاند و بمکه درآید
بعد از آن جهت استمالت خاطر سعد به پسرش تفویض فرموده باشد و سعد
جهت آنکه مبادا از پسر وی حرکتی صادر شود که جبران نپذیرد التماس کرده باشد
التماس کرده باشد که علم را از وی باز گیرند بنابرین زبیر را فرموده باشد که علم از
قیس بازستاند و بعضی از روایات صحیح موید این جمع است والله اعلم گویند
چون تمام لشکر ابوسفیان گذشتند عباس با ابوسفیان گفت زود بمکه رو و
ایشان را بترسان که فکری در کار خویش بکنند و مسلمان شوند تا خلاص یابند
والا هلاک خواهند شد ابوسفیان تاخته بمکه درآمد و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند
توقف نمودند تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدیشان رسید و در آن روز چنان غبار
برخاسته بود که بر سر کوههای رسید و قریش را از آمدن آنحضرت خبر بود
چون ابوسفیان را از دور دیدند که بتعجیل می آید گویا استقبال کردند و گفتند
از عقب تو چیست این گرد ابوسفیان گفت وای بر شما محمد با لشکری گران غرق
آهن و فولاد رسید و اکثر سواران دلاورند که هیچ کس طاقت مقاومت با ایشان
ندارد و گفته که هرکه در خانه من درآید در امان و هرکه سلاح بیندازد در امان و هرکه در خانه

خویش دربندد در امان و هرکه بمسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این چه
خبریست که برای ما آورده و هند زوجه وی باستقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش
این نوع کلام می راند تحمل نیاورد و دو لحیه شوهر را بگرفت و بروی خوار رها کرد و گفت
یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این نوع سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر کاری
که خواهی با من بکن سوگند می خورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند زد
در خانه خویش درآی و در را دربند منقول است که چون حضرت بذی طوی
رسید و آن لشکر آراسته را که حق تعالی وی را بآن گرامی فرموده بود بدید و ملاحظه
این معنی نمود که او را حق تعالی پنهان و تنها از مکه بیرون برده و اکنون با شکوه
و با چندین هزار سوار و آن هیبت و عظمت بشمار بدانجا می برد سر خود را در شیب افکند
تواضعا لله تعالی چنانکه نزدیک بود که محاسن مبارکش بچوب پالان شتر وی میرسید
در روایتی آنکه همچنان سواره بر بالای پالان سجده کرد و شکر حق بتقدیم رسانید
و زبیر را فرمود که با خیل خود از طریق کدا از اعلی مکه درآید و رایت خاصه را
در حجون بزنند و از آنجا پیشتر نرود تا حضرت بوی رسد و سعد بن عباده را فرمود
با فوج خویش از ثنیه مدنیین درآید و خالد بن الولید را حکم شد که با گروه اسلم
و غفار و جهینه و مزینه و بسیار قبایل بطریق لیط از اسفل مکه درآید و رایت خویش را
در منتهی بیوت زند و آن اول ما کانی بود که حضرت بخالد تفویض نمود و ابوعبیده بن
الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه کرد و خود از طریق
اذاخر روان شد و همه طوایف را گفت باید که با هیچکس مقاتله و محاربه نکنند
مگر آنکس که خیرگی نماید و با شما مقاتله کند و فرمود که چون بموضع حجون رسیدند خیمه برای
آنجا بگذارند و حسب فرموده خیمه از ادیم سرخ در آن موضع بزدند گویند
عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی از بنی بکر و بنو الحارث بن
عبد مناة و گروهی از هذیل و احابیش پیش راه خالد گرفتند و در موضعی که آن را
خندمه می گفتند با وی محاربه آغاز کردند خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود و
جنگی عظیم واقع شد چنانکه بحزوره که نزدیک به در مسجد الحرام است رسیدند
و بیست مرد از بنی بکر و سه یا چهار مرد از هذیل کشته شدند و از فوج خالد دو کس بقتل آمد

یکی حبیش بن الاشعر و دیگر کرز بن جابر بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دور شعاع برق
شمشیر بدید و پرسید که این چیست نه نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند
که گمان می بریم که جماعتی با خالد بجنگ بیرون آمده باشند خالد را ضرورت شده
که با ایشان مقاتله نماید و چون آن فتنه تسکین یافت حضرت با خالد گفت
چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا جنگ کردی خالد جواب داد که ایشان ابتدا
نمودند بقتال و ما را بضرورت دفع بایست کرد فرمود قضی الله خیرا و طبرانی
از طریق ابن عباس روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون بمکه درآمد گفتند
یا رسول الله این خالد ولید است که شمشیر کشیده و اهل مکه را می کشد آن سرور
یکی از اصحاب را فرستاد تا با خالد گوید که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان
بردار و مکیان را مکش آن مرد بنزد خالد آمد و گفت رسول صلی الله علیه و سلم می گوید
که ضع فیهم السیف شمشیر در ایشان نه و بر هرکه دست یابی بکشش پس هفتاد کس را
در آن روز بکشت و در بعضی تفاسیر بنظر رسیده که سید عالم صلی الله علیه و سلم
با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف کردی
خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت ضع فیهم السیف مصطفی صلی الله
علیه و سلم آن مرد را بخواند و فرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع
عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی دیدم سر او باسمان و پای او
در زمین بود حربه در دست گرفته بر سینه من راست کرد و گفت خالد را بگو که ضع
فیهم السیف و اگر چنین نگویی ترا باین حربه هلاک خواهم کرد حضرت فرمود صدق الله
و صدق رسوله من گفته بودم آن روز که عم مرا حمزه کشتند که اگر دست یابم بر
قریش هفتاد تن از ایشان باز کشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد و لیکن [illegible]
خواست که آنچه بر زبان من جاری گشته بود راست کند یعنی برای آن بظهور آمد
و در روایتی هست که چون بمکه درآمد بعرض رسانیدند که جماعتی از اوباش مکه جنگ
می نمایند و مقاتله می کنند ابوهریره را فرمود تا با آواز بلند انصار را برای وی بخواند
و بعد از آنکه بخدمت آن سرور آمدند فرمود که سقاط و اوباش مکه را بقتل آرید
و دو دست حق بر دست دیگر نهاد و گفت احصدوهم حصدا بموجب فرموده

تیغ کشیدند و اوباش را می کشتند ابوسفیان بنزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد قریش
هلاک گشتند خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات ترحم فرمود و امر
کرد که دیگر قریش را نکشند و در روایتی آنکه فرمود دیگر شمشیرها را در غلاف کنید و کسی را
نکشید الا خزاعه که ایشان تا نماز دیگر مجاز بودند که بر سر بنی بکر دست یابند
بکشند و از اینجا اختلاف کرده اند ائمه اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بوده یا بطریق
صلح ائمه حنفیه و اکثر علما بر آنند که مکه را بقهر گرفت زیرا که امر بقتال فرمود و قتال واقع شد
و چند کس از اهل مکه کشته شدند و ائمه شافعیه رحمهم الله بر آنند که فتح آن بطریق صلح
بوده زیرا که حضرت پیش از آن که در آن بلده شریفه درآید اهل آنجا را امان داده و امانه
دور باش ایشان کرد حیث قال من دخل داره و اغلق بابه فهو آمن و اراضی مکه را بین
الغانمین منقسم نساخت و اما امر بقتال و مباشرت آن مخصوص بکسی چند بوده
عناد و زیدیه در صدد مقاتله درآمده اصرار بر آن نموده اند والله اعلم
منقولست که چون عکرمه و صفوان و بسیاری از اوباش قریش ضرب دست خالد
دیدند و آن کشش را مشاهده کردند با قبح وجوه بگریختند چنانکه روی باز پس نکردند
گویند حماس بن قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه را شنید که مردم را بجنگ خالد
می خواند سلاح بر خود راست می کرد تا بیرون رود زنش گفت کجا میروی بنشین در خانه
خویش گفت میروم که با اصحاب محمد جنگ کنم و برای تو خادمی از ایشان آورده گیرم
این بگفت و بیرون رفت و بعد از لحظه که شکست بر کفار افتاد گریخت و بخانه آمد
و زن را گفت در را ببند که هرکه در خانه خویش دربندد در امان است زنش گفت
از آن زمان که بازگشته انتظار خادم می کشم این خادم که می آوردی کو ظفر در جواب
زن گفت که ... ابیات این است که وانت لو شهدتنا بالخندمه
اذ فر صفوان و فر عکرمه وابو یزید قائم کالموتمه واستقبلنا بالسیوف المسلمه
یقطعن کل ساعد و جمجمه ضربا فلا تسمع الا غمغمه لهم نهیت خلفنا و همهمه
لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمه آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بموضع حجون
رسید فرود آمد و در آن خیمه که جهت خاصه وی زده بودند در رفت و پیرو ...
از غبار پاک کرد و غسل فرمود در حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی خواهر امیر المومنین

علی بن ابوطالب بآن خیمه درآمد و فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والرضوان پرده که پیش تر
حضرت بود نگاه داشته بود و گفت یا رسول الله پسر مادر من یعنی علی می خواهد که
ابن هبیره را و بروایتی دو کس از خویشان شوهر مرا که من ایشان را امان داده ام
بکشد حضرت فرمود مرحبا بام هانی امان دادیم هر کسی را که تو امان داده بعد از
غسل هشت رکعت مخففه نماز چاشت گزارد و در روایتی آنکه این امور در خانهٔ
ام هانی که در آن نزدیکی بود بتقدیم رسید و در بعضی از کتب سیر هست که آن سرور
درین روز بخانهٔ ام هانی درآمد و فرمود که هیچ خوردنی داری گفت نی غیر از نان
خشک و سرکه فرمود هاتی ما اقفر بیت من ادم فیه خل یعنی بیار آنرا هیچ خانه
خالی نباشد از نان خورش که در آن خانه سرکه بود و بعضی از متاخران من سیرت
لفظ اقفر را تصحیف کرده بتقدیم قاف بر فا خوانده و چنین ترجمه کرده اند
که یعنی فقر راه نیابد در خانه که از سرکه باشد و این معنی روایة و درایة پسندیده
نیست والله اعلم القصه چون حضرت از غسل فارغ شد سلاح بر خود راست کرد
و خود بر سر نهاد و سواران از حجون تا موضع خیمه صف زده انتظار
وی می کشیدند پس حضرت بر راحلهٔ خویش سوار شد و از دست راست وی
ابوبکر صدیق و از دست چپ اسید بن حضیر بود و بلال بن رباح و عثمان بن
طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت بودند و آن سرور سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا بقراءت
لینه با ترجیع می خواند و بی احرام بحرم درآمد و همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داد
و مهار شتر حضرت محمد بن مسلمه گرفته پس حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود
و تکبیر گفت و مسلمانان بواسطهٔ وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغلهٔ تکبیر لرزه در مکه افتاد
و مشرکان بر بالای کوهها آن حالات را می دیدند و می شنیدند و بعد از آن که
طواف بتقدیم رسانیدند فرود آمد سیصد و شصت بت در نواحی خانهٔ کعبه
چیده بودند و در روایتی آنکه اقدام آن اصنام را ابلیس با رزیز در زمین محکم
کرده بوده بود حضرت به نیم نیزه یا چوبی که در دست داشت بآن بتان می زد
و می گفت جاء الحق وزهق الباطل و ما یبدئ الباطل و ما یعید و آن بتان با وجود
که باین طریقه در زمین ثابت بودند بر قفا می افتادند و در روایتی آنکه بر روی می افتادند

و در سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی گشته که وی گفت اشارت بطرف روی هیچ بت
نکرد الا آنکه بر قفا افتاد و اشارت بجانب قفا هیچ بت نکرد الا آنکه بر روی افتاد و
طریق جمع میان آن دو روایت پیدا از این روایت ابن هشام معلوم می گردد
و در روایتی آنکه گوشهٔ کمان در چشمان آنها می خلانید از برای خوار داشت بتان و
عابدان آنها و جهت آنکه کفار را معلوم شود که آنها ضرری و نفعی ندارند و از خود هیچ چیز دفع
نمیتوانند کرد و بت هبل و اساف و نائله را بشکستند و در بعضی از کتب سیر هست که
بت خزاعه بزرگ را در موضعی بلند نهاده بودند چنانکه دست بآن نمیرسید علی مرتضی
کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را
دار آن سرور فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه
و این کار بکن علی امتثالا للامر پای بر کتف رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و آنرا فرو گرفت
درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم
که حجب مکشوف شده و گویا سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم
بدست من می آید حضرت فرمود ای علی خوشا حال تو که کار خدای کنی و خنک آنکه بار حق کشم
و در روایتی آنکه فرمود یا علی رسیدی آنچه می خواستی علی در جواب گفت آری بخدایی که ترا
براستی بعث فرمود که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست باسمان توانم رسانید
بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیکی میزاب خود را بینداخت
از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بزمین رسید تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم
از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را از چنین جای بلند انداختم
و هیچ الم بمن نرسید آن سرور فرمود ای علی چگونه الم بتو رسید و حال آنکه ترا محمد
برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و گویند یکی از شعراء عرب اشارتی باین قصه کرده
درین ابیات که
قیل لی قل فی علی مدحا ... ذکره یخمد نارا موصده
قلت لا اقدم فی مدح امرئ ... ضل ذو اللب الی ان عبده
والنبی المصطفی قال لنا ... لیلة المعراج لما صعده
وضع الله بظهری یده ... فاحس القلب ان قد برده
وعلی واضع اقدامه ... فی محل وضع الله یده
مروی است که
زبیر بن العوام ابوسفیان را گفت بت هبل که روز احد بآن می نازیدی شکسته شد

ابوسفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی هر اینه غیر این صورت
واقع نشدی گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در گوشهٔ از مسجد الحرام بنشست و بلال را
فرستاد تا عثمان بن طلحه حجبی را که کلید خانهٔ کعبه پیش او بود و کلید پیش مادر عثمان بن طلحه
سلافه بنت سعد بود عثمان نزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند دیر می آمد
و حضرت انتظار می کشید و عرق از رخسار با انوارش روان بود فرمود عثمان چرا
دیر می آید و سلافه کلید را نمی داد و می گفت اگر از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد عثمان گفت
ای مادر کلید را بده تا نزد رسول خدای برم والا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان
درین سخن بودند که ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بر در سرای سلافه آمدند
و عمر با واز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که رسول انتظار تو می کشد سلافه گفت ای پسر
کلید را بگیر و ببر بدرستی که اگر تو نستانی از من بستانند از آنست نزد من که تیم و عدی
بگیرند از من پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و نزد حضرت آورد آن سرور
دست دراز کرد تا از وی بستاند عباس بر خاست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد چنانکه سقایهٔ زمزم بمن تفویض فرموده حجابت خانه را نیز بمن عطا فرمای
عثمان چون این سخن از عباس شنید دست خود را باز کشید رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود را دراز کرد که کلید را بحضرت دهد
عباس همان سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید آن سرور فرمود ای عثمان
اگر ایمان بخدای تعالی و بروز جزا داری مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله بستان
آنرا بامانة الله پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بستد و گویند اول عمر خطاب را
با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملایکه و انبیاء و غیرهم که کفار بر دیوار خانه کشیده
بودند محو سازد بموجب فرموده باندرون خانهٔ کعبه رفت و تمام صور را محو کرد الا
صورت ابراهیم و اسمعیل را علیهما السلام آنگاه آن سرور درآمد و بلال و اسامة بن زید
و عثمان بن طلحه نیز درآمدند و بفرمود که در را ببستند تا مردم بر ایشان ازدحام ننمایند
حضرت چون درآمد صورت ابراهیم و اسمعیل را دید فرمود ای عمر نه ترا امر کردم
تا صور را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود نخواستم که آنها را
محو کنم فرمود اینها را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که آنرا نکرده ایشان نباشد

تصویر کنند و در روایتی آنکه صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام کشیده بودند و در دست
ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله بتحقیق که این جماعت می دانستند که این
پیغمبران هرگز قمار نباختند پس مقداری زعفران طلبید و آن صورت را بآن زعفران
بپوشید و در روایتی آنکه دلو آبی طلب فرمود و آنرا بشست و زمانی در خانهٔ کعبه بود و در آنجا
نماز گزارد از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد پیش رفتم و از بلال پرسیدم که
رسول صلی الله علیه وسلم در اندرون خانه بچه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست
راست و یکی از دست چپ و سه ستون از عقب گذاشت و نماز گزارد و خانه را
در آن روز شش ستون بود ابن عمر رضی الله عنهما گوید بر من پوشیده شد که بپرسم از
بلال که حضرت چند رکعت نماز گزارد اما در روایات دیگر از غیر ابن عمر مروی
گشته که دو رکعت نماز گزارد و بنابرین علماء اسلام بر آن رفته اند که نماز نافله گزاردن
در اندرون خانهٔ کعبه جایز است و در فریضه اختلاف کرده اند جمهور بر آنند که نیز جایز است
و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس و در صحیح مسلم از ابن عباس از اسامه مروی
گشته که چون سید صلی الله علیه وسلم در خانه درآمد در همه جوانب خانه دعا کرد و نماز
نگزارد تا بیرون آمد و در برابر خانهٔ کعبه دو رکعت نماز گزارد و فرمود هذه القبلة معول به
نزد علماء حدیث زیرا که ابن عمر مثبت است و اسامه نافی و قول مثبت بر نافی
مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه بمهمی از خانه بیرون
آمده و حضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز گزارده باشد یا آنکه چون
دیده که آن سرور بدعا مشغول است وی نیز در گوشهٔ دیگر بدعا مشغول بوده و مطلع
نگشته بوده بر نماز رسول صلی الله علیه وسلم از جهت استغراق وی بدعا و تخفیف
حضرت در آن نماز والله اعلم القصه در خانهٔ کعبه را گشادند و آن سرور بیامد و بر عتبهٔ
خانه بایستاد و عضادتین باب را بگرفت و خالد ولید مردم را
از در خانه دور می ساخت و درین حال مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود علی مرتضی
کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه را باهل البیت
ارزانی فرمای چنانکه سقایهٔ زمزم را داده حضرت عثمان بن طلحه را طلبید و فرمود
بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست و در روایتی آنکه فرمود خذوها یا بنی طلحة خالدة
لاینزعها منکم الا ظالم و گویند کریمهٔ ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها

درین قصه نازل شد انگاه علی را گفت من کاری بشما تفویض نمایم که دران کار نفع از شما
بمردم رسد نه آنکه مظنهٔ آن باشد که نفع از مردم بشما رسد پس ملازمت حضرت را
اختیار کرد و کلید را ببرادر خویش شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم
باقی مانده صاحب کشاف و غیره از مفسران و بعضی از اهل سیر
نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن طلحه بن عبد الدار که بیاردن کعبه بوده
نازل شده و آن قصه چنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم در روز فتح خواست که
بخانه کعبه درآید عثمان مذکور در را ببست و بر بام خانه کعبه برآمد و ابا نمود از آنکه کلید
بحضرت دهد و گفت اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی می دادم علی
مرتضی کرم الله وجهه دست وی را تافت و کلید را از وی بزجر و عنف گرفت
و در را کشود تا حضرت بخانه در رفت و چون بیرون آمد عباس التماس سدانت
خانه نمود این آیت نازل شد آن سرور علی را امر فرمود که تا کلید را ببرد عثمان برد
و عذر خواهی کرد عثمان بن طلحه مر علی را گفت اکراه کردی و ایذا نمودی در گرفتن و بعد از آن
برفق آوردی بهر درین چیست گفت حق تعالی در شان تو قرآن فرستاده و آیت
منزله را بروی خواند عثمان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بشرف اسلام
مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت سدانت ابدا در اولاد عثمان خواهد بود
این فقیر گوید درین سخن مخالفت است با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان
غیره بیواسطهٔ عبد الدار است پدر او ابو طلحه است نه طلحه و وی با تفاق اهل سیر
در روز احد علمدار مشرکان بوده و دران روز کشته شده چنانکه در غزوهٔ احد
مذکور شد و اگر مراد عثمان پسر طلحه بن عبد الدار است که برادرزادهٔ عثمان بن
ابی طلحه بن عبد الدار بوده پیش از فتح مکه مسلمان شده چنانکه گذشت و الله اعلم
نقل است که دران زمان که حضرت عضادتین در خانه کعبه گرفته بود فرمود لا اله الا الله
وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده مردم همه
ایستاده بودند و انتظار آن می کشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت
انگاه با اهل مکه خطاب فرمود چه می گویید و چه گمان می برید از من در شان خود
گفتند نقول خیرا و نظن خیرا می گوییم خیر و گمان می بریم خیر برادر کریمی و پسر برادر
کریمی که بر ما قدرت یافته و دران سخن ایمایی بقصهٔ یوسف و برادران داشتند

لاجرم حضرت فرمود چون شما را گمان اینست من همان می گویم که برادرم یوسف
با برادران خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
و در روایتی آنکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء و خطبهٔ فصیحه بلیغه بخواند و مردم را
نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و عادات و رسوم جاهلیت بسیار بار را بر
انداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه در شبه و عمد و خطا بیان
فرمود و حکم ببطلان دعاوی جاهلیت کرد و فرمود ای قریش حق تعالی دور
گردانید از شما تفاخر جاهلیت و تکبر و تعظم که شما بواسطهٔ آبا بر مردم می کردید یعنی همه
آنها را ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزند آدم اند و آدم از خاک یکی را بر دیگری
فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت را بر خواند که یا ایها الناس
انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم ان الله علیم خبیر و بثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم منع
از قتل اهل مکه و آن احسان و تلطف با ایشان بجای آورد انصار گفتند این مرد یعنی
پیغمبر را مهربانی بقبیله و عشیرهٔ خویش دریافت و رغبت بشهر خویش نمود و چون این سخن را
با یکدیگر گفتند آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و چون منجلی گشت فرمود ای انصار شما
چنین و چنین گفته اید گفتند آری فرمود کلا و حاشا که من چنین کنم من بنده و رسول
خدایم بهجرت بخدا و بشما کرده ام محیای من محیای شماست و ممات من ممات شماست
انصار در گریه شدند و بعرض رسانیدند که والله که آنچه ما گفته ایم از برای ضنت بخدا
و رسول گفته ایم حضرت فرمود خدا و رسول شما را درین سخن تصدیق می کنند و معذور
می دارند و گویند چون وقت نماز پیشین درآمد بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز
گفت و گفتار بعضی بر گوشها بود و بعضی در مسجد الحرام و چون بانگ بلال شنیدند سخنان
ناسزا گفتند و جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبردار گردانید و آن سرور آن جماعت را
طلبید و با هر یک گفت که تو چه گفته و ایشان شرمنده شدند و آن صورت سبب اسلام
و رحمی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و آورده اند که در روز فتح
جندب بن الادلع در مکه درآمد خراش بن امیه کعبی شمشیر کشید و در شکم وی خلانید
چنانکه رودهای وی بیرون آمد و وی پشت بر دیوار باز نهاده بود و رودهٔ خویش
می پایید و چشمانش در حدقه می گردید و گفت ای گروه خزاعه تو اینید که من این فعل

بجای آرید انگاه بیفتاد و بمرد و خبر قتل وی بحضرت رسید بر خاست و خطبه خواند مضمون
آن خطبهٔ شریفه آنکه بدرستی که حرام گردانیده است خدای تعالی مکه را روزی که آسمان
و زمین و آفتاب و ماه آفریده و تا روز قیامت حرام است و هیچ بندهٔ مومن بخدا
و روز جزا را حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطهٔ آنرا بردارد مگر کسی که تعریف کند
و هیچ مومن را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا بکند و ببرد و اگر شخصی گوید که
خون ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم در حرم قتال کرده و خون ریخته
شما با او گویید که حلال بوده است پیش از من بر کسی و بعد از من حلال نخواهد بود و بدرستی
که حلال نبوده بر من مگر یک ساعت از روز و بعد از آن تا این ساعت بحال خود باز گشت چنانکه
بوده ای گروه خزاعه دست خویش از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته اید حکم کردم که
دیت بدو رسید و اگر کسی دیگری را بقتل آرید اهل قتیل مخیرند بین القصاص و الدیة و از
سعید بن المسیب مروی است که بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد
بدادند و پوشیده نماند که خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات پیش از آنکه
در مکه درآید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را هر جا که بیابند خواه در حل و خواه در حرم
بقتل آرند اما مردان اول عبد العزی بن خطل و وی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان
گشت و نام او را حضرت بعبد الله مبدل ساخت و برفاقت مردی از خزاعه
بجهت اخذ زکوة بقبیله فرستاد و مرد خزاعی دران سفر خدمتکاری نمود روزی
با خزاعی و بروایتی با رومی که خدمت وی می نمود گفت برای من طعامی ترتیب کن
که چون از خواب قیلوله بیدار شوم تناول کنم این بگفت و بخواب رفت خزاعی را نیز
از آن همچنان کاهلی و رنج دیده وی نیز بقیلوله مشغول گشت عبد العزی چون بیدار شد
وی را در خواب دید و طعام موجود نبود بقهر رفت و وی را بکشت و با خود گفت اگر بمدینه
روم محمد مرا بعوض این مرد بکشد پس از دین مرتد شد و نبود با نعد و چهار پایان
صدقه را که اخذ کرده بود تندتر براند و بمکه آمد اهل مکه از وی پرسیدند که چه چیز ترا باز
رد کرد گفت هیچ دینی بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه پناه بخانه کعبه برده
و در زیر پردهٔ خانه پنهان شد در زمانی که حضرت طواف می فرمود یکی از اصحاب او دیده
و گفت یا رسول الله ابن خطل است خود را متعلق باستار کعبه ساخته فرمود که
بکشید او را بموجب فرموده در همان جا مقتولش ساختند در کشندهٔ او اختلاف است

و صحیح آنست که ابو برزهٔ اسلمی رضی الله عنه وی را کشته دوم عبد الله بن سعد بن
ابی السرح بود و وی برادر رضاعی عثمان بن عفان بود و در حال ایمان آورده حضرت
وی را کاتب وحی ساخت و چون بروی قرآن خواند تا وی بنویسد بجای عزیز حکیم علیم
حکیم نوشتی و امثال این خیانت دران کار کردی تا آخر الامر از وی بتر بود که گفت محمد
نمیداند که چه می گوید من هر چه می خواستم برای وی می نوشتم بلکه آنچه من نوشتم
وحی بر من آمده چنانکه بروی می آمد چون خیانتش نزد آن سرور محقق شد در مدینه
نتوانست بود از انجا بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان برد و گفت پناه بتو آورده ام
مرا اینجا پنهان دار و خود بنزد رسول رو و از برای من امان بستان چه اگر چشم وی
بر من افتد بیغ مگر که مرا بزنند زیرا که جرم من بسیار عظیم است و من اکنون از آن
پشیمانم و توبه می کنم عثمان چند روزی وی را در منزل خویش پنهان نگاه می داشت
و چون مردم را اطمینانی حاصل شد بنا بر کمال عاطفتی که از حضرت معلوم داشت
و علاقهٔ اخوتی که وی را با او بود گفت بیا تا ترا نزد آنحضرت برم که ترا خواهد بخشید
ان شاء الله تعالی پس دست وی را گرفته بنزد خواجه عالم آورد و در مقابل وی بایستاد
و گفت یا رسول الله تو صغیر بودم و این هست که وی همشیرهٔ من است و مادر وی
مرا بر دوش خود بر میداشت و وی را پیاده می گذاشت و مرا شیر میداد و وی را
از شیر محروم می گردانید و با من تلطف می کرد و ترک وی می نمود وی را حق بسیار
بر من هست از کرم عمیم و خلق جسیم تو آن طمع دارم که وی را امان دهی حضرت اعراض
فرمود و هیچ نگفت عثمان باز در مقابل آن سرور آمد و همان سخن اعاده کرد باز اعراض
نمود و هیچ نگفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید انگاه عثمان نزدیک
رفت و سر مبارک آنحضرت را ببوسید و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت
یا رسول الله امان دادی وی را آن سرور فرمود آری و چون عثمان با وی از مجلس
بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با حاضران فرمود چه چیز مانع شد که یکی از شما را
برخیزد و وی را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا
براستی بعث فرموده که منتظر گوشهٔ چشم تو بودم اندک اشارتی کردی کودی
گردن وی را امیر مردم فرمود پیغمبران را نیست هیچ پیغمبر را که وی را خاینهٔ اعین باشد

راوی گوید که حضرت عبدالله بن سعد بن ابی السرح را امان داد و بعد از آن وی مسلمان شد
ولیکن از شرمندگی هر وقت آن سرور را بدیدی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت
یا رسول الله این برادر رضاعی من چون ترا می بیند می گریزد آن حضرت تبسمی فرمود
و گفت نه بیعت کردم با او و امان ندادم عثمان گفت آری ولیکن آن جرم عظیم وی
بیادش می آید و شرمنده می شود از آن جهت تاب نظرت نمی آرد آن سرور
فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن ابی السرح این سخن بگفت بعد از آن
هرگاه بخدمت حضرت می آمد خود را در میان ایشان افکندی و بر وی سلام کردی
عکرمة بن ابی جهل و قصه ایذا و اصرار او بجنبت رسول صلی الله علیه و سلم
شهرتی دارد و چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت
که حضرت خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند
یکی از صحابه در روز فتح مکه بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد و خبر شهادت آن یار
بسمع شریف سید ابرار رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله
در محلی چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نخواهد بود موجب آن را بیان فرمای فرمود موجب
تبسم آنکه از عالم غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول با قاتل و عکرمه دست یکدیگر
گرفته بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام وی پیش
ایشان مستبعد می نمود چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود دریا موجی
برآورد اهل کشتی بتضرع و نیاز تمام خداوند را سبحانه و تعالی می خواندند و روایتی آنکه کشتی بان
مشوش آمد و گفت اخلاص پیش آرید پرسید که چه گویم کشتی بان گفت بگوی لا اله الا الله
زیرا که [illegible] این محلی است که جز خدای تعالی هیچ کس فریاد رس نیست پس گفت آن
خدایی که مرا بآن می خوانند که من گریخته ام مگر از برای آنکه این کلمه و گویند چشم وی بر چوب
کشتی افتاد برآنجا نوشته دید [illegible] هرچند خواست
که بآن محک آن حروف را محو گرداند نتوانست دانست که کلام حق است تغیری در باطن وی
پدید آمد زوجه او [illegible] و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امان خواست — مسلمان
و آن سرور وی را امان داده و از عقب شوهر متوجه شده بود که خبر امان باو رساند
چون بکنار دریا رسید و شوهر خود را بر سر چوبی که اهل کشتی لنگر انداخته بودند ساکن گردید

وی از زورق نشست

نشست و بمیان دریا آمد و گفت ای عکرمه ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکوکارترین و صلیترین
مردم بنزد تو و التماس امان کرده ام از برای تو و او ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده
و آن با وجود آن ایذاها که از من کشیده بود مرا امان داده گفت آری کسی از آن کریمتر نیست
که بوصف راست آید زود بیا و خویشتن را هلاک مکن پس عکرمه همراه زن خویش باز گشت
و گویند در راه عکرمه را تقاضای شهوت شد آن زن مضایقت نموده گذاشت که او نزدیکی
کند و گفت من مسلمانم و تو کافری نمی گذارم که حظی از من یابی تا زمانی که مسلمان شوی و چون بحوالی
مکه رسیدند رسول را صلی الله علیه و سلم بنور نبوت معلوم شد که عکرمه می آید با یاران خویش
گفت عکرمة بن ابی جهل مومن و مهاجر خواهد آمد زنهار که پدر وی را دشنام مدهید زیرا که
دشنام میت چندان ضرری بوی نمی رساند و احیا بآن سبب متاذی می شوند پس عکرمه
با زوجه خویش بدر خیمه رسول صلی الله علیه و سلم آمد و زوجه او نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود
اولش بعد از استیذان بخیمه در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام حضرت بسیار خوش وقت شد
و از جای خویش برجست چنانچه ردا از دوش آنحضرت افتاد از غایت فرح بقدوم وی
و فرمود او را در آرید بموجب فرموده شوهر را در آورد و چون چشم حضرت بر عکرمه افتاد
فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه آن سرور بنشست عکرمه بیامد و در مقابل حضرت ایستاد
و گفت یا محمد این زن می گوید که تو مرا امان داده فرمود راست می گوید تو در امانی
عکرمه در زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله
آنگاه از غایت حیا و شرمندگی سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله بحقیقت که تو نیکوکارترین
و راستگوی ترین و باوفاترین مردمانی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای عکرمه
هیچ چیز از من سوال نکنی که مرا بر آن قدرت باشد الا آنکه بتو عطا کنم گفت التماس
آن دارم که از حق تعالی درخواهی که برای تقویت شرک هر قدمی که در راه دشمنی تو برگرفتم
و هر بی ادبی که در ادای تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام که لایق حال و کمال تو نبوده
از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست بر داشت و گفت اللهم اغفر لعکرمة
کل عداوة عادانیها و منطق تکلم بها او مرکب اوضع فیه یرید ان یصد عن سبیلک عکرمه گفت
یا رسول الله هر دیناری که در زمان کفر در منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام می خواهم
که اکنون در سبیل او دو برابر آن صرف کنم و با کفار دو برابر آنکه با اهل اسلام جنگ کرده ام

محاربه کنم پس در جهاد مداومت می نمود تا در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
در غزوه اجنادین شهید شد   حویرث بن نقید بود و او پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بسیار می نمود و در روز فتح چون خبر اهدار دم خویش شنید در خانه
خود در بست و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب بدر خانه وی آمد و از حال او
تفحص نمود گفتند بادیه رفته حویرث چون دانست که وی را طلبند صبر کرد تا علی
از در خانه او دور شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در جای دیگر متواری گردد
علی مرتضی در کوچه اتفاقا با وی ملاقی شد و گردنش زد   مقیس بن صبابه
بود و جرم وی آن بود که برادر وی هشام بن صبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع
ملازم حضرت بود انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برده که وی مشرک است و بخطا
وی را بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود حضرت حکم
فرمود تا انصاری دیت بوی داد مقیس مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری
رفت و وی را بکشت و مرتد گشته بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی مشرکان
گوشه گرفته و بشرب خمر مشغول گشته بودند نمیلة بن عبدالله لیثی از حال وی خبردار
شد بر سر او رفت بکشت   هبار بن الاسود بود گویند ایذا بسیار از وی
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیده بود و از جمله حرکات ناپسندیده که در حین کفر از وی
صدور یافته بود یکی آنکه ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه و سلم
در غزوه بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بر وی منت نهاده بمکه فرستاده بود
باین شرط که چون بمکه رسید زینب را بمدینه بفرستد آن سرور زید بن حارثه را [illegible]
و سلمة بن اسلم را فرستاد تا وی را بمدینه آرند ایشان بمکه آمدند و کار بسازی کرده
زینب را در هودجی نشاندند و ابو العاص بعضی از متعلقان خود را نیز همراه کرد [illegible]
هبار بن الاسود چون از این معنی وقوف یافت با جماعتی از اوباش قریش بر پی
ایشان آمد و با ایشان جنگ کرد و زینب حامله بود هبار نیزه بر زینب زد و وی
از شتر بیفتاد و حملش سقط شد و مریض گشت و در آن مرض وفات یافت
حضرت پیغمبر از وی در غضب بود و خون وی را هدر ساخت و گویند یک سریه بطرف
مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اگر هبار را دست یابید در آتش اندازید بعد از آن گفت

انما یعذب بالنار رب النار اگر بر وی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید
آنگاه وی را بکشید و در روز فتح مکه بر وی دست نیافتند و مطلع نشدند برآنکه
وی کجا است و چون از غزوه فتح بمدینه مراجعت نمود روزی در میان اصحاب
خود نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام مقر آمده ام
و بحقیقت که پیش از این مخذول و گمراه بودم و اکنون حق تعالی مرا نصرت داده هدایت
نمود باسلام گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول وی است و در نظر تو گنهکار
و شرمسارم حضرت سر مبارک را پیش انداخت و از این اعتذار وی شرم داشت
که با وی عتابی کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار عفو کردم از تو و اسلام
کفاره [illegible] بیان آنچه امام تقدم می کند گویند بعد از آنکه وی مسلمان گشته بود
بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بواسطه حرکات شنیعه که در کفر از وی
صادر گشته بود او را دشنام میدادند و تحمل میکرد و در جواب هیچ نمی گفت حلم
و تحمل وی بحضرت رسید فرمود ای هبار دشنام ده هر کس که ترا دشنام دهد
صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خون
او را هدر ساخته در روز فتح با یک غلام خود یسار نام بگریخت و می خواست
که در کشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله سید
و مهتر قوم من صفوان گریخته و می خواهد که نفس خود را در دریا اندازد پدر و مادرم
فدای تو باد چه شود اگر او را امان دهی فرمود وی را امان دادم تا دو ماه پس
عمیر از عقب صفوان بیرون رفت و در راه بوی رسید و خبر امان رسانید
صفوان بر سبیل تعجب گفت مرا امان داده گفت آری صفوان بخدا که باز نگردم
بمجرد این سخن تا نشانه از وی برای من بیاری عمیر باز گشت و سخن صفوان را
بعرض رسانید آن سرور عمامه و بروایتی ردای خود را برای وی نشانی فرستاد
و صفوان آن را بشناخت چه در روز فتح مکه آن را بر حضرت دیده بود عمیر گفت
ای صفوان برخیز و بیا بنزد محمد که بهترین مردم و نیکوکارترین و وصول کننده‌ترین انسان
است و عزت وی عزت تست ترا باسلام می خواند اگر بآن راضی شدی حصول دولت ابدی
و سعادت سرمدی یافتی و الا دو ماه مهلت میدهد ترا که در امان وی باشی

هر جا خواهی روی صفوان همراه عمیر شده بمکه باز گشت و بنزد حضرت آمد گفت
یا محمد عمیر بن وهب می گوید که مرا دو ماه امان داده همچنین هست که وی میگوید
فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و چون حضرت بعزم جنگ هوازن
از مکه بیرون میرفت صفوان با وجود کفر ملازم بود و رسول صلی الله علیه وسلم
صد زره با آلات و ادوات آن از وی بستد صفوان گفت اغصبا یا محمد
فرمود بل عاریة مضمونة و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت از
حنین و طایف بموضع جعرانه رسید در میان شعبی از شعاب میرفت
و صفوان با وی بود و آن شعب مملو از شتر و گوسفند و چهار پایان غنیمت بود
صفوان نیز در آنها نگاه می کرد و نظر از آن بر نمیداشت و آن سرور بگوشه چشم
وی را می پایید پس فرمود یا ابا وهب شگفت می آرد ترا اینها گفت آری فرمود
همه را بتو بخشیدم صفوان تمام آنرا تصرف نمود و گفت ما طابت نفس احد
بمثل هذه الا نفس نبی و همانجا مسلمان شد   حارث بن طلاطله
بود و او از جمله موذیان آنحضرت بود و در روز فتح مکه علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه بر وی ظفر یافته بقتلش آورد   کعب بن زهیر بود و او پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم هجو می نمود و در روز فتح بگریخت و بعد از آن برادرش
بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور شد و او را پیشتر برادر را فرستاد
تا معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او خواهد
گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که یا مسلمان شو
که از پیغمبر کفار و قومی گذرد پس وی در زمان بملازمت حضرت شتافت
و آن سرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد و این قصیده را انشاد کرد
بانت سعاد فقلبی الیوم متبول   تا باین بیت رسید که
ان الرسول لسیف یستضاء به   مهند من سیوف الله مسلول   انبئت ان رسول الله
اوعدنی   والعفو عند رسول الله مامول   آنحضرت اشارت فرمود باصحاب که
بشنوید که چه می گوید و گویند آن سرور خوش وقت شد و برد خود بر سبیل جایزه
در وی پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده   وحشی قاتل حمزه بود

و مسلمانان

و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او و در روز فتح بگریخت و بطرف طایف رفت
و در آنجا می بود تا زمانی که وفد طایف بنزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی هستی
گفت آری فرمود بنشین و با من بگوی که عم مرا حمزه چگونه بقتل آوردی بعد از آن
که کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میای وحشی گوید هرگاه
که با آنحضرت ملاقی میشدم از وی می گریختم و در زمان خلافت ابو بکر صدیق
رضی الله عنه جماعتی از مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان
موافقت نمودم و همان حربه که حمزه را با آن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم
بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار
بیامد و شمشیری بر پیر وی زد ندانستم که بضرب حربه من یا بزخم تیغ او کشته شد
ولیکن شنیدم که زنی از بالای بام گفت بنده سیاه مسیلمه را بکشت
و منقول است از وحشی که گفت قتلت خیر الناس و قتلت شر الناس
و در بعضی از کتب سیر اسلام وحشی بطریق دیگر ایراد کرده شده و آن طریق
این است که از ابن عباس رضی الله عنهما مروی است که گفت وحشی بنزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود
دوست می داشتم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی ولیکن چون
طالب امانی امانت دادم تا کلام حق بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام و نفس
[illegible] ام آیا با این حالات خدا قبول نماید توبه مرا رسول صلی الله علیه وسلم
خاموش شد و هیچ نگفت تا این آیت نازل شد که والذین لا یدعون مع الله
الها آخر تا اینجا که غفورا رحیما حضرت بر وحشی خواند گفت درین آیت شرط کرده
که غفران ذنوب مرکسی را حاصل می شود که وی بعد از توبه عمل صالح کند شاید عمل صالح
از من در وجود نیاید من در جوار توام تا کلام خدا بشنوم آنگاه این آیت نازل شد
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء آن سرور وی را طلبید
و بر وی خواند گفت شاید که من از آن جمله باشم که مشیت خدای تعالی بغفران

من نباشد من در جوار توام تا آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی نبود بعد از آن این آیت نازل شده
که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم   وحشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد
عبدالله بن الزبعری بود و وی از شعرای عرب بود و یاران رسول را هجو می نمود
و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریض می کرد و در روز فتح چون خبر رسید که خون او
هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقت که در آن ناحیه بود
پشیمان گشت و اسلام در دل وی افتاد متوجه ملازمت سید المرسلین شد و چون
حضرت وی را از دور دید فرمود این ابن زبعری است که می آید و چهره وی روشنی است که
در آن نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی
میدهم که خدا یکی است و تو رسول وی شکر و سپاس مر آن خدایی را که مرا هدایت باسلام
نمود یا رسول الله بسی بی راهی پیموده ام با تو کرده ام و اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم راست
حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را
که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان واقع شده بود یکی هند بنت عتبه
زن ابوسفیان بود و قصه ایذای وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و روز احد حمزه را
مثله ساخته و جگر وی مضغ کرده بود و بعد از فتح در آن زمان که زنان با آن سرور بیعت
می کردند بنا شناخت نقابی بر روی کشیده خود را در میان ایشان انداخته آمد و مسلمان
شد   مرویست که هند گفت تصدیق کردم بخدا آنگاه نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند
حضرت فرمود چون مسلمان شدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که هرگز
هیچ در روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من دوستتر بودی از خیمه تو نبود
و این زمان نیست بر روی زمین اهل خیمه که عزت آن نزد من دوستتر باشد از خیمه تو
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ایضا و زیاده نیز خواهد شد آنگاه بر ایشان قرآن خواند
هند گفت می خواهم که در حین بیعت دست بدست تو رسانم فرمود بدرستی که من مصافحت
نمیکنم با زنان و قول من مر صد زن را قول من است مر یکی زن را   صاحب ملخص المغازی
آورده که این روایت اثبت است از آن که می گویند حضرت ثوبی بر دست خود نهاد
تا زنان از بالای آن ثوب دست وی را مسح نمودند و از آن که می گویند قدحی آب آوردند

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] الحمد لله [illegible]

تا

تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست خود را در آنجا در آورد و بایشان داد تا دستهای خود را
در آنجا در آوردند والله اعلم و در حالت بیعت با زنان آنحضرت فرمود که بیعت کنید با من
بر آنکه من بعد چیزی را با خداوند تعالی شریک نسازید و فرزندان خود را نکشید و دزدی
و زنا نکنید هند درین محل گفت آیا زن آزاده زنا و دزدی کند   و گویند هند چون بخانه
خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و بر قاعده
رسم هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفرستاده و عذرخواهی نمود که گوسفندان ما کم اند
زیرا که توالدکم می کنند و آن سرور دعای برکت در گوسفندان وی فرمود و بعد از آن غنم
وی بسیار شد و هند می گفت هذا من برکة رسول الله صلی الله علیه وسلم
قریبه و قرتنا دو کنیزک مغنیه بودند از ابن خطل و در حین تغنی هجو آن حضرت میخواندند
قریبه مقتول گشت و قرتنا بگریخت و از برای وی امان خواستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم
وی را امان داد و وی آمد و مسلمان شد   ارنب مولاة ابن خطل مذکور در آن روز
کشته گشت   ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی از اهل سیر وی بود که مکتوب
حاطب بقریش برد صاحب کامل التواریخ چنین گفته که وی در روز فتح بدست علی مرتضی
مقتول گشت لکن ابن هشام و صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند
و امان داده شد و در زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه در موضع ابطح سواری
اسب بر بالای وی راند و بدان سبب مرد و در شرح ابن حجر هست که وی مسلمان شد
و قولی از حمیدی نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم   ام سعد و او را نیز بکشتند
و گویند فتح مکه در سیزدهم ماه رمضان بوده و جمعی برآنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست
داده و سید انام را صلی الله علیه وسلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف
واقع شده و در آن ایام نماز را بقصر میگذارد و در آن ایام توقف قضایای دیگر روی می نمود
یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبدالاسود برادرزاده سلمة بن عبد الاسد مخزومی
که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود او را بدزدی بگرفتند و بنزد حضرت آوردند و بعد از
اثبات دزدی بر وی کردند حکم فرمود تا دستش را ببرند قوم او در فکر شدند که شفیعی
انگیزند شاید که آن سرور از سر قطع ید او بگذرد گفتند هیچ کس دلیری برین امر نتواند
کرد نزد او الا دوست او و پسر دوست او اسامة بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت [illegible]

شفاعت او را در قضایای دیگر قبول فرموده بود بنزد اسامه آمدند و این التماس نمودند
اسامه بنابر مبالغه و اضطراب ایشان بخدمت خواجه کائنات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات رفت و شفاعت نمود رنگ روی مبارک آن سرور متغیر شده بر سبیل
استفهام انکاری گفت ای اسامه شفاعت در حدی از حدود خدای تعالی مینمائی
اسامه چون تغیر و غضب حضرت ملاحظه نمود گفت یا رسول الله از برای من استغفار کن
بعد از آن سید رسل صلی الله علیه وسلم در جمع مردم خطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه بعد از
حمد و ثنای خدای تعالی این بود ای گروه آدمیان بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم را
هلاک گردانیدند این بود که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت
حد بر وی ننمودندی و چون ضعیفی بدین امر مبتلا گشتی اجرای حد بر وی نمودندی و بآن
خدایی که نفس محمد بید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم
فرمود تا آن زن مخزومیه یا رقیه را دست ببریدند عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید
بعد از آن اگر آن زن را مهمی روی نمودی بنزد من آمدی و با من گفتی و من حاجت او را
بر رسول صلی الله علیه وسلم عرض کردمی و در روایتی آنکه حضرت بعد از آن بر وی رحم کرده
و انعام فرمود و مرویست که آن زن بعد از قطع ید گفت یا رسول الله توبه من قبول
افتاده باشد فرمود تو امروز از گناه خود چون کسی که از مادر بوجود آمده
بدانکه قصه مذکوره دلالت میکند بر حرمت شفاعت در حدود الله و لیکن این حرمت
نزد علما مقید است بآنکه بسلطان رسیده باشد بدلیل آنکه در طریقی از طرق واقعه مذکوره
وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لا تشفع فی حد فان الحدود
اذا انتهت الی فلیس لها متزل (?) و بدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما بینکم فما بلغنی من حد
فقد وجب فاما قبل از بلوغ وقتی که آنکس که برای او شفاعت کنند شریر
و موذی مسلمانان نباشد و اما معاصی که حدی در آن باب واقع نشده باشد
بلکه واجب آن تعزیر باشد جایز است شفاعت و تشفع بعضی قبول شفاعت در آن
خواه که بسلطان رسیده و خواه نرسیده بود و نزد بعضی از علما شفاعت ناقد (?) غیر
مستحب است در حق کسی که شریر و موذی بود بدلیل حدیث اقیلوا ذوی الهیئات
عثراتهم الا فی الحدود قضیه دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه واقع شد این بود که سید عالم

صلی

صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از بها خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجره که
بوی دهند از برای کهانت و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما مرویست
که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه میفرمایی در باب پیه حیوان
مرده یعنی میتوان فروخت و بها آن حلال باشد چه کشتیها و مشکها را بآن روغن
میدهند فرمود قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فباعوا و اکلوا اثمانها دیگر آنکه مردی
بنزد حضرت آمد و گفت نذر کرده بودم که اگر خدای تعالی مکه را از برای تو فتح کند نماز
در بیت المقدس بگزارم فرمود همین جا بگزار سه نوبت این سوال کرد و این جواب شنید
آنگاه حضرت فرمود والذی نفسی بیده لصلوة ههنا افضل من الف صلوة فیما سواه من
البلدان دیگر آنکه خالد بن الولید را با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بت خانه
عزی فرستاد خالد رفت و آن بتخانه را بکند و بازگشت آن سرور فرمود آن بتخانه را
کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود بدرستی که تو عزی را منهدم
نساختی خالد بازگشت خشمناک و چون بآن موضع رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشید
و نیکو تفحص نمود زنی سیاه برهنه پراگنده موی بروی ظاهر شد خالد همچنان شمشیر
کشیده متوجه او شد و گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک شمشیر
بر وی زد و جیفه بخدمتش ساخت و بازگشت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود
دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند و گویند عزی معبود قریش و جمیع بنی کنانه و بزرگترین
اصنام ایشان بود و سادنان آن بتخانه بنو شیبان از قبیله بنی سلیم بودند دیگر آنکه
عمرو عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود فرستاد از عمرو مرویست
که گفت چون بآنجا رسیدم سادن آن بت خانه گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا امر فرموده
بهدم این بتخانه گفت این کار نتوانی کردن گفتم چرا گفت ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان
هنوز بر باطلی خودی آیا این بت هیچ میشنود و میبیند یعنی شنوا و بینا نیست چگونه
مرا منع تواند کرد عمرو گوید پس نزدیک رفتم و آنرا بشکستم و یاران را فرمودم تا خزینه خانه آنرا
بکنند و هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم چون دیدی گفت اسلمت لله دیگر آنکه سعد بن
زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل فرستاد تا بتخانه منات را که در زمان جاهلیت
معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند سعد بآن موضع رفت و چون آن بتخانه از

فرستادن خالد بن الولید به بنی جذیمه

از وی پرسید که بچه کار آمده گفت بهدم منات گفت تو دانی و او پس سعد بسوی آن خانه
روان شد و زنی سیاه برهنه ژولیده موی از آنجا بیرون آمد بر سینه میزد و نوحه میکرد
سعد ضربه بر وی زد و بدو زخم فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت حضرت مراجعت نمود
دیگر آنکه خالد بن الولید را بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد نفر از مهاجر و انصار و بنو سلیم
بنا بر حکم بر قبیله بنی جذیمه فرستاد برای دعوت آن طایفه باسلام نه از جهت مقاتله
و حال آنکه آن قبیله را در ایام جاهلیت پدر عبدالرحمن بن عوف و عم خالد فاکه بن المغیره
کشته بودند چون خالد نزدیک رسید بآن قبیله ایشان خبردار شدند در حالتی که سلاح
بر خود راست کرده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما قومی
مسلمانانیم نماز میگزاریم و تصدیق نبوت محمد میکنیم و در میان سیاحات خود مسجد بنا
کرده و اقامت اذان نموده ایم خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند میان ما
و قومی از عرب عداوتی بود ترسیدیم از آن که شما ایشان باشید بآن جهت سلاح
برداشتیم خالد حذر ایشان را مسموع نداشت و گفت سلاح بنهید ایشان سلاح
از خود دور کردند آنگاه فرمود تا دستهای یکدیگر را بر شانه بستند و هر اسیری را بیکی
از یاران خود سپرد گویند شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس که اسیری دارد
بقتل آرد بنو سلیم اسیران خود را کشتند و اما مهاجر و انصار اسیران خود را گذاشتند
یکی از اسیران بیامد و آنچه خالد با آن جماعت کرده بود بعرض رسانید آن سرور دو بار
یا سه بار فرمود اللهم انی ابرا الیک مما صنع خالد و علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه
مبلغی مال داده به قبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و عوض اموال تلف شده
ایشان بدهند و استرضا خاطر ایشان نماید علی بموجب فرموده به نبی بآن قبیله رفت
و مهمات ایشان را کفایت نمود آنگاه گفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شده شما مانده
که بشما نرسیده گفتند نی علی گفت از آن مال که آورده بودم چیزی مانده آن را نیز
برای احتیاط بشما تسلیم مینمایم بقیه مال را با ایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت نمود
و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم چند روزی بواسطه این مهم با خالد در عتاب بود و چون
خبر خشنودی بنی جذیمه بآنحضرت رسید بوسیله شفاعت بعضی از ازواج
اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد تنبیه بدانکه قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر

غزوه حنین

بدین طریقه که مذکور شد ایراد کرده اند و لیکن در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبدالله بن عمر
رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالد را بآن قبیله فرستاد وی ایشان را باسلام دعوت
نمود ایشان اسلام خود را نیکو اداکردند نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبانا صبانا پس خالد
در ایستاد و ایشان را قتل و اسیری نمود و شراح حدیث گفته اند که احتمال دارد که خالد
در اسلام ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام خواسته باشد و احتمال دارد که
از عدول ایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد که آنرا بر سبیل امتناع از اسلام
میگویند و حمیت انقیاد دین نمینمایند پس بتاویل ایشان را قتل و اسیر نموده باشد
والله اعلم از عبدالله بن ابی حدرد اسلمی مرویست که گفت من در سریه خالد بودم
جوانی از اسیران که دستهای وی را برگردن بسته بودند در دست من بود با من گفت
ای جوان هیچ شود که ریسمان مرا بگیری و مرا بدان خیمه نزد آنجماعت زنان بری که حاجتی
بایشان دارم بعد از آن باز آری و هرچه خواهید با من بکنید و مر آن جماعت زنان که در آن
نزدیکی بودند اشارت کرد گفتم آری این کار یست بغایت آسان ویرا گرفته بنزد
ایشان بردم با زنی از آن میان سخنی گفت و بیتی چند بخواند و وی جوابش داد و چون
بازش آوردم او را بکشتند آن زن آمد و بر بالای وی افتاد و یک نعره زد و جان بداد
و گویند چون اهل آن سریه مراجعت کردند این قصه را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفتند فرمود اما کان فیکم رجل رحیم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که
چون سید عالم صلی الله علیه وسلم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدد اطاعت
و انقیاد آمدند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و ایشان مردمان گردن کش و مبارز بودند
پس اشراف این دو قبیله با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد با جماعتی جنگ کرده که
در علم حرب مهارتی نداشتند و بر ایشان غالب شد و اکنون شاید که قصد کند
پیش از آن که او بسوی ما متوجه آید ما را بر سر وی می باید رفت و امیر هوازن
مالک بن عوف نصری و پیشوای ثقیف و کنانه عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود
پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی از قبایل که
با این دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم و سعد بن بکر و جمعی قلیل از بنی هلال
با ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نمودند پس لشکری

ترتیب کرده با اموال و اولاد و زنان و مواشی خویش بیرون آمدند و گویند چهار هزار
مرد بودند و درید بن الصمه در میان قبیله جشم بود و وی مردی عمر یافته تجربه کرده
و نابینا گشته بود و گویند عمر وی صد و بیست و بروایتی صد و شصت سال بود
و وی را از برای تبرک و تیمن برای او آورده بودند چون بمنزل اوطاس رسیدند درید
آواز گریه اطفال و آواز زنان و اصوات مواشی شنید پرسید که این چه اصوات است
که می‌شنوم گفتند مالک بن عوف نضری است که اهل و عیال و مواشی و اموال هوازن را
با خود آورده پس مالک را بخواند و سبب آوردن آنها پرسید گفت بجهت آن آوردم
تا مردم نیک دل بر حرب بنهند و بضرورت برای اهل و عیال خود جنگ نمایند
و راه گریز نباشد ایشان را درید گفت این رای صواب نباشد نیست زیرا که
مرد را چون محل مقتضی گریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد اگر دولت ترا است
غیر از مرد که نیزه و شمشیر راند کار نخواهد کرد و اگر نکبت ترا است پس فضیحت خواهی شد
در حضور اهل و مال خود آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند مالک جواب داد که نیامده اند
گفت بخت و کوشش از شما غایب است اگر چنانچه امروز روز رفعت و علو شما بودی
کعب و کلاب از شما تخلف ننمودی و کاشکی شما چنان کرده بودی که ایشان کردند
ای مالک وظیفه آن است که اهل و عیال و اموال را در جایی محکم محفوظ گردانی
و خود با سواران بحرب قیام نمایی مالک قبول نکرد و گفت کلان سال شده
و خرافت بر تو استیلا یافته و بیندانی چه می‌گویی درید گفت ای گروه هوازن شما
زنهار که بجای مالک عمل مکنید که می‌بینم که شما را در دست دشمن خواهد گذاشت و خود خواهد
گریخت هوازن ما از سخن درید تزلزلی در پیدا شد مالک شمشیر خود را از نیام بیرون آورد
و سر او را بر سینه خود نهاد و گفت ای معشر هوازن اطاعت من می‌نمایید و الا اینکه
شمشیر بسازم تا از پشت من بیرون آید و نخواست که درید را در آن حرب رایی باشد
و بعد از آن با آن واسطه مذکور زبان گرد و هوازن چون دیدند که ترک رای درید خواهد بود
و اگر خلاف او خواهد کرد خود را بخواهد کشت و ایشان بی سردار بخواهند ماند با مالک متفق
گشتند و درید چنین آوردند القصه چون اجتماع و اتفاق آن طوایف بحضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم رسید عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا در میان

ایشان درآید و از احوال آن جماعت تجسس تمام کند و باز آید و حکم فرمود تا لشکر کار
بسازی کنند و عتاب بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام
شرایع در مکه بگذاشت و خود با دوازده هزار و بروایتی شانزده هزار بیرون رفت
و چنانکه از پیش گذشت صد زره با آلات و ادوات آن از صفوان بن امیه
عاریت فرمود و با او گفت می‌خواهیم که درین سفر مونت حمل آنها را هم تو کفایت کنی
صفوان قبول نموده بر شتران خود بار کرده ملازم شد و در راه عبد الله بن ابی حدرد که
بجاسوسی بلشکر دشمن رفته بود بحضرت رسید و از داعیه آن جماعت و کیفیت عدد و عدد
ایشان آن سرور را خبردار گردانید حضرت تبسمی فرموده گفت امید چنان است که
همه آن اموال غنیمت مسلمانان شود و گویند مالک بن عوف نضری سه نفر را
بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیاورند باز آمدند و بند بر بند
ایشان می‌لرزید مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقعه دست داده گفتند مردان
سفید پوش بر اسبان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم بخدا سوگند
که اگر ایشان بما رسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان
از اهل آسمان اند اگر فرمان ما می‌بری باز گرد با قوم خویش چه اگر مردمان ایشان را
چنانکه ما دیدیم ببینند ترا اینکه ایشان را نیز همین حال روی نماید که ما را نمود
مالک گفت خواری باد شما را که بددل ترین اهل لشکر بوده اید و ایشان را باز داشت
نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر آن رعب در لشکر فاش گردد و گفت مردی
که بشجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود حاضر کردند و او را بجاسوسی فرستاد و آن مرد
رفت و همان حال که آن سه کس دیده بودند بر آن آمد و با وجود مشاهده آن آیات
مالک از داعیه خویش برنگشت و مروی است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد از
وقوف بر لشکر دشمن و ملاحظه کثرت لشکر اسلام با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت امروز ما از جهت قلت مغلوب نخواهیم شد و روایتی آنکه صدیق این مقاله را
با سلمة بن سلامه بن وقش گفت و روایتی آنکه قایل این سخن سلمه بود و حضرت را
از این سخن کراهت آمد حق تعالی این عجب را از ایشان نپسندید و آن کسر و نکبت
که در اول حال بلشکر اسلام رسید بدین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت

و عدت نیست بلکه از نزد خدا تعالی است خواه عدد لشکر قلیل و خواه کثیر بود
و آیت کریمه لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ
كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا الآیه اشارتی بدین معنی است و در بعضی از کتب تفاسیر
و سیر ثبت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از ملاحظه کثرت خویش فرمود لن نغلب
الیوم من قلة و غالبا این سهوی است که از بعضی واقع شده زیرا که مناسب
منصب آنحضرت نیست که معجب بکثرت لشکر خویش شود و روایات دیگر که قایل
این سخن دیگری بود و آن پیغمبر را مکروه آمد منافی سخن این بعض است و همانا
منشا این سهو آن است که بعضی از مفسران در تفسیر آیت مذکوره و جمعی از اهل سیر
در اثنای غزوه حنین بمناسبت و استطراد این حدیث را ایراد کرده اند که ابن عباس
گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمایة و خیر الجیوش
اربعة آلاف و لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و این حدیث را ابو داود
و ترمذی و غیرهما در کتب خویش آورده اند و ترمذی آن را تحسین و تغریب نموده
و لیکن سبب ورود آن قصه حنین نبوده و الله اعلم و از ابو واقد لیثی منقول است
که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعزیمت غزوه حنین در اثنای راه
درختی سبز دیدیم با عظمت و حال آنکه قریب العهد بودیم بجاهلیت و کفار قریش
و غیر ایشان را درختی عظیم سبز بود که آن را ذات الانواط گفتندی و در هر سال یک نوبت
آنجا می‌رفتند و اسلحه خویش را از آن درخت می‌آویختند و در پای آن بخور ذبح
می‌کردند و یک روز آنجا می‌بودند گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات الانواط
مقرر فرمای پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الله اکبر که شما با من سخنی گفتید مثل
آن سخن که قوم موسی با موسی می‌گفتند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی در جواب ایشان
گفت بدرستی که شما گروهی نادانید و گویند چون حضرت این سخن بفرمود آن جماعت
از گفته خود پشیمان شدند و توبه و استغفار نمودند نقل است که چون بوادی
حنین رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت گرفته لشکر خویش را
در شب بآن وادی فرستاد در آورد و ایشان را بر حرب تحریص کرد و گفت در
گذرها کمین کنید و چون لشکر محمد پیدا شوند شما یکبار حمله نمایید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم

وقت سحر بود که تعبیه لشکر خویش فرمود و الویه و رایات بمردم داد برای مهاجرین
رایتی بعمر بن الخطاب و لوایی بعلی بن ابو طالب و رایتی بسعد بن ابی وقاص داد
و لوای اوس با اسید بن حضیر و از آن خزرج بحباب بن المنذر و دیگری بسعد بن
عباده داد و گویند سرطین را از اوس و خزرج دران غزوه لوایی بود و دیگر قبایل
عرب که همراه بودند هر یک لوایی داشتند و در هنگام طلوع صبح بوادی حنین
که در مغاکی واقع بود از طرف نشیب در آمدند و بواسطه آنکه محل در آمدن مضیق بود
همه یکبار نتوانستند که از یک محل در آیند لاجرم فوج فوج گشته از محال
متعدده در آمدند و خالد ولید با قبیله بنی سلیم مقدمه لشکر اسلام بود هوازن کمین
کرده بودند و مسلمانان بیخبر و ایشان تیر اندازان چابک بودند یکبار از کمینگاه
بیرون آمده حمله کردند و تیر باران نمودند اول خیل خالد فرار نمودند بواسطه آنکه اکثر
سلاح نداشتند و جماعتی از کفار قریش که همراه آن لشکر بودند و آنها که قریب العهد
بودند بجاهلیت از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند آنگاه بقیه اصحاب بحکم
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند و دران روز سید عالم صلی الله
علیه و سلم بر استر بیضای که فروه جذامی بهدیه فرستاده بود سوار بود و روایتی آنکه
مرکب حضرت دران روز استر دلدل بود و از عقب یاران می‌رفت و می‌گفت
یا انصار الله و انصار رسوله و رسول خدایم و روایتی آنکه فرمود الی این ایها الناس پس
اصحاب چنان بفرار مشغول بودند که هیچ کس از ایشان روی باز پس نمی‌کرد
و جماعتی از کفار قریش و آنها که نو مسلمان شده بودند و ستور سینه ایشان از
چرک حقد و کینه پاک نشده بود سخنان ناملایم گفتند یکی گفت اصحاب محمد چنان می‌گریزند
که تا بحر در هیچ جایی توقف نخواهند کرد و کلدة بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود
گفت امروز روز آن است که سحر باطل شود و دیگری با صفوان گفت بشارت باد ترا که
محمد و اصحاب او گریختند و صفوان در جواب هر یک از ایشان گفت فض الله فاک
لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من هوازن آنگاه حضرت در میان
لشکرگاه بایستاد و چند کس دران موکب با او ثبات قدم ورزیدند و در کمیت عدد
و تعیین اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسیده و روایتی آنکه بصد نفر رسیدند

ورواتی انکه هشتاد و در روایتی انکه دوازده و در روایتی انکه ده بودند و در روایتی انکه هیچ کس
با سغمبر نماند الا جهار کس بسار بنی هاشم و یکی از غیر ایشان علی و عباس و ابو سفیان بن
الحارث و عبدالله بن مسعود علی و عباس طرف بیش روی حضرت نکاه می داشتند
و ابو سفیان بن الحارث عنان استر نکاه داشته بود و عبدالله بن مسعود طرف
جب آن سرور را محافظت می نمود و هر کس از دشمنان که بجانب حضرت توجه می نمود
البته کشته می شد و در روایتی هست که آنحضرت تنها دران لشکر ماند و غالبا این روایت
کنایت خواهد بود از غایت قلت یا محمول بر انکه در اول حال بوده باشد بعد ازان
جمع شده باشند و یا می جماعتی دیکر غیر از رفقا اربعه مذکوره در بعضی از روایات
بنظر رسیده مثل فضل و قثم بسران عباس و جعفر بسر ابو سفیان بن الحارث
و ربیعة بن الحارث برادر وی و اسامة بن زید و برادر مادری او و ام ایمن و عبدالله بن
الزبیر بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و در روایتی انکه حضرت چون دید که یاران
متفرق شدند استر را نهیب میداد که حمله بر کفار کند ابو سفیان بن حارث عنان
استر و عباس بن عبدالمطلب رکاب او را کرفته بودند و در روایتی عکس این
و در روایتی انکه عباس بر رکاب راست و ابو سفیان رکاب جب او را کرفته بودند
و نمی کذاشتند که بجانب دشمن رود و آن سرور فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب
و این دلالت بر کمال شجاعت و نهایت دلاوری آنحضرت می کند که در جنان روزی
بر استر رکوب اختیار نمود جه آن مرکب صلاحیت کر و فر و جرب ندارد جنانکه اسب
دارد و با وجود این حال تنها توجه بجانب دشمن می کرد و صفت و نسب خود را مخفی
نداشت و این جمله نیست مکر از وثوق علم و توکل با نظام که آنحضرت را بخداوند ذی
ذی الجلال والاکرام بود و یقین داشته که او را نصرت خواهد فرمود و دین او را بر سایر
ادیان غلبه خواهد داد و لهذا حق تعالی در قرآن مجید اشارتی بثبات که از آنحضرت
درین غزا واقع شده فرموده که ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین
وانزل جنودا لم تروها الآیة منقول است که آنحضرت با عباس فرمود که بانک
بر یاران من کن و ایشان را باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب
سورة البقرة و حال انکه عباس آوازی بغایت بلند داشت بموجب فرموده

مردم را می خواند یاران جون آواز عباس شنیدند جواب دادند که لبیک لبیک جنانک
زنبور بجانب یعسوب خویش رود بطرف آواز عباس میرفتند و مرد بود که می خواست
شتر خود را بجانب کرداند نمی توانست زره خود را بیرون می آورد و بر کردن شتر می
انداخت و شمشیر و سپر خود را بر می داشت و از شتر بر زمین می جست و شتر را
می کذاشت و بجانب آواز عباس خود را بملازمت حضرت می رسانیدند تا قریب
بصد کس جمع آمدند و با کفار جنک در پیوستند و آن سرور فرمود الآن حمی الوطیس
و کویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمد و مشتی خاک بر کرفت و بر طرف دشمنان
باشید و کفت شاهت الوجوه و بعد ازان سوار شد هیچ دشمن نماند از هوازن الا که
جشم و دهان او از خاک پر شد و در روایتی انکه سوار بود که از علی و بروایتی از عباس
مشتی سنک ریزه طلبید و بجانب دشمنان انداخت و فرمود که انهزموا ورب
محمد و در روایتی انکه فرمود اللهم انشدک وعدک لا ینبغی لهم ان یظهروا و در روایتی انکه کفت
اللهم انجز لی ما وعدتنی و در روایتی انکه این دعا خواند که اللهم لک الحمد والیک المشتکی
وانت المستعان و جبرئیل با آن سرور کفت یا محمد امروز ترا تلقین کردند کلماتی که
موسی را تلقین کرده بودند در روزی که دریا بنی اسرائیل شکافته شد و در روایتی انکه
فرمود حم لا ینصرون و در قرآن مجید تعبیر ازان رمی باین طریقه واقع شده که
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا نقل است
که جون صد کس بیش رسول صلی الله علیه وسلم جمع شدند و جنک در پیوستند هوازن
مقدار دو شیدن شیر شتری تاب نیاوردند و از جبیر بن مطعم مروی است که
کفت دران زمان که مسلمانان بر کشته روی بکنجا آورده بودند دیدم که از آسمان
جیزی بر مثال کلیمی سیاه بیدا شد و درمیان ما و قوم افتاد نکاه کردم مورجهای
سیاه بود که دران صحرا منتشر شد و تمام وادی ازان مملو کشت شک نداشتم
دران که آنها ملائکه بودند بعد ازان هزیمت بر هوازن افتاد و از جابر بن عبدالله
انصاری منقول است که کفت آواز سنک ریزها که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب
مشرکان انداخت جنان نمود که از آسمان در طشتی بریختند و همه هزیمت بر فتند
و روایت کرده شده از سعید بن جبیر که کفت حق تعالی دران روز پیغمبر خویش را

مدد فرمود به پنج هزار ملک و بعد ازان که جوب منقضی شد مردی از دشمنان کفت کجا
اند آن مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند و جامهای سفید بر ایشان بود و ما
کشته نکشتیم مکر بر دست ایشان این سخن بعرض حضرت رسید فرمود آنها
ملایکه بودند و آورده اند که مالک بن اوس کفت جند نفر از قوم من که دران جنک
حاضر بودند حکایت کردند که جون رسول خدا صلی الله علیه وسلم آن کف سنک
ریزه بجانب ما انداخت جشم هیچ کس از ما نماند الا که ریک دران افتاد و بهار را
خفقانی و اضطرابی واقع شد و دران روز دیدیم که مردان سفید بر اسبان ابلق
سوار بودند درمیان آسمان و زمین و بر ایشان دستارهای سرخ بود و علاقه بین
الکتفین کذاشته بودند و ما توانایی آن نداشتیم که در ایشان نیک تامل نماییم
از غایت رعب از شیبة بن عثمان حجبی منقول است که کفت درانی
که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطرف حنین بیرون آمدند من با ایشان
همراه شدم بطمع انکه جون هر دو لشکر بهم مختلط شوند شاید که روی دست یابم
و او را بعوض بدر و برادر و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل آرم
و نیت من آن بود که اکر همه عرب و عجم مطیع و منقاد وی شوند من تابع وی نکردم
و دران سفر هر صد آن داعیه می بودم و روز بروز این معنی در باطن من نشو و نما
می یافت جون جنک در پیوستند و یاران وی هزیمت نمودند دیدم که رسول صلی الله
علیه وسلم از استر خویش فرود آمده بود شمشیر کشیدم و از طرف راست وی در آمدم
عباس بن عبدالمطلب را دیدم که ایستاده زره سفید همچون نقره پوشیده و غبار
ازان پاک می کند با خود کفتم از این طرف کار نمی توانی کرد زیرا که عم وی او را
محافظت می کند از طرف جب وی در آمدم بر عم وی ابو سفیان بن الحارث
ایستاده او کفتم از این طرف نیز همی نتوان یافت از عقب وی در آمدم
و خواستم که شمشیر را نم ناکاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من و او بیدا شد
و نزدیک بود که مرا بسوزاند بس دست خویش را بر جشم خویش نهادم از غایت
خوف رسول صلی الله علیه وسلم التفاتی بجانب من کرد و کفت یا شیب نزدیک تر
آی شیبی رفتم بدست مبارک سینه مرا مسح فرمود و کفت بار خدایا وی را از شر

شیطان در بناه خود دار بس حق تعالی آن داعیها را تمام از خاطر من زایل کرداند
و بخدا سوکند که وی در من دران ساعت دوستر بود از کوش و جشم من انکاه فرمود
برو و با کفار مقاتله نما بس بیش حضرت میرفتم و با کفار جنک شمشیر می کردم
خدا میداند که دوست میداشتم که نفس خود را فدای او سازم از همه جیزها و اکر دران ساعت
بدر من زنده بودی سر اینکه او را بشمشیر میزدم بس استر آنحضرت را بیش آوردند سوار شد
و بجانب دشمن توجه کرد و ایشان هزیمت نمودند و متفرق کشتند و حضرت بخیمه
خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم تا روی مبارک او را ببینم و غرض من از در آمدن
جز این نبود که مطالعه جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیب آنجه خداوند تعالی
بتو خواسته بهتر بود از آنجه تو بنفس خویش می خواستی و هرجه در ضمیر من بود بکفت ازان
جیزها که هرکز با کسی اظهار نساخته بودم بس کفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله
بعد ازان کفتم استغفر لی فرمود غفر الله لک نقلست که جون هزیمت بکفار افتاد
یک کروه کشتند بعضی بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان بود و جمعی باوطاس
رفتند و کروهی بنخله توجه نمودند از ابو قتاده انصاری رضی الله عنه مروی است که
کفت دران جنک مردی از مشرکان را دیدم که مردی از مسلمانان را انداخته و بر سینه
وی نشسته بود از قفای وی در آمدم و شمشیر بر کردن وی زدم از سینه وی برخاست
و روی بمن آورد و مرا در بغل کرفت و بفشرد جنانکه بوی مرک ازان شنیدم انکاه بیفتاد و بمرد
و بعد ازان که حضرت از جنک فارغ شد فرمود هرکس که کافری را کشته باشد
سلب او ازان وی بود برخاستم و کفتم که کیست که از برای من کواهی دهد هیچ کس
جیزی نکفت بس نشستم و بعد از لحظه برخاستم و همان حکایت اعاده کردم هیچ کس
هیچ نکفت در بار سیم حضرت فرمود ای ابو قتاده جه بوده است ترا صورت
حال را بعرض وی رسانیدم مردی از قوم کفت یا رسول الله راست می کوید
و سلب آن کافر نزد من است وی را از قبل من خشنود کردان یعنی تا سلب قتیل خود را
بمن کذارد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود کفت بخدا سوکند که رسول صلی الله علیه وسلم
شیری از شیران خدا را که در راه خدا و رسول مقاتله نموده باشد محروم نکذارد و سلبی
که حق او باشد بتو دهد حضرت فرمود ابو بکر راست می کوید سلب قتیل او را باو ده

ابوقتاده گوید سلب را بمن داد زره را فروختم و بهای آن بستانی خریدم
در قبیلهٔ بنی سلمه و آن اول مالی بود که در اسلام سرمایه بهم ساختم و از انس
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه
ابوطلحه در ان جنگ بیست کس را کشت و سلبهای ایشان برد. آورده اند که
در ان روز حضرت بر زنی گذشت که کشته شده بود و مردم بروی ازدحام
نموده فرمود چیست این گفتند زنیست از کفار که خالد ولید وی را کشته کسی را
بنزد خالد فرستاد تا با وی گفت که رسول ترا نهی میکند از آنکه زنی یا طفلی یا اجیری را
بکشی. و گویند چهار کس از مسلمانان در روز حنین شهید شدند و هفتاد
کس از کفار کشته گشتند. منقول است که رسول صلی الله علیه وسلم بعد از
واقعهٔ حنین لوایی عقد فرمود و با بوعامر اشعری داد و او را امیر جمعی از اصحاب
که ابوموسی اشعری و سلمة بن الاکوع از انجمله بودند گردانیده بر سر جمعی از کافران
حنین که بموضع اوطاس رفته بودند روانه ساخت ابوعامر چون بان قوم
رسید ایشان در صدد محاربه در آمدند درید بن الصمه که پیر دار آن جماعت بود
بر دست ابن لدغه و بروایتی بر دست زبیر بن العوام در میان جنگ
کشته شد. و بصحت رسیده از ابوموسی اشعری که برادرزادهٔ ابوعامر است
که گفت حضرت ابوعامر را باوطاس فرستاد و مرا همراه وی گردانید چون
بگروه دشمن رسیدیم و جنگ در پیوستیم از اشرار حرب مردی از بنی جشم
تیری بر زانوی او زد چنانچه تیر در آنجا نشست من رفتم پیش وی و گفتم
ای عم من که ترا این زخم رسانید گفت فلان مرد و قاتل خود را بمن نمود از عقب
وی می رفتم و او می گریخت و می گفتم که شرم نمیداری که میگریزی و نمی ایستی که
که با یکدیگر محاربه نماییم پس توقف نمود شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من او را کشتم
و نزد ابوعامر آمدم و گفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد بامر گفت
تا آن تیر را از زانوی وی بکشیدم خون از جراحت او مانند آب روان
شد چون حال بران منوال دید طمع از حیات برید و گفت ای برادرزادهٔ من
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از من سلام رسان و از آن حضرت استدعا کن

تا برای

تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود
و فتح بدست من حاصل شد و ابوعامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا
نقل کرد و چون بنزد حضرت معاودت نمودیم و در خانهٔ آن سرور در آمدم
بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک وی
اثر کرده بود قصهٔ لشکر و خبر ابوعامر و استدعای وی و طلب آمرزش را
از آنحضرت بعرض رسانیدم آب طلبید و وضو ساخت و در روایتی آنکه دو رکعت
نماز بگزارد و بعد از آن دستهای مبارک بر داشت چنانکه سفیدی زیر بغلش را دیدم
فرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر اللهم اجعله یوم القیمة فوق کثیر من خلقک و در روایتی
آنکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم
یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس
ذنبه وادخله یوم القیمة مدخلا کریما. و در حرب اوطاس سپاهی
از مسلمانان از قبیلهٔ بنو ریاب بقتل آمده بودند ابوموسی گفت یا رسول الله
هلکت بنو ریاب حضرت فرمود اللهم اجبر مصیبتهم. تنبیه محمد بن اسحق
و غیره از اصحاب سیر آورده اند که در حرب اوطاس ابوعامر نه کس از
مشرکان که برادران بودند رسیده و یک یک کس را می کشت تا نوبت
برادر دهم رسید پس حمله برو کرد و باسلامش دعوت کرد و گفت
اللهم اشهد علیه آن مرد گفت اللهم لا تشهد علی ابوعامر دست از و بازکشید
بگمان آنکه وی مسلمان شده ابوعامر را بکشت و بعد از آن مسلمان و حسن
الاسلام شد و حضرت وی را شهید ابی عامر می خواند و این حکایت
ظاهرا مخالف روایت صحیح است که سابقا مذکور شد از این حیثیت که
از روایت صحیح چنین معلوم می شود که ابوموسی قاتل ابوعامر را کشت و او شرف
اسلام دریافت مگر آنکه بر تقدیر صحت چنین توجیه و توفیق نمایند
که آن مرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابوعامر نبوده بلکه شرکتی در قتل
وی داشته باشد والله اعلم. نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم
امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند

تا وقت قسمت غنیمت یابد. و در روایتی آنکه منادی را فرمود تا ندا کرد که من کان
یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغل. هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت گرفته بود
باز گردانیدند حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از انجمله برداشته بود و بزوجهٔ
خویش فاطمه بنت الولید بن عتبة بن ربیعه داده تا جامهٔ خود را بآن بدوزد
چون این ندا بشنید سوزن را از زن باز گرفت و داخل غنایم گردانید
و گویند حضرت عباد بن بشر انصاری را امیر غنایم گردانیده بود مردی
برهنه پیش وی آمد و گفت مرا ازین بردها بردی بده تا بپوشم عباد گفت
حقوق همهٔ مسلمانان که در جنگ حنین بوده اند بآن متعلق شده سزاوار
نیست مرا که جامهٔ از اینها بتو دهم اسید بن الحضیر گفت بردی بوی ده تا بپوشد
که او برهنگی نماز نمی تواند گزارد و اگر کسی درین باب سخن گوید آن از سهم من
محسوب باشد و هم اکنون من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین باب سخن کنم عباد
بردی بوی داد و پیش از آن که اسید بعرض حضرت رساند بآن سرور رسیده بود
که عباد بردی از غنایم بمردی داده وی را بخواند و فرمود چرا چنین کردی گفت
یا رسول الله من برد را بوی ندادم تا زمانی که اسید بن حضیر ضامن آن شد
و گفت که من بعرض رسانم حضرت فرمود انتم الشعار والناس الدثار و اسید بن
حضیر حاضر آمد و گفت یا رسول الله آن برد را داخل نصیب من از غنیمت سازید
و مسلمانان در روز حنین سبایا گرفته بودند و مکروه میداشتند که با زنان
سبی مجامعت نمایند چه ایشان زنان شوهردار بودند درین امر از حضرت
استفسار نمودند این آیت نازل شد که والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم
و آن حضرت در شأن سبایا حنین فرمود لا توطأ حامل من السبی حتی تضع حملها
ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و اصحاب از عزل سوال کردند فرمود لیس
من کل الماء یکون الولد و اذا اراد الله ان یخلق شیئا لم یمنعه شیء نقلست که
از جملهٔ سبایا شیما بنت الحارث بن عبدالعزی بود و یاران در حینی که
سبی حنین میراندند با وی عنفی کردند گفت من خواهر رضاعی صاحب شمایم
یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی باور نداشتند او را پیش آنحضرت آوردند

گفت

گفت یا رسول الله من خواهر رضاعی توام آن سرور فرمود هیچ نشانه برین امر داری
گفت آری دندانی که ترا از انگشت ابهام من گرفته در وقتی که من ترا بر زانوی خود
نشانده بودم حضرت آن نشانی را بشناخت و فرمود راست می گویی
مرحبا و ردای مبارک خود را انداخت و وی را برانجا نشاند و ترحیب
و تعظیم وی بجای آورد و اشک از چشمانش روان شد و از حال پدر و مادر
وی حلیمه پرسید جواب داد که از دنیا نقل کرده اند آنگاه فرمود اگر میخواهی
پیش من باش که معزز و مکرم خواهی بود و اگر خاطرت می خواهد ترا چیزی
انعام کنم و بدیار خویش روی شیما ثانی اختیار کرد و حضرت وی را یک غلام
و بروایتی سه غلام و کنیزکی و دو شتر و گوسفندی چند بداد و فرمود نام تو
حذافه باشد و شیما لقب بود.

غزوهٔ طایف

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از حنین بقصد
جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکهٔ حنین فرار نموده و در حصار طایف متحصن گشته
بودند متوجه شد و خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمهٔ لشکر ساخت و در راه
به لیه که قصر مالک بن عوف نضری در آنجا بود رسید و حال آنکه وی قصر خویش را
وا پرداخته و در حصار طایف در آمده بود آن سرور فرمود تا قصر وی را ویران
کردند و بسوختند. و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانهٔ ذی
الکفین فرستاد تا آن را منهدم سازد و امر فرمود او را که از قوم خود مدد
طلب کند و در طایف بحضرت ملحق شود پس طفیل بتعجیل تمام رفت و آن
بتخانه را منهدم ساخت و آتش در ذی الکفین انداخت و آن بت را بسوخت
و این ابیات می گفت شعر یا ذا الکفین لست من عبادکا. میلادنا اقدم
من میلادکا. انی حششت النار فی فؤادکا. و بعد از آن بمیان قوم خویش
در آمد و از ایشان استمداد نمود چهارصد مرد از قوم او با او موافقت نموده
بیرون آمدند و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده بود بآن سرور
ملحق شدند و منجنیق و دبابه با خود آوردند و حال آنکه پیش از رسیدن حضرت
بطایف ثقفیان حصار خود را مرمت کرده و سور آنرا بر آراسته و مردان

چگونه تیر اندازد و منجنیقها مرتب ساخته و ثوبت یکساله در انجا در آورده و مستعد
قتال گشته بودند حضرت چون بآن موضع رسید قریب بحصن طایف
نزول فرمود اهل حصار تیر بارانی عظیم کردند و بسیاری از یاران رسول را
صلی الله علیه وسلم مجروح ساختند و جمعی را بدرجه شهادت رسانیدند
پس آن سرور از آن محل کوچ کرد و نزول فرمود تا در بلندی که اکنون مسجد طایف
معسکر همایون بردند و دران غزوه از امهات مومنین زینب و ام سلمه
همراه بودند و دو خیمه برای ایشان ترتیب فرمود و نمازها را بامردم در فضای
بین الخیمتین اقامت می نمود و هژده شبانروز و بروایتی سی و بروایتی
چهل شبانروز آن طایفه را محاصره داد و دران مدت جنگهای عظیم انداختند
و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند
یکی از قبیله لیث و چهار از انصار و هفت از قریش از انجمله عبدالله بن
ابی بکر صدیق بود که تیری بروی زدند و مجروح شد و جراحتش اندمال
یافت و بعد از آن منفجر گشت و بدان سبب پس از وفات حضرت بآن زحمت
از دنیا نقل کرد نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر فرمود بایاران بقطع
نخیل و کروم آن جماعت قیام نمودند طوایف طایف چون ازین حال واقف
گشتند درخواست نمودند از حضرت که برای خدا و از جهت رعایت رحم
ترک قطع این درختان کن آن سرور فرمود انی ادعها لله تعالی وللرحم و بصحت رسیده
از ام سلمه رضی الله عنها که گفت در ایام محاصره طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخیمه من در آمد و برادر من عبدالله بن ابی امیه نزد من بود مخنثی حاضر بود
با برادرم می گفت اگر حق تعالی طایف را فتح کرد اند بدست شما زینهار که تو
دختر غیلان را بچنگ آری که وی چون اقبال مینماید چهار چین در شکم دارد
و چون ادبار می کند هشت می شود حضرت چون این سخن را از مخنث بشنید
فرمود باید که مثل این جماعت بر شما در نیایند و بثبوت پیوسته که روزی
از روزهای محاصره منادی را گفت تا این ندا کرد که هر بنده که ازین حصار فرود آید
بسوی ما آزاد باشد قریب بیست بنده پایین آمدند از انجمله نفیع بن الحارث که

بود

بود که بکره فرود آمد و بدین جهت ملقب بابوبکره گشت و همه آن غلامان را آزاد
کرد و خرج هر یکی را بشخصی سپرد تا از مؤنات وی بر خبر باشد و بعد از ان
بندگی چون اهل طایف باسلام در آمدند گفتند یا رسول الله آن بندگان را
بما باز ده فرمود اولئک عتقاء الله یعنی آنها آزاد کردگان خدا اند هرگز به بندگی شما
عود نکنند جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت کند
که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصره طایف علی بن ابی طالب
را کرم الله وجهه بطلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوای
آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب باز دور و دراز با پسر
عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله
انتجاه یعنی من بخود با وی راز نمی گفتم الله تعالی با وی نجوی می نمود
یعنی امر کرده بود مرا تا با وی راز گویم و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در زمان محاصره طایف شبی در واقعه دید که قدحی بزرگ پر از شیر و روغن
پر از مسکه پیش وی نهاده بود پیش از انکه آنحضرت از آن تناول فرماید
خروسی آمد و منقار در آن قدح زد و آنرا بینداخت و هرچه در آن قدح بود بریخت
روز دیگر آن خواب را با ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت ابوبکر گفت یا رسول الله
این خواب بشارت بانکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را
فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی و من نیز واقعه خود را همین تعبیر کرده ام
و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در امر طایف با نوفل بن معاویه
دیلی مشاورت نمود وی گفت این جماعت مثل روباه اند در سوراخ
خزیده که اگر می پایی بگیری و اگر میگذاری ضرری بتو نتوانند رسانند
حضرت میل فرمود بکوچ و مروی است که مردی از اهل حصار که وی را
ابو محجن بن حبیب الثقفی گفتندی بر سر سور حصن آمد و بانگ زد که ای
بندگان محمد شما هیچ کس نرسیده اید که مقاتله با شما نیکو کند غلا از ما
هر چند بنشینید شما را هیچ فایده نخواهد بود و چون باز گردید از انجه میخواهید
هیچ چیز ادراک نکرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه بانگ بر وی زد

که ای حبیب بخدا سوگند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنم تا از سوراخ بدر آیی
چه مقررست که تو مانند روباهی در سوراخ خزیده که بغیر از خروج وی را چاره نبود
ابو محجن گفت اگر شما قطع نمایید درختهای خرما و انگورها را در آب و خاک چندان هست
که دیگر بروید عمر گفت نتوانی که بیرون آیی و در آب و خاک عمل کنی تا بروید چه ما
ازینجا نخواهیم جنبید تا زمانی که از گرسنگی بمیری ابوبکر صدیق گفت ای عمر
چنین مگوی که رسول را صلی الله علیه وسلم دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت
چنین گفته صدیق گفت آری و گویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن
عثمان بن مظعون بود بنزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله چون
طایف را فتح فرمایی زیور بادیه غیلان یا فارعه بنت عقیل بمن ده و حال آنکه
ایشان دو زن بودند از اجمل زنان ثقیف و چندان زر و زیور داشتند که
هیچ کس را از ثقیف آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خوله پیرایه اینها را چون
بتو دهم و حال آنکه مرا اذن فتح طایف نداده اند خوله بیرون آمد و با عمر خطاب
این سخن را بگفت عمر بمجلس آن سرور آمد و گفت یا رسول الله تو گفته با خوله آنچه با من
گفت از تو در باب حصار ثقیف فرمود آری گفت البته ترا اذن فتح طایف نداده اند
فرمود نی فاروق گفت پس مردم را ندا کنم تا کوچ کنیم فرمود آری عمر ندا کوچ درداد
مردم از بعضی ملول شدند و گفتند فتح ناکرده چگونه باز گردیم حضرت فرمود پس
جنگ کنید تا فتح حاصل شود روز دیگر بجنگ مشغول شدند و جراحت بسیار
بایشان رسید آن سرور فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله یعنی بدرستی که ما
فردا کوچ میکنیم و بمدینه باز می گردیم ان شاء الله یاران خوشوقت شدند
و روز دیگر کوچ کردند رسول صلی الله علیه وسلم در ایشان می دید که باز می گردند
و تبسم میفرمود و می گفت بگویید لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده
و هزم الاحزاب وحده و چون باز گشتند و در راه در آمدند فرمود بگویید
آیبون عابدون لربنا حامدون نقل است که یاران گفتند یا رسول الله
تیرهای ثقیف ما را بسوخت دعای بد کن بر ایشان فرمود اللهم اهد ثقیفا وائت بهم
آورده اند که حضرت از طایف باز گشت و بجعرانه آمد و غنایم حنین که در آنجا

غنایم حنین

جمع

جمع کرده بودند با آنچه از اوطاس و طایف بدست آمده بود قسمت فرمود و آن شش هزار
برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند و برخی
گفته اند گوسفند بمرتبه بود که در تحت عدد در نمی آمد و در صحاح وارد شده از ابوموسی
اشعری رضی الله عنه که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودم در جعرانه و بلال نیز آنجا
حاضر بود که اعرابی در آمد و با حضرت گفت آنچه وعده کرده بودی با من یعنی از غنایم حنین
که بر سبیل عطیه بمن دهی بآن وفا نمی نمایی آن سرور فرمود ابشر اعرابی گفت بسیار
این کلمه را با من گفتی پس روی بما کرد غضبناک و گفت وی بشارت را رد کرد شما
قبول کنید گفتیم قبول کردیم انگاه قدح آب طلبید و دست و روی خود را در ان بشست
و آب دهن در ان انداخت بعد از ان فرمود ازین آب بیاشامید و بر روی
و سینهای خود ریزید و بشارت باد شما را ما چنان کردیم ام سلمه از اندرون
خیمه از وراء ستر آواز داد که مقداری ازین آب جهت مادر خود بگذارید بعضی از ان
برای وی گذاشتیم گویند آنحضرت زید بن ثابت را گفت تا احصار مردم نمود
انگاه گوسفند و شتر را شمرد و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل
گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر یا صد و بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده
از یک اسب را سهم نداد و بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از ان اموال جهت مؤلفة قلوب از قریش عطایای کامل داد و گویند
آن نقدها را نزد آن سرور جمع کرده بودند که ابوسفیان بن حرب آمد گفت
یا رسول الله امروز مال دار ترین قریش شمی بود ابوسفیان گفت ازین مال
بمن عطایی فرمای بلال را امر کرد تا چهل اوقیه نقره برای وی کشید و صد شتر بدو
داد ابوسفیان گفت نصیب پسر من یزید بده فرمود تا صد شتر و چهل اوقیه دیگر
بدادند گفت نصیب پسر دیگر معاویه کو چهل اوقیه و صد شتر دیگر بوی داد
ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ
و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی خدا ترا جزای خیر دهاد و حکیم بن
حزام را صد شتر داد وی صد شتر دیگر تمنا کرد فرمود بدو رسید و هر یک را
از نضیر بن الحارث و اسید بن حارثه الثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل
و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی

واقرع بن حابس تیمی و عیینة بن حصن فزاری صد شتر انعام فرمود و هر یکی از
علا بن جاریهٔ ثقفی و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن
عمرو عامری را با پنجاه شتر داد و اختلاف است میان علما که این عطایا حاصله از
مجموع غنایم بود یا از خمس واقدی و صاحب عیون الاثر و صاحب
طبقات و غیرهم از اهل سیر برانند که از خمس بوده و قرطبی ترجیح ان قول
کرده چه اکثر عطایا آن حضرت از خمس می بود و جمعی دیگر از اهل سیر برانند
که از مجموع غنایم بوده و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح این
این قول نموده و ظاهر بعضی از احادیث صحیحه مؤید این است و برین تقدیر
قصهٔ مذکوره مخصوص بواقعهٔ حنین بوده باشد والله اعلم و بصحت پیوسته
از رافع بن خدیج که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مؤلفهٔ قلوب را مثل ابوسفیان بن
حرب و صفوان بن امیة و علقمه بن علاثه و عیینة بن حصن و اقرع بن
حابس صد شتر داد و عباس بن مرداس سلمی را کمتر از صد داد وی
بخشم رفت و دران باب ابیات بگفت که بعضی از ان این است شعر
اتجعل نهبی و نهب العبید ⁂ بین عیینة والاقرع ⁂ وما کان حصن ولا حابس
یفوقان مرداس فی المجمع ⁂ وما کنت دون امرء منهما ⁂ ومن تضع الیوم لا یرفع
پس وی را نیز صد شتر تکمیل فرمود و در روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قسمت غنایم حنین میکرد هر یکی از جماعت مذکوره را صد شتر داد و وی را
چهار شتر انعام فرمود او برفت و شکایت کرد از ان معنی در ان ابیات
که مذکور شد و چون ابیات وی بسمع مبارک حضرت رسید فرمود
اقطعوا عنی لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من ابوبکر صدیق رضی الله عنه
وی را بخطایر ابل برد و صد شتر داد وی بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم
باز گشت و از جملهٔ خشنودترین مردم بود آن پیغمبر باوی گفت در شان
من شعر میگویی وی باعتذار در آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بدرستی که
من که بعضی مثل دبیب مورچه از شعر در زبان خویش می یابم و مرا می گزد
مانند گزیدن مورچه هیچ چاره نمی یابم الا آنکه شعر گویم و در بعضی نسخ اختیار دارم
حضرت تبسمی فرمود و گفت عرب ترک شعر نمی تواند کنند چنانکه شتر ترک

حنین خود نمیتوانند کرد و در بعضی از کتب سیر هست که چون شعر وی بسمع پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسید باوی فرمود تو گفته این را که اتجعل نهبی و نهب العبید بین الاقرع
و عیینة ابوبکر گفت یا رسول الله بین عیینة والاقرع فرمود خواه چنان و خواه
چنین هر دو یک معنی ادا می کند ابوبکر گفت گواهی می دهیم که تو شاعر نیستی
و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی فرمود وما علمناه الشعر وما ینبغی له
پس رسول صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه فرمود برخیز و زبان
وی را از من قطع کن علی برخاست و دست وی را گرفت و می برد عباس بن
مرداس گوید گفتم ای علی زبان من خواهی برید جواب داد که آنچه آن حضرت
فرموده چنان خواهم کرد پس مرا می برد تا بخطایر ابل رسیدیم گفت بگزین برای
خویش ازین شتران از چهار تا صد عباس بن مرداس گوید گفتم پدر و مادرم
فدای شما باد عجب کریم و حلیم و نیکوخوی و علیمید شما آنگاه علی با من گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ترا از جملهٔ مهاجرین و انصار داشته و چهار شتر داده اگر
اندراج در زمره می خواهی بهمان چهار که اول بتو داده قناعت کن و اگر می خواهی که
از جملهٔ مؤلفهٔ قلوب باشی صد شتر بستان گفتم ای علی با تو درین باب
مشورة می نمایم ترجیح میفرمایی علی گفت اگر فریفتهٔ مال دنیا نشوی و بدادهٔ خدا
و رسول خوشنود گردی بهتر بود و مروی است که چون آن عطیها در غنایم
حنین از آنحضرت واقع شد یکی از یاران باوی گفت یا رسول الله عیینة بن
حصن و اقرع بن حابس را هر کدام صد شتر عطا میفرمایی و جعیل بن سراقهٔ
ضمیری را هیچ نمیدهی فرمود بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست
که جعیل بن سراقه بهتر است از همهٔ روی زمین همچو عیینة و اقرع ولکن
من الفت میدهم باسلام دلهای ایشان را بسبب مال دنیا و اعتماد بر اسلام
جعیل دارم او را باسلام او باز گذاشتم و بصحت پیوسته از عبدالله بن
مسعود رضی الله عنه که گفت چون اموال حنین بآن طریق قسمت یافت مردی
از وگویند معتب بن قشیر بوده و بنفاق اشتهار داشته گفت این قسمت
اراده کرده نشده رضی و خشنودی خدای تعالی من آن سخن بطول کشیدم
و بعرض حضرت رسانیدم رخسار مبارک وی متغیر گشت بمرتبه که پشیمان شدم

از رسانیدن آن سخن باو آنگاه فرمود رحم الله موسی لوذا او ذی باکثر من هذا فصبر
و در صحاح وارد شده که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم قریش و سایر قبایل عرب را
آن نوع بخشش نمود و در شان انصار مثل آن بظهور نه پیوست ایشان ازین
معنی خشمناک و اندوهگین شدند و گفتند این نوع عطایا بقریش و سایر
قبایل میدهد و ما را ترک می کند و حال آنکه خون این گروه از شمشیرهای ما
می چکد حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی آنکه سعد بن عباده
بمجلس حضرت آمد و گفت یا رسول الله انصار در خشم و اندوهند از ان که تو
این همه کرم و مواساة در حق قریش و سایر قبایل عرب بجای آوردی
و ایشان را از ان محروم ساختی حضرت فرمود ای سعد تو درین باب چیستی
گفت من نیستم الا از قوم خود یعنی مرا نیز مثل این دغدغه بخاطر آمده اگرچه بزبان
نیاورده ام پس حضرت فرستاد انصار را طلبید و در خیمهٔ از ادیم جمع کرد
و غیر از انصار کسی را دران خیمه نگذاشت آنگاه حمد و ثنای حق تعالی چنانچه سزاوار
وی بود بجای آورد و فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده
گفتند اید آبرایانی گفتند یا رسول الله اشراف و رؤسای ما هیچ نگفته اند فاما
جوانان ما چیزی گفته اند راوی گوید دروغ گفتن دستور انصار نبود پس حضرت
فرمود ای من نیافتم شما را گمراه یعنی کافر و حق تعالی شما را بسبب من توفیق هدایت
یعنی ایمان داد و پیش از ان که من در میان شما آیم با یکدیگر دشمن بودید
حضرت جلال احدیت بواسطهٔ من شما را با یکدیگر الفت داد و درویش
بودید خدای تعالی شما را بسبب من غنی کرد ابن هر سخنی که رسول صلی الله
علیه وسلم میفرمود ایشان می گفتند الله و رسوله امن و سید عالم صلی الله
علیه وسلم نعمی که حق تعالی بر انصار بواسطهٔ وی ارزانی داشته بود بترتیبی
نیکو ذکر فرمود چه اول نعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی موازی آن نعمت
نهند فرمود و دوم نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال یاد کرد زیرا که مال را
در تحصیل الفت بذل می کنند و گاه هست که باوجود آن حاصل نمی شود و انصار
قبل از هجرت آنحضرت بمدینه با یکدیگر در غایت تنافر و تقاطع و تنازع
بوده اند و حروب میان ایشان واقع شده بود مانند بعاث و جز آن تقاطع

بدولت نعمت ایمان و اسلام از میان ایشان برخاست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید
اشاره بدین معنی میفرماید حیث قال تعالی لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین
قلوبهم ولکن الله الف بینهم آنگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب نیکو نمید
گفتند چه جواب گوییم ترا یا رسول الله و حال آنکه منت خدای تعالی و رسول ویرا است
فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید بگویید و دران گفتن صادق و مصدق باشید
که بنزد ما آمدی در حالی که تکذیبت می کردند ما تصدیق تو بجای می آوردیم و کسی یاری تو
نمی کرد و ما ترا نصرت و اعانت نمودیم و رانده شده بودی از دیار خویش و ما ترا
جای دادیم و فقیر بودی و ما مواساة و غمخواری با تو کردیم و این سخن از حضرت
بر سبیل انصاف و تواضع واقع شد و الا در حقیقت نعمت ظاهر و منت باهر
در جمیع این امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر هجرت آن پیغمبر و بعد ازین
و توطن در میان آن قوم نبودی میانهٔ ایشان و غیر ایشان فرقی نبودی
و لهذا انصار در جواب گفتند بلکه خدای و رسول را بر ما منت است و در روایتی
آنکه گفتند خشنودیم ما از خدا و رسول وی بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود قریش التهد بوده اند بجاهلیت و مصیبت و من می خواستم که بسبب این
اموال جبر مصیبت ایشان نمایم دلهای ایشان را بایمان الفت دهم راضی نیستید
که مردم با گوسفند و شتر بمنازل خود باز گردند و شما با پیغمبر بخانهای خویش معاودت
نمایید والله که آنچه شما با آن باز می گردید بهتر است از آنچه مردم با آن باز می گردند
و اگر جمیع مردم سلوک در وادی و شعبی اختیار کنند و انصار در وادی و شعبی دیگر سلوک
نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار خواهم نمود انصار حاجه اندرونی یعنی
ملاصق به بدن و مردم حاجه بیرونی اند و فرمود انکم ستلقون بعدی اثرة
فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و در اخبار صحیحه بثبوت پیوسته که در
منزل جعرانه چهارده کس و در روایتی بیست کس از هوازن آمدند مسلمان
نزد آنحضرت و خبر دادند از اسلام سایر قوم خویش را و نه نفر از اشراف
آن قبیله دران میانه بودند از انجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و پیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود بمجلس آن سرور در آمدند

وگفتند یا رسول الله از کرمت امید آن داریم که اموال و سبایای ما بما باز گردانی چه درمیان سبایا عمات و خالات رضاعی و خواهران اند که کفالت تو کرده اند و اگر ما کفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن المنذر کرده بودی و ایشان را نسبت ما این حال بودی که ترا اکنون نسبت بماد ام است هر اینه که امید بلطف و مرحمت ایشان می داشتیم و حال آنکه تو بهترین مکفولینی چشم آن داریم که ما را بمال و فرزند و زن ما بنوازی و چاره کار ما بسازی تو شاه کریمی و من افتاده بدر در دم امید که از لطف تو محروم نگردم و گویند زهیر بن صرد دران باب ابیات گفته که بعضی از آن این است امنن علینا رسول الله فی کرم فانک المرء نرجوه و ننتظر امنن علی بیضة قدعاقها قدر مشتت شملها فی دهرها غیر امنن علی نسوة قد کنت ترضعها اذ فوک تملؤه من محضها الدرر سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که من تاخیر قسمت غنایم کردم بسبب شما و چشم آن میداشتم که شما بیایید درین باب سخن گویید و شما دیر کردید اکنون با من جماعتی مردم اند که می بینید و دوسترین سخن نزد من راستترین آنست پس اختیار کنید یکی از دو چیز را یا اموال را یا اسیران را هر کدام که دوستر میدارید ایشان گفتند که ما را میان حسب و مال مخیر ساختی حسب نزد ما بهتر است از مال و ما برای کو سعند و شتر سخن نکنیم و زن و فرزند بگذاریم اختیار سبایا کردیم آنحضرت فرمود آنچه نصیب من و بنی هاشم و برادران بنی عبدالمطلب است بشما گذاشتم و برای شما از مردمان در خواهم که از سر حصص و انصبا خویش بگذرند چون که نماز پیشین بگذاردم برخیزید و بگویید ما رسول خدا را نزد مسلمانان و مسلمانان را نزد رسول خدا شفیع می سازیم که زنان و فرزندان ما را بما باز دهید بعد از آن من برای شما از مسلمانان در خواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب برخاست و ثنا حق تعالی چنانچه لایق او بود بتقدیم رسانید آنگاه فرمود بدرستی که برادران شما نزد ما آمده اند تایب و مسلمان و رای من بران قرار یافته که سبی ایشان را باز دهم پس هر کس که دوست میدارد که بر حظ و نصیب خود باشد تا ما عوض او را

بدو دهیم از اول فیء که حق تعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند یا رسول الله همه این معنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوضی فرمود راضی از غیر راضی نمیدانم یعنی شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفاء شما بیایند و با ما درین باب سخن کنند آنگاه بنزد حضرت آمدند و خبر او کردند بدین که همه مردم راضی اند و بطیب نفس بقبول این معنی نمودند و روایتی آنکه آن سرور در مجمع فرمود آنچه حصه من و بنی هاشم است بایشان باز دادم مهاجران برخاستند و گفتند آنچه حصه ما است از آن رسول است صلی الله علیه وسلم و انصار نیز مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخاست و گفت من و بنو تمیم باین راضی نیستیم و عیینة بن حصن فزاری گفت من و فزاره باین راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم باین راضی نیستیم سُلَیم گفتند آنچه نصیب ماست از آن رسول است هر که خاطر مبارکش خواهد بدهد حضرت فرمود هر که راضی نیست من وی را بازاء هر انسانی از سبی که نصیب او است شش شتر بدهم از اول فیء که حق تعالی بما ارزانی دارد پس تمام سبی هوازن بایشان باز دادند و در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر یک از سبایا را جامه کتان مصری که آنرا قبطیه گفتند پوشانید و گویند آن سرور از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در طایف فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اهل و مال وی بوی دهم و صد شتر دیگر بوی عطا کنم خبر بمالک رسانیدند از منزل خود روان شد و هم در جعرانه بآنحضرت رسید و مسلمان شد و اهل و مال موعود یافت و در مدح رسول صلی الله علیه وسلم ابیات گفت که بعضی از آن این است ما ان رایت ولا سمعت بمثله فی الناس کلهم بمثل محمد اوفی واعطی للجزیل اذا اجتدی ومتی تشأ یخبرک عما فی غد حضرت ویرا بر قوم او و چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته بودند مثل ثماله وسلمه و فهم امیر ساخت و او بمدد آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کردی و کاروان ایشان را بزدی تا زمانی که مسلمان شدند اهل سیر

احرام از جعرانه بعمره

رحمهم الله آورده اند که دوازده روز از ماه ذی القعده سنه ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم از موضع جعرانه احرام بعمره بست و بمکه درآمد و طواف خانه کعبه بجای آورده بارکان عمره قیام نمود و عتاب بن اسید را بحکومت مکه تعیین فرمود و ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه بگذاشت که اهالی مکه را تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمایند و گویند هر روز یک درهم بجهت عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن گاهی در اثنای خطبه می گفت ای مردمان خداوند تعالی گرسنه داراد جگر کسی را که روزی یک درهمی قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین فرمود و بآن خرسندم و حاجت بکس نداشتم القصه حضرت از مکه بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود درانجا قسمت فرمود و در اواخر ذی قعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گزاردند چنانچه عرب در جاهلیت می گزاردند و روایتی آنکه آن سرور در آن سال عتاب را امیر حج ساخت و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که سوده بنت زمعه را طلاق دهد در روایتی آنکه طلاقش داد پس بر سر راه آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله رجعت نمای بمن بخدا سوگند که دوستی مرد در دل من نمانده و لیکن میخواهم که روز قیامت مرا در زمره زنان تو محشور سازند و نوبت خود را بعایشه می بخشم پس بوی رجعت فرمود و روز نوبه او در خانه عایشه می بود و گویند آیه کریمه وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا در قضیه وی نازل شده و درین سال آن سرور را از ماریه قبطیه پسری متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و هم درین سال زینب دختر رسول که زوجه ابوالعاص بن الربیع بود وفات یافت و هم درین سال آن سرور فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملیکه لیثیه را عقد فرمود و بسط این قصه در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال در مدینه اطعمه گران شد مروی است از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها برای ما نرخ کن فرمود ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق بدرستی که خداوند تعالی اوست نرخ کننده که قبض و بسط و روزی در قبضه قدرت اوست و من امید

اراده طلاق سوده

ولادت ابراهیم

گرانی اطعمه در مدینه

دارم که چون پروردگار خود را ببینم هیچ کس مظلمه از من طلب ندارد نه بخون و نه بمال و درین سال بقول اکثر اهل سیر و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و بر تقدیر ثانی از اشکالی نیست از دو وجه یکی آنکه عباس بن عبدالمطلب و تمیم داری رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانکه بعد ازین معلوم شود و حال آنکه قدوم عباس بمدینه در اواخر سال هشتم و قدوم تمیم در سال نهم واقع شده دوم آنکه در صحیح بخاری در اثنای حدیث افک وارد شده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت در زمانی که حضرت خطبه می خواند و در باب تادیب جماعتی که آن بهتان گفته بودند از یاران نصرت می خواست میان دو قبیله انصار یعنی اوس و خزرج جنگ واقع شد چنانچه نزدیک بود که بمقاتله منجر شود و رسول صلی الله علیه وسلم بجهت منع ایشان از منبر فرود آمد و ایشان را تسکین داد و قصه افک در سال پنجم از هجرت واقع شده چنانچه گذشت و بعضی از شراح حدیث جمع میان اقوال اهل سیر و حدیث افک باین طریق داده اند که در بعضی از کتب سیر هست که پیش از آنکه منبر بجهت حضرت بسازند بر منبری از گل خطبه می خواندند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک مذکور است آن منبر گلین بوده و این جمع پسندیده نیست زیرا که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که پیش از آن منبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم استناد باستون مسجد می نموده و ایستاده مردم را نصیحت می فرموده چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و بعضی دیگر منبر را در حدیث افک بر تجوز حمل کرده اند یعنی محل ارتفاع و این نظر خلاف ظاهر است والله اعلم و در سبب ساختن منبر و صانع آن روایات مختلفه بنظر رسیده در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از اتخاذ منبر پشت مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد باز نهاده است یا را او وعظ و نصیحت می فرمود نوبتی گفت ایستادن بر من دشوار است تمیم داری بعرض رسانید که یا رسول الله اگر رخصت فرمایی منبری برای تو راست کنم چنانچه در شام دیده ام که راست میکنند حضرت با اصحاب مشاورت فرمود رای ایشان بر اتخاذ منبر قرار گرفت

انشاء منبر

قبیله

عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله مرا غلامیست کلاب نام که در صنعت
درودگری ماهرترین مردم است فرمود امر کن اورا تا برای من منبری بسازد
و روایتی آنکه از سهیل بن سعد ساعدی پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم
از چه بود گفت در میان مردم کسی این مسئله از من اعلم نیست منبر
آنحضرت از چوب گز بود فلان آزاد کرده فلانه انصاریه بساخت
و روایتی آنکه سهل گفت آن پیغمبر در حین خطبه و نصیحت بر ستونی از
ستونهای مسجد تکیه میفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار
شده اند اگر بفرمایی تا برای تو جای مرتفع بسازند که همه اهل مسجد
ترا ببینند و سخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود هرچه می خواهید بسازند
سهل گوید در مدینه بجز یک درودگر نبود و اورا میمون می گفتند من و او
رفتیم و اصل چوب طرفا آوردیم و وی منبر بساخت و روایتی از سهل
آنکه حضرت فرستاد بنزد زنی انصاریه که مر غلامک النجار یعمل لی
اعوادا اجلس علیهن و مروی است از بریده رضی الله عنه
که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اول حال ایستاده خطبه میخواند
و مردم را نصیحت میفرمود و برد وی شاق بود و از درد پا بر اصحاب
شکایت کرد پس پنج درخت خرمایی آوردند و در زمین مسجد
محکم گردانیدند تا در هنگام خطبه و موعظت تکیه بران میفرمود و در روایتی مردی عرب
و در روایتی مردی رومی بمدینه آمد و آن صورت مشاهده نمود با یکی
از اصحاب گفت اگر محمد را خاطر خواهد برای وی جایی بسازم که در زمان
نصیحت بر آنجا رود و اگر خواهد نشیند و اگر خواهد بر خیزد این سخن به شریف
نبوی رسید وی را طلبید و فرمود آنچه گفته بساز پس آن مرد منبر را
بساخت و علی خلاف فالروایات چون منبر ساخته شد آوردند
و بر جانب محراب نهادند روز جمعه بود حضرت بر آن ستون تکیه نکرد
و بر منبر رفت و بنیاد خطبه و نصیحت فرمود آن ستون چون این آواز آن
پیغمبر شنید و بدن او را ملاصق خود ندید آغاز حنین و ناله کرد و بروایتی

آوازی

آوازی کرد مثل آواز شتر که بچه خود را گم کرده باشند و روایتی آنکه فریادی کرد
مثل فریاد طفل در زمانی که مادر را خواهد و روایتی آنکه حنینی کرد مثل حنین گاو و اله
شخصی بود حتی آنکه اهل مسجد را بر ناله وی دل بدرد آمد و روایتی آنکه فریاد کرد
بمرتبه که نزدیک شد که شق شود چنانچه مردم بترسیدند و بعضی از محل خود برخاستند
و در روایتی آنکه حضرت فرمود تعجب نمی کنید از حال این چوب پاره
پس همه متوجه آن ستون شدند و ناله اش بشنیدند و بسیار
بگریستند و همچنان ناله می کرد تا حضرت از منبر فرود آمد و بنزد آن
ستون رفت و دست مبارک بران مالید و روایتی آنکه او را در
بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که پیش از این بود بنشانم
و چنانچه بودی پر سبز و شاداب و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا در زمین
بهشت بنشانم که از جویها و چشمهای بهشت آب خوری و میوه بار خوب
بار آری و صالحان و اولیا الله از میوه تو تناول نمایند پس او اختیار
آخرت کرد بر دنیا و در روایتی آنکه در زمانی که او را در بر گرفته بود از
حضرت شنیدند که می گفت نعم قد فعلت پرسیدند که چه می گویی
یا رسول الله فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم
و در روایتی آنکه حضرت سر مبارک را بآن ستون باز نهاد و استماع سخن
می نمود که می گفت بلکه مرا در بهشت نشان تا اولیاء الله از میوه من تناول
کنند و هرگز نپوسیده نگردم و کسی که نزدیک بود شنید و حضرت
در جواب او فرمود نعم قد فعلت آنگاه بر منبر رفت و روی بمردم آورد
و گفت او را اختیار ساختم چنانچه شنیدید که وی اختیار دار البقا بر دار فنا کرد
و اگر تسکین او بجا نمی آوردم تا روز قیامت از مفارقت من ناله می کرد
و در روایتی آنکه فرمود ان هذا بکی لما فقد من الذکر منقول است از حسن
بصری رحمه الله که در وقت روایت حدیث منبر بگفتی ای گروه مسلمانان
چوب پاره از شوق رسول خدا ناله می کند پس شما سزاوارترید بآنکه
مشتاق لقای او باشید آورده اند که در زمان خلافت عثمان بن عفان

رضی الله عنه مسجد را کندند که کشاده تر سازند در آن فرصت ابی بن کعب
رضی الله عنه آن ستون را بر داشت و بخانه خود برد و پیش او می بود
تا خوره آن را بخورد و روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا آن ستون را
در همان محل از مسجد دفن کردند و منظور نظر حضرت ... مولانا جلال الملة والدین الرومی رحمه الله در مثنوی معنوی این روایت را
اختیار نموده اند حیث قال

مثنوی

آن ستون را دفن کردند در زمین ✽ تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر کرا یزدان بخواند ✽ از همه کار جهان بی کار ماند
هر کرا باشد ز یزدان کار و بار ✽ یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار

و جمع میان این روایت بآن حاصل شود که گوییم احتمال دارد که اول چوب
فرموده آنرا دفن کرده باشند و بعد از آن در زمان هدم مسجد ظاهر شده
و ابی آنرا برگرفته باشد والله اعلم و در قصه حنین ستون دلالت است
بر آنکه حق تعالی کا ... که خلق ادراک در بعضی جمادات می کند
تا مانند حیوانات بلکه مثل اشرف حیوانات می گردد و ایضا این قصه
موید قول جماعتست که آیت وان من شیء الا یسبح بحمده را حمل بر
ظاهر میکنند ولیکن هر کوش را قوت شنیدن آن تسبیح نیست
چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید که

بیت

آنکه او را نبود از اسرار داد ✽ کی کند تصدیق او ناله جماد
گوید آری نی ز دل بهر وفاق ✽ تا نگویندش که هست اهل نفاق
گر نبندی واقفان امر کن ✽ در جهان رد گشته بودی این سخن

مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز جمعه چون بر منبر رفتی
بر مردم سلام کردی و چون بنشستی موذن بانگ گفتی و چون کسی را خواستی
که سوگند عظیم دادی بر حقی از حقوق نزد منبر خود بدادی و میفرمود من
حلف علی منبری اثما ولو علی سواک اراک فلیتبوا مقعده
من النار و نصیحت رسیده که فرمود ما بین قبری و منبری روضة

من

من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و گویند رسول صلی الله علیه وسلم
بر منبر می نشست و پایهای مبارک خود را بر پایه دوم می نهاد و چون خلافت
بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه قرار یافت جهت رعایت ادب
بر پایه دوم نشست و پایها را بر پایه اول نهاد و چون نوبت خلافت
بعمر فاروق رسید بر پایه اول می نشست و پایها را بر زمین می نهاد
و چون عثمان ذی النورین خلیفه گشت بر جای پیغمبر نشست صلی الله علیه وسلم
و جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارتی باین معنی فرموده

قصه عثمان که بر منبر برفت ✽ چون خلافت یافت بشتابید تفت
منبر مهتر که سه پایه بدست ✽ رفت ابو بکر و دوم پایه نشست
بر سیم پایه عمر در دور خویش ✽ از برای حرمت اسلام و کیش
دور عثمان آمد او بالای تخت ✽ بر شد و بنشست آن محمود بخت
پس سوالش کرد شخصی الفضول ✽ کان دو ننشستند بر جای رسول
پس تو چون جستی از ایشان برتری ✽ چون برتبت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایه سیم را بسپرم ✽ وهم آید که مثال عمرم
بر دوم پایه شوم من جای جو ✽ گویی هم مثل ابو بکرست او
هست این بالا مقام مصطفی ✽ وهم مثلی نیست با آن شه مرا

آورده اند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر سه درجه بود تا معویه بن ابی سفیان
در زمان حکومت خویش بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت
که بعد ... که حوالی منبر حضرت را برای ما بفرستد پس منبر را فرمود که از موضع
خود بر کندند تا بشام فرستند یک ناگاه مدینه ظلمانی و تاریک گشت و بروایتی
آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره پیدا شد و فتنه عظیم در میان مردم
افتاد و مروان چون آن حال بدید از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند
و گفت جهت برداشتن منبر از محل خود آن بود که معاویه فرموده بود که بلند
گردانم پس درودگری طلب کرد و شش درجه دیگر از پایین بدان افزود
و گفت برای آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند همه ایشان خطیب را ببینند

دسخن او را بشنوند و گویند منبر بران حال بود و اگر قصوری دران واقع میشد
اصلاحش بهمان هیات می کردند تا در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار
از هجرت آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت والله اعلم
و در حین مراجعت از جعرانه علا بن الحضرمی را برسالت بنزد منذر بن
ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد و مکتوبی باو نوشته وی را دعوت
باسلام نموده وی چون بر مضمون نامهٔ نبوی وقوف یافت مسلمان شد
و در جواب نامهٔ آنحضرت نوشت که یا رسول الله مرا حق تعالی بواسطهٔ تو
بنعمت اسلام روزی کرده نامهٔ ترا بر اهل بحرین خواندم بعضی بشرف اسلام
مشرف شدند و بعضی این دولت در نیافتند و در زمین من یهود
و مجوس هستند بفرمای که با ایشان بچه طریقه عمل نمایم پس رسول صلی الله علیه وسلم
در جواب نامهٔ او نوشت که هر کس که بر یهودیت و مجوسیت خویش
باقی ماند جزیه از وی بگیر و چنانچه ایشان را با آن جماعت باید که مناکحت
ننمود و از ذبیحهٔ ایشان تناول نکنند و کتابی نوشتاد برای علا حضرمی
و دران کتاب مقدار زکوة شتر و گاو و گوسفند و زروع و ثمار
و اموال تجارت و نصاب آنها تعیین فرموده و علا آن کتاب را
بر مردم خواند و صدقات ایشان را گرفت و در روایتی آنکه حضرت
ابو هریره را با علا بن الحضرمی در این سفر همراه گردانیده بود تنبیه
اکثر اهل سیر قصهٔ ارسال علا بن الحضرمی با منذر بن عمرو در سال
هشتم با منتهم در عداد رسل که دران سال بملوک اطراف فرستاد
ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از حدیبیه
این ارسال واقع شده و وجه جمع میان این دو قول آنکه چون ارسال
علا حضرمی بمنذر بن عمرو دو نوبت واقع شده تواند بود که بار اول
بعد از مراجعت از حدیبیه وبار دوم بعد از مراجعت از جعرانه
بوده باشد والله اعلم و درین سال آفتاب گرفت و حضرت
نماز کسوف گزارد و درین سال وفد عبد القیس بملازمت سید رسل

ارسال علا حضرمی بمنذر بن ساوی

کسوف آفتاب

قدوم وفد عبد القیس

صلی الله علیه وسلم آمدند و آنجماعت بیست مرد بودند و پیشوای ایشان
عبد الله بن عوف اشج یا منذر بن عائذ اشج بود نقل است که یکروز
پیش ازان که ایشان بیایند حضرت با اصحاب فرمود سواری چند
از طرف مشرق بنزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام درآمده اند
و پیشوای ایشان را علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس پس آن گروه
روز دیگر همچنان از راه بنزد حضرت آمدند الا پیشوای ایشان عبد الله
اشج که او در منزل توقف نمود و جامهای راه از خود بیرون کرد و شتر
و بار خود را مضبوط ساخت و نیست و شویی بجای آورده بهترین جامهای
خود بپوشید انگاه بمجلس سامی خیر الانام می آمد گویند حضرت از ایشان
سوال کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیلهٔ ربیعه فرمود مرحبا
بالقوم او بالوفد غیر خزایا ولا ندامی و در روایتی آنکه از ایشان سوال کرد
که عبد الله اشج در میان شما کیست وی گفت یا رسول الله منم و حال آنکه
وی صورتی نداشت رسول صلی الله علیه وسلم در وی نگاه می کرد گفت
یا رسول الله از پوستهای مردان آب نمی خورند چیزی که از مردان
محتاج است زبان و دل است پس آنحضرت وی را بخود نزدیک کرده نیز
در پهلوی خود بنشاند انگاه فرمود تبایعون علی انفسکم و قومکم یعنی بیعت
کنید با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن
قوم خود شوید قوم گفت آری اشج گفت مرد را از دین خود برگردانیدن
مشکل کاریست با بیعت می کنیم بر نفسهای خود و تو شخصی را همراه ما
که ایشان را باسلام دعوت نماید هر کس که پی روی ما کند از ما بود و هر کس
که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستی
که در تو دو خصلت هست که دوست می دارد خداوند تعالی آن هر دو را
حلم و تانی گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی است یا حادث
فرمود جبلی اشج گفت الحمد لله الذی جبلنی علی خلقین یحبهما
شراح حدیث رحمهم الله فرموده اند مراد از حلم درین حدیث عقل است

و این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت دال بود بر حلم او و صحت عقل و جودت
نظر او در عواقب امور و اند گفته اند خورشید سپهر عقل امن و ایمان عقلست
نور بصر و بصیرت جان عقلست شمعی که بود جهان جان روشن ازو
در بارگه وجود انسان عقلست دانی که وی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد
و چون قوم خود تعجیل نموده بعد از تحصیل طهارت و تکمیل نظافت و نفاست
بمجلس حضرت رفت و بصحبت رسیده که وفد عبد القیس گفتند یا رسول الله
ما نمی توانیم که در غیر ماه حرام بملازمت تو آییم چه این حی از کفر مضر میان ما و تو حایل اند
پس ما را امری بفرمای که مبین و مکشوف و فارق میان حق و باطل بود تا خبر دار
گردانیم ازان قوم و قبیلهٔ خود را که با ما نیامده اند بواسطهٔ عمل بران در بهشت
درآییم پس حضرت ایشان را امر فرمود بایمان و نماز و زکوة و روزه و آنکه
از غنیمت خمس بدهند و سوال کردند از آنحضرت که آب را بخوریم
در کدام ظرف ها شیرین سازیم فرمود در خمچه سبز و کدو خشک و ظرفی که بطلی اندود
منقطعی که از بیخ درخت خرما ساخته اند و اندرون وی را کافته باشند اجتناب
نمایید انگاه فرمود که این جمل مفیده را یاد گیرید و چون بقبیلهٔ خویش
باز گردید ایشان را ازین اخبار اخبار کنید نقلست که حضرت
فرمود تا آنجماعت را در سرای رمله بنت الحارث فرود آوردند و ضیافت
برای ایشان روان کردند و در روز در مدینه بودند و تعلم قرآن و احکام شرعیه
می نمودند و هر یک از ایشان را جایزها داد و اشج را زیاده بر ایشان انعام فرمود
و گویند جایزهٔ وی دوازده اوقیه و نشی که مجموع عبارت از پانصد درم
باشد بود و بعد از انعام جایزه اجازهٔ معاودت بوطن مالوف ایشان فرمود

ذکر وقایع سال نهم از هجرت

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم در مستهل
محرم سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که مسلمان
شده بودند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بعد بنه آورند پس بریده
را و اسلم و کعب بن مالک را بغفار و اسلم و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه

و رافع بن مکیث بجهینه و عمرو بن العاص به فزاره و ضحاک بن سفیان به بنی کلاب
و بشر بن سفیان کعبی به بنی کعب و عبد الله بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد
و بصحت رسیده از ابو حمید ساعدی رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مردی را از ازد که وی را ابن اللتبیه گفتندی بقبیلهٔ فرستاد از برای گرفتن
زکوة ایشان آن مرد رفت و اخذ زکوات ایشان نموده بنزد حضرت
آورد و گفت این مقدار مال از شماست یعنی زکوة است که از ایشان گرفته ام
و بعضی دیگر را ازان مال جدا کرده گفت این را برای من برسم هدیه آورده اند
حضرت بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی فرمود اما بعد
بدرستی که من بعضی از مردم را میفرستم بعملی ازان امور که مرا خداوند تعالی
والی آن گردانیده پس یکی ازان مردم می آید و می گوید این از شماست
و این هدیه برای من آورده اند آیا چرا نمی نشیند در خانهٔ پدر و مادر خویش
تا به بیند که هیچ هدیه برای او می آورند یا نی بخدای که نفس من بید قدرت
اوست که بگیرد هیچ احدی چیزی را ازین مال یعنی زکوة الا آنکه بیارد آنرا
روز قیامت در حالی که برداشته باشد آنرا برگردن خود اگر شتر
باشد بانگ شتر کند و اگر گاو بود بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد بانگ
گوسفند کند بعد ازان دستها را برداشت و گفت اللهم هل بلغت اللهم
هل بلغت مرویست که حضرت با عمال صدقات میفرمود
پرهیزید ازان که کرایم اموال مردم بگیرید و با مردم می گفت سیاتیکم رکیب
مبغضون فاذا جاؤکم فرحبوا بهم وخلوا بینهم و بین ما یبتغون فان عدلوا
فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم و لیدعوا لکم
و درین سال عیینة بن حصن فزاری را بر سر بنو تمیم فرستاد و باعث
برین لشکر آن بود که در محرم این سال حضرت بشر بن سفیان کعبی را
چنانچه سابقا گذشت بجهت اخذ صدقات به بنی کعب از خزاعه
فرستاد وی بنواحی آن قوم فرود آمد و حال آنکه بنو کعب با بنو تمیم
بر سر آبی که آنرا ذات الاشطاط گفتندی مجتمع بودند بشر بن سفیان

سریهٔ عیینة بن حصن به بنو تمیم

بنوکعب را امر کرد تا مواشی خود جمع کردند و زکوة آنها را بگرفت بنوتمیم چون برین معنی
وقوف یافت آن اموال را در نظر ایشان بسیار نمود از غایت بخیلی
با بنوکعب گفت چرا این همه مال خود را می گذارید تا از میان شما بیرون برند
پس همه جمع آمدند و کمانها را از زه در آورده و شمشیرها از غلاف بیرون کرده
می گذاشتند که عامل رسول صلی الله علیه وسلم صدقات ایشان را
بیرون برد بنوکعب گفتند ما متدین بدین اسلام گشته‌ایم و در دین ما
زکوة می باید داد تمیمیون گفتند بخدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون
نتواند برد و در روایتی آنکه بعضی از خزاعه و بنو العنبر بنوتمیم را معاونت نمودند
عامل چون آن صورت مشاهده نمود بگریخت و بمدینه آمد و کیفیت
واقعه را بعرض آنحضرت رسانید فرمود کیست که برود و از بنوتمیم
انتقام کشد عیینة بن حصن فزاری گفت من بخدا سوگند که بهر جا روند
از عقب ایشان بروم و باز نگردم تا ایشان را نزد تو آرم پس آنحضرت
وی را با پنجاه سوار عرب که مهاجری و انصاری در آن میان نبود به بنوتمیم
فرستاد شب میرفتند و روز پنهان می گشتند تا بدیار ایشان
رسیدند اکثر مردان آن قبیله در منازل خود نبودند عیینه فرصت را
غنیمت شمرده بر سر ایشان تاختن آورد و جمعی از زنان و کودکان ایشان را
برده گرفت و بعضی از مردان را اسیر ساخت بمدینه رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود تا جماعت اسیران و سبایا را در محلی مضبوط نگاه داشتند
پس جمعی از بنوتمیم بطلب اسرا و سبایا خود بمدینه آمدند مشتمل بر
عطارد بن حاجب و زبرقان بن البدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد
و عمرو بن الاهتم و اقرع بن حابس و خطیب و شاعر خود را آورده بودند
که با رسول خدا صلی الله علیه وسلم مفاخرت نمایند اول معلوم کردند که مردم
ایشان کجااند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم قبیله
خود را بدیدند در گریه افتادند و اضطراب نمودند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند و حضرت در حجره عایشه صدیقه رضی الله عنها باستراحت

وقیلوله

وقیلوله مشغول بود ایشان نمیدانستند که آن سرور در کدام حجره است بر در
یک یک حجره می گشتند و می گفتند یا محمد بیرون آی و در روایتی آنکه گفتند چرا زنان
و کودکان ما را برده فروخته اید و حال آنکه ... بلال
گفت ای مردم لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهد آمد و اهل
مسجد ایشان را تسکین میدادند و می گفتند آواز در مسجد رسول بلند
مکنید و با ادب باشید پس حضرت از خانه بیرون آمد و گفت
چه شده است این قوم را که مرا از خواب بیدار کردند و دستهای اطهر
بر چشمان انور می مالید و چون نماز پیشین بجماعت گزارده بحجره شریف
معاودت می فرمود که بنوتمیم بر سر راه آمدند و باز آن سخنان اعاده کردند
حضرت در ایشان می دید و هیچ نمی گفت تا بخانه در آمد و سنت گزارد
آنگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست ایشان گفتند یا محمد ما جماعتی مردمیم که
مدح ما زین و ذم ما شین است فرمود آن خداوند تعالی است که مدح او
زین و ذم او شین است مقصود شما ازین سخن چیست گفتند شاعر
و خطیب خود آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود
که ما بالشعر بعثت ولا بالفخر امرت ولیکن بیارید تا چه دارید
زبرقان بن البدر مر جوانی را گفت برخیز و خطبه بخوان و گویند آن جوان
عطارد بن حاجب بود برخاست و خطبه مشتمل بر حمد و ثنا بر
و ذکر شرف و فخر قبیله بنوتمیم بخواند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثابت بن قیس بن
شماس انصاری را فرمود تا در جواب وی خطبه بخواند وی برپا ایستاده
خطبه فصیح بلیغه بخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق جن و انس
و ذکر شهادتین و ذکر فضیلت مهاجرین خلق و خلق و مناقب
رسول و فضل انصار بنصرت و معاونت و آنکه ما مامور یم بمقاتله با مردم
تا زمانی که اقرار بوحدانیت حق تعالی کنند و برسالت رسول وی آنگاه
ایشان و گویند زبرقان بن البدر برخاست و شعری بخواند که بعضی از آن
ابیات این است که
نحن الکرام فلا حی یعادلنا ٭ نحن الرؤس وفینا تقسم الربع
ونطعم الناس عند القحط کلهم ٭ من السدیف اذا لم یونس القزع
اذا ابینا فلا یابی لنا احد ٭ انا کذلک عند الفخر نرتفع

حضرت

حسان بن ثابت را طلبید و فرمود جواب ایشان بگوی حسان ابیات غرا در
جواب ایشان گفت و بعضی از آن این است
شعر
ان الذوائب من فهر واخوتهم ٭ قد بینوا سنة للناس تتبع
یرضی بها کل من کانت سریرته ٭ تقوی الاله وکل الخیر یصطنع
اکرم بقوم رسول الله شیعتهم ٭ اذا تفرقت الاهواء والشیع
اهدی لهم مدحا قلب یوازره ٭ فیما احب لسان حائک صنع
و گویند
اقرع بن حابس برخاست و این شعر خواند که
شعر
اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا ٭ اذا اختلفوا عند اذکار المکارم
وانا رؤس الناس من کل معشر ٭ وان لیس فی ارض الحجاز کدارم
وان لنا المرباع من کل غارة ٭ تکون بنجد او بارض التهائم
حضرت با حسان فرمود که جواب وی بگوی او در جواب گفت
شعر
بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم ٭ یعود وبالا عند ذکر المکارم
هبلتم علینا تفخرون وانتم ٭ لنا خول من بین ظئر وخادم
وافضل ما نلتم من المجد والعلی ٭ ردافتنا من بعد ذکر المکارم
فان کنتم جئتم لحقن دمائکم ٭ واموالکم ان تقسموا فی المقاسم
فلا تجعلوا لله ندا واسلموا ٭ ولا تفخروا عند النبی بدارم
والا ورب البیت مالت اکفنا ٭ علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم
پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که این مرد یعنی محمد را از عالم غیب
نصرت داده اند و هیچ چیز از وی دریغ نداشته اند خطیب او بلیغ تر
از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ماست پس در صدد انصاف
درآمده مطیع و منقاد و کامل الاسلام گشتند و حضرت سبایا و اسیران را
با ایشان باز گذاشت و جوایز فراخور داد و گویند سبب نزول
کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم
صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم قصه ایشان بوده و درین سال
ولید بن عقبه را به بنی المصطفلق فرستاد مروی است از حارث بن ضرار
که گفت از قبیله خویش بمدینه رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرا باسلام دعوت فرمود و بشرف اسلام مشرف شدم و احکام شرایع

الارباق ننک گردان تبع
ح

ارسال ولید بن عقبه به بنی المصطلق

ازنماز

از نماز و روزه برای من بیان کرد گفتم یا رسول الله باز می گردم بقوم خویش
و ایشان را باسلام و نماز و ادای زکوة می خوانم هر کس که دعوت مرا اجابت
کند زکوة از وی می گیرم و جمع می کنم و میعادی با حضرت مقرر کرد که در آن میعاد
کسی بیاید و زکوة جمع شده را بمدینه آورد پس حارث به بنی المصطلق
باز گردید و مردم را باسلام دعوت کرد و هر که اجابت نمود زکوة از
وی گرفت و چون موعدی که با حضرت کرده بود در آمد و فرستاده حضرت
نرسید حارث را گمان شد که امری از وی صادر شده که موجب
سخط خدا و رسول است اشراف قوم خویش را بخواند و صورت حال
با ایشان در میان آورد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلف وعده
متحقق نتواند شد البته آن سرور را الحال غضب رفته که بوعده خویش
کسی نفرستاده بیایید تا زکوة که جمع شده برداریم و بنزد حضرت رویم
و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ولید بن عقبه را فرستاده بود بنزد
حارث تا زکوتی که وی جمع نموده باشد بیارد و در جاهلیت میان ولید
و آن جماعت عداوت بوده در اثنای راه ترسی در دل ولید افتاد
و بمجرد آن از راه باز گشت و گفت یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد
و خواست که مرا بکشد و در روایتی آنکه از قوم شنیده بود که ولید از نزد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم می آید بعداوت قدیمه التفات ننمودند
و ملاحظه جانب آنحضرت کرده برای تعظیم و احترام ولید باستقبال او
از شهر بیرون آمدند ولید چون آن جمع را از دور بدید شیطان وسوسه
در خاطر او انداخت و پنداشت که آن جماعت بنابر عداوت سابقه
بقصد قتل وی آمده اند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله
بنی المصطلق لشکری جمع کرده و مرتد گشته بجنگ تو می آیند آنحضرت
متغیر گشت و خواست تا بر سر آن جماعت لشکر فرستد و در روایتی آنکه
خالد بن الولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و با او گفت که برود
و احتیاط تمام بجای آورد و تعجیل ننماید خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود

وشبانگاه کسی فرستاد تا میان آنجماعت درآمد و بانگ نماز از ایشان شنید
واقامت صلوة و بنا و شعار اسلام در میان ایشان مشاهده نمود
وخالد را از آن کیفیت خبردار گردانید خالد باز گشت و آنچه معلوم او شده بود
بعرض رسانید و بروایتی آنکه چاوش وحی از اشراف قبیله بنی المصطلق
بمدینه آمدند و حال آن سریه و رسم ملاقات نموده شرح حال خود را معروض
داشتند و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا
ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در قصه ایشان نازل شد
وحضرت در آن باب فرمود التانی من الله والعجلة من الشیطان

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ... بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر
این تانی پرتو از رحمن بود ... وان شتاب از زحمت شیطان بود

نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت دلداری آن قوم آیت
منزله را برایشان خواند و نوازش انجماعت بتقدیم رسانید و فرمود که ای
یاران من هرکدام که شما خواهید جهت تعلیم قرآن و احکام شرعیه و اخذ
صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار عباد بن بشر انصاری
نمودند و حضرت وی را بانجام مهمات برای ایشان مقرر نمود
و درین سال قطبة بن حدیده را بامیر بیست نفر گردانیده
بقبیله خثعم فرستاد برفتند و بیک ناگاه بآن قبیله رسیدند
ومقاتله عظیم میان ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین جراحت
یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب گشتند و شتر و گوسفند
و برده چند راندند و بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اخراج خمس غنیمت را
قسمت کردند هر مردی را چهار شتر رسید و هر شتری در مقابل ده گوسفند بود
و درین سال علقمة بن مجزز مدلجی را امیر سیصد نفر گردانیده
بر سر جمعی از اهل حبشه که بنواحی جده آمده بودند خرابی می کردند
فرستاد و برفتند تا بجزیره که مسکن آن قوم بود ایشان فرار نمودند
وعلقمه بمدینه باز گشت بعضی از قوم تعجیل کردند و زودتر روان شدند

سریه علقمه بن مجزز مدلجی بحبشه

عبدا

عبدالله بن حذافه سهمی از آنجمله بود علقمه وی را امیر متعجلان گردانید و در وی هزلی
ومزاحی بود در منزلی فرود آمده بودند و آتش برافروخته که خود را گرم کنند
عبدالله سوگند داد آن جماعت را که خود را در آتش افکنند بعضی از قوم برخاستند
و متهیی شدند که در آتش روند عبدالله گفت بنشینید که با شما هزل می کردم
چون بمدینه رسیدند این حکایت را بعرض حضرت رسانیدند
فرمود امرکم بمعصیة فلا تطیعوه بدانکه این قصه در صحیح
بخاری باین نوع مروی گشته که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه بجایی فرستاد و مردی را امیر ایشان
گردانید و با اهل آن سریه گفت اطاعت امیر خود بجای آورید ایشان
رفتند و در آن سفر روزی امیر سریه از ایشان بغضب رفت
و گفت نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شما را باطاعت من امر کرد گفتند بلی
پس ایشان را فرمود تا هیزم جمع کردند و آتشی بر افروختند آنگاه گفت
درین آتش درآیید برخاستند و قصد آن نمودند که در آتش درآیند
و در روایتی آنکه در یکدیگر می دیدند و بعضی بعضی را منع می کردند و در روایتی آنکه گفتند
فررنا الی النبی صلی الله علیه وسلم درین حال بودند که غضب امیر سریه تسکین
یافت و شعله آتش نیز فرو نشست چون بمدینه آمدند حضرت را از آن
قصه خبردار گردانیدند فرمود اگر در آتش در می آمدند تا روز قیامت و بروایتی
تا ابد از آتش بیرون نمی آمدند انما الطاعة فی المعروف و ظاهر این قصه
با آنچه اهل سیر آورده اند منافاتی دارد لیکن جمع ممکن است بآنکه بتعدد
قایل شوند والا ترجیح ما فی الصحیح مقرر است والله اعلم وهم درین سال
علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه با صد و پنجاه شتر سوار و پنجاه فارس به بتخانه
فلس که در قبیله طی بود فرستاد تا آنرا خراب کند برفتند و بامدادی بود
که بیک ناگاه بر سر آن قوم غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند
و بسوختند و برده و شتر بسیار بدست آوردند و عدی بن حاتم که
بزرگ قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش در میان سبایا بدست

سریه علی بن ابی طالب بفلس

اهل اسلام افتاد و گویند در خزانه بتخانه فلس سه زره و سه شمشیر یافتند
یکی رسوب و دیگری مخذم و شمشیر دیگر که آنرا یمانی می گفتند علی مرتضی کرم الله وجهه
شمشیر مخذم و رسوب را برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر رسم صفی منتخب جدا ساخت
الخ و خمس از آن بیرون کرد و باقی را قسمت نمود و آل حاتم را در قسمت نیاورد
بمدینه آوردند و در قرب مسجد حظیره بود که سبایا را آنجا نگاه میداشتند
آل حاتم را در آن حظیره آوردند روزی حضرت بر در آن حظیره میگذشت
دختر حاتم از جای برخاست و حال آنکه وی زنی جمیله فصیحه بود برخاست و گفت
یارسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک آن سرور
فرمود وافد تو کیست گفت آن گریزان از خدا و رسول عدی گفت
و روان شد از دختر حاتم منقول است که گفت روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم گذشت من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم و در سیم
روز که از آمد و من از غایت نومیدی می خواستم که باز هیچ نگویم
مردی از عقب وی مرا اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی برخاستم و گفتم
دختر بزرگ قبیله ام و پدرم وفات یافته و برادرم گریخته منت نه بر من
و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد حضرت فرمود چنین کردم و بعد از
چند روز که جماعتی از آشنایان وی بمدینه آمده بودند وی را جامه پوشانید
و مرکب و خرج راه انعام کرد و بقبیله خویش فرستاد وی بشام رفت
بنزد برادر خویش و کیفیت واقعه را با او بگفت عدی از وی پرسید که
رای تو چیست در شان این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ما با وی چه کنیم
گفت رای من آنست که زود بملازمت وی روی که اگر پیغمبر است کسی که سبقت
بخدمت او نموده باشد فضل و زیادتی وی را خواهد بود و اگر پادشاه است
تو همیشه در بلاد ملکی عزیز خواهی بود عدی گفت بخدا سوگند که رای صواب است
پس از آنجا متوجه مدینه شد و شرح قدوم و اسلام وی در سال هم مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم از زنان خود
هجرت نمود و سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان مخالطه نکند و در سبب آن قصه

قصه ایلا

درکتب سیر

در کتب سیر چهار قول مسطور رسیده یکی آنکه مطهرات آنحضرت از وی
طلب نفقه و کسوت می نمودند و چیزی چند می خواستند که در تصرف
آن سرور نبود بنا بر آن جهت ملول گشت و یکماه از ایشان هجرت نمود و نزول
آیت تخییر بعد از واقعه ایلا و سوق آن آیت کریمه مؤید این قول است
و حدیثی در صحیح مسلم مروی گشته که دلالت برین معنی می کند و آن حدیث
این است که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت کند
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بدر خانه رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و اذن خواست تا درآید دید که بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچ
کس از ایشان را اذن درآمدن حاصل نشده بود ابوبکر را دستوری
حاصل شد بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه درآمد و اذن خواست
وی را نیز اذن حاصل شد درآمد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید نشسته
پیرامونش نشسته اند و غمناک و از غایت حزن هیچ سخن نمی گوید عمر گوید
با خود گفتم بیا تا سخنی بگویم و رسول را بخندانم پس گفت یا رسول الله کاشکی
میدیدی تو که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید و من برخاستم
و بر گردن وی زدم حضرت بخندید و گفت اینها پیرامون من نشسته اند چنانکه
می بینی و از من نفقه می خواهند و چیزی می گویند که ندارم پس ابوبکر برخاست
و بر گردن عایشه زد و عمر بر گردن حفصه زد و هر یکی از ایشان با دختر خود این
خطاب می کردند که چیزی از رسول طلب می کنید که نزد او حاضر نیست ایشان
گفتند بخدا سوگند که دیگر هرگز از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی که در تصرف
وی نبود نخواهیم پس یکماه از زنان عزلت نمود و بعد از آن آیت تخییر نازل شد
دوم آنکه عکه عسل برای زینب بنت جحش بهدیه آورده بودند و وی
برای آن سرور نگاه داشته بود چه عسل را دوست میداشت و چون حضرت
بنزد او میرفت شربت عسل برای وی می کرد و بنا بر آن که عسل دیر آب
می شود زیاده بر معهود در خانه او توقفی واقع میشد عایشه گوید من و حفصه
با هم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر کدام از ما که درآید باید که بگوید

از تو بوی مغافیر می‌شنوم مگر که مغافیر خورده و مغافیر جمع مغفور است
و مغفور صمغ درخت عرفط است که رایحه کریهه دارد و حال آنکه
حضرت از چیزهای که بوی بد داشت محترز می‌بود چه با ملائکه در
گفت و شنید بود و ایشان از روائح خبیثه متاذی می‌شوند چنانچه
بنی آدم متاذی میشود. القصه حضرت بر یکی از ایشان در آمد وی
آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده‌ام
بلکه شربت عسل آشامیده‌ام پیش زینب بنت جحش آن زن
گفت جرست نحلة العرفط یعنی چریده است زنبور عسل در درخت
عرفط چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل شربت نیاشامم
و روایتی آنکه فرمود سوگند خورده‌ام که از آن عسل دیگر نیاشامم و لیکن
این سخن را با هیچ کس مگوی آن زن قبول نمود فاما وفا بعهد خویش
نکرد. با آن دیگری گفت جبرئیل آمد و آیت آورد که یا ایها النبی
لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا اینجا که فان تتوبا
فقد صغت قلوبکما الآیة پس حضرت بدین سبب سوگند
یاد کرد که یکماه از زنان عزلت گیرد و احادیث صحیحه در کتب
معتبره دال است بر صحت این قول آنکه سید عالم
صلی الله علیه و سلم در خانه حفصه بود وی باذن آن سرور بدیدن
پدر اندر خانه بیرون رفت حضرت فرستاد و کنیزک سریه خود را
ماریه قبطیه بآنجا طلبید و با وی صحبت داشت چون حفصه
مراجعت نمود که در حجره وی بسته لحظه توقف کرد آن سرور
در گشاد و بیرون آمد چون حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت معاتبه
نمود و روایتی آنکه گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزکی
صحبت می‌داری و روایتی آنکه گفت از میان زنان خویش این کار
بنوبت با من بجای می‌آری پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت راضی نیستی
که او را بر خود حرام کردم گفت هستم پس فرمود که او را بر خود حرام

کردانیدم حفصه گفت چگونه حرام می‌سازی بر خود چیزی را که خداوند تعالی
بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا سوگند که بوی نزدیکی نکنم و لیکن این سخن نزد تو
امانت باشد باید که با هیچ کس نگویی حفصه قبول نمود و چون حضرت
بیرون رفت دیواری که میان او و عایشه بود بدست خویش
بکوفت تا عایشه واقف شد و بیامد و حفصه آن سخن را با وی بگفت
و روایتی آنکه حفصه بخانه عایشه رفت و گفت بشارت باد ترا
که حضرت کنیزک قبطیه را بر خویشتن حرام کرد و از وی خلاص گشتیم
و چون عایشه با آن سرور ملاقات نمود بر سبیل تعریض گفت
یا رسول الله روز نوبه من با کنیزک یعنی ماریه صحبت دارنا بلی فی
روز با دیگر زنان نیز اینچنین الم پس جبرئیل آمد و آیات اوایل سوره تحریم
آورد چنانچه سابقا گذشت آن سرور با حفصه فرمود نگفته بودم
که هیچ کس را خبر دار نکنی روا باشد که این سر را فاش کردی
گفت ترا که خبر دار گردانید گفت خداوند دانا باریک بین مرا خبر داد
چنانچه آیت کریمه واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا الآیة
از همین خبر میدهد پس سوگند یاد کرد که یکماه از زنان هجرت نماید
آنکه برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم هدیه آورده بودند
و روایتی آنکه گوسفندی ذبح نموده بود پس نصیبی برای هر یک از
زنان خویش فرستاد و زینب بنت جحش خود را باز فرستاده
حضرت مقداری بر آن افزود و بخانه وی روانه گردانید زینب
باز رد کرد عایشه گفت بتحقیق که خوار داشت ترا که هدیه ترا
رد گردانیده آن سرور فرمود بخدا سوگند که شما نزد خداوند تعالی
از آن خوارترید که خوار داشت من توانید کرد پس سوگند یاد کرد
که یکماه پیش زنان خود نرود. جمع میان این اقوال
مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوییم همه این امور اسباب ایلا گشته
چه مناسب حلم و خلق آنحضرت آن است که بجرایم متعدده

از زوجات مطهرات وی بظهور آمده باشد تا آن سرور مثل آن تادیب
در حق ایشان تجویز فرماید و اگر بجانب ترجیح روند قصه عسل و قصه ماریه
مرجح است زیرا که این هر دو قصه اوفق است بسیاق آیت کریمه
ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه الآیه که در قصه ایلا نازل
شده بصحت رسیده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت می‌خواستم که از امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه چیزی بپرسم یکسال درین اندیشه می‌بودم و از غایت
هیبت وی نمی‌توانستم که سوال کنم تا در بعضی از اسفار فرصت یافته از وی
پرسیدم که مراد ازین دو زن که در آیت و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه
مذکورست کیست گفت عایشه و حفصه و درین دو قصه تظاهر ایشان
بغایت ظاهرست و ازین دو قصه قصه شربت عسل اقوی و ارجح است
زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره بثبوت پیوسته والله اعلم
در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل حفصه بوده و بعضی از
کتب احادیث و سیر هست که سوده و در بعضی دیگر هست که ام سلمه
بوده روایت سوده و ام سلمه هر دو ضعیف است و قوت معارضه
با حدیث زینب و حفصه که در صحیحین مذکورست ندارد و طریق جمع میان
روایتین زینب و حفصه آن است که گوییم که احتمال دارد که قضیه عسل
دو نوبت متحقق گشته باشد یکبار در خانه حفصه و چون گفتند که آن عسل
قصوری دارد ترک کرده و دیگر از آن نیاشامیده بی آنکه تصریح به تحریم نموده
باشد و بعد از آن یکنوبت دیگر در خانه زینب بنت جحش آن صورت
روی نموده و بنا بر کید عایشه و حفصه آنرا بر خود حرام گردانیده باشد
و اگر نه ترجیح دوم آن روایت که زینب صاحب شربت عسل بوده
مرجح است از آن حیثیت که رواة آن اثبت و احفظ اند و ایضا
آنچه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنان پیغمبر
صلی الله علیه و سلم دو گروه بودند من و سوده و حفصه و صفیه یک جوق
و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان حضرت جوق دیگر بودند مؤید

قصه زینب است چه از آن جهت که زینب از جوق عایشه نبوده از وی غیرت نموده
والله اعلم علی اختلاف الاقوال حضرت از زنان اعتزال فرموده و بعلیه که در غرفه
مسجد داشت و غرفه خانه وی آن بود تشریف داد و غلامی سیاه رباح
نام را بر در غرفه نشاند که هیچ کس را بی اذن پیش وی نگذارد آوازه
در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنان خود را طلاق داد هر کس از یاران
که این خبر می‌شنید بمسجد می‌آمد از عمر خطاب رضی الله عنه بصحت رسیده
که گفت چون از آن امر واقف گشتم بمسجد نبوی شتافتم دیدم که جماعتی
از صحابه نزد منبر آن معلی جناب نشسته بودند و می‌گریستند ساعتی با ایشان
نشستم چون اندوه بر من استیلا یافت برخاستم و متوجه آن غرفه
شدم و با رباح گفتم برو و از آن حضرت برای من دستوری خواه وی در آمد
و بعد از لحظه باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود
آمدم و نزد یاران نشستم باز اندوه و الم بر دلم غالب شده برخاستم
و با غلام گفتم از برای من طلب اذن کن رفت و باز آمد و همان جواب
آورد القصه سه نوبت اذن خواست و در آمدن میسر نشد و در روایتی
آنکه گفت در بار سیم آواز بر داشتم و گفتم ای رباح دستوری خواه
از برای من بدرستیکه گمان می‌برم که رسول الله صلی الله علیه و سلم این گمان برده
که از برای حفصه آمده‌ام بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن وی را بزنم هر آینه
گردنش را بزنم این بگفتم و برگشتم ناگاه شنیدم که رباح مرا می‌خواند
و می‌گوید ای عمر بیا که دستوری یافتی پس در آمدم و دیدم که تکیه نموده است
و پهلوی خود را برهنه بر حصیری از لیف خرما نهاده که میان او و آن حصیر
هیچ فراشی دیگر نبود و آن حصیر در پهلوی مبارک او اثر کرده تکیه بر بالشی
که از لیف خرما پر کرده بود نهاده بود سلام کردم بر وی و همچنان ایستاده
گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر
منقول است از ام سلمه که گفت در خانه خویش بودم که آواز تکبیر عمر شنیدم
دانستیم که تکبیر گفتن او با آواز بلند از آن جهت است که از حضرت آن سوال
کرده و آن جواب شنیده بعد از آن خبر بما رسید و روایتی آنکه عمر گفت

یارسول الله در مسجد در آمدم و مسلمانان را بغایت پریشان و گریان دیدم زیراکه
گمان آن داشتند که زنان خود را طلاق داده پا بیرون روم و ایشان را جزدی
که گمانشان مطابق واقع بوده فرمود آری اگر می خواهی چنان کن آنگاه گفتم
یارسول الله دستوری هست که برای خاطر مبارکت سخنی چند بگویم تا منبسط
گردی فرمود آری گفتم یارسول الله در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم
و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خویش غلبه داشتند زنان ما
خوی زنان مدینه گرفته اند و آن طریق را از ایشان آموخته عمر گوید حضرت
درین محل تبسمی فرمود روزی با زوجه خویش آواز بلند کردم و چیزی گفتم
وی آن سخن را بمن باز گردانید عار آمد وی آن حرکت بغایت منکر نمود
زن گفت چرا ازین مراجعت من بد می بری و حال آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و بروایتی حفصه دختر تو سخن آن حضرت را باز می گردانند و گاه هست
که یکی از ایشان از وی هجرت می ورزد و بخشم میرود تا شب
گفتم ناامید و زیان کار باد حفصه یکی از آنها که این فعل ناپسندیده
از ایشان صدور یافته وی خواهد بود آمدم دا زوجه تحقیق کردم که سختی
چنین شنیده ام آیا مطابق واقع هست یا نی گفت آری پس وی را نصیحت
کردم و گفتم تو مگر ایمنی از آنکه خدا وند تعالی غضب رسول خویش د تو هلاک
شوی زنهار که از وی چیزی بسیار نطلبی و سخن را بوی باز نگردانی و هجران
از وی نورزی و هرچه می خواهی از من طلب کنی و باید که از محبت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با عایشه در حق وی غیرتی و خود را با وی قیاس نکنی عمر گوید
حضرت درین محل تبسمی دیگر فرمود و روایتی آنکه گفت بعد از آن نزد ام سلمه
رفتم بجهت قرابتی که با وی داشتم و با وی نیز نصیحت آغاز کردم
گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها دخل کردی تا بجایی رسیدی
که میخواهی که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی درین محل تبسمی دیگر فرمود
همچنین حکایتها می گفتم و ندیمی می کردم چندانکه آثار غضب در بشره
مبارکش نماند و خندان شد چندان که دندان نورانی وی نمود
بعد از ان نشستم هرچند چشم می آوردم و می بردم در خانه وی چیزی ندیدم

کند از برای غضب

بغیر از مقداری جو قریب بصاعی و مثل آن قرظ در گوشه غرفه نهاده
و پوستی چند دباغت ناکرده که آویخته بود پس چشمان من بگریه مبادرت
نمود گفت ای پسر خطاب چرا می گریی گفتم یارسول الله چرا نگریم
و حال آنکه این حصیر را می بینم که در پهلوی تو تاثیر کرده و این خزانه خانه تست
نمی بینم در ان الا آنچه می بینم و قیصر و کسری و بروایتی اهل فارس و روم
در عیش و نعمت و ثمار و انهار اند با وجود کفر و تو رسول خدایی و برگزیده وی
دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را گشاده گرداند همچنانکه
بر ایشان گشاده کرده پس حضرت از ان تکیه که کرده بود راست بنشست
و فرمود ای پسر خطاب هنوز درین مرتبه بدرستی که ایشان یعنی
فارس و روم قومی اند که طیبات ایشان را عاجلا و نقدا درین جهان
بایشان داده اند یعنی دنیا بایشان اولی است و آخرت برای ماست
و گویا آن نور حدیقه الولایة و نور حدیقة المعارف والدرایة مرشد
الخلایق والعوالم آن صاحب کمال فرخنده مقال مدالله تعالی
ظلال ارشاده فی العز والاقبال جامی ازین زلال برای این مقام
داین حال در حلق جان فقیران بی نوال ریخته اند که

بساط زرکش شاهی چه نقش ها دارد	تن برهنه ما نقش بوریا دارد
کابش ز نطع امل پاکزین عمل عیسی	ز گرد پالش خورشید متکا دارد
بدست راحت اقبال سرغره مشو	که زخم سیلی ادبار در قفا دارد
بسنگ پیرنه و آسوده زی ز در دسری	که بهر تاج گران سنگ پادشا دارد
حضور دل که شه از ملک و مال جست نیافت	بکنج مصطبه جست و جو گدا دارد
کسی که بر محک همتش بود زر و مس	بیک عیار چه حاجت بکیمیا دارد
به پشت پا زده جامی دو کون را و هنوز	ز فقر چشم خجالت به پشت پا دارد

و در روایتی آنکه فرمود راضی نیستی که دنیا ایشان را باشد و آخرت
ما را یعنی کسی که ناظر نعیم سرمدی و عیشی خودی ابدی بود کی از عقبی
نعمت و عیش دنیوی فانی که بحقیقت لهو و لعب است رو د چنانچه

وی

آیت کریمه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة
لهی الحیوان لو کانوا یعلمون ازین معنی خبر میدهد

آنکه خو کرد دست با شادی می	این خوشیها کی پسندد خواجه حی
انبیا زان زین خوشی بیرون شدند	که سرشته آن خوشی بس مدبرند
زانکه جانشان آن خوشی را دیده بود	این خوشیها پیششان بازی نمود
هر کرا نور حقیقی رو نمود	کی شود فایغ بنار یکی و دود
وانکه در جوع او طعام الله خورد	کی زنان شور با چیرست برد
بابت زنده کسی چو گشت یار	مرده را چون در کشید اندر کنار
آن جهان چون ذره ذره زنده اند	نکته دانند و سخن گوینده اند
در جهان مرده شان آرام نیست	کین علف جز لایق انعام نیست
هر کرا گلشن بود بزم و وطن	کی خورد او باده اندر گولخن
جای روح پاک علیین بود	کرم باشد کش وطن سرگین بود
بهر مخمور خدا جام طهور	بهر مرغان کور این آب شور

عمر گوید بعد از خوابی در آمدم و گفتم یارسول الله طلب آمرزش
نمای برای من و در روایتی آنکه گفتم رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا
و بمحمد صلی الله علیه وسلم رسولا و چون از غرفه پایین آمدم بر در مسجد
باواز بلند گفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است لیکن گاه
از زنان هجرت نموده و در ان غرفه بسر برد و آن ماه به بیست و نه روز
تمام شد و چون از ان غرفه بیرون آمد اول بخانه عایشه صدیقه
رفت عایشه آن سرور را استقبال نموده گفت یارسول الله سوگند
خورده که یکماه پیش ما نیایی و حال آنکه من شمرده ام بیست و نه روز
بیش نگذشته است پس فرمود که گاه می باشد که ماه به بیست و نه روز
بکمال می یابد و این ماه از انجمله است عایشه رضی الله عنها گوید
آیت تخییر نازل شده بود یعنی کریمه یا ایها النبی قل لازواجک
ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن

سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله والدار الآخرة فان الله اعد
للمحسنات منکن اجرا عظیما و بصحت رسیده که حضرت فرمود
ای عایشه امری بر تو عرض می کنم و می خواهم که زود جواب نگویی تا با مادر
و پدر خویش مشورت نمایی عایشه گفت چیست آن یارسول الله
گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگوی که اگر زندگانی
دنیا و زینت آن می خواهید بیایید تا مهر شما را بدهیم و از شما بر وجه نیکو
جدا شوم و اگر خدا و رسول و سرای آخرت را می خواهید پس
بدرستی که خداوند تعالی آماده کرده است از برای زنان نیکوکار مزدی
بغایت عظیم عایشه گوید گفتم یارسول الله در باب تو با پدر و مادر
مشورة نمایم در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
بلکه من اختیار خدا و رسول او می کنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک
از زنان خود را خبر دار نکنی از آنچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان
نپرسد که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبر دار کنم ان الله
لم یبعثنی معنتا ولا متعنتا ولکن بعثنی معلما میسرا و درین سال
رجم غامدیه واقع شد آورده اند که قریب بیک سال بعد ازین تاریخ
زنی غامدیه سبیعه نام آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اعتراف نمود
بزنا و گفت یارسول الله مرا از گناه پاک ساز یعنی اجرا حد شرع
کن بر من حضرت فرمود باز گرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه
و بدرگاه او توبه و انابت نمای گفت یارسول الله می خواهی که مرا باز گردانی
چنانکه ماعز بن مالک را باز گردانیدی بدرستی که وی آبستن است
از زنا فرمود تو آبستنی از زنا گفت آری آن سرور فرمود صبر کن
تا وضع حمل کنی و یرا مردی از انصار سپرد که کفالت وی می کرد
تا زمانی که فرزند از و متولد شد انصاری آمد و گفت یارسول الله
غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنگام نتوانیم که او را سنگسار
و فرزند او را صغیر بگذاریم که هیچ کس نباشد که وی را شیر دهد

رجم غامدیه

من

بدل
متعنتا

ای موذیا موقعا

کنیم

آن زن چون فرزند خود را از شیر باز کرد پارچهٔ نان در دست فرزند خود نهاده
بمجلس حضرت صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله فرزند را از
شیر باز کردم و طعام خورد پس کودک و برادری از مسلمانان داد
و فرمود تا کوی ملی ذی سینه وی بکنند و او را دران کو در آورده اند
و مردم را امر کرد تا سنکسارش کردند خالد بن الولید از پیش روی وی
در آمد و سنکی بر پیشانی زد قطرهٔ چند خون بر روی خالد جست خالد
ویرا دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بخدایی که نفس من
بید قدرت اوست که توبه کرده که اگر طغاجی مثل آن توبه کند
مرا اینه که آمرزیده شود انگاه فرمود تا او را بیرون آوردند نماز بروی
گزاردند و مدفون ساختند و درین سال غزوهٔ تبوک
واقع شد و این آخرین غزوات رسول بوده صلی الله علیه وسلم
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث بر غزوهٔ تبوک آن بود
که درین سال قافله از شام آمدند و روغن زیت خرید بمدینه
آوردند و با اهل مدینه گفتند پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایلی
لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصرهٔ عرب با ایشان
موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن لشکر به بلقا رسیده
و در روایتی انکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت
می کرد هلاک شده و قحط و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال
ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست می توان آورد
پس مردی از عظمای روم را قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد
و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و در روایتی انکه یهود
گفتند ای ابو القاسم اگر راست می گویی که پیغمبرم بشام رو زیرا که
ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات
پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاران را فرمود که ساز سپاهی
نمایند که بحرب روم میرویم و باطراف و قبایل که شرف اسلام

غزوهٔ تبوک

[illegible]

دریافته بودند فرستاد که متهیء کردند و با نحضرت ملحق شوند و دستور
آن سرور چنان بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه فرمودی و بصریح نگفتی
که میروم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوهٔ تبوک که بجهت مسافت
بعیده و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدوبت
و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظهٔ این امور نموده سامان تمام بجای آرند
و لهذا این لشکر را جیش العسرة نام شد حتی که اهل تفاسیر
و سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت دران لشکر بمرتبه بود که
هر ده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که نوبه بنوبه سوار
می گردیدند و اکثر اهل لشکر جز خرمای ستبه و جو دیو جه زده و بوی
بوی گرفته نمی یافتند و آبهای دران سفر چنان دشوار یاب بود که
شتر می کشتند و بر طوبات اجواف و امعاء آن افوا و خویش را
تر می ساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه
چه وقت رسیدن میوهای ایشان بود می خواستند که در سایها
آسایش نمایند و از اثمار محظوظ گردند و آیت کریمهٔ یا ایها الذین
آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا
فی الآخرة الا قلیل دران باب نازل شد و لهذا
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نیست دنیا در جنب آخرت مگر چندان
که یکی از شما این یک انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آرد پس ببیند
که چه مقدار از تری دریا بانگشت وی رسیده و اشارت
بسبابهٔ خویش کرد و مرویست از ابو عثمان نهدی که گفت
با ابو هریره گفتم که شنیده ام از برادران خود به بصره که تو گفته که شنیدم
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که می فرمود ان الله یجزی بالحسنة الف
الف حسنة ابو هریره گفت بلکه من شنیده ام از آن حضرت که
می فرمود ان الله یجزی بالحسنة الفی الف حسنة و بعد ازان این آیت را

فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل

سوی دریا عزم کن زین آبگیر
مال دنیا دام مرغان ضعیف
مال و زر سر را بود همچون کلاه
انکه زلف و جعد رعنا باشدش

بحر جوی و ترک این گرداب گیر
ملک عقبی دام مرغان شریف
کل بود کو از کله سازد پناه
چون کلاهش رفت خوشتر آیدش

آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاران را ترغیب بیرون رفتن و تصدق و
انفاق و اعانت در تجهیز لشکر و جهاد در راه خدای تعالی تحریض نمود
پس یاران هر کس بمقدار همت و قوت خود در کار سازی آن لشکر
امداد نموده بذل اموال کردند نقلست که عثمان بن عفان رضی الله عنه
دران ولا تجهیز قافلهٔ می کرد که بتجارت بشام فرستند آن ترک نمود
و نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر مکمل با
اقتاب و احلاس آن و دویست اوقیه نقره پیشکش و در کار
سازی لشکر صرف نمای آن سرور فرمود عثمان لا یضر عثمان
ما عمل بعد هذا و در روایتی انکه سیصد شتر مکمل جهاز پسته بداد
و هزار مثقال طلا آورد و در نظر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر تخت
فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و در روایتی انکه
لشکر اسلام در غزوهٔ تبوک سی هزار بود و دو دانگ آن لشکر را
عثمان تجهیز نمود لاجرم راوی حدیث من جهز جیش العسرة
فله الجنة می گوید جهزها عثمان و مرویست از قتادهٔ اصحاب
عمر خطاب رضی الله عنه که گفت چون در تجهیز لشکر اسلام بتبوک
آن مقدار تحریص از رسول مشاهده کردم دران روز مالدار بودم با خود
گفتم اگر روزی بر ابو بکر سبقت خواهم گرفت امروز است نصف
مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم بردم تا دران لشکر صرف
نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم
همین مقدار برای ایشان ذخیره کرده ام ابو بکر آمد و هر چه داشت

تمام آورد فرمود چه گذاشته برای عیال گفت خدا و رسوله عمر گوید
گفتم در هیچ چیز هرگز بر تو پیشی نتوانستم گرفت ای ابو بکر و گویند
روزی صدیق نزد حضرت آمد و صدقه آورد تا در راه خدای تعالی
صرف نماید و اخفای آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی و لله تعالی
عندی معاد و بعد ازان عمر خطاب آمد و صدقه آورد و اظهار آن کرد و
گفت یا رسول الله هذه صدقتی ولی عند الله معاد آن سرور
فرمود یا عمر و ترت قوسک بغیر وتر ما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما
نقلست که عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه طلا آورد و بروایتی
چهار هزار درهم و گفت مرا هشت هزار درهم بود نصف آنرا بقرض به پروردگار
خود دادم و نصف دیگر را برای عیال نگاه داشتم حضرت فرمود خدای
تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نگاه داشتی راوی گوید برکت دعای
آن سرور حق تعالی در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت
سه پسر و رثهٔ او باقی ماند که یک زن او بود از چهار زن و در مرض موت
مطلقه شده بود و عدهٔ او منقضی نشده از ربع ثمن که حصهٔ وی می شد
بر مبلغ هشتاد هزار درهم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند
و گویند هر یک از عباس بن عبد المطلب و طلحة بن عبید الله و سعد بن عباده
و محمد بن مسلمه مبلغی از مال آوردند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق خرما
در تجهیز آن لشکر انفاق نمود و ابو عقیل انصاری نصف صاعی خرما آورد
و در روایتی انکه یک صاع خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت
مردم بر ریسمان آب کشیده ام و دو صاع خرما باجرت داده اند یکی
از برای عیال گذاشته و دیگری را آورده ام حضرت فرمود تا آن
صاع را بر بالای دیگر صدقات که اصحاب آورده بودند نثر کردند
و منافقان بنیاد کم و عیب کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال
بریا دادند الا از ریا و خدا و رسول وی بیزارند از صاع ابو عقیل
و لیکن او می خواست که خود را بیاد دهد تا از صدقات چیزی بستانند

این آیت نازل شد که الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ
فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
وجمعی از زنان مسلمانان از زیورهای خود میفرستادند تا در تجهیز
آن لشکر صرف نمایند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آن اموال را با ارباب حاجات و بیچارگان می داد که بپاهنگی خود
می کردند و می گفت نعلین بسیار با خود بردارید زیرا که مرد مادام که نعلین
پوشیده در حکم سوار است و چند نفر از صلحای اصحاب نزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آمدند و اسامی ایشان این است سالم بن عمیر و
علیة بن زید و ابولیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عتمه
و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن مغفل و بروایتی
معقل بن یسار و بروایتی مهدی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن
الحمام بن الجموح و بروایتی صخر بن خنسا و گفتند یا رسول الله ما پیاده
مانده ایم مرکب بده تا سوار شویم و بغزو رویم حضرت فرمود آنچه
می طلبید نمی یابم پس از مجلس آن سرور گریان بیرون آمدند و با حسرت
آن جماعت ملقب گشتند بگروه بکائین چنانچه آیت کریمه وَلَا عَلَى
الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ
عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا
يُنْفِقُونَ از حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن
عمیر بن کعب نضری با بولیلی و ابن مغفل رسید و ایشان را آن حال
بدید شتری برای رکوب بهر دو و دو صاع خرما بهر یک جهت زاد ره
بداد و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه نفر دیگر را
مرکب و مایحتاج مهیا داشتند و گویند علیة بن زید آنکس است
که تصدق بعرض خود کرد و آن چنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم
امر میفرمود بصدقه و یاران صدقات می آوردند علیه گفت یا رسول الله

خداوند تعالی از بندگان خویش صدقه می خواهد و من مالی ندارم که در راه
وی صرف نمایم و لیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم فرمود قد قبل الله
صدقتک و بصحت رسیده از ابوموسی اشعری که گفت اصحاب من
یعنی رفقاء اشعریین مرا نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند و مرکب
طلبیدند فرمود و الله ما احملکم علی شیء بخدا سوگند که سوار نسازم شما را بر چیزی
ابوموسی گوید وقتی پیش وی رفتم که در غضب بود و من نمی دانستم
پس اندوهناک باز گشتم از جهت منع آن حضرت و از خوف آنکه
مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت واقعه را با یاران خود بگفتم
بعد از لحظه حضرت از عقب من فرستاد نزد وی رفتم فرمود بگیر این شش
شتر را و ببر و یاران خود بر تا سوار شوند شتران را آوردم و برای ابرای ذمه
خویش چند نفر را از ان قوم بمجلس آن سرور بردم تا معلوم گردد که اول
منع نمود آخر انعام فرمود و بروایتی آنکه گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که
مرکب نمانده چگونه است که اکنون عنایت می نمایی فرمود حق تعالی
شما را سوار گردانید و مرا امر کرده که چون سوگند خورم که کاری نکنم و بینم که خیر
در کردن آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت دهم منقول است
که هشتاد و دو و بروایتی بیست و نه نفر از اهل نفاق نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمدند و عذرها می گفتند تا ایشان را در تخلف از آن غزوه دستوری دهد
و گویند طایفه معذرین از بنی اسد و غطفان بودند که آمدند
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالب است
اذن فرمای ما را در تخلف از این غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل بودند
که گفتند اگر بغزو می آییم با تو اعراب طی اهالی و مواشی ما را غارت
خواهند کرد حضرت فرمود زود باشد که خداوند تعالی مرا از شما
بی نیاز گرداند این آیت در شان ایشان نازل شد که وَجَاءَ
الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ
كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

وجماعتی از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بآن اکتفا نکرده مردم را
از رفتن منع می کردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر می نمودند
چنانچه آیت کریمه فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ
وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ
شرح حال این طایفه بیان می کند آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم
دران ایام که کارسازی لشکر تبوک میفرمود جد بن قیس را گفت که هیچ رغبت
می نمایی در غزو بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه
باشم چرا که قوم من می دانند که من مشعوفم بزنان خوف آن دارم که چون
بنو الاصفر را ببینم صبر از ایشان نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا
و از وی اعراض نمود حق تعالی در شان او آیت فرستاد که وَمِنْهُمْ
مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ
جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ و گویند این جد بن قیس از قبیله
بنی سلمه بود چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد از
بنو سلمه پرسید که سید و مقتدای شما کیست گفتند جد بن قیس و لیکن
منسوب است ببخل فرمود وای داء ادوأ من البخل سید شما آن جوان سعد
جعد موی بشر بن البراء بن معرور باشد پس بواسطه بخل از سیادت

و پیغمبر وری فخر دو عالم شد ٭ لب ببند و کف پر زر برگشا ٭
بخل تن بگذار و پیش آور سخا ٭ این سخا شاخیست از باغ بهشت ٭
وای او کز کف چنین شاخی بهشت ٭ می برد شاخ سخا ای خوب کیش ٭
مر ترا بالا کشان تا اصل خویش ٭ ترک لذتها و شهوتها سخاست ٭
هر که در شهوت فرو شد بر نخاست ٭ گر فتاده از جود در دست تو مال ٭
می کند فضل الله پای مال ٭

نقلست که طایفه از منافقان
در مدینه در خانه سویلم یهودی جمع شدند و مردم را از آن غزوه باز می داشتند
و منکرات می گفتند آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید طلحة بن عبید الله را

با گروهی از اصحاب فرستاد تا آن جمع را متفرق ساخت و تادیب نمود
و آورده اند که جلاس بن سوید بن صامت با پسر زن خود مصعب نام
و بروایتی عمیر بن سعید که یتیم و در حجر تربیت وی بود از جانب قبا بر دراز گوش
سواره می آمد و دران حال بجای تعجیز مردم از رفتن لشکر تبوک گفت اگر آنچه
محمد آورده حق بود ما ازین دراز گوشان که بران سواریم بدتر باشیم
مصعب گفت ای دشمن خدا بخدا سوگند که رسول را صلی الله علیه وسلم
ازین سخن که گفتی خبردار گردانم و در روایتی آنکه گفت ای جلاس تو دوستترین و
عزیزترین مردم بودی نزد من و الله که سخنی گفتی که اگر آن را باز گویم ترا فضیحت
سازد و اگر پنهان دارم هلاک شوم و یکی از ان دو بر من آسانتر است
از دیگری آمد نزد حضرت و سخنی که از جلاس شنیده بود بعرض رساند
و گفت یا رسول الله اگر مرا خوف آن نبودی که در گناه وی شریک شوم
و در شان من قرآن نازل شود یا بلایی بمن رسد ترا خبر نمیکردم پس حضرت
جلاس را طلبید و گفت آنچه مصعب از تو نقل میکند در شان من گفته
وی سوگند یاد کرد که نگفته ام مصعب حاضر بود گفت بار خدایا بر رسول
خویش چیزی نازل گردان که صدق سخن من از ان معلوم شود حق تعالی
آیت فرستاد که يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ
وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ
أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ
جلاس چون این بشنید گفت خداوند تعالی توبه بر من عرض می کند پس
اعتراف نمود بانکه گفته و توبه نیکو بجای آورد و آن خیر که با مصعب بعقد ...
میرسید ترک نکرد و آن را علامت قبول توبه وی میدانستند نقل است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع
لشکر جمع شوند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه امیر لشکرگاه ساخت
تا امامت اهل لشکر بجای آورد و عبد الله بن ابی سلول منافق با جوق خویش
بیرون رفت و در مقابل ذباب فرود آمد و بصحت رسیده که چون

سید صلی الله علیه وسلم عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه
در اهل خود خلیفه گردانید علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام
چگونه است که این نوبت مرا می گذاری فرمود اما ترضی ان تکون منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که باشی
نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی لیکن فرق این است که هارون
بعد از موسی مرتبه نبوت یافت و بعد از من هیچکس را مرتبه نبوت
نخواهد بود پس با زوجات مطهرات خویش فرمود علی را بر شما خلیفه
گردانیدم باید که سخن وی را بشنوید و فرمان برداری او بجای آورید روایتی آنکه
چون علی را در مدینه گذاشت و بیرون رفت منافقان مدینه گفتند
علی را بتهمت گذاشت که او را با خود بردن گران می داشت و نمی خواست
که وی همراه باشد این سخن بسمع علی رسید سلاح بر خود راست کرد
و از عقب حضرت بیرون رفت و در جرف با او رسید و گفت یا رسول الله
سخنی چنین در افواه مردم افتاده اگر مرا با خود ببری تا غلطه ایشان بر طرف
شود [illegible] فرمود مردم دروغ گفتند من ترا از برای آن گذاشتم تا خلیفه
من باشی در اهل بیت من و اهل خود یعنی فاطمه و تعهد احوال ایشان نمایی
باین منزلت که مرتبه هارون است راضی نیستی القصه محمد بن مسلمه را
بروایت اصح و بر جانبی سباع بن عرفطه و بروایتی ابو رهم غفاری
و بروایتی علی بن ابی طالب را در مدینه خلیفه ساخت و چون بجهاد روی
بیرون رفت عقد الویه و رایات فرمود و علم اعظم با بوبکر صدیق
و بروایتی بزبیر بن العوام داد و لوا اوس با اسید بن حضیر و لوا خزرج
با بو دجانه داد و گویند سر بطنی از انصار را فرموده بود تا لوایی راست کنند
و لوا مالک بن النجار را بعماره بن حزم داده بود بعد از آن از و باز گرفت
و بزید بن ثابت داد عماره گفت یا رسول الله از و بغضب گرفتی
فرمود نی بخدا سوگند و لیکن حق تقدیم اهل قرآن راست و زید قرآن بیش از تو
فرا گرفته و قرآن تقدیم کنند مخصص است و اگر بنده سیاه گوش بریده باشد

وابن عبد البر ترجیح این روایت کرده منه قدس سره

وگویند

و گویند دران منزل عرض لشکر فرمود سی هزار و بروایتی هفتاد هزار و بروایتی چهل هزار آدم
جمع شده بودند که از انجمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر
دران لشکر بود پس خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبید الله بر میمنه
و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره امیر گردانید و چون از ان موضع یا از موضع
جرف کوچ کردند عبد الله بن ابی سلول با خواص خویش تخلف نموده
باز گشت و گفت مرا با حرب بنو الاصفر کار نیست و اینها می پندارند که
بجنگ روم رفتن آسان است والله که می بینم که این جمع را عنقریب مسلسل
و مغلول باطراف منتشر خواهند ساخت خبر تخلف وی بحضرت
رسانیدند فرمود اگر خیری در وی بودی همراه ما بودی منت دارید که از شر
اشرار خلاص شدید و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند
و همیشه آثار نفاق از ایشان بظهور می آمد و تخویف و تنفیر مسلمانان می کردند
و سخنان ناسزا می گفتند و در اثنای راه در رفتن و باز گشتن قضایا بکلیه
روی نمود و معجزات ظاهره و خوارق عادات باهره از سید انبیا آنحضرت
بظهور آمد از انجمله یکی آنکه ودیعه بن ثابت با طایفه از اهل نفاق پیش
پیش آنحضرت میرفتند و می گفتند ببینید این مرد را یعنی محمد که می خواهد
قصور و حصون شام را فتح نماید هیهات هیهات مردی از قبیله اشجع حلیف
بنی سلمه دران میان بود نام وی مخشی بن حمیر گفت بخدا سوگند
که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند
و در شان ما قرآن نازل نشود سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت بر ظلمت
احوال و قبح اقوال آن منافقان اطلاع یافت با عمار بن یاسر گفت
آن قوم را دریاب که سوختند و از ایشان استفسار نمای که چه می گفتند
بایکدیگر چه می گفتید اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفته اند عمار برفت و آن
پیغام رسانید آمدند به پیش رسول صلی الله علیه وسلم و اعتذار نمودند و ودیعه بن ثابت
گفت سخنی بر سبیل بازی می کردیم حق تعالی آیت فرستاد که ولئن
سالتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته

ورسوله کنتم تستهزؤن لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف
عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین
مخشی بن حمیر ازان طایفه بود که خداوند تعالی از ایشان عفو فرمود از پروردگار
خویش درخواست که فی سبیل الله شهید گردد و مکان قبر او معلوم نباشد
پس در روز یمامه وی را شهید کردند و اثری از وی پیدا نشد آنکه چون
بوادی القری رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب که ملازم سید
احباب بودند بر حدیقه زنی مرور واقع شد حضرت فرمود این حدیقه را
خرص کنید هر کس چیزی گرفت و آن سرور نیز خرص نمود و با آن زن گفت
خرص هر یک را نیکو ضبط کن در وقت مراجعت ازان زن تفتیش نمودند
همان مقدار که آنحضرت خرص کرده بود نی کم و نی بیش آمده بود و گویند
در منزل وادی القری بنو عریض برسم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
هریسه فرستادند آن سرور ازان تناول فرمود و چهل وسق خرما بازا آن
خدمتکاری از اموال وادی القری بآن قوم هر سال انعام بود صاحب
ملخص المغازی چنین آورده که زنی از زنان وادی القری می گفت که این
انعام که محمد در حق آن قوم فرمود بهتر است ایشان را از میراث پدران
زیرا که این جاری خواهد بود بر ایشان تا روز قیامت و از واقدی نقل کرده اند
که آن عاریه را تا غایت هیچکس از ایشان باز نبست آنکه چون
بدیار حجر رسیدند فرمود از آب این موضع میاشامید و وضو میازید
و اگر خمیری باین آب کرده باشید ازان خمیر مخورید و بشتران دهید و زانو های
شتران را نیکو ببندید و باید که امشب هیچکس از خانه خود بیرون نیاید
الا آنکه مصاحبی با وی بود مردم باین دستور عمل نمودند مگر دو مرد از بنی
[illegible] یکی برای قضای حاجت تنها بیرون آمده بود وی را خناق گرفت و دیگری
بطلب شتری گم گشته بیرون آمد باد او را ببرد خبر بآنحضرت رسانیدند
فرمود نه من نهی کرده بودم چرا سخن نشنیدید خناق گرفته را نزد آن سرور
آوردند دعا بروی خواند و شفا یافت و آن مرد دیگر را باد بکوه طی انداخته بود

الط

طی او را بعد از وصول آنحضرت بمدینه بتحفه آوردند آنکه بصحت رسیده که
چون رسول صلی الله علیه وسلم بدیار حجر در می آمد ردای مبارک را بر سر و روی خود
پوشید و شتر را تیز براند و فرمود در میآیید در مساکن جماعتی که ظلم کرده اند
بر هیچ حالی از احوال الا برین حال که گریان باشید که مبادا برسد بشما
آنچه بایشان رسید یعنی از عذاب و چون بامداد کردند آب با ایشان
نبود شکایت از بی آبی بسرور رسالت مآب صلی الله علیه وسلم آوردند
راوی گوید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دیدم که رو بقبله آورد و دعا فرمود
و بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال از اطراف آسمان ابر پیدا شد
و در هم پیوست و باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب
بر داشتند آن قدر که می خواستند و آن سرور از غایت فرح تکبیر گفت
و هم در زمان ابر بشکافت و آفتاب ظاهر شد و آن سرور فرمود گواهی
میدهم که من پیغمبر خدایم و گویند مسلمانان با مردی از مشهوران اهل نفاق
گفتند تا اکنون هیچ عذر مانده بیا و مسلمان شو منافق گفت اتفاقا ابری
در گذار بود و بارانی بارید آنکه در بعضی از منازل شتر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گم شد اصحاب بطلب آن بهر طرف روان شدند عماره بن حزم که یکی از اهل
عقبه و اهل بدر است پیش آنحضرت نشسته بود و در منزل وی منافقی بود از
یهود بنی قینقاع که او را زید بن اللصیت می گفتند درین حین که عماره پیش
آن سرور بود وی در منزل عماره گفت نه زعم محمد این است که من پیغمبرم و شما را
از آسمان خبر میدهم چون است که نمیداند شتر وی کجاست سید عالم
صلی الله علیه وسلم بنور نبوت فی الحال معلوم فرموده با عماره گفت مردی حالی
سخنی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند تعالی مرا باخبر دانا
گرداند و اکنون حق تعالی مرا دلالت کرد که شتر من کجاست بروید بفلان
وادی که شتر من در آنجا مهارش در درختی آغشته شده آنرا خلاص سازید
و بیارید بموجب فرموده رفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود دیدند
و بیاوردند عماره بمنزل خود باز گشت و با اهل منزل قصه که در مجلس نبوی گذشته بود

بازماند یکی از اهل منزل او گفت شتر از آن که تو بمنزل او آیی زید بن اللصیت بحکم این
کلام نمود پس عماره بر جست و بگردن آن منافق زد و گفت ای بندگان خدا
در منزل من داهیه عظیم و شتری بغایت بزرگ بوده و من نمیدانستم ودیده را
از منزل خود بیرون کرد و دیگر با او مصاحبت ننمود واز محمد بن منقول است
که وی گفته که بعضی از مردمان براند که زید مذکور بعد از این توبه کرد و مسلمان
گشت وبعضی دیگر گویند همیشه متهم بود بنفاق تا زمانی که بمرد انکه
شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد حضرت صلی الله علیه وسلم منادی را فرمود
تا ندا کرد که هیچ کس برین عقبه بالا نرود تا زمانی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
ازین عقبه بگذرد و پس آن سرور با حذیفه بن یمان پسر بدان عقبه بر آمد
حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و می کشید و عمار از عقب شتر را
میراند حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار و بروایتی چهارده سوار دیدم که
متوجه باشند آن سرور را از آن حال ببینه کردم بانگی بریشان زد همه بگریختند
و در روایتی آنکه عمار پیش رفت و بر روی شتران ایشان میزد بلا زدن
فرمود شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله رویهای خود را پنهان بودند
گفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ می دانید که
چکار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود می خواستند که درین عقبه مزاحم من شوند
وشتر مرا نم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله پس چرا نمی فرستی
بعشیره و قبیله هر یکی تا آن قوم سر هر یکی را بریده بنزد تو فرستند فرمود
خوشم نمی آید مرا که عرب گویند محمد بمرافقت قومی با دشمنان خویش
مقاتله نمود تا بریشان ظفر یافت انگاه آن قوم را لعنت کرد بعد از ان
فرمود بار خدایا ایشان را برحمت دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله دبیله
چیست فرمود شعله از آتش که در دل ایشان افتد و هلاک شان کند
انگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت
و امر فرمود ایشان را که از مردم پوشیده دارند و آن قوم با زیبایی زند
. بیهقی رحمه الله گوید گواهی میدهد بصحت این قصه آنچه مسلم روایت کرده

از طرق ابو الطفیل که گفت میان مردی از اهل عقبه و میان حذیفه بن الیمان
گفت وگویی واقع شد آن مرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بگوی که اصحاب عقبه
چند کس بوده اند حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهد
گفت ما را خبر داده اند که ایشان چهارده کس بودند اگر تو از جمله ایشان بوده
پانزده نفر بوده باشند سوگند میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان دشمن
خدا و رسول اند در دنیا و در روز قیامت وسه کس را انجا اعتذار نمودند که
ندای منادی آنحضرت را نشنیدیم و ما نرسیده و از آنچه آن جماعت منافق اراده
کرده بودند خبر نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را معذور داشت
و ایضا مسلم از طرق عمار بن یاسر روایت می کند که گفت حذیفه مرا
خبر دار کردانیده که حضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده منافق
که در بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ
سوزن در رود و هشت کس از ایشان برحمت دبیله گرفتار خواهند شد
شعله از آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینههای ایشان
بیرون زند واز نجبات اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم در شان
حذیفه می گفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره وحضرت گاهی که فضایل
اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم بشان المنافقین حذیفة وگویند
بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم گاهی که جنازه حاضر شدی عمر خطاب ناظر
حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گزاردی عمر نیز بگزاردی واگر حذیفه حاضر
نشدی یا نماز نگزاردی عمر نیز نماز نگزاردی انکه سهیل بن بیضا گوید
در غزوه تبوک پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی مرا ردیف خویش کردانیده بود
پس آواز خود برداشت وگفت یا سهیل سه بار مرا ندا کرد تا واز بلند
دعا و من در سه نوبت باواز بلند گفتم لبیک مردم دریافتند که حضرت ایشان را
می خواهد از اطراف و جوانب بر وی گرد آمدند فرمود من شهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله حرمه الله علی النار انگاه
ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند واز راه دور شدند

آن مار آمد و در مقابل حضرت ایستاد زمانی نیک و مردم در وی می دیدند و تعجب
می نمودند بعد از ان خود را به پیچید و بر یک طرف راه از در با بیستاد و مردم باز
بنزد حضرت جمع شدند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند خدا و رسول او
دانا ترند گفت این از جمله آن نفر است از جنیان که در مکه پیش من آمدند
و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است خواست که چون
رسول خدا بمسکن وی رسیده آنچه بر و باشد از حق بگزارد آمد بر من
سلام کرد و مشکلات پرسید و جواب شنید و اینک شما را سلام میرساند اصحاب گفتند وعلیه السلام ورحمة الله وبرکاته حضرت
فرمود حیّوا عباد الله من کانوا یعنی تحیت بجای آرید بندگان خدا را هر که
باشند وخوارزمی در ترجمه مستقصی لفظ حیّوا بحریف و تصحیف نموده
اجیبوا خوانده و ترجمه چنین کرده که دوست دارید بندگان خدا را هر که
. باشد و این معنی روایة و درایة پسندیده نیست والله اعلم انکه روزی
فرمود فردا چاشتگاه بعین تبوک خواهید رسید هر کس که پیشتر رسید
. باید که دست بآن چشمه نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید
رسیدیم بچشمه تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود و دو مرد پیشتر بودند
و آب باریک از ان چشمه بیرون می آمد آن سرور از یشان پرسید
که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری ایشان را دشنام داد
و قهر کرد بعد از ان فرمود تا اندک اندک آب برداشتند و در جوی جمع
کردند و دست و دهن و روی خود را در انجا بشست در ان چشمه ریخت
آب بسیار جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر از ان آب آشامیدند
انگاه فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر عمر یابی آب بسیار ببینی
بمرتبه که هر دو جانب وادی پر شود آورده اند که بیست و دو روز در منزل
تبوک توقف فرمود و در ایام توقف بیرقیصر یاروی ننمود و معجزات
بظهور پیوست انکه پنج نفر از اصحاب بی عذر و شک وارتیاب
از ان غزوه تخلف نموده و بیرون نیامده بودند ابو ذر غفاری و ابو خیثمه سالمی

وکعب بن مالک و مراره بن الربیع عمروی و هلال ابن امیه واقفی اما ثلثه اخیره شرح
قصه ایشان بعد از غزوه تبوک مذکور شود ان شاء الله تعالی و اما ابو ذر غفاری
از عقب حضرت میرفت بیرون آمد شتر وی در راه واماند متاعی که ضروری بود
بر دوش خود گرفت و روان شد آن سرور در منزل تبوک بود که ابو ذر از دور پیدا شد
مردم گفتند یا رسول الله پیاده از دور تنها می آید فرمود ابو ذر است چون نزدیک
رسید و نیک در وی تامل کردند گفتند والله که ابو ذر است چون بنزد حضرت
در آمد بر خاست داو را مرحبا گفت و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده
ویموت وحده ویبعث وحده و پرسیدند از وی که چه حال دارے
پس قصه شتر را بعرض رسانید آن سرور فرمود بدرستی که تو از جمله اعز اهل منی
که تخلف نموده اند بهر گامی که بر گرفته بسوی ما خدای تعالی گناهی از تو در گذرانداد
گویند در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه ابو ذر را بجهت
مصلحت وقت از مدینه بیرون کردند و به ربذه فرستادند در ان منزل
می بود تا وقت وفاتش در رسید در ان وقت کسی پیش وی نبود الا زن
. غلام او وصیت کرد ایشان را که چون مرا بشوید و در کفن بپیچید بر سر راه بنهید
جمعی شتر سوار که اول بشما رسند بگوید این ابو ذر است صاحب رسول
خدا صلی الله علیه وسلم ما را اعانت نمایید در دفن او چون وفات یافت
بموجب وصیت او عمل نموده اول جماعتی که بایشان رسیدند عبدالله بن مسعود بود
که با گروهی از اهل عراق بعمره گزاردن میرفتند جنازه بر سر راه دیدند
غلام برخاست گفت این ابو ذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه وسلم
اعانت نمایید ما را در دفن وی عبدالله باواز بلند در گریه شد و گفت صدق
رسول الله تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک فرود آمدند و نماز
بر وی گزاردند و دفن کردند اما ابو خیثمه بعد از چند روز که رسول صلی الله علیه وسلم
رفته بود روزی بخانه خود در آمد و آن روز بغایت گرم بود و او دو زن داشت
زنان وی هر یک در عریشی نشسته و آنرا رفته و آب زده و کوزهای آب سرد
مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب نموده بودند ابو خیثمه بر در عریش بایستاد

و در زمان خود دید و آن ترتیب ملاحظه نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در بیابان و شدت حرارت آفتاب و بادهای گرم باشد و ابوخیثمه
در سایه خنک و آب گرم پرد و طعام مهیا بود و با زنان خود معاشرت
کند این از انصاف بغایت دورست بخدا سوگند که در هیچ کدام ازین دو عریش
در نیایم تا زمانی که بحضرت صلی الله علیه وسلم ملحق شوم پس مقداری طعام
از برای زاد و راه برداشت و شتر خود را بپیش کشید و زاد و راه را بران بار کرد
و بیرون رفت هرچند زنان وی با وی سخن گفتند با هیچ کدام تکلم ننمود و از
عقب حضرت روان شده در منزل تبوک بآن سرور ملحق گشت و سبب
آمدن را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه وسلم دعاء خیر در شان
وی فرمود — فوت عبدالله ذوالبجادین بود و این عبدالله مردی بود
از قبیله مزینه از پدر یتیم مانده و هیچ نداشت و عم وی کفالت او می‌نمود
تا بزرگ شد و او را اشتران و گوسفندان و بنده چند پیدا شد و وی ش
از انکه مسلمان شود او را عبدالعزی می‌گفتند و بغایت آرزوی اسلام
داشت و لیکن از ترس عم نمی‌توانست که با آن دولت فایز گردد تا زمانی
که رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه بازگشت عبدالله با عم خود گفت
ای عم من منتظر اسلام بودم و تا غایت بوی داعیه اسلام و متابعت
محمد از تو نشنیدم و بیش ازین بر عم اعتمادی ندارم مرا دستوری ده که
بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله که اگر تو ایمان آری و متابعت
محمد نمایی هرچه بتو داده‌ام باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم
و تا ازار و ردایی که پوشیده بستانم عبدالله گفت بخدا که من
مسلمان خواهم شد و متابعت دین محمد خواهم کرد و ترک
بت پرستی خواهم نمود و اینک هرچه در دست منست از مال و منوی
بگیر که بیزارم از ان چون عاقبت بضرورت همه را باید گذاشت
برای آن ترک دین نتوانم نمود هرچه داشت حتی ازار و ردا خود را
بعم واگذاشت و تجرید شده برهنه بخانه مادر آمد و بآن سبب ملقب

بذی البجادین

بذی البجادین شد چه بجاد در لغت گلیم مخطط را گویند یک سبب از مادر بستد و نیمه
بیاخت نیمه را ردا و نیمه را ازار کردانید مادرش کیفیت احوال از وی
پرسید گفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزار شدم و می‌خواهم که
نزد محمد روم و مومن و موحد شوم مرا چندان چیزی بده که در پوشم
پس متوجه ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گشت
و منهم من قال

زانکه کمی دیدم اجل را پیش پیش | زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش
خوب نباید کرد با هر مرد و زن | چون بآخر فرد خواهم ماندن
آن نه آید کر کنم طوبا احد | روی بخواهم کرد آخر در لحد
آن نه آید که زیج کمتر زنم | چون زیج را ایست خواهم ای صنم
آخر سنت جامه نادوخته | ای بدبرزیفت ننی آموخته
دل چو اهربلی و قاهان بسته‌ام | رو بخاک آریم گزوی رسته‌ام
نامه می‌آید بجان کالی دنی | از عقول و از نفوس پر صفا
روز باران کمن برنا سفتی | یادکان بیخ روزه یا سفتی
او بهارست و دگر یا عامی وی | شاد از وی شو مشو از غیر وی
گرچه تخت و ملکتست و تاج و تخت | هرچه غیر دوست استدراج تست

القصه سحرگاهی بود که عبدالله
بمدینه رسید و در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم تکیه کرد حضرت نماز
صبح گزارد و دستور وی آن بود که بعد از ادای نماز صبح تفحص و تفقد
مردم می‌نمودی نظر مبارکش بر عبدالله افتاد وی را غریب دید پرسید که
تو کیستی گفت عبدالعزی و نسبت خود را گفت فرمود نام تو عبدالله
ذوالبجادین باشد نزدیک بما منزل گیر پس عبدالله در میان اضیاف
آنحضرت می‌بود و قرآن از وی فرا می‌گرفت و دران زمان مردم بتجهیز
لشکر تبوک مشغول بودند و او در مسجد بآواز بلند قرآن می‌خواند عمر خطاب
گفت یا رسول الله می‌بینی این اعرابی را که آواز خود بالقرآن خواندن
بلند کرده است و مزاحم قرائت و نماز مردم می‌شود حضرت فرمود

دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و چون بغزوه تبوک بیرون رفتند
آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدای
شهید شوم آنحضرت فرمود پوست درختی بیاور عبدالله مقداری
از پوست درخت سمره بنزد آن سرور برد حضرت آنرا بر بازوی وی بست
و فرمود بار خدایا من خون او را بر کفار حرام کردانیدم گفت یا رسول الله
مقصود من این نبود سید صلی الله علیه وسلم فرمود چون در راه خدا بنیت
غزا بیرون آیی و تب ترا بگیرد و بآن تب از دنیا بروی شهیدی
پس عبدالله دران غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند و دران منزل
وی را تب شد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید شبی بود
که وی را دفن کردند دیدم که بلال موذن چراغی در دست داشت و سید عالم
صلی الله علیه وسلم در قبر وی درآمده بود و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما
وی را در قبر میگذاشتند و آنحضرت فرمود ادنیا الی اخاکما پس وی را در لحد نهاد
و خشتها بروی چید آنگاه گفت خداوندا بدرستی که من شبانگاه
کردم و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت
یا لیتنی کنت صاحب اللحد — انکه مردی از بنی سعد بن هذیم
گفت رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او در تبوک در
میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان بود بر وی
سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله فرمود افلح وجهک بعد از ان گفت ای بلال ز برای ما
طعامی بیار بلال نطعی بسط نمود و مقداری از خرما که معجون بروغن
و قروت بود آورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چندانکه
سیر شدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها می‌خوردم سیر نمی‌شدم
چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء
و المومن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن
وی تا با پیغمبر همه موجب از دیار دلنیت من گرد دیدم که ده نفر پیش وی

نشسته‌اند

نشسته‌اند پس گفت ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان خرما قبضه فرا گرفته
بیرون آورد حضرت فرمود انفق و لا تخف من ذی العرش اقتارا بلال
انبان را آورد و تمام خرما را فرو ریخت منه آنها تخمین من دو مد می‌بود
آن سرور دست مبارک خود را بران خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله
قوم باکل مشغول شدند و من با ایشان می‌خوردم و خرما خوار بودم بسیار
میل بخرما داشتم چندان خرما خوردم که دیگر مجالی نماند آن را و بران
نطع آن مقدار خرما که اول ریخته بود باقی بود و گویا یک خرما ازان نخورده
بودیم سه روز برین منوال ازان حضرت مشاهده کردم — انکه
در تبوک شبی بادی عظیم وزیدن گرفت فرمود این باد از برای موت
منافقی می‌وزد چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از مشهوران اهل نفاق
دران شب وفات یافته بود — انکه شبی از شبها که در تبوک
بودند حضرت برخاست و بدست خویش توبره جو را بر اسب
خود که ظرب نام داشت کشید و پشت و کفل آنرا بردای خویش
پاک می‌کرد گفتند یا رسول الله ردا مبارکت چه لایق این کارست
فرمود شما چه میدانید شاید که جبرئیل مرا باین امر کرده باشد با آنکه دوش
شب گذرانیدم و ملایکه با من در باب تیمار اسب عتاب
می‌کردند و هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسبی را در راه خدای تعالی
بنیت جهاد و غزا بپرورد الا آنکه خداوند تعالی بهر دانه که بوی دهد
حسنه برای وی می‌نویسد و از وی سیئه بر دارد گفتند یا رسول الله
کدام صنف از اصناف اسبان بهترست فرمود خیر الخیل الادهم
الاقرح الارثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه
الشیه یعنی بهترین اسب اسبیست که رنگ او بغایت سیاه بود
و پیشانی وی اندک سفیدی داشته باشد و لب بالای آن سفید بود
بعد ازان اسب پیشانی سفید مطلق الیمین اگر سیاه نباشد پس ا
باین شکل کمیت بهترست گویند دران ایام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بکمیت

در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان نزد پیغمبر فرستاد تا میان لشکر اسلام درآمد و صفات
و علامات و شکل و شمایل او را بدید و آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند
معلوم کرد و خبر به هرقل رسانید و هرقل اشراف مملکت روم را جمع کرد و بتصدیق پیغمبر
صلی الله علیه و سلم خواند ایشان قبول نکردند و ابا نمودند بمرتبه که هرقل را
خوف زوال ملک پیدا شد و گویند وی خود از دار السلطنه خویش
بقصد مدینه حرکت نکرده بود و در تبوک معلوم کردند که خبر اصلی نداشت پس حضرت
با اصحاب مشاورت نمود در آنکه از تبوک پیشتر روند یا نه عمر خطاب گفت
یا رسول الله اگر برفتن ماموری برو که همه در خدمت می آییم فرمود اگر مامور
بودمی مشورت نکردمی عمر گفت یا رسول الله روم را لشکر بسیار و انبوه
بیشمار است و اهل اسلام در دیار ایشان نشسته اند و تو امسال نزدیک
بایشان رسیدی و آوازه هیبت و انبوه تو بدیشان رسید و خوف
و رعب در دل ایشان افتاد اگر امسال بازگردی تا بار دیگر اولی باشد
حضرت میل بمراجعت فرمود نقل است که در منزل تبوک یوحنه بن رؤبه
که پادشاه ایله بود بنزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و جزیه قبول کرد
و با او مصالحه واقع شد و در آن باب کتابی نوشتند و اهل جربا
و اذرح نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز صلح نامه نوشت
و تا غایت آن کتابت در میان آن قوم باقیست پس حضرت
بصوب مدینه توجه نمود آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم از تبوک
خالد بن الولید را با چهار صد و بیست سوار گرد آورده بر سر اکیدر بن
عبد الملک نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله
در میان بلاد کلاب منفرد هستی و جماعتی قلیل همراه من می کنی فرمود که زود
باشد که او را در حین صید گاو کوهی بیابی و بی مزاحمت مهم بدیگری خالد
بموجب فرموده بجانب اکیدر روان شد تا قریب حصار اکیدر رسید
چنانکه از دور حصار او مرئی میشد شبی بود ماهتاب بغایت روشن
و وی بر بام کوشک با زن خویش رباب بنت انیف کندیه شراب

سپردن خالد بن الولید بر اکیدر ه

می خورد ناگاه گاوی کوهی آمد و شاخ را بر در حصن وی میزد زنش بر لب بام آمد
و آن حال مشاهده کرد و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز مثل این پیش دیده ای تو
گفت نی گفت هیچ کس چنین صیدی از دست داده شوهرش جواب داد
و حال آنکه اکیدر شوقی تمام بصید گاو کوهی داشت چنانکه گاه بودی که یکماه
از برای صید اسب پستی و تصرف کردی تا برق کرده از بام فرود آمد تا اسب
وی را زین کردند و برادر وی حسان نام باد و لفظ غلام و چند نفر دیگر از خدام
با او سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و خالد در پیش ایشان بود
کاو بکریخت و اکیدر را از عقب آن رفت و خود صید خالد شد خیل خالد
وی را بگرفتند و حسان برادر وی دست بمقاتله برآورد و مقتول شد
و غلامان و بسیار مردم وی گریخته بحصار درآمدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با خالد گفته بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را مکش و بنزد من آری و اگر ابا کند
و اگر ابا کند مقتولش سازی پس خالد با اکیدر گفت هیچ رغبت می نمایی
در این امر که ترا امان دهم و در جوار خود گرفته نزد رسول خدای برم باین شرط
که بفرمایی تا در حصار بر روی من بگشایند اکیدر قبول نمود وی را بدر قلعه آوردند
برادر دیگر داشت مصاد نام بضبط حصار مشغول شده بود اکیدر
گفت در را بگشای مصاد از آن ابا نمود و آخر بعد از آنکه خالد با اکیدر
صلح کرد برآنکه دو هزار شتر و هشتصد برده و هشتصد اسب و چهار صد زره
و چهار صد نیزه بدهد و حکومت حصار چنانکه بود از آن وی باشد
و اکیدر و مصاد همراه خالد بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیایند تا هرچه رای نبوی
باشد در شان ایشان بنفاذ رسانند پس خالد عمرو بن امیه ضمری را بنزد
حضرت روانه ساخت تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل
حسان برادر وی با آنحضرت رسانید و قبایی زربفت که سلب حسان بود
بتشنیه همراه وی کرد اند چون بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند یاران دست
بر آن می مالیدند و از حسن و نرمی آن تعجب میکردند فرمود لمناديل سعد بن معاذ
في الجنة احسن و الين من هذا نقل است که خالد را انچه از اکیدر گرفته بود

کرنی

چیزی چند برای آن پیغمبر و برسم صفی مغنم جدا ساخت و خمس ما بقی را بیرون کرد
و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را بپیش پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه فرمود که هر سال مقداری معین
بدهند و از سر خون ایشان بگذشت و کتاب امان برای ایشان
نوشت آنچه جمهور ارباب سیر در کتب خویش ذکر کرده اند اینست که با ایشان
بر جزیه صلح واقع شد فاما صاحب ترجمه مستقصی آورده که ایشان چون
بمدینه آمدند اسلام آوردند و این خلاف ما علیه الجمهور است لیکن آنچه صاحب
تلخیص المغازی آورده که صورت نامه که رسول صلی الله علیه و سلم برای
اکیدر نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب
من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام و خلع الانداد و الاصنام
و در آخر آن نامه ذکر کرد که یقیمون الصلوة لوقتها و یوتون الزکوة بحقها موید سخن
صاحب ترجمه مستقصی است که تواند بود که اسلام او و این نامه بعد از
صلح با او بر جزیه واقع شده باشد و الله اعلم و درین سال
مسجد ضرار را خراب کردند آورده اند که پیش از آمدن رسول صلی الله علیه و سلم
بمدینه ابو عامر راهب که از اشراف قبیله خزرج بود در دین نصرانیت
اختیار کرده و مهارتی در علم انجیل و توریه تحصیل نموده و طریق عبادت
و زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست داشت دایما وصف و نعت
پیغمبر آخر زمان را با اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد که وصف او از جن و انس
شنیده ام چون آنحضرت بمدینه آمد مسلمانان آن خطه شریفه چون بشنیدند
جمال و کمال محمدی شدند که پروای کاملی دیگر نداشتند فکیف شخصی که عامر القضاعه
باو چو دلب جانبخش تو ای آب حیات چیزم آید سخن از چشمه حیوان گفتن
بآن سبب تنزلی عظیم در کار ابو عامر پیدا شد و شایرین آتش حسد
از کانون باطن او شعله زد و مردم را از متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
منع میکرد با او میگفتند تو نه آن بودی که وصف و نعت او برای ما نقل بر
می نمودی چگونه است که اکنون مردم را از متابعت وی باز میداری

بنا مسجد ضرار و خرابی آن

جواب میگفت که این او نیست که من میگفتم این مشابهتی با وی دارد آنکه من میگفتم
پیدا خواهد شد و رسول صلی الله علیه و سلم او را بخواند و دعوت باسلام نمود
وی قبول نکرد و سبیل تمرد و عناد نمود چنانچه آیت کریمه فلما جاءهم
کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من
قبل یستفتحون على الذين كفروا فلما جاءهم ما عرفوا
كفروا به فلعنة الله على الكافرين حکایت احوال او و امثال او می نماید

چون کنی بر بی حسد مکر و حسد	زان حسد دل را سیاهیها رسد
خاک شو مردان حق را زیر پا	خاک بر سر کن حسد را همچو ما
هرکسی کو از حسد بینی کند	خویش را بی گوش و بی بینی کند
آن بود بینی که او بویی برد	بوی او را جانب رویی برد
هرکه بویش نیست بی بینی بود	بوی آن بویست کو دینی بود
چون که بویی برد و شکر آن نکرد	کفر نعمت آمد و بینیش خورد
آن ابو جهل از محمد ننگ داشت	وز حسد خود را بالا می فراشت
بو الحکم نامش بد و بو جهل شد	ای بسا اهل از حسد نا اهل شد

و چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار قریش غلبه یافتند و اسلام
قوت گرفت ابو عامر از مدینه بگریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب
پیغمبر صلی الله علیه و سلم دلیر ساخت و در جنگ احد حاضر شد و اول کسی
تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود مسلمانان او را فاسق خواندند و روایتی
آنکه آنحضرت وی را ملقب بفاسق ساخت و دعای بد بر وی کرد و گفت بار خدایا
وی را طرید و وحید گردان ابو عامر از حرب احد بمکه رفت و بروم رفت
و روایتی آنکه در حنین نیز حاضر شد و از آنجا فرار نموده بنزد هرقل رفت ملازم شد
و میخواست که از وی لشکر بستاند و بجنگ آن پیغمبر درآید و آن معنی در صورت
نه بست از آنجا نامه بمنافقان مدینه از قوم خویش نوشت که شما در مقابله
مسجد قبا در محله خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم در آن مسجد بافاده
علوم مشغول شوم و آن مسجد مارا مرصدی بود که تا هر فکر که در خاطر داشته باشم

بفرصت درانجا بحضور رسانیم پس آن قوم مسجدی بساختند و در ترصیص و احکام آن
سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوهٔ تبوک با تمام رسانیدند و چون
آن سرور بآن غزوه بیرون آمد بنزد وی آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی
در محلهٔ خویش بنا کرده ایم برای ضعیفان و بیماران و وقت سرما و بارندگی
خاطر ما چنین می خواهد که قدم رنجه فرمایی و نماز گزاری در ان مسجد آن را مشرف
بسازی و میخواستند که بواسطهٔ نماز آنحضرت در ان مسجد در انجا آنرا استحکام نمایند و دست
آویز سازند لاجرم انواع چوب ربانی نمودند مسجد اصحاب مسجد را نواز

ای جهالت ... / تا شود بشت از جهالت همچو زر
تا مراد آن نظر حاصل شدی / ای دریغا کان سخن از دل بدی
همچو سبزهٔ تون بود ای دوستان / لطف کاید بی دل و جان بر زبان
خوردن و بوران شاید ای پسر / هم زد و رش بنگر و اندر گذر
کان پل ویران بود نیکو شنو / سوی لطف بی وفایان هین مرو
بشکند پل وآن قدم را بشکند / گر قدم را جاهلی بر وی زند

پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان
فرمود حالا متوجه غزوه ایم اگر باز آییم انشاء الله بیاییم و در انجا نماز بگزاریم
در وقت بازگشتن از غزوهٔ تبوک چون بمنزل ذی اوان که از انجا تا مدینه
یک ساعت راه است رسید اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که وعده
فرموده بودی اکنون وقت وفای وعده است جبرئیل آمد و آیت آورد که والذین
اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا
لمن حارب الله ورسوله ولیحلفن ان اردنا الا
الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه
ابدا آنگاه وصف مسجد قبا و بیان تطهر و نظافت و پاکی ایشان
فرمود که لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق
ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب
المطهرین پس آنحضرت مالک بن الدخشم و معن بن عدی

جان ص

و اهل آن ص

وبروایتی برادر وی عاصم بن عدی را طلبید و گفت بروید بآن مسجد که ظالمان بنا کرده اند
وآن را بکنید و بسوزانید بموجب فرموده روان شدند و در راه به بنی سالم بن
عوف که محلهٔ مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با معن گفت یا معن
صبر کن تا بخانهٔ خود روم و شعلهٔ آتش بیارم پس رفت و شاخ خرمای
روشن بیافت و آمد و دویده هر دو رفتند تا مسجد ضرار و اهل آن مسجد در آن
آنجا بودند آتش در آن مسجد زدند و بکندند و گویند دوازده منافق در بنای
آن مسجد شریک بودند و اسامی ایشان این است حذام بن خالد
از بنی عبید بن زید ثعلبة بن حاطب از بنی امیة بن زید معتب بن قشیر
ابو حبیبة بن الازعر جاریة بن عامر و دو پسر وی مجمع و زید نبتل بن
الحارث بخرج بجاد بن عثمان این هشت کس از بنی ضبیعة بن زید
عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف و ربیعة بن ثابت از بنی امیه
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا هر نجاستی و پلیدی که باشد
در انجا اندازند و بتدریج مزبلهٔ اهل مدینه شد چنانکه جناب مولوی
در مثنوی معنوی میفرماید مثنوی

چون پدید آمد که آن مسجد نبود / خانهٔ حیلت بد و دام جهود
پس نبی فرمود کان را بر کنید / مطرح خاشاک و خاکستر کنید
صاحب مسجد چو مسجد قلب بود / دانها در دام ریزی نیست جود
گوشت کاندر شست تو ماهی رباست / آنچنان لقمه نه بخشش بی سخاست
مسجد اهل قبا کان بد جماد / آنچه کفو او نبد راهش نداد
در جمادات این چنین حیفی نرفت / زد دران ناکفو امیر داد تفت
پس حقایق را که اصل اصلهاست / دانکه آنجا فرقها و فصلهاست
نی حیاتش چون حیات او بود / نی مماتش چون ممات او بود
گور را هرگز چو گور او مدان / خود چه گویم حال فرق آنجهان
بر محک زن کار خود ای مرد کار / تا نیازی مسجدی اهل ضرار

حدیث کعب بن مالک

قصهٔ کعب که بی عذری و عصیانی تخلف نموده بودند

بصحت رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه که گفت در هیچ غزوه تخلف ننمودم

از پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا در غزوهٔ بدر و تبوک و هیچ احدی در تخلف از غزوهٔ بدر
معاتب نگشته زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم بقصد کاروان قریش بیرون
رفته بود و در اثنای راه بر محاربه قرار گرفت و با دشمن مقاتله فرمود بی آنکه
میعادی و جنگ در میان بوده و من اگرچه در ان غزو حاضر نبودم لیکن در لیلة
العقبه در مکه در زمانی که معاهده و مبایعه با آنحضرت می نمودم بر اسلام
و جهاد حاضر بودم دوست نمیدارم که بجای حضور لیلة العقبه مرا حضور
بدر بودی و اگرچه بدر در میان مردم مشهورتر است یعنی نزد من فضیلت
آن شب از فضیلت روز بدر کم نیست کعب گوید که وقتی که بغزوهٔ
تبوک میرفتند من در هیچ وقت قوی تر و مالدارتر از ان وقت
نبودم بخدا سوگند که در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر
خریده بودم مسلمانان با آنحضرت دران غزوه بسیار بودند و ایشان را
نسخه و دفتری نبود که نام ایشان در انجا مضبوط باشد هر کسی از ایشان غزوه
بازمی ماند طمع آن داشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام که وحی
در شان او نازل نشود پس خواستم که کار سازی کنم و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بیرون روم میسر نشد چندان اهمال و تسویف نمودم که آنحضرت بیرون
رفت و من تجهیز خویش ننموده بودم با خود گفتم من قادر و توانایم هر وقت
که باشد بیرون می توانم رفت از امروز بفردا و از فردا بروز دیگر می انداختم
تا لشکر دور شد قصد آن کردم که بعد از ان بیرون روم و ایشان را در جایی که
توانم دریابم و کاش چنان می کردم ولیکن مقدر نبود تا دوری لشکر بمرتبه
رسید که دریافتن آن متعسر بل متعذر شد هرگاه که از خانه بیرون می آمدم
اندوهناک می شدم چه هیچ فردی را نمی دیدم الا که متهم بنفاق یا از جملهٔ معذوران
بعذر ضعف یا مرض بودی و رسول صلی الله علیه وسلم دران غزوه مرا یاد نکرد
الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبدالله بن ابی گفت یا رسول الله
باز داشته است او را از آمدن دو برد وی و نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل
متعرض وی شده گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم

سرزده

ازوی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید
غم و اندوه بر من مستولی گشت و با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی بگویم و از
غضب آنحضرت بچه حیله خود را خلاص گردانم و استعانت جستم درین امر
بهر ذی رایی و عاقلی از اهل خود چنانکه با خادم خود مشورت نمودم که شاید
چیزی بگوید که خلاص من در ان باشد چون گفتند که رسول صلی الله علیه وسلم
نزول فرمود آن افکار باطله از خاطر من محو شده دانستم که هرگز ازین امر
بیرون نخواهم آمد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که آنچه راست باشد
بگویم و دستور آنحضرت آن بود که چون از سفر بیامدی اول بمسجد رفتی
و دو رکعت نماز بگزاردی و بنشستی تا مردم بیامدی و او را بدیدندی دران
نوبت چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از ان غزوه تخلف نموده بودند
می آمدند و عذرها میگفتند و سوگند می خوردند علانیهٔ ایشان را قبول مینمود
و بجهت ایشان استغفار می کرد و سرایر و باطن ایشان را بخداوند
تعالی وا می گذاشت پس من رفتم و سلام کردم تبسمی غضب آمیز فرمود
آنگاه مرا به پیش خود خواند رفتم و در برابر روی نشستم فرمود چه چیز ترا باز
داشت از آمدن بجهاد نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله بخدا سوگند
که اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته بودمی گمان بردمی که از سخط وی بعذری
دروغی خلاص گشتمی و حال آنکه من فن جدل را نیکو میدانم ولیکن والله
که مرا یقین است که اگر با تو دروغی بگویم که از من بآن راضی شوی مرا اینه
زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من بقهر آورد و اگر راست گویم حالا غضب
کنی بر من ولیکن امید وارم که خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهت
راستی / راستی پیشه گیر در همه کار / راستان رسته اند روز شمار
گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذر نداشتم و هرگز قوت و قدرت و مال من از
همه وقت بیشتر بود فاما اهمال و تسویف نمودم آنحضرت فرمود اما این مرد البته
راست گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید برخاستم و از
مسجد بیرون رفتم و جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند و گفتند والله که ما ندانستیم که

تو قبل ازین گناهی کرده باشی چرا عذر نگفتی تا شفیع بودی ترا استغفار رسول صلی الله علیه وسلم
این گناه ترا پس بود چندان ملامت و سرزنش نمودند که خواستم که باز گردم
و تکذیب خویش کنم معاذ بن جبل و ابو قتاده انصاری که ابن عم من بودند مرا رسیدند
و بعد از توقف بر دافعهٔ من گفتند که زینهار که سخن انجماعت را مشنو و بر صدق
و راستی ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی برای تو مخرجی
برای تو پیدا کند و اینها که عذر گفتند از جهت تخلف اگر راست بوده حق جل جلاله
پیغمبر خویش را ازان خبر دار خواهد کرد و اگر دروغ بوده ایشان را باقبح وجوه
مذمت خواهد نمود پرسیدم که هیچ کس با من درین امر موافقت کرده گفتند
آری دو مرد دیگر همچنان که تو گفتی گفته اند پرسیدم آنها کیانند جواب دادند
که هلال بن امیه واقفی و مرارة بن الربیع عمروی که دو مرد صالح اند باشان
اقتدا کردم و بخانهٔ خویش رفتم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مسلمانان را
از مکالمه با ما نهی فرمود پس فرمود مردم از ما اجتناب نمودند و بر ما متغیر گشتند
چنانکه آن زمین در آن زمان بر ما چون دیار غربت می نمود آن دو یار بخانهٔ خود
رفتند و عزلت اختیار کرده بیرون نیامدند ولیکن من جوان بودم بیرون
می آمدم و در بازارها سیر می نمودم و با رسول صلی الله علیه وسلم نمازها را بجماعت
می گزاردم و بعد از نماز سلام بروی می کردم و با خود می گفتم آیا بجواب سلام من
لبهای مبارک را حرکت داده یا نه و نماز را نزدیک آن سرور می گزاردم و دزدیده
در وی می دیدم هر وقت که من بنماز مشغول بودمی در من بگوشهٔ چشم نگاه می کرد
و چون در وی می دیدم اعراض می نمود روزی بر سر دیوار بستان ابو قتاده
که پسر عم من و دوستترین مردم بمن بود رفتم و بروی سلام کردم جوابم باز نداد
گفتم ای ابو قتاده سوگند میدهم ترا بخدا که میدانی که خدا و رسول را دوست میدارم
هیچ جوابم نگفت سه بار او را چنین سوگند دادم در بار سیم گفت خدا و رسول او
داناترند پس در گریستم و از آنجا باز گشتم و ببازار مدینه می رفتم ناگاه
دیدم که مرد نصرانی از انها که بتجارت بمدینه می آمدند و طعام برای فروختن
می آوردند ایستاده بود و می گفت کیست که مرا بکعب بن مالک دلالت کند

مردم

مردم مرا بوی نمودند آمد و مکتوبی از ملک غسان بمن داد آنرا بگشودم نوشته بود که
بما رسیده که صاحب تو بر تو جفا کرده و ترا از بر خویش رانده و با تو بی عنایت
گشته و تو مردی که خداوند تعالی ترا ضایع و خوار نگذارد اگر نزد ما آیی با الطاف
و مواسات بجای آوریم با خود گفتم این اختبار و ابتلای دیگرست حال من بجایی
رسیده که کافران را طمع پیدا شده که ترک محبت و خدمت رسول کنم
و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را در تنور آتش انداختم تا بسوخت
و این قصه دلالت می کند بر قوت ایمان و کمال یقین کعب و فرط محبت
او بخدا و رسول وی که مقتضی حدیث صحیح ثلث من کن فیه وجد بهن
حلاوة الایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما
و من احب عبدا لا یحبه الا لله و من یکره ان یعود فی الکفر
بعد ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار عمل نمود با وجود آنکه طالب وی
پادشاهی بود و خویشاوندی با وی داشت پای خود را از جادهٔ ایمان بلغزانید
بران بلیه صبر نمود و حسم مادهٔ اختبار و افتتان بسوختن مکتوب او کرد
و اظهار جلادت و خوش وقتی نموده بزبان حال مع صدق من لسان
المقال گفت من از آستانهٔ تو بهیچ جانبی روم و اگر برغم دشمن صد مثل
این جفا کنند نکبت که در ضمن این انواع مکرمت و وفاست

گرچه ما را رسید از دلدار خوش است | گر سلام نبود لذت دشنام خوش است
مرحبا بیش کرمی گر بچشش انعامی است | همه جا خاطر درویش بانعام خوش است
گر ز محبوب سلامی دگری بما نبود | از ره غمزه بهم گشته و پیغام خوش است
نه خوش است می کند حالت شرب بی دوست | تا که دشمن نشود شاد بناکام خوش است

کعب گوید بعد از آنکه چهل روز برین منوال بر ما گذشت خزیمة بن ثابت
انصاری نزد ما آمد و گفت حکم نبوی چنین صادر شده که از زنان خود دوری
جویید من گفتم طلاق دهم یا نه گفت نی ولیکن نزدیکی بوی مکن فی الحال وجه
خود را بخانهٔ خویشان فرستادم زن هلال بن امیه پیش رسول
صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله شوهرم پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست

دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت فرمود آری ولیکن باید که وی خدمت تو
بجای نیاورد گفت والله که از غایت حزن و اندوه حرکت هیچ چیز در وی نمانده
و پیوسته در گریه و زاریست کعب گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز
دستوری طلبی که زوجهٔ تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم زیرا که
نمیدانم که دستوری دهد یا نه و حال آنکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری
ندارم القصه کعب گوید ده شب دیگر برین دستور بر ما گذشت چنانکه پنجاه
شب شد روز پنجاهم نماز صبح را از غایت پریشانی بجماعت نتوانستم
رفت بر بام خانهٔ خود گزاردم و متفکر و محزون نشسته بودم و هیچ چیز مرا
خوشتر از مرگ نبود و راست بران حال بودم که حق تعالی از ما خبر داده که زمین با
با این کشادگی و دلهای ما بر ما تنگ گشته و هیچ ملجا و پناهی از وی بجز وی گمان
نمی بردیم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع میگفت یا کعب بن مالک
بشارت باد ترا و در روایتی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع بر آمد
و گفت بشنوید که خداوند تعالی توبهٔ کعب بن مالک را قبول فرمود کعب گوید از
غایت فرح گریان بسجده افتادم و دانستم که غم ما را فرجی رسیده و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده و حال آنکه حق تعالی
وحی بر آنحضرت فرستاده در ثلث آخر آن شب در خانهٔ ام سلمه و از قبول
توبهٔ ما وی را خبر داده و وی با ام سلمه گفته که توبهٔ کعب مالک و صاحبین او قبول شد
ام سلمه خواسته که بفرستد و ما را خبر کند و حضرت وی را منع کرده فرموده بود
که اگر چنین می کنی مردم در مسجد از دحام می نمایند و مانع حضور خواب و طاعت
می گردد صبر کن تا نماز صبح گزارده شود و چون ادای صبح نمود مردم را ازان حال
اخبار فرموده بود پس انکسی که اول از کوه سلع آواز داده بود و گویند
عمرو بن حمزه اسلمی بود دویده نزد من آمد و بشارت رسانید آن دو برد
که پوشیده بودم بمژدگانی بوی دادم و در روایتی آنکه گفت زبیر بن العوام
سواره تاخته آمد و بشارتم داد و بسوی آن دو یار دیگر مبشران رفتند
مبشر مرارة سلکان بن سلامه یا سلمة بن سلامه و مبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود

منقول

منقولست از سعید که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت دادم
بسجده رفت و چندان تضرع نمود و گریه و زاری کرد که گمان می بردم که سر
بر ندارد تا نفس او نباید و گویند در ان ایام طعام و آب کم خوردی و آشامیدی
و گاه بودی که چند روز روزهٔ وصال داشتی و دایما از سوز دل در گریه و زاری
و ناله و سوگواری بود لاجرم حق تعالی رحمت فرموده توبهٔ ایشان را قبول کرد

داغ دل آور که در میدان درد | اهل دل را داغ بشناسند مرد
ای خنک چشمی که آن گریان اوست | وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست | مرد آخر بین مبارک بنده ایست
هر کجا آب روان خضرت بود | هر کجا اشک روان رحمت بود
گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار | تا بریزد شیر فضل کردگار
امر فابکوا کثیرا خوانده ای | چون سر بریان چه خندان مانده ای

کعب گوید بعد از آن که دو جامه بمژدگانی دادم و بخدا سوگند که دران روز جامهٔ دیگر
نداشتم دو جامه عاریت کردم و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم فوج فوج باستقبال من
آمدند و مرا تهنیت می گفتند چون بمسجد در آمدم دیدم که آن سرور با اصحاب نشسته
طلحة بن عبیدالله چون مرا دید برخاست و باستقبال من آمد و با من مصافحه
کرد و تهنیت گفت والله که از مهاجران هیچ کس آن نوع اکرام با من بجای نیاورد
و هرگز آن نیکویی وی را فراموش نکنم و در بعضی از کتب سیر هست که سبب این
اکرام از طلحه نسبت با کعب آن بود که حضرت در میان مواخاة میان او و کعب
عقد اخوت بسته بود لیکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت
محقق گشته پس بنابرین که طلحه برادر برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد
چه دوست دوست می باشد کعب گوید چون سلام کردم بر آن حضرت
دیدم که روی وی می درخشید و آن سرور را دستور این بود که چون شادمان
گشتی روی او درخشیدی چنانکه گویا قطعهٔ قمر بودی و از غایت سرور گفت
بشارت باد ترا به نیکوترین روزی که پیش تو آمده ازان زمان باز که از مادر
بوجود آمده گفتم یا رسول الله این بشارت از نزد تست یا از نزد خداوند تعالی

گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود منخلع میشوم و در راه خدای تعالی صدقه می نمایم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهتر است گفتم ترا کیفیت خود را از خیبر نگاه می دارم و در روایتی از کعب آنکه گفتم جمیع مال خود را در راه خدای صدقه می نمایم فرمود نی چنین مکن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث آن بود فرمود آری ثلث مال او برای صدقه بس است منقول است از کعب که گفت بخدا سوگند که از آن روز باز ندانستم هیچ مسلمانی را که حق تعالی بواسطه راستی با وی انعام و اکرام بجای آورده باشد بهتر از آن که با من بجای آورد و دیگر هرگز عمدا دروغ نگفتم و امیدی دارم که در باقی عمر خداوند تعالی مرا از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشته بزرگتر از آنکه مرا توفیق داد که با رسول او راست گفتم چه اگر دروغ می گفتم هلاک می گشتم چنانکه آنانکه دران قضیه دروغ گفتند هلاک شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سيحلفون بالله لكم اذا انقلبتم اليهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس وماويهم جهنم جزاء بما كانوا يكسبون يحلفون لكم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا يرضى عن القوم الفاسقين و در قبول توبه من این آیت نازل شد که لقد تاب الله على النبي والمهاجرين والانصار الذين اتبعوه في ساعة العسرة من بعد ما كاد تزيغ قلوب فريق منهم ثم تاب عليهم انه بهم رؤف رحيم وعلى الثلثة الذين خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت وضاقت عليهم انفسهم وظنوا ان لا ملجا من الله الا اليه ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم از ابوبکر وراق رحمه الله پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این فراخی بر تایب تنگ شود و نفس وی بر وی تنگ گردد چون توبه کعب مالک و صاحبین او

می بباید آب و نانی توبه را آتش و آبی بباید میوه را واجب آید بر و برگی این شکوه را شرط شد برق و سحابی توبه را

تا نباشد برق دل و ابر دو چشم • کی نشیند آتش تهدید و خشم • کی بروید سبزه ذوق وصال • کی بجوشد چشمها زآب زلال • توبه کن مردانه آوردی ببر • خواجه بر توبه نصوحی خوش بتن • کوششی کن هم بجان و هم بتن • که ز من یعمل بمثقال ذره • یا رسول الله بدرستی که خداوند تعالی مرا نجات نداد مگر بواسطه صدق و راستی و دیگر بجز راستی نخواهم گفت کعب گوید زید لاجرم حضرت جلال احدیت بعد از آیت قبول توبه ایشان صادقانرا مدح نموده و مومنانرا بموافقت ایشان فرموده و بآن واسطه رغبت در ایشان افزوده که يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين مفسران گفته اند مراد از صادقان درین آیت کریمه آنانی اند که صادق باشند در دین از روی نیت و قول و عمل و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت معنی آیت این است که ای گروه مسلمانان مومنان اهل کتاب با مهاجر و انصار باشید و خود را در سلک ایشان منتظم سازید و صدق ایشان ورزید مثل صدق ایشان و بعضی دیگر از مفسران برانند که مراد از صادقان آن سه تن اند که در آن امر بر خلاف منافقان راست گفتند و بغیر صلی الله علیه و سلم تخلیف ایشان نمود و اعراض ایشانرا تا غیر قصود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان نازل شد ای کونوا مثل هولاء في الصدق و قولی آنکه مراد آنانی اند که با خدا و رسول وی کردند بر طاعت و بذل نفس در راه رضای او و صدق ورزیدند چنانکه در آیتی دیگر میفرماید رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود عليكم بالصدق فان الصدق يهدي الى الجنة و اهل حق برانند که صدق درجه ثانیه نبوت است اگر صدق نبودی اطمینان باخبار و اخبار غیب بطهور نه پیوستی و حقیقت صدق اصلی است که همه اخلاق فرع اوست از جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص فرق چیست گفت الصدق اصل وهو الاول والاخلاص فرع وهو تابع

صدق جان را دان بود همین پیشوا • از نبی بر خوان رجال صدقوا • در حدیث راست آرام دل است • راستیها دانه دام دل است • دل بیارامد ز گفتار دروغ • آب و روغن هیچ نفروزد فروغ •

دل بکرد بجور باشد بد دهان • که ندانند چاشنی این آن • چون شود از رنج و علت دل سلیم • طعم کذب و راست را باشد علیم • آن در رحمت این سرفانی بود • راستی آن جان ربانی بود • برق بگر روی خوب صادقین • تن فنا شد و آن بجا تا یوم دین • زنگ شک و زنگ کفران و نفاق • زنگ صدق و زنگ تقوی و یقین • تا ابد باقی بود بر متقین • می ابد باقی بود بر جان عاق

تنبیه صاحب کشاف و غیره از مفسران در تفسیر وعلى الثلثة الذين خلفوا گفته اند ای خلفوا عن الغزو و این تفسیر منافی آن است که در صحیح بخاری از کعب بن مالک مروی گشته که مراد از تخلیف که در آیت مذکور است تخلیف ما نیست از غزو بلکه تخلیف و تاخیر امر ما ست از کسانی که نزد حضرت سوگند خوردند دران قضیه و عذر گفتند و از ایشان قبول نمود والله اعلم آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از سفر تبوک بمدینه مراجعت نمود بحجره شریف تشریف داد فرمود الحمد لله على ما رزقنا في سفرنا هذا من اجر و حسنة و من بعد نا شرکا نا فيه عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و بیداری شبها کشیده باشند و آنها که در خانه خود بوده شریک شما باشند فرمود بدرستی که در مدینه جماعتی از غزوه تبوک تخلف نموده بودند که ما هیچ راهی نپیمودیم و در هیچ وادی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی و نیت ایشانرا در ماندن عذر شرعی حبس نموده بود حق تعالی میفرماید که وما كان المومنون لينفروا كافة • ما نمازیان ایشان بودیم و ایشان عاقدان ما بخدای که نفس من بید قدرت اوست که پیرد عادت ایشان کند از آن ترسیت در دشمنان از اسلحه ما و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را میفروختند و می گفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع رسول صلی الله علیه و سلم رسید ایشانرا از آن کار نهی کرد و فرمود لا يزال عصابة من امتي يجاهدون على الحق حتى يخرج الدجال و در روایتی آنکه فرمود لا ينقطع الجهاد حتى ينزل عيسى بن مريم و در این سال بعد از انصراف از تبوک وفود متتابع گشت چنانکه این سال را سنة الوفود خواندند و قبل ازین تاریخ نیز وفود بنزد حضرت آمده اند و شرح قدوم بعضی ازیشان در وقایع سنوات سابقه مذکور شد و دیگر وفود سید عالم صلی الله علیه و سلم چنان بود که از استحکام آمدن وفود جامهای فاخره پوشیدی

تتابع وفود

و یاران را تجمل و تزیین امر کردی و ایشانرا در منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و جوایز خواجه دادی و از جمله وفود که درین سال نزد آمدند یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده ایم و بطوع و رغبت خود بی آنکه لشکری بر سر ما آید باسلام درآمده ایم این آیت در شان ایشان نازل شد که يمنون عليك ان اسلموا قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين دیگر وفد فزاره قریب به بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و دران میان خارجة بن حصن و حر بن قیس بن حصن فزاری بود و شتران ایشان بغایت بسیار لاغر بود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حال بلاد ایشان پرسید گفتند یا رسول الله در بلاد ما قحطی و تنگی است و مواشی ما خراب و عیالان ما از جوع در اضطراب انداز برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد آن سرور بر منبر برآمد و دعا کرد و باران آمد و یک هفته می بارید و حضرت باز بر منبر رفت و دعا نمود که باران باز ایستد و لیکن در کوه بیابان و محل زراعت و منابت اشجار ببارد در شهر مدینه فی الحال ابر منشکافته شد و آفتاب نمود و اشعاری بدین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده بود دیگر وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم و عشیره تو ایم از گروه لوی بن غالب آنحضرت تبسمی فرمود و از احوال بلاد ایشان پرسید گفتند بغایت از قحط نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغيث و بلال را امر کرد تا هر یک را ده وقیه نقره جایزه بداد و حارث را دوازده وقیه انعام فرمود ایشان بمنازل خود باز گشتند و تحقیق نمودند که در آن روز که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مدینه دعا فرموده بود در بلاد ایشان باران آمده بود دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند و دران میان معاویة بن ثور بن عبادة بن البکا و بشر پسر وی و فجیع بن عبدالله بن جندح بن البکا و عبد عمرو اصم بود و گویند معویة بن ثور صد سال عمر داشت از حضرت التماس نمود که می خواهم که تیمنا و تبرکا

وفد اسد بن خزیمه

وفد فزاره

وفد بنی مره

وفد بنی البکا

دست مبارک بر فرزند من بشر برسانی که با من پر و نیکویی بجای آورده حضرت
روی او را مسح فرمود و چند تره بدو داد و دعا برکت برانها خواند راوی گوید که تا بود
که قحطی و تنگی درمیان بلاد بنی البکا واقع شدی و آن قوم رسیدی و حرکت
که او برای جمع نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی
از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو داد و گویند وی از اصحاب صفه بوده
دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد
واثلة بن الاسقع کنیتی بوده منقول است که چون واثله آمد حضرت بکار سازی
لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید چه کسی و بچه کار آمده گفت آمده ام
تا ایمان آرم بخدا و رسول وی بیعت کن با من بر هرچه دوست میداری
و هرچه مکروه می داری آن سرور با وی مبایعت فرمود واثله پیش خود
بازگشت و قوم خود را از آن حال آگاه گردانید پدرش گفت والله که با تو هرگز
سخن نکنم ولیکن خواهر وی سخن بشنید و مسلمان شد و کار سازی وی کرد
تا بمدینه مراجعت نمود حضرت به تبوک رفته بود و لشکر از عقب وی
میرفتند واثله گفت کیست که مرا سوار گرداند و نصیب من در غنیمت از آن او
باشد کعب بن عجره گفت من پس وی را سوار ساخت و روان شد تنها
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید حضرت وی را از تبوک با خالد بن الولید
بحرب اکیدر فرستاد و چون اموالی که خالد در آن حرب بدست آورده بود
قسمت کردند نصیب وی شش شتر یا شتر شد وی آن را بموجب شرط
برای کعب بن عجره آورد کعب قبول نمود و گفت من ترا برای خدا سوار
گردانیده ام نمی خواهم که آن را مشوب بغرضی دیگر سازم
چون نباشد پاک اعمال از ریا ❊ هیچ بی حاصل چو نقش بر دیا ❊
هرکرا اندر عمل اخلاص نیست ❊ در جهان از بندگان خاص نیست ❊
هرکه کارش از برای حق بود ❊ کار او پیوسته با رونق بود ❊
دیگر وفد بنی هلال بن عامر آمدند و درمیان ایشان زیاد بن
عبدالله بن مالک و عبد عوف بن اصرم و قبیصة بن مخارق بود زیاد بخانه میمونه

وفد کنانه

بنی هلال بن عامر

بنت الحارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت برای آنکه میمونه خاله وی بود حضرت
بخانه میمونه درآمد وی را آنجا دید بغضب رفت و بازگشت میمونه گفت یا رسول الله
این پسر خواهر منست آن سرور بازگشت و بنشست بعد از آن بمسجد تشریف داد
و زیاد با وی بیرون آمد و نماز پیشین بجماعت بگزارد آنگاه زیاد را نزدیک
خود نشاند و مر او را دعا کرد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر روی و طرف
بینی او فرود آورد و از بنو هلال منقول است که گفتند ما همیشه اثر برکت
و نور در روی زیاد مشاهده می کردیم و یکی از شعرای عرب برای علی
پسر زیاد این معنی را نظم کرده که   یا ابن الذی مسح النبی برأسه
ودعا له بالخیر عند المسجد   ما زال ذاک النور فی عرنینه   حتی تبوأ بیته فی الملحد
و گویند حضرت نام عبد عوف را تغییر داد و عبدالله نام نهاد و قبیصة بن مخارق
گفت یا رسول الله من دیتی بر آورده ام بجهت آنکه شخصی از قوم ما شخصی بکر را
کشته بود و بین الفریقین خصومت و محاربه واقع شد و بجهت تسکین
این فتنه دیت شخص مقتول را قرض کردم و با ولیاء وی دادم مرا اعانت
فرمای در ادای آن دین حضرت فرمود که توقف کن تا زکوة از جایی بیاید
که بتو ادا کنم بعد از آن فرمود ای قبیصه بدرستی که سوال کردن و چیزی
از مردم طلبیدن حلال نیست مگر یکی از سه کس را مردی که تحمل حماله نموده یعنی دینی
کرده باشد جهت اصلاح ذات البین او را حلال است سوال کردن
و چیزی خواستن تا قرض ادا کرده شود و مردی که آفتی و حادثه بمال او
رسیده و مال او هلاک گشته باشد او را حلال است چیزی خواستن
چندانکه حال وی باصلاح آید و مردی را که فقر و فاقه دریافته باشد
و سه مرد عاقل از قوم گواهی دهند که وی را فقر دریافته او را حلال است
چیزی خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود و سوای آنکه گفتم سوال کردن
ای قبیصه حرام است و مالی که از آن ممر بدست آید و صاحب آن بخورد
حرام خورده باشد و صحت پیوسته که حضرت در مذمت سوال یعنی
چیزی خواستن از مردم فرموده ما یزال الرجل یسأل الناس حتی یأتی یوم القیمة

مخارق

لیس فی وجهه مزعة لحم ❊ پس دلیل آن باشد که جان او گدا خفت ❊
قانع آن باشد که چشم خویش باخت ❊ من زروم سوی قناعت دل تو بیت ❊
تو چرا سوی شناعت میدوی ❊ پس کن ای دون همت کوته هنان ❊
تا کیت باشد حیات جان نان ❊ زان نداری میوه ما نشنید ❊
کتاب رو زردی یی نان سعید ❊
دیگر وفد عامر بن صعصعه
آمدند و عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن قیس
از رکب سیر بیست که اربد بن قیس درمیان ایشان بود
عامر بن الطفیل با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم کرد باید که تو
در آبی و تیغ برانی و چون بمدینه آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد
فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود این امر
بتو و قوم تو نمیرسد گفت پس مرا حاکم صحرانشینان ساز و تو حاکم اهل قری
و مدن باش فرمود چنین نکنم ولیکن ترا اسپ داران جمعی از سواران کنم تا در راه
خدا جهاد کنی گفت من خود اکنون سپهدار جماعتی از سوارانم بخدا سوگند که پر کنم
ولشکر بسیار از سوار و پیاده بجوار ترا بیاورم این بگفت و با اربد گفت
آن وصیت که با تو کردم کجا شد جواب داد که بخدا سوگند که هر گاه قصد کردم
که شمشیر برانم ترا درمیان من و او حایل میشدی گویند چون عامر و اربد
از مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند آن سرور فرمود اللهم اکفنیهما
و در روایتی آنکه فرمود اللهم اکفنیهما اللهم اهد بنی عامر و اغن الاسلام عن عامر
یعنی ابن الطفیل حق تعالی صاعقه از آسمان فرستاد و اربد را بسوخت
و زحمتی بر گلوی عامر مستولی شد در راه بخانه زنی سلولیه رفت و لحظه
آنجا منزل ساخت با خود گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه
و این کلام از آن زمان مثل شده که هر کس را دو نوع از مکروه پیش آید
این گوید عامر بیرون آمد و سوار شد و مقداری راه رفت آنگاه ملک
الموت قبض روحش کرد دیگر وافد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد
و شتر خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانویش ببست و در مسجد در آمد

وفد عامر بن صعصعه

قدوم ضمام بن ثعلبه

رسول صلی الله علیه وسلم درمیان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است
یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبدالمطلب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود جواب دادم ترا ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند
و مبالغه و تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی در نفس خود فرمود
بپرس از هرچه خواهی گفت سوگند میدهم ترا بپروردگار تو و پروردگار کسانی که
پیش از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه
گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی بپرستش وی و آنکه
چیزی را با وی شریک نکنیم و ازین بتان بیجان که پدران ما می پرستیده اند بیزار شویم
فرمود آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه مذکوره می پرسید
تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بچیزی که تو آورده آنرا و من رسول قوم خودم
و این سوگند که با من گفتی همه را بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت و بیرون
رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیله خود مراجعت نمود و اول سخنی که در حضور
اهل قبیله گفت این بود که با شیت لات و عزی و بااست مناة و هبل قوم گفتند
ای ابن ثعلبه خاموش این چه سخنان است که میگویی بترس از آنکه بزحمت
برص یا جنون یا جذام گرفتار شوی گفت مسکین شما این بتان نه ضرر و نه نفع
می توانند رسانید بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی فرستاده که با آن
کتاب شما را ازین بت پرستی و جهالت که دارید خلاص کرداند و من گواهی
میدهم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت محمد صلی الله علیه وسلم و از نزد او
بسوی شما احکام آورده ام راوی گوید بخدا سوگند که شب
نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بعد از آن به بنای مساجد و اقامت
صلوات و اذان و اقامت قیام نمودند و ابن اسحاق گوید نشنیده ام که از هیچ وافدی
میشد از ضمام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند دیگر وفد بلی
بوده اند رویفع بن ثابت بلوی منقول است که گفت وفد قوم من در ماه
ربیع الاول سال نهم آمدند و چون من از آمدن ایشان خبردار شدم باستقبال
ایشان بیرون رفتم و در راه بایشان رسیدم و مرحبا گفتم و استدعا آن

وفد بلی

کردم

که در منزل من فرود آیند قوم قبول نموده بخانهٔ من آمدند و بارهای خویش فرو گرفتند
و لباس راه از خود دور کردند و جامهای زینت پوشیدند آنگاه با ایشان نزد
حضرت رفتیم پرسید که ای ذو الیقع اینها چه کسانند گفتیم یا رسول الله قوم منند
فرمود مرحبا بک و بقومک گفتیم یا رسول الله اینها آمده اند نزد تو در حالی که متوسلند
با سلام و کعبتیل اسلام پس با ین قوم خود فرمود من برداشته بحیرا بعده الاسلام
گفتیم یا رسول الله ایشان را در منزل خود فرود آورده ام فرمود نیکو کردی پس در میان
در میان قوم بود که او را ابو الضبیب می گفتند گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق
نمائیم تو را در وحدانیت خداوند تعالی و برسالت تو گواهی میدهیم که آنچه تو از نزد
وی آورده حق است و بیزار کردیم از آنچه پیش از ما آبا ما می پرستیده اند
حضرت فرمود شکر و سپاس مر آن خدا وندی را که شما را به سلام هدایت
نمود و بدانید که هر کسی بر غیر دین اسلام رفته یا برود وی در آتش خواهد بود
گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست
آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری و هر نیکویی و کاری خیری که نسبت
مسلمانی بجا آری خواه که او غنی باشد و خواه فقیر بود تصدقه مقبول است
گفت یا رسول الله مدت ضیافت چند است فرمود سه روز و زیاده بعد از
سه روز باشد صدقه است و حلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت کند
چندان که ترا در حرج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضاله گوسفند چیست
که تو می گیری یا برادر تو یا گرگ یعنی حال از این بیرون نیست
فرمود از تست یا از برادر تو یا گرگ یعنی می توان گرفتن اگر صاحبش پیدا شود
وقتی گوید بوی باز گردانند والا با آن منتفع شوید گفت حکم ضاله شتر چیست
فرمود ترا با او چه کار بگذار تا صاحبش بیابد رسید گفت یا رسول الله
ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می آوردیم و چیزی از آن اموال که
بغارت حاصل کرده ام در دست من هست در این زمان که مسلمان گشته ام
حکم آن چیست فرمود هر کس مسلمان شود هر چه در تصرف او است از آن وی است
آنگاه منزل مراجعت نمودند و حضرت بحسب ایشان مقداری ضیافت فرستاد

که من در ضیافت آن قوم با آن استعانت جویم و بعد از چند روز ایشان را جواز داد
و اجازت فرمود تا بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند • وفد تجیب آمدند
و ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند نزد رسول صلی الله
علیه وسلم بقدوم ایشان سرور و شادمانی اظهار نمود و ایشان را مرحبا گفت
و فرمود تا آن جماعت را در جایی نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة
اموال خود را آورده ایم فرمود باز برید بدیار خود و بر فقرا همان موضع قسمت نمائید
گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرا ما زیاده آمده ابو بکر صدیق رضی الله عنه
گفت از جمله وفود عرب هیچ وفد ی عمل نکرد مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود بدرستی که کلید هدایت در ید لطف و عنایت حق تعالی است
هر کس که با او خیری اراده کرده سینه او را با ایمان منشرح می سازد •
نقل است که آنجماعت از فرایض و سنن و قرآن پرسیدند حضرت را
بآن جهت محبت با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود و بلال را
گفت تا ایشان را مهمانداری نیکو نماید در هنگام وداع ایشان را زیاده از آنچه
بدیگر وفود برسم جایزه می داد انعام فرمود و از ایشان پرسید که از شما
هیچ کس مانده که جایزه نیافته گفتند آری جوانی که کوچکترین ماست
وی را بجهت محافظت منزل گذاشته ایم فرمود که بیا برای من بفرستید
آن قوم چون بمنزل مراجعت نمودند آن جوان را ملازمت آن سرور فرستادند
چون بمجلس حضرت درآمد گفت من مردی ام از این رهط که اکنون نزد تو بوده
و حاجتهای ایشان را بر آوردی حاجت مرا نیز برار فرمود حاجت چیست
گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش باین کار نیامده ام که مال دنیا بمن دهی
چنانکه بدیگران انعام فرمودی آری • سیم و زر را بتنگ دستان ده •
نقل و باده بمی پرستان ده • پیر ما را بتاج حاجت نیست •
تن ما را دواج حاجت نیست • ما باین خرده پیر نو ناریم •
ما زکوتش از این طمع داریم • یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی
در خواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و غنای من

وفد تجیب

در دل من باشد رسول صلی الله علیه وسلم چون طالب راغب دید و علو همت او
مشاهده کرد با او اقبال نمود و نیکو متوجه وی شد و فرمود اللهم اغفر له وارحمه
واجعل غناه فی قلبه آنگاه آن مقدار چیز که بمردی از وفد داده بود بفرمود
تا بوی نیز دادند و آن گروه بقبیلهٔ خویش معاودت نمودند و در سال آینده
در حجة الوداع در موضع منی جمعی از آن قوم به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند
حضرت حال آن جوان از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او
و نشنیدیم که شخصی قانع تر از وی باشد بآنچه خداوند تعالی بوی داده همت
وی در آن مرتبه است که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند
التفات بآن نخواهد کرد • ولنعم ما قیل • گر خواجگان عصر بدرهم توانگرند •
من درهمی ندارم و از دل توانگرم • چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد •
با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم • دیگر وفد دارم از قبیلهٔ لخم آمدند
و ایشان ده مرد بودند و پیشوای ایشان هانی بن حبیب بجهت آن سرور
اسپی چند و قبایی زربفت و یک مشک خمر بر سبیل هدیه آورده بود حضرت
فرمود اما خمر حق تعالی شرب آن را حرام کرده بنده هانی گفت پس بفروشم آن را
فرمود آنکس که شرب او را حرام ساخته بیع آن را نیز حرام کرده بنده بر آن را
در بریز و اسپان و قبا را قبول فرمود و گویند قبا را بعباس بن عبد المطلب
داد عباس گفت یا رسول الله چه کنم من از این و حال آنکه بر مردان حرام است
فرمود طلاهای آن را جدا کن و بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی دیگر در حوایج
خود صرف کن و دیباج را بفروش و بها آن منتفع شو پس عباس
بموجب فرموده عمل نمود و قبا را بهشت هزار درهم به یهودی بفروخت و گویند
آن وفد در مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات آنحضرت و دیگر وفود
هم درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن وظیفهٔ کتب مبسوطه فن سیرت است
و در اواخر شوال این سال عبد الله بن ابی سلول منافق مریض شد
و در ذی القعده بمرد • و گویند مدت مرض او بیست روز بود و وی را پسری بود
هم عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص موافق رسول صلی الله علیه وسلم در آن

وفد دارم

موت عبد الله بن ابی سلول منافق

مرض بعیادت وی رفت در آن روز که بخواهیست مرد حضرت رفت
و بر بالین وی نشست و او در حالت نزع بود آن سرور فرمود من ترا از دوستی
یهود منع میکردم و نشنیدی ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشان را دشمن میداشت
و او را از مردن هیچ سود نداشت آنگاه گفت یا رسول الله این زمان زمان عتاب
و سرزنش نیست از این عالم میروم و می خواهم که چون بمیرم بجنازهٔ من حاضر گردی
و پیراهن خود بدهی که مرا در آن کفن کنند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن روز دو پیراهن
پوشیده بود قمیص بالایی را داد ابن ابی گفت آن قمیص بده که بتن تو ملاصق است
حضرت آن پیرهن که وی خواست بداد و در روایتی آنکه بعد از فوت او پسرش
از آن سرور درخواست که آن پیرهن که بتن متصل است بده تا کفن پدر کنم
گفت نماز بر من بگزار و برای من از خداوند تعالی طلب آمرزش نما
قبول فرمود و چون وی را غسل و تکفین می کردند حضرت آنجا حاضر شد
و پسر وی را تعزیت فرمایند آنگاه بموضع جلا یز بنش بردند سید عالم
صلی الله علیه وسلم برخاست تا برود و نماز بر وی گزارد عمر خطاب رضی الله عنه
از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بر وی می گزاری و حال آنکه در فلان روز
چنین و چنین گفته و تعداد مساوی وی نمود و در روایتی آنکه عمر جامهٔ پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بدست خود گرفته بود حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر
دست از من بدار عمر مبالغه می کرد آن سرور فرمود مرا مخیر کردانیده اند میان
استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام
و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم وی آمرزیده شود هر آینه زیاده
می کردم و این سخن از آن حضرت اشارت باین آیت بود که استغفر لهم
او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم
و در روایتی آنکه فرمود من البته بر هفتاد بار زیاده خواهم کرد نقل است که چون نماز
بر وی بگزارد این آیت نازل شد که • و لا تصل علی احد منهم مات
ابدا و لا تقم علی قبره الآیه و بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن
کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و پیراهن وی

ازکفن مبارک خود نهاد وآب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت
درین محل شاید بخاطر کسی خطور کند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم چگونه روا بود که اکرام
منافقی که مشهور النفاق باشد نماید بعبای دست والباس پیراهن خود ونماز بر جنازه
وطلب آمرزش برای او وجواب آن است که در روز بدر که مسلمانان عباس را
اسیر کرده وبرهنه بیاورده بودند بجهت آنکه بالایی بلند داشت پیراهن هیچ
کس بر قد او راست نمی آمد عبدالله بن ابی پیراهن خود در وی پوشانید
حضرت نخواست که آن منت از وی باقی بماند بآن جهت پیراهن خود بدو داد
واما اکرام بنماز وطلب آمرزش او بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز
حدیبیه با وی گفتند که ما محمد را نمی گذاریم که در مکه درآید لیکن ترا اجازت می دهیم
که عمره بگذاری گفت محمد پیشوای ماست بر وی چون مسابقت کنم چون وی
این حرمت نگاه داشته بود هرچند منسوب بنفاق بود حضرت مکافات
آنرا بر وی نماز گزارد وطلب آمرزش نمود واما عبادتش بجهت خاطر پسر
واقربای مسلمان وی بود تا عالمیان بدانند که همچنان که صلاح پدران در حق فرزندان
مؤثر است نیکویی فرزندان در حق پدران هم مؤثر است
وکم اب قد علا بابن له شرف   کما علا برسول الله عدنان
دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف وکرم که از آن سرور در حق او مشاهده
کنند آشنا گردند ودر دام آیند چنانکه منقول است که در روز موت
عبدالله بن ابی سلول منافق چون منافقان مدینه دیدند که آنکه پیشوای
ایشان بود با آن همه کار محتاج نماز ودعای آنحضرت شد واز آن سرور آن التفات
واکرام در شان او متحقق گشت هزار منافق آمدند واز نفاق توبه کردند واز سر صدق
واخلاص مسلمان شدند لیکن اشکال از وجهی دیگر وارد می شود که دفع آن خالی
از صعوبتی نیست وآن آنست که در آن آیت تخییر استغفار وعدم غفران او
وامثال او معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذلک بانهم کفروا بالله
ورسوله والله لا یهدی القوم الفاسقین چگونه حضرت را جایز بود
که استغفار کند برای او زیرا که وی بحکم آیت کافر بوده وغفران کافر محال است

شرعا بحکم آیت ان الله لا یغفر ان یشرک به وطلب محال شرعی
از پیغمبر سزاوار نیست با وجود آنکه وی را ازین معنی نهی نموده وآیت ما کان
للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من
بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم بر وی فرو فرستاده باشند چنانکه
در قصه وفات ابوطالب گذشت چه وفات وی پیش از هجرت بوده
باتفاق وموت ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع شده وایمه تفسیر وحدیث
ازین اشکال جوابها گفته اند وتمام آنها مزیف ومدخول است واقرب
بصواب آنست که گویند احتمال دارد که نزول این جمله از آیت که انهم
کفروا بالله ورسوله موخر از موت ابن ابی واقع شده باشد ونهی از استغفار
برای کسی که بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسی که مظهر اسلام مرده
زیرا که احتمال دارد که در آخر کار ظاهر وباطن با یکدیگر موافق شده باشد پس تواند بود
که حضرت بنابرین احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصا که در حین رفتن
از وی آثار پشیمانی ظاهر شد بانکه تبرک به پیراهن آنحضرت جست وبنماز
واستغفار آن سرور توسل نمود ولهذا از آنکه کفر او بنزول وحی متحقق نشد ترک
استغفار نموده باشد والله اعلم ودرین سال نجاشی حاکم
حاکم حبشه وفات یافت بصحت رسیده از جابر بن عبدالله انصاری
رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
امروز مردی صالح فوت شد برخیزید وبر برادر شما اصحمه نماز بر وی بگزارید پس با معنی جماعت
صحابه در عقب آن سرور صف بستیم ونماز بر وی گزاردیم من در صف دوم یا سیم
بودم حضرت چهار تکبیر گفت ودر روایتی آنکه فرمود طلب آمرزش کنید از برای
برادر خویش ودر روایتی آنکه نماز بر وی در مصلی مدینه گزارد   بدانکه ظاهر
این حدیث دلالت می کند بر مذهب امام شافعی وامام احمد وجمهور سلف
رحمهم الله که می گویند نماز بر میت غایب رواست زیرا که تعلق جنازه بمیت
مثل تعلق نماز جماعت است با امام ولهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست چنانکه
تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس همچنانکه وجود اتحاد مکان میان امام وماموم

وفات نجاشی

ط مصلی

روا نبود میان میت ومصلی بر وی روا نبود وایضا از جمله شرایط صحت نماز
جنازه آن است که میت در پیش روی مصلی بود ومصلی مستقبل قبله نماز بر وی
گزارد واین امر در غایب بحقیقت معلوم نمی شود پس نماز بر میت غایب جایز
نباشد واز جواب از قصه نجاشی میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بر وی بنابر آن بود که زمین را طی کرده وجنازه وی را برابر آنحضرت ظاهر
ساخته بودند اگرچه نسبت با جماعت صحابه غایب بود ومثل این در معجزه
صلی الله علیه وسلم یافت می شود تا با آن استدلال توان کرد بر صحت
نماز غایب مطلقا وگویند مستند ایشان درین تاویل آنست
که واحدی در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما
که گفت کشف کرده شد برای رسول صلی الله علیه وسلم تا سریر نجاشی
بدید ونماز گزارد وایضا بثبوت پیوسته از عمران بن حصین
که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز بر نجاشی گزارد وصحابه گمان
نمی بردند الا آنکه جنازه نجاشی در برابر وی است ونباید این تاویل
می کنند آنچه در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن ایام
که در تبوک بود روزی آفتاب طالع شد بنور وضیایی که پیش از آن
بآن نور وضیا طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کند که جبرئیل علیه السلام در آن روز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نازل شد
واو را خبردار گردانید که این روشنایی بجهت آن است که یکی از
یاران تو که او را معویة بن معویه لیثی وبروایتی مزنی گویند امروز در
مدینه فوت شده وحق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بر وی
نماز گزارند حضرت فرمود این مرتبه وی را بکدام عمل صالح شده
جبرئیل گفت بسیار خواندن قل هو الله احد در شب وروز ودر قیام
وقعود ورفتن وآمدن خاطرت می خواهد یا رسول الله که زمین را
قبض کنم برای تو تا نماز بر وی گزاری فرمود آری قال انس فصلی علیه
ثم رجع ودر روایتی آنکه جبرئیل پر خود را بر زمین زد هر درختی وپشته که حایل بود

وفات ام کلثوم رضی الله عنها

حج ابوبکر صدیق رضی الله عنه

مرتفع شد وجنازه آن یار با وی نموده شد ونماز بر وی گزارد ودرین سال
ام کلثوم دختر رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت وشرح این قصه در محل خود
از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی ودرین سال حج ابوبکر
صدیق رضی الله عنه واقع شد ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که در اواخر ذی قعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست تا حج خانه کعبه
بگذارد بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت
در موسم حج حاضر میشوند وبرهنه طواف خانه می نمایند آن سرور مخالطه را
با ایشان در آن حال مکروه داشته رفتن حج را تاخیر کرد وامیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در آن سال امیر سیصد نفر گردانیده فرمود تا اقامت مراسم
حج نماید ومردم را مناسک حج تعلیم دهد واوایل سوره براة را سی آیت یا چهل آیت
بر مردم بخواند وجماعتی از متعینان صحابه مثل سعد بن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف
وجابر بن عبدالله انصاری وابوهریره دوسی وغیرهم همراه شدند وحضرت
بیست شتر بجهت هدی تعیین فرمود وآنها را بدست مبارک خویش
تقلید واشعار نموده همراه صدیق گردانید ومحافظت آنها بناجیة بن جندب
اسلمی مفوض ساخت وابوبکر پنج بدنه بجهت هدی خاصه خویش با خود برد
واز مسجد ذوالحلیفه احرام بست وروان شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت
نازل شد وگفت ادای رسالت وپیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد
آن سرور علی مرتضی را کرم الله وجهه بطلبید واو را از کیفیت واقعه خبردار گردانید
وگفت برو واز عقب ابوبکر درآ واوایل سوره براة را از وی بگیر ودر موسم
حج بر مردم بخوان واین چهار کلمه را بمردم رسان یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر
نفسی که مومن باشد دوم آنکه عریان طواف خانه کعبه نکند سیم آنکه
بعد از امسال هیچ مشرک حج نگزارد چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی از
خدا ورسول داشته باشد وآن عهد موجل بود بر عهد خود ثابت باشد
تا انقضای آن مدت واگر عهدی نداشته باشد اصلا یا عهد وی موقت
نبود وی را مدت چهار ماه در امان باشد وبعد از آن اگر مسلمان نشود

مال و خون وی هدر بود و ناقه خاصه خود را عضبا بعلی داد تا بران سوار شد
و بجهت تنفیذ امور مذکوره از عقب ابو بکر روان شد و در راه در منزل
ضجنان یا عرج بوی رسید صدیق پرسید از علی که امیر آمده یا مامور گفت
ماموریم ولکن سوره را بمن ده که حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات
چهارگانه را بمردم رسانم ابو بکر فی الحال آیات را تسلیم علی کرد و چون بمکه رسیدند
ومناسک حج بجای آوردند ابو بکر خطبها که در ایام حج مقررست بخواندن و تعلیم
مناسک حج نمود با علی گفت برخیز و ادای رسالت رسول صلی الله علیه و سلم
قیام نمای علی برخاست و سوره را در مجمع بر مردم بخواند و کلمات اربعه
مذکوره بمردم رسانید و کرر دعیها و مجامع بر می آمد و سوره و احکام اربعه را برایشان
انجا می خواند و ابو بکر صدیق ابو هریره و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرد تا که برا
دران امر امداد نمایند بعد از انکه ازین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مراجعت
نمودند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بنزد حضرت رفت و گفت یا رسول الله
چه صورتست از من واقع شد که سوره را از من بگرفتی فرمود ای ابو بکر هیچ
صورتی از تو واقع نشده و هیچ قصوری بحال تو راه نیافته و تو صاحب
منی در غار و صاحب من خواهی بود در حالی که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم
ولیکن جبرئیل آمد و گفت ادای این امر نکند الا تو یا کسی که از تو باشد
بانجهت چنین کردم • و درین سال بقول اکثر اهل سیر میان عویمر بن الحارث
عجلانی و میان زوجه وی خوله بنت قیس لعان واقع شد در صحاح اخبار
وارد شده که عویمر عجلانی آمد بنزد عاصم بن عدی انصاری که ابن عم وی بود
و گفت ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زنی مرد دیگر را به بیند بکشد او را
تا بازکشندش یا چگونه کند برای من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم بپرس
عاصم از حضرت پرسید و آن سرور این نوع سوالها را مکروه می داشت
و عیب می کرد خوش نیامد و برا این سوال چنانکه بر عاصم بسیار دشوار
آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت و با عویمر ملاقات نمود و گفت ای
عویمر برای من خبری نیاوردی و بودی آن سرور را ازان سوال مکروه آمد و هیچ

لعان

و هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند که من باین سخن منتهی نشوم و متقاعد نگردم
تا زمانی که خود از حضرت بپرسم و جواب بشنوم آمد بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در حضور
مردم آن سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم هیچ جوابش نداد و در روایتی انکه فرمود
اللهم افتح و در ایستاد و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد و گفت یا رسول الله
آنچه از تو می پرسیدم خود بان مبتلا شدم شریک بن سحما را با زوجه خویش یافتم
حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبه تو آیت فرستاد یعنی آیت
وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ
فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ الآیات
برو و اهل خود را بیاور راوی گوید رفت و زوجه خود را حاضر کرد پیش از
نماز دیگر در حضور رسول صلی الله علیه و سلم بعد از انکه ایشانرا نصیحت بالغه فرمود
و از عقاب خداوند تعالی و فضیحت آخرت تخویف نمود هر یک از زن و شوهر را
بر منبر کرد تا بکلمات لعان چنانچه فقهاء دین پناه در کتب فقهیه تفصیل نموده اند
تکلم کرد و بعد لعان فرقت و حرمت موبده بینهما واقع شد
بدانکه قصه لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث و سیر باین طریق واقع شده
و ظاهر آن دالست بر انکه سبب نزول آیت مذکوره قصه عویمر عجلانی
و زوجه او بوده و حدیثی دیگر بصحت پیوسته که سبب نزول آیت قصه
هلال بن امیه واقفی بوده که زوجه خود را هم با شریک بن سحما دیده بود و
آنچه در بعضی از روایات مسلم آمده در قصه هلال بن امیه که آن اول لعانی بود که در
اسلام واقع شد صریحست درین معنی لیکن جمع ممکن است بان طریق که گویند
اول عویمر سوال نموده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تامل فرموده باشد تا آیت
نازل شده و بعد از نزول آیت اول میان هلال و زوجه او لعان واقع شده
انگاه میان عویمر و زوجه وی تحقق پذیرفته باشد پس هر یک از قضیتین
باعتبار سبب نزول آیت توانند بود و الله تعالی اعلم

ذکر وقایع سال دهم از هجرت

درین سال خالد بن الولید را با جمعی بمهم بنی الحارث بن کعب فرستاد

ارسال خالد بن ... به بنی الحارث بن کعب

و با او فرمود اول به نوبت ایشانرا دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان
ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشانرا و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله
نمای پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند
و خالد در میان ایشان رفت و بموجب فرموده عمل توقف نمود و قرآن
و احکام شرعیه بدیشان آموخت انگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت
حال باز نمود آن سرور در جواب نامه وی نوشت که ایشانرا بشارت ده
و بیم کن و جمعی را از طایفه با خود بیار چون جواب نامه خالد رسید گروهی را
ازان مردم همراه کرد اینده بمدینه آمد بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمدند و سلام
کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود
من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت خداوند تعالی و برسالت خویش و شخصی
ازان قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر کرد ایشان
و اجازت مراجعت بوطن مالوف ایشان داد و بعد ازان عمرو بن حزم را
بایشان فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را
جمع کند عمرو بدانجا رفت و دران قبیله بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم
نقل کرد • و درین سال نیز از اطراف وفود بملازمت حضرت آمدند
ازان جمله عدی بن حاتم طایی بود • از عدی منقولست که گفت بعد از انکه
با خواهر خویش مشوره نمودم در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم وی مرا دلالت کرد
بانکه بملازمت وی باید رفت متوجه مدینه شدم و چون بنزد وی
درآمدم پرسید که چه کسی گفتم که عدی حاتم برخاست و بجانب خانه خود روان شد
و من با وی رفتم در راه پیرزنی ضعیف بحضرت پیش آمد و سخنی داشت عرض
رسانید حضرت زمانی نیک جهت وی در میان راه بایستاد و با او
سخن می گفت و حاجت وی را برآورد من با خود گفتم هیچ پادشاه برای پیرزنی
چنین نکند این از اخلاق پیغمبرانست چون بخانه درآمد و بالشی از ادیم که
از لیف خرما پر کرده بودند برداشت و برای من بینداخت و فرمود بر اینجا بنشین
گفتم نی بلکه تو بران بنشین مبالغه فرمود و مرا بر بالای و پیاده نشاند

وفد طی و اسلام عدی بن حاتم طایی

و خود بر روی زمین نشست با خود گفتم این امر ادب و خوی ملوک نیست بلکه این
صفت از صفات انبیا و رسل است انگاه با من بیان فرمود که تو مذهب
داشتی و چه کار می کردی و آن کار در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسل است
بعد ازان گفت ای عدی شاید که مانع ترا از در آمدن در دین اسلام قلت مال و کثرت
احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که مال در میان ایشان
کثیر و شایع شود بمرتبه که هیچ کس نیابند که قبول آن کند و شاید که
مانع باشد ترا از در آمدن در دین کثرت اعدا و قلت اصحاب دین
بخدا سوگند که اگر عمر دراز یابی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین
کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر خویش سوار شوند و تنها بزیارت
خانه آید و از هیچ کس نترسد مگر از خداوند تعالی و شاید بود که مانع
باشد ترا از در آمدن در دین انکه می بینی که حکومت و سلطنت در میان
دشمنان دین است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای
سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شد عدی گوید بشرف
اسلام مشرف شدم و بعد ازان حضرت دو امر ازان امور که با من گفته بود
و دریافتم فتح کوشکها و رفتن زن تنها از قادسیه بحج خانه و آن امر دیگر
نیز البته واقع خواهد شد و در روایتی از عدی انکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در گردن من
نبی از طلا دید این آیت را خواند که اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ
وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ نقل است که نوبتی دیگر
یازده مرد از قبایل طی آمدند پیشوای ایشان زید الخیل بن مهلهل بن بنی نبهان بود
حضرت اسلام بر ایشان عرض کرد مسلمان گشتند زید گفت شکر
و سپاس مران خدایی را که تو را با وجود تو ما را تایید و تقویت فرمود و دین ما را
معصوم ساخت و من نداشتم بهتر از اخلاقی که تو بان اخلاق میخوانی
و تعجب میکنیم از عقول و اتباع خود که سنگی را مجه پرستیدیم که از ما کاهی کم می شد
و در طلب آن روزگار می گذرانیدیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این حالت
شما را زیاده خواهد شد و هر یک از ایشان را پنج وقیه نقره داد و زید الخیل را
دوازده وقیه و نیم نقره انعام فرمود و بعضی از اراضی بلاد طی را برسم اقطاع

وفد خولان

وفد رهاویین

باو داده نامه دران باب نوشت و زید الخیل را زید الخیر نام نهاد و اجازه
مراجعت فرمود و در روایتی آنکه گفت هر مردی را از عرب که نزد من بفضل یاد کردند
دون آنچه گفته بودند یافتم مگر زید الخیر را که وی را افزون تر یافتم از آنچه در شان او
گفته بودند دیگر وفد خولان و ایشان ده نفر بودند گفتند
یا رسول الله ما مؤمن بنزد تو آمده ایم در حالی که ایمان بخدای تعالی
و تصدیق برسالت تو داریم و راه درشت و نرم پیموده ایم خاصا از برای
زیارت تو و منت بر ما خدا و رسول راست حضرت فرمود اما
آنکه گفتید راه نرم و درشت پیموده ایم بهر گامی که درین راه شتر شما برداشته
شما را حسنه مقرر است و اما آنکه گفتید بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که
بزیارت من آید بمدینه روز قیامت در جوار من باشد خوانده بود پس
فرایض و احکام دین از حضرت بیاموختند و ایشان را امر کرد بوفاء
عهد و اداء امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی کرد و فرمود إن الظلم
ظلمات یوم القیمة شعر چاه مظلم گشت ظلم ظالمان
این چنین گفتند جمله عالمان انگاه ایشان را بجوایز انعام فرمود
و رخصت مراجعت داد دیگر وفد رهاویین از بنی مذحج
پانزده مرد آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند حضرت
با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی نیک با ایشان محادثه نمود
از زادی که همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش
آن سرور کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک باین طعام
رسان و تناول فرمای فرمود من روزه دارم و یاران را امر کرد تا از آن
بخوردند نقلست که آنجماعت برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم تحفها آورده
بودند از آنجمله اسبی بود که آنرا مراح می گفتند آنحضرت فرمود تا شخصی
بران سوار شد و رفتارش را ملاحظه نمود از آن شگفت آمد و گفت مرا
گمان بود که این اسب گشاده گام و تیز تک بود دیگری از آن قوم گفت این اسب
بحر است یعنی واسع الجری و تیز رفتار است و لیکن کوفتی یافته و خالی از
مرضی نیست پس فرمود تا باصلاح آن مشغول گشتند و آن گروه در مدینه

توقف

وفد غامد

وفد بجیله

توقف نمودند تا آن اسب بحال صلاح باز آمد و حضرت خواست تا آنرا با اسبان
دیگر مسابقت فرماید انکس که آنرا بهدیه آورده بود گفت اجازه فرمای تا من دران
سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد و در میدان مسابقت براندن آن اسب
مسابق شد حضرت فرمود ما اراه الا بحرا و در عوض آن صاحب اسب را
انعامی نیکو فرمود و دیگران را جایزه داد و بمنازل خویش بازگشتند دیگر
وفد غامد ده نفر آمدند و در موضع بقیع غرقد منزل ساختند و جوانی را
که از همه خردتر بود برای محافظت بارها در منزل گذاشتند و چون بنزد حضرت
آمدند و سلام کردند و اقرار باسلام نمودند آن سرور بفرمود تا برای ایشان
نامه نوشتند و شرایع و احکام اسلام درانجا مبین ساختند آنگاه پرسید که
در منزل خود کسی را گذاشته اید گفتند آری شخصی را که از ما خردتر است
ما بیست فرمود که وی بخواب رفت و دزد آمد و عیبه یک کدام از شما دزدید
یکی از قوم گفت یا رسول الله هیچ کدام از ما را عیبه نیست الا مرا فرمود آن جوان
عیبه ترا باز بدست آورد و در جای خود مضبوط بساخت پس از مجلس
آنحضرت بیرون آمدند و بمنزل رفتند و از آن جوان احوال پرسیدند
گفت بخواب رفته بودم که ناگاه دزد آمد و عیبه را ببرد از خواب برجستم
و از عقب او رفتم دیدم که در مغاکی درون رفت و عیبه را آنجا پنهان ساخت
برفتم و آن را بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را ازین امر خبر داد
و ما بر صدق رسالت وی گواهی میدهیم بملازمت حضرت بازگشتند
و کیفیت حال بعرض رسانیدند و آن جوان آمد و ایمان آورد و گویند
رسول صلی الله علیه وسلم ابی بن کعب را فرمود تا آنجماعت را در آن مدت
که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد دیگر جریر بن عبدالله بجلی از قبیله
خویش با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه ایشان پیدا آیند پدید
احباب با جمع اصحاب فرمود طالع خواهد شد ازین راه بر شما مردی
که بر روی وی اثر مسحه ملک بود پس جریر بن عبدالله با قوم خویش پیدا شدند

و مسلمان شدند و بیعت نمودند از جریر روایتست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم
دست خود را ابسط فرمود و گفت متابعت میکنی با من برانکه گواهی دهی
بوحدانیت خدا و برسالت من و نماز را برپای داری و زکوة مال بدهی و روزه
ماه رمضان بداری و نیک خواه جمیع مسلمانان باشی و فرمان بردار والی بجای
آوری و اگرچه بنده حبشی بود جریر گوید برین جمله متابعت نمودم و حضرت
تلقین کرد مرا که بگوی ما دامی که استطاعت داشته باشم نقلست که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حال قبایل که در نواحی دیار جریر بود بپرسید گفت یا رسول الله
حق تعالی دین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانیده و در مساجد و ساحات
باقامت اذان و صلوات قیام می نمایند و بتخانها منهدم گشته فرمود
بتخانه ذو الخلصه را حال چیست جریر گفت آن بر حال خود هست و انهدام
نیافته حضرت فرمود ای جریر خاطر مرا از ذو الخلصه فارغ نمی سازی گفت
یا رسول الله همیشه آرزوی من این بود که آن کار از دست من برآید و دیگری
غیر من هدم آن نکند فرمود برو و آن را خراب کن گفت یا رسول الله
ازینجا تا ذو الخلصه راه دور است اگر بیشتر سوار می شوم در بر میرسم
حالتی است که بر اسب سواری نتوانم شد و بر هر اسب که سواری کنم مرا
می اندازد جریر گوید پس آن سرور دست مبارک خود را بر سینه من زد
چنانچه اثر انگشتان مبارک وی را در سینه خود دیدم و فرمود اللهم
ثبته و اجعله هادیا مهدیا پس جریر از نزد او بخدایی
که وی را براستی فرستاده که بر اسبی تند نشستم و آنرا راندم در زیر ران من
چنان بود که گویا کوه ساکنست شکر حق تعالی بجای آوردم و بجانب ذو الخلصه
بیرون رفتم و باندک فرصتی بآنجا رسیدم و آن بتخانه را منهدم ساختم
و آتش دران زدم و خبر بآنحضرت فرستادم راوی گوید که بوصول آن خبر
شادمان شد و بر خیل جریر دعا برکت کرد و در روایتی آنکه سجده بجای آورد
و گویند اهل ذو الخلصه بعد از هدم و حرق آن بتخانه مسلمان شدند

و در خزینه

نزول آیت مباهله

و در خزینه آن امتعه و اقمشه و بوی خوش بسیار یافتند و همه آنها را بمدینه آوردند
و درین سال میان محمد صلی الله علیه وسلم و میان نصاری نجران مصالحه واقع شد
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت مکتوبی به نصاری نجران نوشت
و ایشان را باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشورة دران باب
چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول ما
صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند و خبر بایشان رسانند و مقدم آن مردی از بنی کنده بود
عبد المسیح نام عاقب لقب و مردی دیگر ایهم نام سید لقب که اول امیر و خداوند
رای و صاحب مشورهٔ اهل نجران و ثانی صاحب رحال و مجتمع ایشان بود
و مردی دیگر از ربیعه ابو الحارث علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود
منقولست که چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند و حلهای
ابریشمین از برود حبره در پوشیدند و دامنها در زمین می کشیدند و انگشتریها
طلا در دست کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن
گروه باز نداد و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و بنماز
گزاردن مشغول شدند آن سرور با اصحاب فرمود بگذارید ایشان را تا بهر نوع
که خواهند نماز گزارند چون نماز خویش تمام کردند باز بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند و هرچند سخن کردند جواب نشنیدند از مسجد بیرون رفتند و عثمان بن
عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما بنا بر سبق معرفتی که با ایشان
داشتند پیدا کردند و گفتند که پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت نمود
بنزد او آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و هرچند سخن کردیم از وی بجز سکوت چیزی
ندیدیم اکنون رای شما چه و درین باب چیست باز گردیم یا خود توقف کنیم
نقلست که آنجماعت این سخن را با عثمان و عبد الرحمن در مجلسی گفتند که علی بن
ابو طالب یکی از اهل آن مجلس بود عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن
رای تو درباره این مردم چیست گفت رای من آن است که این جامهای فاخر
و انگشتریهای طلا از خود دور کنند و جامهای سفر و برداشتی جامهای رهبانان پوشیده
بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آیند آن قوم بموجب فرموده علی عمل نموده بنزد حضرت

رفتند و سلام کردند جواب سلام باز داد و فرمود بآن خدایی که مرا براستی
بعث فرموده که اجماعت نوبت اولی که بمجلس من درآمدند شیطان با ایشان بود
بعد از آن تکلم نمودند آن سرور ایشان را باسلام دعوت فرمود ابا کردند و در انکار
و عناد افزودند و حکایات پریشان و مجادله بی پایان نمودند تا سخن ایشان
منجر شد که با حضرت گفتند چه میگویی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما
نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا جواب این سوال بشنوید روز دیگر حق تعالی
آیت فرستاد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ
الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا
نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ
عَلَى الْكَاذِبِينَ سید عالم صلی الله علیه و سلم ایشان را طلبید و آیات منزله بر ایشان
خواند بمضمون آیت اقرار نمودند و بر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود
چون با وی عیدار ید بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم
لعنت خدای تعالی بر دروغگویان باد گفتند ما را مهلت ده تا بروم و درین باب
تاملی کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم رفتند و در خلوت با عاقب که رییس
و صاحب مشوره ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت
ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در باب
صاحب شما یعنی عیسی دلیلی ظاهر آورده مباهله با وی مکنید و الله که هیچ قومی
با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زیسته باشند اگر با وی مباهله نمایید
البته هلاک خواهید گشت چون اقامت بر دین خود دوست میدارید
هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش باز
گردید روز دیگر صباح بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و حال آنکه حضرت
از حجره شرف بیرون آمده بود و حسین بن علی در زیر بغل و دست حسن را بدست
خویش گرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی از عقب آن سرور بودند و با ایشان میفرمود
چون من دعا کنم شما آمین گویید گروه نصاری نجران آمدند چون آن پنج تن را بدان
حال دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که حبر دانشمند

ایشان

ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که روی چند می بینم که اگر خدا خواهد که کوه را از
مکان خود زایل گرداند بسبب ایشان زایل گرداند زنهار که مباهله مکنید که هلاک
خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو
مباهله نمی کنیم پس فرمود مسلمان شوید تا شما را بود هرچه مسلمانان را بود و هرچه
بر ایشان بود بر شما بود گفتند این کار از ما نیاید فرمود پس محاربه را آماده شوید
گفتند ما را طاقت و قوت حرب عرب نیست ولیکن مصالحه می کنیم با تو بر آنکه هر سال
دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بها هر حله از آن چهل درم
باشد و رسولان ترا که بدیار ما کذرانند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را با دین خود
بگذاری و در ذمه و زنهار خود درآری و با ما محاربه نکنی و در روایتی آنکه گفت سی اسب
و سی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم و در روایتی آنکه حضرت فرمود اگر مسلمانان را حادثه
روی نماید عدد مثلثین از اشیا مذکوره بر سبیل عاریه بدهید و باید که ربا
نخورید و ربا معامله نکنید پس از طرفین برین جمله مصالحه واقع شد و صلحنامه
دران باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب برای اثبات کردند و بآن کرده تسلیم
نمودند و مرویست که حضرت فرمود بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه می کردند حق تعالی صور ایشان را
تصور قرده و خنازیر مسخ می کرد و این وادی بر ایشان آتش میریخت و اهل نجران
مستاصل میشدند حتی که مرغان آنجا بر سر درختان نمی ماندند و یک سال نمیگذشت که
تمام نصاری هلاک می گشتند نقلست که در هنگام قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی
امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود
در نصف آخر روز بیایید تا با شما شخصی قوی امین که حق امانت بجای آورده با شما
بفرستم عمر خطاب رضی الله عنه گوید با میدواری آنکه آن دولت حواله بمن شود
نماز پیشین بگاه بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم رفتم حضرت چون از ادای ظهر فارغ شد
از یمین و یسار خود نظر کرد و یاران را ملاحظه نمود و من خود را از میان مردم بر می کشیدم
تا باشد که مرا ببیند چشم مبارکش بر ابو عبیده بن الجراح افتاد وی را بخواند و گفت
همراه نصاری نجران بدیار ایشان رو و در چیزهایی که میان ایشان خلاف واقع شود

براستی حکم کن عمر گوید آن مرتبه را ابو عبیده برد پس آن جماعت بسلامت بدیار خویش باز گشتند
و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلحنامه در میان
ایشان بماند و در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بآن دستور که در صلحنامه
نوشته بود عمل واقع شد و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بحسب مصلحت
وقت تغییر بعضی از امور ایشان راه یافت و بعد از آن دیگر خلفا و حکام تغییرات
دیگر واقع شد و این کتاب محل تفصیل آنها نیست و درین سال باذان حاکم
یمن وفات یافت و چون خبر وفات او بسمع شریف حضرت رسید مملکت
وی را قسمت فرمود بعضی از آن به پسر وی شهر بن باذان مسلم داشت و بعضی از آن
به عامر بن شهر همدانی داد و چیزی بابو موسی اشعری و ناحیه به یعلی بن امیه و برخی
بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم
بجهت علی مرتضی کرم الله وجهه لوایی عقد فرمود و دستار بدست مبارک خویش
بر سر وی پیچید و گویند آن دستار سه پیچ بود و دو علاقه گذاشت یکی از
جانب پیش قریب بذراعی و دیگری از جانب قفا قریب بشبری و سیصد سوار
همراه وی گردانیده بجانب یمن فرستاد و گفت یا علی برو تا بساحت ایشان
و باید که مقاتله نکنی تا ایشان با تو مقاتله کنند پس علی بموجب فرموده نبی روان شد
و در روایتی آنکه آن اول خیلی بود از اهل اسلام که دران بلاد درآمدند و در روایتی آنکه
علی گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجانب یمن منصوب ساخت گفتم یا رسول الله مرا بدیار
جماعتی از اهل کتاب میفرستی و حال آنکه من جوانم و علم قضا نیکو نمیدانم حضرت
دست مبارک را بر سینه من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه و در روایتی
آنکه فرمود زود باشد که الله تعالی ترا کمال هدایت بخشد و ...
ثابت گرداند و فرمود ای علی چون دو خصم بنزد تو آیند و مدعی دعوی
حکم مکن تا زمانی که سخن آن خصم دیگر بشنوی که این طریقه سزاوار
روشن شود که حکم چیست علی گوید که دیگر هرگز در هیچ قضیه مرا شکی واقع نشد
لاجرم در علم قضا چنان ماهر گشت که زبان معجز بیان محمدی در وصف او فرمود که
أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ و بصحت پیوسته که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود

وفات باذان حاکم یمن

ارسال علی ابو طالب بجانب یمن

و بعد از آن علی را بجای وی فرستاد و بروایتی علی را برای آن فرستاد تا خمس غنایمی
که خالد تحصیل کرده باشد بستاند از بریده مرویست که گفت من دران لشکر بودم
و علی را دشمن میداشتم چون خمس جدا شد سبایا دران میان بود علی یک کنیزک
از جمله سبی که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت
و صباح غسل کرد و از شاخ غسال در موی سر وی ظاهر شد بود خالد گفت می بینی
این مرد را یعنی علی را که چه می کند گفتم ای ابو الحسن این چیست گفت نمی بینی این جاریه
از سبی که در خمس واقع شده بود لیکن از آن در قسم آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب
آل علی شد با او نزدیکی کردم بریده گوید چون بنزد حضرت آمدیم این قصه را بر وی عرض
کردیم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار و اگر
با وی دوستی داری در دوستی وی افزای که نصیب او از خمس بیش از این کنیزک بوده
و در روایتی از بریده آنکه گفت رنگ رخسار مبارکش برافروخت و فرمود که در شان علی
گمان بد مبر که او از من و من از ویم و او ولی شماست بعد از من هر کس که من ولی اویم
علی ولی اوست بریده گوید که بعد از آن در میان یاران هیچ کس نبود که دوستر
باشد بمن از علی بن ابو طالب از براء بن عازب مرویست که گفت من
دران لشکر همراه علی بودم چون نزدیک اهل یمن رسیدیم بیرون آمدند علی ما را
امام شد و نماز گزارد آنگاه صف لشکر خویش بیاراست و در میدان آمد و کتاب
رسول را صلی الله علیه و سلم بر ایشان خواند و ایشان را باسلام دعوت نمود و قبیله
همدان از اهل یمن بیکبار مسلمان شدند علی مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت
و از اسلام آن قبیله آن سرور را اعلام کرد راوی گوید که چون حضرت بر مضمون
مکتوب ... وقوف یافت خوش وقت شد و سجده شکر بجای آورد و الحا ...
... السلام علی همدان و بصحت پیوسته از ابو سعید خدری
رضی الله عنه که گفت علی بن ابو طالب از یمن قدری طلا که از خاک معدن خالص ساخته
بودند بنزد حضرت فرستاد آن سرور آن را میان چهار کس قسمت فرمود عیینة بن
حصن فزاری و اقرع بن حابس و زید الخیل بن مهلهل طایی و علقمة بن علاثه
عامری مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم گفت با حق و اولی بودیم باین زر

ازین جماعت این سخن بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی آنکه مردی برخاست که چشمان
وی در کاسه سر فرو رفته و هر دو استخوان رویش برآمده بود و پیشانی بلند داشت و ریش انبوه
و سر تراشیده داشت و ازاری پوشیده و دامن بر میان زده بود و گفت
یا رسول الله بترس از خدای یعنی رعایت عدالت درین قسمت نکردی فرمود وای
بر تو آیا نیستم من سزاوارترین مردم بترس خدای تعالی ابو سعید خدری گوید چون
آن مرد از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله گردن
وی را بزنم فرمود نمی شاید که نماز گزار باشد خالد گفت بسیار نماز گزاران هستند
که بزبان گویند چیزی را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود من
مامور نیستم بآنکه تفتیش دلهای مردم نمایم و بواطن ایشان را بشکافم ابو سعید گوید پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در قفای آن مرد دید و فرمود بدرستی که شان این است که بیرون
آید از نسل این مرد قومی که قرآن را تازه و تر خوانند ولیکن از حنجره ایشان تجاوز
نکند یعنی دل ایشان از آن خبر نداشته باشد یا آنکه چنانچه اعمال صالحه را بآسمان
رفع نمایند قرآن خواندن ایشان را رفع بآسمان نکنند بیرون روند از اسلام چنانکه
تیر از صید بیرون رود اگر دریابم آن قوم را هر آینه که ایشان را قتل کنم چنانکه کسی
از ایشان زنده نگذارم **تنبیه** محمد بن سعد وغیره از ارباب
سیر برانند که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال دهم و تاریخ نوبت
دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که درهمین سال یا قبل ازین بوده باشد والله اعلم
آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از احرام حج بیت
خبر بعلی فرستاد تا در راه بآن سرور ملحق شد و درین سال سید کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات حج گزارد اهل سیر آورده اند آنحضرت
همین یک حج گزارده و آنرا حجة الوداع گویند بجهت آنکه یاران را درخطبه
می خواند و وداع فرمود و گفت خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی هذا
آنکه فرمود لعلی لا اراکم بعد عامی هذا و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
که وی مکروه میداشته که آنرا حجة الوداع گویند و می گفته که آنرا حجة الاسلام گویند
منقولست که حضرت خبر بقبایل اطراف فرستاد که عزیمت حج مصمم شده هر کس

حجة الوداع

اراده حج گزاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آید و بما ملحق شود مردم بسیار در مدینه
جمع شدند تا از اول حال ملازم باشند و مناسک و آداب حج از وی فرا گیرند و حق تعالی
جماعتی را که میخواست که حج با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دریابند بزحمت جدری و حصبه مبتلا ساخت
تا از دولت مرافقت با آن سرور محروم ماندند جهت تسکین خاطر ایشان فرمود
ان عمرة فی رمضان تعدل حجة پس روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده
و سر شانه کرده و روغن در موی مالیده و خود را مطیب ساخته و از ثیاب مخیط متجرد گشته
و ازاری و ردایی پوشیده از خانه بیرون آمد و اثر بوی خوش بر بدن مبارکش می نمود
و نماز پیشین در مسجد مدینه چهار رکعت گزارد و از راه شجره که طریق وسطاست بجانب
ذو الحلیفه نهضت فرمود و نماز دیگر در آن منزل العصر گزارد و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید
در تمام راه مکه نمازها را بالظهر قصر میکرد و حال آنکه از هیچ احدی خوف نداشت غیر از خداوند
تعالی و هدی با خود همراه داشت و آنها را اشعار و تقلید فرمود و بناجیة بن جندب
اسلمی تسلیم نمود تا تعهد نماید ناجیه می گوید از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر کسی
از شتران هلاک شود با آن چکنم فرمود آنرا نحر کن و قلاده اش را خون آلود ساز و بر صفحه جنب
سنام او بزن و باید که تو و هیچ کس از رفیقان تو از آن نخورید و گویند بیمار رخصت
فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و فاطمه زهرا و تمام
امهات مومنین رضی الله عنهن در هوادج همراه بودند و بعد از فراغ از ادای نماز
دیگر بر ناقه خویش سوار شد و آنرا برانگیخت تا نگاه احرام بست به نیت مطلقه
و داعیه افراد داشت و در اثنای راه فرموده جبریل قایل گشت چنانکه صحیح است
که شبی که در وادی عقیق فرود آمده بودند روز دیگر فرمود امشب آینده از پروردگار من
آمد و گفت [illegible] درین وادی مبارک دو رکعت نماز بگزار و بگو حجة فی عمرة و در حین احرام
[illegible] احرام حج و عمره بندد و هر که خواهد احرام حج تنها بندد و هر که خواهد
احرام [illegible] در آن سفر چندان مردم جمع شده بودند که غیر از خداوند تعالی
کسی احصا نمی توانست کرد و در روایتی آنکه صد و چهارده هزار و بروایتی صد و بیست و چهار هزار
همراه بودند و تلبیه باین طریق میفرمود که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک
ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و در روایتی این نیز مسطور است که لبیک اله الحق

و جبریل نازل شد و خبر رسانید که اصحاب را امر فرمای تا آواز بلند بتلبیه گویند و اسماء
بنت عمیس زن ابو بکر صدیق را پسری متولد شد محمد بن ابی بکر و در آن باب از سید
احباب استفسار کرد که با احرام چکنم فرمود غسل کن و لجام بر بند و بر احرام خود
ثابت باش و تلبیه میگوی اسماء دختر ابو بکر صدیق رضی الله عنهما روایت کند که
ابو بکر در مدینه بعرض حضرت رسانید که زامله یعنی شتری که زاد و طعام را بران
بار میکنند دارم و می خواهم که زاد تو نیز بار رسول الله بران شتر باشد حضرت آن التماس را
قبول کرد و فرمود تا آرد و سویق و تمر بجهت زواده ترتیب نمودند و بران شتر بار
کردند و ابو بکر غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمد شبی از شبها غلام فرود آمد
و شتر را بجوابا بند و بخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید و ندا میکرد و ضاله
خود را می طلبید و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل عرج فرود آمده بود وقت نماز پیشین بود
که غلام بآن موضع رسید ابو بکر گفت زامله کجاست گفت از من گم شد ابو بکر گفت
وای بر تو اگر من تنها بودمی بر من آسان بود ولیکن رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و اهل وعیال من اند و زاد ما بران شتر بود و در روایتی آنکه ابو بکر برخاست و غلام
را تادیب نمود و گفت یک شتر را محافظت نمی توانی کرد و حضرت تبسم میفرمود و
می پسندید این محرم را که چه می کند و گویند آل فضله از بنی اسلم خبر یافتند که زامله
رسول صلی الله علیه وسلم گم شده قدحی از حیس که آن خرما و قروت و روغن بود برای حضرت
آوردند فرمود که ای ابو بکر بیا که خداوند تعالی برای ما غذای طیب فرستاده و وی غلام را
تهدید میکرد و زجر می نمود آن سرور فرمود ای ابو بکر بر او آسان گیر که امر در دست غلام
و در دست ما هیچ کدام نیست و برادران هیچ کفایت نه پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و اهل وی و ابو بکر و اهل او و هر کس که دستور بود که با آنحضرت چیزی خورد از آن طعام
تناول کردند چندانکه سیر شدند نقلیست که صفوان بن معطل [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم بود رسید و زامله ابو بکر را بر در خیمه آن سرور بخوابانید و
گفت به بینید که هیچ چیز از متاع شما گم شده ابو بکر برخاست تفحص نمود و گفت
هیچ چیز گم نشده الا قدحی که آب از آن می آشامیدیم غلام گفت آن قدح با من است
صدیق فرمود خداوند تعالی امانت ترا ادا کرد و گویند درین محل سعد بن عباده

و قیس پسر وی شتری که زاد داشت بران بار بود نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند
و سعد گفت یا رسول الله چنین شنیدیم که زامله تو گم شده این زامله آورده ایم بعوض
آن تا بقبول آن بر ما منت نهی حضرت فرمود زامله ما را خدا بما رسانید شما
زامله خود را باز برید حق تعالی شما را برکت دهاد ای ابو ثابت و ابو ثابت کنیت
سعد است پس نیست ترا آن مهمانداریها که نمودی ما را از آن زمان باز که در مدینه
نزول کرده ایم سعد گفت یا رسول الله منت خدا و رسول را است بر ما یا رسول الله
آنچه از اموال ما تو میگیری نزد ما دوستر است از آنچه نزد ما می ماند حضرت فرمود
راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق بید قدرت
خداوند تعالی است هر کرا خواهد که خلقی از آن اخلاق بوی دهد او را بران خلق
موفق می سازد و بتحقیق که صفت نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد
گفت شکر و سپاس مران خدایی را که این نعمت بمن ارزانی داشته ثابت بن قیس
گفت یا رسول الله قبیله سعد در جاهلیت از جمله پیشوایان و جوانمردان ما بوده اند
فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی
الاسلام اذا فقهوا و در راه در منزلی از منازل حجامت فرمود و در منزل ابوا
یا ودان صعب بن جثامه مقداری از گوشت گوره خر که صید کرده بود بر سبیل
هدیه برای وی آورد قبول نکرد وی ملول شد حضرت چون اثر ملال در روی او
مشاهده فرمود گفت ما هیچ جهت این هدیه را بر تو رد نکردیم مگر برای آنکه محرم بودیم
و در منزل روحا با جماعتی از مردم رسید و از حال ایشان پرسید گفتند مسلمانانیم
و ایشان از آن سرور پرسیدند که تو کیستی فرمود من رسول خدایم پس زنی
از آن جماعت کودکی را بسوی آن سرور برداشت و گفت الهذا حج فرمود نعم
و لک [illegible] در موضع سرف عایشه صدیقه رضی الله عنها حایض شد و وی
[illegible] حضرت امر فرمود او را که موی سر خود را شانه کند و ترک
عمره [illegible] ولیکن حلال نگردد از آن عمره و حج را بر عمره در آرد و جمیع اعمال بجای آرد
غیر از طواف خانه مادام که از حیض پاک نگردد و در موضع سرف فرمود هر کس
از شما که با وی هدی نباشد و خواهد که حج را عمره گرداند گو چنان کن و هر کس که با وی
هدی بود بر حج خود ثابت باشد پس بنا بر تجویز حضرت آنها که هدی همراه

نداشتند بعضی احرام بر عمره بستند و از حج بیرون آمدند و بعضی بر احرام بر حج ثابت ماندند
و آنانکه هدی همراه داشتند با احرام حج باقی ماندند و ابو موسی اشعری از یمن متوجه گشته
در بطحا با آنحضرت رسید و گفت یا رسول الله نیت خویش متعلق به نیت تو کرده ام
اما قربانی ندارم فرمود که تو نیز بطریق یاران سپوک نمای و شب یکشنبه دران
چهارم ذو الحجه حضرت در ذی طوی نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه دران موضع بگزارد
و در مکه در آمد از طرف اعلی از ثنیه کدا و چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید
این دعا بخواند که اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه
من حجه و اعتمره تشریفا و تکریما و بمسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود نمود
و طواف خانه بجای آورد و در حین طواف ردا مبارک از زیر بغل راست بیرون
آورده و بر دوش چپ انداخته هفت نوبت طواف کرد و در سه طوفه اول
بشتاب میرفت و در چهار آخر بسکون میرفت و در سر طوفه استلام رکن حجر الاسود
و پس رکن یمانی می فرمود و در میان این دو رکن یمانی میگفت ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و مرویست که حضرت
فرموده هفتاد ملک موکلند بر رکن یمانی که هر کس بگوید اللهم انی اسألک العفو
و العافیة فی الدنیا و الآخرة ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
و قنا عذاب النار ایشان گویند آمین بعد از تمام طواف نیز در مقام ابراهیم
علیه الصلوة و السلام آمد و کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بخواند
و مقام را میان خانه و خود کرد ایستاد و دو رکعت نماز بگزارد در رکعت اولی بعد از فاتحه
قل یا ایها الکافرون و در ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند آنگاه نزد حجر الاسود
آمد و باز آنرا استلام نمود و از باب الصفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه
صفا روان شد و آیت ان الصفا و المروة من شعائر الله خواند و فرمود
ابتدا میکنم بانچه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار
سعی نمود که سه نوبت خبب بجای آورد و چهار نوبت مشی نمود و چون بر صفا
بر می آمد رو بقبله می آورد و در خانه می دید و توحید و تکبیر قیام می نمود و میگفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده

الخبب ضرب من العدو رحمه الله

العدو و ویدن

دلفن

و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و دعا می کرد و در مروه نیز مثل این بجا می آورد
و چون از سعی فارغ شد امر فرمود که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید
و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بجانب منی احرام حج بندد و آنکه هدی داشته
باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود اگر آنچه مرا این زمان معلوم شد پیشتر
میدانستم هدی را با خود نمی آوردم تا در مکه می خریدم و احرام خود را بعمره منصرف
میساختم و همچنان که شما حلال شدید من نیز حلال میگشتم و لیکن چون هدی همراه
دارم حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و بصحت رسیده که سراقه بن مالک بن
جعشم برخاست و گفت آیا این طریقه یعنی جواز فسخ حج بعمره یا قران میان
حج و عمره مخصوص است بامسال یا همیشه خواهد بود فرمود همیشه خواهد بود و انگشتان
مبارک را در یکدیگر مشبکه کرده ابند و فرمود دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة و درین
سخن اشارتی بود بابطال آنچه اهل جاهلیت میگفتند عمره در اشهر حج از افجر
فجورست و جمهور علما برانند که این سخن برای تسلی خاطر جماعتی که هدی همراه نداشتند
فرموده و الا آنچه مختار پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوده افضل خواهد بود و ابو بکر صدیق و عمر
فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب که هدی با خود همراه داشتند و بر احرام
خود باقی ماندند و فاطمه زهرا و امهات مومنین رضی الله عنهن که هدی با خود همراه
نداشتند پس حلال گشتند غیر عایشه صدیقه رضی الله عنها چنانچه سابقا
گذشت و درین اثنا علی مرتضی از طرف یمن رسید و شتری چند بنیت هدی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم با خود آورده بود حضرت فرمود بچه نیت کرده گفت بانچه
تو نیت کرده یا رسول الله بمن نوشته بودی که من چه نیت دارم من نیت
خود را به نیت تو متعلق ساختم و گفتم اللهم اهلا لا کاهلال نبیک فرمود
من [illegible] و هدی با خود آورده ام ای علی پس تو بر احرام خویش باش
[illegible] شو و علی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و از احرام
بیرون آمده بر وی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم مرا باین فرمود و حضرت تصدیق وی کرد آورده اند که پیغمبر علیه
صلی الله علیه و سلم روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه

توقف فرمود و روز پنجشنبه که هشتم ماه ذی الحجه بود با مردم بسوی منی رفت و آنکس که
حلال گشته بود از بطحا از نو احرام حج بست و حضرت آن روز در منی نماز پیشین
و پسین و شام و خفتن گزارد و شب دران موضع بیتوته نموده نماز صبح روز جمعه
آنجا بگزارد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد و فرموده بود تا خیمه برای وی
در موضع نمره زده بودند چون بعرفه آمد دران خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السما
زایل گشت پس بفرمود تا رحل بر شتر وی بستند سوار شد و بطن وادی آمد و همچنان
سواره خطبه بلیغه بخواند دران خطبه فرمود خونهای شما و عرضهای شما و مالهای شما
حرام است همچو حرمت امروز درین ماه درین بلده و درین عبارت اشارت
بل دلالت است بر کمال حرمت امور مذکوره و فرمود بدانید و آگاه باشید که همه
امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونها که در جاهلیت واقع شده بود
و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع و باطل است و اول خونی از آنها که بر انداختم
خون پسر ربیعة بن الحارث است و رباهای جاهلیت را همه باطل کردم بعد هم
و اول ربایی که بر می اندازم ربا عباس بن عبد المطلب است و فرمود بترسید
از خداوند تعالی در شان زنان خویش زیرا که ایشان نزد شما بحکم خدا در
آورده اید بکلمه خداوند تعالی و بعهد خداوند تعالی ایشان را گرفته اید و مر شما را بر ایشان
آنست که بر فراش شما کسی را که شما مکروه میدارید ننشانند که پای نهد و اگر چنین
کنند شما ایشان را بزنید زدنی که اثر ضرب بر اعضای ایشان پیدا نشود
و مر ایشان را بر شما نفقه و کسوه ایشانست بمعروف و همچنین که من می گذارم
در میان شما چیزی را که ضلال و گمراهی نخواهید یافت هرگز اگر چنگ در وی زنید
و آن قرآنست و فرمود شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما
خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت
گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت
بود بجای آوردی پس انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین
فرو آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود که ای گروه مسلمانان
بدانید که به جز سینه ها را از کینه ها پاک کرداند یکی مر اهل اخلاص در عمل و دیگر نیک خواستن

برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین و در حالی که در عرفه ایستاده بود ام الفضل
بنت الحارث الهلالیه مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهم قدحی شیر برای وی فرستاد
قدح را بستد و شیر بیاشامید چنانکه مردم دیدند و دانستند که روزه نیست
و چون خطبه مذکوره تمام کرد بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس
نماز پیشین گزارد آنگاه بلال اقامت نمود و نماز دیگر را بجمع تقدیم بیک دو اقامت
گزارد بعد از آن بر شتر سوار شده راند تا بموقف آمد و رو بقبله بایستاد
و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح نمود و بثبوت پیوسته که حضرت
فرموده بهترین دعا دعای روز عرفه است و بهترین آنچه من و پیغمبران پیش از من
گفته اند این است که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد
و هو علی کل شیء قدیر و در فضل روز عرفه فرموده هیچ روزی نیست که
خداوند تعالی دران روز بندگان را از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه آزاد کند
بدرستی که رحمت و لطف وی نزدیک میشود باهل عرفات در روز عرفه و مباهات
می نماید بایشان بر ملایکه و میگوید مقصود و مراد این جماعت چیست یعنی هر چه
میخواهند بایشان ارزانی داشتم و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود شیطان در هیچ روز خود را اصغر و حقیرتر و خوارتر و خشمناکتر از روز
عرفه ندیده و نیست این حال او را مگر از برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را و گناهان
و در گذشتن وی از گناهان ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش پیش صف
ملایکه می آمد و صفهای ایشان را می آراست برای جنگ با کفار قریش و دران روز
مردی از مسلمانان که احرام حج بسته بود از راحله خویش بیفتاد و بمرد فرمود تا ویرا
در همان جامه احرام کفن کردند و نهی کرد از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن وی
و از [illegible] وی و فرمود که فردای قیامت حق تعالی ویرا لبیک گویان
[illegible] از قبر برانگیزد خواهد فرمود مردی از اهل نجد از حضرت تعلیم مناسک
حج کرد ویرا تعلیم نمود و فرستاد تا ندا کند که هر قومی در موقعی که در ایام جاهلیت داشته اند
وقوف نمایند و درین روز آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از همین آن

انواع انتقال بدار الوصال استشمام نمود که قیل اذا تم امر دنا نقصه
توقع زوالا اذا قیل تم و چندان در عرفه بایستاد که آفتاب فرو رفت آنگاه
اسامة بن زید را ردیف خود ساخته و مهار ناقه را چنان کشیده میداشت که
که سر ناقه نزدیک بود که بگوشهٔ رحل رسد و چون بسر بالایی میرسید مهار شتر را
می گذاشت تا بر بلندی بآسانی بر آید و در راه بشعبی رسید که از طرف یسار راه است
فرود آمد و نقض وضو کرد و وضویی خفیف ساخت و اسامه گفت نماز
گزاردن پیشتر است سوار شد و بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت
جمع تاخیر گزارد و شب شنبه در مزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح
در اول وقت بغلس بگزارد و بمشعر الحرام آمد و رو بقبله ایستاد و بدعا مشغول شد
و تکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد و چندان توقف کرد که نیک روشن شد عباس بن
مرداس سلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر روز عرفه و شب عید
از برای امت خویش دعا کرد و از حق تعالی طلب آمرزش نمود خطاب آمد
که همه گناهان ایشان را آمرزیدم الا المظالم بدرستی که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستانید
رسول صلی الله علیه وسلم بخدا نالید و گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان
از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی پس چند
شب دعا و زاری کرد اجابت نشد چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد
و الحاح نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد
و تبسمی فرمود ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد
این ساعتی است که هرگز درین ساعت تبسم نمی فرمودی چه چیز ترا بخنده در آورد
که دندان نورانی ترا خدای تعالی خندان دارد فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس
چون دانست که حق تعالی دعاء مرا در شان امت قبول نمود [illegible] مرا
بیامرزید خاک بر فرق پراکند و بر خود پاشید و دعا بویل و ثبور بر خود می کرد
از جزع وی مرا در تبسم آورد آری

مه فشاند نور و سگ عوعو کند / هر کسی بر خلقت خود می تند
سگ وظیفهٔ خود بجای آورد / مه وظیفهٔ خود برخ می گسترد
کار یک خودی گزارد هر کسی

خس خسانه میرود بر روی آب / آب صافی میرود بی اضطراب
مصطفی مه می شکافد نیم شب / ژاژ می خاید ز کینه بولهب
آن مسیحا مرده زنده می کند / وان جهود از خشم سبلت می کند
در شب مهتاب مه را بر سماک / از سگان و عوعو ایشان چه باک

نقل است که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت و فضل بن العباس را
رضی الله عنهما ردیف خود کرده اند و فضل کودکی بغایت جمیل بود و درین محل زنی
از قبیلهٔ خثعم پرسید از حضرت که پدری پیر دارم و حج نمی تواند رفت
اگر از قبل وی حج بگزارم جایز باشد فرمود آری و فضل بجانب زنان نگاه میکرد
و آن سرور بدست مبارک خویش روی وی را از جانب زنان می گردانید بجانب
دیگر و چون ببطن محسر رسید شتر خود را اندکی تیز راند آنگاه طریق وسطی
که بجمرهٔ کبری بیرون میرود پیش گرفت تا بجمره رسید که نزد درخت است
رمی جمار تمام نمود بهفت سنگ ریزه که عبدالله بن عباس برای وی چیده بود مانند
حصی خذف هفت سنگ بینداخت و با هر سنگی تکبیری گفت و تلبیه را قطع
فرمود و درین زمان بلال و اسامه ملازم حضرت بودند یکی از ایشان زمام ناقه
وی را گرفته و دیگری بجامهٔ خویش آن سرور را سایه کرده بود و درین روز در منی
خطبه خواند و تحریم دماء و اموال و اعراض را که در خطبهٔ روز عرفه مقرر ساخته بود
درین خطبه بابلغ وجهی مکرر ساخت و امر فرمود که سخن پادشاه را بشنوید و فرمان
برداری وی بجا آرید مادام که بکتاب الله خواند و فرمود که مناسک حج از من نیکو
فرا گیرید که شاید بعد ازین سال حج نگزارم و مردم را از خروج دجال و کیفیت آن
و اشکال و شمایل او انذار و اخبار نمود و درین خطبه فرمود که زمان بهیات خود باز گشت
بطریقی که در روز خلق آسمان و زمین بود سالی دوازده ماه از آن جمله چهار ماه حرام
سه ماه متوالی ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و یک ماه دیگر مفرد و آن رجب مضر است
که میان جمادی و شعبان است و فرمود که زود باشد که شما پروردگار خود را ببینید
و خواهد پرسید شما را از اعمال شما پس باید که باز نگردید بعد از من بحال گمراهی
که بعضی بعضی را مقاتله کنید و بعضی از شما گردن بعضی بزنید و فرمود الا هل بلغت گفتند
آری فرمود خدایا گواه باش و باید که برساند آنکس که حاضر است بغایب ازین

مجلس که بسیار کس باشد که سخن باو رسانند و نگاه دارنده تر باشد از شنونده آنگاه
بمنحر آمد تا قربان کند شتری که حضرت با خود همراه آورده بود و آنچه علی از یمن آورده بود
مجموع صد بود از آن جمله شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر فرمود بعدد سالهای
عمر خود و سی و هفت دیگر را بعلی فرمود تا نحر کند و سر مبارک خویش را تراشید موی
مطهر را شقی فرمود یک نصف موی سر خود را بابو طلحهٔ انصاری داد و یک نصف دیگر
بازواج مطهرات و عام یاران بخش کرد هر یکی را یک موی و دو موی علی مقدار مرتبه
بداد و گویند خالد بن الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله موی
ناصیهٔ خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک بآن جویم زلف بریده را چو کنی تار تار بخش
تاری بعاشقان سیه روزگار بخش آن سرور ملتمس وی را مبذول داشت
و موی ناصیه را بدو داد وی آن را در اندرون طاقیهٔ خویش تعبیه کرد و بعد از آن بر هر
دشمن که حمله می برد مظفر و منصور میشد و منقول است که از برای زنان خویش
گاوی قربان فرمود و گویند دران روز دو گوسفند نیز ذبح نمود و اصحاب بعضی سر
تراشیدند و بعضی موی چیدند و در شان محلقان سه بار دعا بمغفرت و رحمت کرد
و در بارهٔ مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه کرده بود و امر فرمود تا از هر شتری
از هدایا پاره گوشت قطع کردند و در دیگی پختند و از گوشت و شوربای آن
با علی مرتضی تناول فرمود چون در هدی وی بیک شریک ساخته بود آنگاه علی را گفت
تا گوشت و پوست و جلهای آن شتران را بر مردم قسمت نمود و قصاب را
از آن جمله هیچ نداد بلکه اجرهٔ وی را علی جدا از غیر آنها انعام فرمود و مردم را خبر دار گردانید
که همهٔ اجزاء عرفه موقف است غیر از بطن عرنه و همهٔ اجزاء مزدلفه موقف است
غیر از بطن محسر و همهٔ اجزاء منی و کوچهای مکه منحر است آنگاه عایشه صدیقه
رضی الله عنها وی را تطییب ساخت بطیبی که در آن مشک بود و حلال گشت بعد از آن سواره
بمکه در آمد و پیش از نماز پیشین همچنان سواره طواف افاضه کرد و این طواف را
طواف صدر نیز گویند و نزدیک چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب
بکشید آب را از چاه زمزم که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند من هم
آب می کشیدم با شما پس دلو آب نیز آنحضرت بردند و از آن آب آشامید
و به نبیذ سقایه نیز رغبت فرمود و عایشه صدیقه رضی الله عنها درین روز

از حیض

از حیض پاک شد و طواف خانه کرد و درین روز از حضرت سوال کردند از تقدم حلق
بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف افاضه بر رمی در جواب همهٔ آنها فرمود هیچ حرجی
و اثمی در آن نیست پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه و روز دوشنبه
و شب سه شنبه در منی اقامت فرمود و این سه روز را ایام منی و ایام التشریق
گویند و رمی جمرات ثلثه درین سه روز کرد بعد از زوال هر روز از برای هر جمره
هفت سنگ ریزه انداخت و ابتدا بجمرهٔ دنیا که پهلوی مسجد خیف است فرمود
و در حین طواف رمی او برای دعا نزد آن جمره توقف نمود و در جمرهٔ وسطی همین
طریقه مسلوک داشت آنگاه برمی جمرة العقبة قیام نمود نزد آن از برای دعا توقف
واقع نشد و در رمی هر سنگی تکبیری گفت و گویند در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم
الرؤس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سیم عید که آنرا یوم الاکارع گویند خطبهٔ
دیگر بخواند و دران خطبه وصیت فرمود بنیکویی با ذوی الارحام و عباس بن المطلب
رضی الله عنه دستوری خواست که بجهت رعایت سقایه شب در مکه بیتوته نماید
حضرت وی را اذن داد و روز سه شنبه آخر ایام التشریق که آن روز را یوم النفر گویند
بموضع محصب که آنرا ابطح نیز خوانند تشریف فرمود و یک روز پیش ازین با اسامه
فرموده بود که فردا در محصب نزد خیف بنی کنانه نزول خواهیم کرد ابو رافع که مولای
آنحضرت بود اتفاقا خیمهٔ وی را در آن موضع زده بی آنکه آن سرور او را بآن امر فرموده
باشد القصه شب چهارشنبه در محصب بیتوته فرمود و مردم را امر کرد که از مکه بیرون
روند تا طواف خانه نکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه رفت پیش از صبح طواف وداع کرد
و از کدا از طرف اسفل مکه بیرون آمد و در حجة الوداع ده روز در مکه توقف فرمود
و دران ایام نماز ها را قصر میگزارد و بعد از هر نماز که قصر میکرد با اهل مکه میفرمود
اتموا صلوتکم یا اهل مکه فانا قوم سفر و در اثنای مراجعت چون بمنزل غدیر خم
که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت بگزارد و بعد از آن رو
بسوی یاران کرد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم من اولی
بمؤمنان از نفسهای ایشان و در روایتی آنکه فرمود [illegible]
و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم یکی از دیگری

قصهٔ غدیر خم

بزرگترست قرآن و اهل البیت من به بینید و احتیاط کنید که بعد از من بآن دو امر چگونه
سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آنها بچه کیفیت خواهید کرد و آن امر از یکدیگر جدا
نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود بدرستی که خداوند عالی
مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم بعد از آن دست علی را بگرفت و فرمود
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه واخذل من خذله
وانصر من نصره وادر الحق معه حیث کان و مرویست که قدوه اصحاب عمر خطاب
رضی الله عنه گفت ای علی بامداد کردی و مولای هر مؤمن و مؤمنه

روا ز برای سر دین خویش تاجی سازد • ز خاک پای جوانمرد وال من والاه •
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری • ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه •
گواه پاکی اصلست ولای حیدر دان • که هر که ال حالیش سل آیاتست گواه •

آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع بمنزل ذو الحلیفه بیتوته فرمود و در
روز از طریق معرس بمدینه درآمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد
فرمود • لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده
ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده • و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم
جریر بن عبد الله بجلی را بذی الکلاع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن
که یکی از ملوک طایف بود فرستاد و او دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار بوی
گرویده و مطیع وی شده بودند • نقلست که جریر ایلچی داود مراجعت نموده بود
که حضرت وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه
بر کفر ماند و در ایام خلافت وی بمدینه آمد و با او هژده هزار غلام بود و با غلامانش
همه بیکبار مسلمان شدند و از آنجمله چهار هزار را آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه
باقی مانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ بها آنها میدهم جانقدر بدهم
و دو دانگ بر تو بخشم و دو دانگ بر شام ذی الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده
که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد و روز دیگر
بمجلس امیر المؤمنین عمر رفت خلیفه ثانی از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت

کفت

ایلچی فرستادن جریر بذی الکلاع

گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مرا با آن اختیار کرد عمر گفت چیست آن گفت همه را از
برای رضای خداوند تعالی آزاد کردم فاروق تحسین و تصویب وی نمود آنگاه
گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا عفو کند
فرمود کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد می کردند پنهان گشتم و بعد از آن
از مکانی بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس سجده من
نمودند عمر گفت [illegible] اخلاص و انابت بدرگاه حق تعالی بازگردی و دل از گناه
[illegible] و اری مغفرت خداوند تعالی می توان بود هر چند گناه بزرگ و بسیار بود
[illegible] داد و روایت کند از مردی از قوم خود که گفت در ایام جاهلیت اهل مملکت
مرا با هدیه بنزد ذی الکلاع فرستادند یکسال در حوالی قصر وی بودم و ملاقات
با وی میسر نشد بعد از آن دیدم که از بام قصر خود بر مردم مشرف شد هیچ
احدی از قوم وی ندید او را الا که مر او را سجده کرد بعد از آن بعد تی وی را دیدم
که مسلمان گشته و ترک سلطنت نموده بود و مقداری گوشت بدرهمی خریده و از
اسب خویش آویخته بود و این ابیات می خواند • اف للدنیا اذا کانت کذا •
انا منها کل یوم فی اذی • ولقد کنت اذا قیل من • انعم الناس معاشا قیل ذا •
ثم بدلت بالعیش شقوة • حبذا هذا شقاء حبذا •

چنین کردند اصحاب ولایت • ز لفظ جعفر صادق روایت •
که ویرانیست این دنیا غدار • وزان ویران ترست آن دل هزار بار •
کز او معموری دنیا گزینند • که تا در چند دنیا نشینند •
ولیکن هست عقبی جای معمور • وزان معمورتر آن دل که از نور •
نخواهد جز بعقبی در عمارت • شود فارغ دهد دنیا بغارت •

و درین سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت و در آن روز
آفتاب گرفت مردم گفتند که آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف گشت
این سخن بسمع شریف حضرت رسید بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی
فرمود بدرستی که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی
و برای حیات و ممات هیچ احدی منکسف نمی گردند ولیکن می ترساند بندگان خود را

وفات ابراهیم ابن رسول صلی الله علیه وسلم

بآنها پس چون به بینید که منکسف گشته اند بیاد الله تعالی و صدقه و اعتاق مشغول
شوید و شرح قصه وفات ابراهیم و بکاء حضرت بحث وی در محل خود از کتاب
مذکور شود ان شاء الله تعالی • و درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی که
جامهای وی در غایت سفیدی و مویش در نهایت سیاهی و بویی بغایت خوش
و روی در اعلی مرتبه حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد چنانکه حاضران
مجلس ویرا بدیدند و متعجب شدند از حال وی چه اثر سفر بروی ظاهر نبود تا حکم کنند
که مسافرست و هیچ کس از ایشان او را نمی شناخت تا حکم نماید که حضریست
و چون نزدیک رسید گفت السلام علیک یا محمد و حضرت جوابش داد وی آمد
و چنان نشست که زانوهایش متصل بزانوهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و دستهای
خود را بر سر دو ران آن سرور نهاد و از ایمان و اسلام و احسان و قیامت و علامات
آن سوال کرد و آن حضرت همه را جواب گفت آنگاه از مجلس بیرون رفت سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود برویدو ویرا طلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند
نیافتند حضرت فرمود که این جبرئیل بود هر بار که بنزد من آمدی ویرا بصورت
که بود می شناختم الا این نوبت و چون غایب شد دانستم که وی است و روایتی
آنکه بعد از سه روز با عمر خطاب فرمود دانستی که آن پرسنده که بود گفت خدا
و رسول او دانا ترند فرمود جبرئیل بود آمده بود که شما را تعلیم دین کند

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و قصه مرض و وفات آنحضرت و ما یتعلق بهما

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع
مراجعت نمود مریض شد غیر از مرض موت و خبر خستگی آنحضرت باطراف
و جوانب رفت بعضی از مردم را داعیه نبوت پیدا شد مثل مسیلمة بن ثمامة بن
کبیر بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه و طلیحة بن خویلد اسدی و اسود بن کعب
عنسی و زنی که نام وی سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیه بود اما مسیلمه او را
رحمن یمامه می خواندند زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد
و شرح قصه او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و چون قوم وی بمجلس
حضرت آمدند و مسلمان شدند تخلف نموده در منزل توقف کرد و می گفت اگر محمد

ظاهر شدن جبرئیل بصورت مردی بر صحابه

دعوی نبوت مسیلمه

امر

امر حکومت را بعد از من خود بمن گذارد متابعت وی می نمایم آن سرور با بعضی از یاران
که ثابت بن قیس بن شماس از آنجمله بود خود بمنزل او رفت و در دست حضرت شاخ
خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله علیه وسلم بیامد
و بر زبر سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما خواهی بتو ندهم و تو تجاوز
نکنی از آنچه خداوند تعالی در شان تو تقدیر کرده و اگر بعد از من باقی مانی مرا یقین که
حق تعالی ترا [illegible] هلاک گرداند و بدرستی که من گمان می برم ترا آنکس که نموده اند بمن در
[illegible] آنچه نموده اند و حال آنکه حضرت در واقعه دیده بود که در دستهای وی
دو سوار از طلا بود و از آن جهت غمگین و مهتم شد پس وحی کردند او را که باد بر آنها دم
راوی گوید که آن سرور میفرماید که باد بر آنها دمیدم هر دو ناپدید گشتند تعبیر کردم
آن واقعه را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه
و در روایتی آنکه مسیلمه ایمان بحضرت آورد و آن استدعا کرد و مبذول نیفتاد
و چون ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و نامه به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نوشت باین طریقه که از مسیلمه رسول خدا نوشته می شود
بمحمد رسول الله اما بعد نیمه زمین از آن ماست و نیمه از قریش ولیکن قریش
تعدی می کنند و نامه را به دو مرد داد و بنزد آن سرور فرستاد حضرت چون بر
مضمون نامه او وقوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد برسالت من دارید
گفتند آری فرمود در شان مسیلمه چه اعتقاد دارید گفتند وی شریک تو است
در نبوت حضرت تبسمی نمود فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نمی کشند
من شما را گردن می زدم و جواب نامه مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته
میشود بمسیلمه کذاب اما بعد بدرستی که زمین از آن خداوندست بهر کس خواهد
دهد و عاقبت نیکو پرهیزگاران راست اصل یمامه را هلاک کردی خداوند تعالی
ترا با متابعان تو هلاک گرداناد نقلست که مسیلمه بر کفر اصرار نمود و چون حضرت
ازین جهان رحلت فرمود کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس بوی
ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرفه بر هم می بافت و خوارق عجیبه که عکس
معجزات نبویه بود حق تعالی بر دست او ظاهر می کرد یا از برای استدراج وی

یا بنا بر سحر و شعبده و گویند علم نیرنجات را نیکو میدانست و بعضی چنین گویند گفته اند
که اول کسی که بیضه را در شیشه تنگ در آورد و اول کسی که پر بریده طایر بهم وصل نمود
وی بود و دعوی می کرد که آهوی شیر دار از کوه بنزد وی می آمد تا وی شیر آن می دوشد
منقولست که زنی بنزد وی رفت و گفت دعا کن و از خدا درخواه تا برکت
در آب و نخلستان ما پیدا شود چه محمد از برای قوم خود دعا کرد و آبهای چاه ایشان
افزون شد مسیلمه گفت محمد چه کیفیت دعا کرد زن گفت دلوی از آب طلب کرد
و دعا بران خواند و از انجا مضمضه کرد و باز دران دلو انداخت و آن دلو آب را
در چاه ریختند آب آن چاه بسیار شد مسیلمه نیز چنان کرد هر چاه که آن دلو آب
ریختند آب آن بزمین فرو رفت و مردی با وی گفت دعاء برکت کن برای پسرن
چه محمد برای اولاد اصحاب خویش دعاء برکت می کند هر کودک را که پیش وی بردند تا
دست بر سر او مالید و کام وی برداشت اقرع و الثغ گشت و دو بچه در بستانی
وضو ساخت و آب وضوی وی را دران بستان پاشیدند دیگر دران بستان
گیاه نرست و سهیلی آورده که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیه او گفت
لهفی علیک ابا ثمامة . لهفی علی رکنی یمامة . کم آیة لک فیهم . کالشمس تطلع من غمامة
سهیلی گوید این شاعر دروغ گفته بلکه آیات او تمام منکوس و معکوس بود آب
دهن نامبارک را بچاه قومی انداخت که از وی آن تبرک جستند آب شیرین آن
چاه شور گشت و دست بر سر کودکی فرو مالید اقرع شد و بچه مردی با وی گفت
دو پسر دارم دعاء برکت در شان ایشان بتقدیم رسان وی دعا کرد آن مرد
چون بمنزل مراجعت نمود یکی را گرگ خورده بود و دیگری در چاه افتاده بود و مردی
درد چشم داشت از وی شفا جست دست بر چشمان او مالید در زمان هر دو چشمش
سفید و نابینا گشت القصه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش
خالد بن الولید را با قریب بیست هزار کس بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار
مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از
لشکر مسیلمه و هزار از لشکر خالد بقتل آمد و اول هزیمت بر مسلمانان افتاد و لشکر
مسیلمه بخیمه خالد در آمدند و آخر کار بمقتضای الاسلام یعلو و لا یعلی بواسطه جلادت

و دلاوری ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المؤمنین عمر و براء بن
مالک برادر انس کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی بگریخت و پناه بحدیقه برد و گروهی
از اهل اسلام در عقب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان آن گروه بود حربه
بر مسیلمه انداخت و دران حالت مردی از انصار شمشیری تیز بروی زد و وی
باین دو زخم کشته گشت و از وحشی منقولست که با آن انصاری گفت ربک
اعلم اینا قتله و [illegible] یعنی آنکه وحشی میگفت در حین کفر بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم
و در اسلام بدترین مردم یعنی مسیلمه را کشتم و گویند زنی از قوم مسیلمه
گفت وا امیر المؤمنیناه قتله العبد الاسود آورده اند که بعد از آنکه خالد را آن
فتح دست داد گروهی از بنی حنیفه را بنزد ابوبکر صدیق فرستاد خلیفه رسول الله
از آن گروه پرسید که مسیلمه سجع کلامی بر شما می خواند گفتند می گفت یا ضفدع
نقی الی کم تنقین لا الشراب تمنعین ولا الماء تکدرین ولا الطین تفارقین
العذوبه تمکثین لنا نصف الارض و لقریش نصف و لکن قریش قوم یعتدون
و گفتند بخیه نزد او اوایل سوره و الذاریات می خواندند در مقابل آن این کلمات
بر هم بافت والزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات
طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة وسمنا
ولقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر ابوبکر ازین کلمات تعجب نموده
گفت وی شما را باین نوع کلام بازی داده و گمراه گردانیده بود و اما سجاح در بنی تغلب *دعوی نبوت*
دعوی نبوت کرد قومی بوی بگرویدند و در زمان و مکان دعوی او مسیلمه نزدیک بود
مسیلمه ترسید که اگر تعرض بسجاح نماید جماعتی با وی اتفاق کرده بر وی غالب آیند
کسی بنزد وی فرستاد با هدیه او وی را خطبه نمود و او آن خطبه را قبول نموده بجانب
مسیلمه آمد و بینهما عقد مناکحت واقع شد و مهر وی را اسقاط نماز صبح و عصر کرد
آورده اند که سجاح بعد از مسیلمه بماند تا زمان حکومت معاویه آنگاه مسلمان
و مقبول الاسلام شد و اما اسود و او را ذو الحمار نیز می گفتند بجهت آنکه *دعوی نبوت اسود عنسی*
حماری بر روی خود می انداخت و بعضی گفته اند ذو الحمار نام شیطان او ست
و بعضی از اهل سیر کلمه ذو الحمار را تصحیف کرده بحاء مهمله خوانده اند و وجه تسمیه چنین گفته اند

که میگفت شخصی بر من ظاهر میشود و بر حماری راکب است و گویند وی کاهنی بود و نیرنجات
مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر شد و دلها را بسخن خویش مایل میساخت
و مرویست که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق می گفتند و ایشان
وی را از اموری که در میان مردم حادث میشد اخبار می کردند ما دام که عامل پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بر صنعاء یمن بود وفات یافت اسود را از ان امر اعلام نمودند
با جوق خویش خروج کرد و بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکه را در حیطه تصرف
خویش آورد و مرزبانه را که زوجه باذان بود بخواست [illegible] که
عامل رسول صلی الله علیه و سلم بود بر قبیله مراد مکتوبی بآنحضرت نوشت
واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود بگریخت و بر ابوموسی اشعری
که در مأرب بود مرور نمود و وی را از واقعه اسود خبردار گردانید و باتفاق یکدیگر
خود را بحضرموت انداختند و چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید
بآنجماعت نامه نوشت که اتفاق نمایید و بهر طریق که می توانید شر اسود را
دفع کنید بموجب فرموده در یک محل جمع شدند و پیغام فرستادند بنزد مرزبانه
که این مرد پدر و شوهرت را کشته با وی چگونه زندگانی می کنی و با او در چه
مقامی گفت وی دشمن ترین خلق خداست بمن و با فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود
بشخصی دیگر داد و یه نام و خبرها وعده کرد که شما شب از دیوار خانه نقب زنید
و در آیید و وقتی که در خواب باشد وی را بقتل آرید که من با شما متفقم و چون شب
موعد در آمد مرزبانه وی را خمر صرف با فراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در
خانه وی هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی از دیوار نقب زدند
و در آمدند و سر اسود را از تن جدا کردند و دران حالت آوازی مانند سخت ترین
آواز گاو از وی بر آمد حارسان شنیدند و پیش دویدند که آیا چه حال دست داده
مرزبانه باستقبال ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی
بر پیغمبر شما آمده و چون صبح صادق طلوع کرد موذن از ان حال وقوف حاصل
کرده چون بادای اذان قیام نمود بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و ان
عیهلة کذاب عمال پیغمبر صلی الله علیه و سلم خبر بآنحضرت فرستادند و بعد از وفات

آن سرور خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفات بیک شب از روز حضرت را کیفیت
واقعه بوحی معلوم شده بود یاران را اعلام کرد و فرمود امشب اسود کشته شد
مردی مبارک از اهل بیت مبارک وی را بقتل آورد پرسیدند که نام وی چیست
فرمود فیروز فاز فیروز و در روایتی آنکه عمال رسول صلی الله علیه و سلم لشکری
جمع کردند و بعد از وفات آنحضرت از ابوبکر رضی الله عنه مدد طلبیدند و وی
عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد [illegible]
که عکرمه بدیشان [illegible] رسد زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبخون
برد و [illegible] عظمای لشکر وی را بقتل آورد و درین فرصت عکرمه رسید
[illegible] از حصن نجیر بهم رسیدند و چون صباح شد مقاتله شدیده کردند
و هزیمت بر مشرکان افتاد و فیروز اسود را بکشت و جمعی از محدثان و اهل سیر
تصحیح و ترجیح این روایت کرده اند که قتل وی در زمان خلافت صدیق بود
فاما اکثر محدثان و اهل سیر برانند که چنانکه گذشت والله اعلم و اما طلیحه در قبیله
بنی اسد ظهور کرد و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم وی را عروجی دست داد *دعوی نبوت طلیحه*
و عیینة بن حصن فزاری با قبیله فزاره مرتد گشته انکار زکوة کردند و بوی
بگرویدند و طلیحه دعوی می کرد که جبرئیل بمن می آید و وحی می آرد و سجود را از نماز
برانداخت و اول چیزی که ازو واقع شد که سبب گمراهی مردم گشت آن بود
که یک روز با قوم خویش در سفری بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی
غالب شد گفت ارکبوا اعلالا و اضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید
بر اسب من و میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند و آب
یافتند و بان سبب اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر بابوبکر صدیق
رضی الله عنه رسید لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان
گردانیده بجانب طلیحه فرستاد خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و در میان
دو کوه سلمی و اجا لشکرگاه خویش ساخت و قبایلی که دران نواحی بر اسلام
باقی مانده بودند با وی ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان
محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه بگوشه رفت و چادر بستی بر سر خود

انداخت و بیمی چند بریشان یافت که وحی بر من فرود می آید و سردار لشکر او عیینة بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ می کرد و بعد از آن پیش وی می آمد و می پرسید که جبرئیل تو آمد طلیحه می گفت نی تا در کرت سیم پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که ان لک رحی کرحاه وحدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان می برم که زود باشد که ترا حدیثی بود که فراموش نکنی آنرا و بقوم خویش آورد و گفت ای گروه فزاره باز گردید به بار خویش بخدا که این شخص کذابی است پس فزاره فرار اختیار کردند و لشکر طلیحه از هم بپاشید و وی نیز بگریخت و بشام رفت و آنجا بود که خبر تند گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند بدرجه شهادت رسید و در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که پا خنگی لشکر کنند جهت حرب روم و روز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را طلبید و فرمود ترا امیر این لشکر کردم برو تا بنواحی ابنی مقتل پدر خویش و بر سر ایشان تاختن آوری و متاع و دیار ایشان را بسوز و زود برو تا پیش از وصول خبر بدیشان رسی و اگر خداوند تعالی ترا بدیشان ظفر دهد باید که اندک وقتی در آنجا درنگ کنی و راه بران با خود ببر و جواسیس و طلایع از پیش بفرست و در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوایی برای وی عقد فرمود و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفت و بیرون رفت و بریدة بن الحصیب داد و تا در آن لشکر صاحب لوا باشد و در جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و سعید بن زید و قتادة بن النعمان و سلمة بن اسلم بن حریش مامور گشتند بآنکه در آن لشکر همراه اسامه باشند آن صورت بر بعضی از مردم دشوار بود بر سبیل طعن گفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مهاجرین اولین امیر گردانید مقاله این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار در خشم رفت و با وجود حمی و صداع از خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه بر بسته بود پس بمنبر بر آمد و حمد و ثنای حق تعالی

سریه اسامة بن زید بناحیه ابنی

ابنی نام جایی است از نواحی بلقا از اعمال شام رحمه الله

بتقدیم رسانید بعد از آن فرمود ای گروه مردم این چه مقاله است که از بعضی شما بمن رسیده در باب امیر کردانیدن من اسامه را اگر امروز طعن در امارت وی می نمایید پس البته طعن کرده اید در امارت پدرش پیش از این یعنی در غزوه موته بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارت است و زید از احب مردم بود بمن و اسامه از جمله دوستترین مردم است بمن بعد از وی و مرد و هر دو ... ... اند پس وصیت مرا در شان وی بنیکی قبول کنید و با وی نیکی کنید که وی از جمله خیار شماست بعد از آن از منبر فرود آمد و بخانه رفت و گویند این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و مسلمانان که با اسامه خواستند رفت می آمدند و حضرت را وداع می کردند و بلشکرگاه می رفتند و رسول صلی الله علیه و سلم در ثقل مرض بود و می فرمود جیش اسامه را روان کنید در روز یکشنبه بسیار گران شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آن سرور آمد و سر را پیش برد و سر و دست آنحضرت را تقبیل نمود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت دستهای مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامه می کشید اسامه گوید دانستم که مرا دعا می کند انگاه بیرون رفت و شب در لشکرگاه بود و صباح روز دوشنبه باز آمد آنحضرت را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و گفت اغد علی برکة الله و چون وی بجرف آمد مردم را امر فرمود بکوچ و می خواست تا سوار شود که مادر وی ام ایمن کسی بنزد وی فرستاد که رسول صلی الله علیه و سلم در حالت نزع است اسامه باز گشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنا برین خبر ایشان نیز مراجعت نمودند و بریدة بن الحصیب لوا را آورد و بر در حجره آن سرور برزد و چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند و امر خلافت برابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لوا را بدر خانه اسامه برد تا بلشکری که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مقرر فرموده بود وی را برد و پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل

عرب مرتد گشتند بعرض ابوبکر رسانیدند که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قصه اهل ارتداد فارغ کرده بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکری سنگین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آورند و آسیبی باهل مدینه رسد ابوبکر قبول ننمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه و سلم جایز ندارم اما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را دستوری دهد تا نزد وی بماند پس باذن اسامه عمر از آن جیش متخلف شد و چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان بقتل آورد و بعضی را اسیر ساخت و باغات و زراعات و منازل ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در آخر عمر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم معلوم گشت که او را ازین عالم درین سال انتقال بجوار حضرت ذی الجلال واقع خواهد شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی بانیمعنی نمود و بصحت رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد حضرت با جبرئیل گفت مرا خبر دار می گردانند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت و للآخرة خیر لک من الاولی و در روایتی آنکه چون این سوره نازل شد آن سرور در کار آخرت جد و اجتهاد بیشتر از پیشتر التزام نمود و گویند چون این سوره نازل شد حضرت بسیار می گفت سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات را بسیار میگویی فرمود بدانید که این سوره خبر می دهد از موت من گریستند گفتند یا رسول الله اذا موت می گرییم سوره مرا بعالم بقا خوانده و در گریه شد گفتند یا رسول الله اذا موت می گرییم و بهیچ کار آمرزیده است خداوند تعالی گذشته و آینده ترا فرمود فاین هول المطلع واین ضیق القبر و ظلمة اللحد واین القیمة والاهوال و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت سوره اذا جاء نصر الله والفتح داعی است مر رسول را صلی الله علیه و سلم از حضرت حق سبحانه و تعالی و وداع است مر او را از دنیا و از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه

اخبار حضرت صحابه را از اجل خویش

مرویست که گفت حبیب ما و پیغمبر ما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیکماه پیش از آنکه وفات کند ما را از موت خویش خبر دار گردانید ما را یعنی خواص اصحاب را بخانه ام المؤمنین عایشه طلبید و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بر ایشان و از تصور فراق آنجماعت بود آری

وداع یار و دیار م چو بگذرد بخیال • شود منازلم از آب دیده مالامال •
میان آتش سوزنده ممکن است آرام • ولی در آتش هجران قرار و صبر محال •

انگاه فرمود مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نفعکم الله ... الله وفقکم الله قبلکم الله هداکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت می کنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بخدای سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود می گردانم و می ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی بدرستی که من از و نذیر مبینم باید شما را باید که علو و عتو و تکبر بر خداوند تعالی در میان عباد و بلاد وی نکنید چه حق تعالی مرا و شما را فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین • گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان باز گشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو که بجا آرد فرمود مردان آل البیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گزارد و در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست انگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد و کناه شما را از پیغمبر شما دو جزای خیر دهاد شما را از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید و در کفن بپیچید بر کنار قبر من بنهید درین خانه بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گزارد دوست من جبرئیل خواهد بود و پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروهی انبوه از ملایکه و روایتی آنکه فرمود اول المصلی علی ربی یعنی اول کسی که رحمت خاص بر من نازل گرداند در آن ساعت پروردگار من باشد پس جبرئیل نماز گزارد بآن ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج در آیید و نماز بر من گزارید و مرا ایذا ندهید بتزکیه و فریاد

وزیاد و نوحه و باید که ابتدا بنماز بر من مردان اهل البیت کنند بعد از ان زنان ایشان انگاه
بیایند اصحاب و سلام هر آن جماعت از یاران من که غایب اند از من برسانند و هر کس که بر دین من کند و متابعت سنت من نماید تا روز قیامت سلام از من برسانند

روزی که ز تو سلام باشد ما را • آن روز فلک غلام باشد ما را
از تو نکنم توقع پرسیدن • اندیشهٔ تو تمام باشد ما را

گفتیم که یا رسول الله که ترا در قبر درآرد فرمود اهل البیت من با حی کثیر از ملایکه ایشان شما را می بینند از جایی که شما ایشان را نه بینید و در اواخر ماه صفر سال مذکور مامور شد بانکه برای اهل گورستان بقیع غرقد استغفار نماید از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم شبی از جامهٔ خواب برخاست و جامها در خود پوشید و بیرون رفت بریره را گفتم تا از عقب وی برود و به بیند که کجا میرود رفت و پیش از انکه حضرت باز آید بیامد و گفت آن سرور بگورستان بقیع درآمد و مقداری ماند انگاه بایستاد انگاه برگشت و اینک بخانه می آید چون آمد صبح با وی نگفتم تا صباح شد بعد از ان گفتم یا رسول الله دوش بکجا رفته بودی فرمود مرا باهل مقبرهٔ بقیع فرستاده بودند تا جهت ایشان طلب آمرزش کنم و روایتی از عایشه انکه گفت شبی از خواب درآمدم و رسول را صلی الله علیه و سلم در جامهٔ خواب نیافتم از عقب آن سرور بیرون رفتم و دیدم که در بقیع درآمد و گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین انتم لنا فرط و انا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم و لا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد و روایتی از عایشه انکه گفت در دل شبی بود که از جامهٔ خواب برخاست و روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی گفت مامور گشتم باستغفار برای اهل گورستان بقیع و ابورافع در روایتی ابو مویهبه و در روایتی مردی که آزاد کردهٔ وی بودند با خود ببرد ابو مویهبه گوید آمد به بقیع و بجهت اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد برایشان که آرزو بردم که من از اهل آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا را دریافتمی انگاه فرمود گوارا باد شمارا آن نعیم که در اند و دور بود از ان فتنها که مردم در اند بجا تهدید داده است شمارا خدای تعالی از ان که روی بمردم دارد فتنها همچون قطعهای شب تاریک آخر آن باول آن متصلست آخر آن فتنها بدترست از اول بعد از ان روی بمن کرد و گفت

استغفار نمودن پیغمبر صلی الله علیه و سلم جهت اهل مقبرهٔ بقیع و شهدای احد

الغرقد ... درخت خار
الغرقدة ... العوسج اذا عظمت ... غرقدة و منه البقیع بذلک لشجرات کانت فیه قدیما
مقدمه شرح ابن حجر نقل من خطه

ای ابو مویهبه خزاین دنیا را بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از ان بهشت روم و میان لقای پروردگار خود و بعد از ان بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا دران و بعد از ان بهشت را اختیار کن فرمود نی بحقیقی که لقای پروردگار خویش و بهشت را اختیار کردم و چون از انجا باز گشت مریض شد و منقولست از عطا بن یسار که گفت رسول را صلی الله علیه و سلم شبی گفتند برو به بقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار کن حضرت رفت و استغفار نمود و باز گشت و در خواب شد باز با وی گفتند برو برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول شد با وی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید و از انجا باز گشت و مران حضرت را صداع طاری گشته و سر خود را بعصابه بربسته بود و از عقبة بن عامر جهنی رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم بر شهدای احد بعد هشت سال از وقعهٔ احد نماز گزارد یعنی مرایشان را دعای خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه گویا مودع احیا و اموات بود بعد از ان بر منبر برآمد و فرمود انی بین ایدیکم فرط و انا علیکم شهید و ان موعدکم الحوض و انی لانظر الیه و انا فی مقامی هذا و انی لست اخشی علیکم ان تشرکوا و لکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که ابتدای مرض آنحضرت در خانهٔ میمونه بود در روز نوبهٔ او از انجا بخانهٔ من آمد و مرا نیز صداع طاری گشته بود گفتم وا رأساه فرمود چه ضرر بود ترا که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نمایم و بر تو نماز گزارم عایشه گوید از روی غیرت گفتم که یا رسول الله ترا همین رای خواهی و کانی من اینست که همدران روز که از دفن من فارغ شوی با زنی دیگر در خانهٔ من عروسی کنی حضرت متبسم شد و فرمود بل انا وا رأساه یعنی درد سر تو ای عایشه نیک میشود و لیکن درد سر من دردیست که خلاص از ان ممکن نیست و دران سخن اشعاری بود بانکه دران مرض از عالم خواهد رفت عایشه گوید انگاه بخانهٔ میمونه باز گشت و مرضش اشتداد یافت پس زوجات

ابتدای مرض پیغمبر صلی الله

مطهرات وی درانجا جمع شدند میفرمود این انا غدا یعنی فردا من کجا خواهم بود این سخن را مکرر میساخت و مقصودش آن بود که در ایام مرض در خانهٔ عایشه باشد امهات مومنین این معنی را فهم کرده بآن راضی شدند که دران ایام در خانهٔ عایشه بود و همه بخانه روند و بخدمت حضرت قیام نمایند و در روایتی انکه حضرت بصریح با زنان خود گفت نمی توانم که با وجود مرض بخانهای شما دوران کنم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانهٔ عایشه باشم و مرا درانجا بیمارداری کنید و در روایتی انکه فاطمهٔ زهرا علیها التحیة و الرضوان با امهات مومنین گفت که بر رسول صلی الله علیه و سلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یک از شما ایشان بخانهٔ عایشه رضی الله عنها راضی گشتند پس از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و بروایتی بر دوش فضل بن عباس و دستی دیگر بر دوش علی ابن ابی طالب و پایهای مبارک در زمین میکشید تا بخانهٔ عایشه آمد و در روایتی انکه حضرت را در ردای برداشته بخانهها ازواج می بردند و بدستور معهود رعایت قسم میفرمود و اگر این روایت بصحت رسد جمع بین الروایتین بآن طریقه حاصل شود که گوییم در ابتدای مرض بطریق مذکور قسم میفرموده و در آخر مرض بر آن قرار یافته باشد که در خانهٔ عایشه بوده گویند ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که در ایام خستگی بیمارداری تو من بجا آرم و شرایط خدمت بتقدیم رسانم فرمود ای ابوبکر اگر من درین مرض بیمارداری و معالجهٔ خود را بغیر دختران و زنان خویش فرمایم مصیبت ایشان زیاده و عظیم گردد و تحقیق که اجر تو بر خدای تعالی یعنی تو بمجرد این نیت خیر که کرده مزد خواهی یافت پس در خانهٔ عایشه بستر مرض بینداخت و بیاید زوجات آن سرور درانجا بخدمت وی قیام می نمودند و مرض درغایت شدت و صعوبت بر او میگذشت از عایشه صدیقه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم در مرض موت بسیار اضطراب می نمود و بر فراش خویش منقلب میشد گفتیم یا رسول الله اگر مثل این حالت از یک کدام ما در وجود آید هر آینه که بر وی عضب نمایی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعب است زیرا که خداوند تعالی بلا بر مومنان و صالحان بسیار صعب و شدید میفرستد و هیچ مومن

التماس نمودن ابوبکر صدیق که بیمارداری حضرت نماید

نباشد که بوی بلایی و ایذایی رسد حتی خاری که در پای وی رود الا انکه حق تعالی بآن سبب درجه برای وی بلند کرد اند و از وی خطیه کم کند روایتی از عایشه انکه گفت من ندیدم هیچ احدی را که مرض بر وی صعبتر بودی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و منقولست از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت درآمدم نزد رسول صلی الله علیه و سلم و تب داشت دست بر وی نهادم چنان بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود آری بدرستی که تب من چندانست که دو مرد از شما را تب گیرد پس گفتم ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذای از مرض و غیر او بدو رسد الا انکه گناهان او را خدای تعالی بریزاند از وی چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند و منقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت درآمدیم نزد آنحضرت قطیفه بر خویش پوشیده بود حرارت تب را از بالای قطیفه در می یافتیم و دست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه بر بدن آنحضرت رسانیم از روی تعجب سبحان الله می گفتیم فرمود هیچ احدی بلایی او سخت تر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعفست و بعضی از ایشان نزد حق تعالی مبتلا میباختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که بشدت روز تمام پوشیدی و فرح بعضی از انبیا به بلا زیاده بودی از فرح شما بعطا

من خار غمش بصد گلستان ندهم • خاک قدمش باب حیوان ندهم
دردی که مرا در غم او حاصل شد • آن درد بصد هزار درمان ندهم

وصل پیدا گشت از همین بلا • زان حلاوت شد عبادت ما فلا
رنج گنج آمد که رحمتها در وست • مغز تازه شد چو بخراشید پوست
آن بهاران مضمرست اندر خزان • در بهارست آن خزان مگریز از ان
النصوح قال وجدان الفرح • فی الفواد عند اتیان الترح
عاقلان از بی مرادیهای خویش • باخبر گشتند از مولای خویش
بی مرادی شد قلاووز بهشت • حفت الجنة شنوای خوش سرشت

دوستان چون کوشتان دوستان ٭ دوستان از رنج باشد همچو جان
کی گران گیرد ز رنج دوست دوست ٭ رنج مغز و دوستی او را چو پوست
حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد ٭ بر تن ما می نهد ای شیر مرد
خوف و جوع و نقص اموال و بدن ٭ جمله بهر نقد جان ظاهر شدن
داد مر فرعون را صد ملک و مال ٭ تا بکرد او دعوی عز و جلال
در همه عمرش ندید او درد سر ٭ تا ننالد با خدا آن بدگهر
داد او را جمله ملک این جهان ٭ حق ندادش درد و رنج و اندهان
درد آمد بهتر از ملک جهان ٭ تا بخوانی مر خدا را در نهان

مادر بشر بن البراء بن معرور گوید که درآمدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مرض موت و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچ کس مثل این تب که بر تو است نیافتم فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعف است ای ام بشر مردم در باب مرض من چه می گویند گفتم می گویند رسول را ذات الجنب است فرمود سزاوار لطف و کرم خداوند خداوند تعالی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از همزات شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر خوردم و هر چند وقت الم آن بر من تازه می شود و این زمان وقت انقطاع رگ جان است و گویا حکمت دران این بود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از مرتبه شهادت نصیبی بود و در صحاح احادیث وارد شده که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیماران را تعویذ می کرد باین کلمات که اذهب الباس رب الناس اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک اشف شفاء لا یغادر سقما و روایتی آنکه چون مریض شدی خود تعویذ کردی نفس خود را باین کلمات و دست مبارک خویش بر بدن اطهر مالیدی چون مریض شد بمرض موت و ثقیل گشت من آن دعا خواندم و خواستم که دست او را بر بدنش مالم دست خود را کشید از من و گفت رب اغفر لی

والحقنی

والحقنی بالرفیق الاعلی و روایتی آنکه فرمود اللهم اعلی جنة الخلد و روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع بیش داد اکنون اینها هیچ سود نمی دارد
فغان و ناله زار و سرشک لعل چه سود ٭ چو داد نی همه داد و نبود نی همه بود ٭
و بصحت رسیده هم از عایشه که گفت در ایام صحت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا آنکه قبل از ان مخیر گردانند او را میان دنیا و آخرت و چون مریض شد بمرض موت بحه گرفته بود و میگفت مع الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا آنگاه فرمود مع الرفیق الاعلی و بروایتی مع الرفیق الاعلی الاسعد مع جبرئیل و میکائیل و اسرافیل دانستم که وی را مخیر کرده اند و وی آن عالم را اختیار کرده و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در همه مرضها خود از خداوند تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت که دعا بشفا نکردی و گفتی ای نفس چه بوده است ترا که پناه بهر ملجا و ملاذ میجویی و گویند جبرئیل علیه السلام دران مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است مر ترا و می گوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار خود باز گذاشته ام هر چه خواهد با من کند ٭ اگرم خلاص جویی وگرم هلاک خواهی ٭ سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی ٭ من اگر هزار خدمت بکنم گناه کارم ٭ تو هزار بهتر از من بکشی و بی گناهی ٭ بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم ٭ همه جانب تو خواهند تو آن کنی که خواهی ٭ و اختلافست میان ارباب سیر که مدت مرض آنحضرت چند بوده و اکثر برآنند که سیزده روز و قولی آنکه چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طایفه برآنند که ده روز بوده و دران ایام قضایا متحقق گشته یکی آنکه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را مشابه تر برسول خدا صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار

عدد ایام مرض آن سرور

مساره نمودن حضرت با[...] و اخبار نمودن او را [ب]وفات خویش

در قیام و قعود و چون وی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمدی آن سرور بر خاستی و موجه و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی و ببوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی دران حینی که فرستاد و فاطمه را بخواند و چون آمد فرمود مرحبا یا بنتی و او را بر دست راست یا دست چپ خود نشاند و با او سخنی بر سبیل مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بهمان طریقه سخنی فرمود این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ندیدم من هیچ فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز و ازوی استفسار کردم که چه می گفت پیغمبر گفت سر رسول را فاش نتوانم نمود و آن سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کرد بعد ازان از وی پرسیدم که آن سخن چه بود گفت اول بار گفت بدرستی که جبرئیل با من هر سال یکنوبت درس قرآن می خواند و امسال دو نوبت خوانده گمان نمی برم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده و اول کسی از اهل البیت من که بمن ملحق شوند تو باشی پس بگریستم و در بار دوم گفت راضی نیستی که سیده زنان اهل بهشت باشی و روایتی آنکه فرمود جبرئیل مرا خبردار کرده است که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد از ذریت تو باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نباشد و دران سخن ارشادی بود فاطمه را بآنکه در مفارقت آن سرور باید که گریه و جزع نماید و صبر کند چه میدانست که شکیبایی از ملاقات و مصاحبت وی بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود ٭ روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود ٭ چندانکه دیده کار کند اشک ما بود ٭ گفتی دلی که فارغ و صابر بود کراست ٭ در دور دلبری چو تو اینها کرا بود ٭ و روایتی آنست که اخبار لحوق ادبیت فاطمه در مساره دوم بوده و الله اعلم دیگر آنکه بثبوت پیوسته از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حجره عایشه بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد و در اثنای آن فرمود بدرستی که خداوند تعالی بنده را مخیر گردانید میان دنیا و میان آنچه نزد او بود یعنی از ثواب و نعیم و لقا پس اختیار کرد آن بنده آنچه نزد خدای تعالی بود

ابوبکر

ابوبکر صدیق بگریست با متعجب گشتیم از گریه او که چرا او را ازان صورت باید گریست و حال آنکه وی دانا ترین ما بود و دانسته که مراد ازان بنده مخبر آن سرورست پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ان من امن الناس علی فی صحبته و ماله ابوبکر رضی الله عنه یعنی بدرستی که از جمله مردمانی که با جان و بذل نفس و مال خود در رضای من بیشتر نموده اند ابوبکر پسر ابو قحافه است و اگر بودمی فراگیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خود هر آینه که فرا گرفتمی ابوبکر را خلیل خود ولیکن اخوة اسلام فضیلتی کامل است و این مرتبه وی را حاصل است باید که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه و دری الا خوخه ابوبکر و در حجره عایشه است و در بعضی از روایات وارد شده که این قصه در خطبه آخرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم متحقق گشته پس بنابرین داخل مواعظ و نصایح باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگر آنکه در صحاح احادیث مروی گشته از سعید بن جبیر که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روز پنجشنبه و چه روزی بود روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آن روز و امری غریب دران روز واقع شد آنگاه ابن عباس چندان بگریست که اشک بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد پس گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت با یاران فرمود بیایید بنزد من تا برای شما نوشته بنویسم و روایتی آنکه فرمود دواتی و صحیفه و بروایتی دواتی و شانه بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نگردید پس میان اصحاب خلاف واقع شد بعضی گفتند دوات و صحیفه باید آورد تا حضرت آنچه می خواهد بنویسد و بعضی گفتند مناسب نیست که ما آن سرور را درین محل مشغول کتابت داریم و با یکدیگر منازعت کردند و دران خانه در نظر حضرت آواز بلند بر داشتند چنانچه آن سرور تنگ آمد و ترک آن امر کرد و روایتی آنکه بعضی از اصحاب گفتند شان او چیست و در چه حال است آیا این سخن از وی مثل آن سخنان است که مردم در حین اشتداد تب میگویند از حضرت استفسار می نمودند تا مقصود وی ایشان را نیکو معلوم شود فرمود

وصیت نامه که حضرت[...] تا بنویسد و بحث نمـ[...] اصحاب ترک کر[د...] [...]مود

بگذارید مرا که آنچه من درانم بهترست از انچه شما می خوانید مرا بآن عمر خطاب گفت
وجع بر پیغمبر غلبه کرده است وقرآن درمیان شماهست حسبنا کتاب الله پس
خصومت و منازعت نمودند وچون لغو واختلاف از حد گذرانیدند
فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد پیغمبر وانکه فرمود
نزد من و پس وصیت کرد ایشانرا یکی انکه مشرکانرا از جزیرهٔ عرب بیرون کنید
دوم انکه جماعت وفود عرب که بنزد شما آیند ایشانرا جایزه بدهید چنانچه
من می دادم سلیمان احول که راوی این حدیث است از سعید جبیر گوید
نمیدانم که وصیت سیم سعید جبیر مصلحت گفتن ندید واز ان خاموش شد
یا او گفت ومرا فراموش شد مرویست که عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما گفت بدرستی که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که
رسول صلی الله علیه وسلم وصیت نامه بنویسد دیگر انکه بثبوت پیوسته
که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من ریزید
از هفت مشک پر ناگشوده وبروایتی از هفت مشک پر ناگشوده
که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید خفتی یابم وبیرون آیم روم
ومردم را وصیت نمایم بدستوری که فرموده بود مشکهای آب را مرتب
ساختیم انگاه ویرا در مخضبی روبین یا مسین که از حفصه بود نشاندیم و
آب از ان مشکها بروی میریختیم تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که بس
آنچه گفته بودم بجای آوردید پس ویرا خفتی حاصل شد وبیرون رفت با مردم
نماز گزارد وخطبه خواند وبعد از حمد وثنا خدا وند تعالی واستغفار برای شهدای
احد فرمود بدرستی که انصار عیبهٔ من یعنی خاصهٔ من ومحل سر من اند بایشان
هجرت کردم ومرا جای دادند نیکان ایشانرا گرامی دارید واز بدان ایشان
درگذرانید مگر در حدی از حدود الله ودر روایتی انکه فرمود ای گروه مردمان
بدرستی که شما زیاده می گردید وانصار کم خواهند شد بآن خدای که نفس من
بید قدرت اوست که من ایشانرا دوست میدارم که ایشان بودند که مرا
ربایند وحق مواسات وجوانمردی بجای آوردند واکنون آنچه ایشانرا

بر شماست

وصیت حضرت در شان انصار

بر شماست باقی مانده پس با نیکان ایشان نیکوئی کنید واز بدان ایشان عفو نمائید
ودر روایتی انکه چون انصار دیدند که مرض حضرت روز بروز زیاده میگردد در خانهٔ خویش
صبر وآرام نداشتند وحیران وسراسیمه گرد مسجد نبوی می گشتند عباس بن عبدالمطلب
رضی الله عنه آمد وحضرت را از حال انصار اعلام نمود انگاه فضل پسر وی درآمد وحال
انصار را بعرض رسانید پس علی بن ابو طالب درآمد ومثل آن اعلام نمود حضرت
دست خود را برداشت وفرمود ها یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست
وفرمود انصار چه میگویند علی رضی الله عنه گفت می گویند می ترسیم که پیغمبر از دنیا نقل کند
ونمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست ودستی
بر دوش علی ودستی دیگر بر دوش فضل انداخت وپاها در زمین می کشید وعباس
پیش پیش آن سرور میرفت تا بمسجد آمد بر پایهٔ اول از منبر نشست وعصابه بر سر
مبارک بسته بود مردم بروی جمع شدند بعد از حمد وثنا خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم
بمن رسیده که شما از موت من می ترسید گویا که منکر بودید وچه حجت انکار موت
موت پیغمبر خود نمایید نه شما را خبر کرده اند از موت من واز مرگ شما وشما را که آن سخن
اشارت بود بآیت کریمهٔ انک میت وانهم میتون وفرمود که هیچ پیغمبر درمیان
قوم خود جاوید نمانده تا من درمیان شما جاوید بمانم بدانید وآگاه باشید که بازگشت من
وشما همه بخداوندست وصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین نیکوئی بجای آورید
ووصیت می کنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنند حق تعالی فرموده که والعصر
ان الانسان لفی خسر وتا آخر سوره بخواند انگاه فرمود جریان امور باذن خداوند
تعالی است باید که باعث نشود دیر شدن امری شما را بر استعجال آن زیرا که خداوند
تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کار برای تعجیل احدی وهر کس که در صدد آن درآید تا بر قضا
حق غالب شود مغلوب گردد وهر کس که با خداوند تعالی مخادعه نماید خود
فریفته ومنکوب شود واین آیت را بخواند که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا
فی الارض وتقطعوا ارحامکم بعد از ان فرمود ای گروه مهاجران شما را وصیت
وصیت می کنم در شان انصار به نیکوئی چه ایشان کسانی اند که مهد وآماده داشتند
سرای هجرت یعنی مدینه را برای شما وسبقت گرفتند بایمان پیش از انکه شما هجرت

بایشان کنند و ثمار و میوه‌های بستان خود را با شما مناصفه کردند و در منازل خود شما را
جای دادند و با وجود که خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که
بریشان حاکم شود باید که از محسن ایشان قبول کند و از مسیئ ایشان تجاوز
نماید و بریشان کسی اختیار نکند ای انصار کسی بعد از من جماعتی را بر شما اختیار
ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند یا رسول الله ما با ایشان
چه کنیم فرمود صبر کنید تا زمانی که در لب حوض کوثر بمن رسید عباس گفت یا
رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت فرمای فرمود وصیت می کنم باین امر
یعنی خلافت مر قریش را مردمان پیروان قریش اند نیکوکار ایشان تابع نیکوکار
قریش و بدکار ایشان تابع بدکار ایشان ای قریش قبول کنید وصیت مرا
در شان مردم بنیکویی و با ایشان نیکی بجای آرید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب
تغیر نعم و واسطه تبدل قسم است چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان
ایشان با ایشان نیکویی بجای آرند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند
وحق تعالی فرموده وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون
و مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر
بسته بود بلال را بخواند و فرمود در مدینه ندا کن تا همه جمع شوند که می خواهم وصیت کنم
ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از من شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود
و در اسواق مدینه منادی کرد عام مردم خورد و بزرگ ایشان چون آن ندا شنیدند
درهای خانها و دکانها خود همچنان گشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که دختران
بکر از خانه بیرون آمدند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنوند و چندان مردم حاضر
شدند که مسجد را گنجایی ایشان نبود و حضرت می فرمود اوسعوا لمن ورائکم پس خطبه
بلیغه طویله خواند و در روایتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان بدرستی که
وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من وی را زده باشم
باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر شتم نموده و قصوری بعرض وی رسانیده باشم
اینک عرض من باید که قصاص کند و اگر مال وی برده باشم اینک مال من باید که حق

آخرین وعظی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده

خود را باز بستانند و نگوید میترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من شحنا و عداوت پیدا کند
بدانید و آگاه باشید که شحنا و عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم
و دوستترین شما بمن کسی است که اگر حقی بر من داشته باشد استیفای حق خود کند
یا مرا حلال کند تا بخداوند تعالی طیب النفس و پاک واصل شوم و چنان گمان می برم که این
یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی
باشد البته استیفای حق خود نماید فضل گوید از منبر فرود آمد و نماز پیشین گزارد و باز
بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو
سه درم است فرمود ما تکذیب نمی کنیم هیچ قایل را و سوگند نمیدهیم و لیکن این سه
درم ترا از چه مر است گفت یا رسول الله روزی سایلی بر تو گذشت مرا فرمودی
که سه درم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درم بوی ده پس گفت ایها الناس
هر کس را که بر وی حقی بود باید که امروز آنرا از گردن خود ادا کند و نگوید از فضیحت میترسم
بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا آسانتر است از فضیحت آخرت پس مردی
برخاست و گفت سه درم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن من است
فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بدان محتاج بودم فرمود ای فضل
آنرا از وی بستان آنگاه گفت ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی هست
و از آن بدی می برد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست و گفت
یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا وی را صدق
روزی کن و خواب را از وی ببر هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست
و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود
نیامده قدوه اصحاب عمر خطاب گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا اسهل است از فضیحت آخرت بار خدایا وی را
صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل وی را از بدی دور و بنیکی مایل گردان عمر کلمه
گفت که رسول صلی الله علیه وسلم از آن بخنده افتاد و گفت عمر با من است و من با عمر
و حق با عمر است هر جا باشد دیگر آنکه در مدت مرض چون وقت نماز
در رسیدی بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز با مردم بگذاردی

فرمودن حضرت ابوبکر را با امامت در سه روز آخر مرض

ودر آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و روایتی آنکه هفده نماز بجماعت حاضر نتوانست شد
مرویست که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
الصلوة یا رسول الله حضرت پیغامبر ثقیل بود نتوانست که بیرون رود فرمود بگویید
تا ابوبکر با مردم نماز گزارد عایشه گفت ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر الحزن است چون در مقام
تو بایستد نتواند قراءت کند گریه بروی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز گزارد چه شود
اگر عمر را بگویی که نماز بگذارد عایشه گوید باعث من برین سخن آن بود که در دل من
می‌گذشت که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه وسلم شود در نماز
و باوت شوم خواهند کرد می‌خواستم که این امر از وی بگردد و روایتی آنکه ابوبکر امر کرده بود
عایشه را تا با آن سرور گوید که عمر را امر فرماید بنماز گزاردن عایشه گوید بکرر آن سخن
بعرض حضرت رسانیدم و همان جواب فرمود آخر با حفصه گفتم تو بگوی حفصه آن حکایت را
باز معروض آن سرور ساخت فرمود مه انکن لانتن صواحب یوسف مروا ابابکر
ان یصلی بالناس حفصه با عایشه گفت هرگز نرسیدم از تو بخیری در علی حسین
خاطر پیغمبر را از من رنجانیدی القصه شخصی آمد نزد بلال و گفت حکم نبوی چنین نفاذ
یافته که ابوبکر امامت قوم بجای آرد بلال گریان بازگشت و دست بر سر نهاده گفت
واغوثاه وانقطاع رجاه وانکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزاد طر
چه بودی که پیش ازین مرده بودمی و این حال را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردمی

ای فلک از جفا نکردی چه بدی ... وز یار خودم جدا نکردی چه بدی
چون آخر کار بی تو می باید زیست ... اول بتو آشنا نکردی چه بدی

بلال آمد نزد ابوبکر و گفت رسول صلی الله علیه وسلم ترا امر فرموده که با مردم نماز گزاری
ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد گریه بروی غلبه کرد چندان بگریست که بیفتاد
و بیهوش شد و فغان از یاران برخاست ... زان روز که قد تو بمحراب ندیدم
هر بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدم ... حضرت از فاطمه زهرا پرسید که این
چه فریاد است گفت یا رسول الله یاران تو اند که از غم مفارقت تو می‌گریند و فغان می‌کنند
پس علی و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گزارد

بعد ازان گفت ای گروه مسلمانان شما در پناه حفظ خداوندید و الله تعالی خلیفه من است
بر شما باید که ملازمت تقوی و ترس از خدا بکنید و فرمان برداری وی بجای آرید
بدرستی که من از دنیا مفارقت خواهم کرد و روایتی آنکه عایشه صدیقه گفت چون
مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنگین شد یاران نماز خفتنی بود که در مسجد منتظر آن سرور
بودند فرمود آیا مردم نماز گزارده‌اند گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو می‌کشند فرمود
آبی برای من در مخضب بنهید چنان کردیم آن آب را بر خود ریخت و بدن خود را
بشست آنگاه خواست که برخیزد بیهوش شد بعد ازین زمانی بهوش آمد و گفت آیا
مردم نماز گزارده‌اند گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو می‌کشند فرمود آبی از برای من
در مخضب بنهید چنان کردیم و آن آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد بیهوش
شد تا سه نوبت آن صورت محقق گشت و هر بار که بهوش باز می‌آمد می‌پرسید که
مردم نماز گزارده‌اند و ما می‌گفتیم نی انتظار تو می‌کشند در کرت سیم کسی فرستاد
نزد ابوبکر که با مردم نماز گزارد فرستاده آنحضرت رفت و پیغام بابوبکر رسانید
ابوبکر مردی رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گزار عمر با وی گفت تو احق
باین امر از من پس ابوبکر با مردم نماز گزارد و بعد ازان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
خفتی از مرض حاصل شد روز دیگر ابوبکر با مردم نماز پیشین می‌گزارد که آن سرور
در میان دو مرد که یکی ازان دو عباس بود بیرون رفت و با ایشان گفت مرا
پهلوی ابوبکر بنشانید چنان کردند و چون ابوبکر دانست که رسول آمد خواست
که متأخر شود حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور
نشسته نماز گزارد و ابوبکر مقتدی بوی شد و مردمان مقتدی بابوبکر بودند
یعنی بواسطه تکبیرهای بر احوال و انتقالات پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقوف می‌یافتند
و روایتی آنکه چون موذن حضرت را اعلام کرد از وقت نماز عبد الله بن زمعه
پیش آمد آن سرور بود باری فرمود بگوی مردم را که نماز بگزارند عبد الله بن زمعه
بیرون آمد و بعمر رسید و گفت با مردم نماز گزار عمر پیش رفت و نماز گزارد و قراءت بجهر
کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم در حجره خود آواز قراءت عمر شنید گفت این آواز عمر نیست
گفتند آری فرمود یأبی الله ذلک والمؤمنون و سر از دریچه خانه بیرون کرد

وگفت نی نی باید که ابو بکر با مردم نماز گزارد عمر منصرف شد و با عبد الله بن زمعه گفت
حضرت گرا نفرموده بود که عمر با مردم نماز گزارد جواب داد که هیچ کس را معین نفرموده بود
ولیکن جون ابو بکر را در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم که نماز گزار جه نزد من از حاضران
کسی اولی از تو نبود و عمر گفت من ندانستم که چنین است والا امام مردم نمی شدم
و صحبت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابو بکر صدیق با مسلمانان
در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وسلم تکیه برد و کس انداخته آمد تا بدر حجره
و پرده حجره را برداشت و نظر بایاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه نمود
و فرحان گشته تبسمی فرمود پس ابو بکر خواست تا بصف واصل شود و پنداشت که
حضرت بیرون می آید که نماز گزارد بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود
تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت دیگر
آنکه عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روزی علی بن ابو طالب از نزد وی بیرون آمد مردم گفتند ای ابو الحسن رسول
امروز چونست فرمود امروز بحمد الله نیکوست و افاقه وی را حاصل شده عباس
دست او را گرفت و بطریق خفیه با وی گفت بعد از سه روز دیگر از دنیا نقل میکند
و تو مامور امر دیگری خواهی شد و من علامتی در روی فرزندان عبد المطلب میدانم
که در حین موت ظاهر میشود و آن علامت امروز در روی آن سرور مشاهده کردم
بیا تا نزد وی رویم و بپرسیم که امر خلافت بعد از وی با زان کیست اگر از آن ما است
بدانیم و اگر از غیر ما است معلوم کنیم که کیست و از وی التماس نمائیم تا برای ما با او وصیت
فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر سوال کنم از وی خلافت را و ما را از آن
منع کند مردم بعد از وی بما نخواهند داد و الله که من از رسول این سوال نکنم و دنیا نطلبم
دیگر آنکه از عایشه صدیقه و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم مرویست که گفتند
ام حبیبه و ام سلمه رضی الله عنهما در بالین پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفتند در زمین حبشه
کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر در و دیوار آن کشیده بودند دیدیم و آنرا ماریه
میگفتند حضرت فرمود آن جماعت قومی اند که چون در میان ایشان مردی صالح بمیرد
بنا کنند بر قبر او مسجدی آنجا و تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را ایشان

بیان آنکه عباس از روی وی مشاهده کرده دلالت بر موت وی

بیان حضرت که قبر مرا مسجد فرا مگیرید

بدترین خلق اند نزد خداوند تعالی و در روایتی آنکه پیش از وفات بپنج روز فرمود
بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحای خویش را مساجد
می ساختند شما باید که چنان نکنید و در روایتی آنکه در اواخر مرض چون ثقیل گشت
خمیصه بر روی خود می کشید و چون نفس بروی تنگ میشد آزاد و رها میساخت و میفرمود
لعنة الله علی الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و این کلمات را از برای
تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من
مانند بت معبود مگردان شدت غضب خداوند تعالی بر قومی که جا فرا گرفتند
قبور انبیاء خود را مساجد بدرستی که من شما را از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم شهدت
اللهم اشهد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید اگر نه این تاکیدات بودی هر آینه که
قبر آن حضرت را ظاهر و هویدا میساختند دیگر آنکه بصحت رسیده که برای آن سرور
دیناری چند زر سرخ از جای آورده بودند همه را بر فقرا قسمت فرمود الا شش
یا هفت یا شش یا نه دینار که بعایشه سپرد بعد از آن وی را در مرض اغمایی
حاصل شد سر بر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه
آن دنانیر را چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن و بیهوش شد
چون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی آنرا یا نی گفت نی یا رسول الله و هنوز که تاخیر
در انفاق آن بسبب آن واقع شده بود که عایشه به بیمارداری و خدمت آن سرور
مشغول بود فرمود تا آنها را بیاورد حضرت آن دنانیر را بر کف دست مبارک
نهاد و بشمرد آنگاه فرمود چه گمان بود محمد را به پروردگار خود اگر بخدا رسید و این دنانیر
نزد وی باشد پس آنها را به پیش علی بن ابو طالب فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد
و فرمود این زمان استراحت یافتم دیگر آنکه بثبوت پیوسته که در نوبتی
از نوبتهای بیهوشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم امهات مومنین دارو در دهان
آنحضرت می چکانیدند چنانچه از آن متالم شد و بدست مبارک اشارت فرمود
که مکنید زوجات مطهرات بران حمل کردند که مگر دوا را مکروه میدارد چنانکه بیمار
مرضی مکروه میدارند و چون از آن حال باز آمد دانست که دارو در دهان وی
چکانیده اند فرمود چه دارو بود این گفتند عود هندی و مقداری از ورس

دنانیر که در حین ... تصدق ...

دارو چکانیدن در دهان آنحضرت

آمدن جبرئیل بعیادت آن سرور از نزد خداوند تعالی

دقطره چند از روغن زیت گفت شما را که فرمود که باین عمل گفتند اسماء بنت عمیس فرمود که این طبی است که از دیار حبشه باو رسیده از چه مرض ترسیدید بر من که این دوا کردید گفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض از شیطان است وحق تعالی ویرا بر من مسلط نکند هر کس ازین خانه باشد در نظر من دارو در دهان وی چکانند مگر عباس پس بموجب فرموده هر زنی که دران خانه بود زنی دیگر را دارو در دهان چکانیدند حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار بود امتثالا للامر دارو در دهان چکانیدند

آمدن قابض ارواح

دیگر آنکه مرویست که پیش از وفات آنحضرت سه روز جبرئیل آمد وگفت پروردگار ترا سلام میرساند ومرا بتو فرستاده از جهت اکرام وافضال خاص بتو وچیزی از تو می پرسد که وی اعلم است باین خبر می پرسد که خود را چگونه می یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب ومغموم ودردناک می یابم وروز دویم وسیم آمد وهر روز بدستور روز اول پرسش نمود وهمان جواب شنود ودر روز سیم ملک الموت وملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار ملک وبروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود بعد از پرسش جبرئیل گفت این ملک الموت است بر در ایستاده واذن می طلبد وهرگز از هیچ آدمی قبل از تو اذن نطلبیده وبعد از تو نخواهد طلبید فرمود دستوری ده تا جبرئیل تا در آید ملک الموت بعد از آنکه ماذون گشت در آمد وسلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی مرا بتو فرستاده وامر فرموده که فرمان ترا بجای آرم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم وبعالم بالا برم والا باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقای تست آن سرور با ملک الموت فرمود بکاری که داری مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر من بجهت سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم آمد مراد ومقصود من از اهل دنیا تو بودی

ولنعم ما قیل
مرا لبان تو باید شکر چه سود کند ٭ مرا میان تو باید کمر چه سود کند
چو یوسفم تو نباشی مرا مصر چکار ٭ چو همرهم تو نباشی سفر چه سود کند

واز ابن عباس منقول است که گفت در روز وفات آنحضرت حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بزمین فرود

حبیب من محمد وپرهیز از آنکه بی اذن بروی در آیی واز آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسبان ابلق سوار جامهای بذر ویاقوت پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند ودر دستایشان نامه از پروردگار عالمیان بود قابض ارواح از بیرون خانه بر صورت اعرابی ایستاد وگفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائکة اذن می دهید تا در آیم رحمت خداوند تعالی بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین رسول صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است وحال ملاقات میسر نیست بار دیگر اذن طلبید وهمان جواب شنید بار سیم اذن طلبید باواز بلند چنانچه هر کس دران خانه بود از هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد وچشمان مبارک بگشاد وپرسید که چه می شود صورت حال را بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که با که مجادله ومخاطبه می کردی گفت الله ورسوله اعلم فرمود این ملک الموت است این شکننده لذات وقطع کننده آرزوها وشهوات ومفرق جماعات وبیوه سازنده زوجات ویتیم کننده بنین وبنات است فاطمه چون این سخن شنید گفت یا مدینتاه خربت المدینة حضرت دست فاطمه را گرفت واو را پیش خود طلبید وچشمان خود بر هم نهاد زمانی بیک جانب که گفتند مگر روح نامی او از جسد کرامی مفارقت کرد فاطمه پیش پدر برد وگفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید پس گفت جان من فدای جان تو باد بمن نگاهی کن ویک سخن بگوی آن سرور چشم بگشاد وگفت ای دختر من گریه مکن که حمله عرش بر نگاه تو می گریند وبدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک کرد واو را دلداری وبشارتها داد وگفت بار خدایا ویرا در مفارقت من صبری کرامت فرمای وبا او گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله وانا الیه راجعون بدرستی که هر آینه انی را از هر مصیبتی عوضی هست گفت یا رسول الله از تو کدام کس وچه چیز عوض تواند بود بعد از آن چشم بر هم نهاد فاطمه گفت واکرباه ابتاه حضرت فرمود هیچ کرب واندوه بعد از امروز بر پدر تو نیست

یعنی کرب واندوه بسبب شدت الم وصعوبت وجع بود وبعد از امروز آنها

نخواهد ماند یا آنکه کرب واندوه بواسطهٔ علایق جسمانی وتعلقات وپریشانی که لازمهٔ حیوة بدن
انسانی است می باشد واکنون چون قطع آن علایق خواهد شد وبعالم وصال ملک متعال
انتقال دست خواهد داد مرا دران عالم هیچ حسرت واندوه نخواهد بود بلکه بعضی از محققان
برانند که هیچ مرده را حسرت بر بودن در دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیری که از وی در
اعمال خیر واقع شده باشد

هیچ مرده نیست بر حسرت ز مرگ
حسرتش آنست کش کم بود برگ

ورنه از جای بهجا او فتاد
در میان دولت وعیش وگشاد

زین مقام ماتم ونیکن مناخ
نقل افتادش بصحرای فراخ

مقعد صدق ی نه ایوان از دروغ
باده خاصی نه مستی جنبش زدوغ

مقعد صدقی جلیسش حق شده
رسته زین آب وگل آتشکده

گر نکردی زندگانی منیر
یکدو دم مانده است مردانه بمیر

بعد از ان عایشه پیش رفت وگفت یا رسول الله چشم بگشای ودر من نگاهی کن ووصیتی فرمای ویک کلمه توشهٔ من گردان

زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم
تا قیامت آن سخن ورد زبان

حضرت چشم را بگشود وگفت ای عایشه بمن نزدیک شو وبا او فرمود که دی روز ترا وصیت کرده ام امروز وصیت همان است باید که آن موجب عمل نمایی وآن را نیکو نگهداری عایشه قبول نمود ومضمون این بیت را بزبان حال بعرض رسانید که

هرگز نرود تا نظری دارم وسمعی
رفتار تو از چشم وگفتار تو از گوش

حفصه پیش رفت وبدستوری که با عایشه مکالمه فرموده بود با حفصه نیز مکالمه بجای آورد ودر روایتی آنکه با تمام مطهرات پردهٔ عصمت وطهارت گفت بر شما باد که گوشهٔ خانه خود را نگاه دارید وخود را از نظر نامحرم مصون ومستور سازید چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی انگاه با فاطمه فرمود که پسرانت را پیش آر فاطمه حسن وحسین را علیهم التحیة والرضوان بنزدیک آن سرور برد سلام کردند ودر برابر جد بزرگوار نشستند وچون اورا بآن حال دیدند گریه آغاز نهادند وچنان زار بگریستند که از گریهٔ ایشان هر که دران خانه بود بگریست

جانها در آتش است که جانان همیرود

سیلاب خون ز دیده گریان همیرود
یعقوب را ز یوسف خود دور میکند

خاتم برون ز دست سلیمان همیرود
آدم وداع پایه طوبی همیکند

خرازکی ز چشمهٔ حیوان همیرود

درد اگر کو مرایت گرانمایه صحبتش
دشوار دست داده وآسان همیرود

حسن روی خود بر روی مبارک آن حضرت وحسین سر را بر سینهٔ بی کینهٔ آن سرور نهاد حضرت چشمان نرگسین کشاد ودر ایشان از سر لطف وشفقت نظر کرد وایشان را ببوسید وببویید ودر باب تعظیم واحترام ومحبت ایشان وصیت فرمود ودر روایتی آنکه بعضی از خواص اصحاب بر در حجره حضرت بودند واز گریه حسن وحسین بگریستند چنانکه آواز گریه ایشان بگوش هوش آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان گذشته وآیندهٔ تو مغفور گشته موجب گریهٔ تو چیست فرمود ابکیت رحمة لامتی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم وشفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال ایشان بکی خواهد رسید

آری باخبری ار سبقت رحمتی
ان تو عجایب بنود امتی

انگاه فرمود بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد وبر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت امیر در شیب بغل وی در آمد وسر مبارکش بر بازوی خویش نهاد آن سرور فرمود ای علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زنهار که حق وی را از ذمهٔ من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی بعد از من بسی امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی وطریق مصابرت پیش گیری وچون ببینی که مردم دنیا اختیار کنند تو باید که آخرت را اختیار کنی [illegible]

[illegible] الصلوة وما ملکت ایمانکم ودر روایتی آنکه گفت الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول وگویند حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد کرد واز جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه کعب الاحبار نزد وی آمد وگفت یا امیر المومنین کلمه که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر حیات بآن تکلم فرمود چه بود عمر گفت از علی بن ابی طالب بپرس کعب از علی پرسید امیر فرمود آنحضرت را بر سینه خود میبستم چو گم بیاخته بودم سر را بر دوش من نهاد وگفت الصلوة

الصلوة

[illegible]

کعب گفت آخر عهد و وصیت انبیا این باشد و با این مأمور اند و برین مبعوث شوند علی گوید
حضرت با من سخن میگفت و آب دهن وی بمن میرسید حال بروی متغیر شد و زنان
از پس پرده بی طاقتی می نمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که وی را بآن حال بینم گفتم
ای عباس مرا دریاب عباس آمد و با یکدیگر وی را بخوابانیدیم آورده اند که چون ملک الموت
در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید و حضرت و خوف ما بیت و اهل البیت را
خبردار کرده اند که اوست فرمود بگویید تا در آید پس در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی
بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو
فرمود ای ملک الموت مرا تو حاجتیست گفت چیست آن فرمود آنست که قبض روح
نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من
محمد بآسمان خوانند آذر در آتش دوزخ را بمیران و وحی کرد بحور عین که خود را بیارایید
که روح محمد میرسد و ملایکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که
برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمدی می آید و جبرئیل را فرمان آمد که بزمین رو
نزد حبیب من محمد و مندیلی از سندس بهای وی بر جبرئیل نزد پیغمبر آمد گویا آن سرور
فرمود ای دوست من در حالی چنین مرا تنها می گذاری جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد
ترا بحق که خبری آورده ام برای تو که محبوب و مرضی تست فرمود چه بشارت آورده
گفت ان النیران قد اخمدت و الجنان قد زخرفت و الحور العین قد تزینت
والملائکة قد صفت لقدوم روحک حضرت فرمود اینها همه خوب است ولیکن
مرا چیزی گوی که نفس من بآن خوش حال گردد جبرئیل گفت بدرستی که بهشت حرام است
بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آیید حضرت فرمود بشارت مرا
زیاده گردان گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی چیزی چند بتو ارزانی داشته
که هیچ پیغمبر نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت و فردای قیامت چندان از امت
تو خواهد بخشید که راضی شوی فرمود این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن شد
ای ملک الموت پیشتر آی و بآنچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر وی
مشغول شد و گویند سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاهی
سرخ و گاهی زرد میگشت و گاهی دست راست و زمانی دست چپ می کشید

شدت سکرات موت بر آنحضرت

و عرق بر رخسار مبارکش نشسته بود و قدحی آب پیش خود نهاده دست در آن آب میکرد
و روی خود را بآن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت اللهم اعنی
علی سکرات الموت و در روایتی آنکه میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات
عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از آن هرگز بر کسی که جان باسانی داد رشک نبردم
زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش آن اختیار کردی و در صحیح
هم از صدیقه که گفت در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود عبدالرحمن بن
ابی بکر در آمد و در دست وی مسواکی بود از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه وسلم
در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را می خواهد گفتم یا رسول الله رغبت
داری بآن بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آنرا از دست وی در گرفتم و تاب
[illegible] سواک کرد و آن دولت را میسر
شد که در آخر [illegible] آب دهن وی جمع فرمود در روز
تو به من در میان سینه و [illegible] حق تعالی روح او را قبض کرد و در آن حالت
در سقف خانه می دید و دست خود را برمیداشت و میگفت الرفیق الاعلی
که ناگاه دستش مایل شد و بعالم بقا رحلت نمود ۶ رفت آن طاوس عرشی سوی عرش
چون رسید از هاتفانش بوی عرش ۶ و چون روح از بدن وی مفارقت
کرد بویی خوش شنیدم از وی که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس دیبا بر در حجره
پوشانیدم و در بعضی از روایات وارد شده که ملایکه وی را پوشانیدند
و در روایتی آنکه ملک الموت در حضور جبرئیل روح آنحضرت را قبض کرد و با علی
علیین برد و میگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب
منقول است که میگفت من از جانب آسمان وا محمداه می شنودم و صحت
رسیده که چون آن سرور ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا [illegible]
ندبه و زاری کرد و گفت یا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس
ماواه یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز فاطمه را
کسی خندان ندید و مرویست که عایشه صدیقه زاری میکرد و میگفت
دریغ آن پیغمبری که فقر بر غنا اختیار کرد آن دین پروری که از غم گناهان امت

مسواک کردن آنحضرت در حال نزع

ندبه فاطمه

ندبه عایشه

هیچ شب تمام در بستر راحت باستراحت مشغول نشده هرگز از میدان صبر و تحمل در محاربه نفس
فرار ننموده و چشمان او هرگز بمنهیات التفات نفرموده و با وجود کثرت ایذا و اضرار
کفار و اهل ضلال گرد ملال بر روی بها با اقبال وی ننشسته و در انعام و افضال بر روی
هیچ فقیر بی نوال نبسته و دندان در رمثال وی بضرب سنگ دشمن شکسته شده
و سر وی بعصابه حوادث روزگار بسته شده و شکم وی دو روز متتابع از نان جو
سیر نشده نقلست که چون آن واقعه هایله روی نمود مردان اهل البیت در خانه
در آمدند و پرده میان مردان و زنان بسته و از ناحیه خانه آوازی شنیدند
و هیچ گوینده را نمی دیدند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله
و برکاته کل نفس ذایقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة الآیه
بدانید که هر مصیبتی را از خداوند تعالی تسلیه و هر فوت شده را خلفی هست پس
بخداوند تعالی واثق باشید و باو باز گردید و جزع منمایید که بحقیقت مصیبت
رسیده کسی است که از ثواب محروم باشد والسلام علیکم و رحمة الله علی مرتضی
کرم الله وجهه فرمود هیچ میدانید که این گوینده که بود گفتند نی فرمود خضر بود
که تعزیه ما را بپا نمود آورده اند که اصحاب در مسجد بودند چون صیاح و گریه
و زاری اهل خانه شنیدند فغان و اضطراب در میان ایشان افتاد و بر اسیمه
و حیران گشتند گویا اشباح ایشان بودند بی ارواح و عقول از ایشان مسلوب شده بود
بعضی از جلیه نطق عاطل ماندند عثمان بن عفان و بعضی بر جای ماندند و بعضی مرض
و لاغر شدند مثل عبد الله بن انیس و بعضی بخلل گرفتار شدند مانند عمر بن
الخطاب چنانکه منقول است که فریاد بر آورد و سوگند میخورد که رسول صلی الله علیه و سلم
نمرده و لیکن وی را صاعقه واقع شده چنانکه موسی را واقع شد و بخدا سوگند که امید دارم
که آنحضرت چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان ببرد و روی
آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتندی اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر
کشیده و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فوت شده
میانش را باین شمشیر دو نیم کنم و گویند مردم بواسطه سخن عمر در شک افتادند
در موت آنحضرت اسمای بنت عمیس دست بر شانه آنحضرت نهاد مهر نبوت را

تعزیه دادن خضر اهل البیت را

یعنی نقصان و فنا و خلل
منه رحمه الله

نیافت گفت بتحقیق آن سرور از دنیا انتقال نموده که مهر نبوت را رفع کرده اند
و آن قصه سبب یقین بعضی شد بموت آنحضرت نقلست که در آن ساعت که
ابو بکر صدیق رضی الله عنه در منزل خویش در محله سنح بود کسی از عقب او فرستادند
تا وی را خبردار گردانند و در روایتی آنکه ابو بکر غلام خود را فرستاده بود تا خبری
از آنحضرت بگیرد غلام باز آمد و گفت شنیدم که میگفتند مات محمد پس ابو بکر
بتعجیل سوار شد و میگفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه و در راه میگریست تا بمسجد
رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و دید که مردم متفرق الحال اند ملتفت هیچ کس نشد
و بخانه عایشه رفت و گفت رسول خدا کجاست گفتند وی را در ناحیه خانه
خوابانیده ام صدیق رفت و ردا از روی انور آن سرور برداشت و پیشانی
وی را ببوسید و گفت وا نبیاه آنگاه سر بر آورد و بگریست پس باز دیگر پیشانی
وی را تقبیل کرد و گفت وا خلیلاه آنگاه بار سوم پیشانی را ببوسید و بگریست و گفت بابی انت
و امی طبت حیا و میتا آنگاه گفت خداوند تعالی دو موت را بر تو جمع نکند
آن موت که بر تو نوشته بود یافتی و بموت تو منقطع گشت آنچه بموت هیچ
پیغمبر منقطع نگشته بود تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند و جلیل تری از آنکه
بر تو گریه نمایند اگر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه
آن بودی که تو نهی کرده ما را از بکا بر میت هر آینه که چندان بر تو میگریستیم که از
چشمهای ما چشمها روان میشد بار خدایا وی را از ما سلام برسان و یا محمد ما را
نزد پروردگار خود یاد کن بعد از آن از خانه بیرون آمد و عمر در میان خلق از مردم
سخن میکرد و میگفت بنشین و سه بار عمر را با نمود پس ابو بکر گفت ایها الرجل بدرستی که
رسول خدا صلی الله علیه و سلم وفات یافته نشنیده که حق تعالی در کتاب مجید
خویش با وی این خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون
و فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون
آنگاه بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد مردم همه عمر را گذاشتند و با بو بکر توجه نمودند
صدیق خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

وکفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی
لا یموت و آیت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و آیت انک میت وانهم
میتون بخواند عمر کوید پای من بلرزید بلرزید و بیفتادم وکویا من این آیت را
نشنیده بودم و همه مردم آن دو آیت را از ابو بکر فرا کرفتند ومیخواندند وابن عمر
کوید کویا بر روی ما پرده بوده بواسطهٔ خطبهٔ ابو بکر برداشته شد پس اهالی مدینه
واصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و انا لله
وانا الیه راجعون کفتند ابو بکر صدیق رضی الله عنه تعزیه وتسلیه
اهل البیت بجای آورد وکفت مهم غسل وتجهیز وتکفین آن سرور بشما تعلق دارد
وخود با اکابر مهاجر وانصار به سقیفهٔ بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد
اهل البیت کار بسازی غسل می کردند ناکاه شخصی از بیرون حجره کفت مشوئید وی را که
طاهر ومطهر است واحتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قایل را نیافتند
بعد ازان شنیدند که دیکری کفت بشوئید وی را که آن ابلیس بود ومن خضرم پس کِلّهٔ
از برد یمانی بستند عباس وعلی وفضل وقثم پسران عباس واسامة بن زید
وصالح حبشی که آزاد کردهٔ رسول بود وشقران لقب داشت آن سرور را برداشته
در اندرون کِلّه در آوردند واختلاف واقع شد که حضرت را در جامه غسل دهند
یا چنانکه دیکر اموات را برهنه می سازند جامها از وی بیرون کنند حق تعالی
خوابی بر ایشان فرستاد چنانکه ذقنهای ایشان بر سینها نهادند انکاه شخصی از کوشهٔ خانه
آواز بر آورد که برهنه مسازید رسول خدا را و در پیراهن وی را غسل دهید دانستند که
کویندهٔ غیبی است برخاستند وبغسل مشغول شدند عباس فرمود تا در را بر
روی مردم بستند ودر غسل آن سرور غیر ازان شش مرد که مذکور شدند در نیامدند
و روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما اخوال آن حضرتیم
وحق قرابت وخدمت ما با وی ظاهر است وصدق واخلاص ما در اسلام بر همه
روشن است یک کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از
دولت تعهد رسول صلی الله علیه وسلم محروم نمانیم و روایتی آنکه اوس بن خولی

کیفیت غسل آنحضرت

انصاری خزرجی کفت ای علی بن ابی طالب سوکند می دهم ترا بخدا که مرا اجازت ده
تا در آیم امیر وی را دستوری داد که در آمد فاما در غسل هیچ مدخل نداشت و روایتی
که وی از چاه سعد بن خیثمه آب میکشید و می آورد تا اهل البیت غسل میدادند
پس آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند پسر اطهر وی را بجانب مشرق و پای رهنمای او
بطرف مغرب علی مباشر غسل آن سرور شده دامن بر سینهٔ خویش کرفت
و خرقه در دست پیچیده در اندرون پیرهن آنحضرت در آورده و اسامه و شقران آب
می ریختند وفضل پیراهن را از بدن وی جدا نکاه میداشت تا علی با پای چپ اطهر
آن سرور را می شست وعباس وقثم در کرد ابدان وی از طرفی بطرف اعانت وامداد
علی می نمودند واز غیب نیز دران امر اعانت واقع میشد چنانکه می پنداشتند که جسد
از دستی بدستی دیکر میکردد و روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف می شنودند
که کوینده می کفت با وصی رسول خدا برفق باشید که شما را اعانت می نمایند و هیچ
قذری و چرکی از وی ظاهر نشد چنانچه دستور پیرامن اموات می باشد و علی دران حال
میکفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوش بوئی در حیوة و در ممات پس نوبت با آب
و برگ کنار و با آب خالص آنحضرت را شستند بعد از انکه مهم غسل باتمام رسید
قطرهٔ چند آب در کوشهٔ چشم و غور ناف آنحضرت جمع شده بود علی آنها را بیاشامید
و آن سبب مزید علم و حفظ وی کشت انکاه سید عالم را صلی الله علیه وسلم در سه جامهٔ
سفید سحولی که هیچ کدام ازانها قمیص وعمامه نبود کفن کردند و روایتی آنکه کفن
وی دو جامهٔ سفید و یک برد یمانی بود و مشک و حنوط بر کفن وسجده کاه وی پاشیدند
وکویند جبرئیل حنوط آنحضرت را از بهشت آورده بود ومنقول است که علی بن
ابی طالب در حین وفات مقداری مشک بفرزندان خود داد و وصیت کرد که
این را در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه وسلم و چون از امور
مذکوره فارغ کشتند وی را بر سریر بخوابانیدند وچنانچه وصیت فرموده بود در
در خانه بماندند و بیرون رفتند علی کوید وفات وی روز دوشنبه بود و روز
سه شنبه شنیدم که هاتفی از جانب آسمان می کفت در آئید ای کروه مسلمانان و بر پیغمبر خود
نماز کزارید پس بترتیبی که در خبر ابن مسعود مقرر فرموده بود فوج فوج در آمدند و بر کی

کیفیت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

نماز علیحده گزاردند و علی کرم الله وجهه گفت هیچ کس امامت نکند برو که وی امام شماست
هم در حال حیات و هم در حال ممات و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت
وصیت فرموده بود بآن طرف و آن واسطه تاخیر در دفن آن سرور واقع شد چه نماز
بر قبر او جایز نبود و گویند علی کرم الله وجهه بر طرف سر جنازهٔ حضرت بایستاده
و گفت ای پیغمبر گرامی و ای دین پرور نامی سلام و رحمت و برکات حق تعالی
بر تو باد بار خدایا ما گواهی میدهیم که وی رسانید آنچه بر وی نازل شد و شرط نصیحت
به نسبت با امت بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز کردانید حق تعالی
دین خود را بار خدایا ما را از آن جمله گردان که پیروان باشیم کلام وی نازل شده
و میان ما و او در روز قیامت جمع کن مردم آمین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم در خانه یا در مسجد یا در مقبرهٔ بقیع دفن کنند ابو بکر صدیق رضی الله عنه
گفت شنیده‌ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود دفن کرده نشود هیچ پیغمبری
الا آنجا که روح او را قبض کنند و روایتی آنکه علی مرتضی گفت در روی زمین هیچ
بقعه نیست گرامی‌تر نزد خداوند تعالی از بقعه‌ای که روح پیغمبران را در آن بقعه قبض کرده
باشند پس فراش وی برداشتند و موضع قبر وی معین ساختند و در مدینه
دو حفار بود یکی ابو عبیدة بن الجراح که بطریقه شق حفر میکرد که آنرا میان گور و شامی نیز
گویند و دیگری ابو طلحهٔ انصاری که لحد می‌کند عباس دو کس را طلب داشت
فرستاد و مقرر کردند که هر کدام از ایشان که پیشتر بیاید طریقهٔ او را برای آنحضرت
اختیار کنند و عباس گفت اللهم خر لنبیک پس ابو طلحه که صاحب لحد بود بیامد
و قبر وی را لحد کند و شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که آنحضرت را بر کنار قبر نهادند
و از طرف پایین قبر او را در آوردند علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی
فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند و قطیفه حمرا که در روز یخبر
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود شقران در ته قبر انداخت و گفت والله که دیگری
بعد از تو آنرا نپوشد بعضی از علما گفته‌اند این از جمله مخصوصات آنحضرت است
و در روایتی آنکه آن سرور وصیت فرموده بود که قطیفهٔ مرا فراش من بیاندازید در قبر
بدرستی که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمی‌کند پس نه خشت بر لحد وی

سر دفن پیغمبر صلی الله علیه وسلم

وقت دفن آنحضرت

چیدند

چیدند و در روایتی هست که چون خشتها بچیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون
آمدند آخر کسی که از قبر بالا آمد قثم و برادر ابی علی بود و آنچه مرویست که مغیرهٔ شعبه
انگشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه بقبر در آمد و قدم آن سرور را مس نمود
و بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من اقرب است برسول خدا از شما نزد محدثان
محقق چندان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و در روایتی آنکه چون وی انگشتری
در قبر انداخت و خواست که بقبر در آید علی مرتضی کرم الله وجهه منع کرد و وی را خود بقبر
در آمد و انگشتری بوی داد والله اعلم آنگاه خاک در قبر آن سرور ریختند و صورت
قبر او را مسطح و بروایتی مسنم گردانیدند و بمقدار یک شبر از زمین بلند کردانیدند
و آب بر آن پاشیدند از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت در
زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که سه ماه از آسمان در خانهٔ من افتاد
و آن واقعه را بعرض ابو بکر رسانیدم فرمود ان شاء الله خیر باشد و گفت ای دختر من
تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفتم تاویل نموده‌ام بآنکه مرا از رسول فرزندان پیدا شود
هیچ نگفت و چون حضرت را در خانهٔ من دفن کردند ابو بکر بامن گفت هذا
احد اقمارک وهو خیرها نقل است که چون از دفن فارغ گشتند اول بدر خانهٔ فاطمهٔ
زهرا آمدند و تعزیه و تسلیهٔ وی بتقدیم رسانیدند پرسید که پیغمبر را دفن کردید
گفتند آری فرمود شما را چون از دل بر می‌آمد که خاک بر آن پیغمبر رحمت پاشیدید
نه آخر نبی الرحمه بود جواب دادند که یا ابنهٔ رسول الله خاطر ما نیز بحسب اقتضای نفوس ما که در
در خاک نهاده چون توانیم دیدن انگیس که مرا از خاک بر داشته بود
و لیکن با حکم ربانی چاره نیست آورده‌اند که اهل البیت و اصحاب در مفارقت
سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند و هریک از سر سوز و نیاز مرثیه‌ها می‌گفتند
از آنجمله عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها می‌گریست و این ابیات انشاد می‌کرد

قد کنت لی جبلا الوذ برکنه — امشی البواح وانت کنت جناحی
والیوم اخضع للضعیف واتقی — منه وادفع ظالمی بالراح
واذا دعت قمریة شجنا لها — یوما علی فنن بکیت صباحی

و گویند فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والرضوان بزیارت پدر بزرگوار آمد و قبضهٔ از خاک آنحضرت

صورت قبر آنحضرت

مرثیهٔ عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها

مرثیهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها

برداشت و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرد و گفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ٭ صبت علی مصائب لو انها ٭ صبت علی الایام
صرن لیالیا ٭ و بعضی از اهل سیر برآنند که قایل این شعر امیر المؤمنین علی است
و فاطمه آزاد در وقت زیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوانده و از جمله مراثی که منسوب
بفاطمه این دو بیت است که شعر نفسی علی زفراتها محبوسة ٭ یا لیتها خرجت
مع الزفرات ٭ لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ٭ ابکی مخافة ان تطول حیاتی ٭

شعر گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی ٭ بر دل من جمله مرغان چمن بگریستی ٭
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا ٭ تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی ٭
دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون ٭ تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی ٭
آنچه از من کم شدست گر از سلیمان کم شدی ٭ هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی ٭
کاشکی بودی مرا هر موی بر تن دیدهٔ ٭ تا بر این چشم و چراغ انجمن بگریستی ٭

مرثیه ابو بکر صدیق رضی الله عنه

و ابو بکر صدیق رضی الله عنه از جمله مرثیها که برای آن سرور گفته یکی این است که
شعر لیت القیامة قامت عند مهلکه ٭ کیلا نری بعده مالا و لا ولدا ٭
والله اسی علی شیء فجعت به ٭ من البریة حتی ادخل اللحدا ٭
کان المهذب فی الاخلاق قد علموا ٭ و فی العفاف فلم نعدل به احدا ٭
نفسی فداک من میت و من بدن ٭ ما اطیب الذکر والاسرار والجسدا ٭
شعر کارم از دست رفت و دستانی کار ٭ دیده بی نور ماند و دل بی یار ٭
دل نکارم چرا نگریم خون ٭ درد مندم چرا ننالم زار ٭
یار غارم ز دست رفت دریغ ٭ ماندم اینک پس پای بر دم مار ٭
روشنایی دیده رفت امروز ٭ منم امروز و دیدهٔ خونبار ٭
خاطر بی دل چگونه بود ٭ هم دل از دست رفته هم دلدار ٭

مرثیه عمر خطاب رضی الله عنه

و گویند عمر بن خطاب رضی الله عنه در مرثیه حضرت این ابیات گفته شعر
ما زلت منذ وضع الفراش لجنبه ٭ و ثوی مریضا خایفا اتوقع ٭
شفقا علیه ان یزول مکانه ٭ عنا فنبقی بعده نتفجع ٭
نفسی فداک من لنا فی امرنا ٭ ام من نشاوره اذا نتوجع ٭

واذا

مرثیه علی مرتضی رضی الله عنه

و اذا تحل بنا الحوادث من لنا ٭ بالوحی من رب عظیم یسمع ٭ و ثبوت
پیوسته که علی مرتضی کرم الله وجهه بر سر قبر رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و بگریست
و گفت بابی انت و امی یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک و ان الصبر لجمیل
الا عنک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بدرستی که جزع بغایت قبیح است
مگر بر تو و صبر البته جمیل است مگر از تو بعد از آن این ابیات گفت که شعر
ما فاض دمعی عند نایبة ٭ الا جعلتک للبکاء سببا ٭ و اذا ذکرتک سامحتک به
منی الجفون ففاض و انسکبا ٭ انی اجل ثری حللت به ٭ عن ان اری بسواه مکتئبا ٭
شعر یاد باد آنکه بتو دیدهٔ من روشن بود ٭ در و بامم ز فروغ رخ تو گلشن بود ٭
دیدن روی توام راحت چشم و دل بود ٭ مردن از عشق توام مایهٔ جان و تن بود ٭
در دلم بود که با تو بمانم بجاوید ٭ رفتی و کار جز آن شد که گمان من بود ٭
گرچه دی دشمن من سوخته دل بود زغم ٭ شدم امروز بدان شکل که دی دشمن بود ٭

مرثیه حسان بن ثابت

و از جمله مراثی که حسان ثابت رضی الله عنه برای آن سرور گفته یکی این است که
شعر ما بال عینک لا تنام کانما ٭ کحلت ماقیها بکحل الارمد ٭ جزعا علی المهدی اصبح ثاویا ٭
یا خیر من وطی الحصا لا تبعد ٭ یا ویح انصار النبی و رهطه ٭ بعد المغیب فی سواء الملحد ٭
شعر نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو ٭ می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو ٭
در شب تاریک هجران ره نمی یابیم باز ٭ روی منظورم که هم شمع است و هم آفتاب کو ٭
خسته را مرهم دیاران غمگین را فرح ٭ عاشقان را بوی صبح و تشنگان را آب کو ٭
گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن ٭ گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو ٭
انس بن مالک رضی الله عنه گوید آن روز که پیغمبر روز مدینه بنور او نورانی شد آن روز بود که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بانجا آمد و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات
یافت و هنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد شعر
همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد ٭ هزار فتنه ز هر گوشه رو بعالم کرد ٭
و مرویست که عبدالله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوه بود
گفت خدایا این چشم جهان بین خود بی ملاحظه جمال رسول صلی الله علیه وسلم نمی خواهم
چشم مرا بازستان در زمان نابینا شد شعر دیده ز فراق تو زبان می پیوندد

بچهره زخون دل نشان می بیند • با این همه من ز دیده ناخشنودم
کو بی رخ تو چرا جهان می بیند • وجمعی دیگر نتوانستند که بی دیدار آن سرور
در مدینه باشند غربت اختیار کردند از انجمله بلال حبشی بود عزیمت پیغمبر
بجانب شام نمود صدیق با وی گفت اگر در اینجا باشی و مهمی که در زمان حیات
حضرت متصدی آن بودی اشتغال نمایی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل
آن نمایم که بی وی درین دیار باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا از من
نفعی بتو رسد هر خدمتی که میفرمایی بآن قیام می نمایم و اگر مرا آزاد کرده برای طمع
ثواب از رب الارباب مرا بخدای من بگذار ابوبکر بگریست و گفت ترا آزاد
کرده ام بطمع ثواب از خداوند تعالی و آنرا در دنیا نمی خواهم پس بلال بشام رفت
و در انجا مدتی توقف کرد انگاه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در واقعه دید که با وی فرمود
ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی قصد زیارت ما کن بلال از خواب
بیدار شد و بمدینه متوجه گشت و دران ولا فاطمه در گذشته بود و چون بمدینه
در آمد با هر که ملاقات می کرد احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند که علی
و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه سلامتند و از حال فاطمه
رضی الله عنها هیچ نمی گفتند تا بحسن و حسین رسید سلام کرد و تعظیم و احترام
ایشان بجای آورد و حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند آجرک الله
فی فاطمة وی بآن عالم انتقال نمود بلال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشه
رسول خدا چه زود به پدر بزرگوار [illegible] و گویند بعضی از دوستان بلال استدعا
کردند که وقت نماز پیشین [illegible] اگر بستانند اذان قیام نمایی و الحاح
و مبالغه نمودند بلال ببام مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد تا بانگ نماز گوید اهالی
مدینه مجتمع شدند تا بانگ بلال را مستمع شوند چون الله اکبر گفت از تمام خانها
مدینه فغان برخاست و چون باین محل رسید که اشهد ان محمدا رسول الله
در مدینه هیچ متنفس نماند که نگریست و فریاد نکرد و دختران بکر از خانها بیرون
آمدند و بگریستند و آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم شد و چون
بانگ نماز را تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهم که هر چشمی که بر حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم بگرید آتش دوزخ نه بیند و نوشته اند که این فضیلت مخصوص
باهل زمان آنحضرت نیست بلکه امید داری چنانست که جمیع امت اجابت باعام عنایت
چون از فوت آن سرور متاثر و متحسر شوند و از درد فراق وی گریند درین حکم داخل باشند
چه متواتر است که فوت وی مصیبت همه است • و از ابن عباس رضی الله عنهما
مرویست که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم که می گفت هر کس از امت من
که وی را دو فرط باشد حق تعالی ویرا بواسطه ایشان در بهشت در آورد عایشه گفت
آنکس که یک فرط داشته باشد حال او چه بود فرمود ویرا نیز همان حکم بود گفت آنکس را
که فرط نبود حال چه باشد فرمود انا فرط امتی لن یصابوا بمثلی یعنی آنکس را که فرط نبود
من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم هرگز مصیبت رسیده نخواهند شد
بمثل مصیبت من شعر اصبر لکل مصیبة و تجلد • واعلم بان المرء غیر مخلد
و اذا اتتک مصیبة تشجی بها • فاذکر مصابک بالنبی محمد • فما فقد الماضون مثل محمد
ولا مثله حتی القیامة یفقد • وما حملت من ناقة فوق رحلها • ابر و اوفی ذمة من محمد
القصه بلال از مدینه نوبتی دیگر بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت
میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات یافت و جمعی دیگر از اصحاب
در مدینه اقامت اختیار کردند و بزیارت قبر آنحضرت خود را تسلی میدادند
و اگر درد دلی داشتند در مقابل قبر آنحضرت می ایستادند و آنرا عرض می نمودند
و بعضی بگوش سر و بعضی بگوش سر جواب می شنودند و قبر آن سرور در غایت صفا
و نهایت نور و ضیا بود و هر چند کسی بظاهر آن سرور را ندیده بودی چون قبر دیدی
گواهی دادی که صاحب این قبر پیغمبر است چنانچه منقولست که اعرابی بسر قبر حضرت
رفت و چون چشمش بران افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که من این قبر را
ندیده و ندانسته بودم ولیکن الهامی الهی بدل من رسید انگاه آن اعرابی این ابیات
بگفت شعر مررت علی قبر النبی محمد • فکلمنی والقبر غیر مکلم
و بالقبر آثار النبوة قایم • تصدع فیه قلب کل مسلم • وانا ان لم اعهد کیان الوری
فقبرک ینبی عن ان فیه مکرم • و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقولست که
گفت بعد از سه روز از دفن حضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آن سرور انداخت

عبده و رسوله
عبده و رسوله

و از ان خاک پاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید پس گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم
و تو از حضرت حق فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بر تو منزل شده است
که و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم
الرسول لوجدوا الله توابا رحیما • و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گنهکار
و آشفته روزگارم آمده ام بنزد تو تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی پس از قبر آنحضرت
بوی نوبت آواز آمد که ترا آمرزیدند • و شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر علما
گوید که نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودم اعرابی در آمد و بر آن سرور سلام کرد
و گفت شعر یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه • فطاب من طیبهن القاع و الاکم
نفسی الفداء لقبر انت ساکنه • فیه العفاف و فیه الجود و الکرم • انگاه گفت
بار خدایا گفته و گفته تو حق است که • و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک
فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما
و حال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده و گنهکارم از خداوند تعالی طلب آمرزش میکنم
و التماس می کنم از تو یا رسول الله که از حق تعالی در خواهی تا مرا بیامرزد عتبی گوید من
زیارت کردم و در گوشه ای خواب مرا بربود آنحضرت را در واقعه دیدم که فرمود ای عتبی
آن اعرابی را دریاب و بشارت ده که خداوند تعالی ویرا بیامرزید پس بیدار شدم
و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافتم و بشارت رسانیدم • و بدانکه زیارت
قبر آنحضرت از اعظم قربات و اجل طاعات است و جمهور علما بر آنند که
سنتی است مندوب الیه و فضیلتی است مرغوب فیه و بعضی از علما بوجوب
آن قایل گشته اند بدلیل حدیث من لم یزر قبری فقد جفانی و حدیث
ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر • و بالجمله زیارت قبر آنحضرت
فضیلت و ثواب بسیار دارد • و مرویست که حضرت فرموده هر کس که قبر مرا زیارت
کند واجب گردد مرا شفاعت من • و در روایتی آنکه فرموده هر کس زیارت کند مرا
با قبر حرام او را شفیع و شهید باشم در روز قیامت و فرموده هر کس که زیارت
حج کند بعد از موت من چنان است که مرا در حیوة من زیارت کرده
و حدیث ایضا خالی از ضعفی نیست و الله اعلم رزقنا الله تعالی زیارة قبر
صلی الله علیه و سلم فایده جمهور ارباب سیر برانند که وفات

فضیلت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم

[illegible] که در تاریخ وفات [illegible] واقع است [illegible] جواب از آن

آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده و خالی از اشکالی نیست زیرا که باتفاق اهل تفسیر
و حدیث و سیر آن سال عرفه روز جمعه بوده پس غره ذی الحجه پنجشنبه بوده باشد
و چنین نتواند بود که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور ثلثه ما بعد یعنی ذی حجه
و محرم و صفر سی روز بوده باشد و خواه بعضی سی و نه و خواه بعضی بیست و نه و بعضی سی
و جواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد که اهل مکه و مدینه در رویت هلال
ذی الحجه مختلف بوده باشند بواسطه مانعی از ابر و غیره یا بسبب اختلاف مطالع پس
غره ذی حجه نزد اهل مکه پنجشنبه و نزد اهل مدینه جمعه بوده باشد و وقوف عرفه برویت
اهل مکه واقع شده باشد و چون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را برویت اهل مدینه
اعتبار کرده باشند و شهور ثلثه ما بعد کوامل یعنی همه سی روز بوده باشد پس اول
ربیع پنجشنبه افتد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود • و قولی آنکه وفات آنحضرت
در دوم ماه ربیع الاول بوده • و جمعی از متاخران محدثین ترجیح این قول نموده اند بنابر ورود
اشکال بر قول جمهور و اما برین قول لازم می آید که شهور ثلثه یعنی ذی حجه و محرم و صفر
با نقص یعنی همه بیست و نه روز بوده باشد و الله اعلم • فایده ثانیه ارباب سیر را
در سن پیغمبر صلی الله علیه و سلم اقوال مختلفه واقع شده قولی آنکه شصت و سه و قولی آنکه
شصت و پنج و قولی آنکه شصت و قولی آنکه شصت و دو ساله و نیم بوده و هر قولی
بنابر روایتی است که درین باب وارد شده اما قول شصت و سه بنابر آن است
که از ابن عباس رضی الله عنهما بصحت رسیده که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث شد
در چهل سالگی و بعد از آن سیزده سال در مکه بود و وحی باو می آمد و ده سال در مدینه
بسر برد و در شصت و سه ساله بود که متوفی شد و بخاری که امام ائمه حدیثست
گفته اکثر رواة برین اند و امام احمد تصحیح و ترجیح این روایت نموده و اما قول شصت و پنج
بنابر آنست که هم از ابن عباس بثبوت پیوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه
پانزده سال از انجمله هفت سال روشنایی میدید و آواز می شنید و چیزی نمیدید
و هشت سال وحی بوی می آمد و ده سال در مدینه اقامت فرمود در شصت و پنج سالگی بود
که متوفی گشت و این روایت از ابن عباس هم مخالف اکثر رواة و هم مخالف آنست
که پیشتر از وی مروی گشت بنا برین نزد ائمه حدیث معمول به نیست و اما قول

شفقت بنا بر آنست که از آنپس مرویست که گفت آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث شد
پس ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت ساله بود که وفات یافت
و پیداست که این پس درین روایت عقود عشرات را اعتبار کرده و الغاء کسر نموده یا سه سال
دعوت خفیه را اعتبار نکرده باشد یا بوهم یکی از رواة این حدیث از آنپس
قایل باید شد چه یک روایت از انس آنست که عمر آن سرور شصت و سه بوده و او را
قول شقت [illegible] که فردی کشته که عمر سر عنبری الضعف عمر عیسی است
که پیش از وی بوده و عمر عیسی علیه السلم صد و بیست و پنج سال بوده و این حدیث خالی
از ضعفی نیست . باب دوم در معنی صلوة بر رسول
صلی الله علیه وسلم [illegible] بصلوات و کیفیت آن و بیان افضل صیغ صلوات و ذکر
فضیلت و ثواب آن . بدانکه صلوة از حق تعالی رحمت و از ملایکه استغفار
و از مومنان مدح و ثنا و تعظیم و دعاست و بعضی از محققان بر آنند که صلوة از خداوند تعالی
رحمتست و از غیر او طلب رحمت و امام غزالی رحمه الله گفته که صلوة موضوع
از برای قدر مشترک و آن اعتناست بصلی علیه و استعمال لفظ صلوة بکلمه علی باعتبار
ملاحظه معنی نزول یا عطف و تحنن است و جمعی از علما بر آنند که معنی اللهم صل علی محمد
این است که بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلاء دین و اظهار دعوت او و اعظام ذکر او
و ابقاء شریعت او و در آخرت بقبول شفاعت او در شان امت و تضعیف ثواب او
و ظاهر ساختن فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافه انبیا و مرسلین در
شفاعت و دخول جنت و اعلاء درجات او در بهشت و بدانکه حق تعالی در قرآن مجید
و فرقان حمید فرموده ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و جمهور علما بر آنند که امر بصلوة بر آنحضرت
درین آیت کریمه محمول است بر وجوب لیکن اختلاف کرده اند در مقدار واجب
از آن اکثر ایمه بر آنند که یکنوبت واجب است و زیاده بر آن مستحب و مندوب
و در بعضی [illegible] استحباب اکد است یکی در نماز بعد از تشهد اول بمذهب امام شافعی
و در تشهد اخر واجب است دیگر در قنوت دیگر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
که دعا محجوب است از صعود بر آسمان چون صلوات بر من فرستاده شود آن دعا

راسمان

بآسمان بر رود و از عمر خطاب رضی الله عنه مرویست که گفت نماز و دعا میان آسمان
و زمین معلق است تا زمانی که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود دیگر
در وقت دخول مسجد دیگر در زمانی که موذن از اذان فارغ شود دیگر در وقت شنیدن
یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نزد بعضی از ایمه شافعیه و حنفیه
آنست که هرگاه نام او را ذکر کنند واجب بود درود برو چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده البخیل من ذکرت عنده فلم یصل علی و در روایتی آنکه فرمود
من ذکرت عنده فلم یصل علی فقد شقی و ابو هریره روایت کند از آن سرور که
فرمود جبرئیل نزد من آمد و گفت هر کس که نام تو بشنود و درود بر تو نفرستد حق تعالی
وی را دور کناد از رحمت خود بگو آمین پس من آمین گفتم و فرمود من الجفاء ان اذکر
عند الرجل فلا یصلی علی و این احادیث دلالت بر وجوب می کند هرگاه که حضرت
مذکور گردد و بعضی از ایمه بر آنند که چون نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم برند یکنوبت صلوة
بر وی فرستاده شد دیگر اگر در آن مجلس نام وی را برند واجب نیست درود بر وی
و نزد بعضی بار واجب است دیگر در شب و روز جمعه از ابو هریره رضی الله عنه
مرویست که حضرت فرموده درود بر من سبب نور و ضیا است در روز قیامت
بر پل صراط هر کس که بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد بار گناهان ساله وی
آمرزیده شود و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقولست که گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرموده صلوات بسیار بر من فرستید در شب و روز جمعه بدرستی
که صلوات شما بر من معروض میشود پس من برای شما دعا و طلب آمرزش کنم و آنکه لفظ
صلوة در آیت بصیغه مضارع که دال است بر دوام و استمرار مذکور شده دلالت
بر آن می کند که خداوند تعالی و ملایکه کرام همیشه صلوة بر آنحضرت میفرستند پس سزاوار
بحال مومن آنست که پیوسته بذکر صلوات و اداء تسلیمات بر سید کاینات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات رطب اللسان باشد و در جمیع مهام و مرام بروح مطهر وی
رجوع نماید و او را نزد حق تعالی شفیع و وسیله سازد تا مرادات وی حاصل شود و مهمات
او کفایت گردد چنانکه منقولست از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که گفت روزی
مردی نابینا نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله می خواهم که حق تعالی بوسیله تو

چشم مرا بمن باز کرداند آن سرور فرمود برو و وضو بساز و دو رکعت نماز بگزار
بعد از آن بگوی که اللهم انی اسالک و اتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک
الی ربی فی حاجتی هذه لیقضی لی اللهم فشفعه فی عثمان بن حنیف گوید که آن شخص
بیرون رفت و هنوز از مجلس متفرق نگشته بودیم و مجلس ممتد نشده بود
که آن مرد در آمد گویا چشم وی هرگز درد نکرده بود و از ابی بن کعب رضی الله عنه
مرویست که گفت گفتم یا رسول الله من صلوات بسیار بر تو میفرستم چه مقدار
از اوقات دعاء خود مصروف بصلوات بر تو سازم فرمود آنمقدار که خواهی
و اگر زیاده کنی بر ربع ترا بهتر بود گفتم نصفی فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر
باشد گفتم دو ثلث فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر بود گفتم تمام اوقات دعاء
خود بصلوات بر تو مصروف میسازم فرمود اذا تکفی همک و یغفر لک ذنبک
یعنی این هنگام مهم تو کفایت کرده و گناه تو آمرزیده شود و اما کیفیت صلوات
احادیث متنوعه در آن باب بصحت پیوسته یکی حدیث کعب بن عجره است
که گفت پرسیدم از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر تو می دانیم صلوات
بر تو بچه کیفیت فرستیم یعنی در نماز بعد از تشهد و قولی آنکه مراد ایشان مطلق بوده
یعنی در نماز و در غیر نماز فرمود بگویید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
کما صلیت علی ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل
محمد کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید این روایت در صحیحین است
و در سنن ابی داود و ترمذی وارد شده که کما بارکت علی ابراهیم بحذف لفظ آل و این
طریقه صلوات مختار امام شافعی و امام احمد بن حنبل است رحمهما الله و امام اعظم
ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز همین طریق اختیار فرموده لیکن بزیادتی لفظ فی العالمین
و نزد امام مالک نیز همین طریقه مختار است لیکن بحذف لفظ آل در صلوة و اثبات
آن در برکت یعنی کما صلیت علی ابراهیم و کما بارکت علی آل ابراهیم و این کیفیت صلوات
کامله است بمذاهب مذکوره و اقل آن آنست که اللهم صل علی محمد یا صلی الله
علی النبی محمد یا صلی الله علی النبی و سزاوار آنست که جمع کند میان صلوة
و سلام و اقتصار بر یکی نماید دوم حدیث ابو سعید خدری است که گفت پرسیدم

از حضرت

کیفیت صلوات

آل محمد

اقل صیغ صلوات

از حضرت که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد
عبدک و رسولک کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد کما بارکت علی آل ابراهیم
سیم روایت ابو حمید ساعدیست که گفت صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات
بر تو فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم
و بارک علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم انک حمید مجید و نزد امام شافعی
مطلبی افضل صیغ صلوات این است که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و بعضی از محققان محدثین گفته اند
افضل آنست که جمع نماید میان طرق احادیث مذکوره و اتیان تمام آن الفاظ کنند
و چنین گویند که اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته
کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم
و آل ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید فایده قاعده اهل عربیت آنست که
که رتبه مشبه به اعلی باشد از مشبه و پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشرف و افضل
انبیا و مرسلین است پس چگونه صلوة بر وی تشبیه بود بصلوة بر ابراهیم علیه الصلوة
والسلام و علما ازین شبهه چند جواب گفته اند اول آنکه مراد تشبیه صلوة بر آل محمد است
بصلوة بر ابراهیم و آل وی و اللهم صل علی محمد مقطوع است از تشبیه و آل محمد متصل
با آن دوم آنکه احتمال دارد که صدور این صلوات از حضرت پیش از آن بوده باشد که
که معلوم کند که وی افضل اولاد آدم است سیم آنکه کاف برای تشبیه نیست بلکه از برای
تشریک و مساوات باشد چنانکه در آیت کریمه انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح
و النبیین من بعده واقع است پس معنی کلام راجع باین شود که اجعل لمحمد و آله
صلوة منک کما جعلتها لابراهیم و آله و مسئول مشارکت در اصل صلوة است نه در
قدر آن والله اعلم و اما فضیلت و ثواب صلوات احادیث بسیار مسانید ابرار
و آثار بی شمار از سلف صالحین و ایمه اخیار در آن باب بثبوت پیوسته از آنجمله یکی آنکه
حضرت فرموده بدرستی که اقرب مردم بمن و احق ایشان بشفاعت من کسی است
که بیشتر درود بر من فرستد و دیگر آنکه فرموده با نجات ترین شما از اهوال قیامت
و مواطن آن کسی است که بیشتر بر من صلوات فرستد دوم آنکه فرموده نزد او

افضل صیغ صلوات

کما اوحینا

فضیلت و ثواب صلوات

قیامت جماعتی در لب حوض کوثر بر من ورود نمایند که من ایشان را نشناسم
الا بانکه بسیار صلوات بر من فرستاده باشند سیم انکه عبد الله بن عمرو بن
العاص رضی الله عنهما کوید که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که می کفت
هر کس که یکنوبت درود بر من فرستد حق تعالی باز ای آن ده رحمت
بر وی نازل کرداند و بروایت اینست انکه ده خطیئه از دیوان عمل او محو سازد
و ده درجه از برای وی در بهشت بلند کرداند چهارم انکه از ابو طلحه
انصاری رضی الله عنه مرویست که کفت رسول صلی الله علیه وسلم از حجره
شریف بیرون آمد و اثر فرحی و سرور در بشره پر نور وی پیدا شده بود
کفتیم یا رسول الله سبب این فرحی چیست فرمود جبرئیل آمد و کفت یا محمد
بدرستی که پروردکار تو میکوید ترا خشنود نمیکرداند این که هیچ احدی بر تو
یکبار درود نفرستد الا انکه من ده رحمت بوی فرستم و هیچ احدی سلام
بر تو نفرستد یکبار الا انکه من ده سلام بر وی فرستم پنجم انکه از زید بن
الخباب مرویست که کفت شنودم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که می کفت هر که بکوید اللهم صل علی محمد وانزله المنزل المبارک المقرب عندک
یوم القیامة وجبت له شفاعتی و از امام اسمعیل بن ابراهیم مزنی که از اکابر
تلامذه امام شافعیست رحمهما الله منقولست که کفت امام شافعی را
رحمه الله بعد از موت او در واقعه دیدم پرسیدم از وی که ما فعل الله بک
یا سیدی کفت کناهان مرا پامرزید و فرمود تا مرا بتعظیم و احترام تمام بهشت
بردند چنانکه داماد را در حجله برند و نثارها بر من پاشیدند ببرکت صلواتی که
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرستادم پرسیدم که کدام است آن کفت اللهم
صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون و از بعض
سلف منقولست که کفت در دریا با جمعی در کشتی بودم بادی برخاست که آنرا
اقلابیه می کفتند و میان ملاحان کشتی چنان شهرت داشت که هر کسی
ازان باد نجات یابد قلق و اضطراب در میان اهل کشتی افتاد بمرتبه
که از خوف غرق همه بیکبار فریاد بر آوردند و یکدیگر را وداع می کردند

ناگاه دران اثنا نعاس بر من غلبه کرد و چشم کرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم
بکفت با اهل کشتی بکوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند که اللهم
صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات
وتقضی لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک
اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد
وبعد الممات بیدار شدم و اهل کشتی را از واقعه خویش خبر دار کردانیدم همه
بکفتن آن صلوات مشغول کشتند هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود
که باد تسکین یافت و خلاص شدیم و از جمله فواید صلوات انکه مصلی را
این دولت میسر شود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه به بیند و هر کس که
آنحضرت را در واقعه به بیند چنانست که در بیداری دیده چه بصحت رسیده
که آن سرور فرموده من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و هر کسی که
آن سرور را دید امید چنانست که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنهما که کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا تمس النار
مسلما رآنی او رأی من رآنی و کویند میان آن سرور و ابو بکر صدیق
دستور بود که کسی نشیند روزی مردی آمد حضرت ویرا میان خود و ابو بکر
نشاند صحابه تعجب کردند چون آن مرد از مجلس بیرون رفت فرمود این مرد
این صلوات بر من میفرستد که اللهم صل علی محمد کما تحب وترضی ان تصلی
علیه اللهم صل علی محمد کما هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب وترضی له
و از سلف منقول است که هر که این صلوات را که اللهم صل علی
روح محمد فی الارواح وعلی جسد محمد فی الاجساد وعلی قبره فی القبور
هفتاد بار بکوید البته آن سرور را در واقعه به بیند
نزدیک توجه تحفه فرستیم ما ز دور در دست ما همین صلواتیست والسلام

باب سیم در متممات و مکملات
فن سیرت و درین باب هشت فصل است **فصل اول**
در بیان عدد ازواج و سراری پیغمبر صلی الله علیه وسلم و شرح حال هر یک مرویست

از آنحضرت که فرمود من هیچ زن نخواستم و هیچ یک از دختران خود را بزنی
بمردی ندادم الا انکه جبرئیل آمد از نزد پروردکار من و مرا بآن فرمود ه
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که آن سرور را دوازده زن بوده
که با ایشان زفاف فرموده از انجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه
که زوجه بوده یا سریه چنانکه هم درین فصل معلوم شود ان شاء الله تعالی

بیان عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم

خدیجه رضی الله عنها

اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب
در قصی نسب او به نسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم متصل میشود و وی از اقرب
زوجات آنحضرت است با و از روی نسب و از اولاد قصی غیر از خدیجه
وام حبیبه دیگری با نحضرت نخواسته و کنیت وی ام هند است و مادر وی فاطمه
بنت زائده بن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده و خدیجه اول زن عتیق بن
عایذ بن عبد الله مخزومی بود و از وی دو فرزند داشت پسری و دختری
و بعد از وی ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابو هاله
مالک بقولی زراره و بقولی زبیر و بقولی هند بوده و خدیجه را از وی بسر
دو فرزند پیدا شد هاله و هند رسول صلی الله علیه وسلم بعد از انکه خدیجه را
بخواست هند را تربیت میفرمود نقل است از هند که می کفت انا اکرم
ابا واما واخا واختا ابی رسول الله صلی الله علیه وسلم وامی خدیجة واخی
القاسم واختی فاطمة خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه بود و در جاهلیت وی را
طاهره میکفتند و نسبی عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش
بعد از ابو هاله می خواستند که ویرا زن کنند و او قبول نمی کرد و کویند
سبب عدم قبول خدیجه ایشانرا آن بود که بعد از ابو هاله در واقعه دید که آفتاب
از آسمان در خانه وی فرود آمد و نور آن از خانه وی منتشر کشت چنانکه در مکه
هیچ خانه نماند الا که بآن نور منور کشت چون بیدار شد واقعه خود را بر پسر عم خود
ورقه بن نوفل عرض کرد و وی معبری بغایت ماهر بود کفت پیغمبر آخر الزمان شوهر تو
خواهد شد خدیجه کفت این پیغمبر از کدام بلده خواهد بود کفت از مکه پرسید که از
کدام قبیله باشد کفت از قریش پرسید که از کدام بطن بود کفت از بنی هاشم

کفت نام وی چه باشد کفت محمد پس همیشه خدیجه منتظر بود که آن آفتاب از کجا طالع
خواهد شد تا روزی حضرت بر سفره ابو طالب بود و با وی طعام میخورد و خواهر ابو طالب
عاتکه نیز انجا حاضر بود و ایشان هر دو نظر در حسن ادب و استقامت سیرت آن سرور
میکردند چون طعام آخر شد و حضرت بیرون رفت ابو طالب با عاتکه کفت محمد
بجوانی در رسیده و وقت کدخدائی وی شده و وی هیچ ازین مقوله با ما نمی کوید مصلحت
درین امر چیست عاتکه کفت خدیجه زنیست بغایت مبارکه شرف حسب و نسب دارد
و درین ایام کاروانی بشام میفرستد هیچ به ازان نیست که مقداری از مال برسبیل
مضاربه از وی بستانیم و محمد بتجارت رود و هر ربحی که ویرا حاصل شود در کار کدخدائی
وی صرف کنیم و خدیجه را بزنی بوی دهیم پس با حضرت مشورت نمودند تجویز فرمود
و عاتکه نزد خدیجه رفت و صورت حال باز کفت خدیجه با خود اندیشه کرد که
غالبا این تاویل و تعبیر خواب منست زیرا که این مرد عربی مکی قرشی
هاشمی است و نام او محمد است و نیکوخوی و نیکوروی و صادق القول و امین است
کویا آن پیغمبر موعود این است پس آن خطبه را قبول نمود و بشرف فراش سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم مشرف شد و شرح خطبه و تزوج آنحضرت مر او را و خطبه که ابو طالب
در مجلس عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شد و اول زنی که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم خواستندی بود و دران زمان وی چهل ساله بود و حضرت بیست و پنج ساله
و اولاد آن سرور از ذکور و اناث تمام از وی بود مکر ابراهیم که از ماریه قبطیه
بود و سید عالم صلی الله علیه وسلم از جهت رعایت جانب او بر روی هیچ زن
نخواست و خدیجه را مناقب و فضایل بسیار است و اول کسی که باتفاق شرف
اسلام دریافت و تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضاء او صرف کرد وی بود
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود
خیر نسائها مریم وخیر نسائها خدیجة و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود افضل زنان بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد
و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود و در روایتی انکه
فرمود سیده زنان اهل بهشت بعد از مریم بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه

زن فرعون است و بصحت پیوسته از ابوهریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل نزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی پر از
ادام یا طعام می آرد چون بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام رسان
و بشارت ده وی را بخانه در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که دران خانه هیچ خصومت و رنجی
نبود و در روایتی آنکه چون حضرت سلام از حق تعالی و جبرئیل بخدیجه رسانید وی در
جواب گفت ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله
السلام و رحمة الله و برکاته و علی من سمع السلام الا الشیطان و علما گفته اند درین قصه
دلیل است بر وفور فقه خدیجه و جودت فهم او از آن حیثیت که نگفت و علی الله
السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفتند السلام علی الله و حضرت نهی کرد ایشان را
از گفتن آن و فرمود خداوند تعالی سلام است بگویید التحیات لله و الصلوات
و الطیبات پس خدیجه درین قصه بجودة فهم خویش دریافت که سلام بر خدای تعالی
رو نمیتوان کرد چنانکه بر مخلوق رد می کنند زیرا که سلام اسمی است از اسما الله یا دعاست
بسلامتی و هیچ کدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که بآن معنی رد کنند بالله تعالی چه
سلامتی از و مطلوب و از و حاصل است و نیز دلالت می کند بر آنکه چون کسی بشخصی
سلام فرستد آن شخص را هم بران پس و هم بر آنکه سلام رساننده سلام باید گفت
و الله اعلم از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت غیرت نبردم من بر هیچ زن
مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود که وقتی که من بشرف فراش حضرت مشرف
شدم وی در حیات نبود از بسیاری یاد کردن آن سرور مرورا گاه بود که گوسفندی میکشت
و قطعه قطعه میساخت و بزنان که دوستان خدیجه بودند میفرستاد و من از غیرت
با وی می گفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده در دنیا و آنحضرت میفرمود وی بسیار
صفات خوب داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه
بر در خانه آمد و بر سبیل استیذان در خانه را بکوفت پس استیذان خدیجه را یاد کرد
و مضطرب و فزع و در روایتی آنکه فرح و مسرور گشت و گفت بار خدایا این را هاله گو و آن
من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از خبائث بر سر
دندان او در دهن وی نمانده و عمر خویش گذرانیده بود و حق تعالی بهتر از وی بتو داد

حضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی در حرکت آمد و فرمود که بخدا سوگند که
بهتر از وی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند
و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من می کردند و مواسات نمود بمال خود
با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و خداوند تعالی مرا از وی فرزندان داد
عایشه گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی یاد نکنم و گویند
روزی ام زفر که ماشطه خدیجه بود بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت
وی را اکرام و اعزاز نمود و فرمود که این زنیست که در عهد خدیجه بخانه ما می آمد و بدرستی که
حسن عهد از ایمان است و درین قصه دلیل است بر صحت حدیث من احب
شیئا احب محبوباته و ما یشبهه و ما یتعلق به

روزی مجنون سگی دوان دید بدشت • پیرامن پیک تارک پسر می گشت
گفتم مجنون عشق سگت باری چیست • گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت •

اهل سیر را در سال وفات خدیجه اختلافات اصح آنست که در ماه رمضان
سال دهم از بعثت واقع شده و در مقبره حجون مدفون گشت و حضرت خود بقبر وی
در آمد و دعای خیر بر وی کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود و آن سرور بفوت وی بسیار
ملول و محزون گشت و خدیجه دران روز که وفات یافت شصت و پنج ساله بود

سوده رضی الله عنها

دوم سوده بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن
حسل بن عامر بن لؤی بن غالب القرشیة العامریة نسب وی بنسب حضرت در
لؤی متصل است می شود و کنیتش ام الاسود و مادر وی شموس بنت قیس بن
عمرو بن زید بن لبید بن خداش بوده و سوده در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده و او
اول زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن
نام و در حرب جلولا کشته شد و جلولا نام قریه ایست از قری فارس که
آن حرب آنجا واقع شده و سکران از صحابه شمرده اند و سوده با سکران هجرت
بحبشه نمود و بعد از مدتی بمکه معاودت کرد و در واقعه دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بجانب او آمد و پای بر گردن او نهاد و بیدار شد و شوهر را از واقعه خویش خبردار کرد
سکران گفت اگر راست می گویی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست بعد از ان

دیگر در واقعه دید که وی تکیه کرده و ماه از آسمان بروی افتاد آن واقعه را نیز با شوهر بگفت
گفت اگر راست میگویی عنقریب من خواهم مرد و تو شوهر خواهی کرد و همان روز
خسته شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده خلیه بماند تا در سال دهم
از نبوت بعد از وفات خدیجه و پیش از تزوج عایشه بر قول صحیح وی را بخواست
و مهرش چهارصد درهم کرد و چون کبر سن وی را دریافت در سال هشتم از هجرت
طلاقش داد بقول بعضی و بقول صحیح اراده طلاقش کرد و شبی بر سر راه آن سرور
نشست وقتی که بخانه عایشه تشریف میداد و گفت یا رسول الله مرا طلاق مده بنا بر قول
صحیح یا گفت با من رجعت کن بنا بر قول اول که من بتزویج طمع ندارم و آرزوی شهوتم
نمانده لیکن می خواهم که فردای قیامت در زمره ازواج تو محشور شوم و من نوبه خود را بمحبوبه تو
عایشه بخشیدم حضرت از آن قصد در گذشت یا با وی رجعت کرد و گویند
سوده گاه گاه با آن سرور بحکایتی گفت و او را بخنده می آوردی شبی از عقب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نماز گزارد و صباح با آن سرور گفت دوش از عقب تو نماز می گزاردم رکوعی بغایت
طویل کردی چنانچه من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان گردد
حضرت متبسم شد و از ابوهریره مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم
در حجة الوداع زنان خود را با خود بحج برد بعد از آنکه از ادای مناسک فارغ شدند و باز گشتند
فرمود این حجه اسلام بود که گزاردید و از گردن شما ساقط شد بعد ازین باید که روی
حصیر را غنیمت شمرید و از خانه خود بعزم سفر هیچ جا نروید ابوهریره گوید تمام
زنان رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وی بحج رفتند الا سوده و زینب بنت جحش که
گفتند که ما بعد از وی بر هیچ دابه سوار نشویم چنانچه ما را فرموده مرویات وی در

وفات سوده

کتب محدثان پنج حدیث است از آن جمله یک حدیث در بخاری و باقی در سنن
اربعه مرویست وفاتش در اواخر خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب بوده گویند
وی طول قامتی و سمنی بغایت مفرط داشت عمر گفت وی را در شب بردارید تا مردمان
نبینند گفت من در حبشه دیده ام که برای زنان نعش ترتیب می کنند پس نعشی
ساختند و سوده را بران نعش برداشتند و اول کسی بود که از برای وی نعش
ترتیب نمودند عمر خطاب چون آن را بدید اسما بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتها

سترها الله و بعضی میگویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه برای سوده
و قولی آنکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفته و قول اول اشهر است و والدی
ثبت قول ثانی نموده و الله اعلم

عایشه رضی الله عنها

سیم عایشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق
رضی الله عنها کنیت وی ام عبد الله بوده مرویست از وی که گفت یا رسول الله
همه زنان کنیت دارند کنیت من چه باشد فرمود متکنی شو بنام خواهرزاده خویش
عبد الله بن الزبیر مادر وی ام رومان بنت عمیر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن
غنم بن مالک بن کنانه بوده و شرح تزوج و زفاف او و بعضی از فضایل وی در باب
پیامبر مذکور شده و درین فصل بنده دیگر از فضایل و کمالات او ذکر کرده خواهد شد
وی از مفتیات و فقها و علما و فصحا و بلغا صحابه بوده حتی که از بعض سلف منقول است
که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده و در اخبار وارد شده که خذوا ثلثی
دینکم عن هذه الحمیراء و از عروة بن الزبیر مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را
بمعانی قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها
و این دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه وسلم گفته

فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده • لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد •
لوامی زلیخا لو راین جبینه • لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی •

و از عایشه رضی الله عنها منقول است که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نعلین خود وصله میزد
و من چرخ میرشتم در روی آن سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین وی ریزان
و از آن عرق انوار تابان است در حال وی حیران گشتم حضرت بجانب من نگاه کرد
و گفت چه بوده است ترا که حیران شده گفتم یا رسول الله در بشره نورانی و عرق
پیشانی تو دیدم و بخاطرم گذشت که اگر ابو کبیر هذلی تو را می دید میدانست که تو سزاوارتری
بشعر وی فرمود کدام است شعر گفتم این که

ومبرا من کل غبر حیضة • و فساد مرضعة و داء مغیل •
و اذا نظرت الی اسرة وجهه • برقت کبرق العارض المتهلل •

آن سرور نعلین از دست بنهاد و برخاست و بر دهن آمد و میان هر دو چشم مرا
بوسید و فرمود جزاک الله خیرا یا عایشه ما سررت منی کسروری منک و هم از وی
مرویست که گفت مرا فضیلت و مزیت داده اند بر سایر زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بده چیز اول آنکه بکری غیر من نخواسته دوم آنکه هیچ زن نخواسته که پدر و مادر او
در راه خدای تعالی هجرت کرده باشند غیر از من سیم آنکه برائت من از آسمان
نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر پاره بیاورد
و گفت این را زن کن پنجم آنکه من و او از یک ظرف غسل می کردیم و با هیچ زن دیگر
این امر بجا نمی آورد ششم آنکه نماز می گزارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم
و این امر مختص من بود هفتم آنکه در جامهٔ خواب هیچ زن وحی بر وی نمی آمد الا در جامهٔ
خواب من هشتم آنکه روح او در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود
نهم آنکه در روز نوبهٔ من وفات یافت دهم آنکه در خانهٔ من مدفون گشت و این امور
دلالت می کند بر آنکه حضرت را با صدیقه محبت و الفتی بوده که با سایر ازواج آن
نداشته و بصحت پیوسته که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که دوسترین
آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان فرمود پدر وی و از انس بن مالک
رضی الله عنه مرویست که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود
صلی الله علیه و سلم با عایشه رضی الله عنها و در صحاح اخبار وارد شده که مردم فرصت
نگاه میداشتند که هدایای خود را در روز نوبهٔ عایشه بآنحضرت فرستند و مقصود
ایشان ازین امر طلب رضای رسول بود صلی الله علیه و سلم و زنان آن سرور دو گروه
بودند گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروهی دیگر ام سلمه و سایر ازواج
آنحضرت پس گروه ام سلمه با ام سلمه گفتند با آن سرور بگوی تا با مردم بگوید که هر کس
خواهد که هدیه برسول صلی الله علیه و سلم برد آن هدیه بآنحضرت رساند در هر
خانهٔ هر زن که باشد و نوبهٔ هر کدام که بود ام سلمه با آن سرور در آن باب سخن کرد
و گفت زنان تو چنین می گویند حضرت فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی
که وحی در جامهٔ خواب هیچ زن بر من نمی آید الا عایشه ام سلمه گفت اتوب
الی الله من اذاک یا رسول الله پس چون زنان از ام سلمه مایوس شدند فاطمهٔ زهرا را
رضی الله عنها نزد آنحضرت فرستادند تا در آن امر با وی سخن کرد فرمود ای دختر من
دوست نمیداری تو آنچه من دوست میدارم فاطمه گفت بلی دوست میدارم فرمود
پس دوست دار عایشه را و از عایشه بثبوت پیوسته که گفت پرسیدم از رسول

صلی

صلی الله علیه و سلم که گفت کیف حبک لی فرمود کعقدة الحبل یا رسول الله فرمودی علی حالها
و از عمار یاسر رضی الله عنهما منقول است که شنید مردی را که در باب عایشه سخنی ناپسندیده
میگفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحاً منبوحاً فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه و سلم انها لزوجته
فی الجنة و گویند امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود چون تعیین
وظایف هر کس میکرد برای هر یک از زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ده هزار درم تعیین میکرد
و برای عایشه دوازده هزار درهم مقرر ساخت و گفت وی حبیبهٔ پیغمبر خدا بود و مسروق
که از اکابر تابعین است وقتی که از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها حدیثی روایت کردی
می گفت حدثتنی الصدیقة حبیبة رسول الله صلی الله علیه و سلم و بروایتی گفتی حبیبة حبیب الله
المبرأة من السماء و از عایشه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم مرا عقد فرمود
و من شش ساله بودم و با من زفاف کرد و نه ساله بودم و هنوز با دخترکان بازی
می کردم آن سرور چون بنزد من در آمدی دختران از وی شرم میداشتند و از پیش من بیرون
میرفتند حضرت از عقب ایشان میرفت و ایشان را بجانب من باز میگرداند تا با من
بازی می کردند و هم از وی منقول است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی بر من در آمد
و لعبتهای خود را در کنار صفهٔ خانه نهاده بودم و پرده بران آویخته بادی وزیدن گرفت
و گوشهٔ پرده را برداشت و لعبتها نمود حضرت فرمود ای عایشه اینها چیست گفتم
دختران یعنی لعبتهای من اند و در میان آنها اسپی دید که دو جناح از رقعها بران بود فرمود
این چیست که در میان ایشان می بینم گفتم اسپی است گفت این چیست که بروی است گفتم
دو جناح است فرمود آیا اسب را دو جناح می باشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان نبی را اسپان بود
که مر آنها را جناح بود حضرت بخندید چنانکه دندانهای نواجذ وی بنمود و هم از وی منقول است
که گفت رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت من می دانم که تو از من کی خشنودی و کی غضبی
گفتم یا رسول الله از کجا میدانی فرمود چون خشنودی سوگندی که می خوری می گویی
لا و رب محمد و چون بر من خشمناکی می گویی لا و رب ابراهیم گفتم آری والله که
چنین است یا رسول الله ما اهجر الا اسمک یعنی من هجران نمی ورزم و ترک نمیکنم مگر نام ترا
و لیکن دوستی تو هرگز تغیر نمی یابد و هم از وی منقول است که رسول صلی الله علیه و سلم
با من گفت ای عایشه اگر می خواهی که بدرجهٔ من رسی و بمن ملحق شوی باید که چنان معاش
کنی

که از دنیا مقدار زاد راکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا زمانی که بران
وصله نزنی و بر حذر باشی از مجالست با اغنیا و توانگران و در روایتی آنکه عایشه
گفت با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو
گرداند فرمود اگر این مرتبه می خواهی از برای فردا هیچ طعام ذخیره مساز و هیچ جامه را
میندازتا وصله بران نزنی و باید که زاد تو از دنیا بر مقدار زاد راکبی بود لاجرم
ببرکت نصیحت حضرت کار عایشه در ایثار و فقر بر غنی بجایی رسید که هرگز ذخیره
نساخت چنانچه از عروة بن الزبیر مرویست که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار
درم در راه خدا تصدق نمود و گوشهٔ پیراهن خود را وصله زده بود و گویند
عبدالله بن الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد و پس هم در مجلس
طبقی طلبید و تمام آنها را بر اقارب و فقرا قسمت نمود و در آن روز روزه دار بود
چون از قسمت فارغ شد وقت افطار در آمد با کنیزک گفت طعام بیار که روزه
بگشایم مقداری خرما و نان آورد صفیه حاضر بود گفت یا ام المؤمنین از این همه
درهم که انفاق کردی نتوانستی که درهمی گوشت دهی و بآن افطار کنی گفت اگر یاد من
می دادی چنان می کردیم لاجرم در فضل و کمال بمرتبه رسید که زبان معجز بیان حضرت
در شان وی فرمود فضل عایشة علی النساء کفضل الثرید علی سایر
الطعام گویند مهر وی متاعی بود که به پنجاه درهم می ارزید و روایتی آنکه مهر وی
پانصد درهم بود و حضرت آنرا قرض کرده و تسلیم نمود مرویات صدیقه در کتب
معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است از آنجمله متفق علیه صد و پنج و دو چهار
و فرد بخاری پنجاه و چهار و فرد مسلم شصت و هشت و بقیه در سایر کتب و خلق کثیر از صحابه
و تابعین از وی روایت داشته اند و گویند چون وی را وقت وفات در رسید
ابن عباس رضی الله عنهما بروی در آمد و گفت بشارت باد ترا زوجهٔ رسول خدا
بودی و بکری غیر از تو نخواسته و برائت ذمهٔ تو از آسمان نازل شد بعد از آنکه ابن عباس
بیرون رفت عبدالله بن الزبیر در آمد عایشه گفت ابن عباس بر من ثنا گفت
و دوست نمیداشتم که امروز کسی بر من ثنا گوید کاشکی من درختی بودمی که مرا
ببریدندی کاشکی من کلوخی بودمی کاشکی من چنان بودمی که از من کسی یاد نکردی

مرویات صدیقه

کاش

کاشکی من مخلوق نشدی و گویند در حین وفات گفت چون مرا در کفن پیچید
ذکوان غلام من مرا در قبر در آورد و چون قبر را بر من راست کند وی آزاد باشد
آورده اند که چون عایشه از دنیا نقل کرد فریاد از خانهٔ وی بر آمد ام سلمه کنیزک
خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه
گریان شد و گفت رحمت حق تعالی بر وی باد دوسترین آدمیان بود به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بعد از پدر خود وفات وی شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان
سنهٔ ثمان و خمسین از هجرت بوده بعد از آن که شصت و شش سال از عمر شریف گذرانیده بود
و هم در آن شب وی را برداشتند و اکثر اهالی مدینه در جنازهٔ وی حاضر شدند
و نماز بر جنازهٔ وی ابوهریره گزارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر
در آمدند رضی الله تعالی عنهم اجمعین و از سخنان صدیقه است که ینبغی للاخ ان یکون خیرا
لاخیه منه لنفسه الا تری موسی لهرون النبوة و آورده اند که مردی از وی سوال کرد
که متی اعلم انی محسن در جواب گفت اذا علمت انک مسیء مرد گفت فمتی اعلم انی مسیء
گفت اذا علمت انک محسن و گفت ادیموا قرع باب الملکوت یفتح لکم قیل و کیف ندیمه قالت
بالجوع و الظما و هم از کلمات وی است که المتکلف رزق فلیغلظ احدکم ان یضع عنقه
و گویند نوبتی در سر قرآن می خواند بدین آیت رسید که لقد انزلنا الیکم
کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون گفت بخدا سوگند که طلب کنم ذکر و صفت خود را در میان
پس پیوسته ختم قرآن می کرد و در معانی آیات کتاب الله تامل می نمود
تا نوبتی گفت بتحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر و صفت من در قرآن اطلاع داد گفتم کدام است
آن گفت این است که فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا
و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم **حفصه** حفصه دختر عمر خطاب قرشیه
عدویه مادر وی زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه حفصه اول
زوجهٔ خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و این خنیس از اهل هر دو هجرت و از حاضر
غزوهٔ بدر بود و بعد از واقعهٔ بدر و بقولی بعد از احد خنیس وفات یافت و بعد از
انقضای عدت وی پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سال سیوم و بقولی در سال دوم
او را بخواست گویند چون حفصه بی شوهر ماند عمر خطاب رضی الله عنه وی را بر عثمان بن عفان

حفصه رضی الله عنها

الجـ

رضی الله عنه عرض کرد و حال آنکه دران فرصت زوجهٔ عثمان رقیه دختر رسول
صلی الله علیه وسلم وفات یافته بود عثمان گفت درین امر تاملی کنم پس جواب کویم
بعد از ان عثمان بعمر رسید و گفت رای من چنان اقتضا کرد که حفصه را که بروی عرض
کردم قبول نکرد و موعود حق تعالی زنی بهتر از دختر تو عثمان و شوهری بهتر از عثمان
بدختر تو داد و همچنان شد حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد
و در روایتی آنکه عمر حفصه را بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه عرض کرد و ابو بکر اعراض نموده
در جواب هیچ نگفت عمر از وی بخشم رفت و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم حفصه را
بخواست ابو بکر بعمر رسید و گفت شاید که آن روز که حفصه را بر من عرض کردی
و جواب ندادم از من بغضب رفته باشی عمر گفت آری صدیق گفت بدرستی که مرا
هیچ چیز از اجابت آن سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه وسلم
ذکر حفصه کرده بود و آن روز برای آن اظهار نکردم که افشاء سر آنحضرت نخواستم
نقل است که سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از ان حفصه را طلاق داد و چون آن خبر
بعمر رسید خاک بر سر خود ریخت و گفت بعد ازین عمر را چه وقع و اعتبار ماند نزد حق تعالی
روز دیگر جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید که با حفصه
رجعت کن رحمة لعمر و مرویست که چون حضرت ویرا طلاق داد قدامه و عثمان
پسران مظعون که برادران خال وی بودند بروی در آمدند و چون ایشان را دید
بگریست و گفت والله که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از سیری طلاق نداده درین سخن
بودند که آن سرور در آمد و حفصه چادر خود را در سر خود انداخت آنحضرت فرمود
جبرئیل با من گفت راجع حفصة فانها صوامة قوامة وانها زوجتک فی الجنة
ولادت وی پنج سال پیش از بعثت بوده و در ایام حکومت معاویة بن ابی سفیان
در سال چهل و پنج یا چهل و یک یا چهل و هفت یا [illegible] از هجرت وفات یافت
و مروان بن الحکم که از قبل معاویه در ان زمان در مدینه حاکم بود بروی نماز گزارد
و همراه جنازهٔ وی رفت و جنازهٔ وی برداشت و در بقیع [illegible] تا از دفن
فارغ شدند و عمر وی شصت سال بود [illegible] حدیث است
از انجمله متفق علیه چهار حدیث است و در مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در سایر

مرویست

مروی است

زینب بنت خزیمه رضی الله عنها

مرویست **پنجم** زینب بنت خزیمة بن الحارث بن عبد الله بن عمرو بن
عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه وی اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب
بود پس طلاقش داد برادر وی عبیدة بن الحارث ویرا زن کرد و عبیده در
غزوهٔ بدر شهید شد و قولی آنکه عبد الله بن جحش اسدی ویرا بخواست و بعضی از
اهل سیر ترجیح این قول کرده اند و او نیز در حرب احد بدرجهٔ شهادت رسید
پس در رمضان سال سیم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در عقد نکاح
خویش در آورد و هشت ماه در خانهٔ آن سرور بود و در ربیع الآخر سال چهارم وفات
یافت و بعضی برانند که سه ماه با آنحضرت بود و او را ام المساکین میگفتند
لرحمتها بهم و شفقتها علیهم واحسانها الیهم وکثرة اطعامها لهم **ششم** ام سلمه و نام وی
هند بنت امیه و نام ابو امیه حذیفه و قیل سهیل و قیل هشام بن المغیرة بن
عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم
وی دختر عمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم عاتکه بنت عبد المطلب است و اول زن
ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن هلال که پسر عمهٔ آنحضرت برة بنت عبد
المطلب است بود و ام سلمه را از وی چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و دره
و ایشان هر دو هجرت بجانب حبشه نمودند در هر دو نوبت و از انجا معاودت
نموده و بمدینه هجرت کرده بودند و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت
و مدتی بتداوی آن مشغول بود تا بهتر شد انگاه حضرت ویرا بسریه فرستاد
و چون از ان سریه باز آمد جراحتش باز تازه گشت و هم دران جراحت
وفات یافت مرویست که روزی ابو سلمه نزد ام سلمه رضی الله عنها آمد
و گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخنی شنودم که نزد من آن سخن دوستتر است
از بسیار چیز شنودم که گفت هیچ مصیبت هیچ احدی نرسید که در زمان
وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انا لله وانا الیه راجعون
بعد از ان این دعا بخواند که اللهم عندک احتسب مصیبتی هذه اللهم اخلفنی منها
خیرا مگر آنکه الله تعالی عوضی بهتر از ان چیز که ازو فوت شده باشد بوی دهد
چون ابو سلمه وفات یافت من بآن دعا قیام نمودم و نفس من راضی نبود

ام سلمه رضی الله عنها

بآنکه گویم واخلفنی منها خیرا و میگفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود چه صفات
حمیدهٔ وی بسیار و با من معاشی بغایت پسندیده نموده بود لیکن چون
حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم و در روایتی از ام سلمه آنکه گفت با
ابو سلمه گفتم چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا
برود و او از اهل بهشت باشد و بعد از وی زوجهٔ وی صبر نماید و شوهری
دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی جمع کند میان او و شوهر او در بهشت و همچنین است
حال هرگاه که زن بمیرد و مرد بعد از وی زنی دیگر نخواهد پس بیا تا با هم برین
نهج عهد کنیم اگر تو بعد از من با هیچ زن نخواهی و اگر من بعد از تو با هیچ شوهر نکنم
ابو سلمه گفت سخن من خواهی شنید و هرچه من گویم چنان خواهی کرد گفتم
اگر سخن تو نخواستمی شنید با تو مشورت نمی کردم ابو سلمه گفت چون من بمیرم
زنهار بر تو که خود را در زحمت نیندازی و شوهری دیگر بکنی انگاه گفت بار خدایا
بعد از من ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من بود و او را ایذا نکند و غمگین نسازد
ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود نسبت
با من و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیده ام که میفرمود که چون بر سر میت حاضر شوید خیر گویید چه دران ساعت
هرچه شما می گویید ملایکه آمین می گویند چون ابو سلمه وفات یافت نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم پس گفتم یا رسول الله بدرستی که ابو سلمه فوت شد
در برابر او چه گویم فرمود بگوی اللهم اغفر لی وله واعقبنی منه عقبی حسنة
بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا بود
صلی الله علیه وسلم و در روایتی آنکه چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانهٔ
ام سلمه آمد و تعزیت وی بجا آورد و فرمود بار خدایا اندوه ویرا تسکین ده
و جبر مصیبت او بکن و عوضی بهتر بوی ده و همچنان شد که حضرت دعا کرده
بود نقل است که چون عدهٔ وی منقضی شد هر یک از ابو بکر صدیق و عمر فاروق
رضی الله عنهما ویرا خواستگاری نمودند خطبهٔ هیچ کدام را قبول ننمود و نکرد بعد از ان
حضرت ویرا خطبه کرد گفت مرحبا برسول الله ولیکن من غیورم و ام کلان سال

فرزندان

و فرزندان یتیم و غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع ساختی و دیگر آنکه اولیاء من حاضر
نیستند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اما آنچه گفتی که من کلان سالم عمر من از تو
بیشتر است و زن را هیچ عیب نیست که زن مردی کلان سال تر از خود شود
و آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول است
و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد و آنکه گفتی
اولیاء من حاضر نیستند هیچ کدام از اولیاء تو نه حاضر و نه غایب مرا مکروه
نخواهند داشت و بمن راضی خواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش گفت
ای عمر برخیز و مرا با رسول خدا صلی الله علیه وسلم تزویج کن عمر مادر را بزنی بحضرت
داد و او هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود و این قصه در شوال سال چهارم
از هجرت واقع شد و مهر وی متاعی بود که بده درم می ارزید و در روایتی
آنکه حضرت فرمود از آنچه بفلانه خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه
پرسیدند که بآن زن چه داده بود گفت یک دست آسیا و دو سبو و بالشی
که بلیف خرما پر کرده بودند و خانهٔ زینب بنت خزیمه که دران نزدیکی وفات
یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر ساخت و چون ام سلمه بآن خانه در آمد
خمچه دید که مقداری جو داشت و دیگی سنگین دید و دست آسیا قدری از ان جو
دران آسیا طحن کرد و عصیده بساخت و دران دیگ کرد و پارهٔ پیه بگداخت
و بر بالای آن ریخت و طعامی ساخت و نزد حضرت آورد و طعام ولیمهٔ
ام سلمه آن بود نقل است که رسول صلی الله علیه وسلم پیش وی سه روز توقف
کرد بعد از ان خواست که قسم رعایت کند برخاست تا بیرون رود
ام سلمه دامن آنحضرت را گرفت فرمود لیس بک علی اهلک هوان ان شئت
سبعت عندک وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندک ودرت
قالت ثلث و مرویست که حضرت میفرمود ان لعائشة منی شعبة ما نزلها
منی احد و چون ام سلمه را بخواست از وی پرسیدند که ما فعلت الشعبة هیچ
جواب نداد دانستند که ام سلمه را نزد وی منزلتی عظیم است گویند آخر زنی
از زنان رسول که وفات یافت وی بود در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل

مرویات ام سلمه رضی الله عنها

زینب بنت جحش رضی الله عنها

امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و گویند چون خبر قتل آن پاک زاده بام سلمه رسید
بر اهل عراق لعنت کرد وفات وی در سال شصت و یک یا پنجاه و نه از هجرت
واقع شد و ابو هریره بر وی نماز گزارد و در بقیع مدفون گشت و عمر شریف هشتاد و
چهار رسیده بود مرویات وی در کتب متداوله سیصد و هفتاد و هشت
حدیث است از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث و فرد بخاری سه حدیث
و فرد مسلم سیزده حدیث و همه در سایر کتب مروی است هفتم
زینب بنت جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کثیر بن دودان بن
اسد بن خزیمة بن مدرکه و نام وی اول بره بود و حضرت بعد از آن زینب
چه بره مشعر است بتزکیه صاحب اسم و مقتضی کریمه لا تزکوا انفسکم تزکیه نفس
نکرده و کنیت وی ام الحکم و مادر وی عمه رسول امیمه بنت عبد المطلب بود آورده اند
که اول زینب زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت وی را
بخواست در ماه ذی قعده سال پنجم از هجرت نقل است که آن سرور زینب را
برای زید خواستگاری نمود فرمود زینب پنداشت که برای خود می خواهد آن خطبه را
قبول نمود و چون دانست که خواستگاری از برای زید بوده ابا کرد و سر باز زد
چه زینب صاحب جمال و دختر عمه آنحضرت و در وی حدتی و تندی بود
گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم چراکه وی آزاد کرده است و برادر زینب
عبد الله بن جحش درین ابا با خواهر خویش متفق بود و حال آنکه پیش از ظهور
نبوت حضرت زید را خریده و آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود فابده بیت قبول می باید کرد زینب گفت یا رسول الله
مرا مهلت ده تا درین باب با خود تاملی کنم درین سخن بودند که این آیت
نازل شد که وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ
أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا زینب و عبد الله برادر وی هر دو گفتند یا رسول الله
راضی شدیم و در روایتی آنکه زینب گفت یا رسول الله بحقیقی که خاطرت می خواهد که
زید شوهر من باشد فرمود آری گفت چون چنین است من نافرمانی رسول خدا

نمی خواهم

نمیخواهم این خطبه را قبول کردم پس حضرت وی را بزنی بزید داد و بنام مهر ده دینار
زر سرخ و شصت درهم و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما
برای خرما برای زینب فرستاد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بود الغرض
بعد از تزویج ایشان حق تعالی بپیغمبر خویش را اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین مقرر شده
که زینب داخل زنان تو باشد کرده پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا
چنانچه میان بعضی از ازواج می باشد تا بجایی که زید تنگ آمد و بنزد آن سرور
رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله می خواهم که زینب را
طلاق دهم که با من بسیار تندخویی می کند و زبانش بر من دراز کشد حضرت
فرمود زن خود را نگاه دار و از خدای بترس فاما چون از حق تعالی معلوم کرده بود
که زینب داخل زوجات وی خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید وی را
طلاق دهد ولیکن شرم داشت که او را امر کند بطلاق زینب و نیز از آن می اندیشید
که مردم گویند زن پسر خوانده خود را می خواهد و حال آنکه در جاهلیت زن کسی را
که به پسری قبول کرده بودند حرام می داشتند همچون زن پسر صلبی خود و بعضی
از علما گفته اند در امر یا مباک زید زینب را مقصود اختیار زید بود که معلوم شود
که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی از وی منصرف گشته زید بار دیگر بمجلس
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم آری سو
ما بتو پرداختیم خانه و هرچه اندر وست هرچه مراد شماست بر همه عالم حرام
و این آیت نازل شد که وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ
أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ
وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفتی
مر آنکس را که انعام کرده بود حق تعالی بروی بهدایت اسلام و توفیق متابعت تو و انعام
کرده بودی تو بر وی بآنکه وی را خریده و آزاد نموده و بفرزندی قبول کرده بودی
نگاه دار بر خود زن خود را و بترس از خدای و پنهان داشتی در دل خود چیزی را
که خداوند تعالی پیدا کننده آنست یعنی آنرا که زینب داخل زوجات تو خواهد بود
و ترسیدی از سخنان مردم و خدای تعالی سزاوارتر است بآنکه از وی ترسی

از عایشه صدیقه و انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که گفتند اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
چیزی از قرآن پنهان کردی این آیت را پنهان می کرد نقل است که چون عده
زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم زید را گفت برو و زینب را برای من
خواستگاری نمای و حکمت در تخصیص زید بآن کار آن تواند بود که مردم گمان
نبرند که آن قصه بر سبیل اکراه شده بی رضا از زید و معلوم شود که در دل زید
حب زینب باقی نمانده بوده و بآن معنی خشنود بوده الغصه زید بموجب
فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد و چون بخانه زینب در آمد دید که
وی آرد خمیر میکند زید گوید زینب در چشم من چنان بزرگ و با هیبت نمود که
نتوانستم در وی نگاه کردن بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد
ترا که رسول صلی الله علیه و سلم مرا فرستاده تا ترا برای وی خواستگاری کنم
زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود
مشورت نمایم پس برخاست و بسجده گاه خویش رفت و سر بسجده نهاد
و عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در بعضی از روایات وارد شده که
دو رکعت نماز بگذارد آنگاه این مناجات کرد که اللهم انی رسولک
لخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنی منه یعنی خداوندا بدرستی که
پیغمبر تو مرا خواستگاری می نماید اگر من شایسته او یم مرا بزنی بوی ده فی الحال
دعای او مستجاب گشت و آیت فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا
لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ
وَطَرًا نازل شد و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه عایشه بود
و با وی سخن می کرد که ناگاه آثار نزول وحی بر آن حضرت ظاهر شد بعد از لحظه
منجلی گشت و آن سرور متبسم بود و می گفت کیست که بزینب رود و او را بشارت
دهد که حق تعالی وی را بزنی بمن داد و آیت منزله را بخواند سلمی که خادمه حضرت
بود دوید و زینب را بشارت رسانید و او مژدگانی زیوری که بروی بود
بسلمی داد و سجده شکر بتقدیم رسانید و نذر کرد که دو ماه روزه دارد از
عایشه صدیقه منقول است که گفت با خود اندیشیدم که زینب زنی صاحب جمال است

ونکاح

ونکاح او را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آسمان بستند و او بدین دو جهت بر ما افتخار خواهد کرد
و مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم بی اذن بخانه زینب رفت در حالیکه وی
سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد
و طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید انس بن مالک
رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا فرستاد تا مردم را بطعام ولیمه زینب
دعوت کردم پس گروه گروه می آمدند و طعام تناول می کردند و بیرون میرفتند
تا بمرتبه رسید که دیگر کسی را نمی یافتم که طعام خورد و در بعضی از روایات وارد شده
که آن همه طعام از یک گوسفند بود که در ولیمه زینب کشته بود و چنان معجزه مردم نمود
و در روایتی از زینب آنکه گفت مادر من ام سلیم حیسی از خرما و قروت و روغن
بجهت طعام ولیمه زینب ترتیب نمود چندانکه آنحضرت را و اهل وی را کفایت
کند و در قدحی کرد و با من گفت این را از برای رسول صلی الله علیه و سلم ببر و آنحضرت
را از من سلام رسان و عذر خواهی قلت طعام نمای و حال آنکه در آن ایام در مدینه
قحط و تنگی بود طعام را بردم و چنانکه گفته بود بتقدیم رسانیدم حضرت فرمود
بگذار و فلان و فلان و فلان را بطلب مردان بسیار را نام برد و گفت هر که در راه
با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار رفتم و تعجب می کردم که این همه مردم را چگونه
برای این طعام اندک می خواند و مکروه می داشتم که با قومی ای او کنم پس کرا نام
تعیین فرموده بود و با هر که ملاقی شدم آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره مملو شد
از مردم از انس پرسیدند که تخمینا چند کس بودند گفت قریب سیصد کس و در روایتی آنکه
گفت هفتاد و یک کس حفظ دارم و در هفتاد و دو شک است پس فرمود تا آن
طعام را پیش آوردند و دست مبارک بر آن نهاد و دعای برکت بر آن خواند و نام خدای
تعالی برد آنگاه فرمود ده ده حلقه زنید و بسم الله بگویید و از پیش خود بخورید
قوم چنان کردند و من می دیدم که خرما زیاده میشد و روغن بر منوال آب چشمه
از تک قدح می جوشید تا همه سیر شدند و هیچ کس نماند که طعام خورد پس مرا گفت
بردار قدح خود را قدح را بر گرفتم و در آن نظر کردم ندانستم که آن زمان که بر زمین
ماندم بیشتر بود یا این دم که بر داشتم پیش زینب بردم تا وی نیز تناول کرد

بعد از آن پیش مادر خود آوردم و کیفیت حال را باز گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی خواستی تمام اهل مدینه ازین مقدار طعام می خوردند نقل است که مردم بعد از طعام خوردن بسخن کردن مشغول شدند و زینب در گوشه خانه رو بدیوار کرده نشسته بود و حضرت می خواست که خانه خلوت شود و حیایی داشت که مردم را گوید که بیرون روید پس منتهی آن شد که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بتحدث مشغول بودند که متفطن نشدند آن صورت بسیار بر آن حضرت شاق آمد عاقبة الامر خود برخاست و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند الا سه کس که همچنان مشغول بودند و بیرون نمیرفتند و آن پیغمبر از غایت حیائی خواست که بمواجهه با ایشان گوید که بیرون روید پس بدر خانه امهات مؤمنین میرفت و بر ایشان سلام می کرد و ایشان بعد از جواب می پرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از آن سه کس یکی بیرون رفت و دو باقی ماندند حضرت بخانه زینب باز گشت دید که آن دو کس هنوز نشسته اند برگشت و باز خود را مشغول ساخت آن دو کس دریافتند و بیرون رفتند خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد پس بخانه زینب در آمد انس گوید خواستم که با وی در آیم سِتری فرو گذاشت پس بخانه خود آمدم و صورت واقعه را با شوهر مادر خود ابو طلحه گفتم گفت اگر چنین است که تو می گویی مرا نه قرآن درین باب نازل خواهد شد و چنان بود که وی می گفت و آیت حجاب دران قصه نازل شد که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلَى طَعَامٍ غَیْرَ نَاظِرِینَ إِنَاهُ وَلَکِنْ إِذَا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ إِنَّ ذَلِکُمْ کَانَ یُؤْذِی النَّبِیَّ فَیَسْتَحْیِی مِنْکُمْ وَاللَّهُ لَا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ و حضرت آیت را بر مردم خواند و از حجاب خبردار گردانید گویند چون آن سرور زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن گشودند و گفتند محمد زن پسر خود را خواست آیت آمد که مَا کَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ و این آیت نیز نازل شد که ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ

تنبیه بدان وفقنی الله و ایاک که بعضی از اهل تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ قصه زید و زینب را بنوعی دیگر کرده اند که هیچ کامل الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنان اعتقاد نکند و آنچه در کتب محققان اهل حدیث و کبرا و ارباب احتیاط و اهل اعتماد بنظر رسیده بود درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آنها که غیر ایشان درین قضایا یاد کرده اند واقع شد و غرض از تنبیه آنکه مسلمانان مغرور مغرور نشوند بانکه دران کتابها یاد کرده اند هر چند مصنفان آنها بزرگ و از اهل سنت و جماعت باشند چه حق سزاوارتر است باتباع و شیخ شهاب الدین تورپشتی رحمه الله که از اکابر علمای حنفیه است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قصه زینب چنان اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت چه حق تعالی حافظ وی بود و هر قول و فعل که از وی صادر می شد عصمت حق مقارن آن بود و آنچه دلالت می کند بر نفی نظر کردن آنحضرت بنامحرم بطریق خیانت و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت مشابهت دارد و اگر چه فی نفسه خیانت نباشد آنست که در اثنای غزوه فتح گذشت در قصه کشتن عبد الله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان وی را آورد که بنای وی از حضرت امان بگیرد چند نوبت مبالغه کرد و آن سرور جواب نمیداد تا آخر الامر او را امان داد و چون از مجلس بیرون رفت با اصحاب فرمود چرا گردن وی را نزدید و عباد بن بشر گفت یا رسول الله منتظر یک اشارت تو بودم فرمود نیز در هیچ پیغمبر را که نظر وی متضمن خیانت باشد هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در قضیه که امضای آن از روی مصلحت دین صواب میدانست آن قدر اشارت روا نداشت و در حق خود از خیانت نظر شمرد چون از روی صورت بخیانت مشابهتی داشت مسلمانان پاکی روا باشد که نظر در حرم کسی بدان طریقه که یاد کرده اند در حق آنحضرت روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد که نفس وی در امر حق فرمان وی بود و هوا را بر وی تسلط نبود و وی از همه منقاد و مسخر وی بود و جز بخیر او را نفرمودی اما چون زید بن حارثه را رضی الله عنه بفرزندی پذیرفته بود و او را زید بن محمد میگفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که بفرزندی گرفته بودندی بر خود حرام دانستندی همچون زن پسر صلبی خود

حکمت الهی چنان اقتضا کرد که ایشان را ازین عادات باز آرد و آن امر را بطریقه ابلغ باطل گرداند زینب را بعد از مفارقت زید در آسمان بوی داد تا مخالفت آن عادت جاهلیت بر صحابه آسان شود چه اگر رسول را صلی الله علیه و سلم ندیدندی که زن پسر خوانده خود را زن کرد حرجی در سینهای ایشان از آن کار ماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار رزنا شوهری کاریست که بی میل نفس و ملایمت طبع میسر نشود فایده بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیت حجاب روایات مختلفه بورود پیوسته یکی قصه زینب است چنانکه پیشتر گذشت دیگری آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها بصحت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای قضا حاجت بشب بیرون میرفتند بصحرا و عمر خطاب رضی الله عنه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم می گفت زنان خود را در حجاب نگاه دار تا مردم ایشان را نه بینند و آنحضرت دران باب تاملی میفرمود و انتظار وحی می کشید شبی سوده بنت زمعه بقضا حاجت بیرون رفت و وی زنی جسیم و طویل بود عمر در گذار بود سوده را دید و بشناخت ندا کرد که ای سوده بحقیقی که ترا شناختیم و این صورت از عمر از جهت حرص بر نزول حجاب واقع شد پس حق تعالی آیت حجاب فرستاد و در روایتی دیگر هم از عایشه بصحت پیوسته که گفت سوده بنت زمعه بعد از نزول حجاب از برای قضا حاجت شبی بیرون آمد و وی زنی بود جسیمه و هر کس که وی را می دید می شناخت عمر بن الخطاب او را دید و گفت ای سوده بدان و آگاه باش که ترا شناختیم به بین که از خانه چون بیرون می آیی سوده بخانه مراجعت نمود و رسول صلی الله علیه و سلم در خانه من طعام شبانگاه می خورد سوده در آمد و گفت یا رسول الله من بقضا حاجت بیرون رفته بودم و عمر با من چنین و چنین گفت عایشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت و گوشت از آن میخورد دیدم که حال بر وی متغیر شد و آثار وحی بر وی پیدا گشت و هنوز آن استخوان از دست ننهاده بود که آن حالت انجلا یافت پس فرمود بدرستی که خداوند تعالی شما را دستوری داد که از برای قضای حاجت از خانه بیرون روید و در روایتی دیگر هم از عایشه منقول است که گفت من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم

در قدحی حیکال میخوردم عمر خطاب بگذشت حضرت وی را طلبید و نشاندند تا از آن طعام بخورد در اثنای آن طعام خوردن انگشت عمر بانگشت من رسید گفت آوه اگر فرمان من
بر شما روان بودی هیچ چشمی شما را نمیدید پس آیت حجاب نازل شد و روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما وارد شده که گفت مردی بخانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و نزد وی بنشست و زمان جلوس وی بتطویل انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد که وی متنبه شود و بیرون رود بجایی نرسید عمر رضی الله عنه در آمد و کراهیت در بشره مبارکه آنحضرت احساس نمود با آن مرد گفت گویا پیغمبر را متاذی کردانیده آن سرور فرمود سه بار برخاستم و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون آید در یافت عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیت حجاب نازل شد و طریق توفیق میان این روایات آنکه گویند سبب حقیقی نزول حجاب قصه زینب بوده و اطلاق اسباب بر آن امور دیگر بآن جهت واقع شده باشد که قریب بقصه زینب بود یا آنکه بتعدد اسباب قایل باید شد والله اعلم و در فضایل زینب آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در میان گروهی از مهاجر نشسته بود و قسمت مال فی می کرد بر ایشان زنی از زوجات مطهرات حضرت بنزد او فرستاد و چیزی طلبید بدو داد و بسایر زنان خویش عطیه داد الا زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو عاند
الا آنکه وی را عطیه دادی بلا حظه پدر یا برادر یا خویشی وی مرا نیز باید با پیچی کرد از برای آنکس که مرا بزنی بتو داده آن سخن زینب در آنحضرت بغایت تاثیر کرد چنانچه راوی تعبیر ازین معنی باین لفظ کرده که فَاَحرقَ رَسُولَ اللّه صلی الله علیه و سلم قولها و بلغ منه کل المبلغ عمر رضی الله عنه زینب را منع کرد که چرا این سخن گفتی و آن سرور را بر بجا بندی گفت ای عمر بگذار مرا اگر این قصه بر دختر تو واقع شدی کی راضی خواستی بود و حضرت فرمود ای عمر بگذار او را بدرستی که او اواهست مردی حاضر بود پرسید که اواه کیست فرمود انه شع الدعا المتضرع الی الله بعد از آن این آیت را بخواند که إِنَّ إِبْرَاهِیمَ لَأَوَّاهٌ حَلِیمٌ و از عایشه صدیقه

صدیقه مرویست که گفت لم ار امراة اکثر خیرا و اکثر صدقة و اوصل للرحم
و ابذل لنفسها فی کل شیء تتقرب الی الله من زینب، و از زینب رضی الله عنها
مرویست که گفت روزی با حضرت گفتم مرا چند فضیلت هست که هیچ کدام از زنان ترا
نیست یکی آنکه جد من و تو یکی است دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد
دیگر آنکه دران قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و پیوسته از عبد الله بن عمر که رسول صلی الله علیه و سلم
روزی با زنان خویش فرمود اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آنکه
از شما که دست او دراز ترست زود تر بمن خواهد رسید پس امهات مومنین
قصبه بر داشتند و دست خود را می پیمودند و بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه
دراز تر بود و چون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول ید
کثرت صدقه بوده است چه زینب بدست خود کارها می کرد و تصدق
می داد نقل است که چون وقت وفاتش در رسید گفت من کفن خود را آماده
کرده ام و شاید که عمر برای من کفن بفرستد اگر بفرستد یک کفن را تصدق نماید
و گویند عمر پنج جامه وار از خزانه بیت المال برای کفن وی بفرستاد و خواهر
زینب او را دران کفن کرد و آنچه خود آماده کرده بود تصدق نمود مرویست که
چون خبر موت او بعایشه صدیقه آوردند گفت ذهبت حمیدة مفیدة مفزع الیتامی
والارامل و عمر خطاب فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه بنماز جنازه وی حاضر
شوند و عمر بر وی نماز گزارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی اسامه پسر زید
و محمد بن عبد الله بن جحش برادر زاده وی و محمد بن طلحة بن عبید الله خواهر زاده او
در آمدند و وی را دفن کردند مشهور اینست که وفات وی در سال بیستم از هجرت
بوده بعد از آنکه از عمر وی پنجاه و سه سال گذشته بود و قیل انها ماتت سنة
احدی و عشرین مرویاتش در کتب متداوله یازده حدیث است از انجمله متفق علیه
دو حدیث و نه دیگر در سایر کتب مرویست هشتم جویریه بنت الحارث بن
ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن جذیمة خزاعیه وی اول زن پسر عم خود
ذو الشفر بن مسافع بن صفوان بود و او در غزوه مریسیع مقتول شد و در اثنای
مراجعت از آن غزوه حضرت جویریه را در شعبان سال پنجم بخواست و شرح تزوج

مرویات زینب بنت جحش رضی الله عنها

جویریه رضی الله عنها

در وقایع

در وقایع سال مذکور تحریر پیوست و بعضی بر آنند که نکاح جویریه در سال ششم واقع شده
نام وی در اصل بره بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تغییر داد بجویریه راوی گوید گویا
مکروه داشت این را که گویند از نزد بره بیرون آمد و بثبوت پیوسته که روزی
حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون رفت و او در جای نماز خود بود چاشت
بنزد او مراجعت نمود و او همچنان بر مصلی خود نشسته بود و تسبیح و ذکر میگفت فرمود
از آن زمان باز که من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آری فرمود بعد از آنکه از
نزد تو بیرون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند آنرا بتمام آنچه تو امروز
گفته هر آینه که راجح آید سبحان الله و بحمده عدد خلقه و رضا نفسه
و زنة عرشه و مداد کلماته و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز جمعه
بنزد او در آمد و او روزه دار بود فرمود دی روز روزه داشته گفت نی فرمود داعیه
داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن و از اینجاست که
علما گفته اند مکروهست روز جمعه تنها روزه داشتن وفاتش در مدینه در سال
پنجاه یا پنجاه و شش از هجرت واقع شده و شصت و پنج ساله بوده که از دنیا برفته
و مروان بن الحکم که از قبل معویه در مدینه حاکم بود بر وی نماز گزارد مرویاتش در کتب
معتبره هفت حدیث است از انجمله چهار حدیث در صحیحین است دو فرد بخاری
و دو فرد مسلم و بقیه در باقی کتب مرویست نهم ام حبیبه بنت ابی سفیان بن
امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام وی رمله و بقولی هند و مادر وی صفیه بنت
ابی العاص بن امیة بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بود ام حبیبه اول زوجه عبید الله بن
اسدی بود و در اوایل اسلام مسلمانان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند
و او را از عبید الله دختری حاصل شد حبیبه و بآن مکنی گشت نقل است از ام حبیبه
که گفت شبی در حبشه عبید الله را در خواب دیدم بدترین صورتی و قبیح ترین حالی
از خواب در آمدم ترسناک و با خود گفتم تغیری در حال وی پیدا خواهد گشت چون
بامداد شد عبید الله گفت ای ام حبیبه بدرستی که من در جمله ادیان نظر کردم دینی
بهتر از دین نصرانیت ندیدم و پیشتر متدین بآن دین گشته بودم و بعد از آن دین
محمد را اختیار کردم و اکنون بدین نصرانی رجوع می کنم گفتم ای عبید الله چنین مکن که

حرب بن

جحش

مرویات جویریه

ام حبیبه رضی الله عنها

که امشب خوابی غریب بر تو دیده ام و صورت واقعه شب را با او گفتم هیچ مبالات
بآن ننمود و مرتد گشت و نصرانیت اختیار کرد و بر شرب خمر مداومت می نمود
تا دران کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمه بعد از آن در واقعه می بینم که شخصی با من
خطاب می کند که یا ام المومنین بیدار شدم و تعبیر واقعه خویش بآن نمودم که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا خواهد خواست و چون عده من منقضی شد روزی
در خانه نشسته بودم ناگاه یکی بر در خانه اذن می طلبید دستوری دادم تا در آمد
کنیزکی بود ابرهه نام از نزد نجاشی آمده و پیغام او آورده که رسول صلی الله علیه و سلم
نامه بمن نوشته که ترا از برای وی بخواهم بسیار خرم شدم و دو سوار و حلقه خلخال
و انگشتری چند از نقره که در دست و پای من بود مژدگانی با برهه دادم و گفتم
بشرک الله بخیر ابرهه گفت ملک می گوید وکیلی بگیر تا ترا بزنی به پیغمبر دهد خالد بن سعید
العاص را وکیل خود گردانیدم پس نجاشی جعفر بن ابی طالب و جماعت مهاجران حبشه را
حاضر ساخت و خطبه بخواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و ذکر آنکه
پیغمبری که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده محمد مصطفی است علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و آنکه وی بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان را برای او بخواهم
پس من او را برای آن سرور از توای خالد بن سعید خواستم و کابین چهار صد دینار
زر سرخ و بروایتی چهار هزار درم نقره پس خالد بن سعید نیز خطبه خواند و ام حبیبه را
در عقد نکاح حضرت در آورد و نجاشی آن دنانیر یا دراهم را درین مجلس ریخت
و خالد از قبل ام حبیبه قبض کرد خواستند که از مجلس برخیزند نجاشی گفت بنشینید
که از جمله سنن انبیا آنست که در عقد نکاح خورده شود پس طعام آوردند
و خوردند و بعد از آن متفرق شدند نقل است که چون مهر بام حبیبه رسید ابرهه را
طلب کرد و پنجاه دینار زر سرخ بوی داد و عذر خواهی نمود که دران روز چون
بشارت رسانید چیزی که لایق تو باشد موجود نبود ابرهه قبول ننمود و حقه بیرون
آورد و هر چه ام حبیبه بوی داده بود دران بود بوی باز داد و گفت ملک مرا سوگند
داده که چیزی از تو نگیرم و من پیش ملک مقرم و پوشش و اسباب تزیین او
می فرستد می نمایم احتیاجی باینها ندارم لکن حاجت من بتو آنست که چون بآن سرور

سلام

سلام من برسانی ام حبیبه قبول کرد و تا در حبشه بود هر وقت که آن کنیزک بر وی در آمدی
گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی پس نجاشی بکار سازی ام حبیبه مشغول شد
و با زنان خود گفت تا هر بوی خوش که داشتند از عود و عنبر و غالیه بجهت ام حبیبه
فرستادند و او را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت حضرت
فرستاد و مکتوبی بآن سرور نوشت و پیراهنی و سراویلی و ردایی و خفی موزه سیاه
برسم هدیه بحضرت روان کرد و چون ام حبیبه بمدینه آمد و شرف فراش حضرت
دریافت از نجاشی شکر بسیار گفت و سلام ابرهه را بحضرت رسانید فرمود
علیک و علیها السلام و رحمة الله و برکاته مشهور در قصه عقد ام حبیبه اینست که
مذکور شد و قولی هست که وی را بمدینه آوردند و عثمان بن عفان او را در مدینه
بآنحضرت داد در سال هفتم از هجرت و آن روز که او را بمدینه آوردند سی و چند ساله بود
مرویست که چون خبر وفات پدر ام حبیبه ابو سفیان بوی رسید بعد از سه روز
قدری بوی خوش طلبید و بر عارض و دستهای خود مالید پس گفت مرا بوی خوش
هیچ در کار نیست ولیکن شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود
لا یحل لامراة تؤمن بالله و الیوم الآخر ان تحد علی میت فوق
ثلث الا علی زوج اربعة اشهر و عشرا گویند چون وقت وفاتش
رسید با عایشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان شوهر این گفت و گوی
می باشد هر چه از من به نسبت با شما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند
خدای تعالی ما و ترا پا مراد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا
خدای تعالی شما را شادمان گرداناد وفات ام حبیبه در زمان معاویه در سال
چهل و دو یا چهل و چهارم از هجرت واقع شده در مدینه بقول صحیح و مروان بن الحکم
بر وی نماز گزارد و قولی هست که در شام وفات یافته مرویاتش در کتب متداوله
شصت و پنج حدیث است از انجمله متفق علیه دو حدیث و انفراد مسلم یک حدیث و تتمه
در سایر کتب مرویست دهم صفیه بنت حیی بن اخطب بن سعیة بن ثعلبة
از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران علیه السلام از قبیله بنی النضیر مادر او
ضره بنت سموال صفیه اول زن سلام بن مشکم بود و میان ایشان جدایی افتاد

مرویات ام حبیبه رضی الله عنها

صفیه رضی الله عنها

بعد از آن زن کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر بقتل آمد
و بعد از آنکه فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جملهٔ سبایا بجهت خاصهٔ خود
اختیار فرمود و جابجا شرح آن در اثنای غزوهٔ خیبر مذکور شد نقل است که صفیه را
چون آوردند بفرمود تا بخیمه بردندش آنگاه خود بآن خیمه تشریف داد صفیه
چون آن سرور را دید برخاست و فراشی که خود برانجا نشسته بود برداشت
و برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود
ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت می ورزید تا خداوند تعالی وی را هلاک
گردانید گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمی گیرد آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم
او را مخیر ساخت میان آنکه آزادش کند و او بقوم خود ملحق شود و میان آنکه
اسلام آورد و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله
بتحقیق که آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی
و اکنون بمنزل تو آمده ام و مرا در یهودیه هیچ حاجتی نیست نه پدری و نه برادری در
میان یهود دارم یا رسول الله مرا میان کفر و اسلام مخیر میگردانی و الله که خدا
و رسول وی احب اند نزد من از آزادی و لحوق بقوم خود پس حضرت را خوش
آمد و او را برای خود نگاه داشت و آزادش کرد و اعتاق او را صداق او
ساخت و هنوز در خیبر بود که وی حایض گشت و از حیض پاک شد و استبرا
بحصول پیوست و چون از خیبر کوچ می کردند راحلهٔ حضرت را آوردند که
سوار شود پای مبارک نهاد تا صفیه قدم خود بر ران وی نهد و سوار شد
حضرت جامهٔ بروی انداخت و او را مستور ساخت و بر ظهر خویش او را
بر شتر نشست و خود بر پیش صفیه سوار شد مردم دانستند که داخل زنان خواهد بود
و چون بمنزلی رسیدند که آنرا تبار می گفتند و از آنجا تا خیبر شش میل راه است
خواست که با وی زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود چنانچه حضرت از
وی در غضب رفت و چون بمنزل الصهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس گفت کار
بیارای وی بکنید که امشب با او زفاف خواهم کرد و او را گوش بوی ساخت
ام سلیم گوید صفیه زنی بود بغایت جوان چنانکه دران وقت هفده ساله نشده بود

وزینت و زیور و برامی برازید با او گفتم چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش تو آید بخرمی
و اشتیاق اقبال کنی بروی و امتناع ننمایی صفیه قبول نمود و دران منزل
حضرت با وی زفاف فرمود نقل است که آن شب که رسول صلی الله علیه وسلم
با وی بود ابو ایوب سلاح پوشیده بحراست آنحضرت آمد و شب را زنده
داشت چون روز شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد
و آواز سلاح ابو ایوب شنید فرمود کیست این گفت ابو ایوبست یا رسول الله
زن جوانست و پدر و شوهر و برادرش کشته ترسیدم که ناگاه از وی حرکتی بظهور آید
با خود گفتم مناسب آنست که امشب برسول خدا نزدیک باشم حضرت تبسمی فرمود
و مرو را دعای خیر کرد و گفت اللهم احفظ ابا ایوب بنیک آورده اند که چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خیبر نزول کرد صفیه با کنانة بن ابی الحقیق نوعروس
بود شبی در واقعه با وی نمودند که آفتاب از آسمان بر سینهٔ او افتاد و در
بعضی روایات قمر وارد شده که ماه در کنارش افتاد بیدار شد و خواب را
با شوهر خویش بگفت شوهرش در غضب شد و طبانچه بر روی وی زد و گفت
آرزوی تو این است که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری کند
در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر رخسار صفیه افتاد اثر
سبزی آن لطمه در روی وی هنوز باقی بود پرسید که این چیست صفیه
کیفیت واقعه را بعرض رسانید منقول است از ام سلیم که چون
صباح عروسی صفیه شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون رفت
من صفیه را برگرفتم و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضای حاجت کرد و پستری
بروی راست کردم تا اغتسال نمود بعد از آن از وی پرسیدم که رسول را با خود
چگونه یافتی گفت خوب یافتم لیکن شادمان گشت و شب تا صباح با من
سخن گفت و از من پرسید که چرا در منزل پیش نکردی آنشب که زفاف واقع شود
گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه یهود نزدیک بودند مبادا آسیبی بتو رسانند
او را خوش آمد و موجب زیادتی محبت شد و بصحت رسیده که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در صباح عروسی صفیه با یاران فرمود که هرکس که نزد او چیزی

از خوردنی باشد بیارد و بفرمود تا نطعها بسط کردند پس مردی می آمد و خرما می آورد
و دیگری روغن و دیگری قروت و دیگری سویق پس آنها را مخلوط کردند و حیس
ساختند و طعام ولیمهٔ صفیه آن بود و گویند صفیه شب خرما را در آب
گذاشته بود و صباح از آن نبیذ بمردم داد نقل است که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه را در خانه از خانهای حارثة بن النعمان
فرود آورد زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه کی منزل گرفته و آوازهٔ حسن
و جمال وی شنیده بودند بتفرج او رفتند و او را ملاحظه می نمودند و عایشه
صدیقه رضی الله عنها نیز چادری پوشیده و نقابی بروی خود فرو گذاشته
ناشناخت در میان زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم
او را بشناخت چون بیرون میرفت حضرت از عقب وی بیرون رفت
و او را دریافت و چادر وی را بگرفت و گفت ای شقیرا صفیه را چگونه دیدی
گفت یهودیه را دیدم که در میان یهودیان نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی
که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته و در روایتی آمده چنان است
آنکه در میان زنان انصار چهار زن از امهات مؤمنین هیات خویش را متغیر
ساخته نقابها بر روی آورده بتفرج صفیه آمدند عایشه صدیقه و زینب
بنت جحش و حفصه و جویریه شنیدم که زینب با جویریه می گفت نه می بینم این
جویریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که تو
می گویی وی از قومی است که زنان ایشان را نزد شوهر بخت کم می باشد
و از عایشه صدیقه مرویست که گفت با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری
بودیم شتری صفیه خسته شد و از راه رفتن واماند و زینب را شتری زیادتی بود
حضرت با زینب گفت شتری صفیه خسته شده چه شود اگر شتری بوی دهی
چند آنکه بمنزل رسید زینب گفت من باین یهودیه چیزی دهم آن سرور از وی
بقهر رفت و دو ماه یا سه ماه ترک وی نمود چنانکه دران مدت نزد وی نرفت
زینب گوید مدت مفارقت چنان ممتد گشت که از آمدن حضرت مایوس شدم
و سریری که با وی دران سریر تکیه می نمودم برداشتم تا روزی در خانهٔ خود ملول

ملول نشسته بودم دیدم که از در درآمد و با هم آشتی کردیم نقل است که در مرض
موت حضرت امهات مؤمنین پیش وی مجتمع شده بودند صفیه بنت حیی
گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دوست میدارم که این مرض که تراست
مرا بودی پس سایر ازواج وی با یکدیگر غمز کردند و آن سرور واقف شد
بران بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهت کرد از آن و فرمود بخدا سوگند
که وی در این دعوی صادق است و مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
نوبتی بر صفیه درآمد دید که وی می گرید پرسید که سبب گریهٔ تو چیست
گفت بمن رسید که عایشه و حفصه مرا ایذا میکنند و می گویند ما بهتریم از
صفیه ما را شرف قرابت پیغمبر است و ازواج و هم آن سرور فرمود چرا نگویی
با ایشان که شما چگونه بهتر از من باشید و حال آنکه پدر من هارون و عم من
موسی و شوهر من محمد است و روایتی آنکه حضرت بحفصه رسید و فرمود
اتقی الله یا حفصة و گویند عایشه صدیقه رضی الله عنها در مذمت صفیه
با حضرت گفت بس است ترا از صفیه این که وی چنین و چنین است
یعنی کوتاه است فرمود لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته یعنی بتحقیق که
کلمه گفتی که اگر این کلمه لونی داشتی و در دریا افتادی هر آینه دریا را متغیر
ساختی وفات صفیه در سال سی و ششم و بقولی در سال پنجاه و بقولی
در سال پنجاه و دو از هجرت واقع شده و بقولی وفات وی در ایام خلافت
عمر بوده و عمر بر جنازهٔ او نماز گزارده مرویات وی ده حدیث است از آنجمله
یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است یازدهم میمونه بنت
الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبة بن عبدالله بن هلال بن عامر بن
صعصعه عامریه هلالیه مادر وی هند بنت زهیر بن الحرث از قبیلهٔ حمیر
و قولی آنکه از قبیلهٔ کنانه بوده نام میمونه بره بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آنرا تغییر داد بمیمونه و میمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکت است پس معنی
میمونه مبارکه باشد گویند هند مادر میمونه دامادان گرامی داشته چنانکه در
شان او گفته اند هی اکرم عجوز فی الارض اصهارا زیرا که یک دختر او را

مرویات صفیه

میمونه رضی الله عنها

میمونه بپیغمبر صلی الله علیه وسلم بخواست و دختری دیگر ام الفضل در حباله نکاح عباس بن
عبدالمطلب بود و همه را غیر از حارث پدر میمونه شوهری که بکرها بوده عمیس
خثعمی داز و نیز دختران داشت یک دختر را اسما بنت عمیس جعفر بن ابوطالب
خواست و بعد از جعفر ابو بکر صدیق وی را عقد کرد و بعد از صدیق بشرف فراش
علی مرتضی مشرف شد و اسما را از همه این ازواج فرزندان است و دختری دیگر را
زینب بنت عمیس حمزة بن عبدالمطلب خواست و دختری دیگر را سلمی بنت عمیس
شداد بن الهاد خواست این جماعت را اماد ان گویند و جمیع زن مثل آن
داماد ان ندارد میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن ثقفی بود و میان ایشان
مفارقت واقع شد بعد از ان زن ابورهم بن عبدالعزی یا حویطب بن عبدالعزی
یا فروة بن عبدالله یا سبرة بن ابی رهم یا عبد یالیل بن عمرو شد و زوج ثانی
وفات یافت از وی بعد از ان حضرت ویرا بخواست در سال هفتم از هجرت
در حین مراجعت از عمره قضا و موضع زفاف او منزل سرف که از نواحی
مکه است بود و از غرایب تاریخ آنکه دران منزل وفات یافت و دران
محل که خیمه زفاف بود مدفون گشت و اکثر روایات آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
حلال بود که وی را بخواست و در روایتی آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زنست
که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشیده چون خبر خواستگاری ویرا
حضرت را بنزد او آوردند بر شتری سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است
از خدا و رسول است این آیت نازل شد که وامرأة مؤمنة ان وهبت
و قولی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش و بقولی زینب
بنت خزیمه و بقولی زنی از بنی عامر بوده ابن عباس رضی الله عنهما
از میمونه رضی الله عنها نقل کند روایت کند که گفت من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم
هر دو جنب بودیم من آب از ظرف برداشتم و غسل نمودم مقداری
آب دران ظرف بماند رسول صلی الله علیه وسلم از ان بقیه آب غسل بود
گفتم من از ان غسل کرده بودم فرمود لیس علی الماء جنابة و از میمونه
رضی الله عنها مرویست که گفت بسی از شبها که نوبه من بود رسول صلی الله علیه وسلم

ازپیش

ازپیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در بزد نکشودم
و سوگند دادم اگر در بگشایی گفتم یا رسول الله در شب نوبه من بخانه دیگر میروی فرمود
چنین نکردم و لکن بمقتضای حاجت رفته بودم وفات میمونه در سال پنجاه و یک
بقول اظهر و بقولی در سال شصت و یک یا به یا شصت و شش از هجرت واقع شده و گویند
اول آخر زنی از زنان حضرت که فوت شده باشد میمونه بوده نه ام سلمه و نماز
بر میمونه ابن عباس گزارد و خواهرزادهای وی ابن عباس و یزید بن الاصم و عبدالله
شداد بن الهاد در قبر وی درآمدند و دفنش کردند مرویات وی هفتاد و شش
حدیثست از انجمله هفت حدیثست متفق علیه و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم
و تتمه در سایر کتب است این یازده زن است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را
خواسته و با ایشان زفاف فرموده و هیچ کس را از اهل سیر درین خلافی نیست
وازین جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیوة آنحضرت از دنیا برفتند و آن سرور
از نه باقی وفات یافت و سی زن دیگر بودند که بعضی از ایشان را نکاح کرده و زفاف
با ایشان واقع نشده و بعضی از انها را خواستگاری نموده و نکاح با ایشان اتفاق
نیفتاده و از انجمله که عقد فرموده یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه بوده و قبل از آنکه
با وی زفاف کند آیت تخییر نازل شد حضرت ویرا مخیر ساخت وی دنیا را
اختیار کرده از ان سرور بیرون آمد آخر کار حال او بجایی رسید که سرگین بر میچید
وی گفت از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم دیگری
سنا یا سبا یا اسما بنت صلت سلمیه بوده گویند چون حضرت ویرا
بخواست و آن خبر بوی رسید از شادی بمرد و در روایتیست که مردی از بنو سلیم
بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا دختریست پس صاحب جمال
و زیرک چنانچه می آید که پیش کسی می آید غیر از تو حضرت ویرا بخواست یا قصد
خواستن وی کرد آن مرد گفت صفتی دیگر دارد یا رسول الله که هرگز مرضی یا زحمتی
بوی نرسیده آن سرور فرمود هیچ حاجتی ما را بدختر تو نیست لا خیر فی مال
لا یرزأ منه و جسد لا ینال منه دیگری ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود
لیثیه بود سید عالم صلی الله علیه وسلم چون خلوت کرد با وی بر ران وی

مرویات میمونه رضی الله عنها

سفیدی مشاهده نمود از وی متنفر شد و فرمود جامه خود را بپوش و باهل خود
ملحق شو دیگری اسما بنت النعمان بن ابی الجون الکندیه بود آورده اند که
پدرش پیشوای اهل کنده بود از قبیله خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله
دختری دارم از اجمل زنان عرب بی شوهر مانده و رغبت آن دارد که بشرف
فراش تو مشرف شود حضرت ویرا بخواست بر مهر دوازده اوقیه و نیم
نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر ویرا زیاده کن فرمود من هیچ زن خود را زیاده
ازین مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را زیاده ازین مهر بمردم نداده ام گفت یا رسول الله
کسی را همراه من کن تا حرم ترا بنزد تو آرد پس ابو اسید ساعدی را فرستاد
تا اسما را بمدینه آورد و آوازه جمال وی در مدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج او
آمدند امهات مؤمنین زنی را آموخته بودند تا با وی گوید تو دختر ملوکی
اگر خواهی که بختی پیش ازین شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی
اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه چون ویرا
بنزد حضرت آوردند زنان وی بسیار رشک بردند از وی داد زوی شفقت
و مهربانی خود را با و نموده با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت تو او را حنا
می بندی و من موی سرش شانه می کنم آنگاه یکی از ان دو با آن بیچاره گفت که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوست میدارد زنی را که چون خلوت کند با او بگوید
اعوذ بالله منک چون آن سرور با او بخانه درآمد و پرده فرو گذاشتند
ویرا برکنار خویش نشاند و خواست تا ویرا تقبیل کند آن بی عقل گفت اعوذ بالله منک
حضرت از نزد وی برجست و گفت عذت بعظیم پناه جستی برخیز و باهل خود
ملحق شو و ابو اسید ساعدی را گفت تا او را بقبیله اش برد بعد از ان آن سرور را
خبردار کردند که زنان چنین مکری در حق وی کرده بودند فرمود انهن صواحب
یوسف و کیدهن عظیم دیگری لیلی بنت حطیم بود گویند روزی
حضرت پشت بر آفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفای وی درآمد و دست
بر ظهر وی زد فرمود کیست اکلها الاسود بینی بخود داد و را که گفت منم دختر حطیم
و مداح پدر خویش را بر شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود

ترا نخواستم ترا برای خود پس لیلی بنزد قوم خویش بازگشت و ایشانرا ازان امر
خبردار کرد ایشان گفتند بدکاری کردی تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد
رشک خواهی خورد و سخنان خواهی گفت که وی بهر رود و بر تو دعای بد کند و نفرین که
دعای وی مستجاب خواهد بود برو و طلب فسخ نکاح کن بازگشت بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
و طلب فسخ نمود و آنحضرت آن نکاح را برانداخت آن زن شوهری دیگر کرد و
فرزندان او را حاصل شد روزی در بستانی از بساتین مدینه غسل می کرد
ناگاه گرگی بروی جست و او را پاره ساخت و از انجمله که خواستگاری نموده
و نکاح میسر نشده بود یکی ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود گویند در
زمان جاهلیت حضرت ام هانی را از ابوطالب خواستگاری نمود و هبیره بن ابی وهب
نیز خواستگاری نمود ابوطالب او را به هبیره داد آن سرور فرمود ای عم من
دختر نزنی به هبیره دادی و مرا ترک کردی ابوطالب گفت ای پسر برادر من
ما با ایشان مصاهرت واقع شده بود و دختر از ایشان خواسته بودم
و بیزا و از حال کرم آنست که مکافات کریم بکند و خاطر از هم توجع است که از
صلاح ما بیرون نخواهی رفت بعد از ان ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او
و هبیره جدایی انداخت آنگاه رسول ویرا خواستگاری فرمود ام هانی گفت
یا رسول الله بخدا سوگند که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام
چگونه دوست ندارم والله که تو از چشم و گوش من دوستتری لیکن من عورتی ام که
کودکان و یتیمان دارم و می ترسم از آن که اگر برعایت حال ایشان مشغول شوم
حق خدمت تو از من فوت شود و اگر چنانچه شرایط بخدمت تو قیام
نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدارم از آنکه چون
خواهی که در جامه خواب من درآیی طفلی را بینی تکیه کرده و دیگری شیر می خورد
حضرت فرمود خیر نساء رکبن الابل نساء قریش احناه علی ولد
وارعاه علی زوج فی ذات یده دیگری خوله بنت حکیم که مشهور است
بام شریک سلمیه و گویند نفس خود را بآنحضرت بخشیده و دولت عقد
دریافت دیگری جمره بنت حارث غطفانیه بود گویند عمر

سراری پیغمبر صلی الله علیه وسلم ماریه

صلی الله علیه وسلم از پدر وی اورا خواستگاری فرمود پدرش گفت او را مرضی هست
وحال انکه هیچ مرضی نداشت چون بخانه آمد دخترش پیس گشته بود و در تعداد
اسامی بواقی فایده معتد بها نیست لاجرم بذکر اینها اقتصار نمود والله اعلم
واما سراری آن سرور چهار بوده اند اول ماریه بنت
شمعون قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برای حضرت برسم هدیه فرستاده بود
نقل است که وی کنیزک سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم وی را برسم سری نگاه داشت و بملک الیمین در و
تصرف می نمود و باوی محبت داشت و ابراهیم از وی در وجود آمد وفات
ماریه در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در سال شانزدهم از هجرت
واقع شده و در بقیع مدفون گشت دوم ریحانه بنت زید بن عمرو وقیل
بنت شمعون وی از سبایا بنی النضیر و بقولی بنی قریظه بود حضرت وی را
از میان سبایا بجهت خاصه خود اختیار فرمود و او را مخیر ساخت میان
اسلام و دین او وی اسلام اختیار کرد و آن سرور بملک الیمین در وی تصرف می نمود
و قولی آنست که حضرت وی را آزاد کرد و بخواست در محرم سال ششم از هجرت
و واقدی ترجیح این قول نموده و ابن عبد البر و غیره وی را از جمله سریه آنحضرت
شمرده اند و وفاتش در سال حجة الوداع بوده و در بقیع مدفون گشته و قولی آنکه
بعد از آن حضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه وفات یافت و قول
اول اصح است سیم کنیزک جمیله که از سبی بآنحضرت رسیده بود
چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود

فصل دوم در ذکر اولاد محمد صلی الله علیه وسلم

اولاد رسول صلی الله علیه وسلم

بدان وفقنی الله وایاک که همه اولاد آن سرور از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از
ابراهیم که از ماریه حاصل شده و اصح آنست که حضرت را پسر و چهار
دختر بوده اما پسران قاسم و عبدالله و ابراهیم و طاهر و طیب لقب
عبدالله است بواسطه آنکه در زمان اسلام متولد شده و بعضی گویند طاهر
و طیب دو پسر دیگر بوده اند چنانچه برین قول پسران پنج بوده باشند

قاسم

قاسم اسن اولاد آن سرور بود و حضرت باین سبب مکنی بابی القاسم گشت
ولادتش در زمان جاهلیت در مکه واقع شد و دو سال بزیست و هم در اوان
جاهلیت در مکه وفات یافت و عبدالله در مکه بوجود آمد و در طفولیت فوت شد

عبدالله

عاص بن وایل سهمی گفت پسران محمد مردند و او ابتر خواهد بود آیت آمد که
إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ و بعضی از مفسران در تفسیر آیت کریمه الْمَالُ
وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ
خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا آورده اند که چون پسران حضرت
وفات یافتند مشرکان مکه شادی و شماتت کردند که ما را پسران هست که
ذکر ما بایشان باقی ماند محمد را پسر نماند نام او محو خواهد شد آیت مذکوره نازل شد
و برین تقدیر مراد از باقیات صالحات دختران بصلاح باشند و ابراهیم

ابراهیم

در مدینه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت تولد نمود و قابله او سلمی آزاد کرده
رسول بود صلی الله علیه وسلم شوهر خود را ابو رافع خبردار کرد ابو رافع که ماریه پسری آورد
ابو رافع بشارت بحضرت رسانید آن سرور بنده بمژدگانی بوی بخشید و هم
در آن شب ابراهیم نامش نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم
و حضرت باین سبب شادمان گشت و روز هفتم گوسفندی برای وی
عقیقه نهاد و سرش بتراشید و مویش را بنقره برابر کرد و آنرا بر مساکین تصدق
نمود و فرمود تا موی وی را دفن کردند و قولی آنکه در روز هفتم نام نهاد و قول اول
اصح است گویند زنان انصار منافسه کردند در دایگی و ارضاع ابراهیم
و مقصود ایشان آن بود که ماریه بفراغت بخدمت آن سرور مشغول باشد
چه میدانستند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا دوست می دارد و در تعیین
مرضعه ابراهیم دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه ام برده بنت المنذر بن زید
انصاری زوجه براء بن اوس بوده دوم آنکه ام سیف زن ابو سیف
آهنگر بوده و این روایت صحیح است چه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته
که حضرت بدیدن ابراهیم بخانه ابو سیف آهنگر تشریف می داد انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که ابو سیف در کوره آهنگری آتش می کرد و دود

در خانه وی می افتاد کاهی که آنحضرت بتفقد ابراهیم بآن خانه رفتی من پیشتر میرفتم
و او را خبردار می کردم که پیغمبر می آید تا ترک آن کار می کرد و بر تقدیر صحت روایت
اولی جمع محتمل بل متعین است یعنی هم ام سیف و هم ام برده ابراهیم را شیر داده
باشند و روایتی ان له مرضعین فی الجنة مؤید این جمع است و قاضی عیاض
مالکی گفته ام برده و ام سیف یکی است و نام ابو سیف براء بن اوس و نام ام برده
خوله بنت المنذر است شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری گفته که این جمع قاضی
عیاض غیر مستبعد است لیکن از هیچ یک از ائمه اسماء رجال تصریح واقع نشده باینکه
کنیت براء بن اوس ابو سیف و نام ابو سیف براء بن اوس بوده فقیر حقیر گوید
ابن عبد البر مالکی که صاحب کتاب استیعاب و در فن اسماء رجال بسیما معرفة
صحابه امام است در کنی گفته ابو سیف نام او براء بن اوس و در اسماء گفته براء بن اوس
کنیت او ابو سیف است و کان ظئرا لابراهیم و ابن اثیر در جامع الاصول در
اسماء گفته براء بن اوس هو ابو سیف ظئر ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم لان زوجته
ام بردة ارضعته و او نیز امام است پس سخن قاضی عیاض بقول این دو امام
تقویت تمام یافت والله اعلم ابراهیم قریب بیکسال و نیم بزیست و در سال دهم
از هجرت وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از موت وی بسیار حزین و کریان
شد و بصحت پیوسته که چون خبر آوردند بحضرت که ابراهیم در سکرات است
عبد الرحمن بن عوف نزد وی بود آن سرور دست او را گرفت و بخانه ابو سیف
آمدند ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف نزد وی بود آن سرور
دست او را گرفت و بخانه ابو سیف آمدند ابراهیم در کنار مادر بود حضرت او را گرفت
و در کنار خویش در آورد و چون بآن حالش دید اشک از چشمان مبارک او
روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز می گریی یا رسول الله نه نهی کرده بودی
از گریه بر میت فرمود ای پسر عوف این حال که تو در من مشاهده می کنی رحمت
و رقتی است بر میت که ناشی می شود از دل در حالی که وی را پیش آمده و در روایتی آمده
فرمود من نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه لهو و لعب و مزامیر شیطان بود
و از صوتی که نزد مصیبت بود و از روی کندن و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما این

[illegible]

آب چشم از اثر رحمت است و هر کس که رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود
ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امر ثابت حق و وعده الهیست صدق و آخر ما
عنقریب باول ما ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر ازین جزع می شدم ذرفت
الْعَيْنُ تَدْمَعُ وَالْقَلْبُ يَحْزَنُ وَلَا نَقُولُ إِلَّا مَا يَرْضَى رَبُّنَا وَإِنَّا
بِفِرَاقِكَ يَا إِبْرَاهِيمُ لَمَحْزُونُونَ عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود
سیرین روایت کند که گفت من بر بالین ابراهیم حاضر بودم هرگاه که من و خواهرم
ماریه فریاد می کردم حضرت ما را نهی می کرد چون قبض روحش کردند ما را از
فریاد کردن نهی نمود و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون بگریست
اسامة بن زید فریاد بر آورد حضرت وی را نهی فرمود گفت دیدم ترا که می گریستی
فرمود البكاء من الرحمة والصراخ من الشيطان گویند دایه
ابراهیم وی را غسل داد و قولی آنکه فضل بن عباس آن کار بجا آورد و عبد الرحمن بن عوف
آب میریخت و حضرت در غسل حاضر بود و روایت صحیح آنست که بروی
نماز گزارد و بر سر قبر وی بود تا وی را دفن کردند اسامة بن زید و فضل بن عباس
در قبر در آمدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر را راست کردند و آب پاشیدند
و اول قبری که در اسلام رش کردند آن بود و منقولست که حضرت در روز
وفات ابراهیم فرمود اگر وی میزیست من همه اقربای مادر وی را آزاد می کردم
و از همه قبطیان وضع جزیه می نمودم و در صحاح اخبار بثبوت پیوسته که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود ابراهیم پسر من مدت رضاع تمام ناکرده از دنیا رفت
و بدرستی که وی را مرضعی در بهشت دو مرضع در بهشت خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کند
فایده آنچه از بعضی سلف منقولست که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در حالت صغر وفات یافت و اگر میزیست پیغمبر خواهد بود در صحت رسیده
و اعتباری ندارد و دلیری بر علم غیب است و ابن عبد البر رحمه الله گفته نمیدانم
که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندان بوده و نبی نبودند و هم آنکه از غیر نبی
می توانند بود که نبی در وجود آید از نبی غیر نبی در وجود می تواند آمد و اگر از نبی
غیر نبی حاصل نتوانستی شد بایستی که هر احدی نبی بودی زیرا که از اولاد نوح اند

زینب رضی الله عنها

و آدم نبی مکلّف بود و از صلب او معلوم نیست که غیر از شیث نبی بوده باشد والله اعلم
و امّا دختران اوّل زینب و بزرگترین بنات آن سرور بقول صحیح اوست
ولادت وی در جاهلیت در سال سی‌ام از واقعهٔ فیل بود و وی را با پسر خاله‌اش
ابوالعاص بن الربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبد مناف عقد فرمود
و مادر ابوالعاص هاله بنت خویلد بوده و در روز بدر چون ابوالعاص اسیر گشت
زینب در مکه بود برای فدای ابوالعاص قلاده که خدیجه در روز عروسی او با
ابوالعاص داده بود بفرستاد چون رسول صلی الله علیه وسلم آن را دید خدیجه را
یاد کرد و بسیار رقّت نمود و با اصحاب فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را
بگذارید و قلادهٔ وی را بوی باز گردانید چنان کنید گفتند آری یا رسول الله
پس ابوالعاص را بگذاشتند و قلادهٔ وی را باز فرستادند و رسول صلی الله علیه وسلم
با ابوالعاص گفت چون بمکه رسی دخترم را بفرست که اسلام او و کفر تو میانه
شما جدایی انداخت قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد و زینب را بمدینه
فرستاد تا زمانی که ابوالعاص از تجارتی بمکه باز می‌گشت سریهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
بدو رسید ابوالعاص بگریخت و مالهای وی بدست اهل اسلام افتاد و بمدینه
آوردند ابوالعاص بخفیه خود را بمدینه رسانید و از زینب طلب امان کرد و زینب
او را امان داد و حضرت امان وی را ممضی داشت و با زینب فرمود نزدیکی
با وی مکن که حلال نیستی مر او را و با اهل آن سریه گفت اگر احسان می‌کنید مال
وی را بوی باز گردانید و اگر اباکنید آن مال غنیمت شماست و شما احقید آن
گفتند یا رسول الله مال را بوی باز می‌گردانیم پس مال او را تسلیم وی نمودند
ابوالعاص بمکه رفت و هر چیز از مردم که پیش وی بود باز داد آنگاه گفت ای گروه
قریش هیچ کس از شما را چیزی پیش من مانده گفتند نی گفت من گواهی
میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول وی است بخدا سوگند که هیچ چیز
مرا مانع نشد از آنکه در مدینه پیش او مسلمان شوم الا خوف آنکه شما گمان برید
که من می‌خواهم که مال شما را ببرم پس از مکه بیرون آمد و خود را بملازمت سرور
صلی الله علیه وسلم رسانید آن سرور زینب را بهمان نکاح اوّل بوی باز گردانید

در روایتی

در روایتی آنکه بتجدید نکاح کرد نقل است که زینب را از ابوالعاص پسری علی نام
و دختری امامه نام بود و پسر قریب بحدّ بلوغ بود که از دنیا رفت و امامه را
حضرت دوست میداشت چنانکه بثبوت پیوسته که نوبتی نماز
می‌گزارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود چون برکوع رفتی بر زمین میگذاشت
و چون سر از سجود برداشتی برای قیام بر می‌داشتش و علی بن ابوطالب بعد از
فاطمه زهرا بموجب وصیت وی امامه را بخواست وفات زینب در
زمان حیات حضرت در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه
و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیهٔ انصاریه وی را غسل دادند و بصحت پیوسته که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان فرمود سه بار یا پنج بار یا هفت بار
بشوییدش بآب و سدر و در بار آخر بآب و کافور بشویید و ابتدا کنید
بطرف راست و بمواضع وضوء وی و چون از غسل وی فارغ شوید مرا
خبر کنید چون فارغ شدند اعلامش کردند لنگوتهٔ خود را دادند ما
شعار وی سازید و بعد از غسل و تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند و حضرت
در قبر وی در آمد رضی الله عنها دوم رقیه ولادت وی در جاهلیت

رقیه رضی الله عنها

در سال سی و سیوم از واقعهٔ فیل بود پیش از ظهور نبوت حضرت او را
با عتبة بن ابی لهب نکاح بسته بود و در روایتی آنکه زوجهٔ وی عتیبه ام کلثوم بوده
و اشهر آن است و پیش از آنکه عتبه با وی زفاف کند سورهٔ تبت در
شان ابولهب نازل شد با پسر گفت من از تو بیزارم اگر تو دختر محمد را
طلاق ندهی و در روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و قریش با او
معادات کردند با ابوالعاص و عتیبه گفتند که شما دل محمد را از دختران‌اش فارغ
ساخته اید اگر خاطر ما را می‌خواهید دختران وی را طلاق دهید تا از شغل
ایشان بچیزی دیگر نتواند پرداخت و هر دختر که شما می‌خواهید برای شما
خواستگاری کنیم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد مفارقت نمیکنم
و دوست نمیدارم که عوض او هیچ زن از قریش بود و اما عتیبة بن
ابی لهب گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق دهم

پس قریش چنان کردند و در آن ولا عتیبه برفاقت پدر برسم تجارت بجانب شام
میرفت گفت بروم محمد را و دین او را در شان آنکه او را ایذا رسانم پس بنزد حضرت آمد
و گفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آن
ملعون بی‌ادبی کرده آب دهان بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه را
طلاق دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم سلّط علیه کلبا من
کلابک ابوطالب در مجلس حاضر بود با عتیبه گفت نمیدانم که چه چیز دفع کند دعای محمد
از تو پس عتیبه نزد ابولهب آمد و قصه باز راند پس متوجه شام شدند و در راه
بمنزلی نزول کردند که آن را زرقا می‌گفتند و در آن نزدیکی دیری بود راهبی که در آن
دیر مسکن داشت با ایشان گفت واقف باشید که این منزل ماوای
سباع است ابولهب با اهل قافله گفت امشب ما را یاری دهید که می‌ترسم
که دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارهای خود را جمع کردند و برای عتیبه در
بالای بارها جای خواب راست کردند و بر گرد وی تکیه نمودند این همه حفظ و
حراست و تدبیر بجای آوردند ولیکن چون حفظ خدای تعالی همراه ایشان نبود
نتیجه نداد آری بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق
حق تعالی خواب بر ایشان مستولی ساخت شیری بیامد و یک یک را می‌بوید
و تعرض هیچ کدام نمیرسانید تا آنکه از زبر مردم جستن کرد و خود را بر بالای بارها
گرفت و یک ضربه بدست خویش بر عتیبه زد و سکش پاره ساخت عتیبه بدان
گفت شیر مرا کشت و در حال بمرد و بصحت پیوسته که حضرت رقیه را
بعد از آن بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند
در هر دو هجرت و حضرت در شان ایشان فرمود انهما لاول من هاجر
الی الله بعد لوط و در هجرت اولی رقیه حامله بود و حمل او سقط شد
گویند بعد از آن عثمان را از رقیه پسری شد عبدالله نامش کردند
و در زمان اسلام وی را بابوعبدالله کنیت ساختند و آن پسر دو ساله شد و خروسی
منقار بر چشم او زد و بآن سبب وفات یافت و بعد از آن دیگر وی را فرزند
وفات رقیه در سال دوم از هجرت واقع شده وقتی که حضرت بغزوهٔ

وفات رقیه رضی الله عنها

بدر

بدر رفته بود و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت چون رقیه
وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود الحقی بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون
زنان بگریستند عمر خطاب رضی الله عنه آمد و تازیانه ایشان را میزد که چرا می‌گریید
رسول صلی الله علیه وسلم دست عمر را گرفت و گفت بگذار ایشان را تا بگریند
آنگاه فرمود گریه کنید ولیکن از نعیق شیطان یعنی نوحه گری بر حذر باشید
که هر چه از دل و چشم است اثر رحمت حق است و هر چه از دست و زبان است
از شیطان است و فاطمه زهرا علیها الجنة و الرضوان بر سر قبر رقیه
در پهلوی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود و می‌گریست و رسول صلی الله علیه وسلم
بگوشهٔ ردای خود اشک از چشم او پاک می‌کرد تنبیه آنچه بصحت رسیده
و شهرت یافته از اکثر رواة آن است که حضرت در وقت وفات رقیه
حاضر نبود چنانکه پیشتر گذشت پس غالب ظن آنست که قصه که مروی گشته
از ابن عباس در وفات زینب یا ام کلثوم بوده و یکی از رواة وهم کرده رقیه
پنداشته باشد و اگر در شان رقیه بثبوت پیوندد گوییم که احتمال دارد که
بعد از قدوم از غزوهٔ بدر آن سرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده
باشد والله اعلم سیوم ام کلثوم نام وی آمنه بوده وی را اوّل با عتبة بن ابی لهب
برادر عتیبه نکاح کردند و بعد از نزول تبت ابولهب وی را نیز تحریص کرد بر
مفارقت از ام کلثوم پس عتبه پیش از دخول وی را طلاق داد و بعد از وفات
رقیه در سال سیم حضرت وی را بعثمان داد و مدتی با عثمان بود و او را فرزند
حاصل نشد و در بعضی از روایات وارد شده که وی را فرزندان بود
اما بلوغ نرسیده از دنیا رفتند وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت
واقع شد و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبدالمطلب و ام عطیه وی را
غسل دادند و حضرت بر سر قبر وی حاضر شد بگریست و بصحت
پیوسته که چون جنازهٔ وی را بر کنار قبر نهادند با حاضران فرمود هل منکم
رجل لم یقارف اللیلة ابوطلحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب مقارفه
نکرده‌ام او را فرمود تا در قبر وی در آمد و وی را دفن کرد نقل است که چون

ام کلثوم رضی الله عنها

وفات ام کلثوم

اُمّ کلثوم را در قبر در آورند حضرت فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخری • بعد ازان گفت بسم الله و فی سبیل الله
و علی ملة رسول الله • و گفت درزهای خشتها بگیرند و بپایند که این
نفعی بمیت نمیرسد ولیکن خاطر احیا بآن خوش می‌شود و مرویست که گفت
اگر ده دختر داشتمی همه را بعثمان میدادم یکی بعد از یکی چهارم فاطمه زهرا
رضی الله عنها کنیت وی ام محمد و القاب وی مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه
و مرضیه و بتول است • ولادت وی در سال سی و یکم از واقعهٔ فیل بود
پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و خورد ترین
دختران رسول صلی الله علیه و سلم بقول صحیح وی بوده و بقولی رقیه و بقولی
اُمّ کلثوم • و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در رمضان سال دوم از هجرت
بعد از مراجعت از بدر وی را بخواست و در ذی الحجه با وی زفاف کرد و قولی
آنکه در ماه رجب و بقولی در ماه صفر او را بخواست و دران روز فاطمه
پانزده ساله یا هیجده ساله بود و آنچه در تاریخ ولادت و تزوج وی ذکر
کرده اند اقتضای آن می‌کند که وی در حین تزوج در سن بیست سالگی یا
چهارده سالگی بوده باشد • و شرح تزویج وی در ذکر وقایع سال دوم از
هجرت گذشته • و فاطمه را سه پسر و سه دختر بوده حسن و حسین و محسن
و زینب و اُمّ کلثوم و رقیه محسن و رقیه در اوان طفولیت وفات یافتند
و زینب را بعبدالله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب دادند و از ایشان
نسل نماند • از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوستر
بود برسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او
و در اخبار وارد شده که حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما گفت روزی مادر من
از من پرسید که چند گاه است که پیغمبر را ندیده گفتم چندین وقت است مرا
خواری کرد و دشنام داد گفتم مرا بگذار تا بروم و با وی نماز شام بگذارم و از برای
و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با آنحضرت نماز
شام و خفتن گزاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و بخانه میرفت

فاطمه زهرا رضی الله عنها

[illegible] فاطمه رضی الله عنها

از عقب وی میرفتم آواز مرا بشنید فرمود کیست این حذیفه است گفتم آری پرسید که
حاجت تو چیست غفر الله لک و لامک این شخص که مرا در راه پیش آمده بدیدی گفتم آری
یا رسول الله فرمود که ملکی بود که هرگز پیش ازین بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری
خواسته بود که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت
و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که حضرت فرمود حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه
بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم امراة فرعون و بصحت پیوسته
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها
فقد اغضبنی و در بعضی اخبار وارد شده که ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی
لرضاها و بثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مجمع صحابه
فرمود که بگویید که زنان را چه چیز بهترست یاران ندانستند که جواب چگویند
علی بن ابی طالب بخانه آمد و آنچه در مجلس نبوی گذشته بود با فاطمه باز راند
فاطمه گفت چرا نگفتی زنان را آن بهترست که مردان را نه بینند و مردان ایشان را
نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب باز آورد با آن
سرور گفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه فرمود انها فاطمة بضعة منی و گویند
نوبتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با علی و فاطمه مباسطت میفرمود و هردو را تلطف میکرد
علی گفت یا رسول الله او دوسترست بتو از من یا من حضرت فرمود هی احب الی
منک و انت اعز علی منها و بصحت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت
بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بر روی گلیمی بود از پشم موی حسن بن علی وی را
پیش آمد او را در زیر آن گلیم در آورد بعد ازان حسین علی آمد او را نیز در آورد
آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز دران گلیم در آورد پس گفت انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود
انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و نوبتی بخانهٔ فاطمه تشریف داد و دید که وی جامهٔ
ستبر از پشم شتر پوشیده آب در چشم در آورد و گفت ای فاطمه امروز بر مشقت
و تلخی دنیا صبر نمای تا فردای قیامت نعیم بهشت ترا باشد شیخ نجم الدین عمر نسفی

رحمة الله علیه در تفسیر فاتحهٔ خویش آورده روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بخانهٔ فاطمهٔ زهرا علیها التحیة و الرضوان آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته متفکر
پرسید از وی که چرا ملول و محزونی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه شکایت
می‌گویم سه روزست که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین را صبر نماند
ایشان از غایت جوع می‌گریستند مرا از گریهٔ ایشان گریه آمد و علی نیز
می‌گریست و از تو پنهان میداشتیم اما امروز از حسن و حسین چیزی شنیدم
که طاقت من نماند گفتند هیچ کودک چنین گرسنه باشد که ماییم جهان بر من تاریک شد
ای پدر چگویی اگر بنده با خدای تعالی گستاخی کند در مناجات عیبی باشد فرمود ای
فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان را دوست میدارد فاطمه رفت و علی برادر د
و در کنج خانه بنماز ایستاد و چون فارغ شد از نماز مناجات کرد و دستها بر داشت
و نالید و گفت خدایا تو دانایی که زنان را طاقت گرسنگی نبود اگر ترا با پدرم سری هست
مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین بلا نجات بخش این بگفت و از
هوش برفت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله برخیز فرمود چه بوده گفت فاطمه
تشنگان را بخروش افکند او را دریاب خواجهٔ عالم بیامد و دختر را دید از هوش رفته
سر وی را از زمین بر داشت و در کنار گرفت فاطمه بهوش آمد و برخاست و خجل وار
سر در پیش افکند حضرت فرمود ای فاطمه نحن قسمنا می‌خوان و خداوند تعالی را قائم
میدان تا شغلها بر تو آسان شود آنگاه دست مبارک بر سینهٔ او نهاد و گفت خدایا
او را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم دیگر هرگز در دل خود زحمت گرسنگی
نیافتم و از ثوبان مولای رسول صلی الله علیه و سلم مرویست که حضرت چون بسفر رفت
آخر کسی را که وداع کردی فاطمهٔ زهرا بود و چون مراجعت فرمودی با اول کسی از
اهل البیت که ملاقات نمودی وی بود آنگاه بحجرهای ازواج خود تشریف می‌نمود
و مرویست که حضرت بدر خانهٔ علی و فاطمه آمدی و بایستادی و فرمودی السلام
علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
امیر المؤمنین حسن بن علی گوید دیدم مادر خود را فاطمه که در شب جمعه در محراب
مسجد خانهٔ خود نماز میگزارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مؤمنین و مؤمنات را

بسیار دعای خیر کرد و مر نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که
برای نفس خود هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجار ثم الدار نقل است که
چند روز خسته شد و دران روز که از دنیا خواست رفت علی مرتضی مهمی از خانه
بیرون رفته بود با سلمی آزاد کردهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت آب برای من آماده کن
سلمی گوید چنان کردم غسلی بغایت نیکو بجا آورد آنگاه جامهای پاک خود را طلبید و پوشید
و گفت ما بستر مرا در میان خانه بگستران بستر آمد و بر آنجا روی بقبله کرده و دست راست
در زیر روی خود در آورد و یکبار فرمود و گفت ای سلمی من حالی ازین عالم میروم و غسل نمودم باید که
که هیچ کس مرا برهنه نسازد این بگفت و روح پاکش قبض کردند چون علی آمد دید که ما گریه
میکنیم پرسید که چه شده کیفیت واقعه باو گفتم وصیت او را بجای آورد و بهمان
غسلش بر داشت این قصه را باین طریقه محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب
طبقات خویش آورده و در کتاب کشف الغمة از مسند امام احمد بن حنبل نقل کرده
با آنکه حکم فقهی خلاف اینست و اگر بصحت رسیده از مخصوصات فاطمه باید داشت
لیکن مشهور اینست که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسماء بنت عمیس
او را غسل داد و حسن و حسین آب برای وی می‌آوردند و مرثیت میگفتند و بر فوت
مادر بزرگوار میگریستند نقل است که علی مرتضی در آمد و گفت یا بنت رسول الله
خاطر خود را بعد ازان حضرت بتو تسکین میدادم بعد از تو بکه تسکین دهم و بر مفارقت
وی رقت بسیار نمود و این بیت انشا فرمود که

لکل اجتماع من خلیلین فرقة • و کل الذی دون الفراق قلیل
و ان افتقادی فاطما بعد احمد • دلیل علی ان لا یدوم خلیل

وفات فاطمه رضی الله تعالی عنها

وفات فاطمه در شب سه شنبه سیم ماه رمضان واقع شده بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بشش ماه و بقولی بسه ماه و بقولی بچهل روز و بقولی بهشتاد و بقولی بسی و پنج و بقولی
بیست و چهار روز و قول اول اصح است و عمر شریفش بیست و هشت سال بود
و در بقیع در شب مدفون گشته و نماز بر وی علی [illegible] کرده گویند
روز دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و سایر اشراف [illegible] رضی الله عنهم با علی
کرم الله وجهه معاتبه می‌کردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بر وی دریافتمی
علی عذر گفت که بنابر وصیت او چنین کردم • و گویند چون محتضر شد علی را طلبید

و گفت می خواهم که یک وصیت کنم با تو اگر بجا خواهی آورد بگویم والا بدیگری وصیت کنم
تا وی بجای آرد علی گفت قبول کردم که هرچه تو گویی چنان کنم گفت چون از دنیا
بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازهٔ من نیفتد و مرویات وی در کتب
متداوله مشهوره حدیث است از آنجمله یک حدیث متفق علیه و تتمه در سایر کتب
مرویست

فصل سوم

فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در فضایل آن سرور و تعداد معجزات او
صلی الله علیه وسلم بدان وفقنی الله و ایاک که خداوند تعالی نفوس بشریه را مختلف
آفریده بعضی از نفوس از آن قبیل است که در غایت صفا و جودت جوهر است
و بعضی در نهایت کدورت و بعضی متوسط میان این دو مرتبه و در آیت کریمه
فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله اشارت باقسام
ثلثه مذکوره هست و در هر مرتبه از مراتب سابقه درجات و مراتب است و نفوس
انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی و اجود نفوس و ابدان ایشان سلیم از همه عیبهاست
و بآن جهت صلاحیت حلول نفوس کامله دارد و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
اصح انبیاست از روی مزاج و اکمل ایشانست از روی بدن و اصفی است از روی
روح و اتم است از روی خلق و حق تعالی او را بانواع فضایل کثیره آراسته و تعداد
تفاصیل آنها کتابی علیحده می طلبد درین کتاب ذکر بعضی از آن فضایل علی سبیل
الاجمال خواهد شد ان شاء الله تعالی و منه الاستعانه **فضیلت** اول آنکه
حق تعالی روح او را پیش از ارواح خلایق آفریده و بنیاد مکونات را از روح وی
منشعب گردانیده ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود
من اول انبیا ام در خلق و آخر ایشانم در بعث و حدیث جابر که پرسید از آنحضرت
که اول مخلوقات چه بوده فرمود نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی دارد و در مقدمهٔ کتاب
اشارتی بدین معنی گذشت **فضیلت** دوم آنکه عهد و میثاق فرا گرفته از جمیع
انبیا که چون وی مبعوث گردد شما زمان وی را دریابید ایمان آرید بوی و نصرت
وی نمایید چنانکه میفرماید و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة
ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه الآیه پس انبیا را بمنزلهٔ اتباع او
گردانیده و اگر فرضا ادراک زمان او می کردند واجب بود بر ایشان اتباع وی
و بثبوت پیوسته که حضرت فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی **فضیلت** سیم

آنکه حق تعالی هر پیغمبری را باسم آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده چنانکه فرموده یا آدم اسکن
انت و زوجک الجنة و یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و یا ابراهیم اعرض عن هذا
و یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و یا داود انا جعلناک خلیفة فی
الارض و یا زکریا انا نبشرک بغلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی بن مریم اذکر
نعمتی علیک و علی والدتک و پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم باسم خطاب نفرموده از جهت تعظیم
وی بلکه بالقاب و اوصاف مادحه وی را ندا کرده مثل یا ایها النبی یا ایها الرسول
و چون آنحضرت را بنام ذکر فرموده در غیر خطاب بطریق ثنا و مدح و مقرون بصفت
نبوت و رسالت یاد کرده مانند و ما محمد الا رسول محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم لقد من الله علی المؤمنین
اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم الآیه و امثال این در قرآن بسیارست **فضیلت**
چهارم آنکه امم ما تقدم را جایز بود که پیغمبر خویش را بنام خطاب کنند و امت ویرا
جایز نیست که ویرا بنام خطاب کنند بدلیل آیت لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء
بعضکم بعضا از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که در سبب نزول آیت گفت
صحابه در مخاطبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می گفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشانرا
ازین امر نهی کرد تعظیما لنبیه بعد از آن می گفتند یا رسول الله یا نبی الله **فضیلت**
پنجم آنکه حق تعالی در قرآن مجید قسم یاد کرده بحیات او حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتهم
یعمهون و به بلده وی لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد ابن عباس رضی الله عنهما
گفته خداوند سبحانه و تعالی بحیات هیچ احدی قسم یاد نکرده غیر از وی و قسم یاد فرموده
برسالت وی یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین و بر هدایت او والنجم
اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و بر محبت او والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک
ربک و ما قلی و بر خلق عظیم او ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و ان لک
لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم **فضیلت ششم** آنکه حق تعالی جوامع الکلم باو
عطا فرمود یعنی کلامی که لفظ آن اندک و معنی آن بسیار بود و مراد بآن قرآن یا اعم است
فضیلت هفتم آنکه نصرت داده وی را بآنکه یکماهه راه هیبت وی ترس در دل دشمن او

افتاد **فضیلت** هشتم آنکه غنایم برو و بر امت او حلال شد و بر امم ما تقدم
حلال نبود هر غنیمتی که می یافتند نزد پیغمبر وقت جمع می کردند آتشی از آسمان پیدا شد
و همه را میسوخت **فضیلت** نهم آنکه همه روی زمین را از برای او و امت او
مسجد و طهور ساختند که هرجا خواهند نماز گزارند و اگر آب نیابند خاک بجای آب
استعمال کنند و امم پیشین را معبدی معین بودی که نماز در غیر آن معبد ایشان را
روا نبود و مرخص نبودند به تیمم **فضیلت** دهم آنکه بر کافهٔ خلایق مبعوث شد
و هر یک از انبیا ما تقدم بقومی مخصوص مبعوث می شدند و اما نوح علیه السلام
رسالت او بعد از طوفان عام شد زیرا که اهل عالم منحصر شدند در اهل کشتی او
و اما پیش از طوفان علما اختلاف دارند در عموم و عدم عموم آن بعضی برآنند که بعثت او
بقومی مخصوص بوده و ظاهر آیات قرآنی در مجال متعدده که ارسلنا نوحا الی قومه
تایید این بعض می نماید و جمعی برآنند که عام بوده بدلیل آنچه در حدیث شفاعت
واقع شده که اهل موقف چون برای طلب شفاعت رجوع بنوح کنند گویند
انت اول رسول الی اهل الارض و بدلیل آنکه تمام اهل روی زمین بدعای وی
معاقب گشتند بطوفان و اگر مبعوث بر همه نبودی بدعای وی هلاک نشدندی
زیرا که حق تعالی میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و ثابت شده که اول
رسل وی است و این هر دو استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد
از سخن اهل موقف اولیت ارسال نوح باشد نه عموم بعثت وی و الفاظ تنصیص در آن
بر ارسال بقوم او و تقاضای تخصیص سخن اهل موقف می نماید و اما جواب از قضیهٔ
عموم عقاب بدعای وی آنکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح پیغمبران دیگر بغیر قوم او
مبعوث شده و ایشانرا دعوی بتوحید نموده باشند و نوح را معلوم گردیده باشد
که ایشان در تمادی و اصرار بر کفر حکم قوم او دارند بنابرین دعا بر عموم اهل ارض کرده باشد
و بر تقدیر تسلیم گوییم که بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر جن و انس بوده و بعثت
نوح مقصور بر انس بوده والله اعلم **فضیلت** یازدهم آنکه ختم نبوت
بوجود باجود او شد و این شش فضیلت ... ثابت است بدلیل صحیح
فضلت علی الانبیاء بست اعطیت جوامع الکلم و نصرت بالرعب مسیرة شهر

واحلت لی الغنایم وجعلت لی الارض مسجدا و طهورا و ارسلت الی الخلق کافة و ختم بی النبیون
و آنچه وارد شده که عیسی در آخر الزمان از آسمان فرود آید معارض جملهٔ اخیر از حدیث
نیست زیرا که شریعت ناسخه نخواهد آورد بلکه تابع شریعت وی و عامل بآن خواهد بود
فضیلت دوازدهم آنکه ویرا تایید و تقویت کردند در حروب بآنکه جنود ملایکه
و این مرتبه هیچ کس از پیغمبران را نبوده **فضیلت** سیزدهم آنکه او را رحمت عالمیان
گردانیده چنانکه فرموده و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و رحمت بودن آنحضرت
هم در حال حیات وی و هم در حال ممات وی متحقق است چه بثبوت پیوسته که آن سرور
فرموده حیوتی خیر لکم و مماتی خیر لکم و فرموده انا فرطکم علی الحوض و در حدیثی دیگر
میفرماید چون خداوند تعالی بامتی رحمتی خواهد نبی آن امت را پیش
از ایشان از عالم ببرد و بعضی از علما در تفسیر رحمة للعالمین گفته اند ای للجن والانس
و قیل لجمیع الناس رحمة للمؤمن بالهدایة و رحمة للمنافق بالامان من القتل و رحمة
للکافر بتاخیر العذاب و گویند چون جبرئیل این آیت آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از وی پرسید که ازین رحمت هیچ نصیبی بتو رسیده گفت آری خشیت من از عاقبت
خود ترسان بودم چون آیت ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین
بتو آوردم ایمن گشتم چه حق تعالی مرا درین آیت ثنا گفته **فضیلت** چهاردهم
آنکه در زمان بعثت او شیاطین از آسمان به شهب و نیازک ممنوع شدند
و قبل از آن ممنوع نبودند **فضیلت** پانزدهم آنکه اسرافیل که هرگز نازل نشده
بود بر هیچ پیغمبری نازل شده در اخبار وارد شده که فرمود که بر من اسرافیل فرود آمد
و جبرئیل بر طرف راست و میکائیل بر جانب چپ او بود و بس اسرافیل مرا تخییر
ساخت میان آنکه پادشاهی باشم یا بنده و پیغمبری باشم من اختیار آن کردم
که بنده و پیغمبر باشم و در میان دو چشم اسرافیل همه اشیا را بدیدم **فضیلت**
شانزدهم آنکه حق تعالی در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران انبیا فرموده
ذکر زلت و چیزی که لایق حال ایشان نبوده و از ایشان واقع شده هم نموده در قصهٔ
آدم گفته و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و در شان
نوح فرموده فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین و در

قصهٔ یونس گفته که و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه
من الغم و در قصهٔ داود فرموده که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله الآیة و در قصهٔ موسی گفته
فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین قال رب
اغفر لی فغفر له و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده انا فتحنا لک فتحا مبینا
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر پس فتح را مقدم داشت و بعد از آن
ذکر غفران ذنوب گذشته و آینده کرد و ذنوب را مستور ساخت فضیلت
هفدهم آنکه هر چه انبیا را تقدم یا بعد از سوال عطا فرموده وی را بی سوال ارزانی داشت
ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت ولا تخزنی یوم یبعثون و در شان او امت او
میفرماید یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم
و موسی علیه الصلوة والسلام گفت رب اشرح لی صدری و در شان پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم میفرماید الم نشرح لک صدرک فضیلت هشتدهم آنکه ذکر او را
بلند گردانیده و در شان او گفته ورفعنا لک ذکرک علما در تفسیر آیت گفته اند
معنی رفع ذکر این است که هر جا خدای تعالی را یاد کنند وی را یاد کنند مانند کلمهٔ
ایمان و کلمات اذان و تحیات و غیر آن فضیلت نوزدهم آنکه ازواج
مطهرات آنحضرت را برای تعظیم وی مادر مومنان گردانیده در وجوب تعظیم و احترام
و تحریم نکاح ایشان بدلیل آیت کریمهٔ النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم
و آیت کریمهٔ وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا
و گویند سبب نزول این آیت آن بود که طلحة بن عبید الله گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از دنیا برود من عایشه را بخواهم فضیلت بیستم آنکه نماز نافله وی که نشسته
گزاردی ثواب آن رها داشتی که بصفت قیام گزارد بخلاف دیگران که تطوع
ایشان نشسته گزارند نصف ثواب تطوع دارد که در حال قیام گزارند بدلیل
حدیث صحیح من صلی قاعدا فله نصف اجر القایم و قفال از فقهای شافعیه
این خصیصه را انکار کرده و گفته درین حکم آنحضرت همچون دیگران است بنظر بعموم

حدیث مذکور و غافل گشته از آنچه در صحیح مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما
مروی شده که گفت رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم که نشسته نماز
می گزارد گفتم یا رسول الله شنیده ام که تو فرموده صلوة الرجل قاعدا علی نصف
الصلوة و حال آنکه دیدم که نشسته می گزاردی فرمود آری من گفته ام ولکن لست
کاحد منکم و مختار اکثر فقهای شافعیه بلکه صواب قول اول است فضیلت
بیست و یکم همچنانکه از برابر می دید از قفا خود می دید بدلیل حدیث صحیح
اتموا الرکوع والسجود فوالله انی لاراکم من وراء ظهری بعضی از علما گفته اند که مراد رویت
نامست برجال ایشان و امام احمد بن حنبل فرموده جمهور برآنند که مراد ازین
رویت رویت عین است و از جملهٔ نفایس و اقوال غریبه آن است که امام
زاهدی شارح قدوری و مصنف قنیه در رسالهٔ ناصریه آورده است که در میان
دو شانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که با آن می دید
و جامه مانع نبود او را از دیدن و در بعضی کتب سیر هست که منافقان از عقب آن
سرور نماز می گزاردند و او را با یکدیگر تغامز می کردند خداوند تعالی چشم وی را در دل
وی گردانید تا چنانچه از برابر می دید از قفا می دید فضیلت بیست و دوم
آنکه شریعت وی ناسخ جمیع شرایع و موبدست الی یوم القیام فضیلت
بیست و سیم آنکه جسم وی چنان نورانی بود که هرگاه در آفتاب یا در ماهتاب
رفتی سایهٔ آنحضرت ظاهر نشودی و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که آن
سرور در دعا برای اعضا و جهات خود نور از خدا طلبیده و در آخر فرموده که اللهم
اجعلنی نورا مؤید این است ولنعم ما قیل چیست ندانست سایه والحق چنین سزد
زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق فضیلت بیست و چهارم آنکه خداوند
سبحانه و تعالی او را حبیب خود گردانیده ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرد
که جماعتی از صحابه نشسته بودند و با هم می گفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود فرا گرفته
و موسی را نجی خود گردانیده و عیسی را کلمه و روح خود ساخته و آدم را مرتبهٔ اصطفا
ارزانی داشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما را شنیدم
بدرستی که ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی روح الله و کلمهٔ او و آدم صفی الله است

چنانکه گفته بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر فضیلت بیست و پنجم آنکه دنیا و ما فیها را
از زمان آدم تا اوان نفخهٔ اولی بروی منکشف ساختند تا همهٔ احوال را معلوم کرد و یاران را
از بعضی از آن احوال خبر داد فضیلت بیست و ششم آنکه حق تعالی وی را در
عالم بجمال خویش مشرف ساخت و هیچ فرد را از افراد خلایق این فضیلت میسر نشد
فضیلت بیست و هفتم آنکه او را از بهترین قرون برانگیخت چنانکه فرمود بعثت
من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت من القرن الذی کنت فیه فضیلت
بیست و هشتم آنکه او را از بهترین بهتران قبایل بیرون آورد و منت نهاد بر مومنان
آنحیث قال لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز الآیة و بصحت پیوسته که حضرت فرمود
ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل واصطفی قریشا من کنانة واصطفی من قریش
بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم و احادیث درین معنی بسیار است فضیلت
بیست و نهم آنکه امت او را بهترین امم گردانیده حق تعالی میفرماید که کنتم خیر امة
اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر فضیلت سی ام آنکه
اجماع امت او حجت قاطع است و از دیگر امم نبوده چنانچه جمهور روایه برانند فضیلت
سی و یکم آنکه امت او بر ضلالت دیگر اینجا اجتماع نمایند لا تجتمع امتی علی الضلالة
فضیلت سی و دوم آنکه امت او را در قیامت بر جمیع امم گواه خواهند بود و کذلک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس فضیلت سی و سیم آنکه امت اجابت او
بیشتر از امم انبیا باشند در روز قیامت انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة فضیلت
سی و چهارم آنکه چهار دانگ از اهل بهشت امت او خواهند بود انی لارجو ان تکونوا ثلثی
اهل الجنة فضیلت سی و پنجم آنکه امت او بقحط عام هلاک نخواهند شد فضیلت
سی و ششم آنکه دشمنی غیر از ین امت برین امت مسلط نخواهد شد سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجدی از مساجد رفته دو رکعت
نماز گزارد و ما با او نماز گزاردیم و بعد از نماز دعایی بغایت طویل کرد و بعد از فراغ از
دعا فرمود سه چیز از خداوند تعالی خواستم دو چیز در حق من قبول افتاد و از یکی ممنوع
شدم خواستم که امت من بقحط هلاک نگردند یعنی بقحط عموم من ارزانی داشت و خواستم
که امت من بغرق هلاک نگردند یعنی بغرق عام همچنانکه با قوم نوح واقع شد این عطا فرمود

و در روایتی آنکه فرمود خواستم که دشمنی از غیر ایشان بر ایشان مسلط نشود این داد
و خواستم که در میان ایشان اختلاف و جنگ واقع نشود منع فرمود فضیلت
سی و هفتم آنکه آصار و تکالیف امم متقدم را از امت او برداشت و یضع عنهم اصرهم
والاغلال التی کانت علیهم فضیلت سی و هشتم آنکه صفوف امت او مانند
صفوف ملایکه گردانید جعلت صفوفنا کصفوف الملایکة فضیلت سی و نهم
آنکه جایز نبوده هیچ کس را که آواز خود در حضور او بلند کند مانند آنکه با یکدیگر رفع صوت
می کردند یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول
کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون فضیلت چهلم آنکه واجب بود
بر نمازگزار که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بخواند در میان نماز جواب دهد و نمازش
باطل نشود بدلیل قصهٔ ابی سعید بن المعلی در صحیح بخاری و قصهٔ ابی بن کعب در ترمذی
فضیلت چهل و یکم آنکه هدیه بر وی حلال بود بی کراهت بخلاف دیگر حکام
و ولاة فضیلت چهل و دوم آنکه دروغ بر آنحضرت بر سبیل عمد همچون دروغ
بر دیگران نیست چنانکه فرموده ان کذبا علی لیس ککذب علی احد بلکه از افحش
کبایرست بر قول صحیح نزد علمای شافعیه رحمهم الله و شیخ ابو محمد جوینی
از فقهای ایشان مبالغه نموده و گفته هر که بر سبیل عمد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دروغ بندد کافر است و در حدیثی دیگر فرموده من حدث عنی بحدیث یری
انه کذب فهو احد الکاذبین فضیلت چهل و سیم آنکه هر کس که او را در
خواب بیند حق و صدق است من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان
لا یتمثل بی و علما را در معنی حدیث دو قول است یکی آنکه مراد این است که
خواب او راست و از جملهٔ اضغاث احلام نیست دوم آنکه مراد آن است
که حقیقة او را دیده و لیکن باید که آنحضرت را بر صفتی و هیئتی بیند که در وقتی از اوقات
بر آن صفت و هیئات بوده باشد که اگر بر خلاف این بیند رویای تاویل باشد
نه رویای حقیقت تنبیه آنچه رائی در خواب از آنحضرت بشنود از احکام عمل
بآن نکند نه از برای شک در رویت بلکه از برای آنکه ضبط رائی مفقود است
در حالت نوم زیرا که خبر مقبول نیست مگر از ضابط مکلف و نایم را این حال نیست

فضیلت چهل و چهارم انکه اول کسی که فردا در قیامت از قبر بر خیزد او باشد که
انا اول من تنشق عنه الارض فضیلت چهل و پنجم انکه فردا در قیامت مرتبه
شفاعت باو دهند و آن حضرت را چند شفاعت خواهد بود یکی شفاعت
عظمی در میان اهل موقف بعد از انکه از همه انبیا نومید شوند یا دلتنگی کردند چنانکه
در حدیث صحیح ثابت شده . دوم در شان جماعتی که بی حساب بهشت روند
سیم در شان جمعی که مستحق دخول در دوزخ شده باشند چهارم در باب طایفه
که در دوزخ در آمده باشند و بوسیله شفاعت آنحضرت آن سرور ایشان را
بیرون آرند پنجم در شان کروهی که در بهشت در آمده باشند و بواسطه شفاعت
وی درجات ایشان بلند کردد ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب
از وی شود چنانکه در شان ابو طالب خواهد بود هفتم در شان جمعی که در مدینه
از دنیا رفته باشند چه بثبوت پیوسته که حضرت فرمود من استطاع
ان یموت بالمدینه فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها فضیلت چهل و ششم
انکه اول کسی که شفاعتش قبول کنند او باشد انا اول شافع و اول مشفع فضیلت
چهل و هفتم انکه لوا حمد در روز قیامت از ان وی باشد لوا الحمد یومئذ
بیدی فضیلت چهل و هشتم انکه افضل و اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی
و سشوای ایشانست در روز قیامت فضیلت چهل و نهم انکه تمام انبیا
در سایه علم دولت او خواهند بود آدم و من دونه تحت لوایی و در
حدیثی دیگر میفرماید انا سید ولد آدم و بروایتی انا اکرم الاولین و الآخرین
یوم القیمة و لا فخر و بیدی لواء الحمد و لا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا و هو
تحت لوایی فضیلت پنجاهم انکه اول کسی که در بهشت در آید وی باشد انا
اول من یقرع باب الجنة و در حدیثی دیگر میفرماید که روز قیامت خواهم رفت
بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد خازن بهشت کوید کیستی کویم محمد
کوید مامور کشته ام که برای هیچ احدی پیش از تو در بهشت را نکشایم و همچنین
امت او نیز پیش از همه امم در بهشت در آیند چنانکه در قصه معراج و قصه وفات
دلیل آن کذشت فضیلت پنجاه و یکم انکه حوض مورود در روز قیامت از ان

وی باشد انا اعطیناک الکوثر فضیلت پنجاه و دوم انکه مقام محمود مر ورا بود
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فضیلت پنجاه و سیم انکه وسیله
که اعلی درجات بهشت است از ان وی خواهد بود ابو هریره روایت کند
که حضرت فرمود سلوا الله لی الوسیلة کفتند یا رسول الله وسیله چیست
فرمود اعلی درجات بهشت که بان درجه نرسد الا یک مرد و امیدوارم
که آن مرد من باشم و بصیغه رجا برای ادب و احتیاط ذکر کرده و الا مقرر است
که او خواهد بود فضیلت پنجاه و چهارم انکه در تاریکی چنان می دید که در روشنایی
و درین باب حدیثی ضعیف از عایشه مرویست فضیلت پنجاه و پنجم
انکه تثاوب که از افعال شیطان است نداشت چنانچه بخاری در تاریخ کبیر خود
حدیثی مرسل درین معنی اخراج کرده و در کتاب ادب بر سبیل تعلیق ایراد نموده
فضیلت پنجاه و ششم انکه مگس بر بدن مبارک وی نمی نشست و شاعر باین
معنی اشارت کرده که ع حلوای پیش آنیا بی دین طرفه که بر وی مکس نیست
فضیلت پنجاه و هفتم انکه خلق او بهتر از خلق جمیع خلایق بود چنانکه
حق تعالی در وصف خلق او میفرماید و انک لعلی خلق عظیم فضیلت پنجاه و هشتم
انکه بهترین خلایق بود از روی صورت و خلقت و تناسب اعضا چنانکه
صحابه که وصف خلقت او می کردند در آخر ختم باین نمودند که یقول ناعته
لم ار قبله و لا بعده مثله فضیلت پنجاه و نهم انکه در کتب و صحایف انبیاء
ماتقدم ذکر وصف و نعت او و انکه او پیغمبر آخر الزمان است واقع شده و صاحب
آن کتاب و صحیفه بشارت بقدوم آن حضرت داده و همچنین احبار و دانشمندان
اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود آن سرور نموده اند و کاهنان و عرافان
و جنیان کواهی بر صدق نبوت او داده اند و عطا داکا بر سر عصر خواهاکه دال
بوده بر وجود با جود او دیده اند در حرف اهل سیرت آنها را ایشان یاد کنند
و درین کتاب ایراد بعضی از انها واقع خواهد شد اما بشارت انبیا ماتقدم
در صحیفه از صحایف آدم بان پیغمبر مکرم حق تعالی وحی فرستاده آیه مضمون آن
اینست یا بمعنی می شود که منم خداوند مکه اهل انجا همسایهای منند و زایران این خانه

رسیدگان و مهمانان و در کنف حمایت و سایه حفظ و رعایت منند معمور سازم
آن خانه را باهل آسمان و زمین بیایند با جا کروه کروه در حالی که ژولیده موی
و غبار آلوده باشند و آواز بتکبیر بلند بر دارند لبیک کویان و اشک از چشم
ریزان هر کس که بزیارت آن خانه آید و مقصود غیر از زیارت نداشته
باشد بتحقیق که مرا زیارت کرده و مهمان من کشته سزاوار بکرم من آن باشد
که وی را بکرامت خود رسانم شرف و کمال و رفعت حال آن خانه را به پیغمبری
مفوض سازم از فرزندان تو که او را ابراهیم کویند قواعد آن خانه را بسبب
او بلند کردانم و بر دست او عمارت آنرا راست آرم و چشمه زمزم را برای
او ظاهر سازم و حل و حرمت او را بمیراث بدو دهم و مناسک آنرا بدو ستدی
آشکارا سازم بعد از ان اهل هر قرنی آنرا آباد دارند و در معموری آن
سعی نمایند تا منتهی شود نوبت به پیغمبری از فرزندان تو که او را محمد کویند
و خاتم پیغمبران باشد وی را از ساکنان و کدایان و حاجیان و ساکنان این
بیت مکرم کرامی کنم هر که مرا جوید و از من چیزی خواهد باید که بداند که
من با آن جماعت کالیده موی غبار آلوده و قاکننده بنذر خویش ار کشته
پیر وند کارم آری ع مهر پاکان در میان جان نشان دل مده الا بمهر دل خوشان
دل ترا در کوی اهل دل کشد تن ترا در حبس آب و کل کشد کر تو سنک خاره و مرمر شوی
چون بصاحب دل رسی کوهر شوی تا رهندان باغ را خندان کنند
صحبت مردانت از مردان کند بین غذای دل بده از هم دلی
رو بجو اقبال را از مقبلی مرد جی هم ره حاجی طلب
خواه هندو خواه ترک و یا عرب منکر اندر نقش و اندر رنک او
بنکر اندر عزم و در آهنک او و در صحف ابراهیم بان پیغمبر کریم خطاب
آمد که دعا را در شان فرزندت اسمعیل مستجاب ساختیم و برکت بدو و بر
نسل او فایض کردانیم و او را معظم و مکرم کردیم از ذی پسر بزرکوار آید
محمد نام کزیده و بر کزیده من باشد با وحی فرستم و او رسانند آنرا با مت
که بهترین امم باشد و در توریه حق تعالی خطاب با حقیقت جامعه محمدیه کرده

بشارت صحیفه آدم علیه السلام

بشارت ابراهیم

بشارت توریت

بعبارتی که ترجمه او اینست . باین معنی راجع میشود که ای پیغمبر نامی پیدا پیش که ما فرستادیم
ترا در حالی که کواهی و بشارت دهنده نیکان را و ترساننده بدان را و پناهی امیان را
تو بنده من و رسول منی نام نهاده ام ترا متوکل بعد از ان بطریقه التفات از خطاب
بغیبت میفرماید درشت کوی و درشت خوی و سنک دل و فریاد بر آرنده در بازارها
نباشد بدی را بدی پاداش نکند و لیکن عفو نماید و اعراض کند خداوند تعالی
او را از دنیا نبرد تا زمانی که بواسطه او کردانند ملتی را که کج شده باشد باینکه بکویند
لا اله الا الله پس بکشاید بان کلمه چشمهای نابینا و کوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را
و در محلی دیکر از توریه واقع است که محمد بن عبد الله مولد او مکه و هجرت او مدینه
و ملک او شام باشد امت وی شکر کذاران باشند تکبیر کویند در سر بلندی
و تحمید کویند در سر پستی ازار بندند بر انصاف خود و وضو سازند بر اطراف خود
منادی و موذن ایشان ندا کند از جو آسمان یعنی بر مکان عالی صف ایشان
در قتال و صفهای ایشان در نماز یکسان باشد ایشان را در شب زمزمه باشد
چون زمزمه زنبور و کویند موسی علیه الصلوة و السلام در الواح توریت
قریب بهفتاد وصف از اوصاف بعضی از امم که در آخر الزمان پیدا آیند ملاحظه نمود
و در عند الوقوف بر هر یک از انها از خدا می خواست که آن جماعت را امت وی کرداند
خطاب می آمد که اینها امت محمد خواهند بود در آخر کار چون این همه فضایل امت محمد را دید
کفت اللهم اجعلنی من امت محمد و از کتاب حیقوق پیغمبر که یاد اینان معاصر بوده
این معنی منقول شده که جاء الله من التیمن و القدیس من جبال فاران و
امتلات الارض من تحمید احمد و تقدیسه و ملک الارض و رقاب الامم و در محلی دیکر
از کتاب مذکور واقع شده که لقد انکشفت السماء من بهاء محمد و امتلات الارض
من حمده و از وهب بن منبه منقول است که کفت حق تعالی وحی فرستاد
بشعیا پیغمبر علیه السلام کلامی را که مودای آن راجع باین معنی است که من فرستنده ام
پیغمبری را که امی بود بکشایم بسبب او کوشهای کر و دلهای در غلاف و اسکینه را
لباس او و بر و نیکویی را شعار او و تقوی و پرهیزکاری را ضمیر او و حکمت را
مدرک او و صدق و وفا طبیعت او و معروف خلق او و عدل سیرت او و حق

بشارت حیقوق پیغمبر علیه السلام

بشارت شعیا پیغمبر علیه السلام

بشارت زبور

شریعت او و هدایت امام او و اسلام ملت او و احمد نام او کردانیدم لم راه راست بنمایم
. باو بعد از گمراهی و دانا کردانم بوسیله او بعد از نادانی و بسیار کردانم باو بعد از قلت
وجمع سازم باو بعد از فرقت و الفت دهم برکت او میان دلهای متفرقه و امم مختلفه
وامت او را بهترین امم سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی برای وقت نماز
طوبی دلهای ایشان را ؛ و در زبور حق تعالی خطاب با حضرت جامعه محمدیه فرموده
که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک اُبارک علیک الی الابد فتقلد السیف
فان بهائک وحمدک الغالب واکتب کلمة الحق فان ناموسک وشرائعک مقرونة
بهیبة یمینک والامم یخرون تحتک ؛ ومنقول است که داود علیه السلام بخدا نالید

بشارت انجیل

وکفت بارخدایا جاعل السنه یعنی محمد را برانگیزان تا مردم را دانا کرداند که عیسی از جمله برکت
ودر انجیل خداوند تعالی این معنی را وحی کرد بعیسی که تصدیق کن محمد وایمان آر بوی
وبفرمای امت خود را که هر کس از ایشان که چون ادراک زمان وی کند ایمان آرد بوی
ای پسر بکر بتول یعنی مریم بدان که اگر نه محمد بودی من آدم را و بهشت و دوزخ را بنا فرمودمی
وهمچنین که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب بود و قرار نداشت بر آن نوشتم که لا اله الا الله

بشارت علما واحبار اهل کتاب

محمد رسول الله پس استقرار یافت و ساکن شد ؛ واما اخبار احبار در معنی بشارت
از آنجمله یکی خبر سیف بن ذی یزن که یکی از ملوک حبشه و یمن بوده ؛ آورده اند که چون
سیف بن ذی یزن را خداوند تعالی بر اعدای خود ظفر داد و ملک یمن را بعد از آنکه
از حیطه تصرف او بیرون رفته بود باز در قبضه اقتدار او در آورد از اقصای بلاد و نواحی عرب
بتهنیت او میرفتند عبد المطلب با جمعی از اشراف قریش مثل امیة بن عبد شمس و عبد الله بن
جدعان و وهب بن عبد مناف و قصی بن عبد الدار به تهنیت او رفتند
وبا وی ملاقات نمودند او وی تعظیم و احترام تمام یافتند بفرمود تا ایشان را در محلی
مناسب فرود آوردند و اقامت فراخور حال ایشان تعیین نمود و بعد از یکماه
عبد المطلب را تنها طلب کرد و در خلوت با او کفت سری از اسرار غیبیه با تو
در میان می آرم باید که پوشیده نکه داری اگر غیر تو بودی اظهار نمی کردم ولیکن
کان من آنانست که معدن آن سر تویی عبد المطلب دعا و ثنا کفت و پرسید که
چیست آن سیف کفت من در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام خبری عظیم

وخطری جسیم که در آن شرف حیاة و فخر ممات عرب را عامة و قوم ترا کافة و ترا
خاصة عبد المطلب کفت ای ملکه حقیق که من باز مسرورم بخبری که هیچ وافد بآن خبر
نکشته و اکر نه هیبت ملک بودی التماس می نمودم که سرور مرا زیاده کرداند و از آن
روشن تر بکوید سیف کفت اذا ولد بتهامة غلامٌ به علامة کانت له الامامة
ولکم به الزعامة الی یوم القیمة و قد حان حینه اسمه محمد وبین کتفیه شامة یموت ابوه
وامه ویکفله جده وعمه ؛ ودر روایتی آنکه کفت بعبری دوین پدری از نسل
وزرع تو مبعوث میکردد که نام او محمد و احمد بود و هنکام ولادت او این زمان است
یا شاید که تولد نموده باشد بوز و مادر او بمیرند و جد و عم وی او را کفالت نمایند
خداوند تعالی دین اسلام را با برکتها انکیزاند و او را از ما انصار و معین و یاران پیدا کرداند
تا او بمدد آن انصار دوستان خود را عزیز سازد و دشمنان خود را مقهور و ذلیل
کند و در حین ولادت او آتشها بمیرد و بپرستند خدای یکتای بی همتا را
و کفر و طغیان را نیست کرداند و لات و عزی و سایر بتان شکسته شوند
قول او فصل و حکم او عدل بود امر معروف کند و بآن عمل نماید و نهی از منکر کند
و دوری از آن جوید عبد المطلب کفت پایه قدر تو بلند و مرتبه فضل تو ارجمند
و درخت عمرت برومند باد هیچ توانند بود که ملک بر من آسان کند و روشن تر
ازین بکوید سیف کفت والبیت ذی الحجب والعلامات والنصب
والآیات والکتب انک لجده یا عبد المطلب غیر کذب عبد المطلب
چون این سخن بشنید بسجده افتاد و شکر و ثنا حق بتقدیم رسانید سیف
کفت ای عبد المطلب سر خود بردار که سینه تو منشرح و عمر تو دراز و کار تو رفیع
باد و هرا ... آنچه از این امور که ذکر کردم چیزی احساس نموده یا نی عبد المطلب
آری ای ملک مرا پسری بود که بسیار با و امید وار بودم دختری کریمه از کرام
خود در عقد نکاح وی در آوردم آمنة بنت وهب پسری از و متولد شد او را محمد
و احمد نام کردم میان هر دو شانه وی نشانه هست و هر چه کفتی در وی مشاهده
کردم پدر و مادرش وفات یافتند اکنون من و عم وی بکفالت او قیام می نمایم
سیف کفت والله که آنکه من می کویم اوست زنهار که از دشمنان وی و روانی
از یهود بر وی حذر باش اکرچه خداوند تعالی دشمنان را بر وی مسلط نخواهد ساخت

واین سخن را ازین کروه که با تواند زنهار پنهان داری مبادا که حسد ایشان را باعث شود
. بآنکه با وی عداوت ورزند والبته اینها یا نسل اینها با او دشمنی خواهند کرد
واکر نه آن بودی که می دانم که من پیش از ظهور بعثت او از دنیا میروم مرا بنه با تمام
لشکر خود از پیاده و سوار بسوی او سیر می نمودم و یثرب را دار الملک خویش
میساختم چه در کتب آبا و خویش یافته ام که اهل آن خطه دعوت او را اجابت
نمایند و معاونت و نصرت او بتقدیم رسانند و قبر وی آنجا بود و اکر نه دوست
داشتمی که وی بغایت ترقی و نهایت کمال خود برسد و از جمیع آفات
محفوظ ماند اظهار نام او می کردم و عرب را پی رو او می کردانیدم و اکر زنده مانم
. چنین خواهم کرد برخیز و بدیار خود بسلامت باز کرد و در محل قطنت وی اقصی تمنای
پس هر مردی را از اشراف که همراه عبد المطلب بود دو دست شتر و برد یمنی
صد شتر داد و ده غلام حبشی و ده کنیزک و ده رطل طلا و بروایتی پنج رطل و ده رطل
نقره و یک مشک مملو از عنبر و دو حله از برود یمانی انعام فرمود و عبد المطلب را
مجموع آنکه بهمه آنها داده بود بداد و کفت ما را از احوال محمد کاه کاه خبردار می کرده
. بآن انعام ملک از رفقا مشاهده می نمود و می کفت ای یاران حمد بر انعامی که ملک بمن
بعد از وداع نمودند و بمکه باز کشتند و در راه عبد المطلب چون آثار غبطت و حسد
که غبطه برید بر آن دولت و سعادت و عز و شرف که بشارت داد بمن
وکفته مرا و ذریه مرا بعد از من خواهد بود تا قیام قیامت می پرسیدند که کدام است
. جواب می داد که زود باشد که معلوم شما شود آنچه من می کویم پس عبد المطلب
بعد از مراجعت بکه سال دیکر وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول شد
و زمان بعثت آنحضرت را در نیافت ؛ و آورده اند که آنحضرت در سن بیست سالکی
روزی در میان صفا و مروه ایستاده بود جماعتی از نصاری از جانب شام
. برسم تجارت در مکه فرود آمده بودند پس یکی از ایشان وی را بعلامات نبوت شناخت
که در کتب خود خوانده و دانسته بود باو کفت ای جوان تو کیستی
فرمود منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نصرانی اشارت بجانب آسمان کرد
وکفت پروردکار این کیست فرمود الله ربها و اشارت بزمین کرد و کفت پروردکار

این زمین کیست حضرت جواب داد که الله ربها و اشارت بکوه کرد و مثل
آن سوال کرد و همان جواب شنید نصرانی کفت جز از الله هیچ کس پروردکار
اینها هست فرمود آمده که مرا در شک انداز بپروردکار من وی یکی است
نه شریک دارد نه ضد پس نصرانی کفت ای اهل شام بدانید که این پیغمبر آخر
الزمان است ؛ ومروی است که حبری از احبار نصاری بمکه آمد و در روز عید
. رجوع زنان بکذشت نصرانی کفت ای کروه زنان بدانید که درین دیار پیغمبری
مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و بعضی از نعت و وصف آنحضرت را
. بیان کرد الحاصل کفت هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح او در آمدن باید که
آن دولت را غنیمت شمرد خدیجه در آن میان بود سخن آن حبر را در کوش جان
کرد تا زمانی که بآن سعادت فایز آمد ؛ واما اخبار کاهنان و عرافان
. بوجود باجود آن سرور بحد کثرت و شهرت رسیده از آنجمله یکی آنکه آورده اند

بشارت کاهنان

که نصر بن ربیعه که یکی از ملوک یمن بوده بعد از بخت نصر و کویند با نی سمرقند
وحیره وی بوده خوابی دید که از آن خواب بترسید همه کاهنان و منجمان را
از دیار خود جمع ساخت و تعبیر خواب خود از ایشان طلبید کفتند خواب چیست
کفت تعبیر آنرا ندانند الا کسی که خواب را ناکفته بداند ایشان کفتند اکر تو
کسی چنین می خواهی بفرست تا سطیح و شق را که در کهانت امروز عدیل
ونظیر ندارند بیارند که ایشان حل این مشکل توانند نمود پس نصر دو کس بطلب
ایشان فرستاد اول سطیح رسید نصر با وی کفت خوابی دیده ام اکر آن خواب را
بدانی و تعبیر آنرا حفظ بکنی سطیح کفت آری می دانم که چه خواب دیده رایت حممة
خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهمة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب
دیدی که اخکر سیاه از تاریکی یا از قطعه ابری بیرون آمد پس آن آتش بر زمین
تهامه یعنی یمن افتاد و هر چیز را که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک کفت
راست کفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح کفت احلف
. بما بین الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش
یعنی سوکند می خورم بخدای هر جنبنده که در میان دو سنکستان می
یا یمن است که هر آینه فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن کردند از انجا که

خود را از شتر بینداختم آن جماعت از نظرم غایب شدند با آواز بلند گفتم پناه به رب
این جمع می‌برم پس چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شدند و سلام کردند
و پیش من بنشستند صورت ایشان بغایت زشت و مهیب بود یکی با من گفت
از کجایی گفتم از قبیلهٔ غسان بشام میرفتم گفت کاهنان انجا چیزی از اخبار
آینده معلوم کنند و ایشان از شما اخذ می‌کنند و من بحق جوار تابع آن کسم
که مقصود مرا حاصل کند و از حقیقت و کنه آن مرا خبردار گرداند همه اشارت
بیکی کردند و گفتند بدانا رسیدی پس رو با و آوردم و مقصود خود را از وی سوال
کردم گفت ترا چه کنیت خوانند گفتم ابو عامر گفت آری ای ابو عامر شاد گردانم
چشمت را روشن کنم بفرمان بر داری فراگیر علمی را که هیچ شک در ان نباشد
سوگند یاد می‌کنم بجوریکه رندهٔ بیابان خراب بی آب باران ریزان از سحاب
که شتران سریع السیر باریک میان را براند بسوی گرامی ترین دلبران
و خاک کشندگان بعهد که بهترین ناصحان و آمران باشد و هر آینه که فرود آید
از آسمان کلامی که مردم را به نیکویی فرماید و مهار انقیاد در بینی کردن گشان
کج خلق کند و افسانه گوی را خاموش سازد ای ابو عامر بدرستی که خداوند تعالی او را
بوصف آورده است عداوت مردم بر فسق و ظلم و شعاندت ایشان با نکد بکر
و نزدیک است که بخوانند و برانگیزانند شکنندهٔ الکابیر موقیا صره را ابو عامر گوید
گفتم آیا این کس که او را بخوانند پادشاهی باشد گفت کلا بل نبی شراف کرم
واف موطا الاکناف من بنی هاشم بن عبد مناف گفتم نسبش معلوم کردم
بیع ترا ای که اوصافش بگویی گفت آری و دراستاد و شکل و شمایل آنحضرت را
بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان داد و گفت که امی باشد و دین حنیف
آیات در میان آرد و هر کس که روی او کند سعادت یابد و این امور که با تو
می‌گویم ای ابو عامر گوش من از ملایکه کرام شنیده این بگفت و برخاست و با آن
سه یار خود از نظر من غایب شد شب در ان منزل بودم و صباح بکسر راه
آمدم و از انجا باز گشتم و اما از جملهٔ منامات صالحه که دال بود بر وجود حضرت
یکی آنکه از عبد المطلب مروی است که گفت وزی در حجر در خواب بودم واقعه
هولناک دیدم از خواب در آمدم ترسان و نزد کاهنه قریش رفتم چون نظرش

بشارت

این است تا انجا که جوش است و آن دو موضع است بر دو جانب ملک یمن لیس
ربیعه بسیار ملول و محزون گشت و پرسید که این امر که فتنه در زمان دولت من بظهور
خواهد پیوست یا بعد از من سطیح گفت بعد از عهد تو به شصت سال تا هفتاد
واقع خواهد شد نصر گفت سلطنت یمن در میان اهل حبشه دایم خواهد بود گفت نی
هفتاد و چند سال حکومت کنند بعد از ان سیف بن ذی یزن از عدن
خروج کند و هیچ حبشی را در یمن نگذارد نصر گفت ملک بر وی و بر نسل او باقی ماند
بمانی سطیح گفت نی ملک منقطع شود گفت ملک از نسل وی که بستاند گفت نبی
زکی یاتیه الوحی من العلی یعنی پیغمبری پاک که وحی بر او آید از خداوند بزرگ
نصر گفت آن پیغمبر از کدام قوم بود جواب داد که از فرزند ان
غالب بن فهر بن مالک بن النضر ملک بر وی و بر قوم او مسلم بود تا آخر دهر نصر گفت
این دنیا را آخری خواهد بود گفت آری روزی که جمع کند خداوند تعالی در ان روز
اولین و آخرین را نیکوکاران و اهل صلاح در ان روز سعادت و فلاح یابند
و مفسدان بدبخت گردند نصر گفت آیا این سخن که می‌گویی مطابق واقع است
سطیح گفت آری والشفق والغسق والفلق ان اتیناک به لحق یعنی سوگند بسرخی
اول شب و بسیاهی که در حین غروب بر افق ظاهر می‌شود و بروشنایی
صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد و چون شق بیاید
خواب پادشاه را موافق سطیح تعبیر کرد و گفت بعد از سیف بن ذی یزن
رسولی مبعوث گردد بحق و عدل که ملک بر وی و بر قوم او قرار گیرد تا روز فصل
پادشاه گفت روز فصل کدام است شق گفت یوم تجزی فیه الولاة و یجمع الناس
للمیقات و اما اخبار جن از ظهور آن سرور مسعود واقع شد یکی قصه
ابو عامر راسب است که گفت در ماه رجب میرفتم بشام که از کاهن ابی جزی
از حادث کاینه و امور آینده معلوم کنم شبی ماهتابی بود بر شتر خود بخواب رفتم
شتر از راه بیرون رفت چون بیدار شدم خود را در بیابانی منکر دیدم
و بر خود بترسیدم آتشی چند از دور می‌نمود بسوی آن آتشها روان شدم دیدم که
جمعی که هیچ نسبت با آدمی ندارند خود را بآن آتشها گرم می‌کنند و بایکدیگر
بآواز بلند در سخن اند موی بر اندام من برخاست و شترم بایستاد و می‌لرزید

بشارت

برمن افتاد و مرا متغیر دید پرسید که چه بوده است سید ما را که متغیر الحال آمده آیا
مکروهی باو رسیده گفتم در واقعه دیدم که درختی از صلب من بیرون آمد سر او بر
آسمان و اغصان و فروع وی تمام مشرق و مغرب را فرو گرفته و ما اوی نوری
بود و عتقاد برابر نور آفتاب و عرب و عجم تجدهٔ آن می‌کردند و ساعة فساعة
نور و برزگی آن درخت زیاده می‌گشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در
شاخهای آن زده بودند و قومی دیگر هم از قریش می‌خواستند که آنرا قطع
کنند چون نزدیک می‌آمدند جوانی که من هرگز خوب روی تر و خوش بوی تر
از وندیدم ایشان را منع می‌کرد و چشم ایشان را می‌کند و ایشان را در هم
می‌شکست دست خود را دراز کردم که شعلهٔ از ان نور فرا گیرم و گفتم این نور
که با نصیب خواهد بود آن جوان گفت آن جماعت که دست در ان زده اند بیدار
شدم ترسان عبد المطلب گوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر
این خواب که می‌گویی راست باشد تعبیر آن این است که از صلب تو مردی
بیرون آید که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و مردم همه مطیع و منقاد وی
گردند و مرویست که عمرو بن مرهٔ جهنی گفت در ایام جاهلیت بقصد
زیارت بیت الله از قبیلهٔ جهینه با جمعی از قوم خویش بیرون آمدم چون بمکه
رسیدم شبی در واقعه دیدم که نوری از کعبه ساطع از خانه کعبه ظاهر شد و مرتفع
و منتشر می‌گشت چنانکه کوه یثرب از روشنی آن نمود از ان نور آوازی
شخصی شنیدم که می‌گفت انقشعت الظلماء وسطع الضیاء و بعث خاتم الانبیاء
آنگاه آن نور اضائتی در خشیدی کرد که قصور حیره و مداین بدیدم و در ان نور
گوینده می‌گفت ظهر الاسلام و وصلت الارحام بیدار شدم ترسان و با یاران
خود گفتم امری غریب در میان قریش واقع خواهد شد و ایشان را از واقعه
خود خبر دار کردانیدم و چون بلاد خویش مراجعت کردم بعد از چند وقتی
خبر بما رسید که مردی پیدا شده که او را احمد می‌گویند و دعوی نبوت می‌کند
بدرمن سادن بتخانهٔ جهینه بود رفتم بآنجا و بت را شکستم پس باهلی خود کردم
و بملازمت وی شتافتم و آن خواب خود را بر وی عرض کردم فرمود من بیغمبر
مسلم تمام عبادی خوانم ایشان را باسلام و مغزام بحقن دما و صلهٔ ارحام و پرهیز کن

خداوند تعالی و بترک اصنام هر کس که دعوت مرا اجابت کند مر و راست بهشت
و هر کس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست ایمان آرای عمرو بن مره
تا حق تعالی ترا ایمن گرداند از هول جهنم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله ایمان آوردم بهر چه تو آورده از حلال و حرام و اگر چه بیغی دشوار است
بر بسیاری از اقوام بعد از ان بیتی چند که در حین شنیدن خبر آن حضرت گفته بودم
بر وی عرض کردم و آن ابیات این است شهدت بان الله حق و اننی
لا لهة الاحجار اول تارک وشمرت عن ساقی الازار مهاجرا
اجوب الیک الوعث بعد الدکادک لاصحب خیر الناس نفسا و والدا
رسول ملیک الناس فوق الحبایک حضرت فرمود مرحبا بک یا عمرو بن مرة
شتم آنکه او را معجزات باهرات و کرامات ظاهرات فضیلت
محضوص گردانیدند اهل حقایق گفته اند مصطفی را صلی الله علیه و سلم معجزات همه
پیغمبران داده اند و از همه در گذرانیده اند اگر نوح را کشتی کرامت فرمودند تا بر رو
آب طوفان جاری شد پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم سنگ در فرمان کرده اند
تا بر روی آب روان گشت و این ابلغ است در معجزه چنانچه مرویست که در ان
روز که عکرمة بن ابی جهل را بایمان دعوت می‌فرمود گفت معجزهٔ بمن نمای
تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله علیه و سلم غدیری آب بود که بر کردن
آن سنگها چیده بودند فرمود برو بنزد آن سنگ و بگوی که ترا می‌خواند
عکرمه رفت و سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی آب جاری شد
و آمد و مقابل رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد و معلوم است که رفتن سنگ
بر روی آب اعجب است از رفتن چوب بر روی آب و اگر آتش را مسخر
ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام کردند که در وی هیچ تاثیر نتوانست کرد
مصطفی را صلی الله علیه و سلم این مرتبه کرامت کردند که ردایی که دست آنحضرت
بدان رسیده بود آتش در ان تاثیر نکرد چنانچه آورده اند که انس بن مالک
ضیافتی کرده بود و بعد از طعام خادم را فرمود تا مندیلی کو بیخ بیاوردند
و در تنوری که در ان آتش افروخته بود بینداخت و بعد از ان بیرون آورد

آتش دران هیچ نوع تاثیر نکرده بود و این که آنرا از چرک و وسخ پاک و منقی ساخته بود و مرویست که فردا در قیامت آتش دوزخ را این خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هر کسی را که وی گوید که بسوز و هر که وی نخواهد مسوز و اگر موسی را علیه السلام روان شدن آب از سنگ کرامت کردند پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم روان شدن آب از انگشتان وی ارزانی داشتند چه بصحت پیوسته از عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهم که در غزوهٔ خیبر به مردم از تشنگی و بی‌آبی شکایت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند فرمود به بینند که کسی آبی دارد یا ران طلب کردند و مقداری آب پیدا کرده بنظر حضرت آوردند ظرفی طلبید و آب را دران ظرف ریخت و دست مبارک خود را دران ظرف نهاد پس از میان انگشتان آن سرور آب منفجر شد چنانکه از چشمه بجوشد انگاه فرمود حی علی الطهور المبارک والبرکة من الله و در روایتی آنکه بلال را فرمود تا ابن ندا کرد که مردم همه سیراب شدند و وضو ساختند از جابر پرسیدند که دران روز شما چند کس بودید فرمود هزار و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار می‌بودیم کفایت می‌کرد و مادام مقررست که روان شدن آب از گوشت و پوست اغرب است از روان شدن آن از سنگ و اگر صالح را علیه السلام این معجزه کرامت کردند که از صخرهٔ صما ناقهٔ عشراء بیرون آورد پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از کوهان ناقه درخت خرمایی برست و فی الحال بار آورد و حاضران از ثمرهٔ آن تناول کردند پس هر کس از ایشان که ایمان او در علم خدا مقرر بود رطب آن نخله در دهن وی بغایت شیرین آمد و هر که معزز بود که کافر بود در دهن او چون سنگ می‌شد و دیگر آنکه ناقهٔ صالح با صالح سخن نگرد و شتر با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکرر در سخن آمده از انجمله یکی آنکه در اخبار وارد شده که حضرت در سفری سیر می‌فرمود ناگاه شتری نزدیک وی رفت و گفت یا رسول الله صاحب من مرا مدتی کار فرمود تا پیر شدم اکنون می‌خواهد که مرا ذبح کند و من پناه بتو آورده‌ام که مرا از وی خلاص کنی رسول صلی الله علیه وسلم پیش صاحب آن شتر فرستاد که شتر را بمن بخش آن مرد منت داشته بحضرت بخشید

وآنحضرت آن شتر را سر گذار گذاشت و اگر سلیمان را باد مسخر کردند بمثابه که یکماهه راه بامداد و یکماهه راه شبانگاه تخت او را می‌برد چنانکه فرمود غدوها شهر ورواحها شهر آنحضرت را باد پای چون براق ارزانی داشتند که در بعضی از شبها در آن از هفت آسمان گذرانید و باز آورد و اگر عیسی را علیه السلام احیای موتی و ابرای اکمه و ابرص عطا فرمودند برای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بز فاکه مسموم زنده ساختند تا باو گفت لا تاکل منی فانی مسموم و مرویست که معاذ بن عفرا زنی خواسته بود و بازن وی گفتند که وی برصی بر پهلوی خود دارد زن را از وی کراهت آمد و گفت زفاف نمی‌کنم معاذ بنزد طبیب حاذق یعنی پیغمبر صادق آمد و صورت حال را بعرض آنحضرت رسانید فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت حضرت چوبی برداشت و بآن چوب آن محل را مسح فرمود فی الحال برص از وی زایل شد و گویند زنی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و عکهٔ روغن و مقداری قروت برسم هدیه آورد و با او دختری بود که نابینا زاییده بود و التماس بینایی او کرد حضرت بدست مبارک چشمان او را مسح فرمود در زمان بینا شد و ازین نوع معجزه بسیار از ان سرور واقع شده چنانکه بعد ازین در سلک تعداد معجزات وی معلوم خواهد شد و بعضی از علما آورده‌اند که هزار و جمع گفته‌اند سه هزار معجزه از ان حضرت بظهور آمده و درین کتاب بسیاری از معجزات و علامات نبوت در ضمن وقایع سنتین ولادت و بعثت و هجرت تحریر یافته و اکنون بعضی دیگر از معجزات واضحات آن سید سادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

معجزه اول که اعظم معجزات است قرآن است چون بر اهل زمان موسی علیه السلام سحر غالب بود معجزه آورد ایشان را از ان جنس مثل شکافته شدن دریا و خون گشتن آب قبطیان و انقلاب عصا بحیه و غیر آن و بر اهل زمان عیسی علیه السلام طب غالب بود معجزهٔ وی از همان جنس بود مثل احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم چون فصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیعه از نظم و نثر غالب بود کلامی بسوی ایشان آورد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال جزالت لفظ و معنی خالی از اطناب و تطویل

و تطویل ممل و عاری از اختصار و ایجاز مخل مشتمل بر اخبار امم پیشینه و رسل مجتوی بر اخبار مستقبله و امور آینده بر وجه صدق و صواب متضمن غرایب حکم و بدایع کلم که با کلام هیچ کس اصلا و قطعا از روی نظم و اسلوب مشابهت ندارد مصون و محفوظ از تحریف و اختلاف و تناقض و تا قیام قیامت برین صفات خواهد بود و از جهت این امور چون این ندا در دادند که فاتوا بسورة من مثله با وجود که قریش معدن فصاحت و بلاغت و در کمال معاندت بودند و قرآن از جنس کلام ایشان بود سیر معارضه بینداختند و عدول نمودند از معارضه بمحاربه و قتال و راضی گشتند بسبی ذریه و اموال چنانچه غزوات ایشان بر همه ظاهر شد و بعضی که بی‌حیایی کرده در صدد اتیان بمثل سور قصار از قرآن در آمدند فضیحت گشتند مثل مسیلمه کذاب که بعضی از تراکیب مموهه و کلمات مزخرفه او در آخر باب دوم ثبت افتاده و گویند سورهٔ فیل را با این کلمات معارضه کرد که الفیل و ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل و ان ذلک من خلق ربنا القلیل و بآن سبب اضحوکه فصحا و بلغا گشت

معجزه دیگر شکافته شدن ماه است و بتمام چنانچه بصحت پیوسته از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین که گفتند مشرکان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می‌آرید گفتند آری پس آن سرور دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست و در روایتی آنکه بانگشت مسبحهٔ خود اشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیم شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مخفی شد و رسول صلی الله علیه وسلم ندا می‌کرد که ای فلان وای فلان اشهدوا و در روایتی آنکه نصفی بر کوه قعیقعان و نصفی بر کوه ابوقبیس بود و در روایتی آنکه ماه بدو نیم شد چنانکه کوه حرا در میان دو شق وی دیدند پس گفتند محمد ما را سحر کرد و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرده باشد که همه مردم را سحر کند از مسافران بپرسید اگر ایشان نیز این امر را دیده‌اند بدانید که محمد صادق است والا بدانید که ساحرست مسافران چون رسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیم شد قریش گفتند که محمد ما را سحر کرده است این آیت نازل شد که

اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر

معجزه دیگر آنکه منقول است که در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه که همان روز تولد کرده بود بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند فرمود ای کودک من کیستم آن طفل گفت رسول خدا حضرت فرمود راست گفتی بارک الله فیک و بعد از ان سخن نکرد تا اوان تکلم و او را مبارک الیمامه گفتندی

معجزه دیگر آنکه ام سلمه و عبدالله بن عباس و ابوسعید خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرایی می‌گذشت ناگاه آواز شخصی که می‌گفت یا رسول الله حضرت التفات باطراف خود کرد کسی ندید و بعد از ان نیک احتیاط فرمود آهویی دید که بگوشهٔ خیمه بسته‌اند آن آهو بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی حضرت بنزد او رفت و فرمود حاجتی داری گفت آری مرا درین کوه دو بچه دارم مرا بگشای تا بروم و آنها را شیر دهم و بنزد تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد آهو گفت خداوند تعالی مرا عذابی کند مثل عذاب عشار اگر باز نیایم آن سرور آهو را بگشاد برفت و بچگان خود را شیر داد و باز گشت حضرت آنرا در بند کرد و بنزد صاحبش رفت و از وی درخواست کرد که این آهو را آزاد کن آن مرد آهو را بگشاد و بگذاشت آهو میدوید و می‌گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله

معجزه دیگر آنکه ابن عباس و عبدالله بن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود صیاد روزی سوسماری صید کرده بود و بخانهٔ خویش می‌برد تا بکشد و بریان کند و طعام اهل و عیال خود گرداند در اثنای راه گذر او بر جمعی افتاد پرسید که این گروه را چه می‌شود که اجتماع نموده‌اند گفتند محمد بن عبدالله است که دعوی نبوت می‌کند مردم بر وی جمع گشته‌اند صیاد خود را در میان آن جماعت بگنجانید و با حضرت گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که ایمان بتو نمی‌آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را در برابر روی آن حضرت بینداخت سوسمار راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت فرمود ای ضب سوسمار بزبان عربی فصیح که حاضران تمام فهم کردند گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود که را می‌پرستی سوسمار گفت آن خدایی را که در آسمان است عرش او و در زمین است سلطان او و در دریاست سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت

فرمود من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی فلاح و رستگاری یابد
هر که تصدیق تو کند و زیان کار گردد هر که تکذیب تو کند نماید چون این کلمات از
سوسمار بشنید متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگری طلبم بعد از معاینه اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله و در بن گواهی موی و بشره و سر
و علانیه من با من موافق اند بخدا سوگند یا رسول الله که پیش تو آمدم بر روی زمین هیچ کس
دشمن تر از تو پیش من نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوستر دارم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله الذی هداک بی · در روایتی آنکه سوسمار بعد از اقرار
برسالت آنحضرت این شعر را بخواند که شعر الا یا رسول الله انک صادق ·

فبورکت مهدیا و بورکت هادیا · شرعت لنا دین الحنیفة بعدما ·
عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا · فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل ·
الی الجن ثم الانس لبیک داعیا · اتیت ببرهان من الله واضح ·
فاصبحت فیها صادقا قول داعیا · فبورکت فی الاحوال حیا و میتا ·
و بورکت مولودا و بورکت ناشیا ·

بعد از ان حضرت بیاران التفات فرمود کرد
و فرمود اعرابی را قرآن تعلیم کنید معجزه دیگر آنکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه
روایت کند که در سفری همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شدم در مقدار دو سه ساله از آنحضرت
چند معجزه دیدم یکی آنکه در راه تشنه شدم و آب یافت نبود بنزد وی رفتم و گفتم
یا رسول الله عطش بر من غلبه کرده فرمود برو و با آن کوه بگوی مرا آب ده بموجب
فرموده عمل نمودم آن کوه متکلم شد و گفت با پیغمبر بگوی از آن زمان باز که معلوم کردم
که حق تعالی فرموده واتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریستم از ترس
خدا که آب در اجزای من نماند دوم آنکه در آن راه آن سرور خواست که قضای حاجت کند
و جایی نبود که خود را از نظر مردم پوشیده دارد و در ان صحرا دو درخت متفرق بود حضرت
بآن درختها خطاب فرمود که اجتمعوا آن درختان مجتمع شدند بر مثال قبه تا در ان
در آمد و مهم خویش کفایت نمود سیم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری در ان نوحه زانو زده بود
چون پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید برخاست و بنزد وی آمد و تضرع و زاری آغاز کرد
چنانچه فرزند با پدر و مادر کند حضرت فرمود چه شکایت داری از قوم خود گفت

یا رسول الله پیش از آنکه نماز خفتن بگزارند خواب میکنند و من میترسم که خدای تعالی ایشان را عذاب کند
آن سرور آن قوم را طلبید و از ان امر نهی فرمود معجزه دیگر آنکه مروی است که
آهویی از گرگی گریخت و گرگ در عقبش میرفت تا آهو در حرم درآمد و بایستاد و گرگ
می نگریست و گرگ در خارج حرم ایستاده بود ابو سفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل
آن حال را مشاهده نموده تعجب می کردند گرگ گفت عجب می کنید از ین امر و حال آنکه امر شما
هر دو از کار ما عجب است زیرا که محمد شما را بتوحید و ایمان دعوت می کند و شما وی را
اجابت نمیکنید و با وی دشمنی می دارید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی
مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و مخرمه را تعجب زیاده گشت و از غایت حیرت
این صورت را بر هیچ کس ظاهر نکردند تا زمانی که دولت اسلام یافتند ۞
معجزه دیگر آنکه سعید بن زید رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
بر کوه حرا بود با ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان رضی الله عنهم و برادرانی علی
و طلحه و زبیر نیز رضی الله عنهم بودند حرا در حرکت و لرزه آمد آن حضرت گفت ساکن شو
ای حرا بدرستی که بر تو نیست مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی معجزه دیگر آنکه
ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی نشسته بود
و ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ملازم آن سرور بودند حضرت هفت سنگ ریزه
از زمین برداشت و در کف مبارک خود درآورد آن سنگ ریزها تسبیح گفتند چنانکه
ناله آنها بگوش من بر مثال زنبور عسل میرسید آنگاه آنها را از کف خود بر زمین
نهاد ساکت شدند بعد از ان برداشت و در کف ابو بکر درآورد بهمان منوال تسبیح گفتند
و در کف عمر و عثمان درآورد تسبیح گفتند و ابو شکور سالمی که از اکابر علما حنفیه است
در تمهید خویش آورده که علی نیز با آن حضرت بود در کف او درآورد تسبیح گفتند
با این طریقه که سبحان الله و الحمد لله و با ابوذر فرمود تو بردار ابوذر برداشت و در کف
خود درآورد تسبیح نگفتند و ابوذر از ان سرور پرسید که چه شد اینها را که در کف ایشان
مسبح بودند و در کف من ساکت اند فرمود ای ابوذر تو می خواهی که با خلفاء راشدین
مساوی باشی معجزه دیگر آنکه بریدة بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که
اعرابی آمد بنزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله مسلمان آمدم مرا معجزه بنمای

تا یقین من زیاده گردد فرمود چه نوع معجزه می خواهی گفت این درخت را بخوان فرمود برو
و او را از زبان من بخوان اعرابی بنزد آن درخت رفت و گفت رسول خدا ترا می خواند
دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین
برکند و میل بجانب دیگر کرد و میل بجانبی دیگر کرد و عروق خود را از زمین برکند و برفتار
آمد تا بنزد حضرت رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی
بعد از ان آن سرور آن درخت را امر کرد تا بمنبت خود باز گشت معجزه دیگر آنکه
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدایی حضرت فرمود اگر این شاخ خرما را از بن نخل بخوانم و بیاید
گواهی میدهی برسالت من گفت آری پس آنحضرت آن شاخ را بخواند تا بزمین افتاد
و بر می جست تا بنزد وی رسید آنگاه فرمود باز گرد بمکان خویش عود نمود معجزه
دیگر آنکه مرویست که در غزوه طائف پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی تاریک بر شتر
سوار بود و شتر متوجه بود بدرخت سدره رسید خواب آلود آن سدره دو نیمه شد
تا حضرت از میان آن بسلامت بگذشت و گویند همچنان منفرج باقی مانده تا اکنون
و معروف بسدرة النبی است و هیچ کس تعرض بکسر و قطع آن نمیکند معجزه دیگر آنکه
از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در حفر خندق با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم کاری کردم روزی آنجا رجوع در بشره مبارک رسول صلی الله علیه وسلم مشاهده
کردم و بزغاله فربه در خانه داشتم آمدم و زوجه خویش را گفتم تا صاعی جو در آسیا
خورد ساخت و خمیر کرد تا نان پزد و من آن گوسفند را کشتم و برای آن حضرت در دیگ
کردم و آخر روز که وی از پیش کار خندق باز می گشت گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب
کرده ام می خواهم که با چندی نفر قدم رنجه فرمایی از من پرسید که چه مقدار است مقدار طعام را
بگوش رسانیدم فرمود کثیر طیب برو و با زوجه خویش بگوی تا دیگ را از بار فرو
نگیرد و نان را از تنور بیرون نیارد تا ما بیاییم آنگاه فرمود یا اهل الخندق ان جابرا صنع لکم
سورا فحی هلا بکم آمدم و با زوجه خویش گفتم وای بر تو پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تمام اهل
خندق می آید گفت از تو پرسیده که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت خدا و رسول او
دانا ترند و چون حضرت بخانه ما رسید با مردم گفت در آیید و لیکن ازدحام ننمایید و در آمد

و بر سر خمیر و دیگ رفت و آب دهن مبارک در سر دیگ انداخت و دعا برکت بر و خواند
و چون نان در تنور بستیم و پخته شد نان از تنور بیرون می آورد و در کاسه می شکست و گوشت
و آش بران میریخت و ده ده را می نشاندند تا طعام می خوردند و سیر می شدند
و چون از سر دیگ و تنور سر رفت پیغمبر فرمود تا سر دیگ و تنور را می پوشیدم تا تمام
اهل خندق را که قریب هزار کس بودند از نان و آش سیر ساخت و چون
سر دیگ و تنور آمد همچنان پر بود فرمود بخورید و بهمسایها خود نیز بفرستید که درین
ایام مردم در قحط و گرسنگی اند پس ما نیز طعام خوردیم و بهمسایها فرستادیم و چون آن سرور
از خانه ما بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد معجزه دیگر آنکه هم جابر بن
عبد الله انصاری روایت کند که پدر من در جنگ احد شهید شد و از وی قرض بسیار
ماند و چون وقت خرما چیدن رسید قرض خواهان آمدند و مطالبه قرض می نمودند
تمام محصول باغ خود را بر ایشان عرض کردم که بستانند و بر یکدیگر بحسب حق خود قسمت
نمایند و گفت از من بسیار بود قبول نکردند بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و استعانت
نمودم از جهت خرماها التماس نمود که آن خرماها را بوجه قرض خود بگیرید یا چیزی از
قرض کم کنید اجابت نکردند پس با من گفت برو و خرماهای باغ خود را بر صنفی علیحده
جمع کن بموجب فرموده عمل نمودم حضرت بیامد قرض خواهان چون وی را دیدند بر من
تشدد زیاده کردند رسول صلی الله علیه وسلم گرد یک کود خرما سه بار بگشت و بر آن کود
بنشست و قرض خواهان را بخواند و از ان یک کود خرما بر ایشان کیل می کرد تا مجموع دین
پدرم موفی شد و کودهای دیگر همچنان بحال خود بود و چشم من چنان می نمود که از ان
کود یک خرما کم نشده و در روایتی آنکه سیزده وسق خرما از ان کود باقی ماند ۞
معجزه دیگر آنکه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود را بر ظهر
گوسفندی بمالید که فحل بوی نرسیده بود پستان وی پر شیر شد و از شیر وی نوشید
و خود بیاشامید و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه بیاشامانید معجزه دیگر آنکه
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که روزی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و خرمایی چند
آوردم و گفتم یا رسول الله دعای برکت کن برای من در بن خرما حضرت آن خرماها را در
کف مبارک خود جمع و دعا فرمود و گفت اینها را در مزود خود انداز و هر وقت که

خرما خواهی دست در مزوده کن و از ان بیرون می آر و آنرا منثر مکن بخدا سوگند که تا حضرت
زنده بود ازان خرما می خوردم و مردم را مهمانی میکردم و بعد ازان پیوسته در زمان ابو بکر
و عمر و عثمان رضی الله عنهم ازان می خوردم و میبردم می دادم تا در روز قتل عثمان رضی الله عنه
خانه مرا غارت کردند و مزوده را بردند و ابو هریره دران باب گفته
للناس همٌ ولی فی الیوم همّان ۰ همّ الجراب وقتل الشیخ عثمان ۰ دیگر آنکه
عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ
تبوک از قلت زاد و بینوایی خواستند که شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود
و گفت آنچه از زاد شما باقی مانده بیارید پس نطعها را بسط کردند و بقیهٔ زادهای خود را
در انجا ریختند دعای برکت بران خواند چندان ازان خوردند که سیر شدند و بقیه را
در مزودهای خود ریختند معجزه دیگر آنکه ابو هریره روایت کند که
کاسهٔ ثریدی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند اهل صفه را طلبید و من گردن خود را
دراز میکشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی که تمام قوم برخاستند و در کاسه نماند مگر اندکی
در نواحی آن پس بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود مقدار لقمه شد آن لقمه را بر انگشتان خویش
نهاد و مرا گفت بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان ازان بخوردم که سیر شدم
معجزه دیگر آنکه هم ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که بغایت گرسنه بودم
حضرت بر من گذشت و حال مرا دانست فرمود بخانه درای همه در رفتم قدحی شیر حاضر
ساخت و فرمود تا اهل صفه را بخواندم ازان یک قدح ایشان را سیر گردانید و بقیه که
ماند بمن داد چندان ازان آشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند آنگاه فرمود
آنگاه خود آشامید معجزه دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشتاد کس را از قرصی چند جوین که مجموع آنها در زیر بغل انس
در می آمد سیر گردانید و آن نانها همچنان باقی بود معجزه دیگر آنکه مروی است که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را امر فرمود تا از اندک خرمایی چهارصد شتر سوار را زاد ده
ترتیب کرد و آن خرما اندک باقی ماند چنانکه گویا یک خرما ازان کم نشده بود معجزه
دیگر آنکه جابر بن سمره روایت کند که آنحضرت فرمود هر آینه شما فتح خواهید کرد مملکت
کسری و قیصر را و گنجهای ایشان قسمت خواهید نمود و چنان شد معجزه دیگر آنکه

از ابو هریره مرویست که گفت در غزوه از غزوات همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودیم مردی
قزمان نام با ما بود و دعوی اسلام می نمود حضرت فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است
و چون جنگ در پیوست آن مرد نیکو تر از ما محاربه می کرد و با دشمنان دین مقاتلهٔ عظیم می نمود
و هر کس که حمله می برد شمشیر خود با و میرسانید یا می کشت یا مجروح میساخت اصحاب گفتند
این کار که امروز قزمان کرد کسی نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است
و چون جنگ در پیوست یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازم وی شدم تا حال
او را باز دانم دیدم که تیری از ترکش خویش بیرون آورد و خود را به پیکان آن تیر بکشت
بسبب آنکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت که آن خبر به آنحضرت رسید
فرمود الله اکبر اشهد انی عبد الله و رسوله و بلال را فرمود تا در میان مردم این ندا کرد که در بهشت
نرود الا نفس مسلمان وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر معجزه دیگر آنکه از
ابو موسی اشعری رضی الله عنه مروی است که گفت در حدیقه از حدایق مدینه بودم با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مردی آمد و در حدیقه بکوفت آن سرور با من گفت در بگشای و بشارت
ده ویرا به بهشت آمدم که در را بگشایم ابو بکر بود در را گشودم و بشارت دادم ویرا به بهشت بعد از
لحظهٔ دیگری آمد و در بزد حضرت فرمود در بگشای و بشارت ده ویرا به بهشت آمدم
و دیدم عمر بود در بگشودم و بشارت دادم ویرا به بهشت بعد ازان دیگری آمد و در زد آن سرور
تکیه کرده بود راست بنشست و گفت در بگشای و بشارت ده ویرا به بهشت بر بلایی که بوی
خواهد رسید آمدم و دیدم عثمان بود در بگشودم و بشارت دادم ویرا به بهشت بر بلایی
که بوی رسد گفت الله المستعان و آن اشارت بقتل عثمان بود معجزه دیگر آنکه
از ابو هریره مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قیامت قایم نگردد تا زمانی که شما مقاتله
کنید با قومی که نعال ایشان موی باشد و تا زمانی که مقاتله کنید با ترکان تنگ چشم
سرخ روی پهن بینی که رویهای ایشان گویا سپرها باشد که در غلاف چرمین گرفته شده
معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در
طواف خانه کعبه با بوسفیان رسید و فرمود میان تو و هند سخنان چنین و چنین واقع شد
ابوسفیان با خود گفت هند سر مرا فاش کرده بخدا که هر آینه چون کنم که وی را چنین و چنین
و چنین کنم چون حضرت از طواف فارغ شد بنزد ابوسفیان رفت و گفت که هند ظلم مکن

که او هیچ چیز ازان سر تو فاش نکرده ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی چگونه
از ضمیر و سر من واقف گشتی معجزه دیگر آنکه عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا زنی را که داعیهٔ خطبهٔ وی داشت ببینم رفتم و دیدم
و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که بکار آید حضرت فرمود همچنین که خالی دیدی بر رخ وی
که گیسوی تو از رشک آن بلرزیده منقبض گشته و گفتم یا رسول الله که می تواند که از تو چیزی
پنهان دارد معجزه دیگر آنکه ابو نوفل روایت کند که چون حجاج عبد الله بن الزبیر را بقتل آورد
سر او را بنزد مادر او اسماء بنت ابو بکر فرستاد اسماء حجاج را پیغام کرد که بدان و آگاه باش
که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که در قبیلهٔ ثقیف کذابی و مبیری یعنی خون ریزی پیدا خواهد شد
کذاب را خود شناخته کردیم و اما مبیر را گمان نمی برم غیر از تو و علما گفته اند مراد از کذاب
مختار بن ابی عبید است معجزه دیگر آنکه عبد الرحمن بن خلاد انصاری روایت
کند که زنی بود ویرا ام ورقه بنت عبد الله بن الحارث میگفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
هر هفته بخانهٔ او رفتی و نوبتی حضرت بغزوه از غزوات بیرون میرفت ام ورقه آمد
و گفت یا رسول الله دستوری میدهی مرا تا با تو بیرون آیم و بیماران و مجروحان لشکر را تعهد
و محافظت نمایم و شاید که خدای تعالی مرا شهادت روزی کرداند فرمود در مدینه باش
که خدای تعالی ترا مرتبهٔ شهادت خواهد داد آورده اند که غلامی و کنیزکی مدبر کرده بود
و ایشان تعجیل آزادی داشتند در زمان خلافت عمر خطاب قصد قتل وی کردند و او را
بکشتند و خود بگریختند خبر بعمر رسید گفت رسول صلی الله علیه وسلم بزیارت ام ورقه رفتی
و با اصحاب فرمودی بیایید تا بزیارت شهیده رویم فرمود تا آن غلام و کنیزک را پیدا ساخته
آوردند و از دار آویختند معجزه دیگر آنکه از ابو هریره مرویست که گفت
شنیدم از صادق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود هلاک امت من بر دست
جماعتی از جوانان قریش باشد ابو هریره گوید اگر خواهم تعیین کنم ایشان را بنام قبیلهٔ ایشان
بنی فلان و بنی فلان و علما گفته اند مراد بنو مروان و بنو امیه اند معجزه دیگر آنکه انس بن
مالک روایت کند که چون آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن
قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود از در خانهٔ خود اختیار کرد و بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

نیامد حضرت از حال وی تفحص فرمود و گفت آیا ثابت خسته است که نمی آید سعد بن عباده
و بروایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایهٔ من است و مرا خستگی او معلوم نیست
و بیا آمد بخانهٔ ثابت تا از وی خبری گیرد دید که در زاویهٔ خانه نشسته و سر در پیش انداخته
پرسید که حال تو چیست گفت حال من بد آواز خود را بالای آواز رسول برداشتم
و عمل من حبط گشته و از اهل دوزخم سعد آمد و حال وی را بحضرت رسانید آن سرور فرمود
برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا وتقتل شهیدا وتدخل الجنة جمیلا و فصحت بر گشته
که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد معجزه دیگر آنکه
ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که شما
زود باشد که فتح مصر کنید و آن زمینی است که قیراط در میان ایشان بسیار مستعمل است
باید که با اهل انجا نیکویی بجای آرید که ایشان را با شما عهدی و قرابتی هست و آن تحمل از
حضرت اشارت است بآنکه هاجر مادر اسمعیل و ماریه سریهٔ آن سرور از قبط بوده و چون
ببینی ای ابو ذر دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع یک خشت از ان زمین بیرون رو
ابو ذر گوید عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنه و برادرا و ربیعه را دیدم که در مصر بموضع یک خشت
خصومت می کردند چنانچه آنحضرت فرموده بود از انجا بیرون رفتم معجزه دیگر آنکه
انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ام حرام بنت
ملحان که زن عبادة بن الصامت بود می آمد و در انجا قیلوله می کرد و گویند ام حرام خالهٔ
رضاعی آنحضرت بود روزی بخانهٔ او آمد و آن زن برای وی طعامی ترتیب کرد و مهمانی
بجای آورد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بخواب رفت و چون بیدار شد بخندید ام حرام
پرسید که سبب خندهٔ تو چیست فرمود بمن نمودند که جماعتی از امت من بجنگ کفار
روند از راه دریا و در کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تختهای خویش ام حرام گفت
یا رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم حضرت فرمود تو از ایشانی بار دیگر در خواب شد
و چون بیدار گشت بخندید ام حرام از سبب خنده سوال کرد همان جواب که اول فرموده بود
گفت ام حرام باز التماس نمود که دعا کن تا من از ایشان باشم فرمود تو از گروه اولی
و همچنان شد که حضرت فرموده بود در زمان حکومت معاویه چون لشکر بغزو روم میان
میرفتند ام حرام دران لشکر بود و از دریا بکشتی گذر کردند ام حرام بر شتر سوار شد

و در راه از شتر بیفتاد و هلاک گشت و او را دران موضع دفن کردند **معجزه** دیگر انکه
خریم بن اوس بن حارثه روایت کند که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که
فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند نمود و شیما دختر بقیله از قبیله ازد
در حالتی که بر استر سفید نشسته و معجره سیاه بر سر افکنده با شد اسیر مسلمانان شود
خریم گوید گفتم یا رسول الله اگر من بحیره درآیم و این زن را باین صفت که تو گفتی بیابم از آن
من باشد فرمود از آن تو باشد بعد از وفات حضرت ابو بکر صدیق خالد بن الولید
با لشکری بطرف حیره فرستاد خریم گوید من دران لشکر بودم اول کسی که بما باز خورد
شیما دختر بقیله بود بر همان هیات که آنحضرت فرموده بود او را بگرفتم و پیش خالد بن
الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده خالد از من
گواه طلبید محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد برادر شیما عبد
المسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درهم بخرید **معجزه** دیگر آنکه
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون سورهٔ تبت در شان ابو لهب نازل شد
ام جمیل بنت حرب خواهر ابو سفیان آنکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ایذا کند و ابو بکر
صدیق رضی الله عنه نزد آنحضرت بود صدیق چون ام جمیل را از دور بدید که می آید
گفت یا رسول الله زنی بغایت بدزبان است چه شود اگر برخیزی و با او ملاقات
نکنی مبادا که ترا ابذای کند فرمود ای ابا بکر چیزی نسبت مرا نخواهد دید ام جمیل آمد
و گفت ای ابو بکر صاحب تو مرا هجو کرده صدیق گفت نی او هجو شعر نگوید گفت ترا
راست گوی میدانم و بازگشت ابو بکر گفت یا رسول الله ترا نکرد ندید فرمود فی حق تعالی ملکی
فرستاد تا بجناح خود مرا از وی مستور کرداند **معجزه** آنکه ابو هریره روایت کند
که روزی ابو جهل با صنادید قریش گفت محمد در میان شما روی خود را خاک آلود می سازد
یعنی نماز می گزارد و سجده می کند گفتند آری گفت بلات و عزی سوگند که اگر او را بینم که این
امر بجای آرد پای خود را بر گردن او نهم و روی او را در خاک مالم پس نزد رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و او نماز می گزارد خواست که پای خود را بر گردن مطهر آن سرور نهد یک ناگاه دیدند او را
که بر پی خود باز می گردد و بدست خود از چیزی احتراز و اتقا می نماید از وی پرسیدند
که ترا چه شد گفت میان من و او خندقی از آتش پیدا گشت و جماعتی دیدم که مرا با جنحهٔ

خویش منع میکردند و هولی عظیم بر من کار کرد و حضرت با اصحاب خویش فرمود اگر بمن نزدیکتر
میشد ملایکه اعضا او را یک یک می ربودند **معجزه** دیگر انکه ابو امامه رضی الله عنه روایت کند
که رسول صلی الله علیه وسلم موزه های خود طلبید که بپوشد چون یک موزه را بپوشید فرمود کلاغی آمد
و یک پای موزه را بر بود و بیفکند اخت ماری از موزه بیرون آمد حضرت چون آن صورت مشاهده
کرد فرمود فمن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس خفیه حتی ینفضها **معجزه** دیگر آنکه
هیثم بن عدی از پدر خویش روایت کند که گفت در حرب احد زخمی بر چشم قتاده بن
النعمان ظفری رسید چنانکه چشمش از کاسه سر بیرون افتاد چشم خود را بر کف دست
نهاده نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و صورت حال بعرض رسانید حضرت فرمود اگر خواهی
صبر کنی و بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشمت را باز جای خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی شفا دهد
گفت یا رسول الله بخدا سوگند که بهشت جزای جزیل و عطای نهایت جلیل است ولیکن من
مردی ام مبتلا بدوستی زنان و می ترسم که چون مرا چنین بینند گویند اعور است یا رسول الله چشم مرا
باز جای خود بنه و برای من از خداوند تعالی بهشت طلب کن پس آنرا بدست مبارک
خود برداشت و آب دهن خود بران انداخت و بموضعش نهاد فی الحال چنانکه بود و بهتر
چشمان وی آن بود و تا زمان وفات درد نکرد و از حق جل جلاله بهشت نیز از برای وی
بخواست و گویند پسر قتاده بر عمر بن عبد العزیز درآمد عمر پرسید که ای جوان کیستی
در جواب گفت **شعر** انا ابن الذی سالت علی الخد عینه ٭ فردت بکف المصطفی احسن الرد ٭
فعادت کما کانت لاحسن حالها ٭ فیا حسن ما عین و یا طیب ما ید ٭ عمر بن عبد العزیز
گفت بمثل هذا فلیتوسل المتوسلون آنگاه گفت تلک المکارم لا قعبان من لبن
شیبا بماء فعادا بعد ابوالا **معجزه** دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که زنی کودک خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله پسری که دیوانه نوعی
از جنون است که در وقت طعام خوردن ما ویرا می گیرد و بغایت پریشان می شویم حضرت
دست مبارک بر سینهٔ وی مالید و مر او را دعا کرد وی مقداری استفراغ نمود و از دهن وی جانوری
مثل سگ بچه سیاه بیرون آمد و دوان شد و آن کودک شفا یافت **معجزه** دیگر انکه در وقتی
که ابو طالب مریض بود و رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت او رفت ابو طالب گفت ای پسر
برادر من دعا کن تا پروردگاری که ترا ورا می پرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عمی
ابا طالب ابو طالب فی الحال از آن مرض شفا یافت گفت ای محمد پرستی که پروردگاری که تو

او را عبادت میکنی اطاعت تو می نماید حضرت در جواب گفت ای عم من تو نیز اگر او را پرستش
کنی مر ترا نیز که اطاعت تو کند **معجزه** دیگر انکه یزید بن ابی عبید روایت کند که اثر
جراحتی در پای سلمة بن الاکوع دیدم پرسیدم که این چیست گفت اثر زخمی است که در روز
خیبر بمن رسیده و مردم گفتند سلمه هلاک شد نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم آب آن حال
آب دهن مبارک سه نوبت بران محل انداخت فی الحال صحت یافت و تا این زمان
هرگز درد نکرده **معجزه** دیگر انکه ابو نهیک ازدی روایت کند از عمرو بن اخطب که
گفت رسول صلی الله علیه وسلم آب خواست از من که بیاشامد قدحی آب بنزد وی بردم
و دران قدح مویی بود آنرا برداشتم و قدح را بآنحضرت دادم تا آب آشامید فرمود
بار خدایا ویرا بجمیل دار تازه دارا بو نهیک گوید برادر پس نود و چهار سالگی دیدم در
لحیهٔ وی یک موی سپید نبود والله اعلم **فصل** چهارم در بیان اوصاف
و شمایل سیدالاواخر والاوایل صلی الله علیه وسلم و آن منقسم بدو قسم می شود صوری
ومعنوی که عبارت از خلق و خلق آنحضرت است **اما** بیان صفات
صوری وی که مبنی از کیفیت شکل و هیات و اعضا و جوارح اوست ارباب سیر
و اصحاب حدیث و خبر در کتب معتبره چنین آورده اند که خلق آنحضرت مانند خلق
وی معتدل بود و تمام اعضا و جوارح وی دال بود بر کمال اعتدال مزاج وی قد مبارکش
ربعه بود نه دراز دراز نه کوتاه کوتاه و مع ذلک با هر بلند قامتی که رفتی آنحضرت یک
سر و گردن از و بلندتر نمودی و در هر مجلس که بنشستی از اهل آن مجلس بزرگتر بودی
سر آن سرور بزرگ اما نه بزرگ بود موی دلجویش سیاه اما جعد بغایت و سبط
بی نهایت نبود گیسوی مشکبویش گاهی بنصف گوش و گاهی بنرمهٔ آن و گاهی بسر
دوشش میرسید و احیانا چهار گیسوی بافته می گذاشت جبین مبینش گشاده
و ابروان کمان نشانش پیوسته می نمود اما بحقیقت پیوسته نبود میان آن دور کی بود
که در حین غضب ممتلی و ظاهر شدی چشمان منورش در عین حسن سیاه ات
بغایت سیاه و سفیدیش بغایت سفید و در سفیدی و سیاهی آن رگهای سرخ می بود
با دام چشم بود و قوت باصره اش بمرتبه که در تاریکی چنان می دید که در روشنایی
قدمین سعیدش از استخوان روی مرتفع بود یعنی آن مبرا از خود بینی طولی و ارتفاع
فی الجمله داشت و مرا نرا نوری بود گردش برآمده و سرکرنه از روی تامل در و نظر کردی

صفات صوری پیغمبر صلی الله علیه وسلم

می پنداشت که اشم است یعنی استخوان انفش بغایت طویل است و فی الحقیقه چنان نبود
دهان مزده دهانش گشاده اما بغایت ملیح دندانش سفید و براق و اطراف آن تیز
و باریک میان دندانهاش گشاده و در حین تکلم گویا نوری از آن بیرون می آمد روی او منور
و مدور بود و چون ماه شب چهارده می درخشید و رنگ رویش بغایت سفید سفید نبود
بلکه اندک سرخی داشت لیکن لون بدنش سفید و نورانی چنانکه گویا آنرا از نقره ریخته
بودند محاسن مطهرش انبوه و گردن آزادش بلند و در غایت صفا چنانکه گویا گردن
آهویی با صورتی بود از نقره میان دوشانه اش زیکدیگر دور و کاهلش حاصلش جلیل سینه
بی کینه اش پهن و شکم و سینه اش هموار و باهم یکسان از سینه تا سکنه اش تا ناف خطی
باریک از موی کشیده و باقی اجزای وی چه سینه و شکمش بی موی ساعد و منکب و اعالی
سینهٔ مبارکش موی داشت سرهای استخوان اعضاش بزرگ و گوشت بدن مبارکش
متماسک بود و رخاوت نداشت زندش طویل کفش گشاده و نرم تر از حریر دستهای
آنحضرت خالی از دقتی بود انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ عقب نیک
عاقبتش کم گوشت زیر قدمش برداشته از زمین و بران منفصل بود و پشت پای
رعنایش املس و کرم سبح تکسر و شقاق نداشت چنانکه آب بران نمی ایستاد و حاصل
سخن آنکه جمیع اعضا و جوارح آنحضرت تمام خلقت و متناسب بود و اصف او می گفت
لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم پیش از و و بعد از و مانند آن و از جابر بن سمره رضی الله عنهما
مروی است که گفت در شب ماهتاب دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حلهٔ سرخ پوشیده بود
در صفحهٔ رخسار با انوار آن سرور نگاه می کردم و در روی ماه می دیدم بخدا سوگند که نزد من از ماه
احسن می نمود و از ابو هریره مروی است که گفت ندیدم من هیچ چیز را احسن از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم گویا آفتاب در جبههٔ مبارک او جاری بود و ربیع بنت معوذ
در وصف حضرت گفته لو رایته لرایت الشمس طالعة و ابن عباس رضی الله عنهما
گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز در برابر آفتاب نه ایستاد الا که نور او بر نور آفتاب
غلبه کرد و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور آن چراغ غلبه کرد مهر نبوت
در میان دوش نه و بروایتی بر پیر شانه چپ داشت و آن گوشت پاره بود
متمایل بسرخی بر حوالی آن خالها بقدر نخودی ظاهر و روایتی آنکه خاتم نبوت مثل تفاحه بود

ابرویش که ابر آسمان [illegible] آمد سوال [illegible]
شمع الهی می نمود [illegible]

در روایتی آنکه شعرات مخضبات بود و در روایتی آنکه بران نوشته بود که محمد رسول الله خاتم النبیین
و در روایتی آنکه بران نوشته بود که توجه فانک منصور لیکن این دو روایت ضعیف است عرق مطهرش
در غایت خوش بویی جابر بن سمره رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر
سینه من مالید از دست او رایحه خوش شنیدم که گویا دست از طبله عطار بیرون آورده بود
وایل بن حجر رضی الله عنه گوید مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بعد از آن مدتی چون دست من
بحق می کرد بویی خوشتر از بوی مشک از آن می شنیدم و در اخبار وارد شده که روزی دلو آب پیش
آن سرور بردند از آن دلو آب آشامید پس آب دهن مبارک در آن انداخت و در چاه ریختند
بعد از آن بوی مشک از آب آن چاه می آمد و نقل است از ام سلیم مادر انس که عرق آنحضرت را
جمع کرده و با قدری بوی خوش مخلوط ساخت و از همه طیبها آن اطیب بود و از ابوهریره رضی الله عنه
مروی است که گفت مردی دختری خود را عروس میساخت در تجهیز وی با آن سرور استعانت
کرد و نزد او چیزی حاضر نبود که بآن مرد دهد فرمود تا شیشه بیاوردند قدری از عرق خود در آن
شیشه کرد و فرمود بگوی او را تا باین متطیب شود و چون آن دختر بآن خوش بوی میساخت
خود را اهل مدینه بوی خوش می شنیدند و آن خانه را بیت المتطیبین نام نهادند و انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در کوچه از کوچهای مدینه بگذشتی
مردم بوی مشک می شنیدند و می دانستند که آنحضرت از آنجا گذشته و اما علم و اما صفات
معنویه آنحضرت که عبارت از خلق وی و مبنی از تخلی نفس کریم او بفضایل و تجنب اوست
از رذایل آنکه آن سرور در کمال خلق بمرتبه رسیده بود که حق تعالی در قرآن مجید با او
این خطاب فرمود که وانک لعلی خلق عظیم علما گویند خلق وی را عظیم گفت برای آنکه
مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سوره انعام انبیا را ذکر فرموده و بر ایشان
ثنا گفته که اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة بعد از آن مصطفی را امر کرده
باتباع سیرت و طریقه ایشان که اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و هر یک از ایشان
مخصوص بودند بخصلتی چنانچه نوح بشکر و ابراهیم بحلم و موسی باخلاص و اسمعیل بصدق وعد
و یعقوب و ایوب بصبر و داود باعتذار و سلیمان بتواضع و عیسی بزهد و چون آنحضرت
مامور بود باقتدا بایشان خلق هر یک را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده باشد
و خبر معتبر انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مشعر باین است ابوبکر واسطی رحمه الله گوید

صفات معنوی آنحضرت

خلق

خلق او را عظیم خواند لانه جاد بالکونین عن الحق از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که
خلق پیغمبر صلی الله علیه وسلم چگونه بود در جواب گفت که خلق او قرآن بود یعنی با اوامر و نواهی
و آداب و اخلاق که از قرآن معلوم می شود عمل میفرمود و حسن خلق آن سرور بمرتبه بود
که هرگز هیچ کس را از زمره یاران و خدمتکاران نمی آزرد انس بن مالک رضی الله عنه گوید
ده سال خدمت آنحضرت کردم در سفر و حضر هرچه کردم نفرمود چرا کردی و هرچه نکردم نگفت
چرا نکردی یعنی اگر در شرایط خدمت قصوری و تقصیری واقع شد با روی من نیاورد مراد این است
نه تفریط و افراط در مامورات و منهیات و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید
نبود هیچ احدی نیکوخوی تر از رسول صلی الله علیه وسلم هیچ کس وی را نخواندی الا که در جواب
او گفتی لبیک و با یاران در همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی
و اگر یاد آخرت نمودی وی نیز یاد آخرت نمودی و اگر ذکر طعام و شراب کردندی وی نیز
با ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت می کردند و می خندیدند
و او تبسم میفرمود و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه خود درآمد و مردم با وی آمدند
چنانچه خانه مملو شد و جریر بن عبد الله بجلی را رضی الله عنه جای نماند که بنشیند در بیرون
خانه بر روی زمین بنشست حضرت از آن امر واقف شد ردای خود را به پیچید و بجانب
وی انداخت و فرمود بر اینجا نشین جریر آنرا برداشت و بر روی خود مالید و بوسید
و از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم در خانه خود در میان
اهل خود بچه دستور عمل می نمود در جواب گفت آنحضرت در خانه خود همان سلوک می کرد
که یکی از آحاد الناس سلوک می کند و بکارها در خانه قیام می نمود و خانه جاروب می کرد
و جامه خود می دوخت و نعلین را وصله می کرد و شتر را آب میداد و گوسفند را می دوشید
و خادم را در کارها مدد می داد و با او چیزی می خورد و بضاعت خود را از بازار خود
برداشتی و بخانه می آورد از حسین بن علی رضی الله عنهما مرویست که گفت از پدر
خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بخانه در می آمد بچه نوع عمل می نمود جواب
داد که چون آنحضرت بخانه در آمدی اوقات دخول خود را به سه قسم ساختی قسمی را بطاعت
و عبادت خداوند تعالی مصروف میساخت و قسمی در تفقد اهل و عیال می گذرانید
و قسمی را جهت مهمات خاصه خود میگذاشت و در بعضی از اوقات این قسم با صلاح

حسن خلق آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم

واشارت باین معنی نموده جناب حقایق شعار عارف دثاری قدس الله سره
بعد تعلیم بحکمت ... هم کان
وصف خلقش ... قرآن است
خلق را نعت او ...
مصرع

حالات مشغول شده خواص و اهل فضل را درین قسم بخود راه میداد و ایشان را بجهت
اسرار و هدایا علوم مخصوص میکردانید تا بوسیله ایشان عوام از آن اسرار و علوم محظوظ
میشدند و می گفت باید که آنکس که در مجلس من حاضرست بغایبان برساند و با یاران
میفرمود حاجت کسی که خود استطاعت و قدرت رسانیدن آن بمن ندارد بمن
رسانید بدرستی که هرکس برساند بپادشاهی حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی
هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و یاران نزد آنحضرت میرفتند در حالی
که طالب علم و خیر بودند و بیرون نمی آمدند مگر آنکه استفاده علوم و آداب از وی کرده
بودند و دیگران را دلالت می نمودند بآن علم و ادب حسین علی رضی الله عنهما گوید
پرسیدم از پدر که زمانی که در بیرون خانه بود احوال وی چه نوع بودی گفت زبان خود را
از ما لا یعنیه نگاه داشتی و خاطر اصحاب را تالیف فرمودی و ایشان را متنفر نساختی
و کریم هر قوم را گرامی داشتی و امور آن قوم را باو تفویض نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی
بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه خود را با ایشان طی کردی و تفقد اصحاب بجای آوردی
و از حال ایشان تفحص بودی و تحسین نیک و تقبیح بد نمودی و از حق در نگذشتی بهترین مردم
پیش او مقرب بودند و افضل ایشان نزد او کسی بودی که نیک خواهی مسلمانان را
بیشتر بودی و مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که مواسات و معاونت مردم بیشتر نمودی
حسین گوید پرسیدم از مجلس وی گفت از هیچ مجلس برنخاست و در مجلسی ننشست
مگر بیاد خداوند تعالی و چون بقومی رسیدی هر جا که مجلس بانتهی شدی نشستی
و یاران را بآن طریقه امر فرمودی و هر یک از همنشینان خود را نصیب بدادی و گرامی
داشتی چنانکه گمان بردی که هیچ کس نزد آن حضرت از وی گرامی تر نیست هر کس که با آن
حضرت مجالسه یا مفاوضه نمودی در همه صبر فرمودی تا او ترک مجالسه و مفاوضه
نمودی و هر کس که حاجتی از وی سوال کردی البته حاجت او را بر آوردی یا سخن خوش
با او گفتی مباسطت و خلق او گنجایی تمام مردم داشت و شفقت و ابوت با مردم
بمرتبه بود که گویا پدر همه است و همه در احقاق حق نزد او برابر بودند مجلس او مجلس علم
و حیا و صبر و امانت بود آوازها در آن مجلس بلند برداشته نشدی و عیب و فحش
و مذمت کسی در مجلس او نبودی و اشاعت فلتات یعنی سقطات و زلات

اگر

اگر از یکی از اهل مجلس واقع شدی ننمودندی بلکه اخفا کردندی یاران در مجلس او در مقام
عدل بودندی با یکدیگر و فضل در آن مجلس بتقوی بودی و با یکدیگر متواضع بودندی توقیر کبیر
و ترحم بر صغیر بجای آوردندی و محافظت غریب و ارباب حاجت کردندی مروت
که زهد آنحضرت بمرتبه بود که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات بآن ننمود
و از دنیا بیرون رفت و زره او نزد یهودی مرهون بود بسه روز متتابع از نان جو سیر نشد
و در روایتی آنکه دو روز متتابع از نان جو سیر نشد و گاه بودی که در خاندان نبوت یکماه
آتش افروخته نمی گشت و باب و خرما می گذرانیدند و گاه بودی که حضرت بشب گرسنه
بخواب رفتی و روز دیگر بروزه بودی و اگر خواستی حق تعالی چندان بدو دادی که در خاطر هیچ
احدی خطور نکردی و مرویست که نوبتی جبرئیل فرود آمد و گفت بدرستی که خداوند تعالی
ترا سلام میرساند و می گوید دوست میداری که این کوههای مکه را طلا و نقره گردانم و با تو باشد
هر جا که روی پس سر خود را زمانی در پیش انداخت آنگاه گفت ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له
و مال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و در
حدیثی دیگر وارد شده که فرمود مرا با دنیا چکار مثل من و دنیا همچون مثل سواریست که
در تابستان گرم بدرختی رسید که آنرا ... سایه خوش باشد فرود آید و زمانی در سایه
آن درخت استراحت نماید آنگاه سوار شود و روان گردد تواضع آنحضرت بمثابه بود که
که در مجلس زانوهای خود را از زانوی همنشین خود پیش نگذرانید و هر کس که با او رسیدی
اول او بسلام ابتدا کردی و ابتدا بمصافحه نمودی و پای خود را در حضور اصحاب دراز
نکردی و جای بر کسی تنگ نداشتی و کسی که بر وی درآمدی او را تعظیم و اکرام نمودی و گاه بودی
که بجهت وی وساده خود را پیش نشاندی و اصحاب را بکنیت ذکر کردی و به احب اسما خواندی
و قطع سخن هیچ کس نکردی و چون کسی نزد آنحضرت شدی و حاجتی داشتی و او در نماز
بودی نماز تخفیف کردی و حاجت او را بر آوردی و باز بنماز مشغول شدی و میفرمود
لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن مریم فانما انا عبد الله و رسوله و در حدیثی دیگر
میفرماید لا تخیرونی علی موسی و فرموده من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب
انس بن مالک رضی الله عنه گوید زنی در طریقی از طرق مدینه آن سرور را پیش آمد و گفت
یا رسول الله بدرستی که مرا بتو حاجتی است فرمود در هر کدام از کوچهای مدینه که می خواهی

زهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تواضع آن سرور صلی

بنشین

تا بنشینم و مهم ترا کفایت کنم و کنیزکی از کنیزکان اهل مدینه دست ویرا می‌گرفت و بهر جا که
می‌خواست می‌برد و از غایت تواضع و بی‌تکلفی بر روی زمین تکیه می‌نمود و بجواب مسئلت
و دعوت بندهٔ زر خرید را اجابت می‌کرد و می‌فرمود لو دُعیتُ الی کُراعٍ لأجبتُ
و لو اُهدیَ الیّ ذراعٌ لقبلتُ و گاه بود که او را بنان جو و داشکنه به پیه دعوت می‌کردند
اجابت می‌فرمود و در جود و کرم و سخا و مروت بغایتی بود که هرگز هیچ سایل را از درگاه
خود محروم نگردانید و نوبتی اعرابی از آنحضرت چیزی خواست چندان گوسفند بوی داد
که میان دو کوه پر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید گفت ای یاران مسلمان
شوید که محمد عطایی میدهد که خوف فقر بعد از آن نیست و گویند در روز حنین
چندان مال بمردم بخشید که حیران ماندند و بسبب اسلام بعضی از صنادید قریش
آن شد و با خود اندیشیدند که این عطا کسی تواند داد که از درویشی اندیشه نکند
و واثق باشد بانکه خدای تعالی در همه حال او را فرو نگذارد و روزی بدهد
و بثبوت پیوسته که مردی بنزد حضرت آمد و چیزی خواست در جواب فرمود
حالا در دست چیزی ندارم ولیکن هرچه می‌خواهی بخر و بهاء آن بمن حواله کن
که چون مرا چیزی پیدا شود از قبل تو ادا نمایم عمر خطاب رضی الله عنه حاضر بود
گفت یا رسول الله باین طریقه چیزی بوی دادی و حال آنکه حق تعالی ترا تکلیف
مالایطاق نکرده حضرت را این سخن ناخوش آمد مردی از انصار گفت
یا رسول الله اَنفِق و لا تَخشَ من ذی العرش اقلالاً آن سرور متبسم شد و آثار
سرور در بشرهٔ وی ظاهر گشت و فرمود باین طریقه مرا امر کرده اند و منقولست
که نوبتی صد هزار درهم بنزد حضرت آوردند همه را بر روی حصیر ریخت و بر مردم
قسمت کرد و چون برخاست یک درهم در آنجا نمانده بود و لنعم ما قیل شعر
هرچه آمدت بدست بلادی بجهان ده ٭ گویند جود اینچنین است گشاد از فقر عادت
و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که این بیت لبید را انشا کرد که
ارجی الٰهاً کل شیء باذنه فیعطی و اما کل ذنب فیغفر الا که گفت همچنانکه کان رسول
صلی الله علیه و سلم و حلم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمرتبه بود که هرچند از اقارب
و اجانب ایذا می‌کشید تحمل می‌فرمود و در صدد انتقام نمی‌آمد بلکه در ازاء آن

کرم و سخاء آن سرور

حلم آنحضرت

بکراع

دعای خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید از عبدالرحمن بن ابزی رضی الله عنه
مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم حلیم ترین مردمان و صابر ترین ایشان
بود و کظم غیظ بیش از همه می‌کرد انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که روزی
با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حضرت بردی نجرانی ردا خود ساخته
تشریف داد و از عقب وی اعرابی در آمد و ردای ویرا گرفت و چنان بکشید که
کتف آنحضرت پیش اعرابی خورد و حاشیهٔ برد در سینهٔ آن سرور تاثیر کرد
حضرت در وی دید و تبسمی فرمود و گفت ما شانک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین
مال که نزد تست چیزی بدهند فرمود تا چیزی بوی دادند و بعضی از اهل تحقیق گفته اند
که جفای خلق در وی تاثیر نمیکرد زیرا که دیدهٔ دل وی ناظر حق بود و مطالعهٔ جمال حق می‌نمود آری

شعر
آنکه جان در روی او خندد چو قند ٭ از ترش رویی خلقش چه گزند
و آنکه جان بوسه دهد بر چشم او ٭ کی خورد غم از فلک و ز خشم او

وفا بوعده بر خود لازم می‌شمرد و هرگز خلاف وعده از وی متحقق نشد و گویند
پیش از بعثت چیزی بمردی فروخته بود و چیزی از بهاء آن پیش آن مرد ماند
و با آنحضرت وعده کرد که تو در همین محل توقف نمای تا تتمهٔ بها را بیارم برفت
و فراموش کرد روز سیم بیادش آمد آن تتمه را پیش انجام کرده بهمان موضع شتافت
حضرت فرمود ای جوان ما را در مشقت افگندی بنا بر وعدهٔ تو من از آن روز باز
درین موضعم و در شجاعت و دلاوری کسی بآنحضرت نرسید انس بن مالک
رضی الله عنه گوید که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم احسن الناس و اشجع الناس و اجود
الناس و از علی بن ابی طالب مرویست که گفت در روز جنگ ما ملتجی بآنحضرت
میشدیم و وی از همهٔ ما اقرب بود بدشمن و عمران بن حصین روایت کند که هرگاه
در محاربه بجمعی از اعدا رسیدی اول کسی که با آن جمع دست برد نمودی وی بودی
و در غزوهٔ حنین گذشت که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و بر ایشان حمله کرد و میفرمود
انا النبی لا کذب ٭ انا ابن عبد المطلب و بصحت پیوسته که شبی خبر بمدینه
آوردند که جماعتی از اعدا که خود را بسلاح و تکمل ساخته بقصد غارت مدینه می‌آیند
فزعی در میان مردم افتاد آنحضرت شمشیر حمایل کرده بر اسپی برهنه که از آن ابو طلحه بود

وفاء آنحضرت بوعده

شجاعت آن سرور

سوار شد و بر اهل مدینه سبقت گرفته بیرون رفت و بعد از آن که تحقیق کرد که آن خبر اصلی
نداشته مراجعت فرموده با یاران که از عقب آنحضرت بیرون می‌آمدند فرمود که مترسید
که هیچ باکی نیست و در شان اسپ ابو طلحه فرمود انه لبحر ای اسپ البحری و آنحضرت
در حیا بمرتبه بود که راوی در وصف حیاء آنحضرت گفته کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اشد حیاءً من العذراء فی خدرها و از غایت حیا اگر چیزی از کسی بدیدی
که مکروه داشتی در روی وی تغیری پیدا شدی و لیکن بمواجهه باز چیزی نگفتی
و گویند مردی بمجلس وی آمد که بر وی اثر صفره بود متنفر شد و چون بیرون رفت
فرمود چه شود اگر او را امر کنید تا این زردی از خود بشوید و سهل بن سعد ساعدی
رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلی الله علیه و سلم حییّاً لا یُسأل شیئاً الّا اعطی
و در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرویست که دل وی بر خلایق مهربان و سینه وی
منشرح و از خوف حق تعالی دایم گریان و طویل الحزن و عظیم الرجاء و دایم الذکر
و قلیل الاذی و لین الجانب و کریم الوفا و کاتم السر و امین الی و الوفی و حلیم
و ودود و مهربان و مهمان دوست و کریم و حکیم و حاکم بامر خداوند تعالی و وفا کننده
بعهد و احسان کننده در عبادات و طالب رضای خداوند بود و کان صلی الله علیه
صوّام النهار خاشعاً متذلّلاً قوّام اللیل حامداً قریباً راغباً فی الخیرات منصفاً
رقیباً زاهداً فی الشریف اهله غریباً و کان شریف الهمة لطیف الفطنة جمیل
العشرة کریم الادلة حبیب الفقراء طبیب الاغنیاء و نقی الاتقیا حبیب الابرار
بزرگان را تعظیم کردی از جهت و نگاه داشتن و خردان را بخود نزدیک کردانیدی
از جهت شدت افتقار ایشان و نعمت را شکر گفتی و اگرچه اندک بودی و بر فقرا
مهربانی نمودی و کم گوی و باوقار و بهیبت و کم خنده و بسیار تبسم و گشاده روی و تازه
روی و شیرین سخن و خوش ترنم و سخی النفس و اندک تیز بود و دیر در خشم شدی و زود
آشتی شتافتی رزین العقل و پاکیزه گوی و قلیل الملامة و خلایق را چاره جوی
و عفیف النفس و مجتنب از شبهه و حرام و لطیف طبع و بذل کننده سلام و ذات
شریفش مجمع جمیع صفات حمیده و از سمات ذمیمه بنهایت دور بود درشت خوی
و عیب جوی و سنگین دل و فریاد بر آرنده و دشنام دهنده و بسیار و حریص

حیاء آنحضرت

سید جامع الاخلاق صلی الله علیه و سلم

و جمع کننده مال و بخیل و مناع خیر و مکار و بد کش و قطاع و منان و اکول و کسلان
و زود ملول و طعن کننده و عجول و ضرر رسانده و حسود و فحاش و فقاره و فریب کننده
و متظلم و متکبر و متجبر و غماز و عیب نهنده و ذخیره کننده و محتکر و مذمت کننده
و نام آورنده نبود و هیچ عادت بد نداشت صلوات الله و سلامه علیه

فصل پنجم در بیان عبادات آن سرور صلی الله علیه و سلم بدان وفقنی الله
و ایاک که طوایف علما را اختلاف است در آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت
بچه کیفیت عبادت میفرمود بعضی بر آنند که عبادت وی فکری بوده و جمعی برانند که ذکری
بودی و نیز اختلاف دارند که حضرت بکدام شریعت عمل می‌نموده بشریعت عیسی یا موسی
یا ابراهیم یا بطریقه نوح یا بطریقه آدم یا جمع شرایع و محققین گفته اند و دلایل و تفاصیل این
اقوال در محل خود مبین شده و اما بعد از ظهور نبوت قولی آنکه آنچه اشق از هر
شریعتی بوده اختیار فرموده و قولی آنکه مقتضی کریمه اِنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبراهیمَ حَنیفاً بطریقه
ابراهیم خلیل عمل نموده و ارجح آن است که بشریعت خود عامل بوده و در عبادت حق تعالی
جهد بکمال داشته و چون بعد از ایمان افضل عبادات نماز است و آن موقوف
بر طهارت است انسب آن می‌نماید که افتتاح عبادات آن سرور به بیان وضو
و مقدمات آن واقع شود و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون خواستی که بمحلی
که برای قضای حاجت معد بود درآید انگشتری را از انگشت مبارک بیرون آوردی
و پای چپ پیش نهاده درآمدی و فرمودی اللهم انی اعوذ بک من الخبث و الخبائث
و چون بیرون آمدی پای راست پیش نهادی و گفتی غفرانک و اگر در صحرا بودی از نظر
مردم دور شدی چنانکه کسی او را ندیدی یا بدیواری یا بدرختی خود را مستور ساختی
و در زمینی نرم بدان مهم اشتغال نمودی و اگر زمین صلب بودی بپشتهٔ نیم نیزه که همراه
داشتی زمین را نرم ساختی تا رشاشهٔ بول باو باز نگردد و تا بزمین نزدیک نشدی
جامه را از خود بر نداشتی و استنجا به سنگ و آب نمودی و در حین درآمدن میفرمود
تا سنگهای استنجا و آب معد و مهیا می‌داشتند و در غالب اوقات برای هر نمازی
وضو می‌ساخت و احیانا چند نماز بیک وضو گذاردی و پیش از وضو مسواک کردی
و در آن باب مبالغه بسیار داشتی قولاً و فعلاً و مضمضه و استنشاق نمودی هرگز وضو

کینه ورزنده

عبادات صلی الله علیه و سلم

ادب خلا

وضو

مسح بر موزه

ی مضمضه و استنشاق نکرد و در کیفیت عمل حضرت باین دو سنت روایات وارد شده
کاه بیک غرفه مضمضه و استنشاق کردی و کاه بدو غرفه و کاه به غرفه و در هر سه صورت
وصل نمودی یعنی نیم غرفه مضمضه و نیمی باستنشاق صرف فرمودی احادیث صحیحه
صریح است درین معنی و روایت ضعیف هست که بنوبت فصل میان مضمضه و استنشاق
نموده و استنشاق بدست راست و استنثار بدست چپ می کرد و اکثر اوقات اعضای
وضو را سه بار یا دو بار بشستی و همه سر را مسح کردی یکبار و اگر کاهی بر مسح بعضی از سر اکتفا
نمودی تکمیل بر عمامه فرمودی و مسح باطن کوش بانکشت سبابه و ظاهر آن با نکشت ابهام
کردی و در مسح کردن حدیثی صحیح وارد نشده و تخلیل لحیه و کاهی تخلیل اصابع می فرمود و اگر
انکشتری در انکشت آنحضرت بودی متحرک ساختی و در اول وضو بسم الله و در آخر آن
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی
من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین سبحانک اللهم
و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک می گفت و کاه می فرمود
اللهم اغفر لی ذنبی و وسع لی فی داری و بارک لی فی رزقی و در احادیث ضعیفه
وارد شده که در شستن هر عضوی دعایی خواندی و آب وضو کسی بر دست وی
ریختی مگر نادرا و روایت صحیح آن است که اعضای وضو را بچیزی خشک نمی کرد
و اگر چیزی بجهت آن کار حاضر میساختند نمی گرفت و آب وضوی آنحضرت
مدی و آب غسل وی صاعی بود و از اسراف در آب وضو و غسل نهی میفرمود و در
حین غسل آب بدست راست بر دست چپ ریختی و هر دو دست را بشستی
بعد از آن عضو تناسل را غسل فرمودی آنگاه دست بر زمین یا بر دیوار مالیدی
و بشستی پس مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه روی و دستها را بشستی و آب بر سر ریختی
و سایر جسد مبارک را بشستی و از آن موضع دور شدی و قدمها را غسل فرمودی

تیمم

و در سفر و حضر مسح بر موزه کشیدی و مدت مسح در سفر سه شبانه روز و در حضر یک
شبانه روز تعیین نموده و صحیح آن است که مسح بر ظاهر موزه کشیده و در مسح و غسل
هیچ تکلف ننمود بلکه اگر موزه بر شرایط مسح پوشیده بودی مسح کردی و الا پایها را
بشستی و خاصه برای مسح موزه نپوشیدی و اگر آب نبودی و شرایط تیمم متحقق شدی

تیمم نمودی هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و هر دو دست مالیدی و بصحت نرسیده که دست را
دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و دستها را تا بمرفق مسح کرده باشد و رعایت شرایط صحت

شرایط نماز

نماز ما نند استقبال قبله و ستر عورت بافضی الغایة میفرمود و کاهی در یک جامه نماز می گزارد
اما طرفهای آنرا یک طرف کز راست بر دوش می انداخت و وقت نماز را که فریضه مسجد
بسرعت و امامت اصحاب می کرد و ملاحظه معتدیان در تطویل و تخفیف بتقدیم میرسانید و چون
بمسجد درون آمد پای راست را پیش می نهاد و می گفت اعوذ بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه
القدیم من الشیطان الرجیم و در روایتی آنکه در وقت در آمدن بمسجد میگفت بسم الله و الحمد لله اللهم
اغفر لی و ارحمنی و افتح لی ابواب رحمتک و چون بنماز بر خاستی دستها را تا دو دوش
و کاهی تا برابر هر دو گوش برداشتی و انگشتان دست مبارک را نشر فرمودی و الله اکبر
گفتی و بنماز در آمدی و کیفیت تلفظ به نیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت مروی نشده
و بعد از تکبیرة الاحرام دست راست بر روی دست چپ نهادی برابر سینه و آنگاه دعای استفتاح
خواندی و آن بر چند وجه صحیح مرویست اول وجهت وجهی الی آخره و مختار امام شافعی علیه رحمة الله

صلوة

این است و دوم سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک و آن اختیار امام اعظم
ابو حنیفه کوفی است رحمة الله علیه و سه و چهار روایت دیگر هست تفصیل و تحقیق آن و الفاظ
آنها از کتب حدیث باید نمود و بعد از استفتاح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتی و فاتحة
الکتاب قرائت فرمودی کاه بسمله بجهر گفتی و کاه بسر و باین سبب علما را اختلاف افتاده
و بعد از فاتحه آمین گفتی در نماز جهری بجهر و در سری بسر و مقتدیان نیز بموافقت حضرت آمین
می گفتند و در نماز دو سکته رعایت میفرمود یکی میان تکبیر و قرائت دوم میان فراغ فاتحه
و قرائت سوره و در روایتی هست که میان قرائت و رکوع در رکوع نیز سکته بغایت لطیف می کرد
و در نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی بمقدار شصت آیت تا صد آیت کاه سوره روم و کاه

زیادة در نماز

سوره ق بخواندی و احیانا در نماز صبح بتخفیف فرمودی بحیثیتی که بعد از قرائت فاتحه سوره
اذا زلزلت خواندی و در سفر کاهی بر قرائت معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح
روز جمعه الم تنزیل سجده در رکعت اول و هل اتی علی الانسان در رکعت دوم خواندی و نماز پیشین را
کاه تطویل کردی و کاه در رکعت اولی بمقدار الم سجده و در ثانیه سبح اسم ربک الاعلی یا سوره البروج
یا و اللیل یا انشقت یا والسماء والطارق و امثال آن خواندی و نماز عصر را بر مقدار نیمه ظهر

گزاردی دگاه ازین سبکتر بودی و نماز شام را احیانا تطویل فرمودی بحیثیتی که سورهٔ اعراف
در دو رکعت اول خواندی و گاه والصافات و گاه حم دخان و گاه سورة الطور و گاه
مرسلات و گاه سبح اسم ربک الاعلی و گاه والتین و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل دران نماز
دران نماز خواندی و نماز خفتن را قریب بنماز عصر گزاردی و گاه سوره والتین خواندی
و بصحت پیوسته که بحضرت رسانیدند که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت قوم خود میکند
و در نماز خفتن سورهٔ بقره می خواند بسیار در غضب شد و فرمود بدرستی که بعضی از شما تنفیر
کننده مردم اند هر کس که امامت مردم می کند باید که نماز را سبک بگذارد زیراکه در
میان ایشان ضعیف و سقیم و صاحب حاجت می باشد و در روایتی آنکه با معاذ گفت
افتّانٌ انت یا معاذ سه نوبت و منع و زجر کرد و بخواندن مثل والشمس و سبح اسم ربک
الاعلی و واللیل امر فرمود و در نماز وتر گاهی که سه رکعت گزاردی در رکعت اولی سبح اسم ربک
الاعلی و در ثانیه قل یا ایها الکافرون و در رکعت سیم اخلاص و معوذتین خواندی و در
نماز جمعه سورهٔ جمعه و منافقون هر یکی در رکعتی می خواند و گاه سبح اسم ربک الاعلی و هل اتیک حدیث
الغاشیة قرات میفرمود و در نماز عید سورهٔ ق و اقتربت می خواند و گاه سبح اسم ربک
الاعلی و غاشیه می خواند و در غالب اوقات سوره را تمام خواندی و گاه با وایل سوره
اکتفا کردی و همیشه تطویل رکعت اولی بر ثانیه نمودی و قرات بترتیب و ترتیل و تجوید
فرمودی و وقف بر آخر هر آیت کردی و مد صوت نمودی و چون از قرات فارغ
شدی تکبیر گفتی و دستها بر آوردی و برکوع رفتی و نهادی کف دست زانوها را بگرفتی
و آرنجها را از پهلو دور ساختی و پشت را راست کردی و سر را برابر پشت بداشتی
نه فرو نه بلند و سه بار در رکوع گفتی سبحان ربی العظیم و گاه با آن ضم کردی که سبحانک
اللهم ربنا و بحمدک اللهم اغفر لی و بسیار در رکوع گفتی سبوح قدوس رب الملائکة
والروح و در رکوع نماز تهجد گفتی اللهم لک رکعت و بک آمنت و علیک توکلت و لک
اسلمت خشع لک سمعی و بصری و مخی و عظمی و عصبی و چون سر از رکوع برداشتی دستها را
بر آوردی و گفتی سمع الله لمن حمده و راست بایستادی و گاه گفتی ربنا لک الحمد و گاه
گفتی اللهم ربنا لک الحمد و غالبا این رکن را تطویل فرمودی بمقدار رکوع و ادعیه که درین
رکن خوانده در کتب حدیث مصرح است و چون بسجود رفتی دستها بر نداشتی

رکوع

اعتدال

سجود

وزانوها را اول بر زمین نهادی پس دستها آنگاه پیشانی و بینی و بر هیچ دستار هرگز سجده نکرده
و گاه پیشانی را بر خاک و گاه بر طین و بر سجادهٔ حصیر و گاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کرده
و دستها را از پهلوها دور ساختی و برابر دوش بر زمین نهادی و انگشتان پا در رکوع
کشاده داشتی و در سجود فراهم آوردی و در هر سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و یا را زیاده
تا آن امر فرمودی و چون سر از سجود اول برداشتی مقداری که در سجود مکث کرده بودی
بین السجدتین نشستی و گفتی رب اغفر لی رب اغفر لی و دیگر ادعیه و اذکار در سجود و جلوس
بین السجدتین خوانده که تفاصیل آنها را از کتب حدیث طلب باید نمود و بعد از سجده
دوم برخواستی تا بر زمین نشستی و این نشستن را فقها جلسهٔ استراحه گویند
و در مذهب امام شافعی رحمه الله مستحب است و نزد امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله
مستحب نیست و محمول است برآنکه آنحضرت بجهت کبر سن محتاج به نشستن بوده
و چون برکعت دوم برخاستی بی توقف بقرات مشغول شدی و چون برای
تشهد نشستی پای چپ را فرش کردی و بر آن نشستی و پای راست را نصب کردی و دست راست
بر ران راست نهادی و عقد پنجاه و سه با انگشتان بکردی و در تشهد اول تخفیف نمودی
و چون برخاستی سر و دست برداشتی و تکبیر گفتی و بقرات مشغول شدی و غالبا
در رکعت سیم و چهارم بر قرات فاتحه اختصار نمودی و احیانا سورهٔ مختصر خواندی و در تشهد آخر
پای چپ را زیر پای راست در آوردی و مقعد بر زمین بچسپانیدی و در نماز صبح گاه
قنوت می خواند و گاه ترک می کرد و در ظهر و عصر سر می خواند و احیانا مقتدیان را آیتی
می شنواند و در نماز التفات بجانب یمین و یسار نمی نمود و در باب التفات می فرمود
و هو اختلاس یختلسه الشیطان من صلوة العبد و می گفت ایاکم والالتفات فی الصلوة
فانها هلکة فان کان لابد ففی النافلة و آنچه در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما
مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگوشهٔ چشم نظر در جانب یمین و یسار می کرد
نزد محققان محدثان بصحت نه پیوسته و در هر دو رکعت تشهد می خواند و صلوات
در تشهد میفرستاد و بعد از تشهد آخر ادعیه از حضرت بصحت رسیده و در کیفیت تشهد
روایات مختلفه وارد شده و هر یک از ایمه بنا بر امری روایتی اختیار کرده اند و این
کتاب گنجایش تفصیل آنها ندارد و چون بعد از تشهد از ادعیه فارغ شدی گفتی السلام

جلوس بین السجدتین

تشهد صلوات

قنوت

سلام

علیکم

ورحمة الله و التفات بجانب راست کردی چنانچه جماعتی که بر یمین وی بودند رخسارهٔ
وی را بدیدندی و از جانب چپ همین طریقه سلام باز دادی و بعد از سلام سه بار بگفتی
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه پس گفتی اللهم انت السلام
و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام و بصحت پیوسته که در عقب هر نماز
می گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر
اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه
که بعد از نماز خوانده بسیار است و گاه ترک بعضی از نماز یا زیادتی بران از آن سرور بطریق
سهو واقع شده و جهت تدارک آن سجدهٔ سهو بجای آورده و سجده بعد از سلام و قبل از
سلام هر دو نوع از آنحضرت مروی گشته و اول مختار حنفیه و دوم مختار شافعیه است
و نماز تطوع می گزارد و در حضر دو رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پیش از
پیشین و دو رکعت بعد از آن و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض
نماز خفتن دایم می گزارد و هر نماز تهجد مداومت می نمود اکثر اوقات تهجد را با وتر یازده
رکعت و گاه سیزده رکعت می گزارد و دران نماز قرات در رکوع و سجود بغایت تطویل
می نمود و گاه سورهٔ بقره و آل عمران و نسا و مایده و انعام در نماز شب می خواند و گاه در تمام
آن نماز بیک آیت اکتفا می نمود و مکرر می خواند و آیت این بود که ان تعذبهم فانهم عبادک
و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و اگر بر سبیل ندرت تهجد از آنحضرت
فوت شدی روز دیگر در وقت چاشت دوازده رکعت بگزاردی و در نماز شب
گاه بجهر و گاه بسر میخواند و آخر سران قرار یافت و وتر را در اول شب و در نیمه شب
و در آخر شب می گزارد اما اکثر در آخر شب بود و میفرمود اجعلوا آخر صلوتکم باللیل
وترا گاهی هفت و گاهی نه و گاهی یک رکعت می گزارد و در روایتی ضعیف هست که گاهی
سه رکعت بیک سلام می گزارد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نماز و تر دعای
قنوت خوانده اما بعضی از یاران را امر فرموده و صحابه بعد از آنحضرت می خواندند و در
ثبوت پیوسته که نماز وتر را در سفر بر راحله می گزارد و بعد از ادای وتر سه نوبت
میگفت سبحان الملک القدوس و در کرت آخر آواز بلند بر می کشید و در روایتی در آخر این زیاده می کرد که رب الملائکة والروح و نماز چاشت گاهی

سجدهٔ سهو

نماز تطوع

تهجد و وتر

می گزارد و گاهی ترک میکرد از دو رکعت تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گزارده
آنچه از روایات صحیح وارد شده این است و در بعضی از کتب مروی گشته
که گاهی دوازده گزارده و اکثر نوافل و سنن را در خانه می گزارد و میفرمود فاضلترین
نماز مرد آنست که در خانهٔ خود گزارد الا نماز فرض و گاهی که نعمتی متجدد گشتی یا بلیه
مندفع گشتی سجدهٔ شکر مر خداوند را سبحانه و تعالی بجای آوردی و نوبتی مردی
نغاشی یعنی کریه المنظر حقیر الجثة ناقص الخلقة را دید سجدهٔ شکر کرد و در باب دوم
گذشت که چون خبر قتل ابوجهل بآنحضرت رسید بیند بسجدهٔ شکر بتقدیم رسانید
و گویند ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون خبر قتل مسیلمه کذاب شنید سجدهٔ شکر کرد
و علی مرتضی کرم الله وجهه ذو الثدیه را که از جمله رؤسای خوارج بود چون در میان
کشتگان بدید سجدهٔ شکر گزارد و بدانکه حضرت در غیر نماز هر روز مقداری
معین قرات میفرمود قراءتی مبین مفسر حرف حرف بترتیل و تجوید
و خشوع و تدبر و تامل تمام در معانی آیات می نمود و بر آخر آیات توقف می کرد
و حرف مد را تمام می کشید و در اول قرائت استعاذه میفرمود و در جمیع احیان قرآن
خواندی ایستاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو بجز جنابت چیزی
مانع آنحضرت نبودی از قرات قرآن و گاه در قرات قرآن تغنی فرمودی و ترجیع
کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند و در روز فتح مکه سورهٔ فتح را سواره بترجیع خواند
و میفرمود ما اذن الله لشیء ما اذن لنبی یتغنی بالقرآن و مراد تغنی است که بی تکلف بود
و آنچه از سر تکلف تعلیم بود ممنوع است و ختم قرآن در کمتر از سه شبانروز نمیکرد و قرآن را
از دیگران استماع می نمود و آب از چشمان مبارک میریخت و شبها سورهٔ الم سجده
و تبارک و سورها که سبحان و سبح و یسبح و یسبح در اوایل آن واقعست می خواند
و سجدهٔ تلاوت را ترک نمیکرد چون بآیت سجده رسیدی تکبیر گفت و بسجود میرفت
و میگفت سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره بحوله و قوته و گاه بود که غیر این
دعایی دیگر می خواند و مروی نشده که چون سر از این سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد
خوانده یا سلام داده باشد و آیات و سور و ادعیه و اذکار از آنحضرت پیوسته
که در عقب نمازها و در صباح و مسا و نزد امور عارضه و پیرایه اوقات و احوال خوانده

سجدهٔ شکر

قرات قرآن در غیر نماز

و بآن امر فرموده و آن ثواب و خواص بیان نموده و این کتاب گنجایی تفاصیل آنها ندارد
و اگر حق تعالی در عمر مهلتی بخشد ان شاء الله تعالی کتابی دران باب نوشته شود که عموم
مسلمانان بآن منتفع گردند و طریقهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن بود که در سفر بر نماز فرض
اقتصار نمودی و سنتها را در غالب اوقات ترک کردی مگر سنت صبح و وتر که آن را
ترک نکردی و روایتی هست که دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گزارده
و در بعضی از روایات وارد شده که وی منع کردی که آفتاب اگر بعد الاسماز ایل گشتی
دو رکعت بگزاردی و آنچه از ابن عمر رضی الله عنهما بصحت پیوسته که گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نماز سنت در سفر نگزارده محمول است بر آنکه وی اطلاع بر گزاردن حضرت نیافته
والله اعلم و نماز چهار رکعتی را پیوسته قصر کردی و اتمام نماز در سفر از آنحضرت بصحت نپیوسته
و آنچه از عایشه رضی الله عنها مروی است که گفت آن سرور هم قصر و هم اتمام در سفر فرموده
اسناد آن خالی از ضعفی نیست والله اعلم و نماز تهجد بر بالای مرکب می گزارد از هر جانب
که رفتی و اگرچه بر صوب قبله نبودی و در حال رکوع و سجود ایما کردی و در حدیثی وارد شده
که در حین تکبیرة الاحرام روی مرکب را بجانب قبله می گردانید و باقی اجزای نماز را بهر طرف
که سفر بود و مرکب میرفت می گزارد و مرویست که بکنوبت بسبب باران بر پشت
مرکب نماز فرض گزارد و یاران سواره اقتدا کردند و نماز گزاردند و عادت آنحضرت
آن بود که اگر از منزلی پیش از زوال آفتاب کوچ کردی می کردند نماز پیشین را تا خیر
میفرمود و چون فرود می آمدند با نماز پسین جمع می کرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ
می کردند گاهی نماز پیشین را تنها می گزارد و در مغرب و عشا همین طریقه عمل می نمود
و اما در وقت نزول و وایج از آنحضرت مروی نشده و روز جمعه را تعظیم می نمود
و انواع عبادات دران روز بجای می آورد و تنظیف و تطییب بقدوم میرسانید و غسل
روز جمعه ترغیب میفرمود و چون مردم حاضر شدندی تنها بمسجد تشریف دادی
و بسیج حاجی و خادمی پیش پیش او نرفتی و چون بمسجد در آمدی حاضران را سلام کردی
و چون بر منبر بر آمدی دیگر بار سلام کردی و نشستی پس بلال شروع در اذان کردی
و چون فارغ شدی بر خاستی و خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی
و شهادتین و امر مؤمنان بتوبه و وصیت ایشان بتقوی و طاعت و تحذیر ایشان

نماز سفر

نماز جمعه

از دنیا و بیان بی اعتباری آن و ترغیب در آخرت و آیتی از قرآن و دعا بر مؤمنین و مؤمنات
بخواندی و میان دو خطبه جلسهٔ خفیفه می فرمود و در حین خطبه خواندن بر کمانی یا عصایی
اعتماد می کرد نه بر شمشیر و نیزه و این پیش از آن بود که منبر بسازند و بعد از ساختن منبر
محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد فرموده و در اثنای خطبه مردمان را بنزدیک شدن بامام
و بسکوت در حین قراءت خطبه امر میکرد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پیش از نماز جمعه در مسجد سنت نماز جمعه گزارده باشد ولیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه
باز گشتی چهار رکعت نماز بگزاردی و اگر در مسجد گزاردی زیاده بر دو رکعت نبودی فاما فرموده
که من کان مصلیا بعد الجمعة فلیصل بعدها اربعا و میفرمود که در روز جمعه ساعتی بغایت
اندک هست که بنده چون آن ساعت را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی بخواهد
مستجاب کرده و قول صحیح آن است که آن ساعت بزمان مخصوص رسول صلی الله علیه وسلم
نبوده بلکه باقی است تا قیام قیامت و در تعیین آن ساعت روایات مختلفه
از آن حضرت بثبوت پیوسته و علمای امت را یازده قول است در تعیین آن
بعضی از ائمه یافته که ارجح اقوال دو قول است یکی آنکه ساعت اجابت از وقت
نشستن امام است بر منبر تا تمام شدن نماز دوم آنکه بعد از نماز عصر است تا وقت
غروب آفتاب و از این دو قول قول ثانی ارجح است و جمعی دیگر میگویند احتمال دارد
که ساعت جمعه دایر باشد در ایام جمعات بر آن ساعات که حضرت تعیین فرموده
یک جمعه آن ساعت از زمان نشستن امام است بر منبر تا زمان انقضای نماز و جمعهٔ دیگر
از زمان اقامت نماز است تا زمان سلام از نماز و جمعهٔ بعد از نماز دیگر است تا غروب
آفتاب چه تعیین این ساعات در احادیث صحیحه واقع شده فاما آنچه گفته اند که
ساعت اجابت مبهم است در جمیع روز جمعه تا دواعی شخص بر مراقبت آن متوفر
بود و تمام روز بدعا مشغول باشد چنانکه در شب قدر و صلوة وسطی و اسم اعظم
و ساعت اجابت در شب گفته اند ضعیف است و اصلی ندارد زیرا که تعیین
آن در احادیث صحیحه واقع شده والله اعلم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در چند موضع مثل
غزوهٔ ذات الرقاع و بطن نخله و عسفان و خیبر بتنبیه نماز خوف گزارده هر نوع
نوعی و تحقیق آن از کتب حدیث و فقه معلوم می شود و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه

نماز خوف

گزاردی و نوبتی بواسطهٔ باران بیرون نتوانست رفت در مسجد گزارد و بهترین جامها که
داشت در روز عید می پوشید و گاهی بردی مخطط بخطوط سبز یا بخطوط سرخ میپوشید
و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی بیرون رود چندین خرما افطار می کرد و عدد آن طاق بود
و دیگر طعام نمی خورد تا هنگام مراجعت و در روز عید قربان صبر میفرمود تا از نماز باز
گشتی و قربانی کردی و از برای عید غسل می کرد و پیاده بمصلی میرفت و نیم نیزه پیش
پیش او می بردند و در راه تکبیر بجهر میگفت و چون بمصلی رسیدی در برابر روی وی
نیم نیزه را نصب می کردند چه مصلی دران زمان صحرایی بود و دیوار و بنایی نداشت
و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامعة بود بلکه چون بمصلی میرسید
در نماز شروع می کرد و در رکعت اولی هفت تکبیر پیاپی میگفت و میان هر دو تکبیر ساعتی
لطیف خاموش می بود و ذکر و تسبیحی مخصوص در میان تکبیرات عید مروی نشده
و چون از سجدهٔ رکعت دوم بر خاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع بگفتی و بعد از آن
بقراءت مشغول شدی و در حدیثی ضعیف وارد شده که تکبیرات رکعت دوم
بعد از قراءت گفته و چون از نماز فارغ شدی بر خاستی و در مقابل مردم ایستادی
و خطبه خواندی و افتتاح خطبه بحمد کردی نه بتکبیر و یاران را وعظ و نصیحت کردی
و بصدقه فرمودی و اگر خواستی که لشکری بجایی فرستد همانجا تعیین می کرد و اگر
خواستی که ایشان را امری فرمودی امر کردی و زنان مدینه بمصلی بر سینه حاضر شدندی
و حضرت نزد ایشان رفتی و ایشان را علی حده وعظ گفتی و نصیحت کردی
و بصدقه فرمودی و نماز را در عید فطر تاخیر نمودی و در عید اضحی تعجیل کردی بجهت قربانی
و بصحت پیوسته که دو گوسفند پرورده دار خصی که دستها و پایها و حوالی چشم آنها سیاه
بود بعد از نماز عید قربانی کرده و چون روی آنها را بجانب قبله کردی می فرمود
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض علی ملة ابراهیم حنیفا و ما انا من المشرکین
ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک
امرت و انا من المسلمین اللهم منک و لک عن محمد و امته بسم الله والله اکبر
و در روایتی آنکه میفرمود اللهم تقبل من محمد و آل محمد و من امة محمد و در روایتی آنکه می گفت
بسم الله والله اکبر اللهم هذا عنی و عمن لم یضح من امتی و بصحت پیوسته که فرموده

نماز عید

قربانی

هر کس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید که اعاده کند که آن از قربانی محسوب نیست بلکه
گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده و امر میفرمود که برای قربانی فربه گزینند و سلیم از عیوب
پیدا کنند و از گوش شکافته و بریده و سوراخ کرده و از شاخ شکسته و از یک چشم
و از بین المرض و از بین الهزال در قربانی نهی کرده و فرموده از میش یکساله و از غیر
میش دو ساله روا است و شتر و گاو از هفت کس مجزا است و روز عید و سه روز تشریق
قربانی جایز است و در باز گشتن از مصلی از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی و علما
گفته اند نکته در اختیار این طریق آن تواند بود که مواضع مختلفه گواه طاعت وی شوند
و اهل نفاق بمشاهدهٔ عزت و رفعت دین اسلام محزون و منکوب گردند و حاجات
اهل هر دو طریق را قضا کند و اظهار شعایر اسلام در هر دو حاصل شود و تا اهل هر دو طریق
بر وی سلام کنند و برکت قدم آن سرور بهر دو زمین برسید و حضرت نبوت شعار
نماز استسقا گزارده چنانکه در باب پیشین گذشت و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه
بر منبر خطبه خوانده و دعای استسقا کرده و همچنان اتفاق فرموده و گاهی آنکه بر منبر رود
و خطبه خواند نشسته دعای استسقا نموده و هرگاه که استسقا کرده اجابت شده
و آن مقدار رفع ید که در دعای استسقا کرده در هیچ دعا ننموده و بصحت رسیده که در حین
دعا پشت دست بجانب آسمان می کرده و چون باران آمدی فرمودی اللهم صیبا
و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که نوبتی باران آمد و ما با آن حضرت
بودیم جامه را از خود دور کرد تا باران بوی بدن وی رسید پس گفتیم یا رسول الله حکمت این
صنع چه بود فرمود لانه حدیث عهد بربه و چون باد و ابر بدیدی کراهت در روی مبارک
وی پدید آمدی و بیرون رفتی و درون آمدی و آمد شد کردی و چون باران آمدی
آن حالت از وی زایل شدی و شادمان گشتی عایشه صدیقه رضی الله عنها این امر را
معلوم داشت پرسید از آن حضرت که چرا چنین میکنی فرمود ای عایشه شاید بود که
چنان باشد که قوم عاد می گفتند چون ابری را در وادیهای خود ابری می دیدند که این ابر است
که باران خواهد بارید از برای ما یعنی و حال آنکه آن بادی بود که دران عذابی الیم بود
و میفرمود الریح من روح الله تأتی بالرحمة و تأتی بالعذاب فلا تسبوها یعنی باد اثر
روح است و رحمت خداوند تعالی است رحمت را می آرد یعنی بنبت با دوستان

صلوة استسقا

ناقعاً

وعذاب رای آرد یعنی غنیمت با دشمنان پس شنام مدهید آنرا وازحق تعالی خیر آن
بخواهید وازشر آن پناه باو کیرید و نوبتی مردی در حضور حضرت بر باد لعنت کرد فرمود
که باد را لعنت مکنید زیرا که آن مامورست وبدرستی که هرکس که لعنت کند چیزی را که
مستحق لعن نباشد آن لعنت بوی باز کردد وابن عباس رضی الله عنهما کوید که
هرکز بادی نوزیدالا که حضرت بدو زانو در آمد و فرمود اللهم اجعلها رحمة و لا تجعلها
عذابا اللهم اجعلها ریاحا و لا تجعلها ریحا وچون آواز رعد شنیدی فرمودی اللهم
لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک ودر روایتی آنکه میفرمود
سبحان الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته وچون آفتاب بکرفتی
آن سرور دو رکعت نماز کسوف بکزاردی وکیفیت آن نماز بچند طریق مرویست
یکی آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم
آفتاب بکرفت حضرت با مردم دو رکعت بکزارد و پس قیام نمود قیام طویل
قریب بقراءت سورة البقرة بعد از آن رکوعی طویل کرد آنگاه بقیام باز آمد قیامی
طویل کرد کمتر از قیام اول پس رکوع کرد رکوعی طویل کمتر از رکوع اول پس
باعتدال آمد پس بسجده رفت ودر رکعت دوم همین دستور عمل نمود وچون از نماز
فارغ شد آفتاب منجلی کشته بود فرمود بدرستی که آفتاب وماه دو نشانه اند
از نشانهای خداوند تعالی از برای موت وحیات هیچ کس کرفته نمی شوند
چون به بینید که کرفته شدند ذکر خداوند تعالی بکنید یاران کفتند یا رسول الله
دیدیم ترا که در نماز چیزی می خواستی که فراکیری پس متاخر شدی فرمود بدرستی
که بهشت را دیدم وخواستم که شاخی از انکور بهشتی فراکیرم واکر آنرا اخذ می کردم
هر اینه که از آن تناول می کردید مادام که دنیا باقی بودی ودوزخ را دیدم و ندیدم هرکز
منظر مثل منظر امروز در فظاعت وهولناکی واکثر اهل دوزخ زنان بودند کفتند
یا رسول الله برای چه اکثر اهل آن زنان بودند فرمود برای آنکه کفران نعمت وکفران
حق شوهر می کنند وعایشه صدیقه رضی الله عنها نیز این حدیث روایت کرده
وسجود را بطول وصف نموده ودر حدیث وی این زیادتی هست که چون کرفته
شدن آفتاب وماه را به بینید خدا را بخوانید وتکبیر کویید ونماز کزارید وتصدق بجای

نماز کسوف و خسوف

آرید آنگاه فرمود ای امت محمد والله که هیچ احدی غیورتر از الله تعالی نیست بر زنا و
عبد یا امه خود ای امت محمد والله که اکر آنچه من می دانم شما بدانید هر اینه که خنده کم کنید
وکریه بسیار کنید دوم آنکه جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دو رکعت نماز کسوف کزارد مشتمل بر شش رکوع وچهار سجده سیم آنکه علی مرتضی
کرم الله وجهه روایت کند که حضرت نماز کسوف کزارد دو رکعت مشتمل بر چهار سجده
چهارم آنکه عبد الرحمن بن سمره کوید که آفتاب در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرفت
در نماز ایستاده ودستها برداشت وتسبیح وتهلیل وتکبیر وتحمید می نمود تا آفتاب منجلی شد
آنگاه دو سوره خواند ودو رکعت نماز کزارد ونماز خسوف هم کزارده ودران نماز
قراءت بجهر کرده بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عیادت مریض فرموده
ویاران را بران تحریض کرده وچون بر بیمار درآمدی فرمودی لا باس طهور ان شاء الله
وکاه فرمودی کیف تجدک وطهور وبر بالین او بنشستی واز وی پرسیدی که خود را چون می یابی
وچه چیز اشتها داری واکر آن چیز که بیمار طلبیدی ویرا مضر نبودی بفرمودی تا بوی دهند
ودست راست بر چند مریض می نهاد ومیفرمود اذهب الباس رب الناس
واشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما واکر بر کسی
ریشی وزخمی بودی انکشت مسبحه را بر خاک نهادی پس برداشتی وفرمودی بسم الله
تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربنا واز برای عیادت روزی روزی
تعیین نبود بلکه در جمیع اوقات از شب وروز عیادت میفرمود ومی کفت چون کسی
برادر مسلمان را عیادت کند در بستان بهشت روان بود تا پیش بیمار بنشیند
وچون بنشیند رحمت خدای تعالی بروی فرود آید تا غرق رحمت شود اکر صباح بود
هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا شب واکر شبهنکام بود هفتاد هزار فرشته
بروی درود فرستند تا صباح ودر همه بیماریها پرسش میفرمود زید بن ارقم رضی الله عنه
کوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از برای درد چشم عیادت نمود وچون در مریض
آثار موت مشاهده می کرد آخرت را یاد داوی داد وبتوبه ووصیت امر میفرمود
ومی کفت لقنوا موتاکم لا اله الا الله تا آخر کلام میت کلمه توحید باشد واز
عادت جاهلیت مثل نوحه کری وجامه پاره کردن وبر روی زدن ومانند آن نهی زجر

عیادت مریض

تمام کردی وشکر کردن وصبر نمودن وانا لله وانا الیه راجعون کفتن ورضا بقضای حق
وتسلیم امر فرمودی واز کریستن بی صیاح واز اندوه وحزن دل منع نکردی ودر تجهیز
وتکفین وغسل وتطییب وتنظیف ودفن میت تعجیل نمودی ومیفرمود که میت را
سه بار یا پنج بار یا زیاده بحسب مقتضای رای غسال بشویید ودر غسله آخر قدری
کافور بکار برید وشهید را مشویید وجوشن وسلاح از وی دور کنید ومحرم را همچنان در
جامه احرام سر نا پوشیده دفن کنید که فردا در قیامت لبیک کویان مبعوث خواهد شد
واکر کفن قاصر بودی میفرمود تا سر را بپوشانند وقدری کیاه بر پای میت افکنند ودر
جامهای سفید کفن کردی وبآن فرمودی ونماز بر میت حاضر وغایب مرد وزن طفل
وبالغ بچهار تکبیر وکاه به پنج وکاه بیشتر تکبیر می کزارد وچون شروع در نماز کردی بعد از تکبیر اول
فاتحه خواندی ودر تکبیرات دیکر دعا کردی [illegible] و[illegible] مغفرت ورحمت ودستها از برای
همه تکبیر برداشتی وکویند آخر نماز جنازه که کزارد چهار تکبیر کفت واز این جهت جمهور
علما اختیار این طریق کردند واز ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که چون ملائکه
بر آدم علیه السلام نماز کردند بچهار تکبیر کفتند این سنت شماست ای فرزندان آدم
وبدو سلام از نماز جنازه بیرون آمدی وکاه بیک سلام اکتفا کردی وچون نماز جنازه
از آن حضرت فوت شدی بر قبر میت نماز کزاردی وچون از نماز فارغ کشتی پیاده
همراه جنازه در پیش آن برفتی وتا جنازه بر زمین ننهادندی ننشستی ومی کفت که در بردن
جنازه تعجیل کنید چه اکر نیکوکارست نیکی می رسانید ش واکر بدکارست شریست که از کردن خود
دور می کنند ومرویست که حضرت جنازه سعد بن معاذ را بین العمودین برداشته ودر
اخبار وارد شده که حضرت فرمود هرکه در پی جنازه رود وبردارد آنرا سه بار حق او را
کزارده ودر زکوة وصدقات هم رعایت فقرا وهم رعایت اصحاب اموال فرمود
زکوة را در چهار صنف از اموال که در میان خلق بیشتر متداول است وبآن احتیاج بیشتر دارند
واجب کردانید صنف اول چهارپای از شتر وکاو وکوسفند دوم زر وسیم سیم زروع وثمار
چهارم اموال تجارت از هر صنف که باشد ونصب رسیده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
زکوة مال واجب شده باشد اما از اغنیا بموجب قواعد شریعت زکوة می کرفت وبمستحقان
می رسانید وشتران صدقه را بدست مبارک خود داغ می کرد وغالبا کوش آنها را داغ میفرمود

نماز جنازه

زکوة

واکر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت آوردی دعای خیر در شان او بتقدیم میرسانید وعمال
بقبایل واطراف میفرستاد تا زکوة مال می کرفتند وبمستحقان آنجا صرف میکردند
واکر چیزی زیاده می آمد بمدینه می آوردند تا آن سرور بمصارف میرسانید وصدقه تطوع
بسیار دوست میداشت وبآن تحریض میفرمود وفطره خود را پیش از نماز عید بمساکین میداد
ویاران را بآن طریق امر میکرد ودر باب اعتاق اهتمام داشت وفضیلت آنرا بیان میکرد
وغلامان وکنیزکان متعدد آزاد کرده واما اعتاق غلامان بیشتر از آنحضرت واقع شده
وبدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روزه رمضان شروع نمی کرد مکر آنکه خود ماه بدیدی
یا کواه عدل از رؤیت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز تمام کردانیدی اکر در شب
سی ام ماه ننمودی ودر آخر شعبان خطبه می خواند ومیفرمود ای کروه آدمیان ماهی بغایت بزرک
بسایه بر شما انداخت ماهی مبارک که دران ماه شبی هست که بهترست از هزار ماه که دران
این شب نباشد حق تعالی روزه آن ماه را فریضه کردانیده وقیام شب آنرا سنت ساخته
هرکسی درین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر چنان باشد که ادای فریضه در غیر این ماه
کرده وهرکس که درین ماه فریضه ادا کند چنان باشد که هفتاد فریضه در غیر این ماه ادا کرده
وآن ماه ماه صبرست وصبر ثواب آن بهشت است وماه جوانمردی ومواسات است
وماهی است که روزی مومن درین ماه زیاده می شود وهرکس که درین ماه روزه داری را
طعام دهد که بآن روزه بکشاید سبب غفران کناهان وی شود ورقبه وی از آتش
دوزخ آزاد کردد واورا مثل اجر آن صایم باشد بی آنکه از اجر او چیزی کم شود صحابه
کفتند شاید همه ما را چندان طعام نباشد که روزه داری بآن روزه بکشاید فرمود
حق تعالی این ثواب را بکسی دهد که چندان شیر بروزه دار دهد که بچشد یا یک خرما
یا یک شربت آب بوی دهد وهرکس که روزه داری را سیر کرداند خداوند تعالی
اورا از حوض من شربتی دهد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت در آید وان ماهی است
که اول آن رحمت است ومیان آن مغفرت وآخر آن آزادی از آتش دوزخ وهرکس
که از مملوک خود تخفیف کند درین ماه خدای تعالی ویرا بیامرزد واز آتش دوزخ آزادی دهد
ودر صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان درآید درهای آسمان ودر روایتی
درهای رحمت ودر روایتی درهای بهشت می کشایند وابواب جهنم می بندند وشیاطین را

صدقه تطوع

فطره

اعتاق

صوم

در سلاسل میکشیدند و آنحضرت احیانا در ماه رمضان وصال فرمودی یعنی شب افطار نکرده
روز دیگر بروزه رفتی و امت را از وصال نهی میفرمود و می گفت لست کاحدکم ابیت
عند ربی یطعمنی ویسقینی و چون غروب متحقق میگشت در افطار تعجیل میفرمود و یاران را بآن
امر میکرد و می گفت حق تعالی میفرماید احب عبادی الی اعجلهم فطرا و پیش از آنکه نماز
شام بگزارد بچند رطب افطار می کرد و اگر رطب نبودی بچند خرما و اگر خرما نبودی
دمی چند آب در می کشید و یاران را باین طریقه ارشاد می نمود و در حین افطار این دعا
می خواند اللهم لک صمت و علی رزقک افطرت و گاه میفرمود ذهب الظماء
وابتلت العروق وثبت الاجر ان شاء الله و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل
طعامکم الابرار و افطر عندکم الصائمون وصلت علیکم الملائکه و بر تسحر مواظبت می کرد
و تاخیر آن مسلوک میداشت و امت را بآن میفرمود و می گفت تسحروا فان
فی السحور برکة و می گفت فرق میان روزه ما و روزه اهل کتاب اکلة سحر است
و عرباض بن ساریه رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسحور تناول میفرمود
مرا بآن دعوت کرد و فرمود هلم الی الغداء المبارک و در باب تنزیه صوم مبالغه
تمام داشت و میفرمود من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع
طعامه و شرابه و در حین صوم زنان خود را تقبیل میفرمود و حجامت می کرد و سرمه
می کشید و مسواک بدستور معهود بتقدیم میرسانید و لیکن در مضمضه و استنشاق
مبالغه نمی کرد و اگر شبها محتاج بغسل بودی پیش از طلوع فجر غسل می کرد و احیانا
بعد از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اگر ماه رمضان مسافر بودی گاهی افطار کردی
و گاهی روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر میساخت و روزه تطوع می داشت
عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم چندان روزه
میداشت که ما گمان می بردیم که دیگر روزها افطار نخواهد کرد و چندان افطار می کرد که
می گفتیم که دیگر روزه نخواهد گرفت و ندیدیم او را که هیچ ماه تمام روزه داشته باشد
الا ماه رمضان و هیچ ماه بیشتر از ماه شعبان روزه نداشته پیوسته اکثر شعبان
روزه بودی و روز عاشورا البته روزه داشتی و روز عرفه اگر در حج بودی افطار کردی
و در غیر آن روزه داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه می داشت

و می گفت

و میگفت این دو روز روزهاییست که اعمال عرض میشود دوست میدارم که عمل مرا عرض کنند
و من روزه دار باشم و گاه شنبه و یکشنبه روزه میگرفت و از هر ماهی سه روز بروزه می بود
و ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه کم بود که افطار کردی و متعارفست که روز پنجشنبه
یا شنبه را با آن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم یوم جمعه تنها و گاهی از ماهی شنبه
و یکشنبه و دوشنبه روزه می گرفت و از ماهی دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه
و بر روزه شش شوال و عشر ذی الحجه تحریض میفرمود و از صوم دو روز عید و سه روز
تشریق نهی میفرمود و گاه بخانه درآمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست اگر گفتندی
چیزی حاضر نیست فرمودی که پس من روزه دارم و نیت روزه کردی و در بعضی اوقات
نیت روزه تطوع کرده بودی و روزه را تمام نساختی و در عشر اخیر رمضان اعتکاف
و در طاعت و عبادت و زنده داشتن جهد تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت
قرآن بسیار میکرده و با خلق کمتر اختلاط می نمود و در عشر اول و اوسط نیز اعتکاف نموده
و چون معلوم فرمود که لیلة القدر در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف در آن عشر
مواظبت فرمود و چون اراده اعتکاف کردی نماز بامداد بگزاردی و در معتکف
درآمدی و معتکف آنحضرت خیمه بود در مسجد و گاهی در وقت اعتکاف سر مبارک
از مسجد بحجره عایشه درآوردی تا وی موی سر آن سرور را شانه کردی و از مطهرات
هر که خواستی شب بدیدن آنحضرت بمسجد میرفت و بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
یکنوبت حج گزارده که آنرا حجة الوداع گویند و شرح آن قصه بین الاجمال والتفصیل
در باب سابق گذشت و چهار عمره گزارده عمره حدیبیه که مشرکان مانع شدند
و عمره قضا و عمره جعرانه که در سال هشتم در حین مراجعت از حنین واقع شده
و عمره که با حج گزارد و پیش از بعثت چند حج دیگر بطریقی که قریش می گزاردند
گزارده و عدد آن محفوظ نیست والله اعلم

فصل ششم

در بیان عادات سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات که عبارت
از آداب و طریقه وی است در پوشیدن لباس و نوشیدن طعام و شراب
و کیفیت سلوک آنحضرت در سفر و حضر و معاشرت وی با ازواج و مجالست
و مکالمه و مصاحبت وی با اصحاب و طریقه وی در تزیین و تدهین و تفاول

بود که

اعتکاف

حج و عمره

و تطهر و استیذان و سلام و حال وی در پیاده رفتن و سواری و خواب و بیداری
و معالجه وی بیماری را که آنرا در عرف محدثان طب النبی گویند و مجموع عادات او
نزد بعضی از ائمه دین معتبر گشته پیشتر زاید بدان وفقنی الله و ایاک
که عادت کریمه آن حضرت در لباس تکلف نبود بلکه هرچه میسر شدی از پیراهن
و سراویل و ردا و ازار و جامه معلم و ساده و قبا و پوستین و موزه و نعلین می پوشید
و بیشتر جامه پنبگی لبس فرمودی و صحابه اخبار نیز بهمین طریقه مرعی داشتند و گاه
پشمینه و گاه کتان می پوشید و از تمامیها که جامه کردی برد حبره نزد وی دوستر
بودی از سایر اقمشه و برد حبره برد یمنی است و بعضی گفته اند برد مخطط است
و از اصناف جامها پیراهن دوستر میداشت و از رنگها بیشتر رنگ سفید را
اختیار میکرد و میفرمود که جامهای سفید بپوشید که اطیب و اطهر است و موتی
خود را در آن کفن کنید و از جامه که سرخ خالص یا زرد خالص بودی مراد از ای موضوع
و بردی مخطط بخطوط سرخ یا سبز یا زرد یا سیاه می پوشید و از جامهای سبز
شگفت می آمد و چون جامه نو پوشیدی آنرا نام تعیین کردی خواه عمامه
یا قمیص یا ردا بودی بعد از آن گفتی اللهم لک الحمد کما کسوتنیه اسالک خیره و خیر ما صنع له
و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و گاه می گفت الحمد لله الذی کسانی ما اواری
به عورتی و اتجمل به فی الناس و فرموده که هر کس که جامه نو بپوشد پس بگوید
الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من غیر حول منی ولا قوة گناهان
گذشته و آینده او آمرزیده شود و اکثر اوقات جامه نو را در روز جمعه پوشیدی
و در پوشیدن جامه التفاء تیامن می کرد و در بیرون کردن تیاسر و چون نو
پوشیدی کهنه را بمسکینی دادی و می گفت ما من مسلم یکسو مسلما من سمل ثیابه
لا یکسوه الا لله الا کان فی ضمان الله و حرزه ما دام علیه حیا و میتا و عمامه سفید
بر سر اطهر می بست و علاقه بین الکتفین می گذاشت و گاه تحت الحنک بر می زد
و گاه بی علاقه می بست و اکثر عمامه بر طاقیه بستی و گاه بی طاقیه بستی و گاه طاقیه
بی دستار اکتفا فرمودی و آنچه مرویست از آنحضرت که فرق میان ما و مشرکان
این است که ما دستار بر طاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه خالی از ضعفی نیست

و اگر بصحت

عادت حضرت در لباس

و اگر بصحت رسد گوییم مقصود آنست که عادت ما در اغلب پیچیدن دستار است بر طاقیه
بخلاف عادت ایشان که پیچیدن دستار بی طاقیه در اغلب یا در جمیع اوقات
و گاهی دستاری سیاه بسته مرویست در روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود و خطبه
خوانده و بعضی از علما تاویل میکنند با آنکه آن سیاهی اصلی نبوده بلکه خود بر سر داشته بر بالای دستار
و بجهت حرارت هوا دستار را از خود رنگ گرفته باشد و خود را از سر برگرفته و راوی وی
پنداشته که سیاه خالص است و آنکه در بعضی از روایات وارد شده که علیه عصابة
دسماء تا بدین تاویل میکنند و مرویست که نوبتی دستاری که علمها داشت هدیه
برای حضرت فرستادند علمها آنرا قطع کرده بر سر بست و طول دستار آن سرور
در کتب احادیث و سیر بنظر نرسیده فاما بعضی از ائمه حنفیه رحمهم الله آورده اند که دستار
رسول صلی الله علیه و سلم که همیشه بر سر می بست هفت گز بوده و دستاری که جمعه و عید
بر سر می بسته دوازده گز بوده والله اعلم و طاقیه سفید شامی دراز و طاقیه آجیده بر سر
چسپیده مانند کلاه پوشش می پوشید و طاقیه دوگوشی داشت که گاهی در سفر بر سر می نهاد
و گاه چون نماز گزاردی آنرا در کنار بر روی خود می گذاشت و در وقت حرارت هوا گاهی
طیلسان بر سر مبارک می انداخت و در حضور آنحضرت طیلسان را وصف می کردند فرمود
هذا ثوب لا یؤدی شکره و چون روغن بر سر مالیدی قناعی بر سر می انداخت تا
دیگر جامها چرب نشود و آنچه از انس رضی الله عنه مرویست که گفت کان النبی
صلی الله علیه و سلم یکثر القناع کان ثوبه ثوب زیات مراد از آن ثوب این قناع است
و آستین پیراهن و جامه آنحضرت تا بند سر دست و گاهی تا اطراف اصابع و با بلی
بفراخ بود و بالای پیراهن و جامه و ازار تا نصف ساق و گاهی قریب بکعبین بوده و
طول ردا آن سرور چهار گز و عرضش دو گز و نیم و برد ایضا دو گز و یک وجب بوده
و بعضی از متاخران اهل حدیث آورده اند که طول ردا آنحضرت شش گز در عرض
سه گز و یک وجب و طول ازار چهار گز و یک وجب در عرض دو گز و یک وجب بوده
و گاهی پیراهن تکمه دار پوشیدی و تکمه را بستی و در بعضی روایات وارد شده که کان
قمیصه مشدود الازرار و در باب حل الازرار فی الصلوة و غیرها و گاهی پیراهن کوتاه بالای
کوتاه آستین پوشیدی و گاهی لبس حله اختیار فرموده و حله عبارتست از دو جامه

و در سفر جامهٔ آستین تنگ پوشیده و در حین وضو دستهای مبارک چون از آستین آن
بیرون نمی آمده از زیر دامن بیرون آورده و آنرا بر دوش انداخته و وضو ساخته
و گاهی پس جامهای کافران بها اختیار کردی خصوصا در روزهای عید و آمدن وفود
و نوبتی یکی از عطای حلهٔ که بسی و شش شتر خریده بود برای حضرت برسم هدیه
فرستاد یکبار آنرا پوشید و نوبتی حلهٔ به بیست و نه شتر و روایتی آنکه حله
به بیست و هفت ذقیه خرید و گاهی میفرمود تا برای وی جامه می بافتند و خود
بمرفت و در بافتن آن تعجیل می نمود و بصحت رسیده که نوبتی قبای ابریشمین
که چاک خلف داشت برای آن سرور برسم تحفه فرستادند در بر کرد و نماز میگزارد
جبرئیل آمد خبر حرمت آن رسانید پس انبذر آنرا از خود دور کرد چنانکه کراهت
داشتن از آن و فرمود لاینبغی هذا للمتقین ای المؤمنین الذین یتقون عن الشرک
و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ملک روم مستقه از سندس یعنی
پوستینی که آستینهای دراز داشت بهدیه جهت آن سرور فرستاد بپوشید
آنرا صحابه از غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این را مگر از آسمان بر تو فرود
آورده اند فرمود چه تعجب می کنید از خوبی این بخدایی که نفس من بید قدرت
اوست که یک مندیل از منادیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر است ازین انگاه
آنرا بجعفر بن ابی طالب فرستاد وی بپوشید و بملازمت حضرت آمد
فرمود من این را بتو ندادم برای آنکه بپوشی گفت پس چکنم فرمود بفرست آنرا
برای برادر خود نجاشی و نوبتی ابو جهم عامر بن حذیفهٔ قرشی عدوی رضی الله عنه
کلیمی سیاه مربع که سرهای آن دو علم داشت و عرب آنرا خمیصه گویند
برای حضرت صلی الله علیه وسلم بهدیه فرستاد آنرا رداء خود ساخته بنماز مشغول
شد و در علمهای آن نگاهی کرد و چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این خمیصه را
بنزد ابو جهم و کلیم ساده بی علم او را برای من بیارید که علمهای این جامه مرا مشغول
کردانید از نماز من و بثبوت پیوسته که جامهٔ سبز داشت و در حین ملاقات
با وفود آنرا می پوشید و بعد از آنحضرت بسیار کهنه شده بود و بعضی از خلفا
آنرا بطانه ساخته بودند و تیمنا و تبرکا در روزهای عید می پوشیدند و حلهٔ حمرا

دخضرا

و خضرا یعنی مخطط بخطوط سرخ و سبز اکثر در جمع و اعیاد پوشیده و دو جامهٔ خاصه
از برای وفود و جمعه ترتیب کرده بود غیر از آن جامها که هر روزه پوشیدی و از
عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت حضرت بردی سیاه در بر داشت
گفتم چه خوب می نماید بیاض رنگ تو در سواد این جامه و کسایی سیاه
و بکسی بخشید ام سلمه گفت آن کسا از سود چه شد فرمود بکسی پوشانیدم گفت
ندیدم هیچ چیز را هرگز خوبتر از بیاض تو در سواد آن و برد ریشه دار می پوشید
و گاهی بان بحثی میکشت چنانکه ریشهای برد بر قدم مبارک آن سرور می افتاد
و جبهٔ خسروانی داشت که شکافهای آنرا فراوینا از دیبا ساخته بودند و گاهی
بردی و ردایی می پوشید که قیمت آن یکدینار زر سرخ بود و مرویست
از سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه که برای رسول صلی الله علیه وسلم
جبهٔ از پشم سیاه و سفید دوختند بپوشید آنرا و از هیچ جامه شکفت نیامده
بود چنانچه از آن شکفت آمد بدست مبارک آنرا مس میکرد وی گفت چه نیکوست
این جبه اعرابی که در میان قوم بود گفت یا رسول الله بخش این جبه را
بمن اچال بیرون کرد و بدست او داد و در صحیح بخاری از سهل بثبوت پیوسته
که گفت زنی بردهٔ یعنی شمله که حاشیه آنرا هنوز از آن جدا نکرده بود بنزد حضرت
آورد و گفت یا رسول الله این را بدست خود بافته ام برای آنکه تو بپوشی آن سرور
آنرا از آن ضعیفه پذیرفت و بآن محتاج بود پس بپوشید و بسوی ما بیرون آمد
مردی از قوم آنرا بدست خود بسود و بروایتی تحسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله
این را بمن ده فرمود آری و بعد از زمانی از مجلس برخاسته بخانه رفت
و جامه را پیچیده برای آن مرد بفرستاد قوم با او بگفتند نیکو نکردی این برده را
از وی خواستی و حال آنکه وی پوشیده و بآن محتاج بود و میدانی که هیچ سایل را
رد نمی کند گفت بخدا سوگند که نطلبیدم آنرا از وی الا برای آنکه کفن من باشد سهل گوید
آن برده عاقبت کفن او شد و در طریقی دیگر وارد شده که آن مرد عبد الرحمن بن
عوف بود و بروایتی سعد بن ابی وقاص بوده و در اکثر اوقات جامهای درشت
خشن می پوشید عایشه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم

دو جامهٔ غلیظ خشن بود گفتم یا رسول الله این دو جامهٔ تو بسیار درشت و خشن است
کاهی که عرق کنی بر تو ثقیل شود هیچ جواب نگفت و ابو برده روایت کند که
عایشه صدیقه رضی الله عنها کسایی ملبد یعنی وصله دوخته و ازاری غلیظ
بیرون آورد و گفت روح رسول الله صلی الله علیه وسلم درین دو جامه قبض
کردند و انگشتری پوشیده در خنصر دست داشت و در خنصر دست چپ دو
مردی کشته و سر دو سنت است و اولی نزد ایمهٔ حنفیه رحمهم الله بیسار است و اولی نزد ایمهٔ شافعیه رحمهم الله بیمین آن در
و انگشتری را چنان می پوشید که نگینش بجانب کف دست بود و گاه از خانه
بیرون می آمد و بر انگشتری وی ریسمانی بسته بود بجهت چیزی تا فراموش نشود
و سبب ساختن انگشتری و کیفیت نقش آن در باب سابق در ضمن ذکر وقایع
سال ششم گذشت و این انگشتری را بعد از حضرت ابو بکر داشت و بعد از ابو بکر
عمر بآن تبرک می جست و بعد از وی بعثمان رسید و بعد از شش سال از دست او
یا از دست غلام او در بیر اریس افتاد و هر چند آب کشیدند یافت نشد و گویند
که خاطر مردم با آنجهت از عثمان متنفر شده در فتنه گشاده گشت و بعضی
از اهل سیر آورده اند که آنحضرت انگشتری دیگر داشت که نگین آن حبشی یعنی عقیق بود
یا از جانب حبشه آورده بودند یا آنکه صانع آن مردی از اهل حبشه بود و الله اعلم
و موزه پوشیده و موزهٔ آنحضرت ساده و رنگش سیاه بوده و آن موزه را
نجاشی برای آن سرور با پیراهنی و سراویلی و ازاری طیلسانی بهدیه فرستاده بود
و نعلین پوشیده و نعلین وی از پوست گاو دباغت کرده بود و دو دوال داشت
و گاهی پا برهنه تردد میفرمود و تمثالی از نعل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بشکل آن نقرست از کاغذ بریده و بر آن خطها کشیده بمنزلهٔ دوالهای نعل
و جای انگشت نر و جای دو انگشت میانگین و جای دو انگشت دیگر نیز خنصر
معین ساخته اند و بر آن کاغذ بخط شریف زبدة المحدثین و قدوة
المحققین برهان الملة والشریعة والدین المشهور بخواجه ابی النصر قدس سره
نوشته باین طریق که نعلین مبارک از چند تا ه ادیمی بوده است بر هم

بخیه کرده و بر آن این چنین دوالها بوده است و مرویست پاپوشها بوده
است چنانکه قبقاب سرامی باشد و بر آنجا هم بخط شریف ایشان
نوشته بعبارت عربی چیزی که مؤدای آن باین معنی راجع است
این مقدار نعل رسول خداست صلی الله علیه وسلم بر حسب
آنچه ثابت شده بصحیح آن و منقول گشته باسناد صحیح و مبین
گشته در کتاب تصحیح المصابیح تالیف العبد الفقیر الی الله
تعالی ابی الخیر محمد بن محمد بن محمد بن الجزری اثابه
الله تعالی و من نظمه فیه مما نقل من خطه

یا طالبا تمثال نعل نبیه ❊ ها قد وجدت الی اللقاء سبیلا
فاجعله فوق الراس واخضع و عقد ❊ و تعال فیه واوله التقبیلا
من یدعی الحب الصحیح فانه ❊ یبدی علی ما یدعیه دلیلا

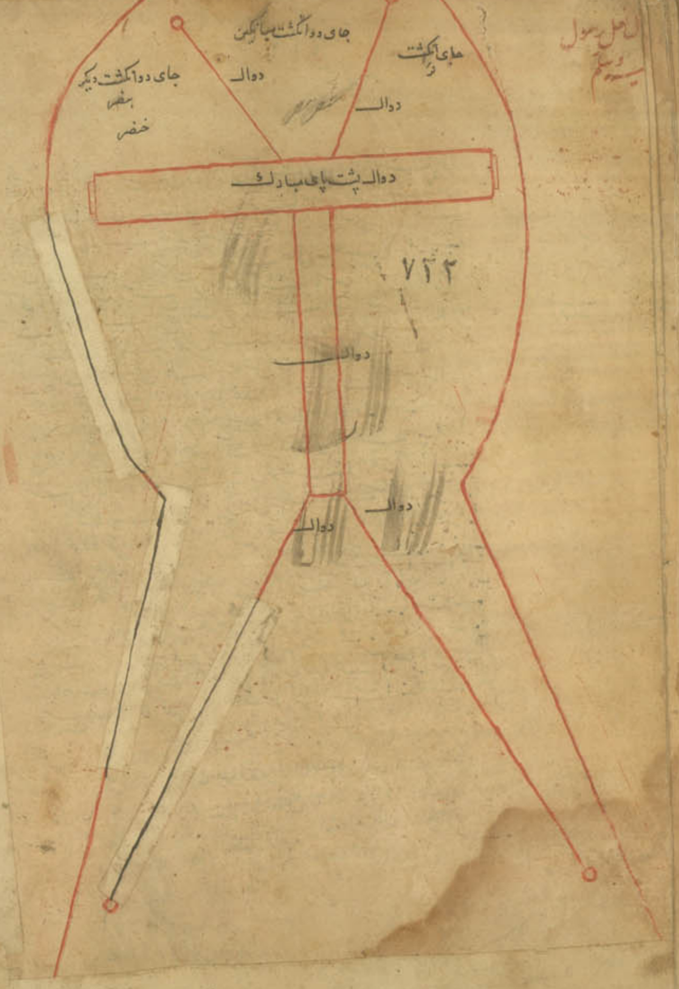
و هم برانجا بخط شریف ایشان نوشته که از جملهٔ آنچه مجرب
شده از برکات تمثال این نعل شریف آنست که هر کس آنرا
دایم با خود دارد او را در میان خلق قبولی تام باشد و البته پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم زیارت کند یا آن حضرت را در خواب
ببیند و هر کس که او را در خواب ببیند فقد رآه حقا و این
تمثال شریف در هر لشکر که باشد شکست نیابد و در هر قافله که باشد غارت
نیابند و در هر متاع که بود دزد بر آن دست نیابد و در هر کشتی
که باشد غرق نشود و توسل بجویند اصحاب آن صلی الله علیه وسلم
در هیچ حاجتی الا آنکه فرج حاصل شود صلی الله علیه وسلم
و تیمنا و تبرکا صورت

این تمثال برین کتاب
کشیده شد و این است
و الحمد لله علی ذلک

ه

القبقاب النعل المتخذة من خشب بلغة اهل الیمن کذا فی مجمع البحرین فی اللغة
رحمه الله

نعل رسول ... وسلم



عادت آنحضرت در طعام خوردن

وعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در طعام عدم تکلف بود و سر طعام که حاضر
ساختندی از طیبات اطعمه تناول فرمودی وگاه بود که خود بر می خاست
و ماکول و مشروب خود را می گرفت و در اول اکل بسم الله گفتی و یاران را
بگفتن آن ترغیب فرمودی وگفتی که اگر در اول فراموش شود باید که در آخر
گفته شود باین طریق که بسم الله اوله وآخره و به انگشتان از دست راست
و از پیش خود طعام بر میداشت و تناول میفرمود مگر که رطب و خرما و شوربا
کدو دار و امثال آنها بودی که آنزمان از اطراف ظرف آنچه خواستی برداشتی
وگاه بانگشت چهارم در اکل استعانت می جست و بدو انگشت طعام نمی خورد
ومیگفت شیطان بدو انگشت اکل میکند و تکیه کرده و مربع نشسته و متکبرانه
طعام نمی خورد بلکه بدو زانو نشستی ومیفرمود من بنده ام از جمله بندگان حق تعالی
طعام می خورم چنانکه بندگان خورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند وگاهی
پای راست را نصب می کرد و بر پای چپ می نشست وگاهی از غایت جوع
بر سیاست اقعا می نشست و طعام می خورد و احب طعام نزد وی آن بود
که با مردم و کثرت ایدی خوردی و تنها طعام نخورده مگر نادرا و فرموده
شر الناس من اکل وحده و چون با مردم طعام می خورد هیچ کس پیش
از آنحضرت دست بطعام نبردی و طعام را بر سفره وگاهی بر زمین خوردی
و چون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر
مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا وگاه فرمودی الحمد لله الذی کفانا وآوانا
وگاه فرمودی اللهم اطعمت وسقیت واغنیت واقنیت واحییت فلک
الحمد علی ما اعطیت وگاه میفرمود الحمد لله الذی من علینا وهدانا والذی اشبعنا
وارونا وکل الاحسان آتانا و میفرمود هر کس که طعام خورد پس
بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة
گناهان گذشته وی آمرزیده شود و چون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را
دعا کردی و فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم واغفر لهم وارحمهم وگاهی پیش از
طعام و بعد از آن دست مطهر بشستی و بعد از آن دستها را بر روی مبارک

آمد و از کف دست چپ آن سرور دانه خرما می خورد و آنحضرت بدست راست رطب
تناول میفرمود وگاه خرمای کهنه نزد او می آوردند کرم از آن بیرون می آورد و می انداخت
و خرما می خورد وگاهی پارهٔ از نان جو بر میداشت و خرمایی را بران می نهاد و میفرمود
این نان خورش این است و تناول میفرمود جمار یعنی پیه درخت خرما می خورد
و کدو را دوست میداشت و می گفت آن از درخت برادر من یونس است
و از عایشه رضی الله عنها مرویست که حضرت فرمود که چون دیگی بر بار نهید
باید که کدوی بسیار دران دیگ کنید که قلب حزین را نافع است و انس گوید
گفتم یا رسول الله کدو را بسیار تناول میکنی یعنی فایدهٔ آن چیست فرمود دماغ را
نافع است و عقل را زیاده می کند و آشی که فلفل و داروهای گرم و چغندر دران بودی
دوست داشتی و با نخچه برنگ دیگ می چسپید از طعام میل تمام داشت
و مرویست که کوبتی عثمان بن عفان بجهت آن سرور پالوده آورد از آن خورد
و گفت ای ابو عبد الله چیست این عثمان اجزای آن و کیفیت پختنش بعرض رسانید
فرمود بدرستی که این طعام طیب است و چنگال خرما و ثروت و روغن
نزد حضرت از جملهٔ احب طعام بود وگاهی نان با روغن می خورد و در غزوه
تبوک قطعهٔ پنیر خشک نزد حضرت آوردند کارد طلبید و پاره ساخت و تناول
فرمود و رطب با خیاری خورد و با بطیخ نیز تناول میفرمود و می گفت یکسر حر هذا
برد هذا و برد هذا بحر هذا و در روایتی آنکه خربزه را با خرما می خورد و میفرمود
هما الاطیبان و بعضی از علما بطیخ را در روایت اولی حمل بر خربزه کرده اند
و مرویست که گاهی بطیخ را با نان وگاهی با شکر می خورده و در بعضی از کتب
چیست که احب میوه‌های نزد وی بطیخ و عنب بود و دانه فرا گرفتی و خوشه برسنه
از دهان بیرون آوردی و مرویست که خیار را با نمک خورده و در شان نمک وارد شده
که سید ادامکم الملح و چون میوهٔ نو برای حضرت آوردندی میفرمود اللهم بارک لنا
فی مدینتنا و مدنا و صاعنا واجعل مع البرکة برکة بعد از آن آن میوه را بکوچکترین
طفلی که حاضر بودی بدادی و با شیر محبت تمام داشت و میفرمود هر که خدا تعالی
وی را طعامی طعام کند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه وابدلنا ما هو خیر منه
و هر کس که حق تعالی او را شیر یا شاماند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و زدنا منه

ومیفرمود

... آنحضرت
... آشامیدن

ومیفرمود من نمیدانم چیزی را که کار طعام و شراب کند غیر از شیر وگاهی چون شیر خوردی
مضمضه کردی وگفتی آنرا دسومتی هست و چون آب آشامیدی بسه نفس آشامیدی
و در اول هر یک بسم الله و در آخر الحمد لله گفتی و از تنفس در حالی که ظرف آب
بر دهان بود نهی میفرمود و هر روز یک قدح شربت عسل بیاشامیدی وگاه
سویق یعنی جو یا گندم بریان کرده بلغور ساخته در آب مرکب کرده در می کشید
و بواسطهٔ آنکه آبهای مدینه شور می باشد خرما در آب می انداخت تا شیرین شود و می آشامید
و در غالب اوقات نشسته آب آشامیدی و احیانا ایستاده می آشامید
و اگر در مجلس آنحضرت جمعی بودندی ایشانرا آب یا شربت می داد در آشامیدن
ایشانرا مقدم می داشت و بعد از آن خود می آشامید و لهجت سوپته که فرموده
ساقی القوم آخرهم شربا وگاهی اول خود می آشامید و انگاه بکسی میداد که بر دست
راست وی بود و در صحاح وارد شده که نوبتی قدحی از شیر که مخلوط باب ساخته
بودند نزد حضرت آوردند گرفت قدح را و بیاشامید و بر دست چپ وی ابو بکر
صدیق و بر جانب راست وی اعرابی بود عمر خطاب گفت یا رسول الله با بو بکر ده
حضرت باعرابی که بر دست راست وی بود داد و گفت الایمن فالایمن
در روایتی آنکه فرمود الایمنون فالایمنون الا فیمنوا و در حدیثی دیگر وارد شده که
قدحی نزد آن سرور آوردند و از طرف یمین وی جوانی بود خردترین قوم و پیران
و بزرگان از جانب یسار بودند حضرت چون از آن قدح آشامید بآن جوان
گفت دستوری میدهی تا به پیران دهم این قدح را آن جوان گفت من ایثار نخواهم
کرد کسی را به نیم خورده پس حضرت قدح را بوی داد و از آب آشامیدن
از دهن مشک و از ثلمهٔ قدح نهی میفرمود و غالبا این نهی تنزیه است چه صحت
پیوسته از کبشه انصاریه که گفت رسول صلی الله علیه وسلم بر من در آمد و آب
آشامید از دهن مشک که آویخته بود در حال قیام پس برخاستم و دهن آن
مشک را از آن قطع کردم یعنی برای آنکه بر سبیل تیمن و تبرک نگاه دارم و آب شیرین
سیرین و بیشترین شرابها بود نزد وی و مردی از انصار برای وی آب را در
مشکهای کهنه و بر یه یا بخنک میساخت و از موضع سقیا که انابی تا بمدینه

وساعد متبرک بمالیدی و پیغمبر مود برکت طعام در آنست که دست را پیش از طعام
و بعد از طعام بشویند و مرویست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم
و نهی میکرد از آنکه بدست چپ طعام و آب خورند و آشامند چه شیطان بدست چپ
می خورد و می آشامد و چون از طعام خوردن فارغ شدی انگشتان مبارک را
بلیسیدی اول وسطی آنگاه سبابه پس ابهام و تا انگشتان را بلیسیدی بمندیل
پاک نکردی و امر فرمودی بلعق اصابع و لعق کاسه و گفتی شما نمیدانید که در کدام جزو از
اجزاء طعام برکت است و پیغمبر مود هر کس که از کاسه طعام خورد و پس بلیسد آن کاسه را
کاسه برای وی استغفار کند و در حین اکل سخن کردی و مکرر طعام بر مهمان عرض کردی
و بر خوان پایه دار و مرتفع و در نیم کاسه خورد و نان تنک و میده و گوشت بلیه و گوشت
سوسمار و جلاله و سیر و کرده و سیر و پیاز و گندنا نخورد. و پیغمبر مود هر کس از این شجره
منتنه یعنی از بقولات که بوی ناخوش دارد بخورد باید که از ما دوری جوید یا در
خانه خود بنشیند و می گفت من اینها را بجهت آن نمی خورم که با کسی راز میگویم که شما
بیکو بید و آنچه از عایشه مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تناول فرمود پیاز داشت بر تقدیر صحت محمول است بر آنکه از برای دوای مرض
یا برای بیان جواز بوده و اشارت بآن معنی نیز شود که کراهت آن بطبخ تخفیف می یابد
چه در طریقی از طرق حدیث نهی از سیر و پیاز وارد شده که ان کنتم لابد آکلیهما
فامیتوهما طبخا و میان شیر و ماهی و میان شیر و چیزهای دیگر ترش و میان مشوی
و مطبوخ و میان قدید و تازه و میان شیر و بیضه و میان گوشت و شیر و میان
دو غذای گرم و میان دو غذای سرد و میان دو کزج و میان دو قابض و میان دو
مسهل و میان دو غلیظ و میان دو فرحی جمع نکرده و طعام گرم نمی خورد بلکه مهلت
می گذاشت تا سورت حرارت و فوران دخان آن تسکین یابد و هرگز هیچ
طعام مباح را عیب نفرمود و اگر اشتها داشت تناول می نمود و الا هیچ نمی گفت
چنانکه نزد حضرت گوشت سوسمار می خوردند و آن سرور تناول نفرمود
پرسیدند که آیا حرام است این فرمود حکم بحرمتش نمیکنم ولیکن در زمین قوم من نبوده
مرا کراهت طبعی است از خوردن آن و مرویست که تو بینی گوشت سوسمار

برای

برای وی آوردند فرمود اینها امتی بوده اند که باین صورت مسخ گشته اند و آن سرور
طعام بغایت اندک می خورد و می گفت کثرة الاکل شوم و پیغمبر مود چون طعام
خورید آنرا بذکر حق بگدازید و بر عقب طعام در خواب مشوید که دلهای شما سخت
شود و اکثر نان اهل بیت نان جو خوردی و آرد جو که ماکول حضرت بود نمی بیختند بلکه
باد بران می دمیدند تا آنچه رفتنی بود میرفت و باقی را خمیر میکردند و گوشت گوسفند
و شتر و اسب و گوره خر و خرگوش و حباری و ماهی خورده و گاهی قدید تناول
میفرمود و از جمله احب طعام نزد آنحضرت گوشت بوده و می گفت قوت سامعه را
تقویت می کند اما باکل آن حریص نبود و در آن اکثار نمی نمود و فرمود هر کس بخوردن
آن مداومت نماید تا چهل روز خوی از آن باز نتواند گرد و با گوشت دست و شانه
الفت داشت و گوشت پشت را مدح میکرد و پیغمبر مود اطیب اللحم لحم الظهر و جگر
گوسفند بریان کرده تناول فرموده و گاهی ترید با گوشت می خورد و گوشت پخته را
بدندان می کند و پیغمبر مود گوشت را بکارد پاره مکنید چه آن از صنیع عجم است و بدندان
بکنید که اهنأ و امرأ است و علما گفته اند این نهی مخصوص بگوشتی است که احتیاج
بکارد نداشته باشد یا مقصود آن است که قطع لحم را بکارد عادت خود مسازید
چنانکه عجم ساخته اند چه بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گوشت شانه کباب
کرده و پهلوی بریان کرده را بکارد پاره میساخته و گاه بود که از اهل خانه نان خورش
می خواست و می گفتند هیچ در خانه نیست الا سرکه پیغمبر مود تا می آوردند و با نان می خورد
و می گفت نعم الادام الخل و حلوا و عسل و خرما و مسکه را دوست می داشت و خرما را
با شیر ممزوج می کرد و می خورد و آنرا اطیبان نام می کرد و اکثر طعام وی خرما بود روزی دو نوبت
طعام نخوردی که یکنوبت خرما نبودی و پیغمبر مود گرسنه نشوند اهل خانه که در آن خرما باشد
و در روایتی آنکه فرمود خانه که در آن خرما نباشد اهل آن خانه گرسنه اند و در شان عجوه
که نوعی است از خرما خوب مدینه و رنگ سیاه دارد می گفت من تصبح بسبع تمرات
عجوة لم یضره فی ذلک الیوم سم و لا سحر و چون رطب و خرما خوردی دانه را از دهان
بر پشت انگشت سبابه و وسطی نهادی و بینداختی و گاه دانها را در دست چپ
جمع کردی و مرویست که روزی رطب تناول میفرمود و دانه را در دست چپ
نگاه می داشت گوسفندی در گذار آمد حضرت کف مبارک را کشاد و دانها را بآن گوسفند

نمود

در روزه را پست آب سیر برای وی می آوردند و پیغمبر مود که چون شب
در آید بسم الله بگویید و سر ظرف طعام و شراب بپوشید و اگر چه بچوبی باشد
که بطریق عرض بر سر آن ظرف نهید و عادت کریمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در مسافرت آن بود که روز پنجشنبه بسفر بیرون میرفتی و گاه روز دوشنبه و احیانا
سه شنبه و چهارشنبه اختیار کردی و چون بعزم سفر برخاستی فرمودی اللهم
بک انتشرت و الیک توجهت و بک اعتصمت و علیک توکلت اللهم
اکفنی ما اهمنی و ما لا اهتم و ما انت اعلم به منی عز جارک و جل ثناؤک و لا اله
غیرک اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنوبی و وجهنی للخیر اینما توجهت
و در روایتی آنکه پیغمبر مود اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل
اللهم انی اعوذ بک من الضبنة فی السفر و الکآبة فی المنقلب اللهم اقبض لنا
الارض و هون علینا السفر و در روایتی آنکه پیغمبر مود اللهم انی اعوذ بک
من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و الحور بعد الکور و دعوة المظلوم و سوء
المنظر فی المال و الاهل و چون بر راحله سوار شدی سه بار تکبیر الله اکبر
بعد از آن این آیت بخواندی که سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین
و انا الی ربنا لمنقلبون آنگاه این بگفتی که اللهم انی اسالک فی سفری هذا البر
و التقوی و من العمل ما ترضی اللهم هون علینا السفر و اطولنا البعد
اللهم اصحبنا فی سفرنا و اخلفنا فی اهلنا و در سفر چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی
و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه در بلندی می گفت اللهم لک الشرف علی
کل شرف و لک الحمد علی کل حال و چون مسافر بودی و شب درآمدی گفتی
یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله من شرک و شر ما فیک و شر
ما خلق فیک و شر ما دب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد و حیة
و عقرب و من شر ساکنی البلد و من شر والد و ما ولد و چون وقت سحر
درآمدی در سفر پیغمبر مود سمع سامع بحمد الله و حسن بلائه علینا ربنا صاحبنا و افضل
علینا عائذا بالله من النار و می گفت چون در فراخ سالی سفر کنید دواب
خود را از علف و گیاه راه بی بهره مگذارید و چون در خشک سال سفر کنید تعجیل نمایید

تا سیر

تا پیش از آنکه لاغر و بی مغز شوند بمقصد رسید و چون در شب خواهید که ساعتی
برای نوم و استراحت فرود آیید از سر راه دور شوید که راه محل دواب و مرجع
هوام و گزندگان است و از تنها مسافرت کردن نهی میفرمود و می گفت اگر مردم
بدانستندی چیزی را که در تنهایی است هیچ راکبی تنها در شب سیر نمیکرد و زنان را
از مطلق سفر نهی میکرد مگر که با او شوهر یا محرم بود و پیغمبر مود ملائکه مصاحبت نمیکنند
با رفقه که در میان ایشان سگ یا جرس باشد و جرس از مزامیر شیطان است
و میگفت سفر قطعه ایست از عذاب چه مرد در سفر قطع راحت و خواب و طعام
و آب خود می کند و گاه در غزوات و اسفار از رفقا تخلف میشد و مردم ضعیف
و وامانده را میراند و گاه بر عقب خود سوار می کرد تا برفقا ملحق میساخت و دعا در حق
ایشان بتقدیم میرسانید و چون از سفر مراجعت فرمودی گفتی آیبون
تائبون لربنا حامدون و چون در شهر در آمدی فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر
علینا حوبا و یارانی که در شهر بودند باستقبال آنحضرت بیرون میرفتند و
کودکان اهل البیت را با خود می بردند و عبد الله بن جعفر را باستقبال وی
بردند او را پیش خود سوار کرد بعد از آن یکی را از حسن و حسین آوردند و با
ردیف خود ... ش ساخت و همچنان سه کس بر یک شتر سوار بمدینه در آمدند و وقت
درآمدن در شهر چاشت یا آخر روز اختیار میفرمود و بشب در نمی آمد و یاران را از آن
منع میفرمود و چون در آمدی بفرمودی تا شتری یا گاوی را می کشتند و طبخ می کردند
بجهت ضیافت مردم که بدیدن وی آمدندی و اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز کردی
و بنشستی از برای مردم و مسافران را پیغمبر مود که در شب سیر کنند که زمین در شب
پیچیده میگردد و می گفت چون در سفری سه کس همراه باشند یکی را امیر سازند باید کرد
و چون مردی داعیه سفری داشتی و بخبر باد حضرت آمدی فرمودی استودع الله
دینک و خواتیم عملک و گاه فرمودی زودک الله التقوی و غفر ذنبک و لقاک الخیر
حیثما توجهت و بدانکه بهترین مردم از روی معاشرت و مصاحبت
با ازواج پیغمبر بوده صلی الله علیه وسلم و پیغمبر مود خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی
و با ایشان در غایت مدارا بود و اگر التماس امری میکردند از یکی از ایشان واقع

شدی

عادت آنحضرت در معاشرت با ازواج

و دران مجذوری بنودی آزا مبذول داشتی • و بثبوت پیوسته که کاهی عایشه
صدیقه رضی الله عنها از کوزهٔ آب خوردی حضرت آن کوزه را از دست وی بگرفتی
و از موضعی که او آب خورده بود آب خوردی و چون از استخوانی کوشت بدندان
باز کردی آن سرور استخوان را از وی بستدی و از موضع دهان وی کوشت بخوردی
و در حالی که عایشه حایض بودی سر در کنار او نهاده و کاه برِ وی تکیه زده قرآن
خواندی و در سفری دو نوبت با صدیقه بطریقهٔ دویدن مسابقت فرموده بار اول
عایشه از وی درگذشت و نوبت دوم که عایشه فربه شده بود آنحضرت از عایشه
درگذشت پس فرمود هذا بتلک یعنی این سبقت در مقابل آن سبقت واقع شد
که تو بر من کرفته بودی و یکبار از در حجره بیرون می آمدند و یکدیگر را مدافعه می کردند
تا بیرون شدند • و مرویست از عایشه رضی الله عنها که میان من و رسول
صلی الله علیه وسلم نوبتی سخنی واقع شد فرمود بکدام کس راضیی که میان من و تو حکم
باشد به ابو عبیدة بن الجراح راضی هستی گفتم نی او مردی لین است جانب تو
خواهد گرفت فرمود بعمر راضی هستی گفتم کنی از عمر میترسم فرمود شیطان نیز
از وی میترسد به ابو بکر راضی هستی گفتم آری نزد او فرستاد و ابو بکر را طلبید و فرمود
میان من و این زن حکم باش ابو بکر گفت یا رسول الله من میان شما حکم کنم
گفت آری و تنها او تکلم کرد من گفتم یا رسول الله عدل کن ابو بکر چون این سخن
بشنید دست برآورد و طپانچه بر روی من زد که خون از هر دو سوراخ بینی من
روان گشت و گفت لا ام لک که عدل خواهد کرد اگر رسول صلی الله علیه وسلم
عدل نکند حضرت فرمود از حکم ساختن تو ای ابو بکر مطلوب آن نبود و خود
برخاست و خون وی بدست مبارک خویش خون از روی و جامهٔ من بشست
و منقول است که چون عایشه غضب کردی آن سرور دست بر دوش
وی نهادی و گفتی اللهم اغفر ذنبها و اذهب غیظ قلبها و اعذها من الفتن
و کاه بود که در حضور مجموع ازواج دست بر یکی از ایشان نهادی و مزاح فرمودی
و هر روز بعد از ادای نماز عصر بر مجموع حجرات بکشتی و از احوال ایشان خبری کرفتی
و چون شب درآمدی در حجرهٔ آنکس که نوبه او بودی بیتوته نمودی و میان زوجات

مطهرات سویه مرعی میداشت • و در نفقه و مبیت و جمیع اموری که بران قادر بود و میفرمود
اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی فیما لا املک یعنی در محبت و مجامعت و کاه بود که در
اول شب موافقت نمودی و غسل کردی و بخفتی و کاه بعد از مجامعت وضو ساختی
و در خواب شدی و در آخر شب غسل کردی و بسیار بود که در یک شب یا در یک روز
بر مجموع حرمهای نه کانه طواف فرمودی و اتفاقا یک غسل کردی و کاه بر همه طواف
کردی و در عقب هر مجامعتی غسلی نمودی با وی گفتند چرا برای همه یک غسل نمیکنی
فرمود این طریقه ازکی و اطهر و اطیب است • ام سلمه کوید رسول صلی الله علیه وسلم
چون با زنی از زنان خویش صحبت داشتی چشم مبارک برهم نهادی و جامه
بر سر پوشانیدی و با آن زن گفتی علیک بالسکینة والوقار • و بصحت پیوسته
که آنحضرت را در امر جماع قوت سی مرد از اقویا داده بود بدلا جرم او را حلال
بود که هر چند زن خواهد نکاح کند نه و زیاده بر نه • و میفرمود حبب الی من
دنیاکم النساء والطیب وجعل قرة عینی فی الصلوة • و عادت سعید

صلی الله علیه وسلم در مجالست و مکالمه با اصحاب آن بود که بطریقهٔ تواضع و تخشع
نشست و خاست کردی و بسیار بود که در نشستن زانوها را بر داشتی و دستهای
مبارک را کرد پایها کمر کردی و کاه بر چیزی تکیه کرده بنشستی و احیانا استلقا کردی
و دران حالت یک پای را بر روی پای دیگر انداختی و سخن را شمرده و بتانی فرمودی
چنانکه اگر کسی خواستی تا کلمات و حروف آنحضرت را شمارد ممکن بودی
و سخن را بتمام ذهن و برتری اشداق گفتی و اکثر اوقات سکوت اختیار میکرد
و بقدر حاجت سخن میگفت و از اکثار و اطناب و املال و اخلال محترز بود و سخنان
جامع پر فایده که همه محض حکمت و نصیحت بود با یاران میگفت و کاه یک سخن را
سه بار کفتی تا حاضران یاد گیرند و فهم کنند و در هنگام تکلم بکف مبارک اشارت
میکرد و کاه در حین تکلم کف دست راست بر بطن ابهام چپ میزد و چون از
امری تعجب نمودی کف با کف بیت را منقلب ساختی و چون در غضب شدی
اعراض نمودی و دران مبالغه فرمودی و آثار غضب در بشرهٔ مبارک وی ظاهر
شدی و در حال غضب محاسن مبارک خود را بسیار مس کردی و چون آنحضرت

عادت آن سرور در مجالست و مکالمه با اصحاب

سخن میگفت حاضران مجلس شریف خاموشی اختیاری کردندی و سر در پیش می‌انداختندی
کانما علی رؤسهم الطیر • و از هرچه اصحاب تعجب می‌نمودندی وی نیز متعجب میشد و برهرچه
ایشان ضحک می‌نمودندی وی خاموش می‌بود یا تبسم میکرد و بسیار نمی‌خندید
و اکثر خنده وی تبسم بود و غایت ضحک آن سرور آن بود که دندانهای نواجذ وی
بنمودی و گریه وی نیز در غایت اعتدال بود و اشک از چشمش روان گشتی و از
سینه بی‌کینه‌اش آوازی مثل جوشش دیگ شنیده شدی و گریه آن سرور
یا بر میت بود یا برای شفقت بر امت یا از خوف حق تعالی بود و گاهی
در بعضی از مهمات سوگند یاد می‌کرد و بیشتر سوگندا وی این بود که والذی نفسی بیده
و گاه لا و مقلب القلوب و گاه والله و گاه لا والله و گاه لا و استغفرالله
و چون از مجلس برخاستی سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک
و اتوب الیک • برای کفارت مجلس میگفت و از هر قبیله که مردم بملازمت
آنحضرت می‌آمدند بزبان ایشان با ایشان سخن میگفت و با یاران بمقتضای
امر و شاورهم فی الامر در سوانح امور مشورت می‌فرمود • عایشه رضی الله عنها
گوید ندیدم من مردی را که با مردم بیشتر مشورت کند از رسول صلی الله علیه وسلم
و چند کلمه فارسیه بر زبان آن سرور گذشته • و در مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شعر می‌خوانده‌اند و استماع می‌فرموده و طلب زیادتی می‌کرده تا گاه بود که
صد بیت می‌خواندند و لیکن خود شعر نمیگفت فاما گاه گاه از بحر رجز بیتی بر زبان
مبارکش میگذشت و بر رجز شعر اینر تمثل می‌نمود و بعضی از آن در باب پیاپی
گذشت و گاه بود که یک مصراع از اشعار عرب غیر رجز بخواندی چنانکه بصحت
پیوسته که فرمود راستترین کلمه که شاعر گفته کلمه لبید است که
الا کل شیء ما خلا الله باطل • و مرویست از عایشه رضی الله عنها که گفت
دشمن‌ترین سخنها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم شعر بود و یکبار تمثل شد به بیت شاعر
که ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا • و یاتیک بالاخبار من لم تزود
آن سرور چنین خواند که و یاتیک من لم تزود بالاخبار ابوبکر گفت یا رسول الله
چنین نیست فرمود من شاعر نیستم و گاه مصراع آخر را بی مصراع اول چنانکه شاعر

گفته بود

مزاح آنحضرت

گفته بود میخواندند و حکایات و اسمار در مجلس آنحضرت میگذشت و گاه بود که خود برای اصحاب
و ازواج حکایات پیشینان مشغول میشد و قصهٔ خرافه و حکایت ام زرع که حضرت
برای زوجات مطهرات بیان کرده در کتب احادیث شهرتی دارد و با یاران مزاح
میکرد • عبدالله بن الحارث بن جزء گفت ندیدم من احدی را که مزاح بیشتر از رسول
خدا کرده باشد و لیکن مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند یا رسول الله بدرستی که
تو با ما مزاح می‌کنی یعنی و حال آنکه این طریقه مناسب منصب نبوت تو نیست فرمود
انی لا اقول الا حقا • و عایشه رضی الله عنها گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار مزاح
میکرد و می‌گفت ان الله لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه و آنچه فرموده لا تمار اخاک
و لا تمازحه نزد علما محمول است بر مزاحی که دران مزاح افراط باشد و شخص بران مداومت
کند چه مورث ضحک و قسوهٔ قلب و باز ماندن از یاد خدای تعالی است و غالب
آنست که منجر بایذا و احقار برادر مسلمان می‌شود و مسقط مهابت و وقار شخص میکرد
فاما آنچه از این امور سالم باشد جایز بل مستحب است اگر بر سبیل ندرت واقع شود
چه رعایت آن کردن کر غرض تطییب قلب کنند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
میکرده در غایت صعوبت است و امام غزالی در احیاء العلوم آورده که از
غلطهای عظیم آنست که آدمی مزاح را حرفه خویش سازد و بران مواظبت نماید
و دران افراط کند اکنون پس چه گوید بفعل رسول صلی الله علیه وسلم و این کس
همچون کسی باشد که دایم با حبشیان گردد و در لعب و رقاصی ایشان نظر کند
و بگوید با آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم دستوری داده است عایشه را در نظر
بلعب و رقص ایشان در روز عید و این خطاست چه بعضی از صغایر است که
باصرار کبیره می‌گردد و بعضی از مباحات است که گناه صغیره می‌شود باصرار و سزاوار
نیست که ازین معنی غافل شوند و الله اعلم • و از جمله مزاحهای رسول صلی الله علیه وسلم
آنکه با انس بن مالک فرمود یا ذا الاذنین • و یکبار زنی نزد حضرت آمد و گفت
یا رسول الله شوهر من ترا می‌خواند فرمود شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی
سفیدی هست فرمود بدرستی که در چشم وی سفیدی هست آن زن گفت لا
والله حضرت فرمود هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سفیدی هست یعنی بیاض

مختلطات تحفه دیا برادر خود آنکس که مرغکی داشت و با آن بازی میکرد و مرده بود
فرمود یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نوبتی مردی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شتری طلبید
که بران سواری کند فرمود ترا بچه ناقه بدهیم که بران سواری کنی آن مرد گفت من بچه
ناقه حکنم حضرت فرمود آیا شتری هست که آنرا ناقه نزاییده و عجوزه
که صفیه بنت عبد المطلب بنزد آن سرور رفت و حال آنکه پیر شده بود و گفت
یا رسول الله دعا کن تا من بهشت روم فرمود پیر زنان بهشت نخواهند رفت
صفیه از مجلس حضرت بازگشت و می گریست فرمود خبر دهید او را که ایشان
بحال پیری در بهشت نروند حق تعالی فرموده که انا انشاناهن انشاء فجعلناهن
ابکارا و بثبوت پیوسته که مردی از اهل بادیه زاهر نام و چون از صحرا بدینه
آمدی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ادویه بادیه چیزی بر سم هدیه بیاوردی
و چون بیرون رفتی آن سرور تجهیز او کردی و فرمودی ان زاهرا بادیتنا و نحن حاضروه
و رسول صلی الله علیه و سلم او را دوست میداشت و حال آنکه او مردی قبیح
الوجه بود کریه المنظر بود روزی حضرت باو رسید در وقتی که متاع خود را می فروخت
آن سرور از عقب او در آمد و او را در بغل گرفت و آن مرد حضرت را نمیدید بار
دیگر دانست که کیست گفت کیست این بگذار مرا آنگاه باز نگریست و معلوم کرد
که پیغمبر است پس از برای تیمن و تبرک ظهر خود را بسینه مبارک وی ملصق کردانید
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله
والله که مرا کاسد خواهی یافت آنحضرت فرمود لیکن تو نزد خداوند تعالی
گران بهایی و گاهی چون با حسن بن علی در حین طفولیت مباسطت میفرمود
زبان مبارک بیرون می آوردی چون حمره زبان آنحضرت را می دید خوش
وقت میشد و شادی می نمود و خوات بن جبیر گوید که با رسول صلی الله علیه و سلم
در منزل مر الظهران فرود آمده بودم بیمی از خیمه خود بیرون رفتم جماعتی زنان
صاحب حسن را دیدم که باهم سخن میگفتند باز گشتم و حله خویش پوشیدم
و پیش ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم از خیمه خویش بیرون
آمد و گفت ای ابو عبد الله بچه سبب پیش ایشان نشسته ترسیدم از وی پس گفتم

یا رسول الله

یا رسول الله شتری دارم بسیار نفور و جهنده می خواستم که بجهت قید او ایشان برای من
طنابی بتابند آنحضرت روان شد و من نیز در عقب وی روان گشتم پس ردای
خود را بسوی من انداخت و بموضعی که آنرا اراک گویند در آمد و قضاء حاجت نمود
پس بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله چه کرد آن شتر نفور تو و چون از آن منزل کوچ
کردیم در هر جا که بمن میرسید میفرمود السلام علیک یا ابا عبد الله شتر نفور تو چه کرد
تا بمدینه رسیدیم من از شرمندگی و خوف آنکه دیگر بار با من آن سخن گوید بمسجد با و مجالسه
آن سرور را ترک کردم چون مدتی باین نوع گذرانیدم فرصتی جستم و در باغی که
مسجد رسول صلی الله علیه و سلم خلوت بود بنماز قیام و نماز می گزاردم آن حضرت
از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک گزارد و آمد و در نزدیکی من نشست و من نماز را
دور و دراز گردانیدم باین امید که آن سرور ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت دریافت
فرمود ای ابو عبد الله نماز را هر چندی خواهی تطویل کن که من بر نخواهم خاست تا زمانی که
تو از نماز بیرون نیایی با خود گفتم عذری می باید گفت تا خاطر وی پاک کنی با بد
چون سلام نماز باز دادم فرمود السلام علیک یا ابا عبد الله چه کرد شتر نفور تو گفتم
بخدایی که ترا براستی بعث فرموده که آن شتر از آن زمان باز که مسلمان گشته ام
نفور نگشته و آن عادت را گذاشته پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمک الله
در روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و دیگر بر سر آن سخن نرفت
و در حضور حضرت مزاح و مطایبات کرده اند و او تبسم فرموده و مقرر داشته
مرویست که ضحاک بن سفیان کلابی مردی بود بغایت قبیح الوجه آمد و با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مبایعت کرد و عایشه پیش حضرت نشسته بود پیش از نزول آیت حجاب
ضحاک گفت پیش من دو زن هستند احسن ازین حمیرا یعنی عایشه یکی را ترک کنم
تا تو او را بخواهی و عایشه آن را می شنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت نی من احسن
از وی رسول صلی الله علیه و سلم از سوال عایشه از وی تبسم نمود و نوبتی صهیب رومی
رضی الله عنه یک چشم درد می کرد و خرما می خورد حضرت فرمود خرما می خوری و حال آنکه
رمد داری گفت من بان شق دیگر می خورم آن سرور تبسمی فرمود چنانکه نواجذ وی نمود
و مردی از انصار بود نام او نعیمان بغایت مزاح کننده و بشرب خمر مبتلا بود و بارها
وی را بمجلس حضرت می آوردند و بجهت شرب بنعلین مبارک او را می زد و یاران نیز

تا بنعال خویش وی را بیرزدند و چون این امر از وی بسیار در وجود آمد مردی از اصحاب
رسول با نعیمان گفت قبحک الله آن سرور فرمود چنین مگوی که او خدا و رسول را
دوست میدارد و مثل این حکایات در اثنای غزوه خیبر گذشت القصه این
نعیمان را طریقه آن بود که چون قافله بمدینه آمدندی و با ایشان چیزی خوب از
طعام و غیر آن بودی از ایشان بخریدی بوام و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردی
و گفتی این را بهدیه و تحفه برای تو آورده ام و چون صاحب کالا بهای آن را از
نعیمان بطلبیدی او را بنزد حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهای متاع وی را بده
رسول صلی الله علیه وسلم می فرمودند تو آن را بهدیه برای من آورده بودی نعیمان می گفت
والله که بهای آن در دست من نبود و دوست می داشتم که تو از آن بخوری و ترا باشد
آن سرور تبسم میفرمود و بهای آن را بصاحبش میداد ❊ و از جمله عادات پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آن بود که موی سر و لحیه خود را شانه می کرد اما چون متعاقب
هر روزه بآن قیام نمی نمود و روغن در سر و ریش می مالید و موی لب میداشت
و بآن امر میفرمود و نصیحت پیوسته که فرموده جزوا الشوارب و ارخوا اللحی خالفوا
المجوس ❊ و در روایتی صحیح هست که از عرض و طول لحیه مبارک برمی داشت
و مژگان را چیزی میداد و هر روز جمعه پیش از آنکه بنماز رود موی لب برمی داشت
و ناخن می چید و دست راست را برای وضو ساختن و طعام خوردن و موی
شانه کردن و مسواک نمودن و پیرهن کشیدن و امثال آنها و دست چپ برای دفع
اذی و استنجا مقرر میداشت و هرچه از کسی بگرفتی بدست راست بگرفتی
و چون بکسی چیزی دادی بدست راست بدادی و شبها سرمه اصفهانی در هر چشمی
سه میل و گاه در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل می کشید و بهر سفر که
رفتی آینه و شانه و مسواک و سرمه دان و ظرف بوی خوش و مقراض و روغن
دان همراه بود و در حضر هر جا که شب بخوابید می فرمود آنها با وی می بودند اگر
احتیاجی بآنها افتد کفایت کند و از تدویر وجه و موی از روی برکندن
و موی سفید از سر و محاسن نتف نمودن نهی میکرد و ظاهر بعضی احادیث
صحیحه دال است بر آنکه موی مبارکش بحنا و بروایتی بحنا و کتم و بروایتی
بورس و زعفران رنگ کرده و از بعضی دیگر چنان معلوم میشود که شیب آنحضرت

عادت آنحضرت در سر و روز ... و ترجل و ما یتعلق بها

بمرتبه نرسیده بود که محتاج بخضاب شود چه در احادیث صحیحه وارد شده که در
تمام موی سر و ریش آن سرور بیست موی سفید نرسیده بس در جمع میان
روایات نفی و اثبات گوییم که حضرت گاهی برای تسکین صداع حنا بر سر
مبارک می نهاده احتمال دارد که آنکس که موی او را رنگین دیده گمان کرده باشد
که از خضاب است یا آنکه بوی خوش چون بسیار بکار می برده و آن گاه باعث
که سبب تغیر رنگ موی می شود رائی پیدا شده باشد که آن تغیر را سبب خضاب
وجعی دانسته ترجیح روایت خضاب کرده می گویند روایت آن مثبت است و اثبات
بر نفی مقدم است والله اعلم و گاهی نوبه نوره می نهاد و از روجات مطهرات
آنحضرت نوره بر روی می مالیدند و چون بعانه میرسید خود بتقدیم میرسانید
و در روایتی دیگر آنکه نوره ننهاده و چون موی عانه اش دراز می گشت می تراشیده
و جمهور محدثان و اهل سیر بر آنند که هرگز بحمام در نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامی که
در مکه مشهور است بحمام النبی بنا بر آنکه یکنوبت در موضع غسل کرده و بنا و تبرکا
حمامی بر آن بنا کرده اند لیکن بعضی از علمای حنفیه رحمهم الله در مصنفات
خویش آورده اند که حضرت بحمام در آمده ❊ و از جمله عادات
آنحضرت آن بود که از نامها و کلمات حسنه تفأل یعنی فال نیک میگرفت
و تطیر یعنی فال بد گرفتن را مکروه میداشت و میفرمود لا طیرة و خیرها الفال
گفتند فال چیست جواب داد که کلمه صالحه است که یکی از شما بشنود و چون
بمهمی و حاجتی بیرون رفتی از شنیدن یا راشد و یا نجیح شگفت آمدی
و نام نیک را دوست میداشت و میفرمود احب اسما نزد خداوند تعالی
عبدالله و عبدالرحمن است و می گفت زشترین نامها نزد حق تعالی ملک
الملوک است و اسم بد را تغییر میداد باسم نیک عاصیه را بجمیله و بره را بزینب
و مرویست که اسم عزیز و عتله و حکم و غراب و شهاب و حباب را
تغییر داده و چون عاملی را می خواست که بجایی فرستد از نام وی پرسید
اگر نام نیک داشت شادمان می گشت و اگر عکس بودی کراهت در
روی وی پیدا می شد و چون چیزی بدیدی که از آن شگفت آمدی

عادت آنحضرت در ... و ما یتعلق بذلک

وتترسیدی از انکه چشم وی دران تاثیر کند فرمودی اللهم بارک فیه ولا تضره و مرکفت جون به بیند یکی از شما چیزی را که مکروه دارد بکوید اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله و بعقیقه امر میفرمود از جهت پسر دو کوسفند و از برای دختر یکی و می کفت در روز هفتم باید که کشته شود و مولود را نام نهند و از برای امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما عقیقه نهاده بروایتی برای هر یک یک کوسفند و بروایتی برای هر یکی دو و اطفال را بعد از تولد نزد آنحضرت می آوردند تا کام ایشانرا بدست مبارک خویش بخرما بر میداشت و دعاء برکت در شان ایشان بتقدیم میرسانید و از عادات آن سرور آن بود که جون بخانه شخصی رفتی برابر در خانه نه ایستادی بلکه از جانب راست یا چپ خانه درآمدی و استیذان کردی باین طریق که السلام علیکم و یاران را امر میفرمود که جون بدر خانه کسی روید و خواهید که درآیید اول سلام کنید و اذن طلبید و کسی را که ابتدا بسلام نکند اذن مدهید و کلدة بن حنبل رضی الله عنه روایت کند که صفوان بن امیه مرا فرستاد نزد آن حضرت با آوندی شیر و مقداری شیر و جدایکی جند خرد و آن سرور در اعلی وادی بود پس بروی درآمدم و سلام نکردم و اذن نطلبیدم فرمود باز کرد پس بکوی که السلام علیکم درآیم و می کفت السلام قبل الکلام ولا تدعوا احدا الی طعام حتی یسلم و در حدیث دیکر آمده که السلام قبل السوال فمن بداکم بالسوال قبل السلام فلا تجیبوه و مرویست که روزی شخصی بدر خانه آن سرور آمد و کفت ا ادخل حضرت یکی را کفت بیرون رو و این شخص را استیذان بیاموز و بکو تا بکوید السلام علیکم ا ادخل آن شخص شنید و بآن دستور عمل کرد حضرت او را دستوری داد تا درآمد و میفرمود جون یکی از شما را بخوانند و با رسول داعی بیاید این فرستادن اذن است یعنی حاجت استیذان نیست بعد از آن و بصحت پیوسته که فرمود جون الله تعالی آدم را بیافرید باوی خطاب کرد که برو نزد آن کروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند از ملایکه نشسته پس بشنو که

[...] آن سرور
[...] استیذان و سلام
[...] مصافحه و معانقه

ان ز

ایشان تحیت تو جه نوع بجای می آرند که آن تحیت تو و تحیت ذریت تو خواهد بود پس آدم رفت و کفت السلام علیکم ایشان کفتند السلام علیک ورحمة الله و حضرت سلام باین طریقه کردی که السلام علیکم یا علیک ورحمة الله و مکروه میداشت که در ابتدا بکویند علیک السلام و می کفت در بهشت نخواهید رفت تا ایمان نیارید و ایمان نیارید تا یکدیکر را دوست ندارید آیا دلالت کنم شما را بر چیزی که موجب دوستی است افشاء سلام کنید در میان یکدیکر و در صحاح وارد شده که بهترین خصال اسلام اطعام طعام و افشاء سلام است بر هر که شناسی و هر که نشناسی و میفرمود صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر و کذرنده بر نشسته سلام کند و می کفت نزدیکترین خلق بخدای تعالی آنکس است که پیشی میکیرد بسلام و مرویست که نوبتی بر جمعی از کودکان و نوبتی دیکر بر جمعی از زنان بکذشت و بر هر دو طایفه سلام کرد و بر مجلسی که دران مجلس مسلمانان و مشرکان باهم مخلوط بودند بکذشت و بر ایشان سلام کرد و در اغلب اوقات هیچ کس نتوانست که در سلام بروی سبقت کیرد و اکر کسی بروی سلام کردی مثل آن یا افضل از آن بروی رد کردی فی الحال بی تاخیر مکر عذری بودی مانند نماز یا قضاء حاجت و جواب سلام را جنان کفتی که مسلم بشنود و باشارت اکتفا نکردی مکر در نماز بودی که آن زمان بانکشت اشارت بجواب کردی و در جواب السلام و علیک السلام بواو کفتی و جون شب در خانه درآمدی سلام بنوعی کردی که بیداران بشنوندی و خفتکان بیدار نشدندی و فرمود یهود و نصاری را ابتدا بسلام مکنید و می کفت جون یکی از شما برادر مسلمان رسد باید که سلام کند بروی و اکر در راه درختی یا دیواری میان هر دو حایل شود و بعد از آن بهم رسند باز سلام کند بروی و با انس فرمود که جون در خانه خود درآیی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام تو بر تو و اهل تو برسد و نوبتی شخصی بدست کسی سلام بحضرت فرستاد فرمود بر تو و بروی سلام باد و عادت آنحضرت این بود که جون درآید سلام کند و جون باز کردد سلام کند و فرمودی جون از مجلس

برخیزید بیکدیگر سلام کنید که اول اخی بینت از آخر و چون بیاران رسیدی
با ایشان مصافحه کردی و فرمودی نباشند هیچ دو مسلمان که بهم رسند پس با
یکدیگر مصافحه کنند الا که مغفور گردد پیش از انکه از یکدیگر جدا شوند
و گاهی با کسی که از جایی آمده بودی معانقه کردی با زید بن حارثه که از
مکه بمدینه آمد و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمد و با ابوذر معانقه فرمود
و از عادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم این بود که چون عطسه زدی آواز
خود آهسته ساختی و با آستین روی خود را بپوشیدی و هر دو کف مبارک را
بر هر دو ابروی خود نهادی و میفرمود که خداوند تعالی عطاس را دوست
میدارد و تثاوب را مکروه می دارد و چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله گوید
حق است بر هر مسلمان که بشنود آنکه بگوید یرحمک الله و عطسه کننده در
جواب گوید یهدیکم الله و یصلح بالکم و دو مرد نزد آنحضرت عطسه زدند
یکی الحمد لله گفت او را جواب یرحمک الله گفت و دیگری الحمد لله نگفت و جواب
یرحمک الله نشنید و می گفت سه نوبت عاطس را تشمیت کنید اگر زیاده
عطسه کند تشمیت نکنید که زکام دارد و عادت آن سرور در رفتن
آن بود که با حرکت تمام و سرعت اندک و وقار رفتی نه بطی و با کسلان
در زمین و نه با قلق و اضطراب و طیش که اول مشی متکبران و فسردگان
و مرده دلان و ثانی مشی متکبران و کم خردان است و حق تعالی میفرماید
و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا ای بسکینة و وقار من غیر کبر
و این نوع رفتن از آنحضرت بود و با وجود این سکینه و وقار رفتن او
چنان بودی که گویا از بلندی فرود می آید و گاه چنان رفتی که گویا خود را جلدی
از زمین برمیدارد گویا زمین در زیر قدم او بجهد می شود و گاهی که با جمعی
از یاران مرافقت نمودی ایشان را از پیش کردی و خود از عقب ایشان
رفتی و فرمودی دعوا ظهری للملائکة و گاه بنعلین و گاه بی نعلین پا برهنه
رفتی و در بعضی از غزوات انگشت مبارکش بسنگ رسید و خونین گشته
فرمود هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت

مصافحه
عادت آنحضرت در عطسه و تشمیت
صلی الله علیه و سلم

و آن

و آن سرور در سفر و حضر بر اسب برهنه و با زین و بی زین بر شتر و بر استر سوار شده
و بر دراز گوش پالان دار و بی پالان نشسته و در غالب احوال تنها سوار شده و گاه
شخصی را ردیف خود می گردانیده و گاه شخصی دیگر را از پیش خود سوار کرده چنانچه سابقا
گذشت و گاه بعضی از ازواج مطهرات خود را بر عقب خویش سوار میکرد
و بیشتر سواری وی بر اسب و شتر بوده و در امر مسکن و منزل آن حضرت را
و صحابه کرام او را اهتمام بسیار نبود بلکه بآن مقدار اکتفا کرده بودند که دفع سرما
و گرما و منع دخول دواب و بهایم و استتار از عیون مردم حاصل شدی و چون
شب وقت خواب در آمدی وضو ساختی و جامها که روز پوشیده بود بیرون
کردی و بر روی جامه خواب بنشستی و هر دو کف مبارک خود را جمع فرمودی و باد
بران دمیدی و سوره اخلاص و معوذتین بخواندی و کفها و دست را بر اعضای
خود بمالیدی و بر طرف راست تکیه کردی و کف دست راست را در زیر روی راست
در آوردی و گفتی اللهم باسمک اموت و احیی و در روایتی آنکه فرمودی رب قنی عذابک
یوم تبعث عبادک و در روایتی آنکه فرمودی باسمک ربی وضعت جنبی و بک
ارفعه و گاه بر جامه خواب و گاه بر نطع و گاه بر حصیر و گاه بر پلاس و احیانا بر زمین
مجرد تکیه کردی و بالشی که حضرت بران خواب می کرد از ادیم بود که بلیف خرما
پر ساخته بودند و با یاران میفرمود و گاه تعبیر میکرد و خواب یاران می شنود
و تعبیر میساخت و می گفت اگر یکی از شما خوابی به بیند که او را مکروه آید باید که
سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد و از شر آن واقعه و از شر شیطان
استعاذه نماید و از ان دست که تکیه کرده باشد بدست دیگر گردد و با هیچ کس نگوید
که آن واقعه ضرر نرساند و اگر خواب نیک بیند با حبیبی یا لبیبی بگوید و چون از
خواب برمیخاست میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه البعث
و النشور و در هیچ حال یاد خدای تعالی ترک نمی کرد و از عادات آنحضرت
این بود که گاهی امراض را معالجه کردی تب را بآب سرد علاج میکرد و مروی است
که چون ویرا تب گرفتی مشک آبی می طلبید و بر سر مبارک میریخت و اغتسال می نمود
و فرمود چون یکی از شما را تب گیرد باید که آب سرد بروی او زنند

سواری آنحضرت
عادت آن سرور وقت خواب و بیدار شدن از خواب
و آن سرور را در خواب واقعها بوده ند
طب آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بر پشت در بحر و مسکنت الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء و علما گفته اند این
نوع علاج مخصوص اهل حجاز بود چه اکثر حمیات ایشان از تاثیر حرارت آفتاب
است و حمی یومی بیش نبوده لاجرم معالجه بآب سرد میفرمود شربا و اغتسالا
و چون آن سرور را صداع طاری شدی حنا بر سر نهادی و گفتی بدرستی که
حنا نافع است باذن خداوند تعالی صداع را و چون کسی از دردی پیر
شکایت بحضرت آوردی میفرمود اختضب بالحنا و علما گفته اند این نوع
دوا مخصوص است بصداعی که مادی نباشد بلکه از التهاب حرارت
بود و اکثر صداع ایشان این نوع بوده مانند حمی و درد چشم را معالجه بسکون
و آسایش و راحت فرمودی و علی مرتضی را کرم الله وجهه در درد چشم از
اکل رطب منع می فرمود و هر گاه که یکی از امهات مؤمنین را درد چشم
کردی بوی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی و علاج عذره بقسط هندی میفرمود
و عذره مرضی است که طفلان را در حلق از غلبه خون پیدا آید و از آنکه
دایها کام طفلان را برای دفع این مرض می فشارند و خون از ان بیرون می آرند
نهی فرمود و گفت لا تعذبوا صبیانکم بالغمز من العذرة و نوبتی بحجره عائشه
رضی الله عنها در آمد و دید که کودکی نزد او بود و از سوراخهای بینی او خون
میرفت یعنی از جهت آنکه گلوی وی را از عذره فشرده بودند حضرت
پرسید که چیست این گفتند زحمت عذره یا دردی در سر دارد فرمود
وای بر شما مکشید اولاد خود را هر زنی که طفل و عذره یا وجعی در سر داشته باشد
باید که قسط هندی بگیرد و آن را بآب حل کند و در بینی آن طفل چکانند
چنان کردند و آن طفل خلاص شد و زحمت شکم رفتن را چون از کثرت
ماده بودی معالجه بتقویت اطلاق کردی و صحت پیوسته که مردی آمد نزد
حضرت و گفت برادرم زحمت شکم است فرمود شربت عسل دهش
رفت و باز آمد و گفت شربت عسل دادمش و او را نفع نرسانید
باز فرمود شربت عسل دهش همچنین دو نوبت یا سه نوبت رفت و باز آمد
و در بار سیم یا چهارم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک و علما گفته اند

مراد

مراد از کذب بطن عدم انتفاع است بآن از جهت کثرت ماده فاسده
پس آن مرد نوبتی دیگر برادر خود را شربت عسل داد و شفا یافت و گفته اند
حکمت در تکرار امر بآشامیدن عسل آن است که دوا را باید که مقداری و کمیتی
بحسب حال مرض باشد که اگر کمتر از آن بود مرض زایل نکند و اگر بیشتر از آن
باشد مسقط قوت گردد و چون آن مرد بمریض خود چندان عسل داد
که با مرض مقاومت کند شفایی یافت لاجرم حضرت باز بآن می فرمود
تا بمرتبه خلاص رسید و معالجه استسقا بشرب بول شتر میفرمود چنانکه
نفر عرنیین را که این زحمت داشتند بآن علاج فرمود و شرح آن قصه در
باب پیشین گذشت و خشکی مزاج را مداواه به تلیین میکرد و از برای تلیین
سنا را اختیار میفرمود و می گفت اگر چیزی بودی که از مرگ شفا دادی سنا بودی
و فرمود بهترین چیزها که بآن دوا می کنید سعوط و لدود و حجامت و مشی است و سعوط
دارویی است که از راه بینی در دماغ چکانند و لدود دارویی که از جانب دهن در
حلق ریزند و مشی دارویی مسهل است و ذات الجنب را علاج بقسط بحری
و زیت کردی و خارش بدن و غلبه قمل را بپوشیدن پیراهن ابریشمین
علاج می فرمود و معالجه جراحتها بحصیر سوخته می کرد و درد دل را علاج بخرمای مدینه
میفرمود و سعد رضی الله عنه گوید بیمار بودم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعیادت
من آمد و دست بر سینه من نهاد چنانکه راحت و خوشی آن را در دل خود
یافتم و فرمود بدرستی که تو مردی مفؤودی یعنی فؤاد تو وجع یافته است
پس نزد حارث بن کلده ثقفی رو که او مردی متطبب است تا هفت خرما
از عجوه مدینه بگیرد با استخوان بکوبد و آن را لدود بسازد و در دهان تو بچکاند
و بثرات و دانها که از بدن بیرون می آمد بذریره علاج می کرد و آن دارویست
هندی که از قصب الذریره بیرون می آید و زحمت عرق النسا را بدنبه
گوسفند عربی که بگدازانند و آن را سه بخش کنند و در سه روز هر روز
یک بخش بیاشامند دوا می فرمود و می گفت که لا شفاء الا فی شرطة
محجم او شربة عسل او کیة بنار و انا انهی امتی عن الکی و چند نوبت حجامت

فرموده و اجرت حجام داده و می‌گفت بهترین چیزی که بآن تداوی کنید حجامت است
و فرموده که در شب معراج ملایکه با من گفتند امت خود را بفرمای تا حجامت
کنند و علاج زهری که در خیبر خورده بود حجامت کرد بر بین الکتفین و سحری را
که یهود برای حضرت کرده بودند معالجه کرد بحجامت بر سر مبارک قدر بیست
ضرورت و احتیاج بعضی از یاران را تجویز داغ فرموده و گاه معالجه بدن نقی
میفرموده و می گفت بیماران را باکراه طعام و شراب مدهید که حق تعالی ایشان را
طعام و شراب میدهد و علما گفته اند که حکمت درین آن تواند بود که طبیعت
مریض بانضاج ماده و اخراج آن مشغول است و طعام و شراب طبیعت را
ازان کار باز می دارد و مرض قوت می گیرد و بیماران را باحتمای فرمود و می گفت
که ایشان را تلبینه دهید که غم را از دل ایشان می برد و راحت بدل ایشان
میرساند و تلبینه طعامی است رقیق که از آرد جو نا پخته سازند بشرط آنکه
تمام پخته و در قوام و رقت شیر باشد و مقداری از عسل داخل آن کنند
و آنرا تلبینه جهت آن گویند که در رقت و بیاض بشیر ماند و می گفت بیمار را
بسخنان خوش شاد کنید و اندوه از وی بردارید و از تداوی بمحرمات
منع میفرمود و می گفت ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم و مردی از آنحضرت
سوال کرد که از خمر ساختن نهی فرمود و گفت از برای دوا می سازم
فرمود لیس بدواء و لکنه داء و در اخبار وارد شده که من تداوی بالخمر
فلا شفاه الله و از مخالطه باکسی که امراض ساریه داشت مثل جذام
و برص منع می کرد ابوهریره رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه وسلم روایت کند
که گفت فر من المجذوم فرارک من الاسد و مردی مجذوم از قبیله ثقیف
آمد که با آن سرور بیعت کند فرمود انا قد بایعناک فارجع و در اخبار وارد شده
که سخن گوی با مجذوم در حالی که میان تو و او مقدار یک نیزه یا دو نیزه بود و جذام
مرضی خبیث است که از انتشار سودا در همه بدن پیدا می آید و مزاج اعضا
و هیات آن تباه و متغیر می شود و احادیث دیگر بصحت رسیده که نفی عدوی
میکند مثل آنکه فرمود لا عدوی ای لا یعدی شیء شیئا و بثبوت پیوسته که گوشت

مجذومی را گرفت و در کاسه خود در آورد و فرمود کل بسم الله ثقة بالله و توکلا علیه
و با او طعام خورد و وجه جمع میان روایات نفی و اثبات عدوی آنکه گوییم روایت
نفی محمول است بر آنکه این امراض بطبع خود معدی نیست چنانکه فلسفی و دهری
می گویند لیکن خداوند تعالی مخالطه مریض باین امراض را بحسب سبب اعدای
مرض از وی بصحیح می گرداند که اینست که این اعدا از سبب خود که مخالطات خلقت
میکند چنانکه در سایر اسباب یا آنکه نفی عدوی بحسب آن بر عموم خود است و لیکن امر
باحتراز از برای آن است که مبادا بعد از مخالطه آن مرض بدو رسد و تصور آن کند
که عدوی حق است پس در حرج افتد و این از قبیل سد ذرایع است یا آنکه امر
باجتناب از مجذوم امر استحباب و اختیار و ارشاد است و مواکله با مجذوم برای
بیان جواز یا آنکه گوییم هر یکی از نفی و اثبات نسبت بحال قومی است کسی که کامل الایمان
و تام التوکل بود او را از مخالطه با این نوع مریض ضرری نرسد زیرا که قوت ایمان
و توکل او قوت عدوی را دافع است و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد
او را احتیاط و اجتناب باید کرد و آن سرور هر دو طریق را مباشر شد تا اقویا
بطریقه توکل و ضعفا بطریق حفظ اقتدا بوی نمایند و ازین قبیل است احادیثی که در
باب وبا و طاعون وارد شده در بعضی احادیث بثبوت پیوسته که الفار
من الطاعون کالفار من الزحف و غیر ازین احادیث دیگر هست که دلالت میکند
بر آنکه از وبا و طاعون نشاید گریخت و در حدیثی دیگر آمده که ان من القرف
التلف و فرموده که طاعون عذابی است که فرستاده شده بر بنی اسرائیل
یا بر جمعی از امم ما تقدم چون بشنوید که طاعون در زمینی واقع شده آنجا مروید و چون
واقع شود در زمینی که شما در آنجا باشید از آنجا بیرون مروید از جهت فرار از آن
و ازینجا معلوم می شود که احتراز از آن جایز است وجه جمع معین است والله اعلم
و رخصت فرموده که از چشم زخم افسون کنند و می گفت العین حق و لو کان شیء
سابق القدر لسبقته العین و می گفت لا رقیة الا من عین او حمة ای لا رقیة
اولی و انفع منهما فی ذلک مرویست که سهل بن حنیف در محلی غسل میکرد عامر بن ربیعه
او را برهنه دید و در سپیدی بدن او تامل کرد گفت والله که من مثل این جلد این مرد

جلدی ندیدم نه از مردان و نه از دختران مخدره در همان لحظه بیفتاد این خبر چون
بآن سرور رسید عامر را عتاب کرد و گفت برای چه می کشد یکی از شما برادر خود را
و با عامر خطاب کرد که چرا دعا برکت نکردی حرورا اکنون برای وی غسل کن
پس عامر روی و دستها و مرفقین و رکبتین و اطراف رجلین و داخله ازار خود را
در قدحی بشست و آن آب را بر سهل ریختند در ساعت نیکو شد و منقولست
که در خانه ام سلمه رضی الله عنها کنیزکی را دید که بر روی او اثر نظر جن است فرمود
رقیه کنید از برای وی که نظره جن بر وی افتاده و مرویست که آنحضرت نماز
می گزارد دران حال عقربی انگشت مبارکش را بگزید چون از نماز فارغ شد
فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که پیغمبر و غیر پیغمبر را نمی گذارد آنگاه ظرفی آب
و نمک طلبید و آن انگشت در آنجا ماند و سوره اخلاص و معوذتین می خواند تا الم
آن زایل گشت و رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین و آیة الکرسی و بدیگر معوذات
در احادیث صحیحه ثابت شده از انجمله رقیه جبرئیل است علیه السلام که پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بآن رقیه نموده بسم الله ارقیک من کل شیء یؤذیک من
کل نفس او عین حاسد الله یشفیک بسم الله ارقیک و دیگر تعویذات
که برای رقیه عین و غیر آن مقرر فرموده بود در کتب مبسوطه حدیث هست
و این کتاب محل تفصیل آنها نیست **تنبیه** بعضی از محققان محدثین
گفته اند که طب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با طب اطبا دیگر نسبتی ندارد
چه طب آنحضرت متیقن النفع است زیرا که مصدر آن وحی الهی و مشکوة
نبوی و کمال عقل است و اما طب دیگران غالبا ماخوذ است از حدس
و ظن و تجربه که مظنه خطا است و هر کس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید
دانست که از نقصان ایمان اوست و هر که او را بقبول صدق تلقی کند
و با اعتقاد پاک فرا گیرد البته بآن منتفع شود چنانچه قرآن کریم که شفاء قلوب
و صدورست هر کس که او را بقبول و اخلاص تلقی نکند موجب زیادتی مرض
و وبال او شود و مقررست که شرط انتفاع بیمار بدوا آن است که آنرا با اعتقاد
نفع قبول کند تا طبیعت بران اقبال نماید و بآن استعانت نماید بر دفع علت

جنک

چنانکه جمعی از اکابر بمجرد عسل امراض معالجه بحبة السودا کردندی چه حضرت فرموده فی الحبة
السوداء شفاء من کل داء الا السام و بعضی دیگر در جمیع بیماریها عسل بکار داشتی چه حق تعالی
در قرآن مجید در شان عسل می فرماید فیه شفاء للناس و برکت حسن اعتقاد آن امراض
دفع شدی والله الموفق **فصل** هشتم در بیان مخصوصات
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدانکه داب ایمه شافعیه رحمهم الله آن است که خصایص
آن سرور را در اول کتاب نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات وی در نکاح بسیارست
و بعضی از مجتهدان ایشان بر آنند که در خصایص آنحضرت سخن نباید کرد برای آنکه
امریست منقضی گشته و اکنون فایده معتد بها ندارد و لیکن جمهور ایشان تجویز کلام
دران باب کرده اند و امام نووی رحمه الله در بعضی از مصنفات خود آورده که صواب
آن است که جزم کنند بجواز بلکه باستحباب آن و اگر بوجوب آن قایل شوند دور نیست
زیرا که رتبه که جاهلی بعضی از خصایص آنحضرت را در احادیث صحیحه بیابد و نداند که از
خصایص وی است و عمل بران کند اقتدا باصل التاسی پس واجب بود بیان آنها
تا معلوم شود و عمل بران نکنند و کدام فایده ازین اهم و اتم تواند بود والله اعلم
پس بدانکه آنحضرت را حق تعالی مخصوص کردانیده بخصایص متعدده و آن چهار
قسم است اول واجبات دوم محرمات سیم مباحات چهارم فضایل
و درین کتاب فضایل بکثرتها در فصل علیحده مذکور و اهتماما بشانه مقدم مسطور شد
و درین فصل آن سه قسم دیگر بر وجه اختصار و تخفیف مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی
اما قسم اول که واجبات است حکمت در تخصیص آنها بحضرت زیادتی زلفی
و حصول درجات علیا است مرویست در احادیث قدسیه بصحت پیوسته که
لن یتقرب المتقربون بمثل اداء ما افترضت علیهم و بعضی از ایمه بر آنند که ثواب فریضه
بر ثواب نافله زیادتست بهفتاد درجه و بیهقی این را استخراج نموده اند از حدیث سلمان
فارسی رضی الله عنه که حضرت در شان رمضان فرموده من تقرب فیه بخصلة من الخیر
کان کمن ادی فریضة فیما سواه و من ادی فریضة فیه کان کمن ادی سبعین فی غیره
و طریق استخراج آن است که درین حدیث شریف نفل را در ماه مبارک رمضان
مقابل کردانیده بفرض در غیر آن ماه و فرض را دران ماه مساوی ساخته بهفتاد فرض
در غیر آن ماه پس بفحوای این حدیث اشعاری دارد بآنکه فرض زیادت بر نفل بهفتاد

مخصوصات پیغمبر صلی الله

خصال م

درجه

واللّٰه اعلم و از جملهٔ این قسم واجبات اول و دوم و سیم نماز وتر و چاشت و قربانی است
بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ثلث هن
علی فرایض و لکم تطوع النحر والوتر و رکعتا الضحی و در روایتی و رکعتا الفجر بجای و رکعتا
الضحی و در روایتی و رکعتا الفجر بجای و رکعتا الضحی واقع شده و این حدیث را جمعی از
ایمهٔ کبار مثل امام احمد حنبل و بیهقی و دارقطنی و حاکم و ابن عدی در مصنفات خود
بطرق متعدده ایراد کرده اند و همهٔ آنها ضعیف است پس اثبات خصوصیت این
سه امر بآن نتوان کرد خصوصا که آنرا از احادیث قولیه و فعلیه معارضی بود هر چند
که بعضی از آن معارض ضعیف باشد چه از انس مروی است باسناد ضعیف
که حضرت فرموده امرت بالوتر والاضحی و لم یعزم علی و بصحت پیوسته که آن سرور
در سفر وتر بر راحله می گزارده و آن امارت عدم وجوب است و از بعضی صحابه بصحت
رسیده که گفته اند ما ندیدیم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز چاشت گزارده و از عایشه
پرسیدند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز چاشت می گزارد جواب داد که نی مگر گاهی که
از سفر باز آمدی **تنبیه** بدانکه قول تخصیص وجوب وتر و نحر بر آنحضرت
بنا بر مذهب شافعیه است رحمهم الله و اما مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی
رحمه الله آن است که وتر و قربانی بر امت نیز واجب است لیکن وجوبی که
شافعیه گویند بمعنی فرض است و وجوب در مذهب حنفیه دون الفرض است
چهارم تهجد است بدلیل آیت و من اللیل فتهجد به نافلة لک ای زیادة
علی ثواب الفرایض بخلاف تهجد غیر آنحضرت که از برای نقصانی است که متطرق شده
باشد بفرایض تا نوافل تکمیل فرایض کرده و آن سرور صلی الله علیه و سلم معصوم است
از آنکه خللی بفرایض او راه یابد و صحیح نزد ایمهٔ شافعیه رحمهم آن است که تهجد
در اول حال بر آنحضرت واجب بوده و لیکن وجوبش در حق او منسوخ گشته و درین
معنی از عایشه رضی الله عنها حدیثی در صحیح مسلم مروی شده **پنجم** مسواک
کردن بدلیل حدیث عایشه که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ثلث هی علی
فرایض و هن لکم سنة الوتر والسواک و قیام اللیل و این حدیث را بیهقی در
سنن و خلافیات خویش آورده و تضعیف نموده لیکن ابو داود و بیهقی در سنن
خود و ابن خزیمه و ابن حبان در صحیحین خویش و حاکم در مستدرک خود حدیثی روایت

کرده اند

کرده اند از طریق عبد الله بن حنظلة بن ابی عامر الغسیل که در اول حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مامور بود بآنکه برای هر نمازی وضویی بسازد خواه طاهر و خواه غیر طاهر باشد و چون آن معنی بر آنحضرت
دشوار بود مامور شد بآنکه مسواک کند برای هر نمازی و وجوب وضو برای هر نمازی از و برداشتند
و اما امام احمد حنبل در مسند خود و طبرانی در معجم کبیر خویش حدیثی از واثلة بن الاسقع رضی الله عنه
روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود امرت بالسواک حتی خشیت ان یکتب علی
و این حدیث دلالت بر عدم وجوب سواک میکند بر آنحضرت و لهذا بعضی از ایمهٔ شافعیه رحمهم الله
گفته اند سواک در حق آنحضرت مستحب است چنانکه در حق امت والله اعلم **ششم** مشاوره کردن
با ذوی الاحلام در مهمات بدلیل ظاهر آیت و شاورهم فی الامر و اختلاف است مفسران را
درین که در کدام امر از امور آنحضرت مامور بمشاوره بود بعضی بر آنند که در حروب و مکایده
دشمن و جمعی بر آنند که در تمام امور دنیا و طایفه می گویند در امور دین و دنیا و بعضی دیگر بر آنند که
در آن چیزی که از جانب حق تعالی در آن باب نزد آنحضرت عهدی نباشد **هفتم**
گزاردن دین میتی که از و چیزی نمانده باشد که وفا بدین او کند بدلیل حدیث ابو هریره
رضی الله عنه که در صحیحین از و مروی است که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود من توفی من المومنین
فترک دینا فعلی قضاؤه و من ترک مالا فلورثته و خلاف است در آن که از مال خاصهٔ خود
ادا می کرده یا از مالی که معد بوده از برای مصالح مسلمانان و بنا بر قول جمهور پادشاه که بعد از
آنحضرت باشد بر و واجب هست که از مال مصالح ادا کند یا نی درین مسئله نیز خلاف است
و اصح آن است که واجب نیست **هشتم** مصابره نمودن در حرب با دشمن و اگر چه
دشمن بسیار بود و زیاده بر ضعف بخلاف امت که چون دشمن زیاده بر ضعف باشند
واجب نیست بر ایشان مصابرت **نهم** تغییر نمودن هر منکری را که ببیند
و اگر چه در تغییر خوف و خطر بود چه حق تعالی وعده فرموده او را بآنکه از دشمنان نگاه دارد
که والله یعصمک من الناس بخلاف امت که در حین خوف وجوب از ایشان ساقط می شود
دهم مخیر گردانیدن زوجات مطهرات خود میان اختیار زینت دنیا و مفارقت
آنحضرت و میان اختیار آنحضرت و بقا در ظل عصمت او بدلیل آیت کریمه یا ایها النبی
قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الی قوله اجرا عظیما و چون زوجات
آنحضرت اختیار آنحضرت کردند حرام شد بر آن سرور که بر ایشان زنی خواهد و زنی

دیگر را

بجای یکی از ایشان بدارد برای مکافات حسن صنع ایشان و آیت نازل شد که
لا یحل لک النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج بعد از ان این آیت منسوخ
تا تزویج ایشان منت باشد از رسول صلی الله علیه و سلم ترک زن خواستن بر ایشان
و آیت آمد که انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن
مخصوصات آنحضرت که محرمات است حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا بآنحضرت قسم دوم از
آن است که اجر در اجتناب محرم بیشتر است از اجر در اجتناب مکروه و فعل مندوب
زیرا که محرم در منهیات مثل واجب است در مامورات و از جمله محرمات بر آنحضرت یکی
زکوة است و درین خصیصه آل آن سرور با وی شریکند بنی (؟) زیرا که زکوة را
در حدیث صحیح مسلم اوساخ الناس خوانده و منصب آل او منزه است از آنکه اوساخ
الناس را قبول کنند و دیگر آنکه زکوة را بر سبیل ترحم که منبی از ذل آخذست بفقرا و مساکین
و سایر مصارف آن می دهند و حق تعالی در عوض آن از غنیمت که ماخوذ است
بطریق عز و شرف نصیبی بایشان داده و اکنون که خمس غنیمت از ایشان منقطع گشته
بعضی از علما جواز کرده اند که از زکوة بایشان دهند و اختلاف است علما را که انبیا
دیگر در ثبوت این خصیصه با وی شریک هستند یا نه و نیز اختلاف کرده اند در آنکه صدقات
تطوع بر آنحضرت و بر آل او حرام هست یا نی و اصح نزد علما شافعیه رحمهم الله آن است که
بر آن سرور حرام است و بر آل او حرام نیست والله اعلم دوم خوردن سیر و پیاز
و گندنا و سایر چیزها که رایحه کریهه دارد بدلیل آنچه ثابت شده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
این اشیا را تناول نمی فرموده و چون مثل این اشیا در مجلس آنحضرت حاضر می شده
باصحاب می گفته که شما بخورید که من نمی خورم بدرستی که من راز می گویم با کسی که شما راز نمی گوید
و اشبه نزد علما شافعیه رحمهم الله آن است که خوردن این اشیا بر وی مکروه است نه حرام
زیرا که در صحیح مسلم از ابو ایوب مروی است که گفت پرسیدم از آنحضرت که سیر و پیاز
حرام است فرمود که نی و لیکن من مکروه می دارم آن را از جهت رایحه آن و در مسند امام احمد حنبل
و سنن ابو داود از عایشه رضی الله عنها مروی است که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
تناول کرد طعامی بود که دران پیاز بود سیم تکیه کردن در حالت اکل بدلیل آنکه فرمود
اما انا فلا آکل متکیا و اشبه نزد علما شافعیه رحمهم الله آن است که وی را مکروه است چنانکه

امت را

امت را چه درین باب چیزی که مقتضی تحریم باشد ثابت نشده و اجتناب پیغمبر
صلی الله علیه و سلم از چیزی دلالت نمی کند بانکه آن چیز بروی حرام بود چهارم خط
نوشتن بدلیل آیت کریمه و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و توجیه کتابتی که
در روز صلح حدیبیه فرموده در باب پنجم در ذکر صلح حدیبیه مذکور شد پنجم
شعر گفتن بدلیل آیت و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و مراد از شعر کلامی است مقفی موزون
که جاری شود از محض عن قصد و بعضی غیر رجز نیز قید کرده اند کلام موزون که از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم صدور یافته رجز بوده یا بی قصد و اتفاقا از وی واقع شده
ششم بیرون کردن جامه جنگ بعد از پوشیدن آن بدشمن نرسیده و با
ایشان مقاتله نموده بدلیل حدیث ابن عباس و جابر رضی الله عنهم که لا ینبغی
لنبی اذا اخذ لامة الحرب و اذن فی الناس بالخروج الی العدو ان یرجع حتی یقاتل اخرجه
الامام احمد من طریق جابر و البیهقی من طریق ابن عباس هفتم التفات
نظر کردن بزخارف دنیا که مردم بان تمتع می گیرند بدلیل آیت کریمه و لا تمدن
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الایة هشتم خائنة الاعین و مراد بخائنة الاعین
اشارت است بدست یا بسر یا بچشم بامری مباح از قتل و ضرب بر خلاف آنچه
ظاهر حال مشعر است بان و دلیل این خصیصه در باب سیاق [illegible] غزوه فتح
در قصه ایمان عبدالله بن سعد بن ابی سرح گذشت که حضرت فرموده لا ینبغی
لنبی ان یکون له خائنة الاعین نهم چیزی بکسی دادن برای آنکه زیاده از آن
بستاند بدلیل آیت کریمه و لا تمنن تستکثر [illegible]
که معنی آیت آن است که ... و این نهی مخصوص است بپیغمبر صلی الله علیه و سلم
دهم نگاه داشتن زنی که آن زن نکاح او را مکروه دارد و مستشهد این
مسئله ساخته اند حدیث عایشه را رضی الله عنها که امام بخاری رحمه الله در صحیح
خویش آورده که گفت دختر جون را چون حضرت نکاح کرد و با او خلوت
بساخت و نزدیک او رفت گفت اعوذ بالله منک آن سرور فرمود که
بپناه جستی بعظیمی ملحق باهل خود شو و ... تا بدین خصیصه می نماید
یازدهم نکاح کردن حره کتابیه بدلیل آنچه روایت کرده شد که حضرت فرمود

خواستم از پروردگار خود که زن نکنم مگر کسی را که در بهشت با من باشد پس من از زنان
داشت ومنقول است که میان فاطمه و عایشه رضی الله عنهن مفاخرت واقع شد
فاطمه با عایشه گفت من افضلم از تو زیرا که بضعهٔ از رسول خدایم صلی الله علیه وسلم
عایشه گفت در امور دنیا چنین است که تو می گویی لیکن فخری که اعتبار تمام دارد
بحسب آخرت است و با من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بهشت در درجهٔ او خواهم بود
و تو با علی در بهشت در درجهٔ او خواهی بود پس ببین که فصل بین الدرجتین چه
مقدار است فاطمه بگریست عایشه برخاست و سر او را ببوسید و گفت
کاشکی من یک موی بودمی بر سر تو و چون این امر مقرر شد که زنان
آنحضرت در بهشت با او خواهند بود پس حرام باشد بر وی نکاح کردن کتابیه
زیرا که بهشت بر کافران محرم است و ایضا آن زن نیابد کفو خود صحبت آن
سرور را مکروه خواهد داشت ائمهٔ شافعیه رحمهم الله بدین خاصیت این خصیصه چنین
استدلال نموده اند و در سر و دلیل تأمل است دوازدهم نکاح کنیزک مسلمه
زیرا که جواز نکاح او مشروط است بدو شرط یکی خوف عنت دوم فقدان
طول حره و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از اول معصوم است و وجود شرط دوم
که فقدان است در حق وی ممتنع است چه نکاح آنحضرت متفق بمهر نیست
ابتلاء و انتهاء سیزدهم سیوم که مباحات است حکمت در تخصیص آنها
بپیغمبر صلی الله علیه وسلم توسعه است بروی و تنبیه است بر آن معنی که آنچه مخصوص است
باو از مباحات مشغول کنند او را غایت از طاعت چنانکه مشغول کننده
غیر اوست و مراد بمباح درین محل آن نیست که طرفین فعل و ترک مساوی باشد
زیرا که آنحضرت وصال میفرمود و در حق او قربت بود بلکه مراد ما لا حرج فی فعله
و لا فی ترکه است اول از جملهٔ مباحات بیان سرور یکی وصال است در روزه
و معنی وصال و دلیل مخصوص بودن آن بآنحضرت در فصل عبادات مذکور شد
دوم اختیار کردن هر چه خواستی از غنیمت پیش از قسمت که در عرف محدثان
و فقها و اهل سیرت آنرا صفی معنم گویند و احادیث صحیحه دلالت بر ثبوت این
خصیصه میکند مران سرور را و از جملهٔ صفایا آنحضرت صفیه و ذوالفقار بوده
سیوم

دخول مکه

دخول مکه بغیر احرام بی عذری بدلیل حدیث مسلم که از جابر رضی الله عنه روایت کرده که
گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در روز فتح در مکه در آمد بغیر احرام و بر وی عمامهٔ سودا بود
و در جواز این امر از دیگران بی عذری خلاف است و مراد از مکه اینجا حرم است
چهارم قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل در حالی که متعلق باستار کعبه بود
در روز فتح مکه چنانکه گذشت پنجم حکم کردن بمجرد علم خود بخلاف دیگر قضاة
بدلیل حدیث هند در صحیحین که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید که ابو سفیان
مردی بخیل شحیح است آیا مرا گناه باشد اگر از مال وی اذن او بگیرم نفقهٔ خود
و فرزندان چیزی بردارم حضرت فرمود خذی من ماله ما یکفیک و ولدک بالمعروف
و درین استدلال تأملی هست زیرا که احتمال دارد که این سخن از آن سرور بر سبیل
افتا واقع شده باشد نه بر سبیل حکم ششم حکم کردن از برای نفس خود و از
برای فرزند خود زیرا که وی معصوم بود از میل هفتم قبول کردن گواهی کسی که
برای وی گواهی دهد بدلیل آنچه مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسبی از
اعرابی خریده بود از بنی محرمه و آن اعرابی منکر شد و گواه طلبید خزیمة بن ثابت
انصاری گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی بر امری که در آن امر حاضر نبوده
خزیمه گفت ما ترا در خبر آسمانی تصدیق می نماییم و در آنچه در زمین واقع شود تصدیق
نکنیم رسول صلی الله علیه وسلم او را ذوالشهادتین خواند هشتم حمی گرفتن از برای خود
لیکن این خصیصه هرگز از آنحضرت واقع نشده نهم اخذ طعام و شراب
در وقت احتیاج از کسی که مالک آن و محتاج بدان باشد و مالک را پس واجب بود
بذل آن طعام و شراب بجهت ابقاء مهجهٔ رسول صلی الله علیه وسلم نماید هر چند
خوف فوت مهجهٔ خود داشته باشد بدلیل آیت کریمه النبی اولی بالمؤمنین
من انفسهم و این خصیصه هرگز از آنحضرت واقع نشده دهم عدم انتقاض وضو
وی بسبب خواب بخلاف غیر او زیرا که چشمان او در خواب می شد و لیکن دلش
بیدار بود و حضرت فرموده تنام عیناي ولا ینام قلبی و درین خصیصه سایر
انبیا با آن سرور شریکند چه در صحیح بخاری از انس رضی الله عنه در حدیث
اسرا مروی گشته که وکذلک الانبیاء تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم و بعضی از ایمه
که نوم را در خصایص کرده غافل گشته از ین حدیث و این خصیصه را مختص آنحضرت

الصلوة وصح
داشته اند بدون سایر انبیا علیهم السلام **یازدهم** درنگ نمودن در مسجد در حال
جنابت بدلیل حدیثی که ترمذی در سنن خویش از طریق ابی سعید خدری رضی الله عنه
روایت کرده که حضرت فرمود ای علی حلال نیست هیچ احدی را که درین مسجد جنب باشد
غیر از من و تو و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن غریب لیکن شیخ سراج الدین
ابن ملقن از فقهای شافعیه رحمهم الله حسن این حدیث را از ترمذی رحمه الله
مسلم نمیدارد زیرا که در اسناد آن سالم بن ابی حفصه و عطیة بن سعد عوفی هستند
و ایشان دو شخص شیعی متهم اند و ایضا می گوید که مقتضی این حدیث آنست که علی با آن
سرور درین خصیصه شریک باشد و هیچ یکی از علما بآن قایل نشده فقیر حقیر
مؤلف کتاب تاب الله علیه گوید تضعیف آن دو شخص متفق علیه نیست میان اهل
حدیث بلکه یحیی بن معین که محک رجال است توثیق ایشان کرده و امام بخاری
در کتاب ادب مفرد حدیث ایشان را ایراد نموده و امام احمد در حق سالم گفته
کان شیعیا ما اظن به باسا فی الحدیث و ترمذی این حدیث را تحسین کرده و مقتضای
این تحسین آنست که طعن بعضی ائمه حدیث در ایشان بسبب تشیع نزد وی اعتباری
نداشته و بخاری در صحیح خویش از جماعتی روایت کرده که مطعون اند بسبب
تشیع و این امر از وی دلالت بران می کند که مجرد طعن بسبب تشیع نزد وی در شخص
قادح نیست و اما جواب از قصه اشتراک علی با آنحضرت آنست که از عدم قول کسی
بمقتضی حدیث عدم صحت آن لازم نمی آید با آنکه بعضی از علما که در فضایل صحابه تصنیف
کرده اند این فضیلت را در ضمن فضایل علی تعداد کرده اند و استدلال نموده اند
بحدیث مذکور و ایضا این حدیث را غیر از ترمذی بزار در مسند خود از طریق
سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر خویش از طریق ام سلمه روایت کرده اند
والله اعلم **دوازدهم** لعنت کردن مؤمنی را بی آنکه سببی که مقتضی لعن بود از وی در
وجود آمده باشد زیرا که لعنت او رحمت است و درین معنی حدیثی در صحیحین
از ابوهریره رضی الله عنه مروی گشته که حضرت از حق تعالی درخواسته که من
نیستم مگر از جمله بشر پس هر کدام از مؤمنان را که من ایذا کنم یا شتم نمایم یا لعن
کنم آنرا از برای وی رحمت و قربت گردان که در روز قیامت بآن وسیله
بتو تقرب جوید و گویا برای این مقام گفته اند **شعر**
دشنام تو بهتر که زبیگانه دعایی

وهرگاه

وهرگاه که دشنام وی این نتیجه دهد بنده مؤمن را توان دانست که استغفار
و طلب رحمت از وجه نیابت خواهد داد **شعر** آنی که بوقت جنگ جانی و جهان
بنگر که بوقت آشتی چون باشی **سیزدهم** جمع میان بیشتر از چهار زن و دلیل
این مسئله اجماع و فعل پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و درین خصیصه انبیا دیگر با وی
شریک اند چه بصحت رسیده که سلیمان علیه السلام صد زن در یک حال داشته
و گویند که داود را نود و نه زن بوده **چهاردهم** انعقاد نکاح بلفظ هبه
بدلیل آیت کریمه و امرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی
ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین **پانزدهم** صحت نکاح بی ولی و گواه
زیرا که اعتبار ولی از برای محافظت است بر کفو زن و درین معنی شک نیست که
آن سرور کفو همه آفاق است و اعتبار شهود برای این است تا انکار وجود نکاح
واقع نشود و آنحضرت معصوم است از جحود و اگر زن جحود کند بقول وی که خلاف قول پیغمبر بود
صلی الله علیه وسلم عمل روا نیست بلکه بعضی از ائمه گفته اند که آن زن کافر می شود بتکذیب
آن سرور و امری دیگر که دلالت بر صحت نکاح حضرت می کند بی ولی و گواه
آنکه همه صحابه را اشکال شده بود که صفیه را زن کرده یا برسم سریت نگاه خواهد
و حواله کردند این امر را بقصه حجب صفیه و نکاح زینب نیز دلیل این خصیصه می شود والله اعلم

فصل ششم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان
و مؤذنان و شعرا و حارسان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت
و مراکب و دواب او و ما یتعلق بها **اما** خدام آنحضرت در کتب اهل سیر
بیست و هشت مرد و یازده زن بنظر رسیده از جمله مردان انس بن مالک بوده
ده سال آن سرور را خدمت نموده مرویست از انس که گفت هرگز در هیچ سفر
و حضر با وی مصاحب نگشتم برای خدمت الا آنکه خدمت او مرا زیاده از خدمت
من بود او را **دیگر** ربیعة بن کعب بود که آب وضوء حضرت ترتیب می نمود
دیگر عبدالله بن مسعود که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصای آن سرور بود بمجلس
که رفتی ابن مسعود نعلین مبارک وی را از پای وی بیرون کردی و در آستین خود نگاه
داشتی و چون بر می خواست نعلین در پای وی کردی **دیگر** عقبة بن عامر بود که
استر آنحضرت را در اسفار می کشید و بلال مؤذن و سعد که مولای ابوبکر بود و ذو مخمر

وگویند ذومخبر که خواهرزادهٔ نجاشی بود و بکیر بن شداخ لیثی و ابوذر و ابو اسلع و شرک و اسود بن مالک اسدی و ایمن بن ام ایمن که صاحب مطهرهٔ حضرت بود و ثعلبة بن عبدالرحمن انصاری و حرب بن الجدران بن مالک و سالم و سابق و سلمی و مهاجر مولی ام سلمه و نعیم بن ابی ربیعه اسلمی و ابوالحمراء هلال بن الحارث و ابو السمح ایاد و ابو سلام سالم و ابو عبید و حوالی از انصار قریب به بیست اند و اسما پسران حارثه و از زنان امة الله بنت زوینه و برکه ام ایمن و خضره و خوله جدهٔ حفص و زربیه ام علیه و سلمی ام رافع و ماریه ام الرباب و ماریه جدهٔ مثنی بن صالح و میمونه بنت سعد و ام عیاش و صفیه بوده اند

واما موالی آن سرور از مردان پنجاه و شش اند و اسامی ایشان این است زید بن حارثه بن شراحیل کلبی و اسامه پسر وی و ثوبان بن بجدد و او از مردان یمن بوده و ابو کبشه سلیم نام و بعضی گفته اند نام وی اوس بوده و انیسه و صالح که ملقب است به شقران و رباح و یسار و ابو رافع اسلم نام و ابو مویهبه و ابو البهی رافع نام و مدعم و رفاعة بن زید الجذامی و زید جد هلال بن یسار و عبید بن عبدالغفار و سفینه و ابن کیفی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با غیر ایشان بوده و مابور قبطی و واقد یا ابو واقد و هشام و ابو ضمیره سعد نام و بعضی گویند نام وی روح بن شندر یا ابن شیرزاد حمیری بوده و حنین و ابو عسیب نام او احمر یا ابو حمزه بوده و ابو عبید و اسلم بن عبید و افلح و انجشه و باذام و حاتم و بدر و رویفع و زید بن بولا و سعید بن زید و سعد بن کندیر و سلمان فارسی و سندر و شمعون که پدر ریحانه سریهٔ حضرت بوده و ضمیرة بن ابی ضمیره و عبیدالله اسلم و کیسان و فضاله و کرکره و کریب و محمد بن عبدالرحمن و مهری و مکحول و نافع و ابو السائب نام او ماهیه بوده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام وی را تغییر داده محمد و ابو بکره و هرمز ابو کیسان و ذکوان و دینار و ابو اثیله و نبیه و ابو بکره و ابو لبابه و ابو لقیط و ابو ایسر و ابو صفیه و ابو صفیه و ابو مویلمه و ابو لبابه و ابو لقیط و ابو ایسر و از کنیزکان نه اند و نامهای ایشان این است سلمی و ام رافع و رضوی و امیمه و ریحانه و سایبه و ماریه و شیرین خواهر وی و ام ضمیره

واما مراضع آن سرور

اول ثویبه کنیزک ابولهب بوده و این ثویبه آن شب که حضرت متولد شد بشارت با بولهب رسانید و ابولهب اورا مژدگانی آزاد گردانید و امر کرد او را تا آنحضرت را شیر داد و حق تعالی آن اعتاق را چون برای مژده تولد صلی الله علیه وسلم از ابولهب ضایع نگذاشت چنانکه بثبوت پیوسته که عباس رضی الله عنه او را بعد از موت او در خواب دید به بدترین حالی و با او گفت بعد از ما چه رسیدی ابولهب گفت بعد از شما راحتی نرسید بغیر از آنکه مرا آب می دهند که در اینجا که به برکت آزاد گردانیدن ثویبه و اشارت بگوی کرد که در میان انگشت ابهام و سبابه است و در روایتی آنکه گفت عذاب من تخفیف می یابد هر روز دوشنبه اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را از صحابیات شمرده و در کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اکرام او می نموده و از مدینه برای وی جامه و انعام می فرستاده و وفات وی بعد از فتح خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شد و حضرت چون در غزوهٔ فتح بمکه تشریف داد پرسید که از خویشان او کسی هست هر چند تفحص نمودند هیچ کس نیافتند دوم حلیمه بنت ابی ذویب و نام ابو ذویب عبدالله بن الحارث از بنی سعد بن بکر بوده و حلیمه از شرایف و کرایم قوم خویش بوده و برخی از احوال او در باب پیش گذشته و اهل سیر آورده اند که حلیمه بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت مشرف شد بمکه آمد و با آن سرور ملاقات نمود و از جدب و قحط بلاد خویش شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم حال او را با خدیجه گفت خدیجه چهل گوسفند و یک شتر بحلیمه داد و او بقبیله خود بازگشت و اسلام او مختلف فیه است و بعضی از متاخران فن سیر رسالتی آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دال است بر اسلام وی و صاحب استیعاب او را از صحابیات شمرده والله اعلم

واما عمال آنحضرت بر صدقات قبایل چند نفر بودند عبدالرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب عدی بن حاتم بر طی و اسد عیینة بن حصن بر فزاره ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد ولید بن عقبه بر بنی المصطلق حارث بن عوف مزنی بر بنی مره مسعود بن رخیله اشجعی بر اشجع و بنی عبدالله بن غطفان و بنی عبس اعجم بن سفیان بر عذره و سلامان و بلی و جهینه و ابنی عباس بن مرداس بر بنی سلیم لبید بن الحاجب بر بنیله و ازدم عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه سعد بن مالک و عوف بن مالک الحضرمی و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب

...ن سرور

وامّا کتّاب آنحضرت چهل نفر بوده اند و اسامی ایشان این است خلفاء اربعه طلحه
زبیر سعد بن ابی وقاص عامر بن فهیره ثابت بن قیس بن شماس خالد و ابان پسران
سعید بن العاص حنظله بن الربیع اسدی ابو سفیان بن حرب و دو پسر او
یزید و معویه زید بن ثابت شرحبیل بن حسنه العلاء بن الحضرمی خالد بن الولید
محمد بن مسلمه مغیرة بن شعبه عبد الله بن رواحه عبد الله بن عبد الله بن ابی بن
سلول عمرو بن العاص جهم بن سعد جهیم بن الصلت ارقم بن ابی الارقم عبد الله بن
زید بن عبد ربه العلاء بن عقبه ابو ایوب انصاری حذیفة بن الیمان بریدة بن
الحصیب حصین بن نمیر عبد الله بن سعد بن ابی سرح ابو سلمة بن عبد الاسد
حویطب بن عبد العزی حاطب بن عمرو بن حنظل ابی بن کعب عبد الله بن الارقم
و از جمله بعضی کاتبان وحی بوده اند و گویند مقرر چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن
ابی طالب رضی الله عنهما وحی نویسند اگر ایشان غایب بودند ابی بن کعب
و زید بن ثابت می نوشتند و اگر این چهار کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان
وحی را نوشتی و بعضی کاتبان اموال صدقات بودند می نوشتند که زکوة آمد و چند
آمد و بکی صرف شد از آن جمله زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت بود و بعضی فروض نخلات را
می نوشتند و حذیفة بن الیمان از آنها بود و جمعی مداینات و معاملات می نوشتند
و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر از آن جمله بودند و طایفه نامهای ملوک می نوشتند
و عبد الله بن الارقم از آنها بود و بعضی کاتب شروط و مصالحات بودند و علی مرتضی
کرم الله وجهه از آن جمله بود وامّا رسولان آنحضرت یازده بوده اند عمرو بن امیه **...حضرت**
ضمری دحیة بن خلیفه کلبی عبد الله بن حذافه سهمی حاطب بن ابی بلتعه شجاع بن
وهب سلیط بن عمرو علاء بن الحضرمی جریر بن عبد الله بجلی هر یکی را پیش یکی از
ملوک فرستاد و شرح قضایا و احوال ایشان در باب سابق در ضمن وقایع سال ششم
و هشتم و نهم مذکور شد از جمله رسولان آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بوده که
وی را به حارث حمیری از ملوک یمن فرستاده و دیگری عمرو عاص که وی را بجعفر و عبد
پسران جلندی بعمان فرستاد ایشان هر دو مسلمان شدند و عمرو عاص در میان
ایشان مدتی بماند و اخذ صدقات از قبایلی که در آن نواحی بودند می نمودند و بر فقرا

ابی

ابی حشمت می کرد و دیگری عروة بن مسعود ثقفی بود که او را بقومی از طایف فرستاد و بعضی از
اهل سیر ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما و بعضی دیگر و بریدة بن الحصیب و گویند
ابن محصن و حبیب بن زید بن عاصم را از جمله رسولان آن سرور شمرده اند و برین
تقدیر عدد رسولان حضرت پانزده باشد والله اعلم وامّا حارسان پیغمبر صلی الله **حارسان حضرت**
علیه و سلم بازده باشد هشت مرد بوده اند سعد بن معاذ در روز بدر در عریش حراست وی
می نمود محمد بن مسلمه انصاری و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس او بودند در احد زبیر بن
العوام و سعد بن ابی وقاص و عباد بن بشر بحراست او مشغول بود حضرت قیام می نمود
در غزوه خندق ابو ایوب انصاری بحراست او مشغول بود در غزوه خیبر در شب عروسی
صفیه بلال حارس وی بود در روز وادی القری و چون آیت کریمه والله یعصمک من
الناس نازل شد ترک حراس کرد و اعتماد کلی بر عصمت حق تعالی فرمود
وامّا موذنان آنحضرت چهار بوده اند بلال و ابن ام مکتوم و ابو محذوره و سعد **موذنان حضرت**
قرظی که در مسجد قبا بآن کار قیام می نمود وامّا شعراء و مداحان رسول صلی الله علیه و سلم **شعراء و مداحان**
از مردان صد و شصت و نه و از زنان دوازده کس بوده اند و ان شاء الله تعالی
[illegible]ح احوال اکثر ایشان و اکثر آن جماعت که سابقا مذکور گشتند در دفتر دوم از کتاب
[illegible]قصد صحابه تحریر خواهد یافت وامّا بیان اسلحه آنحضرت انکه او را ده شمشیر **شمشیرها حضرت**
[illegible] شمشیر او را عضب می گفتند و این شمشیر را سعد بن عباده برسم هدیه بحضرت
[illegible]د و مخذم و رسوب که علی مرتضی از بتخانه فلس تحیت آن سرور آورده بود
[illegible]ب سابق گذشت و بعضی گویند زید الخیل طایی برای حضرت فرستاده بود
و قلع [illegible] و حتف که از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و قضیب
دیگر [illegible] شمشیری که بر میان بسته آن بوده و ذو الفقار و آن شمشیر منبه بن الحجاج
سهمی بود و در روز بدر پسر وی عاص بن منبه داشت علی مرتضی کرم الله وجهه او را کشت
و شمشیر را بنظر حضرت آورد آن سرور برای خود اختیار کرد و بعد از آن بعلی بخشید و این
شمشیریست که در شان آن و صاحب آن گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
قبیعه آن و دو حلقه که حمایل شمشیر در آن می باشد از نقره بود و ماثور و شمشیری دیگر
که از پدر بمیراث بوی رسیده بود و گمان فقیر آنست که این و قضیب یکی است

و جناب نبوت مآب را شش زره بوده سُغدیه و گویند سعدیه و گویند سُغدیه و فضه که از اسلحه یهود بنی قینقاع بآن سرور رسیده بود و ذات الوشاح و ذات الحواشی و بتیرا
وزرهی دیگر که سعد بن عباده در حین قدوم آن سرور بمدینه برای وی فرستاد و گویند در آن زره چهار حلقه از نقره بود دو از طرف سینه و دو بجانب قفا و این زره
دراز و گشاده بود و چون حضرت ذات الفضول پوشیدی بطرف جنگ نیز آنرا ذات الفضول می گفتند و گویند در روز احد این دو را فضه را
یکی بر بالای دیگری و در روز حنین نیز سعدیه و ذات الفضول را در بر پوشیده بود
نقل است که زره ذات الفضول را بعد از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنا و تبرکا
نگاه می داشت و در حروب می پوشید و گویند در روز حرب جمل آن زره در
بر داشت و بعضی از اهل سیر برآنند که زره داود پیغمبر علیه السلام که در وقت قتل
جالوت در بر داشت نزد آن سرور بود و آنرا ذوالحواشی خواندند و بر این تقدیر
هفت زره بوده باشد او را و حضرت رسالت [illegible] صلی الله علیه وسلم دو مغفر
بود یکی را موشح و دیگری را ذوالسبوغ می گفتند و بعضی از اهل سیر آورده اند که دیگر خودی
بود که عرب آنرا بیضه گویند و روز احد در سر آنحضرت [illegible]
شکست و شیخ زرندی در اعلام آورده که فرق میان مغفر و بیضه آن است که
مغفر شبیه بطاقیه است و در جائی که آنرا جدید ه برمی فرود آمده بود و بیضه را طولی
در طرف اعلی تیزی بود و قریب به نصف بیضه نعامه و آنرا ملبها بود که گردن و روی
و بعضی از کتفین و سینه را بپوشد و آن سرور را یک سپر بود ذلوق و نقق
و قتق و بعضی از ارباب سیر آورده اند که او را سپری دیگر بود که بر آن تمثال
پیکر کبش یا عقابی بود و بعضی برای وی فرستاده بودند و حضرت آن تمثال را در آن
سپر مکروه داشت دست مبارک بر آن نهاد و آن تمثال محو شد و روایتی
آنکه یک روز صباح برخاست و حق تعالی آن صورت را از آن سپر محو کرده بود
و معلوم نشد که این یکی از آنهایست که بنام مذکور شدند یا غیر آن و سید عالم را
صلی الله علیه وسلم چهار نیزه بود و سه نیزه که از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار فرمود و
نیزه دیگر را منثوی یا مثنی می گفتند و بعضی برآنند که یکی از نیزه‌ها را نام بیضاء و دیگر

می کشته

می کشته و حربه داشت کوچک و دیگری که آنرا بیضاء و دیگری که آنرا عنزه می گفتند و در
ایام اعیاد پیش وی می بردند چنانکه در فصل عبادات گذشت و آنحضرت را
چهار و بقولی شش کمان بود از چوب درخت نبع یکی را روحا و دیگری را بیضا
گفتند و یکی از درخت شوحط آنرا صفرا می خواندند و گویند که آن در روز بدر شکسته شد
و او را [illegible] آنرا مضا می گفتند و دیگری از زاد لم بود که به حلقه از نقره
[illegible] و خیمه که آنرا کن می گفتند و سه جبه که در جنگ می پوشید یکی سندس سبز
[illegible] جبه طیالسه و یکی معین نشده و آن سرور را یک رایت سیاه عقاب نام
جای سفید بود و گاه گاه لوای بیاض چادر یکی از زوجات مطهرات خویش عائشه منقوش بود
[illegible] مراکب و [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار بوده و ثابت نشده که از
آن چیزی نگاه داشته [illegible] شد و بیکی اسب و شتر و استر و دراز گوش و گوسفند نگاه داشت
ارباب سیر آورده اند که [illegible] اسبان متعدد بوده و نامهای آنها این است سکب
آن اول اسبی بود که [illegible] آنرا و بر آن جهاد کرد و نام آن در دست مالک اول ضرس بود
حضرت آنرا [illegible] و [illegible] آن سفید دمه [illegible] بود
سب مسابقت فرمود و سابق شد و حضرت بآن سبب شادان و سرور
و مرتجز و آن اسب را از اعرابی خریده بود از بنی مره یا از خزاعه یا از بنی تمیم
منکرشد و [illegible] حضرت گواه طلبید چنانکه مشهور است گذشت و لزاز که مقوقس به هدیه
فرستاده بود و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا دوست می داشت و در اکثر اسفار بران
سواری می کرد و لحیف که ربیعه بن ابی البراء آنرا به هدیه فرستاده و حضرت چند شتر
[illegible] بوده بود و ورد که تمیم داری آنرا به هدیه برای وی آورده بود و آن سرور آن اسب را
خطاب بخشید و او یکی از غازیان داد تا در راه خدا بران غزو کند و آن شخص آن
اسب را [illegible] لاغر و ضایع [illegible] بود و پیغمبر رخصت عمر خواست که آن اسب را
[illegible] حضرت مشاورت [illegible] بود چیزی که در راه خدای تعالی صدقه کرده بهیچ
[illegible] و آنرا فروة بن عمرو جذامی به هدیه فرستاده بود
اول [illegible] بود و سبحه و نجز و این اسب را از جا [illegible]
[illegible] آمده بود که نه [illegible] اسب به نوبت مسابقت فرمود و در سبقت
[illegible] و آن سرور دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الا بحر و ابلق

[illegible]

... ١٢٦٥ ... ١٢٦٥

و در ذوالفقار ... [illegible] ... یعقوب و ...
[illegible] و مندوب ... [illegible] ... انس بن مالک ...
که گفت ... [illegible] ... رسول خدا صلی الله علیه ...
[illegible] ... الخیل معقود ...
و در اخبار وارد شده که چون خدای تعالی خواست که ...
[illegible] ... خواهم از تو مخلوقی پیدا سازم که ...
[illegible] ... اعدا و جمال اهل طاعت ...
فرمود ... [illegible] ... جبرئیل ...
[illegible]
[illegible]

... پیدا کرد و چون آدم ... [illegible]
... فرمود که اختیار کن از ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... که ... آدم ...
[illegible] ... با آدم ... [illegible]
... [illegible] ... در بخاری و ابن عباس ...
[illegible] ... الخیل ... فان العز ... [illegible]
[illegible]
... در اخبار وارد شده ... [illegible]
[illegible]
... که گفت عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف ... [illegible]
[illegible] ... رسول صلی الله علیه و سلم ... [illegible]
[illegible]

هو

در سر بند دارم که ...

گفته ام از نعمت پیاله با مرد

محافظ درسته باشم در ماه محرم

شب قتل کجا رفتم بید ام با خدا

که کسد جهه با کرد اشت

[illegible]